



# جامع الرضوی

## جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمدی و نعتی صطفیٰ پیغمبر این نامه شیرین نوا به کای خدای چو میرزای پاک دین به هم علی و هم رضا ذات معین به ای سبک  
 هم قدر وی لقب به خواست این شرح را گشته سبب به اهل عالم علم را بگذاشته اند و چشمه انش بجاک اپناشتند به از تو این  
 انش این جدائی عجب به لیس به اسنک بل من عنده رب به عکرم حق گویند تو شد تجدید دین به در جهان کاری نباشد لکن  
 نین به کار دین بر خلق آسان کرده به جل را از علم و رمان کرده به خوان آسانی نهادی بر زمین به تا شود هر کس ازین خوان نیر  
 بن به در ره شرح از تو روشن گشت شمع به طالبان پروانه سان گشتند جمع به یاورت آمد دین توفیق حق به گوی بیعت  
 به من سبق به از تو قسم فقه گشتی بهره ور به قسم سیوم را در او در نظر به چون عباد است و عقوق و ت شد بیان به قسم ایقاعات  
 سازم عیان به ملت ناجی همین دین است و بس به گشتی نوح نبی این است و بس به عالم احکام ربانی شوی به فقه  
 را قرآنی شوی به پیش حق سیت دین قبول باد به باعث شجاع به ماسول باد به سوم از قسم علم فقه در ایقاعات این بایده کتاب است

### کتاب الطلاق

کتاب در بیان طلاق است و کلام ما در ارکان طلاق است و اقسام و لواحق آن و ارکان آن چهار است  
 ن اول در بیان طلاق دهنده است و معتبر است و در آن چهار شرط اول بلوغ پس اعتبار ندارد و عباد  
 که ده ساله نباشد در وقوع طلاق با اتفاق علماء و در طفل ده ساله که عاقل بود و طلاق بد به موافق شرع



زوجه خود را و ایاتی دارد شده بجز از و در آن روایت ضعیف است و اگر طلاق بدید بزوج طفل نجو  
او صحیح نیست زیرا که طلاق مخصوص مالک جماع زن است و توقع رفع منع طفل از تصرفات شرعی بجهت  
غالباً و اگر طفل بالغ شود در حالتی که فاسد العقل باشد جایز است که ولی او طلاق بدید بزوج آن طفل را و  
دیوانه در آن بعضی مردم جایز نداشته اند و این بعید است شرط دو حکم عقل است پس صحیح نیست طلاق  
که عقل او بر طرف شده باشد بسبب بیوشی یا خوردن دوائی خواب آور زیرا که آنها قصد چیزی نمیتوانند که  
که ولی طلاق بدید از جانب کسی که بیوش شده باشد زیرا که عذر او مرد و الزوال است غالباً پس حکم خواب  
طلاق میدید از جانب دیوانه و اگر دیوانه را ولی نباشد طلاق میدید از جانب و حاکم شرع یعنی امام علیه السلام  
امام منصوب باشد برای این کار شرط سوم اختیار است پس صحیح نیست طلاق کسی که باکره از او طلاق  
نمی شود مگر به چیزکی آنکه اگر اهره کند قادر باشد بر آنچه تخفیف بان نموده و گمان غالب باشد یا نکه بالفعل می آید  
امتناع کند دو حکم آنچه بان تخفیف و تهدید نموده مضرب باشد برای اگر اهره کرده شده در نفس و یا آنچه در حکم نفس و سر  
خواه آن ضرر کشتن باشد یا زخم زدن یا دشنام دادن یا زدن بحسب تفاوت مراتب مردم در برداشتن  
اگر اهره با احتمال ضرر تقلیل مترجم گوید شیخ علی رحمه الله اخذ مال هم در ضررهای مذکوره درج نموده هر چند کم باشد  
قصد است و آن شرط است در حکم طلاق و نیز شرط است که بصیغه طلاق محکم کند یعنی لفظی که صراحت دلالت بر  
پس اگر قصد طلاق نکند واقع نمیشود و مانند کسی که بغیر اموشی یا در خواب یا بغلط صیغه طلاق بگوید و اگر فراموش کن  
بگوید که زنهای من طالق اند یا بزوج من طالق است و بعد از آن بخاطرش بیاید که بزوج دهم است بسبب آن ط  
نمی شود و اگر کسی ایقاع طلاق کند و بعد از آن بگوید که من قصد طلاق نکرده بودم قبول میکنند آنرا از وجوب ظاهر و آنکه  
خودش در باطن هر چند بیان عدم قصد بعد زمانی کند یا دامت که آن بوجه از عده بر نیامده باشد زیرا که آن بجهت دانسته  
و جایز است که شخصی وکیل شود در طلاق از جانب غایب باجماع و از جانب حاضر هم علی الاصح و اگر وکیل کند زوجه  
ساختن همان زن شیخ فرموده که صحیح نیست و وجه اینست که جایز است مترجم گوید و وجه قول شیخ بعدم جواز  
نفس خودش لزوم اتحاد موجب قابل است و نیز گفته که حدیث اطلاق بید من اخذ بالساق افاده عدم جواز توكید  
و هتئامیشود و از آن طلاق وکیل از جانب غایب از جانب حاضر هم علی الاصح بدلیل خارجی و باقی میماند طلاق زن نف  
زوج بر عدم جواز مخفی نیست ضعف این دلیل زیرا که در موجب قابل نقایح اعتباری کافی است و بدلیل که هتئ  
در طلاق غایب همان دلیل و کالت زوجه برای طلاق نفس خود هتئامیشود و این ظاهر است شرع بر جواز و ک

اگر بگوید زن خود که طلاق بده نفس خود را بکالت من سه طلاق و آن زن یک طلاق بدهد خود را بعضی فقها گفته اند که باطل میشود  
این یک طلاق و بعضی دیگر گفته اند که یکی واقع میشود و آن شبهه است همچنین اگر بگوید که طلاق بده نفس خود را یک طلاق و آن زن  
سه طلاق بدهد خود را بعضی فقها گفته اند که باطل میشود و بعضی دیگر بگویند که یک طلاق واقع میشود و آن شبهه است رکن دوم در بیان  
مطلقه است و شروط آن پنج چیز است اول آنکه زوجه باشد پس اگر مطلقه کند کینه ملوک خود را آن معتبر نیست و حکمی در شرع  
ندارد و همچنین اگر طلاق بدهد زن بیگانه را هر چند بعد از آن تزویج کند آنرا همچنین اگر معلق گذارد طلاق را بر تزویج و بگوید که اگر ترا  
تزویج کنم طاق باشی و بعد از آن تزویج کند او را مطلقه نمیشود بآن طلاق سابق خواهد پیوسته و او پیشتر طلاق معلق بر تزویج  
داده باشد چنانچه مذکور شد یا بطریق عموم یا بن طریق که بگوید بر زنی را که من تزویج کنم طاق است و ویم عقد دائمی باشد  
پس طلاق واقع نمیشود بکینه ای که او را اقایی او حلال کرده باشد کسی بطریق استحلال زوجه او شده باشد یا نکاح متعه در عقد  
او باشد هر چند حرمه باشد سیموم آنکه پاک باشد زن از حیض و نفاس این شرط معتبر است در زن مدخوله که حامله نباشد و شوهرش  
هم حاضر باشد غائب از آن در مدتی که معلوم باشد که آن زن در آن مدت از طهر موافقت بر آورده و بطهر دیگر رسیده باشد پس  
اگر طلاق بدهد زن خود را در حالتیکه حاضر باشد بود در کیشهر یا غائب باشد از پیش آن زن مدت آنقدر نگذشته باشد که معلوم  
شود انتقال آن زن از طهر موافقت بطهر دیگر و در وقت طلاق حایض باشد یا خون نفاس است باشد طلاق صحیح نیست خواه  
عالم باشد یا حوال آن زن که در آن وقت حایض بود یا عالم نباشد اما اگر غایب بوده و آنقدر زمان نگذشته باشد از غیبت او که معلوم شود  
که در آن مدت از طهر موافقت بطهر دیگر انتقال کرده و بعد از آن طلاق بدهد صحیح است هر چند اتفاق افتد که در هنگام طلاق حایض باشد  
و اگر آن زن بر آید از طهر موافقت و بطهر دیگر برسد که در آن با او موافقت نکرده باشد و طلاق بدهد با صحیح است این طلاق هر چند که  
اتفاق افتد که در حیض طلاق بعمل آمده باشد و اگر بیرون رود از پیش زن در زمان طهری که در آن موافقت نکرده باشد جایز است  
که طلاق بدهد او را در هر وقت که خواهد و همچنین اگر طلاق بدهد زوجه غیر مدخوله را در هنگام حیض آنهم جایز است و بعضی از فقها معین کرده اند  
که مدت غیبت زوج از زوجه در جواز طلاق غائب یکماه است و بعد یکماه او را طلاق میتواند و مقتضای روایتی که درین باب  
وارد شده که مقوی آن روایت غالب احوال زنان است و بعضی دیگر سه ماه گفته اند بموجب روایت جمیل از حضرت امام جعفر صادق  
علیه السلام هر دو روایت صحیح است که ما گفتیم یعنی علم بخروج از طهر موافقت موقوف بر دانستن عادت آن زوجه طلقه است  
و احوال زنان مختلف میباشد بعضی در هر ماه خون حیض می بینند و بعضی دیگر زیادہ بر آن و کم از آن چنانچه زیادہ از سه ماه هم در بعضی  
زنان عادت حیض متحقق میشود پس مقتضای عادت آن زن عمل باید نمود و نشان اختلاف روایات اختلاف عادات است  
هر چند زیادہ از مدت مذکور بگذرد اگر زوج حاضر باشد بآن زوجه در کیشهر و نزد او نرسیده باشد که معلوم کند حال حیض و طهر آن را

ت حکم فایده دارد که مذکور شد چهارم آنکه آن زن مستبر باشد یعنی معلوم کرده باشد زوجه حمل و عدم حمل او پس اگر طلاق بدو  
 یا در طهر موقت آن طلاق واقع نمیشود و ساقط است بهتر در طلاق زن یا آنکه که از سن حیض گذشته باشد و در طلاق صغیره  
 حیض نرسیده باشد و در طلاق زنی که حامله بود و در طلاق مستبره و آن زنی است که در سن حیض باشد و خون حیض ندیده  
 پیشتر یکبار مستبره شده ماه بگذرد از هنگام وطی او که در آن سه ماه موقت نگذرد باشد و اگر آنرا مطلقه کند پیش از انقضای  
 از هنگام موقت طلاق واقع نمیشود و صحیح آنکه مطلقه را معین سازد باین طریق که بگوید که فلان طالق است یا اشاره کند  
 بی آن زوجه بنوعی که معین شود و احتمال زوجه دیگر نشده باشد پس اگر او را یک زن بود و بگوید که زن من طالق است  
 است زیرا که احتمال دیگر ندارد و اگر او را دو زوجه باشد یا زیاده و بگوید که زوجه من طالق است پس اگر قصد کند زن را  
 است طلاق و هر کدام از آنها که نشان بدید که همان مقصود او بوده قبول میکنند تفسیر او را و اگر قصد معین نکند بعضی فقها گفته اند  
 میشود طلاق زیرا که معین نیست و بعضی دیگر میگویند که صحیح است و معین میشود بقرعه و این شبهه است و اگر بگوید که این زن طالق  
 زن شیخ رحمه الله فرموده که معین کند هر کدام را که خواهد و بعضی فقها گفته اند که باطل است بسبب عدم تعیین و اگر بگوید که این  
 است یا این این سیوم مطلقه میشود و مختار است در وزن اول هر کدام را که خواهد معین کند و اگر زوجه میر و پیش از تعیین  
 اج میکند مطلقه را بقرعه و بعضی فقها گفته اند که در صورت مذکور محتمل است بر دیدن زوجه اول و در زوجه دوم هر دو پس  
 بدو را که معین کند برای طلاق زن اول را یا دو زن دیگر را معاً و اشکال در جمیع این صورت است از جهت عدم تعیین  
 مطلقه و اگر نظر کند بسوی زن بیگانه و زوجه خود و بگوید که احدی که طالق یعنی یکی از دو نامی شما طالق است و بعد از آن بگوید  
 مد زن اجنبیه کرده بودم قبول میکنند و اگر باشد او را زوجه زن همسایه و هر دو را نام سعدی باشد و بگوید که سعدی طالق  
 است و بعد از آن بگوید که من قصد زن همسایه کردم قبول نمیشود زیرا که اسم موضوع است برای ذات معین و در شرک  
 علی قرینه افاده تعیین مقصود میکند و در اینجا واجب طلاق قرینه است برای صرف بسوی زوجه و در مسأله اول لفظ  
 یکی مانند شرک معنویت و صلاحیت هر دو دارد و هیچ کدام از دو معنی معین نمیشود و موقوف بر تفسیر قلیل باشد و درین ضیق  
 است زیرا که چنانچه در اکثر اشکال لفظی قرینه مرجح مقصود است در شرک معنوی هم مرجح است اگر قرینه را تأثیر باشد و  
 و عبارات خواهد بود و الا در هیچیک از موارد موثر نباشد و قول بتأثیر قرینه در احدی عباراتین دون الآخر حکم است و اگر گمان اجنبیه  
 زوجه است و بگوید که طالق زوجه اش مطلقه نمیشود زیرا که قصد مخاطبه نموده و اگر باشد او را دو زن یکی زنیست و دوم  
 مرده و بگوید که ای زنیست عمره بگوید که ای یک پس بگوید که تو طالق مطلقه نمیشود زیرا که قصد طلاق نکرد و اگر باین خطاب قصد همان زن جواب  
 بپنده کند گمان اینکه زنیست است شیخ رحمه الله فرموده که زنیست مطلقه میشود و درین قول اشکال است زیرا که متوجه ساخته

است طلاق را بر زن جواب دهند که عمره است بگمان اینکه زینب است پس جواب دهند مطلقه نمی شود و از جهت عدم قصد و زینب بهم مطلقه نمی شود زیرا که خطاب به دیگری نموده لکن سیوم در صیغه طلاق است و اصل نیست که محل عقدی که جهت محافظت بندگان مستفاد از شرع و قبول نفسان نمیکند بدون اذن شارع و صیغه که شارع فرموده برای ازاله قید کلام لفظ انت طالق است یا فلا نه طالق است امثال آن الفاظی دلالت بر تعیین مطلقه کنند پس اگر بگوید که انت اطلاق یا انت طالق یعنی تو طلاق می دهی نباشد زیرا که لفظ طلاق مصدر است و محمول نمی شود بر زن مطلقه مگر بطریق مجاز مانند زید عدل و الفاظ مجازیه افاده وقوع طلاق نمیکند هر چند باین الفاظ قصد طلاق نماید و هم چنین اگر بگوید که تو مطلقه و شیخ رحمه الله فرموده که اقوی آنست که باهم طلاق واقع شود هر گاه قصد طلاق کند و این کلام بعید است از شباهت انشاء زیرا که هم فاعل گاهی برای انشائی است بخلاف هم مفعول و اگر پرسد از کسی که طلاق دادی فلا نه را و در جواب بگوید که نعم یعنی بلی شیخ میگوید وقوع نمی شود بآن طلاق و درین اشکال است منشاء آن قول فقهاست وقوع طلاق اگر سوال کند از او آیا طلاق دادی زن خود را و او بگوید که بلی مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که در هر دو مسئله اگر قصد انشاء طلاق کند واقع نمیشود زیرا که نعم از صیغ انشائیت لیکن مواخذ میشود باقرار وقوع طلاق خواه عند الله واقع شده باشد یا نه و عند الله وقتی واقع میشود که صیغه طلاق بقصد انشاء در حضور عدلین بگوید و هر که قایل شده در دو مسئله مذکوره بوقوع طلاق بلفظ نعم و حجت آورده بروایتی که حکم بضعف سند آن نموده اند و واقع نمیشود طلاق بکنایه و آن لفظیست که احتمال معنی طلاق و غیر آن برود داشته باشد و همچنین واقع نمی شود بغير لفظ عربی یا مکان لفظ بعربی و با اشاره هم واقع نمیشود مگر آنکه عاجز باشد از تکلم و طلاق گنگ با اشاره مهمه معنی طلاق واقع می شود و در روایت واقع شده که گنگ چادر بر سر زن خود بیندازد که بان سروروی او پوشیده شود پس همان طلاق اوست و این روایت شاذ است و واقع نمی شود طلاق بخرشتن صیغه طلاق از زوجی که حاضر باشد پیش زوجه و قادر بر تلفظ بود و اگر قادر نباشد بر تلفظ و بنویسد صیغه طلاق را بنیت وقوع طلاق صحیح است و بعضی فقها گفته اند که اگر زوج غایب باشد از زوجه و بگوید برای او صیغه طلاق را بهمان واقع میشود و این قول معتد نیست و اگر زوجه خود بگوید که انت خلیفه او برتیه یعنی تو خلاصی یا بگوید که جلک علی خاریک یعنی ریمان تو بر کوهان هست و این عبارت کنایه است از اینکه بهر چا خواهی برو یا بگوید که ملتی شو یا بیل خود یا چدائی از من یا حرامی بر من یا بیگانه یا مقطوعی از من یا حرامی بر من این عبارات چیزی نیست خواه بان قصد طلاق کند یا نکند و اگر بگوید زوجه خود که عده بگیرد باین لفظ قصد ایقاع طلاق کند بعضی فقها گفته اند که طلاق واقع می شود بسند روایت علی و محمد بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اکثر فقها گفته اند که واقع نمی شود و آن شبهه است و اگر زوج مختار کند زوجه خود را در اختیار مفارقت و باین عبارت قصد طلاق کند پس اگر آن زن اختیار زوج کند



یا خاموش ماند گو یک لحظه باشد پس جدایی واقع نمی شود و اگر اختیار مفارقت کند فی الحال بعضی فقها گفته اند که مفارقت واقع می شود بطلاق باین که در عده رجعی بآن زن نمیتواند که در بعضی دیگر میگویند که طلاق رجعی واقع میشود که مثل انقضای عده باز رجوع بآن زوجی تواند نمود بدون تجدید عقد نکاح و مذنب ثالث این است که صلا باین عبارت بیچ طلاق واقع نمی شود و بر همین قول اند اکثر فقها و اگر بگویند زوج که آیا طلاق دادی فلان زن وجه خود را و او بگوید نعم واقع می شود طلاق یعنی بقول اکثر فقها چنانچه مذکور شد و اگر بگویند که آیا مفارقت کردی یا واکدشتی یا قطع کردی و او بگوید بی چیزی نیست و شرط است در صیغه طلاق که مجرد باشد از شرط و صفت موافق قول مشهور که مطلع نشدم بر مخالف آن قول و فرق در میان شرط و صفت اینست که شرط محتمل وقوع و عدم وقوع می باشد مانند اینکه بگوید ان ضرب زید عمر و افانت طالق و صفت متعین الوقوع می باشد مانند اینکه بگوید اذاجا یوم الجمعة فانت کذا یعنی هرگاه روز جمعه بیاید تو مطلقه چه آمدن روز جمعه البته تحقق الوقوع است و اگر تفسیر کند زوج طلاق زن را بدو طلاق یا بسته باین طریق که بگوید انت طالق طلقیتین یا ثلث طلاقات بعضی فقها گفته اند که طلاق باطل میشود زیرا که دو طلاق در پیش یا یک مرتبه واقع نمیشود و بعضی دیگر میگویند که بصیغه انت طالق یک طلاق واقع میشود و تفسیر یک کرده بطلقتین و ثلثه لغو میشود و این مشهور تر است از دور و است که درین باب آمده و اگر طلاق دهنده مخالف مذنب بود و محقق وقوع سه طلاق بیک عبارت باشد هر سه طلاق لازم میشود و اگر مقتضای نصوصی که دارد شده از ائمه علیه السلام و اگر بگوید که انت طالق لثلاث یعنی تو مطلقه بطلاق که صحیح است در شرع صحیح است آن طلاق در صورتیکه آن زن در طهر غیر طهر موقت باشد چه شرط صحت طلاق همانست و همچنین اگر بگوید که انت طالق للبدعت یعنی تو مطلقه بطلاق فاسد زیرا که بطلاق بدعتی بلفظ طالق واقع میشود و نهیمه للبدعت لغو باشد و اگر بگویم که واقع نمی شود بهتر خواهد بود زیرا که طلاق بدعی طلاق فاسد است که واقع نمی شود نزد ما میم طلاق سنت صحیح است مقصود زوج نبوده است تفریح اگر بگوید که انت طالق فی هذه الساعة ان کان الطلاق یقع بک یعنی تو مطلقه درین ساعت اگر طلاق واقع شود بتو شیخ رحمه الله فرموده که واقع نمی شود زیرا که معلق ساخته طلاق را بر شرط و این کلام حق است در صورتیکه طلاق دهنده را علم نباشد باحوال زن که خالی از حیض و نفاس و بشرط صحت طلاق است یا نه و اگر عالم باشد باحوال زن که بشرط طلاق را استجمع است پس شرط نخواهد بود بلکه مشابه بصفت باشد هر چند بلفظ شرط بود باین معنی که گویا گفته است که تو طالق درین وقت که بتجیع شرط صحت طلاق پس معین بشرط نیست و نیز او درست که قایل بصحت آن شویم و خفی مانند مراد بصفت که قبل ازین شرط کرده که تعلق بصفت نباشد غیرین صفتی است که درینجا گفته که مشابه بصفت است زیرا که آن امریت که بالفعل محقق نباشد و تحقق آن متیقن باشند

عاده مثل طلوع شمس و نول روز جمعه که در هنگام طلاق تحقق نباشد و بر آنها معلق سازد و طلاق را و درین جامه او بصفت  
صفتی است که تحقق الوقوع باشد در هنگام طلاق و عالم باشد مطلق بوقوع آن و چنین صفتی مانع وقوع طلاق نیست و اگر بگوید  
که انت طالق اعدل طالق او اکمله یعنی تو مطلقه بطلاتی درست ترین طلاق و کامل ترین آنها و بهترین آنها صحیح است طلاق  
و این ضمیمه با ضرری غیر سازد یعنی در صورتیکه مراد به بدتر و قبیح تر طلاق فاسد نباشد و همچنین اگر بگوید که انت طالق  
نکته یعنی تو مطلقه بطلاتی که مرا بپر کنی یا دینار و اگر بگوید انت طالق لرضی زیر یعنی تو طلاق داده شده برای  
رضای فلان پس اگر قصد کنی معنی شرط را باین معنی که اگر او راضی باشد درین صورت باطل است و اگر قصد عرض  
کنند باطل نیست و همچنین اگر بگوید آن دخلت الدار بکسر هاء یعنی اگر داخل خانه شوی مطلقه باطل نمی شود  
زیرا که معلق بشرط نموده و اگر بفتح هاء بگوید صحیح است زیرا که به معنی تعلیل میشود یعنی لان دخلت الدار و این در صورتیست  
که و انا باشد بفرق در میان ان مکسوة الهرة و ان المفتوح الهرة و قصد معنی آنچه گفته نماید و اگر بگوید که من از تو طالق صحیح  
نیست زیرا که زوج محل طلاق زوج نمی باشد و اگر بگوید که تو طالق بی بضعت طلاق یا ربع طلاق یا سدس طلاق واقع  
نمی شود زیرا که قصد طلاق نکرده و اگر بگوید که انت طالق و بعد از آن بگوید که میخواستم بگویم انت طاهر قبول میکنند از و  
این قول را به حسب ظاهر شرع و حکم بوقوع طلاق نمیکنند و او را میگذارند در باطن به بیت خودش که او داند و خدا می داند  
و اگر بگوید که دست تو طالقست یا پای تو واقع نمیشود طلاق بآن و همچنین اگر بگوید که سر تو یا سینه تو یا روی تو و همچنین اگر بگوید  
که ثلث تو یا نصف تو یا دوش تو و اگر بگوید تو طالق پیش از یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق یا با یک  
طلاق واقع نمیشود و بچکام خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله و مصنف رحمه الله گفته که اگر بگویم یک طلاق واقع میشود اگر  
بگوید انت طالق مع طلقه او بعد ها و علیها یعنی تو مطلقه یا یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق واقع نمیشود  
و اگر بگوید تو طالق بطلاتی که پیش از آن یک طلاق است یا بعد از آن یک طلاق خوب خواهد بود و مترجم گوید که وجه  
عدم وقوع طلاق در چهار صورت مذکور اینست که طلاق دهنده قصد مطلق طلاق نکرده بلکه طلاق قاصد کرده است  
که موصوف است به بودن آن پیش از طلاق یا بعد از طلاق یا با طلاق یا بر طلاق و موصوف باین صفات واقع نمیشود  
زیرا که طلاق متعدد و یک لفظ صحیح نیست نزد ما بلکه متعدد در صورتی میشود که در میان دو طلاق رجعت واقع شود و طلاق  
واحد که واقع میشود مقصود نیست پس باطل باشد و تفصیلی که در پنج صورت مصنف اختیار نموده و خوب گفته اقوی همان است  
و وجهش اینست که در سه صورت اول مقصود دو طلاقست و در ضمن تعلق قصد بدو طلاق یک طلاق بهم مقصود  
باشد و هرگاه طلاق دویم باطل بود یک طلاق میماند که همان واقع میشود طلاق زیرا که تو هم بطلان ناشی بود از قصد

طلاق موصوف بصفت بعدیت و معیت و متعلو آن ممنوع است بلکه او قصد هر کدام از آنها ننموده پس یکی واقع شود  
 بلفظ انت طالق و ضمیمه لغو است چنانچه اگر بگوید که انت طالق اشتدین او ثلثا چهرین صورت هم یک طلاق واقع  
 شود و در دو صورت اخیر جهت بطلان نیست که معلق نموده طلاق را بر طلاق دیگر که واقع نشده و نیز قصد کرده طلاق  
 باطل زیر که طلاقی که مسبوق بطلاق بود آنست که در میان آن دو طلاق رجعت باشد و بغير رجعت یک طلاق مسبوق  
 بطلاق دیگر نمیشود پس واقع نخواهد شد و آنچه مصنف گفته که خواه دخول کند بآن زن یا نکند اشاره است بخلاف  
 عامه که آنها جایز داشته اند وقوع طلاقهای متعدده بیک لفظ و در خوله و در غیره خوله آنها نیز قایلند بوقوع طلاق واحد  
 و نزد امامیه رضوان الله علیهم یک عبارت یک طلاق واقع میشود مطلقا چند مقید بثلث یا اشین باشد و اگر بگوید که  
 تو طالق بدو نصف طلاق یا سه ثلث طلاق شیخ رحمه الله گفته که واقع نمیشود زیرا که طلاق امر واحد است و قابل تجزیه  
 نیست و اگر بگویم که یک طلاق واقع میشود بقول او انت طالق و ضمیمه بالغو است زیرا که رفع قصد یک طلاق نیست  
 خوب خواهد بود زیرا که دو نصف طلاق یا سه ثلث طلاق یک طلاق است و نیست چنین اگر بگوید انت طالق نصف طلاقین  
 یعنی تو مطلقه نصف دو طلاق که بآن واقع نمیشود زیرا که دو نصف طلاق یک طلاق کامل میشود و دو نصف دو طلاق  
 محتمل یک طلاق هم هست و احتمال نصف هر کدام از آن دو نصف نیز دارد پس نص در مقصود نباشد مخرج شیخ  
 رحمه الله فرموده که اگر مردی چهار زوج خود بگوید که واقع ساختم در میان شما چهار طلاق بهر کدام یک طلاق واقع شود  
 و درین اشکال است زیرا که ترک صیغه است که شرط طلاق بوده و آن لفظ طالق است و اگر بگوید انت طالق ثلثا الا  
 ثلثا یعنی تو مطلقه سه طلاق مگر سه طلاق صحیح میشود یک طلاق اگر قصد کند عبارت اول یعنی انت طالق ثلثا  
 اربع طلاق و استثنای باطل می شود زیرا که نزد مصنف اگر کسی انت طالق ثلثا بگوید یک طلاق واقع میشود و ثلثا لغو  
 است پس استثنای ثلث از ثلث نیز لغو باشد چه شرط صحت استثنای است که از استثنای بعد استثنای چیزی باقی بماند و اگر  
 مستثنای مستوجب تنفی مننه باشد استثنای باطل است چنانچه شخصی اقرار کند که له علی درهم الادرهما یعنی از و بر ذمه من  
 یک درهم است مگر بگذریم که یک درهم بر و مقرر لازم میشود و استثنای لغو باشد و اگر بگوید انت طالق غیر طالق یعنی تو مطلقه  
 غیر مطلقه پس اگر طلاق رجعی باشد و بلفظ غیر طالق قصد رجوع از طلاق کند صحیح است زیرا که انکار طلاق بعد از طلاق رجعی  
 حکم رجوع دارد و اگر بآن لفظ قصد شکستن وقوع طلاق کند حکم میکند بوقوع طلاق و نقض تحقق نمی شود و اگر بگوید انت  
 طالق اطلاقه الاطلاقه یعنی تو مطلقه یک طلاق مگر یک طلاق لغو می شود و استثنای چه مستوجب تنفی مننه است  
 چنانچه مذکور شد و حکم میکند بوقوع یک طلاق بلفظ انت طالق و اگر بگوید زیرب طالق است و بعد از آن بگوید که مرد

من عمره بود و هر دو زوج او باشند قبول میکنند قول او را زیرا که او اعترافست بقصد خود و اگر بگوید که زینب طالق است بلکه عمره  
 هر دو مطلقه میشوند زیرا که هر کدام ازین دو مقصود بطلاق شده و در وقت تلفظ با سمش و درین سله اشکال است زیرا که در  
 قول او بلکه عمره لفظ طالق که صیغه طلاق است صحیح مذکور نیست و تقدیر کفایت نمیکند رکن چهارم و طلاق شاید گزین  
 دو شاهد عادل است که بشنوند صیغه انشاء طلاق را خواه بانها بگوید که شما شاهد باشید یا بگوید و اگر صیغه طلاق بگوید بدون شهادت  
 عدلین واقع نمیشود و طلاق هر چند که شرط دیگر که در طلاق معتبر است تمام تحقق باشد و چنین طلاق واقع نمی شود و شهادت  
 یک شاهد بر چند عدل باشد و نیز طلاق واقع نمیشود و شهادت دو فاسق بلکه لابد است از حضور دو شاهد ظاهر العدالت و از  
 جمله آنها بعضی اقصار کرد و نیز بر اعتبار اسلام در شاهدین و قول اول اظه است و اگر یک شاهد در هنگام انشاء طلاق حاضر  
 باشد و بعد از آن شاهد دیگر هم بانفاده صیغه انشاء بشنود و طلاق واقع نمیشود زیرا که اجتماع عدلین و سماع صیغه انشاء شرط تحقق  
 طلاق است اما اگر شاهد بشنود و شاهد بر او از زوج تحقق طلاق شرط نیست که در یک مجلس سماع اقرار شوند و اگر یک شاهد  
 سماع انشاء شود و دویم سماع اقرار می قبول نمیشود و شهادت آنها و هم چنین مقبول نیست شهادت زنان در طلاق نه زنان  
 منفرد و نه مجتمعه با شهادت مردان و اگر شخصی طلاق بدو زوج خود را او شاهد بگیرد و بعد از آن شاهد بگیرد طلاق اول لغو است  
 و طلاق دویم واقع میشود اگر تلفظ کند بلفظ انشاء فطر و دویم در اقسام طلاق است و لفظ طلاق واقع میشود بر طلاق عت  
 و طلاق سه و مراد بطلاق بدعت طلاق است غیر مشروع و طلاق سه طلاق مشروع است و طلاق بدعت سه قسم است سیکه  
 طلاق زن با ایض بدخل بهای که زوج او حاضر باشد یا غایب بود و بقدر مدت نگذشته باشد که از طهر موافقت بر آید و باشد  
 و همچنین طلاق زن صاحب نفاس و دویم طلاق زن در خوله در طهر موافقت سیوم ایقاع سه طلاق بی آنکه در میان طلاقات  
 مذکور رجوع باترن کند و این هر سه قسم نزد امامیه باطل است که بهیچکدام از آنها طلاق واقع نمیشود یعنی سوای قسم سیوم که  
 یک طلاق واقع میشود چنانچه مذکور شد و طلاق سنت یعنی طلاق مشروع را هم سه قسم است یکی طلاق باین دویم طلاق  
 رجعی سیوم طلاق غده و طلاق باین طلاق است که بعد از آن باترن رجوع نتواند کرد و اصلا و یا محتاج باشد و رجوع بتجید  
 نکاح و آن طلاق زن غیر بدخوله است و زنی که در سن یا سن از حمل بود و زنیکه پس دیدن حیض نرسیده باشد زنیکه نکاح  
 با مبارات جدا شده باشد از شوهرش مادام که برنگردد و نازا نیچم مقرر کرده باشند که بشوهر بدعوض طلاق و معنی خلع  
 و مبارات بعد ازین مذکور خواهد شد و زن مختلعه و مبارات جائز نیست زوج را که رجوع کند بانها بدون تجدید نکاح و زنیکه  
 مطلقه باشد بینه طلاق که در میان آنها و مرتبه رجوع کرده باشد باترن که آنهم محتاج است در مرتبه سیوم تجدید نکاح  
 بعد از محلل تا حلال شود و بر شوهر اول و طلاق رجعی طلاق است که مطلق را جایز است که رجوع از آن کند و یا موافقت کند



بائزن بدون تجدید عقد نکاح خواه مراجعت بکند یا نکند اما طلاق بعد از رجوع و پیش از انقضای نوبت که زن طلاق دهد زوج را موافق شرط طلاق که مذکور شد و بعد از آن مراجعت کند بآن زن پیش از آن که از عده برآید و مجامعت کند بان و بعد از آن باز طلاق دهد او را و طهر دیگر سوای طهر مواقعت پس بار دوم باز رجوع کند بآن زن و مواقعت کند با او پس باز طلاق دهد او را و طهر دیگر که مجموع سه طلاق متحقق شود و در صورت بیرون جازل حرام شود تا وقتی که شوهر دیگر نکند و از جدا نشود پس اگر شوهر دیگر یا او دخول موجب غسل کند و بعد از آن از جدا شود و ایام عده انقضای گردد و باز تزویج کند او را شوهر اول و بهمان دستور سه طلاق دیگر دهد در مرتبه دوم که تنافی سه طلاق دیگر کند باز حرام میشود بر شوهر اول تا وقتی که شوهر دیگر نکند پس اگر این شوهر هم او را بگذارد و نکاح دیگر بماند شوهر اول باز این زن را بقصد آورد و بهمان دستور سه طلاق دیگر دهد در طلاق نهم حرام موبد بر شوهر اول میشود که هیچ وجهی بر حلال نخواهد شد و طلاق عده واقع نمیشود مگر آنکه شوهر بعد از مراجعت با او جماعت کند و اگر پیش از مواقعت و بعد از رجوع طلاق دهد هم صحیح است طلاق لیکن طلاق عده نیست و هر زنیکه طلاق شود و شوهر خود سه طلاق حرام میشود بر آن شوهر تا وقتی که شوهر دیگر سوای او بقصد آورد و از جدا شود و از آن زن مدخوله باشد یا غیره و رجوع بکند بان زن شوهر اول بعد از طلاق یا و اگر از آنرا شش مسئله است اول آنکه هرگاه طلاق دهد زن را و برآید از آن عده و بعد از آن نکاح جدید نکند با او دیگر یا سه طلاق دهد او را بشرط طلاق و اگر از آن رجوع نکند با او پیش از عده و بعد از عده تجدید نکاح کند با او و بعد از آن باز طلاق دهد او را طلاق سیوم میشود بر آن شوهر تا وقتی که شوهر دیگر نکند پس هرگاه از آن شوهر هم جدا شود و عده دیگر جایز است شوهر اول که تجدید نکاح باین زن کند و این زن که پیش از انقضای عده شوهرش را رجوع نکرد باشد بلکه بعد از عده تجدید نکاح یا نکند هم نمیشود بعد از طلاق نهم بر شوهر اول حرام موبد و عده نگذاشتن او در هر طلاق و تجدید عقد فیما بین بر طرف نمیکند حکم تحریم را بعد طلاق سیوم تا هنگام تزویج و دیگر مسئله و دویم هرگاه طلاق دهد کسی زن حامل را که معلوم الحمل باشد و بعد از آن رجوع کند با زن که طلق کند از آن را و بعد از آن طلاق دهد او را طلاق دویم طلاق عده با وجود حمل باجماع فقها و بعضی فقها شرط کرده اند برای جواز طلاق دویم حامله انتصاف سه ماه و بعضی یکماه از هنگام و طلق و جمعی از فقها گفته اند که جایز نیست طلاق زن حامله بطلاق سنت و مراد از طلاق سنت درین مقام آنست که طلاق دهد زن خود را بشرط طلاق و بعد از آن و اگر از آن زن را تا اینکه برآید از عده پس از آن باز نکاح کند با او بعد از سه ماه و هر تازه و آنرا طلاق سنت یعنی اخض خوانند نه طلاق سنت یعنی که سابقا مذکور شد که طلاق سنت بمعنی اعم است و جواز شبهه است سیوم هرگاه طلاق دهد زن غیر حامله را و بعد از آن رجوع کند از طلاق پس اگر مواقعت کند بآن زن و باز طلاق دهد او را طهر دیگر این طلاق صحیح است باجماع و طلاق عده است و اگر طلاق

دهد و در طهر دیگر بدین موافقت در آن دور روایت است یکی آنکه واقع نمیشود طلاق و دویم اصلادویم آنکه واقع میشود و این  
صحیح است و بعد از آن باز اگر رجوع کند طلاق بیهوده و او را مرتبه بیوم در طهر دیگر حرام میشود آن زن بر مطلق تا این که رجوع دیگر کند  
و از وجد اشود و بعضی فقهای ماحل کرده اند روایت جو از را بر وقوع طلاق سنت و روایت عدم جو از را بر عدم وقوع  
طلاق عدم و مراد بطلاق سنت در مقام مبنی اخص است که مقابل طلاق عدّه است یعنی طلاق بدین خود را و بعد از آن  
در عدّه یا رجوع نکند بلکه بعد از انقضای عدّه باز رجوع کند او را طلاق دیگر بدو مضاف گوید که این حمل حکم است یعنی دعوی  
بیدلیل چه در دور روایت تخصیص بقیدی از قیود نشده بلکه روایت وقوع و عدم وقوع هر دو مطلق است و همچنین اگر طلاق  
بد بعد از رجوع و پیش از موافقت در طهر اول در آن هم دور روایت است لیکن اولی یعنی مستحب است که طلاق قمار است  
بر طهر بگذرد و در یک طهر و طایق بیهوده اگر بدین واقع شود و اگر بعد از طلاق و طی کند جایز نیست طلاق دیگر کرد و طهر دیگر  
اگر زن مطلقه از زنانه باشد که در طلاق آنها استبرأ شرط بود یعنی غیر پائسه و حیض و غیره غیره چنانچه باشد چهارم  
اگر شک کند مطلق در ایقاع طلاق لازم نیست و اگر طلاق بدو و کحل باقی خواهد بود شیخ علی رحمه الله فرمود که ظن طلاق هم  
باین حکم دارد که آن نیز طلاق واقع نمیشود چه هم هرگاه طلاق بدو کسی زن غایبه خود را و بعد از آن حاضر شود پیش آن زن  
و با او دخول کند پس دعای طلاق نماید قبول نمیکند دعوی او را و اگر شاهد بسیار نمیشوند شهادت آنها نظر بر ایکن افعال  
مسلمین و تصرفات آنها محمول بر شروع میشود پس گویا خود تکذیب مینه خود نموده و اگر ولد از و هم سر بلخی او میشود ششم  
هرگاه طلاق بدو غایب زن خود را و خواهر زن چهارم دیگر بعد از دیاخواهر زن مطلقه را عقد کند صبر میکنند تا ماه زیر که  
محتمل است که آن زن حامله باشد و عدّه حائله وضع حمل است و اگر مدت حمل نه ماه کامل و بعضی گفته اند که تا یک سال انتظار  
میکشد احتیاطاً زیرا که استداده بت حمل تا یک سال هم ممکن است هر چند نامور باشد و زن سترایی یعنی غیر مستقیم الحیض را تا آخر  
حیض ممکن است پس او را انتظار تا نه ماه مدت حمل باید شد جهت استعلام حمل و عدم حمل و بعد از آنکه خبرم بعدم حمل حاصل  
شود ایام عدّه او سه ماه است بجای سه طهر سه ماه عبر میکنند که مجموع یک سال میشود تا خروج از عدّه مخبروم به شود پس از آن  
زن چهارم یا خواهر مطلقه را نکاح جایز باشد و اگر آن غایب بداند که زوجه غایبه او خالی از حمل است سه طهر در عدّه نکاح  
اگر مستقیم الحیض باشد و الا سه ماه فطر سیوم در لواط است و در آن چند مقصد است اول در طلاق مرئوس است  
مکروه است مرئوس اگر طلاق بدو زوجه خود را و اگر طلاق بدو صحیح است طلاق او مادامی که زوجه از عدّه طلاق رجعی بر نیاید یا  
حکم زوجیت دارد که شوهر میراث او میرد و اگر بعد از انقضای عدّه بمیرد بزوجه میراث او نمیرسد و در عدّه طلاق باین نحو  
میراث زوجه نمیرد و زن میراث مرد میرد خواه مطلقه بطلاق رجعی باشد یا طلاق باین تا مدت یک سال بعد از طلاق بشرطیکه

بهمان مرضی که در آن طلاق داده میزد شوهر و آن زن شوهر دیگر نکود باشد اگر زوج از آن مرض صحت یافته و بمرض دیگر فوت شود زوج مطلقه مذکوره و ارث او میشود و هر چند سال انقضی نشده باشد مگر آنکه در عده رجعیه باشد که حکم زوجیت او بابت و اگر زوج بگوید که طلاق دادم زوج خود را در صحت سه طلاق فقها گفته اند که قبول کرد و میشود قول او و آن زن و ارث او نمیشود و وجه اینست که بجز قبول زوج و زوج محروم المیراث نمیشود از زوج و شوهر محروم میگرد و از میراث زن زیر اگر اقرا عقلا بر سر آنها قبول مقبول است نه بر سر غیر تا به ثبوت نرسند و اگر نسبت بر نماند بد زوج خود را در حالت مرض و بعد از آن با ولعان کند بطریق که در مجلس مذکور خواهد شد آن زن باین میشود از شوهر خود بیاب لعان و میراث او نیز بر زیر که حکم بقای ارث تا یکسال مخصوص طلاق در مرض است و در لعان جاری نمیشود و آیا توریث مذکور در صورت تهمت است که زوج متهم باشد یا نه بقصد اخراج از میراث او و مطلقه ساخته بود بعضی فقها گفته اند که بلی و وجه نیست که توریث طلاق بطلاق در مرض است و تهمت و عدم تهمت را در آن دخل نیست و اگر زن سوال طلاق کند از مرد در مرض مرض المیراث حکم توریث مذکور در دیان درین تردد است و شبه آنست که میراث شوهر نمید و همچنین اگر خلع کند و مبارات نماید بمسائل فرعییه اول اگر طلاق بد زوج خود را که کینزد دیگری باشد در مرض الموت بطلاق رجعی و بعد از آن آن زن آزاد شود پیش از انقضای عده و زوج بمیرد در همان مرض ارث او میشود و آن زن اگر از عده بر نیامده باشد و بعد از عده اگر زوج فوت شود میراث او نمیزد زیرا که درین صورت تهمت اخراج از میراث در وقت طلاق نیست چه زوج که کینزد باشد میراث زوج باقی میسرود و اگر بگویم که میراث او میزد خوب خواهد بود زیرا که حکم توریث تا انقضای یکسال متعلق بطلاق در مرض است و تهمت و عدم تهمت را در آن دخل نیست چنانچه مذکور شد و هر چند کینزد درین طلاق صلاحیت استحقاق میراث نداشت و در وقت تعلقی ارث از اوست و صلاحیت میراث دارد پس میراث میزد و اگر مطلقه سازد آن کینزد بطلاق باین باز همین حکم دارد و بعضی فقها گفته اند که آن کینزد میراث نمیزد زیرا که در هنگام طلاق صلاحیت میراث نداشت و جواب آن معلوم شد و همین حکم است در زن کتابیه که در مرض الموت او را مطلقه سازد و بعد از آن مسلمان شود و ویکم اگر ادعا کند زن مطلقه که میت او را طلاق داده بود و در مرض الموت و وارث انکار کند و بگوید که طلاق در صحت شد قول قول و ارثست زیرا که هر دو احتمال مساویست و اصل عدم ارثست مگر آنکه سبب ارث تحقق شود و یوم اگر طلاق بد چهار زن را در مرض الموت و تزویج کند چهار زن دیگر و با آنها دخول کند و بعد از آن بمیرد در صورتیکه ولد داشته باشد شش ترکه او مقسوم میشود و غلی السویه میان هشت زوج و اگر ولد نداشته باشد ربع ترکه او مقسوم میشود غلی السویه میان هشت زوج و اگر والد نداشته باشد ربع ترکه مقصود و ویکم در بیان چیزیست

که بسبب آنکه تحریمی که بینه طلاق بهم رسیده زایل شود هرگاه سه طلاق واقع شود بشرایطی که مذکور شد حرام میشود زن محلقه تا دیگر  
شومر دیگر کند سوای طلاق دینده و معتبر است در زوال تحریم چهار شرط یکی آنکه زوج دیگر که انرا محلل خوانند بالغ باشد و اگر طریقی  
بود یعنی قریب ابلوغ در آن تردد است اشبه آنست که مرابیع محلل نمیشود و بشرط دوم آنکه وطی کند آن را  
در قبل بروی که موجب غسل شود سیوم آنکه بعقد باشد نه بملک و نه باباحت چهارم عقد دائمی باشد نه متعه  
و هرگاه شرایط متحقق شود حکم تحریم بر زوج اول بر طرف می شود و آیا زوج دیگر که بعد از یک طلاق یا دو طلاق زوج اول  
بعقد آرد و با ودخول کند بر طرف میکند حکم کمتر از سه طلاق را باین معنی که هرگاه ازین زوج جدا شود و باز زوج  
اول عقد کند و بعد از آن یک طلاق یا دو طلاق سابق در حساب سه طلاق شمرده میشود یا نه و در ادایت است  
شهور تر آنست که بر طرف میکند حکم طلاق سابق را و بعد از آن آن طلاقتها در حساب ثلاثه نمی آید و باقی میماند از زن با شومر  
اول تا سه طلاق تازه و دیگر اگر طلاق دهم مرد می زن ذمییه را سه طلاق و آن زن بعد از عده تزویج کند با ذمی و دیگر مسلمان شود  
حلال میشود نکاح آن بر شومر اول بعقد جدید یعنی اگر او هم مسلمان شود همین است حکم از مشرک که خواه ذمی باشد یا غیر ذمی و از نیکه  
کینز نکو که دیگر باشد هرگاه مطلقه شود از شومر شش بدو طلاق حرام میشود بر شومر تا وقتی که نکاح کند شومر دیگر سوای آن شومر  
خواهد در عقد مراد آزاد باشد یا در عقد غلام و حلال نمیشود بعد از طلاق دویم بسبب مجامعت اقا و همچنین حلال نمیشود بر آن  
شومر اگر در ملک و در آید زیر که پیش از ملکیت حرمت بان کینز تعلق گرفته بود و اگر طلاق دهد آن کینز را یک مرتبه و بعد از آن  
آزاد شود از وجه و تزویج کند و یا راه انرا بعقد جدید یا در طلاق حبسی بان رجوع کند شومر شش باقی میماند از وجه با و تا یک طلاق  
دیگر هم حکم استصحاب حالت اول پس اگر طلاق دیگر هم بداد او را حرام میشود بر آن شومر تا وقتی که محلل شود شومر دیگر و خواجها  
که خصیه او کشیده باشد هرگاه قادر بر مواقعت موجب غسل باشد یعنی غیبیه جسته تواند کرد محلل میشود از شومر هرگاه شش شرط  
تحلیل حاصل شود و در روایتی واقع شده که محلل نمیتواند شد و اگر وطی کند او را شومر دویم و انزال نکند علال میشود بر شومر  
اول زیرا که لذت جماع از زوج و زوجة متحقق شده و انزال شرط تحلیل نیست و اگر تزویج کند او را محلل و بعد از آن مرتبه شود و  
کند آن زن را در ایام ارتداد حلال نمیشود بر شومر اول زیرا که عقد نکاح منفسخ شد بسبب رده پس وطی بکلیح نشد مسایل  
متفرعه اول اگر بگذرد زمانی و زوجة ادعا کند که تزویج به محلل کرده و از وجه او جدا شده است و عده هم تمام ننوده و در آن  
زمان ممکن باشد تحقق آن بعضی فقها گفته اند قبول میکنند قول آن زن را زیرا که بعضی شرایط تحلیل که هست معلوم میشود  
مگر بقول زن مانند دخول و در روایتی واقع شده که اگر آن زن معتمد باشد قبول میشود قول او مگر ترجم گوید که شیخ  
رحماته فرموده که معتمد آنست که قول زن درین مسئله مقبول است و شرط نیست که ثقة باشد و همچنین مقبول میشود

قول زن سوم در مرد و نه زوج او و طلاقش انتفی ولیکن احوط اشتراط عدم اتمام بکذب است و زوجیم هرگاه محل خلوت کند یا زن مطلقه و او عاقد آن زن که جماع که در قبل نموده پس اگر تصدیق کند محل قول او را حلال میشود و آن زن برای شوهر اول و اگر تکذیب کند بعضی فقها گفته اند که زوج اول عمل بکمان غالب خود کند خواه کمان غالب صدق محل باشد یا صدق زن و اگر بگویم که عمل بقول زن کند مطلقا بهتر است زیرا که اقامت مینه بر اثبات جماعت معتذر است سیوم هرگاه وطی کند زن را محل بر وجه حرام مانند اینکه در حرام یا در صوم واجب طی نماید بعضی فقها گفته اند که این وطی حلال نمیشود و آن زن برای مطلق زیرا که این طی منی عنه است پیش وقوع و شارع نباشد و بعض دیگر میگویند که حلال میکند زیرا که متحقق شد جماع مستند بنکاح صحیح مقصد سیوم در بیان رجعت است بعد طلاق صحیح است رجوع بقول مانند ای که بگوید زن مطلقه رجوع کردم باز بسوی تو یا بطریق فعل مانند اینکه وطی کند و اگر بیوسه مطلقه را یا ملاسه شهوت کند با و آنهم رجعت است و محتاج نیست بهتبات وطی و ملاسه بسوی تقدیم رجعت بلکه همین است رجعت زوجه مطلقه زیرا که در طلاق رجعی زوجیت باقیست تا انقضای عده و اگر انکار طلاق کند آنهم رجعت است از طلاق زیرا که انکار متضمن قبول زوجیت است و واجب نیست که شاید بگوید برای رجوع بلکه مستحب است و اگر بگوید راجع نک از اثبات او ان شیت یعنی رجوع کردم بسوی تو هرگاه تو خواهی یا اگر خواهی واقع نمی شود در رجعت هر چند آن زن بگوید که من خواستم و در آن سکه تردد است مترجم گوید و وجه تردد اینست که رجوع اعاده نکاح است پس قبول تعلیق بشرط نمیکند مانند نکاح پس واقع نمیشود و اصل صحت است و حدیث للمومنین عند شروطهم عام پس واقع میشود و اگر طلاق بدید زن خود را طلاق رجعی و بعد از آن تردد نشود مطلقه و رجعت کند با و در ایام آن تردد صحیح نیست چنانچه صحیح نیست مرد و ابتداء و در آن تردد است زیرا که طلاق رجعی زوجه است و حکم ابتدای نکاح چه داشته باشد و اگر مسلمان شود و وجه بعد از آن تردد از سر نو رجوع کند با و اگر نخواهد و اگر نرود و باشد زوجه ذمیة بطریق استیانت پس طلاق در آن ذمیة را طلاق رجعی و بعد از آن رجوع کند با و پیش از انقضای عده بعضی فقها گفته اند که جایز نیست رجوع زیرا که رجعت در حکم نکاح مستالف است که با ذمیة جایز نیست و وجه اینست که جایز نیست زیرا که طلاق رجعی بر بنیة آید از زوجیت تا انقضای عده پس عقد مستانعت نباشد بلکه استیانت از زوجیت سابقه است و اگر شخصی طلاق بدید زوجه خود را و بعد از آن رجوع کند و مطلقه انکار دخول سابق نام و ادعا کند که طلاق غیر بدخول واقع شده و عده ندارد در رجوع هم نمیدارد و از زوج ادعای تحقیق و دخول کند قول قول زوج است با قسم و زیرا که در عید اصل است که عدم دخول باشد و رجعت گنگ متحقق میشود با اشاره که دلالت کند بر رجعت و بعضی فقها گفته اند که رجوع را بر بنیة ادعای رجعت متحقق میشود و این قول شاذ است و هرگاه ادعا کند زن که

عده منقضی شد و بخیض در زمانیکه احتمال صدق داشته باشد و انکار کند زوج قول قول زوج است یا قسم او و اگر ادعا کنند زن که عده منقضی شده بحساب ماه با قبول کرده نمیشود و قول قول زوج است زیرا که این نزع راجع بزمان ایقاع طلاق میشود و فعل است و همچنین اگر زوج ادعای انقضای عده کند قول قول زوج است زیرا که اصل بقای زوجیت است و اثبات انقضای عده بر زوج لازم شود و اگر زن حامل باشد و ادعای انقضای عده بوضع حمل کند قبول میکنند قول و انکار و تکلیف نمیکند او را که ولد را حاضر کند و اگر ادعای حمل کند زن و زوج انکار نمایند بعد از آن حاضر کنند زن بچه را و زوج انکار و ولادت آن بچه از آن زن کند قول قول زوج است زیرا که ممکنست اقامت مینه بر ولادت و هرگاه زن ادعای انقضای عده کند و زوج ادعا کنند که در ایام عده رجوع نموده قول قول زوج است و اگر رجوع کند مرد آن مطلقه را پس ادعا کنند زن بعد از رجعت که عده او منقضی شده بود پیش از رجعت قول قول زوج است زیرا که اصل صحت رجعت است و اگر دعوی کند زوج که رجوع کرده زوج مطلقه خود را که کینز دیگر است در ایام عده و آن زن کینز هم تصدیق او کند و اقاله آن کینز منکوحه انکار رجوع کند و ادعا کنند که رجوع بعد از عده بود پس قول قول زوج است و بعضی گفته اند که تکلیف قسم بزوج غیر سزاوار است که حق نکاح تعلق بزین و شوهر دارد و اقای زوج بیگانه است درین دعوی و درین مسئله تردد است مفسر هم گویند و وجه تردد اینست که اسقاط حق مولی بسبب نکاح آن امته بود و هرگاه طلاق واقع شد حق مولی تعلق باو گرفت بسبب زوال مانع پس بدعوی مولی قسم بزوج راجع میشود مقصد چهارم در جوار استعمال حیلہ بای شرعیست جایز است که متمسک شوند بحیلہ بای میباح در اسقاط اموری که اگر حیلہ نشود ثابت شوند اگر متمسک شوند بحیلہ بای حرام تمام میشود حیلہ و لیکن گناه کار میشود حیلہ کننده پس اگر زنی دلالت کند پس خود را بر زنا باز نماند تا پدرش با زن عقد نکاح نتواند کرد یا با کینز که پدر او خواشش موافقت بآن کینز داشته باشد پس فعل جرمی کرده و حرام میشود آن زن بر پدر زانی بقول جمعی که قایل شده اند بشرح مرتب زنا اما اگر متمسک شوند بحیلہ بای میباح چنانچه پیشتر عقد نکاح کنند بان زن در مثال مذکور گناهی نیست و اگر دعوی کنند بر کسی بدینی که ابرار کرده باشد و این پیشتر آن را یا تسلیم نموده باشد مدیون و بر سر مدیون که اگر دعوی تسلیم و اسقاط و ابرار کند قسم راجع بدعی میشود بسبب عدم مینه پس انکار دین کند و قسم بخورد جایز است لیکن واجب است که توریه کند در انکار بدعی که از کذب بر آید یا نماند اینکه قسم بخورد که من مدیون نیستم نه اینکه بگوید که از تو قسم آن مبلغ را که دروغ است و همچنین اگر بر سر سازانکه بقید افتد اگر اقرار بدین کند که پیشتر و این آنرا ابرار کرده بود پس انکار کند آن دین را بطریق توریه جایز است و اگر بدعی محلی باشد و مدعی علیه بطل و قسم دروغ بخورد مدعی علیه بطریق توریه گناه از او ساقط نمیشود و اگر بدعی مبطل باشد و مدعی علیه مظلوم و محق و قسم بخورد مدعی علیه بطریق توریه و مال قسم بر او نیست و نیست





بوطی اما اگر سقطی الذکر و سلیم الخصیتین با بعضی فقهاء گفته اند که بزرگ او عده طلاق و فسخ نکاح لازم میشود زیرا که ممکن است که حمل  
 بگیرد و بسبب مساحت و در آن نرود است چه عده منتهی بخود و بوطی و لیکر اگر بساحت حمل بگیرد واجب است که عده نگاهدارد  
 تا به تمام وقت حمل زیرا که انزال ممکن است و واجب نیست عده بخاوت بدون و طی علی الاشهر و اگر خلوت کند بان زن نزاع  
 کنند در تحقیق و طی اقل قول قول زوج است با قسم او فصل دوم و یکم در بیان زن که عده او طهر باشد و آن نیست که مستقیم  
 الحیض باشد یعنی صاحب عادتها مستقر بود و عده آن سه قمر است یعنی سه طهر علی الاشهر و روایتین چه قمر یعنی حیض و معنی طهر  
 هر دو آمد و این در وقتیکه آنرا داشته خواهد شوهرش هم آنرا داشته باشد یا بعد از آنکه طهر کند زن را و طایف شود و آنرا بعد از طلاق بیک  
 این شهر را هم یک طهر حساب باید کرد و بعد از آن دو طهر دیگر پس هرگاه خون بهیند تمام میشود عده او که سه طهر است و این  
 در صورتیست که عادت حیض آن زن مستقر باشد بزمانه اگر زن از حیض استغفر نشاید پس بعد دیدن خون سیوم باید تا سه روز  
 که اقل ایام حیض است بگذرد احتیاطا زیرا که ممکن است این خون حیض نباشد پس بگذرد دیدن آن از عده برنی آید و کمتر  
 زمانیکه ممکن است این عده متعین شود است و شش روز و دو طهر است زیرا که اقل حیض سه روز است و اقل زمان  
 طهر ده روز و لیکر این طهر و اشل عده نیست بلکه دانست بخروج زن از عده و شیخ رحمه الله میفرماید که آن لحظه هم داخل عده  
 است زیرا که حکم بانقضای عده بوقوت است بر تحقیق لحظه آخره چه تمام طهر سوم همان لحظه رویت خون حیض متحقق میشود  
 و قول اقل اق است و اگر طلاق بعد از آن واقع نمیشود و آن طلاق و اگر واقع شود طلاق در طهر و مقارن آن بلا فاعل  
 حیض بیند بخواند که بعد از لفظ طلاق یک خطه هم طهر نباشد طلاق صحیح است زیرا که در طهر واقع شده و آن طهر در حساب  
 عده محسوب نمی شود زیرا که بعد طلاق نبوده و محتاج میشود به طهر تازه بعد از حیض شش روز اگر نزاع کنند زن و شوهر پس  
 زن بگوید که بعد از طلاق باقی بود زمانی از طهر و زوج انکار کند قول قول زوج است زیرا که زن بینا تر است بحال خود و حیض  
 و طهر رجوع با و باید کرد فصل سیوم در بیان زنیست که عده آن بحساب ماه یا قمر است و آن زنیست که در سن من حیض  
 و حیض بیند و عده آن از طلاق و فسخ نکاح یا وجود و نول سه ماه است اگر آنرا داشته و در زن یا نباشد و آن زنیست که از زمان امکان  
 دیدن حیض نشن تجاوزه کرده باشد و در حبسیه که کم از نه سال عمر داشته باشد و در روایت است یکی آنکه آنرا عده میگیرند سه ماه  
 و روایت دیگر آنکه عده ندارد و اشهر همین است و حدیثی است از حیض نجاه سالست و بعضی فقهاء در زن قمری و طی شصت سال  
 گفته اند و اگر زنی باشد که حیض نمیدارد باشد و امثال آن زن بهیند عده میگیرند سه ماه باجماع علما لیکن رعایت طهر با  
 نیز میکنند که اگر بوطی از انقضای سه ماه حیض بهیند حساب سه طهر بکند و اگر تا انقضای سه ماه حیض بهیند بهمان سه ماه از عده  
 برنی آید اما اگر در ماه سیوم حیض بهیند و بعد از آن حیض دویم و سوم بتأخیر افتد بیکند تا نه ماه و شیخ علی رحمه الله منبر مرده



تاوه ماه زیر که احتمال است که حمل داشته باشد و بعد از آن سه ماه دیگر حساب عده کند و ازین در آنتر عده نیست اما سبب حساب عده از انقضای نه ماه آنست که در ماه سیوم که خون دیده حکم حساب سه ماه باقی بماند و حکم اظهار تعلقی باو گرفت و ایام قبل از خون یک طهر محسوب شده بود بعد از آنکه تا نه ماه خون دیگر ندیده یا یک خون دیگر هم دید و خون سوم ندیده باشد که عده اوسه طهر نیست بلکه سه ماه است و تعیض عده جایز نیست که یک طهر و دو ماه حساب کند پس بعد نه ماه حساب شهر یا یکروز و مجموع یکسال میشود بقول صنف نیزه ماه و بقول شیخ علی و بعضی روایات حساب سه ماه بعد از انقضای سال دارد شده پس باین روایت پانزده ماه تمام حساب عده میشود و شیخ علی در روایت مذکور در حمل نموده است بر آنکه خون سوم محقق شود و در صورت حکم انتظار تا یکسال دارد و این حکم است یعنی دعوی بیدلیل زیر که در صورت احتیاس خون دهیم هم همین حکم موجه است بدلیل که ذکر کردیم و اگر ببنید خون حیض را یک مرتبه و بعد از آن بنیاس برسد تمام میکند عده را بدو ماه دیگر زیر که در صورت سن حیض یا انقضای رسیده پس تمام یا طهار ممکن نیست و یک طهر محقق شده بود آنرا یک ماه حساب کند و دو ماه دیگر بآن ضم کند و درین باب روایت وارد شده پس متنی باشد از عدم جواز ترک عده از اظهار و شهر و اگر مستمر شود خون در زنیکه صاحب عادت بوده و شنبه باشد آن خون حیض غیر حیض ممتاز نشود حساب ایام عادت خود کند که پیش از آن در وقت استقامت عادت خون حیض میدید و بهمان حساب عده تمام کند و اگر آن زن مطلقه را عادت مستقر نباشد ملاحظه کند صفات خون را پس خونیکه بصفت حیض باشد آنرا حیض حساب کند و آنچه بصفت حیض بود آنرا طهر حساب نماید و عده بسته طهر بگیرد و اگر شنبه شود و ممتاز نشود حیض از استحاضه رجوع میکند بعادت زنان قبیل خود و اگر آنها مختلف باشد عده میگیرد بحساب سه ماه و اگر خون حیض نمیدیده باشد بگردش شش ماه یا پنج ماه عده میگیرد بحساب ماه یا یعنی سه ماه منقض آنکه هر کدام از اظهار ثلثه و اشهر ثلثه که بعد از طلاق متفقین شود بهمان جدا میشود زن از شوهر و عده آن منقض میگردد و هرگاه مطلقه شود در اول بلال عده میگیرد بسته ماه بلالی و اگر در انشای ماه مطلقه گردد و دو ماه را حساب بلالی کند و از ماه سیوم بقدر ایامی از ماه اول از وفوت شده حساب عده نماید و بعضی فقها گفته اند که آنماه را سی روز بکشد و دهم سی روز عده نکاح دارد و این قول شریف است **تفسیر** اگر شک کند در حمل بعد از انقضای عده و نکاح باطل نمیشود و نکاح همچنین اگر شک کند بعد از عده پیش از نکاح اما اگر شک کند پیش از انقضای عده نکاح نمیتواند کرد و هر چند عده منقضی شود و اگر بگوید که جایز است نکاح مادامی که متیقن حمل نباشد خوب است و بهتر آنکه هرگاه حمل ظاهر شود و نکاح و دیگر باطل میشود زیرا که متحقق شد که در عده واقع شده بود و حمل چهارم در عده زن حامله است و عده آن در طلاق تا وضع حمل است و هر چند بعد از طلاق بلا فصل شود خواه حمل تمام باشد یا غیر تمام و هر چند خون بسته باشد بعد از آنکه متحقق شد که حمل بوده و اگر

شک شود و را که حمل بوده یا نه بوضع آن از عده بر نمی آید اگر طلاقه شود زنی و ادعای حمل کند صبر میکنند بر آن زن تا نهایت مدت حمل که نه ماه کامل است و شیخ علی رحمه الله دو ماه کامل گفته و بعد از آن دعوی مطلقه قبول نیست و در روایتی واقع شده که تا یکسال صبر باید نمود و آن روایت مشهور نیست و اگر دو بچه در شکم داشته باشد جدا میشود از شوهر بوضع حمل اول و کحل نمیشود آنکه در تا وقتیکه حمل دویم وضع شود و شبه آنست که بوضع چهار عده بر می آید و اگر طلاق دهد زن خالی از حمل را طلاق رجعی و بعد از آن بمیرد زوج در آشنای عده از سر بگیرد حساب عده وفات را که چهار ماه و ده روز باشد و اگر مطلقه بطلاق باین باشد تمام کند عده طلاق را و عده وفات زوج تعلو بر آن زن نمیکند زیرا که در حکم زوجیت نیست مسایل متفرع

**ا** قول اگر حمل داشته باشد زن مطلقه از زمان و بعد از آن طلاق واقع شود و از عده طلاق اوسه ماه است نه وضع حمل و اگر کسی وطی کند زن اجنبیه را وطی شبه و شوهر آن زن دور باشد از بسبب وطی شبه ولد بهم رسانید و آن ولد متعلق شود بانس زیر که شوهر آن زن دور است از و اگر بعد از وطی شبه طلاق پیدا و را شوهرش عده بگیرد از وطی شبه تا هنگام وضع حمل و بعد از آن از سر بگیرد عده طلاق زوج را بعد از وضع حمل و هم هرگاه اتفاق کنند زن و شوهر در زمان وقوع طلاق و اختلاف کنند در زمان وضع حمل قول قول زنست با قسم زیرا که این اختلاف در ولادت است که کار زن و جاست و اگر متعلق باشند در زمان وضع حمل و اختلاف کنند در زمان طلاق پس قول قول زن است زیرا که این اختلاف در کار اوست و درین هر دو مسئله اشکال است چه حمل عدم طلاق و عدم وضع است پس قول قول منکر باشد و بر مدعی اثبات میم

اگر قرآن کند زن بانکه عده او تمام باشد و بعد از آن بچه یارود که ششماه یا زیاده از وقت طلاق تا هنگام وضع گذشت باشد بعضی فقها گفته اند که آن بچه متعلق بزوج نمیشود و شبه آنست که متعلق با و میشود مادام که زیاده از مدت منتهای حمل نگذشته باشد

**فصل پنجم در بیان عده وفات زوج است** زنیکه منکوحه باشد بنکاح صحیح عده بگیرد بعد از وفات زوج تا چهار ماه و ده روز هرگاه کلی گذشته باشد خواه صغیره بود یا کبیره و شوهرش بالغ باشد یا غیر بالغ و دخول با زن کرده باشد یا نکود باشد و جدا میشود از آن شوهر بغروب آفتاب روز دهم زیرا که انتهای روز غروب آفتاب است و اگر حامله باشد عده وفات بعد از جنین است از چهار ماه و ده روز و وضع حمل یعنی اگر پیش از چهار ماه و ده روز وضع حملش شود تا انقضای چهار ماه و ده روز تا تمام عده نماید و اگر بعد از چهار ماه و ده روز وضع حملش شود انتظار یکشد تا هنگام وضع حمل و لازم است زن شوهر مرده را صدا یعنی ترک زینت لباس ترک مالیدن روغن که مقصود از مالیدن آن روغن زینت بود و خوشبوی استعمال نمودن و اگر جامه سیاه یا کبود پوشد یا کتی نیست زیرا که دور از زینت است خواه آن زن شوهر مرده صغیره باشد یا کبیره

مسلمان بود یا ذمی و در کثیر اقامه کرده تر و دست اظهار زینت که بر کنیز جدا نیست و همچنین لازم نیست زن مطلقه را صدا

خواه مطلقه بطلاق باین بود یا به جمعی و اگر شخصی دلی کند زنی را بعد شب باین معنی که نداند که کجای آن زن برای او صحیح نیست  
و کجای کند و بعد دلی معلوم کند که کجای صحیح نبوده بعد از آن بمیرد زن او عده میگیرد و عده طلاق یعنی سه طهر اگر حره باشد خواهد  
حامله بود یا غیر حامله و این عده بسبب دلی است نه بسبب عقد کجای زیرا که اگر بسبب عقد کجای بود حکم زوجیت شمس است  
که بایست که عده وفات زوج بگیرد و شرع اگر مردی را زیاد از یک زن باشد و طلاق بدید یک زن غیر معینه را پس اگر بگوید  
که تعیین مطلقه شرط است در طلاق چنانچه مذکور است قوی همین است طلاق بعل نیاید و اگر بگوید که تعیین شرط نیست در طلاق و بمیرد  
شوهر پیش از تعیین کردن آن زن مطلقه پس بر هر یک از زنان او واجب است و دلی که بگوید بعد از وفات او احتیاطا عده وفات  
خواه دخول کرده باشد یا نکرده و اگر آن زن حامله باشد عده میگیرد یا بعد از جلدین یعنی اگر زمان عده طلاق زیاد از زمان  
وضع بود زمان عده طلاق معبر است و اگر زمان عده وفات زیاد بود تا انقضای عده وفات عده آنهاست و همچنین  
اگر طلاق بدید یکی از آن زوجات را طلاق باین و بمیرد پیش از تعیین پس بر هر کدام از آنها لازم است که عده وفات  
بگیرد و اگر معین کند یکی از آنها را پیش از موت همان معینه مطلقه شود و دلی میگوید از وقت طلاق تا از وقت وفات  
و اگر مطلقه باشد بطلاق جمعی عده وفات میگیرد و از وقت وفات را اگر شوهر زنی مفقود یا خیر شود اگر غنوم شد که در جاسه  
موجود است یا انفاق کند ولی آن مفقود و زوجه او را پس اختیاری نیست آن زوجه را باید ببرد و اگر معلوم نشود حال او  
و کسی نفقه ندهد زوجه اش را پس اگر صبر کند گفتگوی نیست و اگر استقامت نکند نزد حاکم مدت معبر معین کند حاکم برای آن زن چنانچه  
سال نقص و تحبس احوال او میکند حاکم پس اگر معلوم شود خبر حیات او صبر میکند آن زن و بر اتمام لازم است که انفاق او  
کند از بیت المال و اگر معلوم نشود حیات او صبر میکند حاکم او را بآنکه عده بگیرد و بعد از وفات زوج و بعد از عده حلال شود  
آن زن بر هر که او را بقدر آرد و اگر بگوید شوهر او در وقتیکه عده او منقضی شده و کجای کرده باشد پس هیچ دعوای نیست زوج  
بر آن زن و اگر بگوید شوهرش در وقتیکه از عده بر نیامده باشد همان شوهر مالک آن زن است و اگر بر آید از عده و تزویج بخواهد  
دیگر نکرده باشد در آن دور وایت است مشهور تر آنست که آن شوهر را دعوی نمیرسد بان زوجه مسایل متفرعه اول  
اگر کجای کند زن مذکور بعد از عده شوهر اول و بعد از آن ظاهر شود که شوهر او مرده بود و عقد دوم صحیح است و عده دیگر  
بهم ندارد و خواه موت آن شوهر پیش از عده بوده باشد یا بعد از آن یا بآن زیر که عقد کجای اول در نظر شرع از اعتبار ساقط  
شد پس مرگ زن زمانی که شوهر تفاوتی نمیکند و ویم نفقه واجب نیست بر زوج غایب در زمان عده با مرگ حاکم بگیرد و چند  
آن زوج غایب حاضر شود پیش از انقضای آن عده زیرا که حاکم حکم تصرف نموده و در آن تردد است چه عده مذکور  
حقیقت عده وفات نیست و نفقه واجبه ساقط نمیشود از شوهر بدون سببی مستقط و اصل بقای ثابت است بر احوال

علیه ای عین ثبوت استتیم سیم اگر طلاق بدو آتزن را شوهر غائب فقود الخ یا ظاهرا کند یا و اتفاق افتد که در زمان  
 عده که با هم حاکم گرفته واقع شده صحیح است آن طلاق و ظاهرا زیر که کحلح در ایام عده باقی بوده و اگر اتفاقا بعد از عده  
 طلاق یا ظاهرا زوج غائب بعل آمده واقع نمیشود زیر که کحلح باقی مانده بود بلکه منقطع شده و طلاق یا ظاهرا فرع ثبوت کحلح است  
 چهارم هرگاه بیرون زن بچه بعد از شاه از دخول شوهر دویم ملحق میشود آن بچه بشوهر دویم و اگر دعوی آن طفل کند  
 شوهر اول و بگوید که مخفی آمده و طی آن زوجه کرده بودم التفات نمی کند بسوی دعوی او و شیخ رحمه الله فرموده  
 که قرع می اندازند بنام زوج اول و دویم و نام هر کدام که بر آید با و ملحق می شود و این بعید است پنجم اگر  
 آن زن بمیرد بعد از انقضای عده شوهرش میراث از او نمیرد و همچنین اگر شوهرش بمیرد بعد از آن زن  
 مذکور میراث ادنی رسد و اگر یکی از آن دو بمیرد پیش از عده دیگری میراث ادنی بر دینان در آن ترد است و ششم  
 ثبوت ارث است **فصل ششم** در عده کثیر یا است و استبرای آنها عده کثیر که در عقد کحلح کسی باشد  
 و مطلقه شود یا وجود دخول و طهر است و بعضی گفته اند در حیض و قول اول مشهور تر است و کمتر زانی که بان  
 عده است تمام شود سینه روز و دو و خطه است چه اگر بعد از ایقاع طلاق یک لحظه هم طاهر باشد یک طهر متحقق شود و بعد از آن  
 سه روز که اقل حیض است خوان به بیند و تاده روز که اقل طهر است صبر کند و بعد از آن باز یک لحظه از خون حیض بگذرد و طهر  
 متحقق شود و سینه روز و دو و خطه گذشته باشد از هنگام طلاق و خطه دویم نزد بعضی داخل عده است و نزد بعضی دیگر داخل  
 نیست علامت انقضای عده است چنانچه قبل ازین مذکور شد و اگر آن کثیر در سن دیدن حیض باشد و نبیند عده طلاق  
 بگیرد و یک و نیم ماه خواه در عقد آزاد بود یا در عقد کحلح بنده و اگر آن کثیر آزاد شود بعد از آن مطلقه گرد پس عده آن عده حر است  
 که سه طهر باشد و اگر طلاق دهد کثیر اطلاق رجعی و بعد از آن آزاد شود آن کثیر در عده تمام میکند عده حر را و اگر مطلقه شود و طلاق  
 باین و بعد از طلاق آزاد شود عده تمام میکند عده کثیر را و عده زن در سه هم در وفات و طلاق مانند عده حر است و در روایت  
 وارد شده که عده کثیر بگیرد و این روایت شاذ است و عده کثیر از وفات زوج نصف عده حر است که دو ماه و پنج روز بود  
 و شیخ علی رحمه الله عده وفات در امت برابر عده حر میداند و اگر کثیر منکوحه باشد عده بعد از جلیس است از وضع حمل  
 و انقضای ایام عده یعنی اگر ایام عده منقضی شود و وضع حمل نشود تا وضع حمل انتظار انقضای ایام عده بکشد و اگر وضع حمل  
 پیشتر شود انتظار انقضای ایام عده بکشد و اگر کثیر از ولد مولای خود باشد یعنی از آقا و ولد بهر ساینده باشد عده آن  
 چهار ماه و دو روز است و اگر طلاق دهد آن کثیر از ولد را شوهرش طلاق رجعی و پیش از انقضای عده شوهرش بمیرد از سر  
 بگیرد عده حره را و اگر ام ولد را آقا باشد بعد از وفات شوهر عده کثیر بگیرد و اگر طلاق کثیر طلاق باین باشد تمام میکند

عده طلاق را و پس یعنی عده وفات ندارد و اگر بکسر دشوهر کنیز و بعد از آن آزاد شود عده حره تمام کند زیرا که حالت آزادی را غالب  
 میکنم و احکام بر حالت عبودیت و اگر آقا و راوی میکرده باشد و بعد از آن کنیز موطوءه خود را یعنی بگوید که بعد از  
 فوت من آزاد باشد عده میگیرد بعد از وفات آقا تا چهار ماه و ده روز و اگر آزاد کند او را در حین حیات خود عده میگیرد و از نوبت  
 طهر و برز نیکه واجب میشود و استبراء آن وقتیکه ملک شود بیع واجب است استبراء آن هرگاه بغیر بیع هم ملک شود مانند اینکه  
 بطریق غیبت بدست غازی افتد یا بعنوان صلح یا بطریق میراث و سوای آن از عقود و موجب تملیک کنیزی که در بیع آن  
 استبراء برای تحلیل و طی ضرور نباشد باقسام دیگر از اسباب تملیک هم اگر بملک کسی در آید استبراء آن واجب نیست و اگر  
 مردی کنیزی در عقد نکاح داشته و بعد از آن آن کنیز را بجز و ان پیش آقایی او نکاحش باطل میشود و حلال میشود و طی آن ملکیت  
 و احتیاج استبراء ندارد و اگر غلامی با جازت مولی کنیزی را بجز و بتر کند آنرا بهمان استبراء برآید و طی آقا و هم کفایت  
 اگر نخواهد که طی کند و هرگاه مکاتب کند کسی کنیز خود را حرام میشود و و طی آن کنیز و اگر فسخ کتابت کند حلال میشود و استبراء  
 آن کنیز واجب نیست بر مولای او و همچنین اگر مولا مژد شود و یا کنیز مملوک فرزند گردد و بعد از آن باز خود با سلام نماید و بخواست  
 استبراء و اگر مطلقه کند کنیز را زوجهش بعد از دخول جایز نیست مولا را و طی آن کنیز مگر بعد از عده و عده کفایت میکند از  
 استبراء هم و اگر بجز و زن حریه را و استبراء کند آنرا و بعد از آن مسلمان شود آن زن واجب نیست که دوباره استبراء کند و همچنین  
 اگر بجز و کنیزی را و بعد از آن استبراء کند آن کنیز را در حالت احرام بیج کفایت میکند آن استبراء در حلال شدن و طی  
 آن کنیز بعد از محل شدن **فصل هفتم** در بیان لواحق است و در آن چند مسئله است اول جایز نیست کسی را که طلاق  
 بدین وجه خود را طلاق جمعی اخراج زن مطلقه از خانه خود مگر آنکه آن زن مصدر فاحشه آشکارا شود یعنی کار بدی کند که  
 موجب حد باشد در صورت او را برمی آرد از خانه خود برای اقامت آن حد و باز میگردد از خانه خود و کمتر چیزی که  
 برای آن برمی آرد زن مطلقه جمعی است که ایادی اهل و عیال زوج کند در صورت برمی آرد از خانه خود و بجا  
 دیگر بگذارد تا انقضای عده و حرام است برآید آن زن برآمدن از خانه شوهر هر چند شوهر او را اجازت بدهد مادام که  
 مضطر نشود و اگر مضطر شود و بسوی برآمدن از خانه بعد از نصف شب برآید و باز برگردد بخانه پیش از طلوع صبح و بر نمی آید  
 مطلقه جمعی برآید ادای حج مندوب مگر باذن زوج و برمی آید برآید ادای حج واجب هر چند شوهر اجازت ندهد  
 همچنین جایز نیست که برای اضطراب بدون اجازت زوج برآید بشهر طیکه بدون خروج رفع حاجت او نشود و برآید  
 در عده باینه اگر نخواهد و همچنین نفقه زن مطلقه بطلاق جمعی لازم است بر زوج در زمان عده و پوشاک آن و جاک  
 دادن روز بروز خواه آن مطلقه مسلمه بود یا ذمی یا کنیز پس اگر بفرستد مولای او آن را نزد شوهرش در شب روز

واجب است بر شوهر که نفقه آن بدو و مسکن هم بدد زیرا که تمکین تمام که شرط انفاق است محقق شده و اگر منع کند و اطای او  
 و رشب یا روز پس نفقه نیست بر زوج زیرا که تمکین تمام بعمل نیامد و نفقه نیست فی را که مطلقه باشد بطلاق باین و مسکن هم  
 ندارد مگر آنکه حمل داشته باشد که تا زمان وضع حمل انفاق و اسکان او بر زوج واجب است و نفقه اختلاف کرده اند و آنکه وجوب  
 نفقه مطلقه حامله به تبعیت حمل اوست یا اصله باعتبار زوجیت و ثابت میشود وجوب عده بسبب طی شبهه و آیا ثابت  
 میشود نفقه بر واطی اگر آن زن حمل بگیرد بوطی شیرشچ فرموده که واجب میشود به تبعیت ولد که در شکم اوست زیرا که او وجب النفقه  
 پدر است و درین شکاست چه نص وجوب انفاق مطلقه حامله وارد شده و موطوءه بوطی شبهه زوجیت که نفقه حامله او  
 واجب باشد و همچنین نهی دیگر که با سبب فسخ سوای طلاق جدا میشوند اگر حامله باشند در انفاق آنها هم نص وارد نشده  
 و قیاس بر مطلقه نزد جایز نیست و اصل عدم وجوب انفاق است اما تبعیت ولد انهم حجت نمیشود برای وجوب انفاق  
 حامله زیرا که ولد بعد از ولادت واجب النفقه پدر است و ثابت نیست وجوب انفاق او در شکم مادر علی ای حال چه در شکم  
 مادر غذای مادر او کفایت در بقای او و محتاج غذای دیگر برای خود نیست ملخص آنکه اگر ثابت شود که حمل در شکم واجب النفقه  
 واطی است پس هر زن حامله که حمل واطی باشد بعد از سفارقت از واطی واجب النفقه واطی باشد تا هنگام وضع خواجه  
 بوطی شبهه بحر سیده باشد یا غیر آن و تقریر طلاق شود یا بسبب دیگر از موجبات فسخ مانند ظر و عیب مجوز فسخ اگر حمل در شکم مادر وجوب  
 النفقه پدر نباشد پس وجوب انفاق حامله مخصوص مطلقه باشد نه غیر آن و مذنب مصنف ره اختصاص وجوب نفقه بحال  
 مطلقه است مسایل متفرعه در جای دادن زن مطلقه است اول اگر خراب شود خانه که زن مطلقه را اما انقضای  
 سده در آنجا نشانیده بود یا آنخانه عاریتیه بوده و مالک راضی بسکونت آن زن در آنخانه نشده یا اگر ایه گرفته بود و مدت کرایه  
 منقضی شده جایز است زوج را که بر آید آن زن را از آنخانه بخانه دیگر و جایز است آن زن را هم بر آید زیرا که سکونت در  
 آن خانه جایز نیست او را و اگر طلاق کند زن خود را در خانه که لایق بحال آن زن نباشد جایز است که بر آید آن زن بسکونت  
 خانه دیگر که مناسب حال آن زن بود و در آن تردد است زیرا که نهی از اخراج آنها و از خروج آنها از خانه های آنها وارد نشده  
 قال الله تعالی ولا تخرجوهن من بیوتهن ولایخرجن الا به و حکم اگر طلاق بدد زن را و بعد از آن بفروشد خانه را پس اگر  
 آن زن را عده اطهار باشد صحیح نیست فروختن آنخانه زیرا که پیش از بیع حق اسکان زوجه مطلقه با آنخانه تعلق گرفته و معلوم است  
 که تا چه وقت اقرا نشسته منقضی شوند پس جهالت بهطل بیع محقق میشود و اگر عده آن زن ماه یا باشد صحیح است بیع خانه  
 زیرا که جهالت لازم نمی آید سیوم اگر طلاق بدد زن را و بعد از آن حاکم او را منع کند از تصرف در مال مجور  
 علیه شود یکی از اسباب حجر که در محل خود مذکور شد بعضی فقها گفته اند که مطلقه منزله است بسکونت در آن خانه



تا انقضاء عدلتی قرض خوابان و آن زن را بیرون نمیکنند زیرا که حق اسکان مطلقه پیش از حجر تعلیق با و گرفته و بعضی دیگر گفته اند که شریک قرض خوابان دیگر میشود بقدر رسد اجرة التشل حق اسکان و قول اول شبه است اما اگر اولاً حجر علیه شود مرد و بعد از آن طلاق بدین وجه خود را آن زن مساوی میشود با قرض خوابان زیرا که فرستیه برانند از چهارم اگر طلاق بدین وجه را از خانه بیگانه اسکان زوجه تعلیق به دمه روح میگیرد پس اگر زوجه را قرض خوابان دیگر هم باشند آن زن شریک قرض خوابان میشود بحصه اجرة التشل سکونت خانه لایق بحال و تا ایام عدو اگر ایام عدو ماه هاسعین باشد پس مقدار اجرة معلوم است و اگر عدو اوسه ظهر بود یا وضع محل شریک میشود با قرض خوابان با جرة سکناے اقل مدت حمل یا اقل مدت اطهار پس اگر اتفاقاً همان مقدار زمان عدو او بوده بهتر و اگر زیاده از آن میشود اجرة ایام زایده هم از زوجه میگیرد و همچنین اگر حمل فاسد گردد و پیش از مدت اقل ایام حمل سقوط شود تفاوت آن ایام برگشته بزوجه میدهد بحکم اگر بر زوجه و وارث مسکن شود جماعتی و مسکن زیاده بر مقدار سکونت زوجه نباشد جایز نیست که آنرا قسمت کنند مگر با اجازت آن زن یا بعد از انقضای عدو او زیرا که آن زن تحت سکونت انخانه شده بهمان صفت یعنی غیر مقسوم و وجه اینست که بعد وفات حق اسکان بر طرف میشود مگر آنکه حامل باشد ششم هرگاه زوجه امر کند زن خود را به برآمدن از خانه و رسیدن بخانه دیگر پس عیال و اسباب و اشیای خود را بخانه دویم رساند و بعد از آن او را طلاق دهد در حالتیکه در خانه اول باشد عدو میگیرد در همان خانه و اگر زوجه از خانه اول برآمده و عیال و متاع خانه او در خانه اول باشد و مطلقه شود عدو میگیرد در خانه دویم و اگر نقل مکان نمود و بخانه دویم آمد و باشد بعد از آن بخانه اول برود و براس بر آوردن متاع خود در همانوقت مطلقه شود عدو میگیرد در خانه دویم زیرا که خانه او همان خانه شده و اگر برآید از خانه اول مطلقه شود در انسانی راه پیش از رسیدن بخانه دویم عدو میگیرد بخانه دویم زیرا که زوجه او را امر کرده بانتقال بسوی خانه دویم هفتم زن سحر نشین که شوهرش در خیمه ساکن باشد عدو میگیرد در خیمه که مطلقه شده در آن پس اگر کوچ کند خیمه نشینان بآن خیمه یا آنجا او هم کوچ کند براس دفع ضرر تنهای او و اگر ابل آن زن بماند در تنهای او هم با آنها میماند مادام که بیم خطره در افراد اقامت نباشد و اگر ابل آن زن کوچ کند و بماند جمعی که در مناقوت دفع ضرر بوده شبه است که جایز است کوچ کردن آن زن برای دفع ضرر و حشت تنهای هفتم اگر مطلقه کند زن خود را و کشتی پس اگر آن کشتی محل سکونت او نباشد ساکن گرداند آنرا بر جا که خواهد و اگر کشتی جای سکونت او بود مانند زنان ملاحان که سواے کشتی خانه نمیدارند عدو میگیرد در همان پنجم هرگاه ساکن شود بعد از طلاق در خانه ملکی خود و طلب مسکن نکند از شوهر پس نیست او را که مطالبه اجرة آن مسکن کند از زوجه زیرا که حال ظاهر اینست که کشتگی با جرة خانه نموده و همچنین اگر گریه میزند

خانه و ساکن شود بعد از طلاق در همان خانه زیر که مستحق سکونت خانه ایست که شوهر او را در آنجا بگذارد و نه جای که خود اختیار کند مسئله سیم زن شوهر مرده را نفقه نیست از مال شوهر هر چند حامله باشد و در روایت واقع شده که از حصه کل نفقه باو باید داد و درین استبعاد می است زیرا که حمل صاحب میراث میشود و بعد از آنکه زن متولد شود و پیش از ولادت حق از و در مال مورث نیست و میرسد آن زن را که سکونت کند در هر جا که خواهد چه ارم اگر ترویج کند کسی زنی را که در عده دیگری باشد خواه عده طلاق یا عده وفات صحیح نیست ترویج و منقطع نمیشود بسبب عقد عده شوهر اول پس اگر دخول بکند باز زن شوهر دوم در عده اول است و اگر وطی کند او را و دویم در حالتیکه عالم بجهت نکاح آن زن بود باز در عده اول است زیرا که این وطی زنا بود و آنرا عده نیست خواه حمل داشته باشد آن زن یا نداشته باشد و اگر زوج دوم عالم بجهت نکاح در عده نباشد یا نداند که آن زن در عده بود و حمل نداشته باشد آن زن تمام میکند عده برای زن اول زیرا که او سابق است و بعد از آن تمام عده او عده دیگری بر او است و دویم بنا بر این روایت دیگر تراخل عدتین وارد شده یعنی ایک عده هر دو عده محقق میشود و اگر مطلقه حمل داشته باشد و علامتی باشد دال بر آنکه حمل از شوهر اول است عده میگیرد بوضع حمل برای شوهر اول و برای شوهر دوم سه طهر بعد از وضع حمل و اگر علامتی باشد که دلالت کند بر آنکه حمل از شوهر دوم است عده میگیرد بوضع آن حمل برای شوهر دوم و تمام میکند عده شوهر اول را بعد از وضع حمل و اگر علامتی باشد بر آنکه این حمل از شوهر دوم نیست بعد از وضع آن تمام میکند عده شوهر اول و از سر میگیرد عده شوهر دوم را و اگر حمل محتمل از هر دو زوج بود بعضی فقها گفته اند که قرص باید انداخت و وضع حمل عده زوجی است که قرص بنام او بر آید و حمل ملحق باو شود و درین قول اشکال است زیرا که حکم حدیث نبوی لولد للفراش بوطی شبهه و طویر در فراش زوج دوم است و باید ولد باو ملحق شود که اوافق است بان سیم عده میگیرد در وجه مرد حاضر از هنگام وقوع طلاق یا از وقت وفات زوج و از شوهر غایب در طلاق از هنگام وقوع طلاق و در وفات از وقت رسیدن خبر فوت او و هر چند غیر عادل خبر بوقوع طلاق یا وفات بدد لیکن نکاح نمیکند تا وقتی که ثبوت برسد وفات زوج غائب یا طلاق او و قائده خبر غیر عادل همین قدر است که بعد از ثبوت اکتفا بهمان عده که بجز غیر عادل نامستند گرفته نمیتواند کرد و احتیاج تجدید عده بعد از ثبوت نیست و اگر علم بهمرساند بوقوع طلاق و نداند وقت وقوع آنرا عده میگیرد از هنگام بلوغ خبر نامتین البراءت شود بعضی فقها گفته اند اقل زمانیکه در آن رسیدن خبر ممکن باشد آنرا هم از عده حساب میتوان کرد و بنوعی که یقین بدانند که عده بعد از طلاق محقق شده ششم هرگاه مطلقه کند زن خود را بعد از دخول و بعد از آن باز رجوع کند در عده و باز طلاق بدد او را پیش از وطی لازم است او را که عده دیگر تمام از سر نو بگیرد زیرا که عده او باطل شده است بسبب رجعت و اگر خلع کند آنرا مطلقه را بعد از رجوع بنوعی که در کتاب خلع مذکور خواهد شد شیخ رحمه الله



گفته که درین عده نیست علی الاقوی و این قول بعید است زیرا که این خلع است از عقد یک عقب آن دخول متحقق شده پس عده واجب باشد اما اگر خلع کند باز وجه بعد از دخول و بعد از آن تریج کند آنگاه زن را در عده و طلاق بدو را پیش از دخول لازم نیست و او را عده زیر که عده اول باطل شد سبب نکاح و بعد از عقد ثانی دخول نشد پس طلاق زوج غیر دخول بعمل آمده که عده ندارد و بعضی فقها گفته اند که عده لازم است زیرا که عده اول تمام نگردیده بود و قول اول شبهه است هفتم و طلی شبهه ندارد و از آن هم واجب است که زن عده بگیرد و اگر زن عالم بجرمت و طلی باشد و مرد جاهل بود بجرمت طلی میشود بمرد و لیکه از آن و طلی بگریه و واجب است که آنگاه عده بگیرد زیرا که و طلی مباح محقق شده و زنا نیست و زن که عالم بجرمت بوده زانیه است که حد زنا بر او جاری میشود و مهر هم ندارد زیرا که انقض وارده شده که لامهر یعنی زن زانیه را مهر نیست و اگر زن موطوءه و طلی شبهه بگیرد باشد و لیکه از و حاصل میشود بان و طلی ملحق با طلی میشود و بر و واجب است که قیمت آن ولد در هنگام وضع با لکسان کنیز بدو مهر المثل کنیز هم بدو و بعضی فقها گفته اند که نیم حصه قیمت آن کنیز بدو اگر باکره باشد و نیم حصه قیمت اگر پیشه بود و این در روایت آمده هفتم برگاه طلاق بدو زوج را طلاق بائن و باز از آن و طلی کند با و بیشه بعضی فقها گفته اند که هر دو عده داخل میکنند یعنی یک عده کافیست از طلاق و و طلی شبهه زیرا که هر دو عده از یک و طلی کننده است و این کلام خوب است خواه زن حامله باشد یا غیر حامله و حساب ایام عده در غیر حامله از هنگام و طلی شبهه است نه از وقت طلاق هفتم برگاه نکاح کند زنی در عده رجیمه باشد و دیگر و حمل بگیرد از عده دویم بگیرد از دویم بوضع حمل و بعد از آن تمام کند ایام عده شوهر اول را بعد از وضع حمل میرسد شوهر اول را که رجوع کند بان زن در آن ایام عده زیرا که عده رجیمه است نه در زمان حمل شوهر دوم

کتاب الخلع والنبارات این کتاب در بیان خلع و نبارات است و خلع جدای میان زن و شوهر است که اگر از جانب زن باشد و فدیہ بدو بشود چیست خلاصی خود از تنید نکاح او و کلام در صیغه خلع است و فدیہ و شرایط خلع احکام آن اما صیغه و آن نیست که بگوید من و خلعتک علی کذا یعنی خلع کردم ترا برین مبلغ یا برین متاع یا بگوید فلان زن من مختلعه است برین مبلغ و آیا واقع میشود خلع بجز و همین صیغه در روایت وارد شده که واقع می شود و شیخ رحمه الله فرموده که واقع نمیشود تا لفظ طلاق هم باین ضم نشود و همچنین بلفظ فادیتک یعنی فدیہ خلاصی قبول کردم از تو بلفظ طلاق و نیز واقع نمیشود خلع بلفظ فاسختک یعنی فسخ نکاح تو نمودم و نه بلفظ ابتک یعنی جدا کردم ترا و نه بلفظ بتک یعنی قطع کردم ترا از خود و نه بتقایل که بمعنی بر هم زدن عقد بدو بر تقدیر یک که کافی باشد لفظ خلع و حاجت بانضمام لفظ طلاق نبود خلاص است و در آنکه خلع فسخ نکاح است یا طلاق سید مرتضی رحمه الله فرموده که طلاق است و در روایت

همین درود یافته و شیخ رحمه الله گفته که اولی آن است که بگویم فسخ نکاح است و این تخرج است یعنی استخراج حکم از منصوص  
در غیر منصوص با جهتا پس هر که قایل شد بانکه خلع طلاق نیست فسخ عقد است آنرا نمی شمارد و در عده طلاقات ثلثه یا بن معنی که اگر فراق  
سوم بخلع باشد محتاج به محلل نمیشود و اگر کسی طلاق بدهدن خود را در بدل فدیة آنهم حکم خلع دارد یعنی طلاق باین میشود هر چند بلفظ  
خلع نباشد **فسرخ اول** آنکه اگر طلب کند زن از شوهر خود طلاق را در بدل مبلغی یا ستاعی و شوهر او را خلع کند و لفظ  
طلاق باضم نکند واقع نمیشود بحدی که ایدام از خلع و طلاق زیر که زن خلع طلب کند و در طلاق ضم نکند و خواه خلع بدون لفظ طلاق واقع  
شود یا نشود و اگر طلب کند زن خلع در بدل عوضی و شوهر طلاق بدهد او را بدل آن عوض لازم نیست زن را که عوض بدهد  
زیر که التماس خلع در بدل عوض کرده بودن طلاق و این مذموب انماست که قایلند بانکه بلفظ خلع مجرد از طلاق فسخ نکاح واقع  
میشود نه طلاق و اگر بگویم که خلع هم طلاق است یا محتاج است بسوی لفظ طلاق چنانچه مذموب بعضی فقهاست و در صورت  
لازم میشود بر زن که عوض بدهد و هم اگر ابتدا کند مرد بلفظ طلاق و بگوید زن خود است طالق یا لک أو علیک الف  
یعنی تو مطلقه در بدل هزار درهم مثلاً یا برتست که هزار درهم بدی صحیح است طلاق رجعی و لازم نمیشود بر آن زن که هزار درهم  
بدهد هر چند بعد از آن آن زن بر دمه خود بگیرد آن هزار درهم را زیرا که بر دمه گرفته چیزه را که واجب نمیشود بر او چه عطا  
عوض از طرف زن در خلع میباشد نه در طلاق که مرد بدون التماس زن بدهد و اگر بدهد آن زن هزار درهم مذکور را بر زوج  
بخشش تازه نموده و سبب آن خلع نمیشود که عطا ی آن در هم باقیمه بولکه مطلقه بطلاق رجعی میشود که زوج را و عده جایز است  
که باز او رجوع کند و حکم خلع ندارد که در آن رجوع جایز نیست **سیوم** هرگاه بگوید زن شوهر خود را که طلاق بدهد مراد در بدل  
هزار دینار مثلاً جواب آن فی الفور باید داد تا خلع شود و عوض لازم آید پس اگر بعد از آن زن بانی بگوید طلاق مستحق عوض  
نباشد و طلاق رجعی میشود و نظر و حکم در فدیة است هر چند صحیح باشد که مهر شود صحیح است که فدای خلع باشد و مقداری معین  
در شرع ندارد بلکه اگر زیاده از آنچه از شوهر باور سیده از مهر و غیره بود نیز جایز است و هرگاه عوض حاضر نباشد لابد است از اینکه  
ذکر جنس و وصف و مقدار او نموده شود و در حاضر مشاهده کافیست و اگر مطلق دینار یا درهم بگوید منصرف نمیشود بسوی درهم  
و دینار که غالباً رایج آن بلد باشد و اگر معین کند که دینار بسکه فلان مثلاً همان لازم میگردد و اگر خلع کند زن را در بدل  
هزار مثلاً و مذکور نکند که هزار کدام جنس مراد است و قصد جنس هم نکند خلع فاسد شود و اگر فدا باشد از جنس آنچه پسلمان  
مالک آن نتواند شد مانند شراب خلع فاسد شود و بعضی فقها گفته اند که در صورت طلاق رجعی باشد نه خلع و این حق است  
اگر بعد از لفظ خلع لفظ طلاق هم بگوید و اگر لفظ خلع تنها بگوید بدون طلاق بطلاق احق است و اگر خلع کند باز خود در بدل  
مقدار سه از سر که و بعد از آن ظاهر شود که شراب بود صحیح است خلع و باید بقدر آن سر که بدهد بشوهر و اگر خلع کند در عوض یک شکر

حیوانی باشد یا در شکم کثیر بود صحیح نیست خلع زیر آنکه فدیہ غیر معلوم است صحیح است که فدا بد آن زن یا وکیل او یا هر که حاضر  
 او شود با جازت زن مختلفه و آیا صحیح است که متبرعی بطریق گذشتگی فدیہ بد و بر فدیای مال متبرع خلع نماید در آن تردد است  
 و شبه عدم جواز است اما اگر بگوید دیگر بزوج که طلاق بد و خود را در بدل بکند از دنیا را از مال آن زن و بر من است ضمان  
 آن مبلغ و یا در بدل این غلام زن و بر من است که آن عبد را بتورسانم صحیح است خلع پس اگر زن رضی نشود بدادن حاضر  
 متبرع ضامن میشود و در آن تردد است و شیخ علی حمه الله فرموده که در این صورت ضمان هم تحقق نمیشود و خلع هم صحیح نیست  
 و اگر خلع کند زنی باشوهر خود در مرض الموت صحیح است هر چند فدیہ زیاده از ثلث مال خود بد و فدیہ از اصل مال برآید  
 و بعضی گفته اند که زیاده از مهر مثل از ثلث باید داد اگر ثلث و قبا آن کند و این قول شبهه است و اگر فدا بشود دادن طفل  
 زوج باشد تم صحیح است بشرطیکه مدت رضاع معین شود و همچنین اگر طلاق بد زن خود را عوض نفقه و ولد خود صحیح است  
 بشرط تعیین مدت و مقدار محتاج الیه از خوردنی و آشامیدنی و لباس و اگر ولد بمیرد پیش از انقضای مدت زوج را  
 میرسد طلب باقی کند از زوجه پس اگر عوض شیر بود اجرة الشل ایام باقی رضا بگیرد و اگر اتفاق ولد باشد ضروریات ایام  
 باقی از و طلب کند یا مثل آن ضروریات یا قیمت آنها و واجب نیست بر آن زن که یک دفعه بدهد بلکه میتواند  
 در مدت معین میرساند چنانچه اگر ولد زنده می بود با و میداد و اگر عوض خلع تلفت شود پیش از آنکه قبض زوج بدهد  
 باطل نمیشود استحقاق عوض بلکه لازم است زوجه را که مثل آن بدهد یا قیمت اگر مثل نداشته باشد و اگر خلع کند باز آن  
 در بدل عوضی که وصفت نمود آنرا بصفته پس اگر بهمان صفت باشد آن عوض نزعی نیست اگر بآن صفت نباشد میرسد زوج  
 را اگر رو کند آنرا و طلب بدل کند بهمان صفت و اگر فدیہ چیز معین باشد مانند پارچه مخصوصی و بعد از خلع ظاهر شود  
 که عیب دار بوده که در وقت خلع معلوم نبود آن عیب رو کند و طلب مثل آن بی عیب نماید یا قیمت بگیرد و اگر خواهد  
 بهمان را بگیرد با تفاوت قیمت و همچنین اگر خلع کند باز آن خود را در بدل غلامی باین قرار که غلام حبشی است و ظاهر شود  
 که رنگی بوده یا هر پارچه که پاک باشد از روغ و بعد از آن ظاهر شود که چرکین بوده اما اگر خلع کند باز آن بر پارچه باین قرار  
 که ابریشمی است و بعد از آن ظاهر شود که کتان است صحیح است خلع و زوج را میرسد که قیمت ابریشمی از زوجه بگیرد  
 و لازم نیست که کتان قبول کند زیرا که جنس مختلف است و اگر بد بشوهر برادر در هم و بگوید با و که طلاق ده مراد  
 بدل همان در این هر گاه خواهی صحیح نیست عوض زیرا که از شرایط محبت بدل عوض است اگر طلاق فی الفور بدهد  
 و اگر بعد از آن طلاق بد طلاق جمعی خواهد بود و در این مال زوجه و اگر خلع کند با و وزن خود یک فدیہ صحیح است  
 خلع و فدیہ مشترک باشد و در میان هر دو زوجه علی السویه و اگر وزن با و بگوید که طلاق بد ما را در بدل هزار در هم

و او طلاق بدید یک زوج را می رسد اورا نصف یکم از او اگر بعد از آن طلاق دویم بدید آن رجعی باشد و بی عوض زیر آن که جواب ستاخر از ست عا است که تقضی تعیل بوده و اگر خلع کند با ترن بر متاع معین ظاهر شود که آن متاع مال غیر بوده بعضی فقها گفته اند خلع باطل است و اگر بگویم که صحیح است و زوج را می رسد که طلب مثل آن کند اگر میشد باشد یا طلب قیمت کند اگر مثلی نباشد خوب خواهد بود و صحیح است بدل عوض خلع از نیز هم که در نکاح کسی باشد و اگر با جازت آقا خلع نموده و با قاقا مقدار فدیہ مقرر نگردیده باید که فدیہ یا از مهر مثل مقرر نکند و اگر زیاده از آن مقرر کند بعضی فقها گفته اند که خلع صحیح است و ادای فدیہ لازم بر آقا نمیشود و بر دمه آن نیز میشود که هر گاه آزاد شود بهر ساند مالی بزوجه بدهد و اگر بدون اجازت آقا خلع کرده بخوبی بدل خلع مقرر کرده او می کند هر گاه آزاد شود از کسب خود و اگر بدید عوض خلع متاعی معین از مال آقای خود بعد از آن موله اجازت بدید خلع و عوض هر دو صحیح است اگر اجازت بدید خلع صحیح است که موقوف بر اجازت آقا نیست بدل عوض صحیح نیست که مال آقا است شوهر بنظر بدل بکند که هر گاه آزاد شود بهر ساند بدید مثل آن یا قیمت آن صحیح است که مکاتبه طلاق از کسب خود عوض خلع بشود هر بدید و آقا را می رسد که منع کند اما نیز مکاتبه مشروطه حکم نیز مخصوصه و اردا ادای تمام مال الکتابیه چیز از ادنی شود و مانند قن است یعنی آقا مخصوص چیزی از مال خود عوض خلع نمیتواند داد و نظر سوم در شرایط خلع است و معتبر است در خلع کننده چهار شرط بلوغ و کمال عقل یعنی مجنون نباشد و مختار بود یعنی مکره نباشد و بقصد بگوید صیغه خلع را پس واقع نمی شود خلع از صیغه و مجنون و نه با کراه و نه بامتنه و بیوشی و نه با غضب شدید که رفع قصد کند و اگر خلع کند ولی طفل زوجه طفل را در بدل عوض صحیح است خلع و اگر خلع طلاق نباشد و اگر طلاق بود چنانچه مذکور است باطل بود طلاق مخصوص زوج است و از ولی صحیح نیست و شرط است در زن مختلعه که طاهره باشد و طهر یک جماعت نگردیده باشد زوج با او در آن طهر و اگر بدخوله زوج بود و غیره باشد و زوج با او حاضر باشد و اگر است از طرف زن بوده نه از طرف مرد و اگر زن بگوید مرد را هر آنکه داخل میکنم بر تو کسی را که ناخوش داری او را واجب نمیشود و بر زوج خلع آترن بلکه تحب است و در روایتی و جوب خلع در این صورت وارد شده و صحیح است خلع نمودن با زن حامله بهر چند صاحب حیض باشد چنانچه طلاق حامله هم با حیض جایز است بقول جمعی که جایز داشته اند اجتماع حیض با حمل و همچنین جایز است خلع کردن با زن غیر مدخوله بهر چند حایض باشد و زن یا ایسه را هم خلع میتواند نمود بهر چند موافقت کرده باشد با او در طهر خلع و معتبر است در ایقاع خلع حضور دو شاهد یک دفع و اگر تفرقه بشوند صیغه خلع را دو شاهد واقع نمیشود خلع و نیز شرط است که خلع معلق بر شرط نباشد مثلاً بگوید ان دخلت الدار فانك مختلعه یعنی اگر داخل این خانه شوی مختلعه باشی و کسی که مجبور علیه باشد بسبب اسراف و تنهیر یا بسبب نفلیس صحیح است که خلع کند و از دمی و عربی هم خلع جایز است بهر چند انما عوض خمر و خمر بر بدینند و اگر مسلمان شوند

هر و یا یکی از آنها پیش از قبض خمر و خمر باید قیمت خمر و خمر بدید که نزد جلال دانندگان آنها ارزش داشته باشد و شرطیکه  
باطل است در خلع همان شرط است که مخالف عقد خلع باشد و اگر شرطی کند که مقتضای عقد نکاح باشد ضرری ندارد مانند  
اینکه بگوید ان رجعت رجعت یعنی خطاب بزن کند و عقد خلع که اگر تو برگردی از عوض من هم بر میگرددم از خلع یا زن شرط  
کند اگر من رجوع کنم در فدیہ تو هم رجوع کن در خلع اما اگر بگوید که خلع کردم ترا اگر خواهی صحیح نیست هر چند او خواهد زیرا که این شرط  
مقتضای عقد خلع نیست و همچنین اگر بگوید که اگر فدا من شوی مرا هزار درهم مثلاً یا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و هم چنین اگر بگوید  
که اگر فدا من شوی مرا هزار درهم مثلاً یا اگر عطا کنی بمن یا مانند آن و همچنین اگر بگوید که هرگاه یاد به وقت یاد به هر زمان که خواهی  
باطل باشد قطر چهارم در بیان احکام خلع است و آن چند سلسله است اول اگر اگر او کند زوجه خود را بر که فتن فدیہ فعل  
حرامی کرده و اگر طلاق بدو را بر بان فدیہ صحیح است طلاق و فدیہ که برگرفته مال او نمیشود و میرسد و او را که رجوع کند با زن  
زیرا که خلع شرعی واقع نشود و میگوید که اگر خلع کند باز و خود در حالتی که منافرت در میان آنها نباشد صحیح نیست خلع زیرا که  
شرط است در خلع که است از جانب زن فدیہ که از آن بگیرد مالک آن نمیشود و اگر طلاق بدو را بر آن را باین حال بدیل  
عوضی مالک آن عوض نمیشود و طلاق صحیح است و او را میرسد که باز رجوع بان زن کند در عده سیوم هرگاه زوجه زنا  
کند جایز است زوجه را که بعضی از حقوق ان زن را باز گیرد تا فدیہ و بدان زن و نفس خود را خلاص کند از نکاح و بعضی  
فقها گفته اند که این حکم منسوخ است و ثابت نشد پنج چهارم هرگاه صحیح شد خلع جایز نیست شوهر را که رجوع کند بان زن  
و میرسد زن را که رجوع کند از عطای فدیہ مادام که در عده باشد و اگر زن رجوع کند از عطا مرد هم رجوع کند از خلع اگر خواهی  
پنجم اگر خلع کند باز و شرط کند که اگر خواهد باز رجعت نماید صحیح نیست و همچنین اگر طلاق دهد در بدل عوض  
و شرط رجعت کند شش ششم زنیکه خلع با او شده باشد مطلقه نمی شود و بعد از خلع زیر که طلاق دویم مشروط است  
به رجعت و بعد از خلع رجعت جایز نیست و اگر آن زن رجوع کند از فدیہ و ندید آنرا جایز است که او را از سر نو طلاق  
بدد یعنی بعد رجوع از خلع هفتم هرگاه بگوید زوجه طلاق ده مرا سه طلاق در بدل هزار درهم و او بدد سه طلاق  
شیخ رحمه الله فرموده که صحیح نیست زیرا که این طلاق بشرط است و وجه اینست که این طلاق در مقابل بدل است  
و بدل شرط نیست پس اگر قصد زن سه طلاق بپوشد در پی بود در میان آن طلاقی رجوع نباشد صحیح نیست بدل فدیہ  
زیرا که سه طلاق بپوشد در پی بدو رجعت واقع نمیشود نزد ما و اگر او را سه طلاق بدد بدست و مقرر در شرع یعنی تحلیل  
رجعت در میان طلاقی بازمستحق بکن از عوض نمیشود زیرا که سه طلاق باین معنی مطلوب آن زن نبوده و بعضی فقها  
گفته اند ثلث بکن از درهم باو بدد زیرا که یک طلاق واقع شده چنانچه سابقاً مذکور شد پس ثلث مدعی او بطل آمده

و ثلث فدیہ بر او لازم میشود و اما اگر قصد آن زن سه طلاق است که در میان آنها دو رجعت باشد صحیح است پس اگر سه طلاق بدید باید که یکبار بگیرد و اگر یک طلاق بدید بعضی گفته اند سیوم حصه یک هزار بگیرد زیرا که آن زن یکبار را در مقابل سه طلاق مقرر کرده بود پس اقتضا میکند که آن مبلغ را بر سه طلاق علی السویه قسمت کنند و درین مسئله تردیدست زیرا که تمام مبلغ را در مقابل سه طلاق تمام نموده من حیث المجموع و مقابل مجموع بر مجموع تقضای تقسیم اجزای اجزائی کنند و اگر آن زن باو باشد بر یک طلاق باین معنی که دو طلاق داده باشد و او یکی مانده باشد که بآن سه طلاق واقع شود و بگوید زن زوجه را که بده مرا سه طلاق در بدل یکبار پس طلاق و بدو را یک طلاق میرسد و او را ثلث یکبار را بعضی گفته اند تمام یکبار اگر دانا باشد زوجه با که دو طلاق باو واقع شده و یکی باقی مانده که مجموع سه طلاق میشود بآن طلاق و سیوم حصه یکبار اگر جاہل باشد درین کلام اشکال است و وجه اشکال از مسئلہ سابق معلوم شد که بمقابلہ مجموع بر مجموع تقضای تقسیم اجزای اجزائی نمیکند **مسئله** اگر بگوید زوجه بزوجه که طلاق بده مرا یک طلاق در بدل یکبار پس طلاق بدو را سه طلاق پس در پی بدون رجعت واقع میشود یک طلاق و زوجه را میرسد یکبار و اگر بگوید طلاق بده مرا یک طلاق در بدل یکبار پس بگوید انت طالق فطالق یعنی تو مطلقه من مطلقه میشود و طلاق اول و باقی لغو است پس اگر بگوید مرد که یکبار در مقابل طلاق اول بوده یکبار را مال اوست و طلاق باین میشود که رجعت ندارد و اگر بگوید که یکبار در مقابل طلاق دوم است طلاق اول رجعی باشد زیرا که در بدل فدیہ نیست که رجوع جایز نباشد و دوم باطل و فدیہ هم باطل و اگر بگوید مرد که یکبار در مقابل همه طلاق های خواهم شخ فرمود که واقع میشود طلاق اول و میرسد او را ثلث فدا و درین اشکال است زیرا که او التماس یک طلاق کرده در عوض یکبار او را و التماس او را عمل او و پس ثلث عوض چرا بگیرد **مسئله** هرگاه بگوید بیزوجه که طلاق بده زوجه را و تو بری الذمه شوی از مهر او پس طلاق بدهد آنرا صحیح است طلاق رجعی و لازم نمیشود بر زن ابرای مهر و پدر او هم ضامن بر او نخواهد بود و **مسئله** هرگاه وکیل کند زوجه کسی را برای خلع و تعیین نکند مقدار فدا باید که او را در بدل مهر المثل خلع کند بقدر آنچه بلد و همچنین اگر شوهر هم وکیل کند دیگر بر ابرای خلع زوجه خود تعیین نکند مقدار عوض را پس اگر وکیل مقرر کند فدای زیادہ بر مهر المثل باطل میشود عوض و واقع میشود طلاق رجعی و خلع وکیل ضامن نباشد فدیہ نیست و اگر خلع کند زوجه را وکیل زوج بکثر از مهر المثل آنهم باطل است و اگر طلاق بدید بهمان عوض واقع نمیشود طلاق زیرا که این فعلی است که موکل بآن اجازت نداده آنرا لو احق خلع است مسائل تنوع و آن مسئله است اول هرگاه اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغیر جنس آن و اختلاف کنند و جنس آن قول قول زوجه است با قسم او و هم اگر اتفاق کنند بر ذکر مقدار عوض بغیر جنس آن



و اختلاف کنند زن و شوهر در اراده جنس مانند اینکه متفق شوند بر آنکه خلع در بدل و دهن غنیه شده و نوح بگوید که مرگندم  
 بود و زن بگوید چو بعضی فقها گفته اند که باطل میشود خلع و بعضی دیگر میگویند که اثبات بر شوهر است و قسم بر زن و این  
 اشیه است سیوم اگر بگوید نوح بر وجه خلع کردم تر ایدل یکننرا که بر زوجه تو باشد ادای آن و زوجه بگوید بلکه بر زوجه زید پس  
 بین بر زوجه است و قسم بر زوجه و اگر زوجه قسم بخورد عوض ساقط میگردد و بر زوجه زید هم نمیشود و خلع هم تحقق میشود و همچنین اگر بگوید  
 زن که من خلع نکردم بلکه خلع کرده است با تو فلان شخص پس عوض بر اوست اما اگر بگوید که خلع کرد با تو در بدل این مبلغ و از جانب  
 من ضامن شده فلان یا ادای کند از طرف من فلان لازم میشود بر زن عوض با دام که مینه نداشته باشد زیرا که این دعوی  
 محض است که کرده دیگر دعوی او بر فلان چیزی لازم نمیشود اما مبارات و ان محقق میشود بکراهت زوج و زوجه  
 هر دو از یکدیگر و عبارت آن این است که مرد بگوید یا ریتک علی کذا فانک طالق یعنی مبارات کردم با تو برین مبلغ و تو مطلق  
 پس اگر زوج اختصار کند بر لفظ مبارات و لفظ طلاق با آن ضم نکند واقع نمی شود و مفارقت و اگر بدل یا ریتک فاستحک  
 یا ایبتک یا غیر آن لفظی که معنی جدایی و از الی الحاح باشد بگوید نه غیر آن زیرا که مقتضای مفارقت زوج از زوجه لفظ طلاقست صحیح است  
 مبارات بیشتر طیکه بعد از آن لفظ طلاق هم بگوید و اگر اختصار کند برگشتن انت طالق بکذا یعنی تو مطلقه در بدل این مبلغ  
 نیز صحیح است و انهم مبارات خواهد بود زیرا که مبارات عبارتست از طلاق بعوض یا منافرت زوج و زوجه در مبارات  
 کننده و زن مبارات کننده شرط خلع معتبر است که مذکور شد و هرگاه طلاق در بدل عوض واقع شود طلاق باین است  
 مطلقا و زوج را با طلاق باین رجوع جایز نیست بزین در عده چنانچه در طلاق رجعی جایز است مگر آنکه زوجه رجوع کند و رد او  
 عوض پس مرد میتواند با رجوع کرد و اگر از عده بیرون زفته باشد و زن را هم میرسد که رجوع کند از عده یا دام که عده منقضی  
 نشده باشد و مبارات هم مانند خلع است ولیکن مبارات محقق میشود در صورت کراهیت هر کدام از زن و شوهر از  
 یکدیگر و خلع مرتب میشود بر کراهیت زوجه از زوج و میگرد مرد در مبارات آنچه از مرد بزین رسیده باشد نه زیاده از آن  
 که زیادتی حرام است بر شوهر و و خلع جایز است زیاده از آن هم و در مبارات شرط است بلفظ طلاق باتفاق علمائے  
 ما و در خلع مختلف فیه

کتاب الطهار این کتاب در بیان احکام طهار است و نظر در آن مستدعی بیان بخ امر است اول در بیان  
 صیغه طهار است و ان اینست که بگوید مرد زن خود را علی کظهر امی یعنی تو بر من مانند پشت مادر منی و همچنین اگر  
 بگوید که این زن و امثال ان از الفاظ که دلالت کنند بر تمیز آن زن از زنان دیگر و دیگر و اعتباری نیست بلفظ علی بلکه  
 اگر لفظ منی یا عندی هم بجای علی بگوید طهار واقع میشود و اگر تشبیه بدین وجه خود را به پشت یکی از زنان محرمه سوا





تحلل لفظ طلاق یا حرام در میان مبتدیان و غیر مفید تاکید حرمت است و حدیث صحیح بر روایت زراره آمده که واقع میشود  
 و اگر مطہر کند یکی از دو وجه خود را بر تقدیر کسی که زوجه دیگر را هم مطہر کند و بعد از آن مطہر کند باز وجه دوم هم در  
 طہار واقع شود و اگر مطہر کند زوجه خود را مشروط بآنکه اگر مطہر کند با فلان زن بیگانه و قصد کند به طہار و اجنبیہ حکم با حفظ  
 طہار با اصحیح است طہار بر گاہ روی او بگوید این لفظ را و اگر قصد طہار شرعی کند واقع نمیشود طہار زیرا که این مخصوص  
 زوجه است و همچنین واقع نمیشود طہار اگر تعلق گذارد آنرا بر طہار باز زن بیگانه غیر معینہ و اگر مطلق گذارد بر طہار زوجه خود را  
 بر طہار فلان زن معین و قید اجنبیہ نکند و بعد از آن تزویج کند آن زن را و مطہر کند با او شیخ فرموده که هر دو طہار واقع  
 شود و این خوب است و دوم در طہار کننده است و معتبر است در بلوغ و کمال عقل که جامع شرایط تکلیف باشد و مختار بود  
 و بقصد بگوید صیغہ طہار را پس صحیح نیست طہار طفل نابالغ و نہ دیوانہ و نہ کسی که او را اگر اہ و اجبار کند بر طہار و نہ فاقہ القصد  
 بعضی اینکه یا قصد معنی طہار تلفظ بآن لفظ کنند مانند مست و میموش یا خضبناک که در هنگام شدت غضب سلب شعور آدمی  
 میشود و اگر طہار کند باز آن خود و قصد کند بآن لفظ ایقاع طلاق را واقع نمیشود طلاق بآن زیرا کہ صیغہ طلاق نیست  
 و طہار هم واقع نمیشود قصد آن نکرده و صحیح است طہار مقطوع الذکر و مقطوع الانثین و طہار کسی کہ کوبیده باشد خصیتین او را  
 اگر قابل شومیم بآنکہ سوائی و طی ہم بر طہار حرام میشود مانند طامسہ و همچنین صحیح است طہار کافر ہم و شیخ منع نموده و گفته کہ  
 طہار او صحیح نیست زیرا کہ حق تعالی در طہار کفارہ واجب ساخته و کفارہ کافر صحیح نیست پس طہار او هم صحیح نباشد  
 و این دلیل ضعیف است زیرا کہ ممکن است از کفار ہم کفار فعل آید بقدر اسلام و صحیح است طہار عجم و حریت شرط  
 نیست سیوم در بیان زن طہار کردہ شدہ شرط است کہ مشکوہ باشد بعقد واقع نمیشود طہار بر زن بیگانه چنانکہ  
 آنرا اسقطی بر نکاح کنند و اینکه طہار باشد از حیض طہر یکہ در آن مجامعت نکرده باشد بر گاہ شوہر او حاضر بود و در جنسی باشد  
 و اگر شوہرش غایب بود صحیح است بدون شرط مذکور و همچنین اگر زوج حاضر باشد و زن یا سیه بود یا بحد بلوغ نرسیده باشد  
 و بعضی فقہا شرط دخول بزوجه نیز نموده اند و در آن تردد است و در روایت واقع شدہ کہ دخول ہم شرط است و قول بعد از شرط ان تنفذ  
 بعمر آیه کہ یربہ آیا واقع میشود طہار بر زن مشکوہ بعقد متوہ و خلافت طہر است کہ واقع میشود و در نیکه او را وطی کردہ باشند بملک  
 ہمین نیز تردد است و مردی است کہ واقع میشود چنانکہ بر زن حرہ واقع میشود و در صورت دخول واقع میشود چنانکہ وطی در دبر کردہ باشد صغیرہ  
 بود یا کبیرہ مجنونہ بود یا عاقلہ و همچنین واقع میشود طہار بر نیکہ رقبا باشد یعنی در فرج او مالعی بود از وطی و مریضہ کہ او را وطی  
 نتوان کرد چہارم در احکام است و آنچه مسئلہ است اول مطہرہ نمودن بانہن حرام است زیرا کہ در آیه کریمہ  
 حق تعالی آنرا موصوفہ نمیکرد یعنی قبیح ساختہ و بعضی گفته اند کہ عقابی ندارد زیرا کہ بعد از آن علم بعفو آن مبرور

دوم واجب نمیشود کفاره بلفظ لفظ ظهار بلکه اگر اراده خود باز نداشت یعنی خواهش و طاعت کند کفاره میدهد  
 و اقرب تحقیق نیست که کفاره مستقر نمیشود بر ظهار کننده که باید البته بدید بلکه معنی وجوب کفاره در ظهار اینست که بدون  
 آن و طاعت نمیتواند کرد و اگر پیش از کفاره و طاعت کند دو کفاره بر او لازم میشود یکی کفاره رجوع بدون کفاره و دوم کفاره و طاعت  
 و اگر مکرر و طاعت کند کفاره هم مکرر میشود سیوم هرگاه مطابق کند زوج ظهار کننده زوج خود را بعد از ظهار بطلاق رجوع  
 و بعد از آن رجوع کند حلال نمیشود و او را جماع با نزن در عده بدون کفاره و اگر بیرون رود از عده و بعد از آن بتجدید یا  
 عقد نکاح کند و طاعت نماید کفاره ساقط میشود و همچنین اگر مطلق کند او را بطلاق باین و باز تزویج کند یا در عده و طاعت کند  
 و همچنین اگر مرد و بیرون بیاید از و بیرون بیاید و بیاید یکی از آنها احکام ظهار ساقط میشود چهارم اگر مظاہر کند باز و وجه کثیر  
 دیگری باشد و بعد از آن بخرد آن زوج را از مالکش عقد نکاح باطل میشود زیرا که عقد و ملک جمع نمی شوند و بعد از آن اگر ملکیت  
 و طاعت آن زوج کند کفاره بر او نیست و اگر بخرد آن کثیر را دیگری سوای شوهرش و شتری فسخ نکاح آن کثیر کند حکم ظهار ساقط میشود  
 و بعد از آن اگر شوهرش را و تزویج کند عقد تازه کفاره ندارد پنجم اگر بگوید بزن خود که تو بر من مانند پشت مادر من  
 اگر زید خواهد پس بگوید که خواستم واقع میشود و ظهار بقول جمعی که قایلند بجز از تعلیق ظهار بر شرط و اگر بگوید که انشاء الله یعنی اگر  
 خدا خواهد ظهار واقع نمیشود مگر در جمیع کتب بگوید شیت الی معلوم نیست که چه باشد و معذات ظهار فعل حرام است و شیت نزد ما  
 متعلق بجماع نمیگردد و تحقیق شرط مجهول است پس ظهار واقع نمیشود مگر آنکه انشاء الله بقصد تیسرین ترک بگوید و معنی شرط قصد نکند  
 که دیگر ظهار واقع میشود ششم اگر مظاہر کند با چهار زن بیک لفظ واجب است بر او که از جانب هر یک کفاره بدید  
 اگر رجوع کند و اگر مظاہر کند با یک زن چند مرتبه واجب است که از هر ظهار سی کفاره بدید خواه آن ظهار متفرق کند  
 یا بی در پی در یک مجلس و از جمله فقهای بایکی تفصیل تکرار ظهار را ننموده و گفته که اگر یکی تکرار بقصد تاکید ظهار اول کند کفاره  
 مکرر نمیشود و اگر از هر یک ظهار علیحدہ قصد کرده باشد تکرار کفاره لازم نمیشود و هفتم هرگاه ظهار کند بدون تعلیق بشرط  
 حرام میشود بر و طاعت بدون کفاره و اگر ظهار را معلق بشرط گرداند جایز است که طاعت کند تا وقتی که شرط تحقق میشود و اگر پیش از  
 حصول شرط و طاعت کرده کفاره ندارد و اگر بشرط ظهار و طاعت کند تا آنکه بگوید ان و طاعت کند فانت علی کظہرم یعنی اگر و طاعت کنم  
 ترا پس تو بر من مانند پشت مادر منی ظهار ثابت میشود بعد از و طاعت کفاره بر ذمه او قرار نمیگیرد و تا وقتی که و طاعت کند و بعضی  
 فقها گفته اند که بوطی اول لازم میشود و این قول بعید است زیرا که پیش از تحقق شرط ظهار معلق بشرط واقع نمیشود و هفتم حرام است  
 و طاعت بر ظهار کننده مادام که کفاره ندید خواه آن کفاره بقیه باشد یا بصوم یا باطعام و اگر و طاعت کند زن را در اثنای روز  
 از سر گیرد و تمام صیام را و قلیل از آن گرفته اند که اگر جماع در شب کند تا صبح صوم بر طرف نمیشود بلکه تا نیمه ایام را روزه بگیرد و این

خاط است و بر زوج و مظاہر کمتر از وطی مانند بوسیدن و ملاسہ کردن جایز است یا نه بعضی فقہا گفته اند کہ جایز نیست زیرا کہ  
 آنہم مس کردند کہ در آیہ کریمہ نمی از ان قبل التکفیر واقع شدہ و درین اشکال است زیرا کہ مس کردن را بمعنی مجامعت ہم  
 تفسیر کرده اند پس ہم گاہ عاجز شود ظاہر کنندہ از کفارہ یعنی عتق و انچه قایم مقام کفارہ است کہ صوم و اطعام است سوا  
 استغفار بعضی فقہا گفتند کہ آن زن حلال نمیشود و بر او تا وقتیکہ کفارہ بدہد و بعضی گفته اند کہ استغفار کافی است و این قول اکثر  
 علماء است و ہم گاہ زن ہم کند بر عدم رجوع شوہر پس نزاعی نیست و اگر نزد حاکم استغاثہ کند زوج را مختار میکنند  
 حاکم در بیان کفارہ دادن و رجوع کردن بزوجه یا طلاق دادن و ملت میدہد و اگر تا سہ ماہ از حیض استغاثہ پس اگر مدت  
 منقضی شود و زوج اختیار نکند یکی از دو شق مذکور را تنگ میگیرد و بر او در خوردن و آشامیدن تا وقتیکہ یکی ازین دو شق قبول کند  
 و غیر نمیکند زوج را بر طلاق دادن تنگ گیری و حاکم طلاق نمیدہد و زوجہ مظاہرہ را زیرا کہ طلاق کار زوجست و تنگ نگذاشتن  
 کلام در کفارات و در ان چند مقصد است اول در بیان اقسام کفارات کفارات احرام در کتاب الحج مذکور شد  
 و درین جا کفارات دیگر بیان میشود و ان منقسم است بچهار قسم یکی مرتبہ و دویم غیرہ و سیوم مرکب از مرتبہ و غیرہ چہارم کفارہ  
 جمع مرتبہ سہ کفارہ است کفارہ ظہار و کفارہ قتل خطا و دیگر کہ ام ازین دو واجب است عتق رقبت یعنی آزاد کردن بندہ و اگر  
 عاجز آید ازین پس وزہ بگیرد و ماہ پی در پی و اگر از ان ہم عاجز شود شصت مسکین یا اطعام بدہد و کفارہ افطار یکروز قضائی  
 ماہ رمضان بعد از زوال آفتاب اطعام و مسکین است و اگر عاجز آید سہ روز پی در پی روزہ بگیرد و کفارہ غیرہ بر کسی است  
 کہ افطار کند در روز ماہ رمضان یکی از اسباب موجب کفارہ با شرایط و وجوب صوم و کفارہ ہر کہ افطار کند در روزی  
 کہ صوم آنروز بندہ بر او واجب شدہ باشد علی اشہار و روایتین بروایت دویم کہ غیر شہر است است کفارہ خلعت نذر  
 صوم کفارہ و قسم است کہ مذکور خواہد شد و همچنین کفارہ خلعت عمد و خلعت نذر علی تردد و در ہر یک ازین ہا واجب است  
 عتق رقبت یا صیام دو ماہ پی در پی یا اطعام شصت مسکین علی الاظہر و کفارہ مرکب از مرتبہ و غیرہ کفارہ قسم است و ان  
 عتق رقبت یا اطعام و مسکین یا پوشاک آنہا پس اگر عاجز آید سہ روز روزہ بگیرد و کفارہ جمع کفارہ قتل مومن است  
 عمد انبلا و ان عتق رقبت و صوم شہرین مقتابعین اطعام شصت مسکین است مقصد دوم در بیان کفارات کہ  
 مختلف فیہ بین العلماء است و ان ہفت کفارہ است اول ہر کہ قسم بخورد بر نزاری از خدای تعالی یا بر نزاری  
 از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا یکی از ائمہ معصومین علیہم السلام و شیخ صدوق رضی اللہ عنہ براءۃ از دین محمد تم  
 گفتہ پس بر اوست کفارہ ظہار و اگر عاجز آید از ان پس کفارہ قسم بعضی فقہا گفتہ اند کہ گناہ کار میشود و کفارہ نذر  
 و ان شبہ است مخرجیم گوید علماء اختلاف کردہ اند و ان کہ بر نزاری بطرق مذکورہ کہ موجب کفارہ است

بشرط مخالفت قسم است یا بجز و تلفظ بالفاظ مذکوره کفار لازم میشود بعضی بشرط مخالفت قسم و خبث ایجاب کفار نموده اند  
و دیگر مطلقا واجب میدانند و حرمت قسم مذکور متفق علیهم است خواه برای استیجاب یا بدفع و دوم در بریدن زن موی سر خود را  
و برصیبت کفار و حق رقبه است یا دروزه دو ماه پنهان در پی یا اطعام شصت مسکین کفار و غیره و بعضی گفته اند که مانند کفار و ظالمین  
است که مذکور شد و قول اول مرویست و جمعی از علمای سنی گویند که باین کار گناه گار میشود و کفار واجب نیست زیرا که اصل عدم  
جواب است و روایت مذکور ضعیف است سیدوم واجب است بر زن بسبب کندن موی سر و خراشیدن رو  
و برصیبت و بر مرد بسبب چاک کردن جانیه در موت فرزندش یا زوجه اش کفار و قسم و شیخ علی رحمه الله گفته که اقواس  
استحباب است چهارم کفار و طلی زن و حیض عمد ابا و جد علم تجریم و قدرت بر اداسه کفار واجب است اگر در اول  
حیض طلی زوج کند یک دینار و در وسط حیض نصف دینار و در آخر ربع دینار و بعضی گفته اند استحباب است ولیکن قول  
اول اولی است و اگر طلی کند کمتر خود را در حیض کفار بدین سه طعام پنجم هر که تزویج کند زنی را پیش از انقضای عده اش  
که از جدای شوهر دیگر بر و لازم شده باشد واجب است که جدای کند از آن زن کفار بدین پنج صاع آرد و در وجوب این کفار  
خلاف است استحباب شبهه است ششم هر که بخوابد بدون گذاردن نماز عشا تا آنکه نصف بگذرد و روزه آن روز واجب است  
که بگیرد و بموجب روایتی که در آن ضعیف است و شاید استحباب اشبه باشد هفتم هر که نذر کند روزه روزی معین و عاجز آید از روزه  
اطعام کند مسکینی را دو مد و اگر از آنم عاجز شود تصدق بدین هر چه تواند و اگر از آنم عاجز شود استغفار کند و بعضی ایجاب میکنند  
اگر روزی نظر بر آنکه ساقط میشود و در صورت عجز از صوم مقصد سیدوم در بیان انواع کفارات است که انرا اخصال کفارات قسم  
میگویند و آن سه چیز است عتق رقبه و اطعام مسکین و صیام و کسوة کلام و در عتق رقبه است یعنی بنده آزاد کردن و متعین میشود  
آزاد کردن بنده بر هر که برآید از کفارات مرتبه که مذکور شد و یافتن بنده عبارتست از آنکه مالک او شود یا مالک قیمت او یا مکان خرید  
و شرط است که آن بنده موصوف باشد بیه صفت اول ایمان و این وصف معتبر است در کفار و قتل نفس باجماع و در غیر  
آن علی تردد و شبهه اشترط است و مراد بایمان در اینجا نیست که آن بنده مسلمان باشد یا در حکم مسلمان باشد اطفال مسلمان  
خواه مذکر باشد یا مونث خور باشد یا کاهلان و طفل هم حکم مسلمان دارد و هرگاه پدر و مادرش هر دو مسلمان باشند یا یکی از آنها  
هر چند در وقت ولادت آن طفل مسلمان شوند و پیشتر کافر باشند و در ایاتی واقع شده که در قتل نفس مجزئ نیست مگر بنده  
بالغ عاقل و این مخصوص قتل است و حدیث مذکور حدیث حسن است و کفایت نمیکند از کفار آزاد کردن جمعی که در شکم  
مادر بود و هر چند پدر و مادرش مسلمان باشند و هر چند آن حمل هم حکم مسلمان دارد و هرگاه بالغ شود بنده در حالتی که گنگ باشد  
و پدر و مادرش کافر باشند و او بایما و اشاره مسلمان شود حکم باسلام او میکنند و در کفار و غیر نیست و لازم نیست که آن

بند مسلمان نماز گذار باشد و کفایت میکند در سلمانی اقرار بشهادتین یعنی شهادت بوحدانیت خدا تعالی و رسالت پیغمبر  
صلی الله علیه و آله و شرط نیست که نزار باشد از ادیان دیگر سوائے اسلام و حکم نمیتوان کرد باسلام طفل که از کفار غلبه  
گرفته باشند و از مسلمانان خواه پدر و مادر کافر همراه باشد یا نداشته باشد و اگر مسلمان شود طفل در ایهن یعنی نزدیک جد یا پد  
رسیده حکم نمی کنند باسلام او علی تردد و ایجاد باید کرد و از پدر و مادرش بعضی فقها گفته اند که بی از حجت محافظت او از اینکه  
برنگردد و از پدر و مادرش از غیریت اسلام هر چند بکلم کافر باشد و صحت و ویکم سلاستی از عیوبست پس مجزئیت  
در کفاره بنده کور و مجذوم یعنی صاحب خوره و نه مقعد یعنی زمین گیر که قادر بر ایستادن و راه رفتن نباشد و نه بنده که او را  
منکول کرده باشد مولای او یعنی گوشش بریده باشد یا بینی و مانند آن زیرا که او آزاد شده است بهین سبب ها و اگر سوا  
آن عیبی داشته باشد مانند اینکه یک یا لنگ بود یا یک دستش یا یک پایش منقطع بود مجزئیت عتق آن در کفاره و اگر بریده  
شود هر دو پای او مجزئ نیست زیرا که او مقعد است و مجزئیت آزاد کردن بنده که ولد الزنا باشد جمعی مجزئ نمیدانند زیرا که  
پیشتر محکم علیه کفر شد و یا قاصر است از صفت ایمان و این قول ضعیف است و صفت سیدوم آنکه تمام الملک باشد یعنی  
اثری از آزادی با او نباشد پس مجزئ نیست آزاد کردن بنده مدبر یعنی بنده که اقای او با و گفته باشد که بعد از من آزاد بود  
ما دام که نقص کند راقای او آن مدبر را شیخ در بسوط و خلاف گفته که مجزئیت عتق مدبر هم و آن شبهه است و شیخ علی رحمه الله  
فرموده که بهین حق است زیرا که عتق هم شکستن تدبیر است و مجزئ نیست آزاد کردن بنده مکاتب مطلق هرگاه از مال الکتاب  
چیز ادا کرده باشد زیرا که بقدر آن آزاد شده پس عتق تمام آزاد نموده و اگر مکاتب مطلق چیزی از مال الکتاب ادا ننمود  
باشد یا مکاتب مشروط باشد که در چند قدر از مال الکتاب ادا هم کرده باشد هیچ جز او آزاد نشود تا تمام ادا نکند و در کتاب  
خلاف گفته که مجزئ نیست از کفاره و شاید که باعتبار نقصان رقی بسبب تحقق کتابت باشد و ظاهر کلام شیخ در کتاب  
نهایه آنست که مجزئیت و شاید که بهین شبه باشد زیرا که رقی تحقق و ثابت است و کافی است آزاد کردن بنده که بنحیه هرگاه  
معلوم نباشد که مرده است و همچنین مجزئ است آزاد کردن ام ولد زیرا که رقیث او ثابت است و اگر آزاد کند دو نصف  
و غلام خود را که شرک باشد در میان او و شرک یک دیگر کفایت نمیکند این عتق از کفاره زیرا که آنرا از آزاد کردن بنده  
نمیگویند و اگر آزاد کند حصه خود را نیز عتق شرک جاری میشود و عتق در حصه او پس اگر باین آزاد کردن قصد کفاره کند و مال او  
باشد مجزئ است اگر قابل شویم بآنکه باز آزاد کردن حصه خود عتق سرایت میکند در حصه شرک هم و تمام آزاد میشود و اگر قابل  
شویم بآنکه باز آزاد کردن حصه خود عتق سرایت میکند در حصه شرک هم و تمام آزاد میشود و اگر بسبب ادای قیمت آن  
حصه پس وقتی که ادای قیمت مذکور کند از کفاره محسوب میشود و یا نه بعضی فقها گفته اند که مجزئیت زیرا که عتق رقبه نموده

و در آن تردست زیرا که شریک بسبب آزاد کردن حصه خود آزاد نشده بلکه در آن وقت باقی بر قیمت بود و محقق تمام رقبه نشد و بعد از آن حصه دیگر بسبب ادای قیمت آزاد نشده و در بدل کفاره پس محسوب نباشد و اگر آقا مالدار نباشد و آزاد کند حصه خود را از عبد مشترک و در بدل کفاره صحیح است آزادی و حصه او و کفایت نمیکند از کفاره هر چند بعد از آن مالدار شود زیرا که حصه شریک باقی در قیمت مانده و تمام عبد آزاد نشده و اگر بعد از مالدار شدن حصه شریک بخرد و نیت کند که این حصه را هم آزاد کند و در بدل کفاره صحیح است زیرا که عتق تمام رقبه بدل کفاره محقق شده هر چند متفرق باشد که یک نصف و الا آزاد کرده و بعد از آن نصف دوم و اگر آزاد کند عبد مهربون را صحیح نیست مادام که رهن گیرنده اجازت ندهد و شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است مطلقا خواه اجازت بدهد مهربون یا نه و هرگاه مالک عبد مالدار بود و او را بکلیف بیکشد که ادای حصه از تمان کند بالفعل اگر درین حال باشد یا عوض آن عبد مهربون دیگر بگذارد اگر درین مشروط بدست بود و این قول بعید است زیرا که بسبب ارتمان ممنوع تصرف مالک در مهربون تا ادای دین بدون اجازت مهربون و اگر عبد کسی غیر شخصی را بکشد و بعد از آن آقا او را در کفاره آزاد کند شیخ رحمه الله در آن دو قول است و شبه عدم جواز است زیرا که حق در شتمن مقول بر قبله و قرار گرفته پس تمام ملک نیست شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر در شتمن مقبول اضنی بدیده شوند و مولی تعدد ادای دینه کند عتق صحیح است و اگر عبد یکش کسی را بخطا در مسوط گفته که جایز نیست عتق او زیرا که حق در شتمن مقول بر قبله و گرفته و در کتاب نهایی گفته که صحیح است و ضامن میشود آقا بدست مقول را و این قول خوب است و اگر آزاد کند از جانب آنکس دیگری بنده خود را با التماس او صحیح است عتق و نیز بدست عتق را و عوض طلب کند از ملتس مگر آنکه او را شرط عوض از او التماس نموده باشد مانند اینکه گوید که تو از طرف من آزاد کن بنده را و بر من است که ده دینا در مثلاً بودیم و اگر بطریق تبرع بدون التماس مشغول الذمه بکفاره دیگری عتق رقبه کند از طرف او شیخ فرموده که آن عتق نافذ میشود از همان عتق نه از آنکه از جانب او آزاد نموده خواهد آن عتق عنه زنده باشد یا مرده و اگر او بوش آزاد کند بنده را از جانب مورث از مال خود نه از مال میت شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است و وجه نیست که اجنبی و وارث درین باب مساوی اند اگر جایز بود از هر دو خواهد بود و اگر جایز نباشد از هر دو نخواهد بود و شیخ علی رحمه الله فرموده که معتقد جواز است از هر دو و تحقیق عتق عنه نیست باشد و اگر گوید که آزاد کن بنده خود را از جانب من او بگوید که آزاد کردم از جانب خود درین مسئله اتفاق است بر آنکه حریت آن آزاد کردن از جانب ملتس و لیکن کلام در آنست که آن بنده عتق چه وقت ملک ملتس شود و بعد از آن از جانب او آزاد کرد و شیخ رحمه الله فرموده که منتقل میشود بملک او بعد از آنکه عتق بگوید که آزاد کردم از جانب تو و مقارن آن آزاد شود و این حکم یعنی دعوی بجهالت است که اقتضا کنیم بر حصول ثمره ملکیت که صحت عتق و برائت ذمه او باشد و سواي آن قول تخمینی است که دلیل ندارد و مثالش اینست که شخصی بگوید بگیری که بخور این طعام را و در آنهم اختلاس کرده اند فقها که در چه وقت آن طعام را مالک میشود خورنده و وجه نزد صنف نیست که این کلام مفید با بحث تناول طعام



و افلاک انتقال ملک به اکل نمیکند شرائط اعتناق در کفار چند مرتبه است شرط اول نیت زیرا که عتق عبادتیت که چنانچه  
 وجوه مختلفه دارد چنانکه واجب میشود و گاه مندوب پس معین نمیشود و یکی از آن وجوه مکرم نیت و لابد است که نیت قربت در آن  
 کند و همچنین عتق از کافر خواه ذمی باشد یا حزبی یا مرتد نیز اگر نیت آنها معتبر نیست و معتبر است نیت تعین که در بدل کدام کفار  
 آزاد نموده در صورتیکه چند جنس کفار بهر اول لازم شده باشد مانند کفار صوم و کفار ظهار و غیره و اگر کفار هائی متعدد بر او واجب شده باشد  
 از یک جنس مانند اینکه مکرم ظهار کرده باشد شیخ رحمه الله فرموده نیت کفار هر مجرده با قصد قربت کافیست احتیاج تعین ندارد که بگوید  
 مثلاً آزاد میکنم این بنده را در بدل ظهار اول یا ظهار دوم یا قتل زید یا قتل عمر و مثلاً درین اشکال است زیرا که کفار عبادتیت  
 مأمور بهما برای تدارک افعال معینه و نیت در عبادت شرط است و معین نمیشود برای تکلیف فعلی مگر تعین آن فعل و چنانچه در جمیع عبادات  
 تعین نوعی شرط است درین هم شرط باشد خواه کفارات متعدده از جنس احد بود یا چنانچه متعدد و سقاط عدم شرائط تعین در صورت  
 اتحاد جنس دلیل ندارد اما صوم کفار پس اشبه بحدیث نیست که در آن لابد است از تعین خواه بسبب متحد باشد خواه مختلف زیرا که  
 در نیت صوم سوای صوم ادای ماه رمضان مطلقاً تعین شرط نموده اند و جایز است در صورت فراموشی نیت در شب تجدید نیت  
 تا زوال آفتاب مگر چه گوید شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی شرائط تعین سبب است و جمیع خصال کفارات خواه جنس موجب  
 کفار واحد باشد یا متعدد پس دلیل که مصنف رحمه الله برای آن نموده پس احوط تعین سبب در نیت است مانند اینکه قصد کند که این کفار  
 در بدل ظهار اول است و این در بدل ظهار دوم مثلاً مسائل فروعیه بنا بر قول بعد شرائط تعین و الکفاریت و وجوب قربت و کفار  
 اول اگر آزاد کند بنده را به نیت یکی از کفارات که بر زمه است صحیح است زیرا که نیت کفار نموده چه تعین سبب موافق این قول  
 شرط نیست هر گاه در هر یک از آن سبب حکم عتق باشد و حکم اگر بر زمه او سه کفار باشد سوای در عتق رقبه و صوم و اطعام  
 خواه مرتبه خواه غیر پس آزاد کند بنده را به نیت قربت و کفار و بعد از آن از عتق عاجز آید پس صیام شهرین متتابعین کند  
 به نیت مذکوره و بعد از آن از انهم عاجز آید اطعام شصت مسکین کند بجهان مستور بری الذمه میشود از هر سه کفار هر چند در هر یک  
 تعین سبب نکند سیوم اگر بر زمه او کفار باشد و نداند که از جهت قتل نفس بود یا از ظهار پس آزاد کند بنده را به نیت کفار سه مرتبه  
 الی الله عز و جل است این کفار و بری الذمه میشود چهارم اگر معلوم باشد که عتق رقبه بر زمه او است و شک کند در آنکه این عتق  
 در بدل کفار واجب است بر او یا ندر عتق نموده بود پس آزاد کند بنده را به نیت کفار فجزی نیست زیرا که در صورتیکه نذر بود  
 بر زمه او و یا مانده در عتق مندوب است و اگر نیت کفار جایز نیست و اگر نیت کند که عتق رقبه میکنم برای ادای مافی الذمه هر کدام که  
 بر زمه من باشد خواه نذر باشد یا کفار جایز است بری الذمه میشود و اگر نیت از ادای بنده کند مطلقاً بدون تعین بماند  
 الذمه و وجوب فجزی نیست و بری الذمه میشود و هر چند قصد قربت نموده باشد چه عتق بعد بقصد سبب هم میباشند مطلق



عقوت متصرف بر همان عتق قطع میشود و بجز هرگاه هرگز کسی دو کفاره بود و دوشسته باشد پس آزاد کند هر دو بندد و راونیت کند که نصف هر کدام آزاد کرد و در بدل هر کفاره از آن دو کفاره صحیح است زیرا که هر نصفی آزاد میشود و در بدل یک کفاره و عتق سیریت میکند و نصف دیگر هم پس تمام و آزاد میشود و در بدل دو کفاره دفعه واحد و همچنین اگر آزاد کند نصف بنده خود را در بدل یک کفاره معین بین صورت هم عتق سیریت میکند و نصف و یکم و تمام بنده آزاد میشود و در بدل کفاره یک دفعه اما اگر بخرد از مالکی پدر خود را یا سوامی پدر را مانند مادر و خواهر از جایی که آزاد شوند بجز در خریدن او و نیت کفاره کند شیخ در مبسوط فرموده که این عتق کفایت میکند از کفاره و در کتاب خلافت گفته که مجزی نیست و آن شبهه است زیرا که نیت عتق اثر میکند و بعدی که ملک معتق باشد در ملک غیر و سیریت عتق در خریدن پدر و مانند آن قبل از تکلیف است چه تکلیف تعلق بر پدر و مادر نمیگیرد پس عتق رقبه ملوک بعمل نیامده شرط و هم آنکه آزاد کردن در کفالات مجز و از عوض باشد پس اگر یگوید بنده خود را که تو آزادی و برتست این مبلغ کافی نیست از کفاره زیرا که قصد عوض نموده و اگر یگوید او را کسی که آزاد کن بنده خود را در بدل کفاره خود و از تست بر من این مبلغ پس آزاد کند آنرا این عتق هم مجزی نیست از کفاره و درین صورت عتق واقع میشود یا نه در آن تردید است و اگر قایل شویم باینکه چنین عتقی واقع میشود آیا لازم میشود آن عوض که ملتس بر خود گرفته یا نه شیخ رحمه الله فرموده که لازم میشود و این خوب است و اگر مالک بعد آن عوض را بعد آزادی رد کند به ملتس یا بجزی نمیشود از کفاره زیرا که در هنگام اعتناق مجزی نبود پس بعد از آن چگونه مجزی باشد شرط سیوم آنکه سبب عتق حرام نباشد پس اگر نکول کند بعد خود را مانند اینکه دو چشم غلام خود را بکند یا دو پای او را قطع کند به نیت کفاره عتق محقق میشود و همین فعل مجزی از کفاره نیست کلام در روزه کفاره است و متعین میشود صوم در کفاره مرتبه در صورتیکه عاجز آید از عتق رقبه و بجز از عتق یا سبب عدم وجدان رقبه میباشد یا عدم وجدان این شش آن یا عدم تمکن از خریدن آن هر چند شش بعد موجود باشد و بعضی فقها گفته اند که حدیث از المعام است که نباشد با او انقدر مال که زیاده از خرج اطعام بود بقدر قوت یک شبانه روز او و عیال او و اگر دوشسته باشد غلامی مضطر باشد بسوی خدمت آن غلام یا بسوی قیمیت آن جهت خوراک پوشاک ضروری خود واجب نمیشود عتق آن عبد و فروخته نمیشود خانه سکونت برای خریدن عبد جهت کفاره و نه جامه ای پوشیدن که بحال او لایق بوده و میفروشد آنچه زیاده بر مقدار حاجت بود از خانه سکونت و فروخته نمیشود خادم ملوک اگر کسی که محتاج بخدمت او بوده مرتبه اش مرتفع باشد از آنکه خود خدمت خود کند و میفروشد خادم کسی که عادت او جاری باشد آنکه خدمت خود کند بنفس خود مگر آنکه بیض باشد بعضی و محتاج خدمت دیگری شود و اگر غلام او بیش قیمت باشد بنوعیکه او را فروخته که قیمت تر از او بجزر کافی باشد برای خدمتش بعضی فقها گفته اند که لازم است بفروشد آن غلام را زیرا که امکان بی نیازی از آن غلام دارد و همچنین گفته اند در خانه سکونت هم هرگاه بیش قیمت باشد ممکن بود تحصیل بدل آن خانه بقیمت کم و شبهه آنست

که هیچ نمیشود زیرا که نمی از بیع مسکن عام است و در صورتیکه عاجز شود از اعتق در ظاهر و قتل خطا لازم است بر او صوم و واپس پد  
 و اگر کفار و دیندار غلام کسی بود در روز یک ماه پس اگر افطار کند در ماه اول بدون غنای از سر میگردد صوم را و اگر بسبب مانعی شرعی  
 باشد بعد از زوال مانع آن ایام را هم در حساب بگیرد و در تمامه ایام روز بگیرد و اگر در ماه دوم افطار کند هر چند یک روز از آن گرفته  
 باشد دیگر از سر گرفتن روز واجب نیست بلکه باقی را با تمام رساند و اگر آنکه گاهی میشود بسبب افطار در ماه دوم در آن تردد است  
 و شبه عدم اتم است و عذر شرعی که بسبب آن افطار کند صحیح است که بعد از زوال آن بنا بر همان ایام بگذارد حیض است  
 و نفاس و بیماری و بیوشی و جنون اما سفر پس اگر مضطر شود بسبب آن عذر است و الا قطع تتابع روز میکند و باید از سر بگیرد روز را  
 بعد از آن سفر و اگر افطار کند در حامله و راشای روز کفار پیش از آنکه از ماه دوم بگیرد روز گرفته باشد یا زن شیر دهنده  
 و این هر دو افطار کنند از بی ضرر نفس و بعد از زوال این عذر بنا بر همان صوم میگذرانند و در حکم تتابع صوم اند و اگر افطار کنند  
 آنها از بیم ضرر ولد شیخ در مسوط گفته که تتابع صوم منقطع میشود و بعد از آن از سر میگردد روز در او در خلاف گفته که منقطع نمی شود  
 و آن شبه است و اگر یا که کسی افطار کند تتابع منقطع نمیشود و خواهد بجز او را بر افطار گذارد مانند آنکه در حلقش بریزند یا جربا  
 مانند آنکه بریزند و اما آنکه بخورد و این قول شیخ است در کتاب خلاف و در مسوط فرق کرده در میان اجبار مانند ریختن  
 آب در حلق و غیر اجبار مانند زدن تا وقتیکه بخورد و دوم را قاطع تتابع صوم نموده و اول را غیر قاطع و اگر در راشای ماه اول نیاید  
 زمانیکه روز آن در بدل کفار صحیح نباشد مانند ماه رمضان و عید قربان باطل است و تتابع کلام و اطعام است  
 متعین است اطعام در کفار و مرتبه بعد از آنکه عاجز شود از صیام و واجب است اطعام عددی مقرر بهر یک از مساکین یک مد  
 بعضی فقها گفته اند و در اگر از آن عاجز آید یک مد و قول اول شبه است و کفایت نمیکند اطعام کمتر از عدد معتبر اگر چه بعد از اطعام  
 عدد بود و جایز نیست که اطعام اقل کند از کفاره واحد با وجود امکان عدد معتبر و جایز است در صورتیکه بان عدد مساکین  
 بهم نرسد و واجب است که اطعام کند مساکین از اطعام وسطا بل و عیال خود و اگر عطا کند از قوت غالب آن بلد آنهم  
 جایز است و محبت است که بان ادا معنی نان خورش هم ضم کند و اعلاهی آن گوشت است و ادنی نمک و سطر سرکه و جایز است  
 که باین عدد متفرق بپسند و با اجتماع عطا کنند خواه بخورند آنها را یا تسلیم آنها کنند متعارف اند کور و غیر نیست عطای گندم  
 و آرد و نان و کفایت نمیکند اطعام مساکین صغار منفرد و جایز است که اطفال مساکین نهم باشند یا مساکین کلان یعنی  
 اگر بخورند مساکین او اگر عطا کنند یا نهادن صورت جایز است که اطفال یا باشند یا بچارت ولی آنها هم در اخذ آنها ضرر  
 است چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده و اگر اطعام کن طفل را منفرد او حساب آن طفل یک مسکین است که مومنین باشند  
 یا در حکم مومنین باشد اطفال آنها و در کتاب مسوط گفته که صرف میکنند بموی مستحقین که کوه فطر و کسی که او را کوه فطر و جوان و ام

کفاره هم با و نمیتوان داد و وجوب آنست که اطعام مسلمان فاسق جایز است و اطعام کافر نامحیط نیز نیست و شیخ علی رحمه الله فرمود که کفاره  
کفاره مخصوص مساکین است و باین سبیل و بجهاد آن غیر نمیتوان عطا نمود چهار مسئله اول آنکه قسم در کفاره قسم مخیری است و در بعضی قسم رقبه  
و اطعام و کسوت آنرا پس هر گاه کسوت بدین فقیر را واجب است که او را عطا کند و پارچه لباس که پیرهن او از آن باشد با وجود قدرت  
و در صورت عجز یک پارچه هم کافی است و بعضی فقها گفته اند که در صورت اختیار هم یک پارچه مخیریست و آن شبهه است و و حکم  
در کفاره قسم یک در طعام بهر مسکین باید داد هر چند قادر بر دو هم باشد و بعضی از فقهاء مایک مد را در حال ضرورت کافی دانسته اند  
و قول اول شبهه است سیوم کفاره ایلا یعنی قسم خوردن زوجه بر ترک جماعت زوجه چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد مانند کفاره  
قسم است چهارم هر که بزین غلام خود را زاده از حد شرعی متحب است او را که کفاره آن عتق عبد و مضروب کند مقصد چهارم در  
احکام متعلق باین باب است و آن چند مسئله است اول هر گاه بر او واجب باشد روزه دو ماه پس اگر روزه بگیرد و هلال را مخیریست  
برای او هر چند دو ماه هلال ناقص آید و اگر از یک ماه را روزه بگیرد و متصل آن ایام یک ماه هلالی را هم روزه دارد و آن ماه هلالی مخیریست  
هر چند ناقص باشد دو ماه اول را تمام کند بعد از آن بحساب سی روز و بعضی فقها گفته اند که تمام ماه اول را هم بحسابی که آن ماه بود  
باشد نماید و اگر سی روز آید و قسم سی روز بگیرد و اگر گریست و نه روز آید بهمان حساب قول اول شبهه است و و حکم معتبر در کفاره هر چه  
وقت ادای کفاره است نه وقت وجوب پس اگر در وقت وجوب کفاره قادر بر عتق بود بعد از آن عاجز شده روزه بگیرد و عتق  
از و ساقط میشود سیوم هر گاه او را مالی باشد که بجان غالب بعد چندی با و برسد آن مال فرض کفاره او منتقل نمیشود بلکه وجوب  
است صبر کند تا وصول آن مال هر چند در آن مشقتی با و عارض شود چنانچه در ظهار بسبب صبر از جماع مشقت عارض میگردد و در ظهار  
ترود است و شیخ علی رحمه الله فرموده که مستحب آنست که اگر متضرر شود بصبر از جماع در ظهار فرض کفاره او منتقل شود سیوی صوم و اگر با انهم  
متضرر شود منتقل میشود سیوی اطعام و اگر اطعام هم محتاج بطول زمان شود ممکن است که وطی جایز باشد با استغفار اگر عاجز آید  
از جمیع خصال کفارات و اگر ممکن باشد تعجیل اطعام جمیع کردن مستحان و دفع کردن مقدار طعام با نهایی که دفعه درین صورت  
واجب است تقدیم آن بر وطی و بر تقدیر تعذر حصول عدو مساکین بیک مستحق هم دفعه میتواند داد انتی چهارم هر گاه عاجز  
شود از عتق و داخل در صوم و بعد از آن بیابند روزه لازم نیست که خود کند یعنی رقبه بلکه همان صوم میتواند تمام کرد و هر چند عود بهتر است  
و همچنین اگر عاجز شود از روزه پس داخل شود در اطعام و بعد از آن عجز را بیل کرد و در حکم الظاهر کند باز وجه و قصد عود آن زن  
نکند و عتق رقبه نماید باینست کفاره ظهار شیخ رحمه الله فرموده که مخیری نیست این کفاره زیرا که کفاره او اگر ده پیش از وجوب آن  
چه در آیه که میمیه ایجاب کفاره بر او داده و طی متفرع شده و این خوبست ششم وجه کفاره بطفل نمیتواند داد زیرا که او را شایستگی اخذ  
نیست و میدهند و او را بولی او و شیخ علی فرموده که با جازت ولی بطفل هم نمیتوان داد اگر ولی داشته باشد و الا بکسی بدینند

که متکفل احوال آن طفل باشد مقتضی کفار و نمیتوان داد بواجب النفقه دفع مانند پدر و مادر و اولاد و زوجه و کنیز زیرا که آنها مکمل غنی دارند  
 بوجوه کفاره و سنده نمیتوان داد بغیر واجب النفقه هر چند اقربای دفع باشند هشتادم گاه کفاره واجب شود در ظهار واجب است  
 که آنرا مقدم دارند بر وطی خواهی بعت باشد یا بصوم یا باطعام نهم گاه واجب شود بر او کفاره بخیه واجب است بخیه از اجناس  
 کفاره او اگر اندک فرض را و جایز نیست که نصف از یک جنس و نصف از جنس دیگر بدو هم مخیری نیست که قیمت جنس کفاره بهستی بدو  
 زیرا که آدمی مشغول الذمه بجنس کفاره شده نه قیمت آن یا زدهم شیخ رحمه الله فرمود که هر که قتال کند در ماههای حرام که رجب  
 و ذو القعدة و ذو الحجه و محرم باشد واجب است بر او صوم دو ماه پی در پی از ماه های حرام هر چند در آن ماه یا عید و ایام تشریق  
 داخل باشد که روزه انهم باید دشت زیرا که زاره چنین روایت نموده و مشهور نیست که منع صوم روز عید و ایام تشریق علم است  
 بهر کس و وانه دهم بر هر که واجب باشد روزه دو ماه و عاجز آید از آن بنیزه روز روزه بگیرد و اگر بر انهم قادر نباشد  
 تصدقی کند در بدل هر روز یک مد از طعام و اگر بر آن هم قادر نباشد متغفار کند بر گاه آهی و چیزی بر او نیست

### کتاب الایلا

این کتاب بیان ایلاست و آن قسم خوردنست با کسی از شما حقتعالی بر ترک طی زوجه مؤبد یا زاده بر چهار ماه چنانچه بعد از این سخن  
 میشود و کلام مادر چهار امر است اول در صیغه و منعقد نشود و ایلا مگر با سماع سحانه و تعالی و تلفظ بآن اسم و واقع میشود  
 زمانی بر گاه قصد تنی ایلا کند و لفظ صریح نیست که بگوید و الله لا اخلت فرجی فی فرجک یعنی قسم بخدا که داخل نمیکم فرج خود را در  
 فرج تو یا بگوید لفظی که مختص باشد بجماع لفظی که بصراحت دلالت بر آن کند و اگر لفظی بگوید که احتمال معنی دیگر هم داشته باشد پس  
 اگر بآن لفظ قصد معنی جماع کند و مطلبش ایقاع ایلا بود صحیح است مانند اینکه لا جامعک یعنی جماعت نمیکم با تو و لا وطیتک یعنی  
 وطی نمیکم ترا و اگر قصد معنی دیگر کند واقع نمیشود چه جماعت و وطی بمعنی پیوستن بهم و مالیدن هم آمده و واقع نمیشود ایلا اگر الفاظ  
 مذکوره بدون قصد ایلا بگوید اما اگر بگوید که جمع نمیکم ترا و ترا خانه یا کنیه یا در زیر یک سقف در نمی آیم یا تو در خلافت گفته  
 که واقع نمیشود باین الفاظ ایلا و در مبسوط گفته که واقع میشود اگر قصد ایلا کند و این حسن است و اگر بگوید که جماعت نمیکم با تو  
 و بر تو ایلا نباشد و یا شرط است در ایلا که سعلق بر شرط نباشد شیخ درین باب دو قول دارد و ظاهر قولین نیست که شرط است  
 پس اگر سعلق کند ایلا بر شرطی یا بر زمانی که بعد ازین بیاید لغو باشد و اگر قسم بخورد بعتق که اگر وطی کنم ترا خلا مان من آزاد باشند  
 یا بتصدق ببلغی یا بحرام گردانیدن بر خود چیزی از حلال را واقع نمیشود ایلا هر چند قصد معنی ایلا بکند و اگر بگوید که اگر مرقعت  
 کنم یا تو بر من است فلان چیز ایلا نباشد و اگر ایلا کند یک زوجه خود را و دویم را بگوید که ترا هم شریک گردانیدم بآن زوجه واقع  
 نمیشود ایلا برن دویم هر چند قصد ایلا با دویم هم کرده باشد زیرا که ایلا نمیدانم مگر بکلم بنام خدا تعالی واقع نمیشود ایلا مگر

بقصد اضرار زوج پس اگر قسم بخورد که ترک جماعت کند برای صلاح شیر زن یا برای مصالحه مرضی حکم ایلا ندارد و کلمش حکم قسم است  
و بشرایق قسم پیشود که در کتاب لایمان مذکور است و و حکم در ایلا کنند معتبر است در و که بالغ و کامل العقل باشد و اختیار ایلا کند  
نه بجهت قصد معنی ایلا نماید و صحیح است از غلام هم خواهد زن او حره باشد یا ائمه و از ذمی هم و از خصمه کشیده شده و در صحت ایلا از موقوف الذکر  
والا نشین تردست است که جایز است و رجوع او بر زن مانند رجوع عاجز از رجوع است یعنی به بوسیدن و ملاسه نمودن میوه  
در زنی که ایلا کند از و شرط است که آن زن منکوحه باشد بعقد و ایلی نه بملک مدخول به با بود و در ذی متعیه تردست ظاهر است  
که جایز نیست و واقع میشود ایلا بر وجه حره و زوجه محلو که و رفعت نزد حاکم شرع هم کار زن و وجه است از برای معین نمودن مدت  
انتظار و صبر و میرسد زن اگر بعد از قضای مدت طلب رجوع کند بسوی او هر چند زوجه کینهز باشد و اقای او را نمی رسد که بالغ شود  
او را از طلب رجوع واقع میشود ایلا بر وجه ذمی هم چنانچه بمسئله واقع میشود چهارم در احکام ایلاست و آن چند مسئله است  
اول واقع نمیشود ایلا تا وقتی که تحریم مطلقه نباشد یا مفید به و ام یا مقرون به مدتی که زیاده از چهار ماه بود یا مضاف بکمر دن  
کاری که آن کار در مدت چهار ماه نتواند شد یقیناً یا غالباً مانند آنکه در عراق عرب قسم بخورد که وطی زوجه خود نکند تا وقتی که به بلاد و  
نزد و از آنجا مر جعت نکند یا بگوید که تا زنده باشد واقع نمیشود ایلا اگر مفید به چهار ماه یا کمتر از آن کند یا سعلق بر کاری که تمام شود  
آن کار پیش از چهار ماه یقیناً یا بکمان غالب یا احتمال شدن و نه شدن آن کار در مدت کمتر علی اسویه باشد و اگر بگوید و الله وطی  
نمیکنم ترا تا وقتی که داخل نخانه شوم ایلا نیست زیرا که ممکن است خلاص شدن از کفاره یا وطی بعد داخل شدن آن خانه و این متنا  
ایلاست پس ایلا نباشد و و حکم مدت انتظار کشیدن زن چهار ماه است خواه آزاد باشد یا کنیز و شوهرش هم خواهد حره باشد یا عبده  
تا بعد کوره حق شوهر است که در آن مدت مطالبه تقاضای زن بر او نمیرسد که رجوع کند پس هرگاه چهار ماه بگذرد در را نمیشود آثر زن سبب  
انقضای آن مدت و حاکم شرع هم طلاق نمیتواند داد او را هرگاه زن تنگ گیری کند شوهر را در طلب رجوع پس شوهر مختار است  
خواه او را رجوع نکند و کفاره بدهد یا مطلقه کند و اگر طلاق دهد برمی آید از حق زوجه و آن طلاق جمعی خواهد بود که تا انقضای عده  
اگر کفاره بدهد رجوع با زن کند محتاج عقد جدید نیست علی الاشهر و همچنین از حق مطالبه زوجه برمی آید اگر رجوع با و نکند بکفاره  
و اگر هر دو کار نکند مجبور میکند او را و تنگ میگردد بر او و در خوردن آشامیدن تا وقتی که یکی از این دو کار اختیار نماید و جبر نمیکند  
او را حکم بر یکی از این دو کار علی تعیین اگر ایلا کند تا مدتی معین یعنی زیاده از چهار ماه و بعد از مطالبه زوجه مدافعه نماید تا زمانیکه  
مدت ایلا منقضی شود حکم ایلا ساقط میشود و بدون کفاره با او جماعت میتواند کرد و اگر زوجه حق مطالبه وطی اسقاط کند  
از زوج ساقط نمیشود این حق زیرا که روز بروز قرار میگردد بر زوجه و بجهت ساقط میشود حق ایام گذشته نه آنچه بعد از آن  
بر زوجه قرار گیرد و سایل فرعی قول اگر خلاف کنند در انقضای مدت چهار ماه قول قول کسی است که ادای بقای مدت

انتظار کند زیرا که اصل بقای مدت مدعی انقضایا بد ثابت کند از این بدین وجه چنین اگر اختلاف کنند در زمان وقوع ایلا قول قول کسی است که او عای تاخیر مدت کند و دویم اگر مدت تربص یعنی انتظار کنند که چهار ماه است بگذرد و آن زن را مانعی از وطی باشد مانند حیض یا مرض غیر سبب زوجه را که مطالبه بر جوع کند بر زوج زیرا که عذر زوج ظاهر است و تاخیر رجوع و اگر بگویم که مطالبه رجوع زوج غیر قادر بر وطی که تقبیل و ملاسه باشد میتوان نمود خوب خواهد بود و اگر تجدید شود عذر زن در اثنای مدت انتظار که چهار ماه است شیخ در مبسوط گفته که منقطع میشود استامته یعنی آن ایام را در حساب انتظار نباید گرفت زیرا که چهار ماه انتظار حق زوج است و ایام عذر که از نظر زن مانع وطی باشد در حساب حق زوج محسوب نمیشود مگر آنکه آن عذر حیض باشد چه حیض غالباً در هر ماه میباشند پس اگر آن عذر محسوب نمیشود حق تعالی امر با انتظار چهار ماه نمیفرمود بلکه ایام حیض استثنی میکرد و هرگاه اعتقاد رای که میباشند دلیل بر آنست که آن ایام هم داخل مان انتظار است مصنف در آن تردید نموده زیرا که در حیض اگر چه وطی جایز نیست اما ملاسه و تقبیل بدون وطی حرام نیست بملاسه هم رجوع ممکن است چنانچه رجوع غیر قادر بر وطی همان میشود و اگر عذر از جانب مرد باشد بانقطع نمیشود ایام انتظار بلکه انهم در حساب چهار ماه محسوب میشود باتفاق خواه در اول مان انتظار مرد عذر داشته باشد یا در وسط یا در آخر و عذر زوج از جماع مانع تنگ گیر می زن نمیشود و مطالبه رجوع و در آخر انتظار چه رجوع عاجز از وطی میتواند کرد و مرض مانع این نیست سیوم هرگاه دیوانه شود زوج بعد از آنکه حاکم شرع حکم با انتظار و ملت تا چهار ماه کند ایام جنون را در حساب مدت مذکور محسوب میکنند هر چند در آن ایام دیوانه باشد پس اگر مدت بگذرد و جنون او باقی باشد انتظار یکشده زن تا هنگام افاقت شوهر از جنون چهارم هرگاه منقضی شود مدت انتظار در حالتی که مرد احرام بسته باشد بخلیف میکنند او را بر جوع عاجز از وطی که تقبیل و ملاسه یا بشد یا طلاق و همچنین اگر اتفاقاً در وقت انقضای مدت صایم باشد و اگر در حال احرام رجوع بحاج کند گناهکار میشود لیکن رجوع محقق میگردد و همچنین در هر وطی حرام رجوع بعمل می آید مانند وطی در حیض و صوم واجب و حج هرگاه طهارت شخصی و بعد از آن ایلا کند مرد و امر واقع میشود بعد از انتظار مدت طهارت که سه ماه است چنانچه سابق مذکور شد تنگ گیرند او را پس اگر مطلقه کند زوجه را حق مطالبه از وساطت میشود و اگر طلاق بدیه لازم میگردد و آنند بر او کفاره دادن و وطی کردن زیرا که خود حق انتظار ایلا را که چهار ماه بود بطهارت ساقط نموده و بعد از کفاره طهارت و وطی کفاره ایلا هم بر او واجب میشود ششم هرگاه ایلا کند و بعد از آن مرتد شود شیخ رحمه الله فرموده ایام رده از حساب مدت انتظار محسوب نمیشود زیرا که در آنوقت ممنوع از رجوع بسیار تر است نه بسبب ایلا و به اینست که اگر احساب باید کرد زیرا که قادر بر وطی و بتوبه از ارتداد و مسرعه گوید این در صورتیست که مرتد علی بوده مرتد فطری چه اگر مرتد فطری باشد در حکم سبب است که توبه او قبول نیست و تعیین است در حق او قتل نیز و حاکم شرع هر چند عند الله مقبول باشد پس حکم تربص انتظار در حق او نیست مسئله سیوم هرگاه وطی کند زوج بعد از ایلا زوجه خود را در مدت انتظار واجب میشود بر او کفاره باجماع و اگر وطی کند بعد از مدت مذکور شیخ در مبسوط گفته که کفاره



ندارد و در خلاف گفته که کفاره بر او واجب است آن شبهه است چهارم هرگاه وطی کند ایلا کند زوجه خود را سهوا یا در حالت جنون یا بطریق شبهه که آنرا زوجه دیگر یا کینز مملو که جایز الوطی تصور نموده باشد شیخ فرموده که حکم ایلا بر طرف میشود زیرا که جماعت متحقق شد و کفاره هم لازم نمیشود زیرا که در قسم حانث نشد شیخ هرگاه که مرد او را نکند که جماع کردیم با ترن یعنی بطریق سهوا یا شبهه یا در حالت جنون و زوجه نکند و قول قول زوج است با قسم او زیرا که بدینکه متعذر است ششم شیخ در بسوط گفته که مدت انتظار که در شرع مقصودست در ایلا بعد از ترافع و عوی زوجه است نزد حاکم شرع نه از وقت ایلا و در آن تردید است مترجم میگوید که در قرآن مجید حق تعالی مدت ترخیص ابرایلا متفرع ساخته بر ترافع پس از هنگام وقوع ایلا چهار راه انتظار محسوب باید نمود قال الله تعالی للذین یولون بنسبهم ترخیص الیته اشهر لیکن قول مشهور در میان فقهاء نیست که ایام ترخیص بعد از ترافع محسوب میشود و این اصح است هفتم هرگاه مرد ذمی باز و جیه خود ایلا کند و ترافع کند نزد حاکم شرع فتاویست حاکم که مطابقت شریعت اسلام حکم کند در میان آنها یا را نکند آنها بسوی اهل مذاهب آنها هشتم رجوع زوج قادر بر جماع غیوبت حشفه است و قبل زوجه و رجوع عاجز از ظاهر خواهدش و طی است علی تقدیر القدره و اگر زوج طلب مهلت کند با وجود قدرت بر جماع مهلت میدهند و او را بقدر مدت که عادت جاری شده باشد مهلت دادن در آن مدت مانند اینکه طعام شکم پر نموده باشد مهلت دهند تا وقتی که سبکی در معده حاصل شود و اگر گرسنه باشد مهلت دهند تا وقتی که چیزی بخورد و اگر تغنی کشیده باشد و مانده شده مهلت دهند تا وقتی که راحت یابد نهم هرگاه ایلا کند از زوجه که کینز دیگری باشد بعد از آن ترا بخرد و پیش مالکش از او کند و نیز صحت کحل بر طرف نشود و بعد از آن اگر باز تزویج کند آنرا زوجه را حکم ایلائی سابق نمیکند و همچنین اگر زوج عبد باشد و زوجه حره و او ایلا کند یا زوجه بعد از آن زوجه حره را زوج عبد را از پیش مالکش بخرد و آزاد کند و با عقد کحل کند حکم ایلائی باطل میشود باز عود نمیکند و نهم هرگاه بگوید چهار زن منکوحه خود را که او الله و طی نمیکند به شمار ایلائی الحال متحقق نشود و جایز است که سه زن را و طی کند و تحریم نعلق میگیرد بعد از آن بزین چهارم و در آنوقت ایلا ثابت میشود و چهارم را بر سر سه که رفع بجا کند و او مقرر میکند آن زن چهارم را مدت ترخیص که چهار ماه باشد و بعد از انقضای مدت ترخیص تنگ گیری کند زوج را آن زوجه را اختیار طلاق یا رجوع با دای کفاره و اگر بمیرد یکی از آنها پیش از و طی قسم نخل شود و و طی زن بای دیگر قسم بر او نمی افتد زیرا که حانث نمیشود مگر و طی همه زن میتة را و طی کردن حکم و طی ندارد که بان قسم بر او افتد و حانث شود و اگر بعد از ایلائی چهار زن یکی را یا دو تا یا سه تا از آنها را مطلقه کند یا نخل نمیشود قسم زیرا که و طی مطلقه هم ممکن است گو بعنوان و طی شبهه باشد و اگر بگوید لا وطنیک و احدی ممکن یعنی قسم بخدا و طی نمیکند یکی از شمارا نخلت سیگر و ایلا بجای آن زن را که واحد نکره غیر معین است و هرگاه نکره در تحت نفی واقع شود فاده عموم نفی میکند جمیع افراد آن نکره و مدت انتظار مقرر میشود برای هر چه با الفطر و اگر و طی کند یکی از آنها را حانث میشود و کفاره بر او لازم میشود برای زن دیگر قسم نخل میشود و اگر مطلقه کند یکی از زن را



یا و تالیاسه تارا ایلا ثابت میماند از زن باقی مانده زیر که ایلا تعلق گرفته بود بطی هر یک از آنها و اگر درین مسئله بگوید که مراد من از یکی  
 زوج معینه بود و غیر معینه که نکره در تحت نفی باشد و افاده عموم کند قبول میکند قول او را زیرا که خود معینا ترست بر نیت خود و اگر بگوید  
 وطی نمیکم هر کدام از شما را ایلا از هر یک نموده باشد و گویا ایلا نموده از هر کدام علیحدہ علیحدہ و هر زنی که او را مطلقه ساخته دعوی از او  
 نماید بر زوج بسبب طلاق او از زنهای باقی قسم نخل نمیشود و همچنین اگر وطی کند یکی را پیش از او لازم شود و اگر کفاره ایلا از زنهای  
 دیگر باقی باشد یا از دهم هرگاه ایلا کند از زن مطلقه بطلاق جمعی صحیح است ایلا زیرا که آن هم در حکم زوجیت تا انقضای عدہ  
 و زمان عدہ را حساب میکنند از مدت تریص و همچنین اگر طلاق بدهد زوج را طلاق جمعی بعد از ایلا و رجوع کند بآن مطلقه باین معنی  
 که هرست وطی بدون کفاره تعلق بانهم میگردد و از دهم اگر مکرر قسم بخورد در ایلا کفاره مکرر نمیشود خواه بان تکرار قصد یک قسم اول  
 کند یا قصد تاسیس یعنی ایقاع قسم دوم یا مطلقه گذارد و قصد تاسیس نکند هرگاه زمان بتعلق بهر دو قسم یکی باشد ولیکن اگر  
 بگوید که قسم بخدا و طی نمیکم ترا پنج ماه و هرگاه آن پنج ماه بگذرد پس و الله که طی نمیکم ترا سال این دو قسم دو ایلاست هر چند  
 و یک زمان واقع شده زیرا که متعلق دو قسم دو زمان است پس حکم دو ایلا دارد و میرسد از زن را که مرافعه بجا نکند برای  
 مقرر کردن زمان تریص بعد از قسم و اگر تنگ گیری کند زن و او مدافعه کند تا وقتیکه پنج ماه بگذرد و نخل میشود قسم و شیخ رحمه الله  
 فرموده که بعد از اخلال قسم اول وقت ایلامی دوم داخل میشود و از کلام شیخ دلیلی هست بر بطلان ایلامی دوم زیرا که ان تعلق  
 بصفت شده چنانچه شیخ تقریر فرموده پس باطل باشد زیرا که دهم هرگاه بگوید و الله جماعت نمیکم با تو تا یکسال مگر یک مرتبه فی الحال ایلا  
 نموده زیرا که میرسد او را که یک مرتبه وطی کند بدون کفاره و اگر وطی کند بعد از آن ایلا واقع میشود بعد از آن می بینیم که مدت باقی مانده بقدر زمان  
 تریص باشد یعنی چهار ماه یا زیاده صحیح میشود ایلا و میرسد زوج را که تنگ بگیرد شوهر را بر طلاق یا رجوع چنانچه گذشت اگر از آن زمان کمتر باشد باطل است و حکم ایلا

### کتاب اللعان

این کتاب ربیان مسایل لعان است نظر ما در ارکان آن احکام است و ارکان لعان چهار چیز است رکب اول سبب  
 آنست و آن دو سبب است اول قدسیت آن نسبت بزنادا و دنست و مرتب نمیشود بر این کار لعان مگر آنکه زوج خود را که عقیقه  
 غیر مشهوره بزنا کاری بود نسبت بزنا بدو بگوید که زنا کرده است خواه در قبل ادعای زنا کند یا در بعد و دخول بآئین کرده باشد  
 و دعوی مشاهدہ این فعل نماید و بینہ بر این مدعا ندانسته باشد پس اگر نسبت زنا بدین زن بیگانه را که استکوحه آن نباشد متعین است  
 که حدیث قدس بر قذف کننده که در کتاب الحدود مذکور خواهد شد و لعان ندارد و همچنین اگر زن خود را بگوید که زنا کرده است  
 و ادعای مشاهدہ زنا نکند او را هم در قذف میزنند مگر آنکه چهار گواه یا دو دیگر لعان هم ندارد و حدیثی است و نیز نمیشود و همچنین اگر زنی شوهر  
 بزنا کاری باشد و او را قذف بزنا کند صد ندارد و هرگاه شرط لعان آنست که زوج ادعای مشاهدہ زنا می زوج خود کند پس اگر عملی

لعان ندارد زیرا که او عای مشاهد نمیتواند کرد و ثابت میشود لعان بر اعمی در صورتی که زوجه او ولد بسیار دو او انکار آن ولد کند که از لطف  
 او نیست درین صورت لعان دارد اگر مدعی زن را بدین باشد و عدول کند از اثبات بر بدین و راضی بلعان شود شیخ رحمه الله فرمود و یک  
 خلاف که صحیح است لعان و در مبسوط منع کرد و باعتبار اینکه شرط لعان نیست که بدین نهشته باشد چنانچه بعضی قرآن مجید بآن مطلق است  
 و این شبهه است اگر قذف زن کند زوجه خود را و دعوی کند که پیش از کجاح او زن کرده بود درین صورت واجب میشود بر او حد قذف و آیا  
 بلعان ساقط میشود حد از دور خلاف گفته که لعان ندارد زیرا که در اکثران زوجه او نبوده حکم لعان بر او جاری نمیشود و در مبسوط  
 گفته که میرسد زوج را لعان زیرا که در هنگام قذف زوجه اوست و این قول شبهه است و جایز نیست که زن خود را نسبت بزنای بدین  
 شبهه زن او نه بجان غالب هر چند خبر دهد او را مستحقی یا مشهود شود در میان مردم که آن زن زنای کرده با فلان هرگاه زنی را مطلقه کند  
 و هنوز در عده حبیه او باشد و او عا کند که آن زن زنای کرده میرسد او را که لعان نماید و در عده بانیه لعان ندارد بلکه حد قذف بر زوج ثابت  
 میشود اگر نسبت بزنای دهد مطلقه یا سینه را بر تن او عا مشاهده کند که در زمان بقای حیض این عمل از او صادر شده و اگر گوید که سخی بمنزله ثابت  
 نمیشود بآن لعان هر چند او عای مشاهده کند و حد نیز نند قذف را متوجه گوید او عای سخی ثبوت تقریر است نه حد قذف  
 که آن مخصوص با دعای زنا است چنانچه شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر قذف کند زن دیوانه خود را ثابت میشود بر شوهر حد قذف و آن حد  
 بر او نیز نند مگر آنکه زوجه با افاقه بیاورد و طلب قاضی حد نماید نزد حاکم شرع و در صورت افاقه صحیح است که نفی حد بلعان کند و ولی  
 بخونه را نیز بد که مطالب بکند یا دام که آن بخونه زنده باشد و همچنین غیر ساقای کنیز را که طلب قاضی تقریر کند از زوج کنیز خود به سبب  
 قذف آن کنیز و اگر آن کنیز بر شوهر شیخ رحمه الله فرموده که آقای کنیز را میرسد که مطالبه تقریر کند و این قول خوب است سبب و حکم انکار و است  
 و ثابت نمیشود لعان بسبب انکار و لکن آنکه ان ولد بعد ششماه از حیض طی یا زیاده از آن تو کند که بشرطی که زیاده از انقضای  
 مدت حمل نباشد و طلی کرده باشد آن زن را عقد ایمی و اگر بزرگ آن ولد را نام حلقه بعد کمتر از ششماه از وقت طلی نمیباشد  
 آن ولد با طلی و جد میشود از او بغیر لعان مگر اختلاف کنند زن و شوهر بعد از دخول در زمان حمل ملاعنه میکنند یا هم دیگر و طلی  
 نمیشود ولد بر زوج مگر آنکه طلی ممکن باشد و زوج قادر بر طلی بپس اگر دخول کند طفل کم از نه ساله یا زوجه و بزرگ آن زوجه طفل را طلی  
 نمیشود آن ولد بآن طفل اگر او را ده سال یا زیاده از ده سال عمر بود طلی میشود با و ولد نیز اگر ممکن است به ده سال یا بالغ شود هر چند نادر  
 باشد و اگر آن طفل ده ساله انکار ولد کند ملاعنه نمیکند زیرا که لعان غیر بالغ معتبر نیست و تأخیر میکند لعان را تا وقتیکه سقیض البیاض  
 شود و رشید باشد یعنی مجنون نباشد و اگر پدر و طفل ده ساله پیش از تیقن بلوغ یا بعد از تیقن آن انکار ولد نکند باشد طلی میشود و ولد  
 با و میراث و میرد و زوجه هر دو اگر طلی کند زوج در بر زوجه آن زن حمل کند و طلی میشود و ولد بر زوج زیرا که ممکن است که منی رفته باشد  
 بعد از انزال از راه فرج هر چند طلی در غیر فرج باشد و طلی نمیشود و لد خواجه برای خصیه کشیده شده که قطع الذکر هم باشد

نحوه سرای مذکور زیرا که عاده از چنین خصی بمساحقه انزال قابل انعقاد و تحقق نمیشود و مصنف در آن تردد نموده نظر بر آنکه مکان  
وجودی پشت است و ممکن است که در آن منی قابل حصول و بدین سبب اگر خواه بر سرای سلیم الذکر و مقطوع الانثین یا مقطوع الذکر  
و سلیم الانثین باشد و باز وجه خود مساحقه کند و ولدی از زوجه او بهر سبب ملحق بخواجه بر سر میشود و جدا نمیشود و از او مگر بلعان نیز که تمایل  
حصول منی قابل الایلا و رسیدن آن بر حرم بسبب مساحقه و تحقق است هر چند بعد باشد و هرگاه زوج حاضر باشد و وقت  
ولادت طفل و انکار ولد نکند بعد از آنکه عذر نمیرسد و او را که بعد از آن انکار کند مگر آنکه تاخیر انکار کند بجهان قدر که عادت جاری شده باشد  
یا آن مانند اینکه تاخیر انکار کند تا رسیدن نزد حاکم و اگر بگوید که میسر شد و انکار و ولد را دام که اقرار بر آن نموده باشد خوب خواهد بود و اگر  
باز و از خود را از انکار حمل تا وقتیکه وضع حمل شود جایز است که انکار کند بعد از وضع موافق بهر دو قول یعنی خواه در انکار و ولد شتر طوبیه  
بکنیم یا جایز باشد تاخیر تا هنگامی که اعتراف بر آن نموده باشد زیرا که ممکن است انکار حمل بسبب اشتباه در تحقق حمل باشد بجهان اینکه  
بایدی در شکم زن بهر سبب باشد و هر که اقرار بولد کند صریحا یا بغیر میسر شد و او را که انکار و ولد کند بعد از آن و اقرار فحوائی آن است  
که با و بشارت بدین بولد و پس جواب بدین بطلی که متضمن رضا باشد چنانچه با و بگوید که بارک الله لک فی مولودک یعنی برکت  
بدین حق تعالی در تولد فرزندت و او بگوید این یا انشاء الله اما اگر در جواب بگوید که ترا خدا تعالی برکت بدین احسان کند ترا خدا تعالی  
این اقرار بولد نیست و هرگاه مردی طلاق بدین زوجه خود را و انکار دخول کند و زن مطلقه ادعای دخول کند و دعوی نماید که حمل از او  
دارد پس اگر آن زن اقامت بدین کند بر آنکه خلوت با و نموده و ملاعنه میکند آن زوج و حرام میشود بر او حرام بود و واجب است  
هر دو را که تمام حرام بود و اگر اقامت بدین نکند از مرد و نصف مهر بگیرد و لعان هم ندارد و بر آن زن واجب میشود حد زن ناصد تا زمانه  
و بعضی قضا گفته اند که لعان ثابت نمیشود و دام که دخول یعنی وطی تحقق نشود و کفایت منی کند اثبات خلوت نشین  
یا زوج بهر وجه و واجب نمی شود زیرا که او قدرت زوجه خود نداشته و انکار و ولدش هم نموده که لازم باشد بر او اقرار او و شاید  
که این قول شبهه باشد و اگر زن خود بگوید که زنا کردی و نفی و ولد کند و اقامت بدین نماید حد قذف از شوهر ساقط میشود و لیکن ولد  
از او متقی نمیشود بدون لعان و اگر طلاق بدین زوجه خود را طلاق باین و بر اید از آن مطلقه ولدی ملحق میشود آن ولد ظاهر بطلاق  
یعنی طلاق دهنده و متقی نمیشود و از او مگر بلعان و اگر آن زن شوهر بگوید که بزیاد ولدی بمدت کمتر از شش ماه از وقت دخول شوهر دوم  
و بعد نه ماه یا کمتر از جدای شوهر اول ملحق میشود و متقی نمیشود و از او مگر بلعان که زن و بیکم در ملاعنه کننده است و معتبر است  
که ملاعنه بالغ عاقل باشد و در لعان کافر که دور وایت است مشهور تر بر وایت صحت است و همچنین در لعان ملوک هم خواه زوجه  
او حره باشد یا انتم و صحیح است لعان گنگ که قادر بر تکلم نباشد هرگاه او را اشاره باشد مفهم منی لعان چنانچه صحیح است طلاق او  
و اقرار او و قلیلی از علمای ما توقف کرده اند در لعان گنگ باعتبار اینکه علم بشارت تحقق نمیشود و این ضعیف است زیرا که

حال لعان زیاد از حال اقرار قبیل نیست هرگاه اقرار و صحیح باشد لعان چه صحیح نباشد و صحیح نیست لعان با عدم نطق و با عدم شهادت  
مفسده اگر انکار کند و دلزد وجه بخون را منتفی نمیشود از و مگر بلعان و اگر با قات بیاید از خون و لعان کند صحیح است لعان و والا  
نسبت زوجیت هر دو ثابت باشد و اگر انکار کند و لدی را که بوطی شبهه بهم رسیده باشد منتفی میشود از و و لازم نمیشود لعان هرگاه  
معلوم شود که محل از واطی نیست بسبب اختلاف تمام شروط لحوق یا بعضی از آن چنانچه مبین شد واجب است که آن کس در انکار  
کند و لعان نماید تا غیر نسب ملحق به نسب نشود و جایز نیست انکار ولد نمودن شبهه و گمان و بسبب مخالفت صفات ولد  
بصفات واطی رکن سیم در زن ملاعنه است و معتبر است در آن بلوغ و کمال عقل و سلامتی از کسری و گنگی و اینکه منکوحه باشد  
بعقد رایمی و در لعان زن غیر مطلقه خلعت و در روایت وارد شده که لعان نمیدانند و قولی بجز از لعان او هم هست  
و قول ثالث اینست که اگر غیر مطلقه را قذف یعنی نسبت بزنایمانید لعان تعلق با و میگیرد نه نفی ولد و ثابت میشود لعان بر میان  
شوهر آزاد و زن مملوکه و در روایتی واقع شده که نمیشود و قول سیم اینست که نفی ولد میشود لعان در میان زوج آزاد و زوجه مملوکه  
نه بقذف و صحیح است اعان نمودن با زن حامل و لیکن حد زنا بر او صحیح نیست مگر بعد از وضع حمل و کینه مملوکه بسبب ملکیت فروش  
مالک نمیشود که ولد او ملحق با مالک شود و آیا بسبب طی فروش میشود که اگر ولد یی یا در حکم الولد للفراش تعلق با مالک او بگیرد  
و فرزند او شود در آن دو روایت است اظهر آنست که فروش نمیشود و ولد او ملحق با مالک نمیشود مگر با قرار مالک هر چند اقرار  
بوطی کرده باشد و اگر اقرار فی ولد اتمه و طونه خود نماید محتاج بلعان نیست رکن چهارم در طرق لعان است صحیح نیست مگر نزد  
حاکم شرع یعنی امام یا نایب او که برای این کار مقرر کرده باشد و اگر راضی شوند زن شوهر بلعان بر پیش یکی از عامه او آنها را ملاعنه فرماید  
جایز است و درین صورت حکم لعان ثابت میشود بنفس حکم او که حکم آنهاست و بعضی گفته اند که رضای زن و شوهر هم بعد از حکم ضرورت  
و الا ثابت نمیشود این خلاف در جمیع حکام حکم است که بر رضای متخاصمین مقرر شود در هر نزاعی که باشد متوجه گویدم از عامه پنج مجتهد  
غیر منسوب از جانب امام است و در حال حضور امام چه پیش غیر مجتهد جایز نیست لعان این در صورتیست که در لعان حکم جایز باشد و شیخ فرموده  
از علمای امامیه جایز نیستند حکم را در لعان زیرا که محاکمه در امور نیست که مخصوص متخاصمین باشد و بدیگری سوای متخاصمین تعلق نمیدانند  
باشد و در لعان بعضی حکام است تعلق بغیر متخاصمین در انداختن نفی ولد که تعلق بولد دارد پس محتاج با امام یا نایب امام باشد در حضور امام  
و در غیبت امام یا نایب امام که مجتهد جامع الشرائط فتوی باشد حکم حاکم شرع دارد و جمیع امور و صورت اعان نیست که شاید بگیرد و موقوفه  
را چهار مرتبه که آورده است گفته در آنکه آن زن زنا کرده است و بعد از آن بگوید که لعنت خدا باد بر او اگر از دروغ گویان باشد و بعد  
از آن زن هم چهار مرتبه خدا تعالی را شهادت بگیرد در آنکه زوج از دروغ گویانست نسبت زن بزن او بعد از آن بگوید غضب خدا باد  
بر آن زن که اگر شوهرش از رست گویان باشد و درین دعوی و لعان مشتمل است بر بعضی از امور واجب و بعضی مستحب پس امور واجب فقط

بشهادت برومی که گفته شد مرد ایستاده باشد و وقت تلفظ همچنین زن هم و بعضی گفته اند که مرد و ایستاده باشد یکجا پیش روی  
حاکم و ایستاده و در تلفظ به ترتیب مذکور و بعد از آن زن بگوید و عین کند آن زن را بخوبی که احتمال زن دیگر نباشد باشد مانند اینکه  
تام او را نام پدر او را ذکر کند یا صفات آن زن را بگوید قسمی که ممتاز شود آن زن بان صفات آن زن را و دیگر و تلفظ بلفظ عربی باشد بهر تقدیر  
قدرت بر عربی و جایز است بلفظ غیر عربی هم اگر عاجز از عربی باشد و هر گاه بلفظ عربی بگوید و حاکم و اما آن لغت نباشد باید که دو ترجم  
عدل حاضر باشند که شهادت بر چند مرد و حاکم که آن الفاظ همین معانی است و یک شاهد کفایت نمیکند و واجب است که ابتدا کنند  
بشهادت اربعه مذکور و بعد از آن بلعن زن ابتدا کنند بشهادت اربعه و بعد از آن بگوید که غضب خدا بر او باد اگر زوج از دست  
گویمان باشد و اگر یکی از آن میجای شهید باشد اهلقت یا قسم یا مانند آن از الفاظ بگوید مخبری نیست و تحیات نیست که بنشیند حاکم  
پشت بقبله و بایستد مرد از طرف دست قاضی و زن طرف دست راست مرد و حاضر کنند جمعی را که سماع لعان باشند و وعظ  
و نصیحت کند حاکم و به ترساند زوج را بعد از شهادت پیش از ذکر لعن همچنین زن هم پیش از ذکر غضب گاهی حاکم سخت میکند لعان را  
بقول مانند اینکه بالفظ الله سهارا کی دیگر هم میگوید که بر معنی اتمام و قهر و ال باشد مانند اسم غریز و غالب و تمار و غیر آن و بر کمال باشد  
اما کن مشرفه و اگر در یک باشد میان کون مقام ابر اسم و اگر در دین باشد میان قبر مقدس و منبر و مانند آن و زن بانند اینکه بعد از عصر ملاغنه کند  
و جایز است لعان کردن و مساجد غیر مسجد عظم و مسجد عظم اگر مانع نباشد از آمدن مسجد پس اگر اتفاق شود که آن زن حایض باشد  
میفرستد حاکم کسی از طرف خود که در حضور او شهادت بگوید زن در خانه خود و همچنین اگر زن بیرون نباشد تکلیف نمی کنند او را  
به بر آمدن از خانه و جایز است که شهادت از دیگرند در خانه اش شیخ رحمه الله فرموده که لعان قسمهاست شهادت نیست شاید  
که شیخ نظر بر لفظ نموده چنین فرموده است زیرا که بصورت قسم است اما احکام آن مشتمل است بر چند مسئله اول سبب قذف یعنی  
نسبت زن تا دادن بزوجه حد واجب میشود که بمررتن و هرگاه مرد لعان میکند ساقط میشود حد قذف و واجب میشود حد زنا بر زن  
و اگر مرد لعان کند ثابت میشود چهار حکم ساقط میشود حد قذف از مرد و حد زنا از زن و متقی میشود و دل از مردنه از زن باین معنی که پیش  
مرد با و نمیرسد و واجب انفقه او نمیشود و میراث مادر با و میرسد و فراش که در میان زن مرد میباشد بر طرف میشود و آن زن حرام موبد  
میشود بر زوج و اگر اقرار کند زوج در انشای لعان بان که دروغ گفته یا نکول از لعان نماید یعنی لعان کند ثابت میشود بر او حد قذف  
و حکام باقیه که انتقامی که در زوال فراش و تحریم موبد باشد ثابت نمیشود و اگر زن نکول کند از لعان سکونت نماید یا اقرار بزن کند  
سگسار میکند او را و ساقط میشود حد قذف از مرد و فراش بر طرف نمیشود یعنی ولدی که بهر سبب ملحق بشود میشود مضمون حد  
شریف الولد للفرش و للعاهر الحجر و تحریم موبد هم ثابت نمیشود چه آن فرع ثبوت لعان از طرفین است و اگر مرد تکذیب کند خود را  
بعد از لعان لاحق میشود با و ولد و لیکن اگر پدر او میراث و له نمیدرد و هر که قرابت از جانب پدر یا و دشته باشد مانند

بر او پدری یا جد آنها نیز میراث آن لذت نمیزد زیرا که بحکم لعان از او جدا شده و تکذیبی که بعد از لعان بخود نموده در ضرر او قبول است نه در ضرر دیگری و وارث او میشود مادرش و هر که قرابت با او داشته باشد از طروت مادر و فرارش هم خود نمیکند بزوجه و حرمت موبد هم زایل نمیشود و آیا حد قذف بر او ثابت میشود یا نه در آن روایت است ظاهر و ایتین نیست که چندند از دزیرا که حد سبب لعان ساقط شد بحد طوق آیه که بر پدیس خود نمیکند و اگر اعتراف کند زن بزنا بعد از لعان واجب نمیشود بر او حد بلکه اگر اقرار کند چهار مرتبه و در وجوب حد باقرار چهار مرتبه هم تردد است مترجم گوید چه تردد و مصنف این مسئله ظاهر است زیرا که اقرار کرده بزنا می که حد او ساقط شده بود بسبب لعان قبول حق تعالی دید و عذاب لعان کشنده اربع شهادت با تعدد الایس خود نمیکند و از عموم حدیث کل من اقر علی نفسه اربع مراتب مسلما حرام الی آخر الحدیث پس تعارض دوم موجب تردد است و ویکم هرگاه منقطع شود کلام بعد از قذف پیش از لعان میشود مانند گنگ که لعان او باشاره است هر چند تا امید نشود از تکلم سیدوم هرگاه دعوی کند زوجه که شوهر او را قذف نموده قذفی که موجب لعان است و زوج منکر شود زن اقامت مینه کند بر قذف زن لعان نمیتواند کرد مرد زیرا که خود تکذیب خود نموده است و حد قذف تعیین میشود بر او چهارم هرگاه قذف کند زوجه خود را بزنا بامردی پس بر او واجب میشود و حدیثی حد قذف زن دویم حد قذف آن مرد و پسر او را که سقاط حد قذف زوجه کند بلعان اگر مینه داشته باشد بر دو حد ساقط میشود و ترجمه هرگاه قذف کند زوجه خود را پس اقرار کند آن زوجه پیش از لعان شیخ رحمه الله گفته که لازم میشود بر آن زن حد اگر اقرار کند چهار مرتبه و ساقط میشود از مرد حد قذف اگر اقرار کند زن یک مرتبه پس اگر در آنجا نبی هم باشد یعنی ولدی بهم رسیده باشد سلب نمیشود سلب و از زوج مگر لعان میسر شد زوج را که ملاحظه کند برای نفی ولد زیرا که اتفاق زن شوهر بر زنا نفی نسبت لذت نمیکند چه نسبت ثابت میشود و بفرارش و در ثبوت لعان تردد است مترجم گوید که اقرار و عقاب بر نفس آنها مقبول است و برای ضرر دیگری مقبول نیست پس بسبب موافقت زن شوهر بر تحقق زنا حد زن که حجم باشد لازم میشود و نفی ولد باین اقرار نمیشود چه ضرر غیر است که ولد باشد و طریق نفی او بغیر لعان نیست و مصنف در آن تردد کرده چه لعان از طرفین میباشد و هرگاه زن اقرار کرده پس از یک طرف میشود و لعان در صورتیست که تکذیب همگی کند و در بیجا زوجه صدق زوج است و شیخ علی قدس سره فرموده که اصح ثبوت لعان است ششم هرگاه قذف کند مردی زوجه خود را بزنا و اقرار کند آن زن منکر شود پس باید دو شاهد باقرار زن شیخ رحمه الله فرموده قبول کرده نمیشود مگر بچهار شاهد و واجب میشود بر آن مرد حد قذف و درین شکل است زیرا که آن شهادت بر اقرار بزنا است نه بزنا و چهار شاهد در اثبات زنای باید نه بر اقرار ششم هرگاه قذف کند زوجه را بعد از آن بیز آن زوجه پیش از لعان ساقط میشود و لعان و وارث او میشود زوج و بر او بران ثابت میشود قذف اگر ورثه زوجه طلب کنند اگر خواهد که رفع حد کند بلعان جایز است که زوج تنها لعان کند و در رویا ابی بصیر وارد شده که اگر مردی برخیزد از اهل زوجه مرده و ملاحظه کند باز زوج او پس محروم میشود از زوج از میراث زوجه و الا سبک کرد



میراث را همین قایل شده شیخ در خلاص اصل نیست که میراث ثابت میشود بموت زوجه پس ساقط نمیشود و بلعانی که بعد از ثبوت میراث بعمل آمده باشد ششم هرگاه قذف کند زوجه را و ملاعنه نکند یا او حد میزند بر او و بعد از آن باز قذف کند او را بر نایب بعضی گفته اند که حد ندارد زیرا که بیشتر بر آن حد یافته است بعضی دیگر میگویند که باز حد بر او میزنند باعتبار حصول موجب حد قذف باشد و آن ششم است و همچنین اختلاف است در آنکه اگر بعد از ملاعنه باز قذف بزنند آیا آن زوجه درین سلسله سقوط اظهر است اگر قذف بزنند زنی را مردیگانه بر قاذف حد قذف جاری میشود و اگر قذف کند او را بیگانه و بعد از آن اقرار بزنند آن زن پس قذف کند او را زوج یا اجنبی حد ساقط میشود و اگر قذف کند او را زوج و لعان هم کند زوجه نکلول از لعان نماید یعنی لعان نکند و بعد از آن قذف کند او را اجنبی شیخ رحمه الله فرموده که حد ندارد و در حکم آنست که گویا اقامت بینة نموده و اگر بگوئیم که حد بر اجنبی باید زد خوب خواهد بود شهم اگر شهادت بدین چهار شاهد که زوج کی از آنها باشد درین روایت است کی آنکه حجم می کنند زنی را و روایت دیگر آنکه حد میزنند کثرت زوجه و بعضی فقهای مالیین روایت را حمله نموده اند بر آنکه بعضی شرایط شهادت مستحق شده باشد مانند عدالت که شرط شهادت است یا زوج او لا قذف نماید و بعد از آن اقامت بینة کند که درین صورت شهادت او مقبول نیست چه بر او حد قذف لازم گردیده و الحال مدعی شد برای رفع آن حد و شهادت مدعی مسیح نیست و این خوبست زیرا که طرح روایت لازم نمی آید و هم اگر بعضی الفاظ و اجبه لعان را بر زبان نیارد و اخلال در عبارت آن که در شرع وارد شده نماید صحیح نیست آن لعان و اگر حاکم حکم بهمان لعان کرده باشد نافذ نمی شود حکم او یازدهم مفارقت زوج و زوجه که بسبب لعان واقع میشود نسخ نکاح است و طلاق نیست و احکام طلاق برین جاری نیست

### کتاب العتق

این کتاب بر بیان بنده آزاد گردشت و ثواب آن متفق علی جمیع طوائف است و در حدیث وارد شده که هر که بنده مومن آزاد کند آزاد گرداند حق تعالی در بدل عضو از آن بنده عضوی از او را از آتش جهنم مخصوص است بنده شدن بکفار تر است از بی هوی و نه مجوسی که قایم بشرایط و مبر باشند و اگر اخلال بشرایط و مبر کنند آنها هم داخل میشوند در قسم کفار حربی و هر کس که اقرار کند به بندگی خود معلوم نباشد که آزاد است حکم بعبودیت و زیرا که اقرار عقلای بالغ بر نفس آنها قبول است و همچنین اگر طفلی را بر داند از دار الحرب که نسب او معلوم نباشد حکم کافر حربی دارد که بنده میشود یعنی در صورتیکه مسلمانی در آن بلد نباشد که ممکن باشد تولد آن طفل از چنانچه شیخ علی قدس سره تصریح بان فرموده و اگر بجز مسلمانی از کافر حربی پیدا و یا زن او را یا یکی از ذوی الارحام او را جایز است و مالک او میشود زیرا که آنها همه حکم می دارند در حقیقت و مال غنیمت مسلمانانند و این بیع و شراعی شرعی نیست بلکه استیفای حق خود است و کافر حربی ملک مسلمان میشود و بسبب سعی یعنی گرفتن او و بغلبه زور و از الحرب خواهد بود



گیرند از ایا اهل ضلالت از فرق مسلمانان غیر مترجم گوید فقها گفته اند که کافر حربی ملوک مسلمان میشود بهر نحو که بدست مسلمان  
آید بشرطیکه در دارالاسلام بطریق صلح و امان نیامده باشد چه اگر باین نحو ساکن برارالاسلام شود ملوک اسلام او جایز نیست بطریق  
کردن قیمت عسدر آزادی او و چهار سبب میباشد یکی مباشرت دویم سرایت سیدوم ملک چهارم عوارض اما مباشرت  
یعنی مالک خود مباشرت عتق معبد شود و آن سه وجه است یکی عتق دویم کتابت و سیدوم تدبیر اما عتق یعنی آزاد کردن بر عین کثرت  
صیرح آن نیست که مالک بگوید انت حر یعنی تو ازادی یا بگوید حررتک یعنی حر ساختم ترا و اگر بگوید اعتقتک انت عتق در آن تردد است  
و فقها گفته اند که لفظ عتق هم صریح است در آزادی و در عبارات فقها و احادیث غیر و ایما طاهرین صلوات الله علیه زیاد از تحریر واقع شده  
و مصنف میگوید صحیح نیست بلفظ دیگر سوای تحریر خواه آن لفظ صریح باشد در افهام معنی تحریر در عرف یا کنایه باشد از آن هر چند بلفظ  
قصه معنی تحریر کند مانند اینکه بگوید غلام خود فلکست قبتک یعنی و اگر دم گردن ایا تو سائید یعنی سر خودی و اگر بگوید بکنیز خود که ای حره و قصه کند  
بان لفظ آزادی آن کنیز را پس بپایر پیش از آزادی آن کنیز تردد است شبه نیست که آزاد نمیشود زیرا که این عبارت بعید است از مشابهت  
الفاظ انشاء و اگر نام کنیز حره بود و بگوید انت حره یعنی تو حره پس اگر قصد معنی اخبار کند متفق نمیشود آن کنیز و اگر قصد معنی انشاء عتق کند  
صحیح است عتق و اگر معلوم نشود قصد او ممکن نباشد معلوم کردن قصدش حکم کرده نمیشود باز آزادی کنیز زیرا که معلوم نیست که بچه قصد  
گفته و در آن تردد است باعث تردد نیست که لفظ انت حره معنی حقیقی آن انشاء عتق است معنی اخبار محتمل و توقع است زیرا که صورت  
احتمال غیر معنی حقیقی عمل بمعنی حقیقی میتوان کرد باین مترجم گوید که عمل بحض حقیقی البته رجحان دارد بر اراده محتمل پس تردد و ضعیف است  
کما لا یخفی و لابد است از تصریح بلفظ تحریر و کفایت نمیکند اشاره مالک کتابت و با وجود قدرت بر تلفظ و لابد است از اینکه خالی  
باشد صیغه عتق از شرط پس اگر معلق کند آزادی غلام را بر شرطی مانند دخول دار یا صفتی مانند انقضاء مال صحیح نیست عتق و فرق دیگر  
شرط و صفت نیست که شرط محال وقوع و عدم وقوع دارد و صفت متیقن الوقوع میباید و هر دو بالفعل واقع نمی باشد و همچنین اگر بگوید  
که دست تو آزاد است یا پای تو یا روی تو یا سر تو اما اگر بگوید که بدن تو یا جسد تو حر است پس شبه وقوع عتق است زیرا که هرگاه است  
مقصود بکلام انت حر و آیا شرط است که عتق معین شود ظاهر است که شرط نیست پس اگر بگوید که یکی از دو غلام من حر است  
و تعیین موقوف بر مالکست پس اگر معین کند یکی را و بعد از آن عدول کند از قبول کرده نمیشود و اگر بگوید پیش از معین کردن بعینه  
گفته اند که وارث و معین کند و بعضی دیگر میگویند که به قرعه تشخیص نمایند و آن شبه است زیرا که وارث اطلاع بر قصد او ندارد اما اگر  
آزاد کند غلام معین را و بعد از آن شبهه کند در آن مهلت داده میشود تا وقتیکه بخاطر آورد پس اگر بگوید آورد و گفت که فلان  
غلام است بگفته او عمل میکنند و اگر بعد از آن عدول کند قبول نمیکند و اگر بخاطرش نیاید حکم بقرعه نمیتواند کرد تا وقتیکه  
زنده باشد زیرا که احتمال یاد آوردن هست در تمام عمر و اگر بمیرد و وارث اوهای غلام بمقصود مورث کند قبول می کنند

قول وراو اگر غلام دیگر نزع کند که مقصود مورث منم شیخ علی رحمه الله منفرماید که قسم بوارث میدهد و اگر بعد موت مالک معلوم نشود  
 که مقصود او کدام ملک بوده قرع می اندازند زیر اگر تعیین شکل شده و اسید آن نماده است اگر دعوی کنیدی از غلامان مالک  
 بر او که مقصود تو من بودم و مالک انکار کند قول قول مالکست با قسم او و همین است حکم و ارث اقا هم و اگر قسم بخورد و نکول از قسم نماند  
 حکم میکنند بر او یعنی همان غلام آزاد میشود و شیخ علی فرموده که در صورت نکول مالک از قسم در قسم بر عید باید که دو شرط است در آزاد  
 کننده که بالغ و کامل عقل باشد و مختار یعنی مجبور نباشد و عتق و قصد معنی آزادی است و قریه الی الله تعالی و مالک مجبور علیه بمنوع التصرف  
 در مال خود بود و مانند سقیه غلوس و آزاد کردن طفل غیر بالغ و قتی که ده ساله شود و در تصدیق دادن و تردد است دلیل جواز روست  
 زیرا روست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام صحیح نیست آزاد کردن در حالتی و هرگاه شرط قصد قریه باشد عتق از کافر صحیح نیست  
 زیرا که نیت قربت متعذر است از کافر و صحیح نیست از ادو شیخ رحمه الله در کتاب خلافت فرموده صحیح است مطلقاً و معتبر است در بنده که  
 از او کند او را اسلام و مملوک بودن پس اگر غلام کافر باشد صحیح نیست آزاد کردن او و بعضی گفته اند که صحیح است مطلقاً و بعضی دیگر  
 میگویند که عتق عبد کافر بشرط نذر عتق او صحیح است صحیح است عتق ولد الزنا و بعضی گفته اند که صحیح نیست باعتبار کفر او ثابت نشد کفر ولد الزنا  
 و اگر آزاد کند بنده را غیر مالک نافذ نمیشود عتق او هر چند اجازت بدهد مالک اگر بگوید که اگر مالک تو شوم تو آزادی آزاد نمیشود بعد از  
 مالک شدن مگر آنکه صیغه نذر و مانند آنرا هم ضمیمه کند و بگوید الله علی ان ملکک فانت جردین صورت هرگاه مملوک شود آزاد میشود  
 مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده تعلیق بر شرط در اینجا منافی تحقق عتق نیست زیرا که وجوب فایده و شبه نذر عام است و جمیع  
 مواد و این مستند بر روایت است لیکن تنقیص این قول نموده بآنکه عتق جاری میشود باک عتق و در وقت ایقاع صیغه عتق عبد نکول  
 در ملک و نبوده پس اولی تجدید صیغه عتق است بعد از ملک اگر صیغه عتق را بعنوان قسم برگردن کاری یا نکردن کاری بگوید  
 واقع نمیشود چنانکه بگوید انت حران فعلت و ان فعلت یعنی تو آزاد شوی اگر چنین کاری کنم یا چنین کاری کنی چنانچه میگویند  
 نجد قسم اگر فلان کار کنم عتق واقع نمیشود زیرا که قصد انشاء و عتق نموده مترجم گوید عبارت قسم ساختن عتق و عبارت تعلیق  
 عتق بر شرط یکی است در لفظ تفاوتی ندارد و متفاوت میشود باعتبار قصد کمال اکتفی و اگر آزاد کند غلام ملک طفل صغیر خود را  
 بعد از آنکه او را ولایت برای خود قیامت کرده بخیر صحیح است اگر آزاد کند بدون خریدن یا ولد بالغ رشید باشد صحیح نیست و اگر شرط کند  
 در صیغه عتق با غلام شرطی مانند خدمت مدت عین لازم میشود و فایان شرط و اگر شرط کند که اگر آن خدمت بجا نیارد مثلاً باز  
 او را غلام خود گرداند برگردانیده میشود بیسوی بندگی اگر مخالفت شرط نماید باعتبار عمل بشرط و بعضی گفته اند که عتق باطل میشود  
 زیرا که شرط شده باو حال آزادی در بندگی و آن جایز نیست و اگر بگذرد مدت خدمت که شرط کرده بودند در صیغه عتق و آن  
 غلام در آن مدت گریخته باشد و بعد از آن پیدا شود باز عتق نمیشود در بندگی و آیا میرسد و رثه مالک ایما مالک اما آنوقت

زنده باشد طلب جرّاء مثل خودت بعضی فقها گفته اند که میرسد و جوینیت که لازم میشود و واجبه مثل خدمت مذکوره هر که بر وجه شش حقوق کفاره میرسد  
 او را که تدبیر کند یعنی معلق گرداند عتق را بر فوت خود بلکه فی الحال آزاد نماید و هرگاه بگذرد بر بنده مومن بهشت سال در بندگی مستحب است  
 که او را آزاد کند و مستحب است آزاد کردن بنده مومن مطلقا خواه مدت مذکوره بر او بگذارد یا نگذارد و لیکن اقل سنت مولا است مکره است آزاد کردن  
 مسلمان بخالف مذہب حق و آزاد کردن غلامی که قادر بر تکسب قوت خود نباشد و مکره نیست آزاد کردن غلام تقصفت هر که آزاد  
 کند غلامی را که عاجز از اکتساب باشد مستحب است که اعانت کند او را مسایل ملحقه بفصل مذکور اول هر کس نذر کند آزاد  
 کردن بنده که مالک او شود پس مالک شود یک دفعه چند غلام را بعضی فقها گفته اند که بقصره کی آزاد کند و بعضی دیگر میگویند که هر کدام  
 که خواهد آزاد کند بعضی فقها گفته اند که بچند ام آزاد نمیشود زیرا که شرط نذر تحقق نشود که مالک یک بنده بود و قول اول مرویت دوم  
 اگر نذر کند آزاد کردن اول بنده که از کثیر او بوطی غلام او مثلا بر این پس و بجه متولد شد یعنی بیک دفعه هر دو آزاد خواهند بود و اگر  
 در ولادت تقدیم و تاخیر شود پس مدی که اول آئیده آزاد میشود اگر اول میت باشد و دوم زنده تو که کند همان دوم آزاد میشود علی ما  
 قال السیخ علی قدس سره سیوم هرگاه او را غلامان بسیار باشند و بعضی از آنها را آزاد کند و بعد از آن از وی پرسند که آیا غلامان خود را  
 آزاد کردی و او بگوید بی حق متصرف میشویم پس همان غلامان که آزاد کرده نه آنها را که آزاد کرده باشد چهارم اگر نذر کند آزاد کردن  
 کثیر خود را اگر بوطی کند آن کثیر را صحیح است پس اگر بر او را از ملک خود پیش از و طی حکم قسم یعنی نذر بر طرف میشود و اگر بعد از آن  
 باز آن کثیر را در ملک خود در باز حکم قسم خود نمیکند پنجم اگر نذر کند آزاد کردن بنده قدیم خود باید بنده را آزاد کند که ششماه و یک  
 او بوده باشد یا زیاده از ششماه متعرج گوید که این قول مستند است بروایت دوران کلام بسیار است که مناسب این مقام نیست ششم  
 هر بنده که آزاد شود و او را مالی باشد پس مال و از مولای دست و بعضی گفته اند که اگر عالم بآن مال نباشد آقا پس مال آقا است و اگر  
 عالم باشد مال بنده آزاد کرده شده مگر آنکه آنرا در عتق مستثنی کند مولا و قول اول شهرت بهتر هرگاه آزاد کند سیوم حصه بندگان  
 خود را و آنها شش نفر باشند استخراج میکنند ثلث بندگان را بقصره و صورت قرعه نیست که بنویسد و بر هر رقع نام دو غلام و بعد از آن  
 بر آن نذر آن رقع بار ببنیت حریت یا عبدیت پس اگر ببنیت حریت بر آن نذر یک رقع کافی است و اگر ببنیت عبدیت بر آن نذر  
 باید دو رقع بر آورد و این در صورتیست که آن بندگان مساوی باشند در عدد و قیمت یا مختلف باشد قیمت آنها ممکن بود  
 برابر کردن به حصه مساوی العدد و اگر مختلف قیمت باشد ممکن نباشد برابر کردن به حصه مساوی العدد و مساوی قیمت  
 برمی آید ثلث آن بندگان را باعتبار قیمت و اعتبار میکنند عدد را مثلاً شش نیست که مجموع پنج غلام باشد قیمت دو غلام چهارم  
 بود هر کدام دو صد قیمت سه غلام دو صد پس دو غلام را دو رقع بنویسد و سه غلام را دو رقع یک هر سه رقع را متور بگذارد و دو  
 آنجا بر آورد و اگر ببنیت آزادی بر آورد اخراج یک رقع کافیست و اگر ببنیت قیمت بر آورد دو رقع باید بر آورد و در خصوص

ثلث باعتبار اقسام است آنرا شود پس چند ثلث عدوی نباشد و در آن تردد است زیرا که مروی از حضرت پیر علی علیه السلام و آنکه شده  
 که در چندین واقعه ثلث عبید بعد از خارج فرموده اند و این قول هر چند مطابقت با قاعده تقسیم حصص شرکا اثنان دارد و خلاف مرویت  
 و اگر متعذر باشد برابر ساختن بعد و قیمت بری آری که قریب بنام یک یک بر حریت تا وقتیکه بجز ثلث برسد باعتبار قیمت و اگر  
 چیزی کم از ثلث باشد در قضا محرم تمام میکنند آنرا بر چند حصص عبید دیگر باشد ششتم که بجز دکنیزی را بنسبه قیمت آن ببالعند و آنرا  
 کنند آن کینیز او تزیج کند او را بر امیر و از او سواي آن کینیز باقی نماند باطل میشود عتق ششتری و نکاح او و آن کینیز او پس میدهند ببالع  
 و حالتی که رقیق باشد و اگر حملی از آن ششتری دشت باشد او هم غلام باقی کینیز میشود و این هشتم ابن سالم روایت کرده و بعضی  
 فقها گفته اند که عتق هم باطل نمیشود و ولد هم عبید نمیشود و این ششم است و شیخ علی حمید فرموده که فتوی بمطابق است و روایت هشتم  
 ابن سالم را تا ویلایات کرده اند که ذکر آن موجب تطویل است مگر هر گاه وصیت کند آزاد کردن بنده و آن بنده از ثلث مال  
 برآید لازم میشود و ارث را که او را آزاد کند و اگر او امتناع کند از عتق حاکم او را آزاد میکند و حکم میکنند با آزادی آن غلام از وقت  
 آزاد کردن نه از وقت وفات آقا و آنچه کسب کرده باشد عبید پیش آزاد کردن بعد از وفات مال عبیدست زیرا که سبب  
 عتق بوفات آقا استقرار یافته و اگر بگوئیم که مال ارثست خوب خواهد بود زیرا که در هنگام القاب عبید صرف نموده و مگر هر گاه  
 آزاد کند غلام خود را از جانب دیگری باذن او واقع میشود عتق از جانب امیر متعلق میشود آن عبید بسوی امیر گفته تا عتق در ملکیت  
 مستحق شود و در وقت انتقال ملکیت عبید از مامور بسوی امیر تردد است یعنی فقها گفته اند که در وقت انتقال ملکیت امیر بگیرد عتق  
 غیر ملوک لازم نیاید و درین بحث است زیرا که اطاعت در این امر بر مامور واجب نیست پس انتقال ملکیت حین هر چگونه شود  
 و بعضی گفته اند که انتقال ملکیت مع العتق میشود و درین هم شکال است چه انتقال ملک شرط عتق است شرط مقدم میباشد  
 بر شرط و محض جمله الله گفته که وجه آنست که اقتضا کنیم بر مگر که محض عتق و بر ارث ذمه او باشد و سواي آن تخمین است که حجت  
 بآن نیست یا نه و هم اگر کسی در مرض الموت بنده آزاد کند جاری میشود این عتق از ثلث مال مریض حکم وصیت دارد و بعضی  
 که از اصل مال قول قول مرویت فی رفع اول هر گاه آزاد کند شخصی سه کینیز خود را در مرض الموت و سواي آنها مالی نداشته باشد یک  
 از آن سه کینیز بقیه بر آید برای آزادی و اگر او را حملی باشد که بعد از آزادی بهم رسیده او حر است باجماع و اگر پیش آزادی بوجود آمده  
 بعضی گفته اند که او هم آزاد است و در آن تردد است و دو یکم هر گاه شخصی غلام خود را آزاد کند در مرض الموت و سواي آنها مالی  
 نداشته باشد و بعد از آن یک غلام بمهر پیش از مرگ آقا قرضه می اندازد و در بیان غلام مرده و غلامان زنده و اگر برآید حریت  
 برای مرده حکم میکنند همان غلام مرده را با آزادی و اگر برآید قریب بنام یکی از او زنده حکم میکنند بریت با نیک او مرده در عبودیت  
 ولیکن او را در حساب ترکیت نمیگیرند چه ترکیت نیست چه نیست که بعد فوت او ماند و باشد آزاد میشود از آن دو غلام زنده بقدر

ثلث آنها و اگر یکی از این و بقدر ثلث نباشد تمام ثلث مال باید کرد و از غلام دویم و اگر قیمت آن دو غلام زیاده بر ثلث ترک  
باشد بقدر زیادتی در بندگی خواهد بود و اما سرایت پس هر که آزاد کند حصه از غلام خود را مانند ثلث یا ربع یا نصف سرایت  
نمیکند آزادی در تمام آن عبد اگر آزاد کند صحیح باشد یعنی مریض نبود و جایز التصرف بود نه مجبور علیه اگر او را شریکی باشد در آن  
عبد قیمت حصه شریک از معق میگیرند که باعث آزادی حصه شریک شده است اگر مالدار باشد آن معق و اگر عسرت داشته باشد  
عبد به کسب کار خود و بقدر حصه شریک بهم رسانیده باو بدهد و آزاد شود و بعضی گفته اند که اگر بقصد اضرار شریک آزاد کند حصه  
خود را و مالدار باشد یا قیمت حصه شریک بهم باو بدهد و معق باطل میشود اگر مضطر باشد و اگر بقصد قربت آزاد کند حصه او  
آزاد میشود و عبد سعی کند در ادای قیمت حصه شریک واجب نیست که معق قیمت حصه شریک بدهد خواه موسر باشد یا معسر و اگر  
عاجز آید عبد آن کسب یا قبول نکند و کسب یا قبول از ادای مالک نفس خود است و بقدر حصه شریک ملوک شریک و آنچه بکسب  
و کار خود حاصل کند مشترک است در میان او و شریک نه قیمت آن عبد و زکوة فطره او بهم مشترک خواهد بود میان او و شریک و اگر  
و اگر زیادت کند باو آن شریک یعنی تقسیم ایام با او نماید صحیح است و شامل کسب معتاد و غیر معتاد میشود یعنی آنچه در روزهای  
حصه خود بهم رساند مال اوست و آنچه در روزهای حصه شریک پیدا کند مال شریک خواهد کسب معتاد باشد مانند کسب کار  
هر روز یا غیر معتاد مانند شکار یا یافتن چیزی از سر راه و اگر غلام مشترک باشد در میان سه مالک آزاد کند او را و کس  
قیمت حصه مالک بیوم هم از آنها بگیرد بر خواه حصه های آنها هم مساوی باشد یا متفاوت و بهتر است قیمت وقت آزادی زیاده که  
در همان وقت حصه عبد از ملکیت او بر آورده و آزاد میشود حصه شریک ادای قیمت آن حصه باز دارد که در آن شریک حصه خود را پیش از حصه العسر  
فرموده موقوف میماند بر ادای قیمت باین معنی که اگر شریک ادای قیمت حصه شریک بگیرد پس آن آزاد میشود و بیگام عتیق و الا آزاد نمیشود و اگر  
بگیرد نیز عتیق بدون ادای قیمت حصه شریک صبر میکند تا هنگام خود او و اگر قادر نباشد بر اوملت میدهند او را تا زمان حصول مسعت قدرت  
او و اگر اختلاف کنند در قیمت آن عبد شریک قول قول معق است و بعضی گفته اند که قول قول شریک است نیز که معق حصه شریک را  
از دست او بر آورده و اگر معق دعوی کند که در آن عبد عتیق قول قول شریک است یعنی اثبات عیب بر معق لازم میشود بر تقدیر عجز او  
از اثبات قسم شریک میسر و مالاری که بهتر است سرایت عتیق عیار تست از آنکه معق مالک قیمت حصه شریک بوزن زیاده از قوت ثبات خود  
خود و اگر وارث شود حصه از غلام را که آن غلام آزاد شود بر وارث مانند این که پدر و ارث یا مادر یا خواهر بود و شیخ و خلاف گفته اند  
حصه آزاد میشود بجز آنکه تعلق بوارث بگیرد و معق سرایت میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود قیمت آن حصه هم بر ذمه اوست میشود  
و این قول بعید است اگر وصیت کند باز دارد که در آن حصه از غلام خود یا معق تمام عبد خود و سوای آن عبد مالی نداشته باشد در صورت  
اول همان بقدر آزاد میشود بعد از وفات موصی یعنی در صورتیکه زیاده از ثلث ترک نباشد و در صورت ویم ثلث او آزاد میشود و قیمت

جاری در ثلث مال است باقی بر عیثیت مرثیه میماند و در اعتق سرایت نمیکند که باید بعد از آن بوزن بدهد و همچنین اگر آزاد کند  
بند را در مرض الموت آزاد شود ثلث مال فروخته نمیشود باقی آن عید بر مریض و عیدی را که آقا بعتق او بعد از وفات خود وصیت کند  
و از ثلث ترک کرده آزاد شود قیمت او بعد وفات موسی معتبر است نه در هنگام وصیت باین معنی اگر در هنگام وصیت زیاد می آید و بعد از وفات  
قیمتش کم شده همان قیمت کم در حساب ثلث مال می آید و عیدی را که در مرض الموت آزاد کرده باشد قیمت وقت آزاد نمودن و باید اعتبار نمود  
که از ثلث ترک کرده زیاد است یا کم تا از ثلث مال آزاد شود قیمت ترک ملاحظه میکنند باقی امر پس از وقت فوات وقت قبض تصرف و شاید این باشد  
که اگر در وقت فوات که هنوز قبض مرثیه نیامده بود و در عیثی از بزرگوار و وقتیکه قبض مرثیه در آورده باشد پس همان بهشتا حساب کند که  
باید نمود و حساب شصت غلام را قیاس باین باید کرد تا ثلث معلوم شود زیرا که هر چه کم شود از ترک بعد از وفات موسی معتبر نیست از ترک و آنچه  
زیاده شود در آن تعلق بمرثیه دارد که در مالک آنها بهر سبب و آنهم داخل ترک نیست اگر آزاد کند زنی حامله را حلی که در شکم است نیز آزاد  
میشود و هر چند آقا او را اشتنا کند از عتق مطابقت روایتی که سکونی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده و در آن شکل است زیرا که قصه عتق  
حلی نکرده است این روایت مخالفت اصول مابینه مطابق مذنب عامه است پس ضعیف باشد فیخرج بهرگاه عیدی بیشتر که باشد در میان  
دو مالک هر کدام دعوی کند بر دیگری که توحصه خود را از عید آزاد کرده و هر دو قسم بخورند بهر یک و بعد از آن مستقر میشود قیمت هر دو حصه بر  
هر دو مالک هرگاه یک شریک آزاد کند حصه خود را از غلام مشترک است قیمت حصه شریک دیگر بهر سبب سرایت عتق آیا خنق در وقت  
دفع قیمت تحقق میشود یا بعد از آن روان تر و درست میشود است که بعد از دفع قیمت عتق تحقق میشود زیرا که آزادی به ملک تعلق میگیرد و غیر ملک  
و اگر گوئیم که عتق متقارن دفع قیمت تحقق میشود خوب خواهد بود و هرگاه یک ارث شهادت بدهد یا آزادی غلام مشترک بین او رثه حکم میکنند  
بعق حصد و بشارات و عتق حصه دیگر آن ثابت نمیشود و اگر وارث دویم شهادت بدهد و هر دو حصه و دل مجتمع شرایط قبول شهادت باشد  
تمام آن بنده آزاد شود و الا حصه آنها آزاد میشود نه حصه باقی و رثه و تکلیف میکنند چنانچه از این و شاید اگر حصه شرکای دیگر هم بخرد یعنی  
عتق سرایت حصه آنها نمیکند زیرا که شهادت اثبات عتق میکنند ایقاع آن باعث سرایت ایقاع عتق است نه اثبات آن مالک  
پس هرگاه مالک شود مرد بزرگ یکی از پدر و مادر او و هر چند بالا و نیا یکی از اولاد خود را هر چند پائین روند خواه اولاد ذکور باشند یا اناث  
آزاد میشوند بر اوفی الحال همچنین اگر مالک شود مرد یکی از زنان را که حرام باشد بکاح آنها بر او از روی نسبت خواهند و عمه و غیر آنها  
و اگر از این شوند بزرگ گریه و نین یعنی آبا و اولاد و اگر مالک شود مردی از بجهت شریک کسی را که از نسب آزاد میشود بر او مانند شیر مادر و شیر پدر  
در عتق او دور روایت است شهور تر آنست که آزاد میشود و عتق ثابت میشود از وقت تحقق ملک آنها و چنانچه تمام عید آزاد میشود به سبب  
مالک جز عید هم آزاد میشود باین سبب هرگاه همان جز و ملک مالک شود و آن مالک که جز عید سبب ملکیت او آزاد شده مالدار باشد  
عتق نکور سرایت در باقی حصص آن عید نمیکند که باید قیمت آن حصص شریک بدهد و همچنین اگر مالک آن بدون اختیار خود شود مانند نکور



بیمیر باشد یا برسد و اگر اختیار و ملک و اوقه شود فائده امتیاع و مال را باشد شیخ رحمه الله فرموده که در حصص دیگران هم عتق سیرت میکنند بایم  
قیمت آن حصص بدو در آن تردوست مخرجی که باید به تردوست که مشتری حصه مذکور عتق آن نکرده زیرا که عتق فرج ملکیت است  
و بجز حصول ملکیت آزادی باو تعلق گرفته بلا اختیار مشتری پس مشتری فاعل عتق نباشد که قیمت حصص شرکا هم برزیده او شود و با اختیار  
اینکه هرگاه قصد ملک نموده است که بر او تفرع میشود عتق پس قصد عتق نموده چه فاعل سبب اصل هم سبب هم است این عتق سیرت کند قیمت  
حصص شرکا هم بر او لازم گردد و شیخ علی رحمه الله فرموده که هیچ سیرت است و بوی ادای قیمت حصص شرکا بر او و مسئله متفرقه  
اول هرگاه وصیت کند کسی بر امی یا دیوانه یا غلامی که بر موصی له آزاد شود ولی آن صبی و دیوانه را میرسد که قبول وصیت برای آنها کند  
بشرطیکه در قبول این وصیت ضرری بآنها نرسد و اگر موجب ضرر آن صبی یا مجنون باشد جایز نیست قبول وصیت از ولی زیرا که تصرفات  
ولی جهت نفع آنها جایز است نه ضرر رساندن وصیت به پدر و بر فیض فقیر چه اگر ولی آنرا قبول کند او آزاد میشود و واجب النفعه صبی میگردد  
و دوم اگر وصیت کند از برای صبی مجنون بحد از غلامی که بر او آزاد شود و آن صبی یا مجنون فقیر باشد جایز است که ولی او قبول وصیت  
کند زیرا که در آن منفعت صبی است که قریب آزاد میشود و ضررتی ندارد و آنچه نفقه او بر فقیر واجب نیست سیرت عتق هم در حصص  
دیگر نمیشود که ادای قیمت آن حصص بر ذمه صبی شود و اگر مال را باشد بعضی فقها گفته اند که قبول ولی جایز نیست چه لازم میشود صبی  
ادای قیمت حصص شرکا و آن ضرر راست و چه آنست که قبول جایز است زیرا که شبه نیست که تخلیص مذکور قبول لی بر ذمه صبی  
و مجنون نمیشود آن ضرر است و در ضرر صبی مجنون فعلی جاری نمیشود پس سیرت عتق متحقق نمیشود و بعضی گفته اند که آن حصص بدون  
اختیار صبی تعلق ملکیت او گرفته است چه ولایت امر است قهری یا بختیار صبی مجنون نیست مخرج گوید درین اشکال است زیرا که  
قبول ولی هم مثل قبول مولی علیه است چنانچه گفته اند پس اختیار ولی اختیار صبی باشد اما عوارض موجب آزادی ملک آنها  
گوریت مجذوم و مقدر شدن بنده یعنی عدم قدرت بر رفتار خواه از جانب او باشد یا از جانب حق تعالی و مسلمان شدن  
غلام در دار الحرب پیش از آنکه آقایی و مسلمان شود و او اگر در عید قیمت خود را بپالک از میراثی که باورسیده باشد از مورث آزاد  
که باید داد کند اگر او را بخرند و آزاد کنند و در آزاد شدن بنده که او را مثله کند آقایی او یعنی گوش یا بینی یا مانند او را بر تردوست سیرت  
که او هم آزاد شود و گاهی لکیر ساینده کینه از مولی هم سبب عتق میشود و فی کثیر از کثیر که سبب عتق اند و یک کتابی که اگر هر سه از آنها موجود است

### کتاب التدریس و الکاتب والاستیلاء

تدریس عبارتست از آزاد کردن آقا بنده را بعد از وفات خود اگر آزادی بنده را مولی معلق کند بر فوت دیگری مانند زوج مملوک که  
یا کسی که عید را خادم او گرداند در آن تردوست ظاهر نیست که آنهم جایز است حکم تدریس در دو مستند آن حدیث است علم به تدریس است  
سه قصد میکنند اول در عبارت است بیان چیزیکه سبب آن تدریس حاصل شود و نقطه مرجع آن اینست که بخلام خود بگوید

انت حر بعد وفاتی یعنی تو آزادی بعد از وفات من یا بگوید هرگاه بمیرم پس تو آزادی یا معتق یا معتق بصیغه اسم مفعول و همه حروف شرط  
درین صیغه تدبیر مساوی اند خواه آن مست بگوید یا اذ است یا لوت و همچنین تفاوت نمیکند اختلاف الفاظی که با آنها تعبیر میکنند از بر  
مثلا بگوید این غلام یا این کنیز یا تو یا فلان بنده و همچنین اگر بگوید هر وقت و هر زمان آن متقسم میشود بدو قسم یکی تدبیر مطلق مانند این که بگوید  
هرگاه بمیرم و دوم مقتید چنانچه بگوید هرگاه بمیرم درین سفر یا درین مرض یا درین سال یا درین ماه و اگر بگوید که تو تدبیری و نیز زمین عبارت  
الکفالت منعقد نمیشود تدبیر اما اگر بگوید باین عبارت پس هرگاه بمیرم تو آزادی صحیح است تدبیر و سبب صحت آن تعلق بصیغه تدبیر است  
نه عبارت سابق که تو تدبیری و اگر غلام شترک باشد در میان و شتریک هر دو بگویند هرگاه بمیرم پس تو آزادی تعلق میگیرد تدبیر هر کدام  
در حصه و صحیح میشود تدبیر و معلق بر شرط نباشد که آزادی یک حصه موقوف بر آزادی حصه دیگر باشد و تمام بعد از او میشود بعد از وفات  
هر دو اما اگر حصه هر کدام زیاد بر ثلث مال متوفی نباشد چه وصیت در زیاد از ثلث ترک جاری نیست الا از هر یک بقدر ثلث یا کمتر  
باشد قیمت حصه و از اجاری میشود و از دویم که زیاد بر ثلث است بقدر ثلث آزاد میشود و باقی در رقت میماند و اگر یک آقا بگوید  
آزاد میشود حصه و از آن عند اگر از ثلث مال و بر آید حصه و دویم موقوف میماند بر وفات آقایی دویم و کسی که تو هم نگیرد که عتق حصه هر کدام  
معلق بر عتق حصه شتریک میگردد شترت تعلق بر عتق شرط است که جایز نیست زیرا که هر چند این عبارت احتمال معنی مذکور دارد و محتمل  
ایقاع عتق بعد وفات هم هست که معنی صحیح است و همین معنی باید ملاک گرفت از برای محافظت قصد مسلم از باطل بقدر امکان  
شرایط تدبیر و چیز است اول آنکه صیغه تدبیر بگوید بقصد پس اگر بطریق سهو تلفظ بآن کند یا بطریق غلط یا در حالت مستی و شرب  
غضب که بلا قصد الفاظ بزبان می آید کلام لغو است اعتبار ندارد در حصول تدبیر و بعضی شرط کرده اند قصد قربت هم دوران فردا  
و وجه اینست که شرط نیست شرط دوم خالی بودن تدبیر است از شرط و صفت علی قول مشهور بین الاصحاب فرق در میان شرط  
و صفت مکرر مذکور شد پس اگر معلق بر شرط کند و بگوید که اگر بیاید مسافر از سفر پس تو آزادی بعد از وفات من یا معلق بصفت کند  
و بگوید هرگاه هلال ماه رمضان دیده شود مثلا منعقد نمیشود باین تدبیر و همچنین اگر بگوید که بعد از مردن من یک سال یا شش ماه  
آزادی یا بگوید که اگر بمن یا بفرزند من این مبلغ برسانی پس تو آزادی بعد وفات من این همه تدبیر نیست و کتابت هم نیست  
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و کنیز مدبره مملو که آقایی خود است میسر دارد که و طی آن کنیز کند و تصرفات در آن نماید بخدمت  
و بعد از آن اگر حمل بگیرد از مولی تدبیر او باطل نمیشود اگر آقایی او بمیرد آزاد میشود بعد از او از ثلث مال مولی و اگر ثلث بقدر  
تمام قیمت آن کنیز نباشد و آنچه زیاد از ثلث در آن کنیز باشد آزاد میشود از حصه و اگر حامله شود کنیز مدبره از و طی غلام  
آقایی او حمل او هم که بعد از تدبیر بمیرد مدبر باشد مانند مادرش خواه آن طی بسبب عقد نکاح باشد یا از زنا یا از شبهه اگر مولی  
بر طرف کند تدبیر آن کنیز را جایز نیست و را که تدبیر او را و آن کنیز را بر طرف کند زیرا که روایات درین باب ارسوده معذرا

تدریس در اولاد اول بطریق سرایت از تدریس مادر است و باختیار مالک نشده پس رجوع در آن جایز نباشد و بعضی گفته اند که میرسد  
 او را که بر طرف کند تدریس اولاد دیگر مدبر را هم لیکن قول اول مرویست همچنین اگر از غلام مدبر هم بعد از تدریس ولد ی هم رسد که مملوک  
 آقا باشد او نیز مدبر خواهد بود مانند پدرش و اگر مدبر نکند نیز خود را و بعد از آن برگرداند از تدریس آن و بسیار دان نیز طفلی را که از وقت رجوع تا وقت  
 ولادت او شش ماه یا زیاده گذشته باشد آن ولد مدبر نخواهد بود زیرا که احتمال هست که بعد از رجوع از تدریس مادر منعقد شده باشد  
 و اگر از وقت رجوع تا هنگام ولادتش کمتر از شش ماه که اقل مدت حمل است گذشته باشد مدبر خواهد بود زیرا که معلوم است که در وقت  
 تدریس هم رسیده بود پس رجوع از تدریس مادر سرایت در آن نمیکنند و بر تدریس خود باقی باشد و اگر تدریس کند زن حامله را بعضی فقها گفته اند  
 که اگر مادر در هنگام تدریس عالم باشد به ثوت حمل پس حمل مدبر است و اگر عالم نباشد پس تدریس مادر در او سرایت نمیکند و رقی آقا است  
 و در روایت و شایع چنین آمده و بعضی دیگر گویند که مدبر نباشد زیرا که قصد تدریس او نکرده است مولی و این شبهه است و دویم در بیان  
 سبب تدریس است یعنی کسی که تدریس مملوک خود کند صحیح نیست تدریس را از عاقل و بالغ که بقصد و اختیار سبب آن شود و جایز ان تصرف باشد  
 یعنی او را حاکم شرع مجرب علیه نکرده باشد سبب فلسف غیر چنانکه در کتاب الحجر مذکور است پس اگر تدریس کند طفل یا بالغ واقع نمیشود تدریس او درست  
 که اگر نمیباشد و ده سال شسته باشد صحیح است تدریس صحیح نیست تدریس دیوانه و نه تدریس مکره و نه تدریس کسی که بسبب تدریس کند و یا صحیح است  
 تدریس کافر شبیه است که صحیح است خواه حربی باشد یا ذمی و اگر تدریس کند مسلمان بنده خود را و بعد از آن مرتد شود باطل نمیشود تدریس او و اگر  
 بمیرد و یا ام ارتداد او میشود بنده مدبر او اگر مرتد ملی باشد نه مرتد فطری که در فطرت اسلام زائیده باشد چه اگر مرتد فطری باشد بمردن  
 او بنده مدبرش آزاد نمیشود زیرا که مرتد فطری واجب القتل است نکاح او منفسخ میشود و بنده هائی او از ملکیت او برمی آیند و ملک  
 ورثه در می آیند و شرط است در حق مدبر که تا هنگام وفات آقا در ملک او باشد و در آن ترود است زیرا که حق مدبر سابق است  
 بر حق ورثه پس منتقل نمیشود با تدا مولی بسوی ورثه بر قیوت صرفه و هرگاه مرتد فطری که مالک او بود بمیرد بی باید آزاد شود و اگر مرتد ملی  
 شود و بعد از ارتداد تدریس کند غلام خود را صحیح است تدریس او و اگر مرتد فطری شود و بعد از آن تدریس کند صحیح نیست و شیخ رحمه الله  
 فرمود که تدریس مرتد خواه مرتد ملی باشد و یا مرتد فطری صحیح است لیکن درین قول همان اشکال است که مذکور شد چه مرتد فطری را زوال  
 ملکیت تعلق میگیرد بکمال شرع پس تدریس چگونگی محال باشد و جواب آنهم ظاهر شد لهذا مصنف رحمه الله درین مسئله تردد و توقف نموده و اگر  
 مدبر کند کافری بنده کافر خود را و بعد از آن مسلمان شود آن بنده را مالک کافر میدهند و تکلیف میکنند آن کافر را  
 که آن بنده مسلمان ابرسمانی بفرود شود خواه از تدریس او رجوع کند آن مالک کافر یا رجوع نکند و اگر بمیرد مالک مذکور پیش از فروختن  
 آن بنده و پیش از آنکه از تدریس او رجوع کند آزاد میشود آن بنده از ثلث مال قوا و اگر از ثلث کمتر قیمت عبد باشد آزاد میشود بقدر آن  
 و باقی ملک ارث میشود و اگر وارث مسلمان بود قرار میگردد ملکیت او بر آن مدبر و اگر کافر باشد بقدر قیمت او را میفرودند و بسم الله

و قیمت آن با قای او میدهند و صحیح است تدبیر قای گنگ با اشاره بفهم معنی تدبیر و همچنین رجوع آن آقا تدبیر و اگر تدبیر کند در حالتی که صحیح باشد  
و بعد از آن گنگ شود و رجوع از تدبیر کند با اشاره به صحیح است سیم در حکام تدبیر است و آن چند سئله است اول آنکه تدبیر حکم  
و صیت دارد که رجوع در آن جایز است خواه بطریق قول باشد مانند اینکه بگوید رجوع کردم از تدبیر تو یا بطریق فعل مانند اینکه بگوید  
بکسی یا از او کند یا وقف کند یا وصیت کند یا و که او را بقتل آن کسی ببرد بعد از وفات من خواه مدبر مطلق باشد یا مدبر مقید و مثال  
مدبر مطلق و مدبر مقید قبل ازین مذکور شد و همچنین اگر بفروشد بنده مدبر را باطل میشود تدبیر او بعضی فقها گفته اند که اگر از تدبیر او رجوع کند  
اولاً و بعد از آن بفروشد او را صحیح است بیع رقبه او و همچنین اگر قصد کند بیع او رجوع از تدبیر و اگر این معنی قصد نکند و بفروشد مدبر را  
بیع جاری میشود در خدمت او نه در رقبه او و از او میشود بسبب مردن قای او و اگر انکار کند آقا تدبیر غلام خود را این رجوع از تدبیر است  
یعنی بدون قرینه اراده رجوع و اگر قرینه باشد که دلالت کند بر آنکه از انکار تدبیر قصد رجوع از تدبیر نموده پس ظاهر نیست که انکار هم  
رجوع باشد و اگر دعوی کند مملوک که مرا تدبیر کردی و آقا انکار کند و قسم بخورد تدبیر در نفس الامم باطل نمیشود اگر چه دعوی مدبر ساقط میگردد  
و ویکم بعد از آن میشود دیگر قای و از ثلث مال قای اگر از ثلث برآید تمام آزاد شود و اگر ثلث بقدر تمام قیمت آن بنده نباشد  
بقدر ثلث آزاد میشود و اگر سوای غلام مالی نداشته باشد ثلث همان غلام آزاد میشود و اگر تدبیر کند جماعت از مملوکان خود را پس  
اگر آنها از ثلث ترک برآیند تمام آزاد میشوند و اگر زیاده از ثلث باشند بقدر مال متوفی آزاد میشوند و باقی بر قیمت در سه قرار میگیرند  
و ابتدا می کنند غلامی که اول تدبیر او نموده و بعد از آن ویم و سیم به ترتیب ایقاع تدبیر و اگر ترتیب معلوم نباشد بقدر  
برمی آید و ساسمی آنها را بقدر ثلث و اگر بر سهیت دینی باشد بقدر تمام ترک تدبیر باطل میشود و می فروشد مدبر را بر ادای  
وین و لو که ترک زیاده از دین باشد می فروشد از آنها را بقدر دین آزاد میشوند و البقیه آنها بقدر ثلث بقیه خواهد تدبیر پیش از دین  
باشد یا بعد از آن علی الاصح و چنانچه صحیح است رجوع در تدبیر صحیح است رجوع در بعض مدبر هم سیم و سیم اگر تدبیر کند بعضی بعد خود را  
مثلاً از او نمیشود بر او تمام بعد از آنکه تدبیر وصیت است بعق بعد الوفاث بالفعل عتق نیست که داخل عموم نص سرایت عتق شود  
پس اگر شرکی در آن عهد داشته باشد او را تکلیف نمیکند که حصه آن شریک را بخرد و همچنین اگر تدبیر کند تمام عهد خود را و بعد از آن  
رجوع کند یا تدبیر بفرمان آن مثلاً تدبیر کند دو شریک عهد شتر که او بعد از آن آزاد کند یکی حصه خود را از آن عهد قیمت حصه  
مدبر شریک نمیدهد و اگر گویم که قیمت حصه شریک دوم از او میگیرد مذموم است چه در عموم نص سرایت عتق داخل است و اگر  
یک شریک حصه عهد شتر که تدبیر کند و بعد از آن آزاد کند واجب است بر او که حصه شریک دیگر هم بخرد و آزاد کند و اگر  
آزاد کند یک شریک حصه عهد خالص غیر مدبر بر او واجب نیست بر او که حصه مدبر آن عهد را هم بخرد و دین تردد است  
تدبیر که عهد مدبر نسبتی بعق دارد پس در او سرایت نمیکند عتق و اگر نظر کنیم بانکه بالفعل حریت ندارد پس داخل عموم سرایت

حق است باید سیرت کند عتق در او هم قیمت حصه شریک بدید چهارم هرگاه بگریزد غلام مدبر از پیش آقای خود باطل میشود تبریر او و اولاد  
 که بعد از آن بختن بهم رسیده اند عبد ضرر غیر مدبر اگر از گزین به رسیده باشند یا از حره منکدره بشرط قیمت اولاد چه اگر از زن حره بلا شرط بهسم  
 رسیده اند تابع مادر میشوند در حریت و اولاد او که پیش از آن بختن بهم رسیده باشند باقی اند بر تدبیر و باطل نمیشود تدبیر غلام اگر مرد شود پیش  
 اگر ملحق شود به مادر الحرام باطل میشود تدبیر او زیرا که این که بختن است که تدبیر بآن باقی نمی ماند اگر بمیرد آقای او پیش از فرارش آزاد می شود  
 پنجم آنچه کسب کند غلام مدبر یا آل آقای او است زیرا که او رقی مولای خود است اگر تراج کنند مدبر و ورثه آقای او در مالی که در دست  
 مدبر باشد و بگوید مدبر که آنرا بهم رسانیدم بعد از فوت آقای پس قول قول و ست با قسم او و اگر هر کدام اقامت بیند کند بر مدعی خود  
 حکم میکنند بر مدینه و ارشاد زیرا که مدعی او است و البینه علی المدعی ششم اگر جنایت کند کسی بر عبد مدبر جنایتی که کمتر از قتل باشد  
 و بآن جنایت تفاوت قیمت بر زمه جانی شود آن تفاوت قیمت بآن نالک عبد است تدبیر باطل نمیشود و اگر کشته شود آن عبد  
 مدبر باطل شود تدبیر او قیمت او مال مولی است هر چه مدبر از زده مقتم هرگاه جنایت کند عبد مدبر کسی را قیمت جنایتی که بر زده  
 میشود تعلق بر قیمت عبد میگردد و آقای او را میرسد که خلاص کند آن عبد را بدو قیمت جنایتی که کرده و جایز است که بفروشد او را  
 در وجه قیمت جنایت پس اگر خلاص کند او را بر تدبیر خود باقی باشد و اگر بفروشد او را جنایت بقدر تمام قیمت عبد باشد و قیمت مال  
 کسی است که بر او جنایت نموده و اگر جنایت بقدر تمام قیمت عبد نباشد میفروشد از بقدر قیمت جنایت و باقی بر تدبیر بحال  
 میماند و آقای او را میرسد که بفروشد خدمت مدبر را و میرسد او را که رجوع کند از تدبیر او و بعد از آن بفروشد او را و موافق آنچه باقیم  
 پیش ازین که رجوع از تدبیر شرط محبت بیع نیست اگر بفروشد آن عبد را پیش از رجوع از تدبیر آنهم جایز است و بیع نقض تدبیر خواهد  
 شد و در روایتی وارد شده که اگر بیع قصد نقض تدبیر نکند بعد از بیع هم تدبیر باقی باشد و بعد از موت مولی آزاد میشود  
 و شتر یا وارث او را بر او دستی نباشد و شیخ علی حجه الله فرموده که این روایت معمول نیست اگر بمیرد مولی پیش از آنکه عبد مدبر  
 را خلاص کند از دعوی محبی علیه آزاد میشود آن عبد و ارشاد جنایت عبد از ترکه او نیکی ندیده بلکه بر ذمه عبد میشود زیرا که الحال هر شدت  
 به ششم هرگاه بگریزد مدبر تدبیر او باطل شود و اگر اقامت کرد او را که خدمت کسی کند تا ایام حیات آنکس و بعد فوت او آزاد باشد و او  
 از پیش او بگریزد تدبیر او باطل نمیشود بگرختن مترجم گوید اصل بقای هر چیزی است علی ماکان علیه تا وقتیکه معلوم شود عدم آن چیز هر  
 غلام مدبر را حکم بطلان تدبیر نمیکند ثبات نشود آن و بنده گر بخرت از آقا را بموجب نص تدبیر باطل میشود و قیاس حجت نیست  
 و در نهیل مامیه انداخته گفته اند که اگر پیش از مخدوم بگریزد که آقا او را برای خدمت گذاشته باشد و عتق او را معلق بر فوت  
 آن مخدوم کند تدبیر او را بطل نمیشود و مختصرا علی مورد النص مسایل فرعی چهارم است اول آنکه هرگاه کسب کند  
 بنده مدبر مالی را بعد از فوت آقای خود پس اگر آن بنده از ثلث مال و بر آید تمام آن او میشود و مال تمام مکتوب از او است

و اگر از ثلث مال میت زیاده باشد قیمت او پس بقدر ثلث مال قان از او میشود از و باقی ملک ریشه باشد بقدر آنچه از آن خیر از او شده  
از مال کسوب و بعد از وفات آقا ش بهمان مقدار از او باشد و باقی مال ورثه و ویم هر گاه باشد آقامی مدبر بر امالی سوای آن  
عبد مدبر که آن مال غایب باشد و در بر او قیمت عبد بود بعد فوت آقا سیوم حصه آن عبد از او میشود و تتمه موقوف میان حصه  
آن مال غایب که اگر حاصل شود تمام آن مال تمام عبد از او میشود و اگر تلف شود متفر میگردد و از ادای بر مقدار ثلث از عبد و اگر  
بعض تلف شود بعض گیر دست و ریشه آید بقدر ثلث حاصل هم عتیق عبد افزو میگرد و سیوم هر گاه آقا مکاتب کند بنده  
خود را و بعد از آن مدبر گردد و صحیح است پس اگر او کند آن عبد مال کتابت را از او میشود بهمان کتابت و اگر تاخیر کند و او را  
مال الکتابت تا وقتی که آقامی او فوت شود از او میشود به تدبیر اگر از ثلث مال متوفی بر آید و الا ثلث آن عبد از او میشود به تدبیر و از مال  
الکتابت هم بقدر ثلث از او ساقط میشود باقی را بر ورثه آقا میرساند و اگر اول تدبیر کند بنده را و بعد از آن مکاتب سازد و در سبب  
کتابت نقص به تدبیر میشود درین اشکال است اما اگر تدبیر کند بنده را و بعد از آن مقاطعه کند با و بر مالی تاز و در تراز او شود ابطال  
تدبیر نباشد قطعاً مترجم گوید چه اشکال نیست که بسبب کتابت بالفعل بنده از او نمیشود و بر قیمت خود است پس تدبیر بعلق با و  
میگیرد و مناقات با تدبیر ندارد که کتابت باطل تدبیر کند لیکن چون مکاتب بکتابت مالک نفس خود میشود پس گویا خود را از پیش  
آقامی خود خرید و بیع بطل تدبیر است پس کتابت هم بطل تدبیر باشد از فقهاء درین مسئله اختلاف کرده اند چهارم هر گاه تدبیر  
کند محلی را که در شکم او باشد صحیح است تدبیر و سرایت نمیکند به مادر او اگر رجوع کند در تدبیر او آنهم صحیح است پس اگر بیار و ولد را  
بعد کمتر از شش ماه از وقت تدبیر آن ولد مدبر باشد تدبیر او که تحقق شود وجود او در وقت تدبیر چه اقل مدت حمل شش ماه است و اگر زیاده  
از شش ماه گذشته آن ولد تولد کند حکم نمیکند بآنکه مدبر شده زیرا که محتمل است که در آن وقت موجود نباشد و بعد از آن بهمر سیده  
و به توهم آنکه حمل او را قلمبرد کرده باشد اما مکاتب است پس استدعای بیان چند امر میکنند یکی ارکان کتابت دویم احکام آن سیوم  
لواحق آن اما ارکان پس چهار اند صیغه کتابت است ایجاب کننده آن یعنی مالک عبد مملوک و عوض و کتابت امر است  
سنت بدون استدعای مملوک اگر بنده این باشد و قادر بر کسب مال بود و مملوک میشود و حجاب هر گاه التماس کتابت کند مملوک  
از آقامی خود و اگر مرد و امر تحقق نشود یعنی قادر بر کسب مال نباشد و التماس کتابت هم نکند یا یکی ازین دو امر تحقق نشود و در صورت  
کتابت امر است بیای یعنی مساوی الفعل و ترک کتابت عتیق بنده معلق بصفت نیست که جایز نباشد و فروختن غلام  
بهمان غلام هم نیست بلکه این معامله شرعی علیحده است بخود و در است از شباهت بیع و شرا پس اگر بفروشد آقا غلام را نفس  
بهمان غلام قیمت مرد جل جایز نباشد و ثابت نیست در کتابت عبد خیار مجلس چنانچه در بیع ثابت است و مذکور شد در کتاب  
البیع و صحیح نیست کتابت بدون تعلیق بعد از ادای مال الکتابت علی الاشبه محتاج است ثبوت کتابت بسوی ایجاب



و قبول در مکاتب اختن بنده کافیت که بگوید اقامت مکاتب ساختم تر که فلان مبلغ فلان مدت بهم رسانیده بمن بدی و آیا محتاج است بگوید که هرگاه ادای آن مبلغ کنی آزادی و نیت آزادی هم داشته باشد بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند نیت عتق کافی است با عقد کتابت هر چند تلفظ بلفظ آزادی نه نماید پس هرگاه ادای آن مبلغ نماید آزاد شود و خواهیم یعنی هرگاه ادای آن پس آزاد شوی ذکر کنی یا نکنی و از آن غافل شود و این شبهه است و کتابت منقسم است بدو قسم کتابت مشروط و کتابت مطلق مطلقه نیست که اقتضا کند آقا بر عقد کتابت ذکر میعاد ادای مال الکتابت محض نیت آزادی و مشروط آنکه ضم کنی بان این عبارت هم که پس اگر عاجز آئی از ادای تمام عوض باز عید باشی پس هرگاه عاجز آید آقا را می رسد که باز برگرداند او را به بندگی و آنچه تا آنوقت آزاد گرفته باشد و پس نمیدارد و حد عاجزی آنست که یک قطره ابقسط دیگر اندازد و معلوم شود از حال او که عاجز آمده است از خلاصی خود و بعضی گفته اند که حد عاجزی آنست که قطره را بتاخر اندازد و تا زمان قسط دیگر بگذرد یا کمتر از آن این مرویست شیخ علی رحمه الله تعالی قول را معتقد نیست و مستحب است مولی را که در صورت عجز غلام مکاتب ملت بدیدار و کتابت عقد لازم است خواه مطلق باشد یا مشروط و بعضی گفته اند که اگر مشروط باشد عقد جایز است از طرف عبد زیرا که می رسد او را که عاجز سازد خود را و فرج عقد کتابت کند و قول اول شبهه است و مسلم نمیداریم که بنده را جایز باشد خود را عاجز ساختن بلکه بر او واجب است سعی کردن در تحصیل مال کتابت اگر استناع کند چه میکند و او را بر سعی شیخ رحمه الله فرموده که چه نمیکند و در آن مشکل است زیرا که عقد کتابت اقتضای وجوب سعی میکند پس شبهه اجاب است لیکن اگر عاجز آید آقا را می رسد که فرج عقد کتابت نماید و اگر بعد از اتفاق کنند بر فسخ انهم صحیح است و همچنین صحیح است که اگر آقا بعد از مال کتابت باطل نمیشود کتابت بموت آقا و وارث را می رسد که مطالبه مال الکتابت نماید و آزاد میشود و ادای مال کتابت بورش و معتبر است مالک که بالغ عاقل باشد و باختیار کتابت نماید نه با جبار و جابر التصرف باشد یعنی مجبور علیه نبود و آیا معتبر است اسلام هم در آن تردد است و وجه عدم اشتراط است پس اگر مکاتب کند کافر ذمی غلام کافر ذمی خود را در عوض خمر یا خنزیر و تقابض آن نمایند حکم میکنند بر آنها به التزام آزادی اگر بعد از اسلام شوند باطل نمیشود و کتابت اگر چه قبضی خمر و خنزیر نکند و به باشد واجب است بر ملوک که قیمت آن بدیدار و جایز است از آن مکاتب کند غلام خود را اگر در آن منفعتی صلاح او باشد و درین نویست بعد از آزادی اگر مرتد شود کسی بعد از آن مکاتب کند غلام خود را صحیح نیست مکاتبت زیرا که اگر مرتد فطری باشد ملک و تعلق او میگیرد و ملک غیر از مکاتبت نمودن صحیح نیست اگر مرتد بلی باشد عبد مسلمان را از دست او برمی آرد و به تصرف او نمیکند از دست او در ملک که بالغ و عاقل باشد زیرا که صبی و مجنون اشائیتل قبول چیزی نیست در مکاتب اختن بنده کافر ذمی و مستظهر آنست که جایز نیست زیرا که حق تعالی فرموده فکا بوهم ان علمتم ثم غیر یعنی مکاتب بسازید آنها را اگر در آنها چیزی بدانید و در کافر خیری نیست اما مدت پس شرط بودن مدت خلافست بعضی علما گفته اند میعاد مدت در کتابت شرط نیست بلکه صحیح است

کتابت خواهد در حال باشد یا بعد مدت و بعضی شرط کرده اند سیعاً در او این شبهه است زیرا که آنچه بالفعل مردوست مملوک است مال آقای  
 اوست پس صحیح نیست که معامله عتیق خود کند و بر او آنچه در ملک عبد نیست آن چیز است که متوقع الحصول باشد پس نمی باید بر آن  
 آن مدت معین کند و اگر یک مدت هم برای ادای آن مقرر کند کافی است و در بسیاری مدت حدی نیست هرگاه معین معلوم باشد  
 و لابد است از اینکه وقت ادای آن شخص باشد پس اگر بگوید بغلام خود که مکاتب ساختم ترا بر این که ادا کنی بمن فلان مبلغ در سال یا بنفیس  
 که سال ظرف زمان ادا باشد صحیح نیست زیرا که وقت ادا معین نشود و اگر گشت در تمام سال جایز است که قسط مساوی  
 مقرر کنند یا مختلف و بعضی گفته اند که مدت میباید متصل بزمان عقد باشد باین طریق که در عقد کتابت زمانی که مقرر کنند مانند  
 یکماه یا دو ماه از روز عقد نه اینکه بعد از یکماه از مدت عقد مثلاً لیکن در اشتراط آن تردید است و اگر بگوید که مکاتب ساختم ترا بنفیس  
 یکماه و یک نیا بعد از یکماه صحیح است چنانکه معلوم باشد جنس مینا و لازم نیست وقت ادای دینار تاخیر تا مدت دیگر زیرا که مذکور  
 شد که یکسال هم در کتابت کافیست اگر بجا شود غلام در آن ماه خدمت باطل میشود کتابت زیرا که عوض متحقق نشود و اگر بگوید  
 که مکاتب کردم ترا بر خدمت یکماه بعد از این بعضی فقها که اشتراط اتصال مدت بزمان عقد کرده اند نزد آنها باطل میشود کتابت  
 و در آن تردید است اگر مکاتب کند او را و بعد از آن قید کند او را مدتی بعضی فقها گفتند که واجب است که مملکت دهد او را و ادا  
 وجه قسط زیاده از سیعاً و بقدر مدت جنس و بعضی دیگر گفته اند که ابرت مدت جنس بدو آن شبهه است اما عوض که آنرا مال الکتابت  
 خوانند پس معتبر است در آن که دین باشد سیعاً و وقت معلوم و موصوف بصفی که باعث تعین آن دین شود و صحیح باشد که مولی مالک  
 آن شود پس صحیح نیست کتابت در برابر مال معین موجودی الحال و نه بر مال مجهول بلکه باید که ذکر شود در وصف آن هر چه بآن تقا  
 قیمت شمن میشود نوعی که جهالت از آن بر طرف شود پس اگر مال الکتابت از جمله طلا و نقره باشد باید وصف کند آنرا چنانچه وصف میکنند  
 در نسبه مانند در هم مسکوک بسکه فلان یا دیناری که باین وزن یا باین قیمت باشد مثلاً اگر عوض کتابت متاع باشد آنرا معین  
 کنند بنوعیکه جهالت از آن بر طرف شود چنانچه در بیع سلم میکنند و جایز است که مکاتب کند عبد را بهر قدر که خواهد از تقدیر دیگر  
 است که مکاتب کنند او را بر زیاده از بهای او و جایز است مکاتب نمودن بمنفعتی مانند خدمت و دوختن جامه و ساختن عمارت  
 بعد از آنکه وصف کنند این امور را بوجهی که رفع جهالت شود و هرگاه جمیع کند شخصی را میان کتابت عبد و فروختن متاعی اجاره  
 ملکی یا سوای آن عقود و معاوضات مانند رنگ کردن یا چه در یک عقد صحیح است مثلاً بگوید که مکاتب ساختم ترا و فروختم  
 این جامه را و اجاره دادم این شتر را بنوعی در بدل صد در هم و او هم قبول کند جمیع عقود مذکوره واقع میشود در بدل مجموع  
 صد در هم در اینصورت اگر مطلوب باشد که معلوم کند که حصه عوض کتابت مثلاً چه مقدار میشود و طریقی نیست در اینصورت  
 که قیمت عبد را معلوم کند که در وقت کتابت چه میزاید بر همین قیمت جامه و اگر بیشتر فرض کنیم قیمت عبد در هم بود قیمت

جامعه ده دهم و اگر چه شتر هم ده دهم مجموع سی درم میشود و قیمت عید ثلاثت مجموع سی درم است این هر سه عقد که در بدل صد دهم شده  
مقدوم میشود و صد دهم بر سه عقد ثلاثت و ثانی و ثالثت آن چه که کتاب باشد که سی و سه درم و ثلثت دهم بود هرگاه آنرا بدو آزاد میشود و علی بن  
القیاس در صورت تفاوت حصص مذکوره قیمت یا جرت هر عقد را حصص از مجموع ما وقع علیه العقود با اختلاف تعلق میگرد و همچنین  
جایز است که مکاتب کنند و کس عید مشترک افواه حصص های آنها برابر باشند و در آن عید اختلاف بدل کتابت از هر دو مالک ساوی  
باشد یا متفاوت و جایز نیست که مال الکتبات به یک شریک بدو و بشریک دیگر بدو و اگر بدو چیزی مشترک باشد در میان هر دو  
مالک اگر اجازت در یک شریک بشریک دیگر در گرفتن جایز است که او بگیرد و اگر مکاتب کند سه غلام را در یک عقد صحیح است  
و هر کدام کتابت شود بقدر حصص خود از آنچه بر آن مکاتب شد با این معنی که هر سه غلام قیمت کنند که در وقت عقد یک کتابت چیزی  
از بدو قیمت هر یک با مجموع چه نسبت در دهمان نسبت از مال الکتبات حصص به هر کدام تعلق میگیرد و هر کدام از آنها که حصص الکتبات  
او کند آزاد میشود و موقوف نمی ماند بر ادای حصص دیگران هر کدام از آنها که عاجز شود بر عبودیت می ماند و اگر شرط کند مالک بر آنها که اگر  
فنا من یکدیگر در ادای مال الکتبات شوند در اقسا هم شرط و کتابت هر دو صحیح باشد و اگر بدو در کتابت سه خود را پیش از مدت با فاخته  
است و قبضه تاخیر اگر عاجز شود مکاتب مطلق و اجبست بر امام که آزاد کند او را از مال زکوة از حصص قاب یعنی بندگان تحت اشد  
و اگر مکاتب فاسد باشد و موافق شرایط نشود لغو خواهد بود و حکم مکاتبت ندارد اما احکام و آن شامل است بر چند مسئله اول هرگاه  
بیمه مکاتب شرط باشد باطل شود کتابت او و آنچه از او میماند مال آقای اوست و اولاد او هم غلام هستند و اگر مکاتب شرط نباشد  
بلکه مطلق بود و تقیر شرط و مطلق مگر گذشت آزاد میشود از او بقدر آنچه از مال الکتبات داده و باقی میماند از او بر بندگی آقا بقدر  
آنچه داد انکرده و از ترک او هم حصص قیمت تعلق بمولای او میگیرد و آنچه از او آزاد شده بقدر آن از ترک او مال و زنه اوست و اگر وارث  
او را احکام تابع آن غلام باشد یعنی قدری از او هم آزاد شده باشد و باقی در قیمت از حصص حریت قدری از مال مکاتب و سینه  
عوض باقی مال الکتبات میدهد و آزاد میشود و اگر مالی نداشته باشد از مکاتب و اولاد او سعی میکنند در ادای باقی مال الکتبات پدر و  
هرگاه او کند همه اولاد آزاد میشود و آیا میرسد آقا اگر چه بکنند اولاد مکاتب اجبت ادای بقیه عوض کتابت در آن نزد است و در دست  
دار و شده که بقیه مال الکتبات را از اصل ترک او میدهند و اولاد آزاد میشود و باقی آن آنهاست و روایت اول اشهر است و اگر  
کسی قیمت کند برای مکاتب مالی صحیح است قیمت برای او بقدریکه آزاد شده و باطل است بقدر زیاده از حصص زادی و اگر در حب  
شهر و اورا کسی بمقتدر حریت حواجر بر او جاری میشود بمقتدر قیمت حد عبید و اگر نکند آقا بکثیر مکاتب خود بقدر قیمت  
آنند از مولی ساقط میشود و بقدر حریت جاری و و کما باین نیست مکاتب که تصرف کند در مال خود و بفرقن چیزی و نه بهبه  
از آنکه آنرا اشتغال در عاید و بخشیدن کسی نه آزاد کردن غلامی و نه بقرض دادن مالی بدون اجازت آقا و همچنین جایز نیست

آثار اجماع تصرف کردن در مال مکاتب مگر بطریق اخذ حق خود از مال الکتابت جایز نیست و اگر کثیر مکاتب را وطنی کند خواه بملک یا بیملک  
 و اگر کثیر مکاتب طاعت او کند و فعل نه استوجب حد میشود و مردان حد در اینجا غیر مستحب است زیرا که بسبب مکاتبت از ملک آقا بر نمی آید و این  
 شبهه است که موجب سقوط حد میشود و جایز نیست مطلقا و وطنی کثیر غلام مکاتب اگر وطنی کند بطریق شبهه واجب میشود بر او که هر امثل آن کثیر  
 بدو و هر چه پیدا کند غلام مکاتب پیش از ادای مال الکتابت یا بعد از ادای آن پس آن مال دست زیر آن تسلط آقا از او ساقط شد مکاتبت  
 و ترویج نمیکند کثیر مکاتب بدون اجازت آقا و اگر بی اجازت تجویز کند عقد آن کثیر موقوف بر اجازت مالک است خواه مکاتب مطلق باشد  
 یا مشروط و همچنین غیر سده مکاتب اوطی کثیری که بخود آنرا باجازت آقای خود هر چند مکاتب مطلق باشد سیدیم هر چه شرط کند آقا بر غلام مکاتب  
 خود در عقد کتابت لازم میشود و او ادا کند که مخالفت کتابت و سنت پنجیم نباشد چهارم اگر حلی در شکم کثیر نباشد و او را مکاتب گردانند  
 حمل مکاتب نخواهد بود ولیکن اگر حمل بگیرد بعد از کتابت بر بچه که او هم غلام آقا باشد در صورت حکم اولاد آن کثیر حکم کثیر خواهد بود و از آن  
 اولاد هم آزاد میشود و بعد ادای مال الکتابت بقدری از مادر آنها آزاد شده و اگر کثیر مکاتبه تزویج کند یا مردی از او و او را آزاد کند  
 و اگر حمل بگیرد از آقای خود باطل نمیشود کتابت او زیرا که استیلا و منافاتی کتابت نیست پس اگر بچه آقا و او باقی باشد چیزی از مال الکتابت  
 آزاد میشود آن کثیر از حصه خود و اگر او را ولدی نباشد سعی میکند و یکسب خود مال کتابت بهر ساینده بورش آقا سیدیم و هر مکاتب  
 مشروطی است حکم غلام صرف دارد و زکوة فطره او واجبست بر آقای او و اگر مکاتب مطلق باشد واجب نیست بر آقا زکوة فطره  
 او نه بر او مگر آنکه قدری از مال الکتابت آقا رسانیده باشد و بمقدار آن آزاد شده پس بقدر حریت زکوة مذکور بر او واجب می شود  
 و هرگاه واجب شود بر او کفاره ادای کفاره بصوم کند و اگر کفاره بعقیق قبضه کند بخیری نیست و اگر همچنین اگر کفاره بدی یا طعام مسکین  
 آنهم بخیری نیست و اگر آقا او را اجازت بدی بکفاره عقیق رقبه یا طعام مسکین بعضی گفته اند باز بخیری نیست از و نیز اگر کفاره داد و او را  
 واجب نبود ششم هرگاه مملوکی مکاتبت مشترک باشد در میان آقا و یک یا حصه خود آزاد کند آن مملوک مالک نصف نفس خود میشود و کسی  
 که نکند مشترک است در میان او و آقای دویم و اگر یکی از این دو طلب مساوات کند یعنی آقای دویم بآن مملوک خواست تقسیم ایام  
 و کسب کار کند جایز است و تقسیم میشود باین طریق که یک روز حاصل او از آقا باشد و یک روز از عید و هر کس از این دو که قبول مساوات  
 نکند او را مجبور میسازند بر قبول آن بعضی میگویند که بجز این نمیتوان کرد بلکه هر چه هر روز کسب کند هر دو در آن شریکند و این قول شبهه  
 است هفتم اگر مکاتب کند بنده خود را و میرد پس بر اندکی از ورش حصه مال الکتابت آن عید را یا آزاد کند او را از حصه خود هیچ  
 است قیمت حصه باقی ورش بر ذمه او نمیشود شیخ علی رحمه الله فرموده که معتقد آنست که در صورت ابرار نمیشود و در صورت عقوق میشود  
 هشتم هر مکاتب کند بنده خود را اگر بزمه او از زکوة باشد چیزی واجبست که آن مکاتب بهر معاشرت کند بعلای چیز  
 از مال زکوة خواهد قلیل باشد یا کثیر و اگر نزد او مال زکوة نباشد مستحب است که باو عطای کند هر چند واجب نباشد نعم اگر شخصی با

و غلام مکاتب باشد و یکی ادای مال الکتابت کند و مشقه شود که کدام یک را ناموده و چه میکنند در مطالبه بامید آنکه بظاهر برسد و اگر بجهت  
آقا بدون بخاطر آوردن تعیین استخراج تمام داد کنند و میکنند بقرعه و اگر برود غلام دعوی کنند بر مولی که علم دارد برودی قول قول آقا است  
باقسم او و بعد از آن بقرعه تعیین میکنند مکاتب مولی را و هم جایز است فروختن مال الکتابت یعنی پیش از قبضه پس اگر برسد بعد  
مکاتب آن مال را به مشتری آزاد میشود و اگر مکاتب مشروط باشد و عاجز آید از ادای آن فسخ کند مولی عقد مکاتب را بر سر گیرد و مالک  
بسوی بندگی مولای خود و جایز است فروختن مکاتب مشروط بعد از آنکه او عاجز شود از ادای مال الکتابت و آقا فسخ کتابت کند  
و جایز نیست فروختن مکاتب مطلق و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر مکاتب مطلق هم عاجز آید از ادای مال الکتابت کلایا بعضا  
و مولی فسخ کتابت او کند جایز است که او را هم بفروشد اگر از کل عاجز آید تمام او را بفروشد و اگر از ادای بعضی عاجز شود حصه قیمت  
او را بفروشد و باقی بقدر ادای مال الکتابت آزاد باشد یا زدهم اگر ترویج کند مولی دختر خود را بعلام مکاتب بعد از آن میبرد  
پس مالک شود و دختر خود را فسخ نکاح میشود در میان آنها و از زدهم هرگاه اختلاف کنند آقا و غلام مکاتب را بمقدار مال الکتابت  
یا در مدت آن یا در اقساط پس قول قول آقا است با قسم او و اگر بگوئیم که قول قول منکر یا دینی مال زیادتی بدست خوب است  
میبرد و هم هرگاه بدید بعد مکاتب مال الکتابت را و حکم کند مولی بحریت آن عبد و بعد از آن ظاهر شود که مال الکتابت معیوب بود پس  
اگر راضی شود آقا بهمان معیوب عشق متحقق شود و اگر رد کند شق باطل شود زیرا که آن شرط بعوض بود و هرگاه عوض رد شد مشروط  
باتهم باقی نماند و اگر رد عوض عیبی بهر سبب در دست آقا مانع رد آن عیب سابق میشود و آن تفاوت قیمت که بعیب و م در آن مال بجهت  
باشد نیز بکند و شیخ رحمه الله فرموده که عیب حادث مانع رد عیب سابق میشود و این بعید است چهارم هرگاه جمع شود هر چند مکاتب چندین  
و یکریا مال الکتابت پس آنچه در دست است اگر وفا به دیون کند زاعی نیست اگر کفایت نکند و مکاتب مطلق باشد موافق قصد و رسد  
و یون تقسیم آن کنند میان قرضخواهان مولای آن عبد اگر مکاتب مشروط باشد اول ادای دین باید کرد زیرا که در تقدیم دین بر محافظت حق  
قرضخواهان حق مالک هر دو میشود و اگر بجهت مولی عبد مکاتب مشروط باشد کتابت باطل میشود و آنچه در دست و باشد از مال در او  
دین او میدهد نه در وجه کتابت و اگر بقدر دین نباشد قرضخواهان موافق قصد رسد دین بر تقسیم میکنند و ضامن دین  
او نمیشود آقا زیرا که دین تعلق بهمان مال و گرفت و پس با نرو هم جایز است که مکاتب کند حصه از غلام را هرگاه قتمه آن عبد  
حربا باشد یا بر قیمت بهمان مولی بود و شیخ رحمه الله آنرا جایز ندانسته و اگر تهمه آن غلام مملوک مالک دیگر باشد پس اگر آن مالک  
دویم اجازت بکتابت بدید بشریک خود صحیح است کتابت اگر اجازت ندید صحیح نیست زیرا که مقصود ضرر شرک است و نیز ثمر  
کتابت استقلال عبد است در انساب مال در صورت شرکت متحقق نمیشود زیرا که بدون اجازت شرک نمیشود و اگر در  
انساب مال پس متعلق در انساب نباشد اما الواحق پیش مثل است بر چند مقصد اول در احکام الواحق تصرفات مکاتب

است و سابق بیان کردیم که جایز نیست مکاتبه مال خود و تصرفی کند که منافی کسب مال بود مانند بخشش مال کسبی کم کردن قیمت مال خود یا به مضاربته دادن مال یا آزاد کردن بنده یا غیره بجز از حق مولی چنانچه صحیح است که مال خود را به بیگانه بخشید یا بجز از حق اقا صحیح است که بخشید باقای خود هم زیرا که منع تصرف مذکور از جهت حق مولی است نه از جهت دیگر لایحق میکنیم در اینجا چند سلب دیگر اول مقتضای ترتیب حد تحصیل حق است و تمام نمیشود مگر آنکه آن عبد را و اگر دینی بر وی است کتاب بهر نحو که باشد از جوده مکاتبه نذیر و شرا قبول همه و صطیا و غیره پس صحیح است که باقای خود چیزی بفروشد و دیگری هم بخرد از اقای خود مال و از غیر اقا هم در صورت گمان انتفاع در معاوضه پس مفروضه نقدیه نه نسبه مگر آنکه بفروشد بخرد یا بر قیمت زیاد از قیمت حال قیمت حال را بالفعل بگیرد از مشتری و زیاده را بر معاوضه کند و مکاتبه اگر چیزی را به نسبه بخرد جایز است یا بطریق بیع و سلم بفروشد متاقی را که قیمت آن فی الحال بگیرد و متاع را به عاقد مقرر کند و جایز نیست او را که برین بگذارد متاع خود را زیرا که در آن خطر تلف است و نفعی نیست و همچنین جایز نیست که مضاربیت بدو مال خود را و او هم هرگاه از غیر مکاتبه مالی باشد بر وجه مولی و وقت ادای قسط مال الکتابت برسد پس اگر هر دو مال مساوی یکدیگر باشند و جنس و صفت برابر باشند و با یکدیگر توافق نامی باشد و اگر از یکی زیاده باشد و از دوم کم تقاضا تعلق به زیاده میگیرد و مساوی محسوب میگردد و اگر دو مال مذکور از جنس مختلف باشند مثلاً از یکی جنس پارچه باشد و از دوم جنس غله تقاضا یعنی استیفای حق یکدیگر نمیشود مگر بر ضایع دیگر و همین حکم است در هر معاملتی که در میان دو کس باشد و هرگاه هر دو راضی شوند بر آنست و سه طرفین متحقق میشوند احتیاج نیست که هر یک از آنها مالی الذمه را بقبضه دیگری بدو مالی الذمه او را از او بگیرد و خواه آن مال از جنس نقدین باشد یا از استعد و درین قول دیگر هم هست تفصیل آن نیست که اگر هر دو مال از جنس ایشان باشد یعنی از جنس طلا و نقد و پس یکی قبض کنند از غیر خود مالی الذمه او را که نقره باشد مثلاً و همان را عرض دین خود که طلا باشد بدو کافی است اگر از جنس استعد باشد باید که آدم حق خود را از غیر خود بگیرد و در بدل حق خود را بدو بگیرد و اگر از یکی نقد باشد و از دیگر متاع و متاع را از غیر بگیرد و با بدو در عوض نقد جایز است بر عکس جایز نیست این مبنی بر آنست که تقاضا حکم بیع و شتر یا بیع در آن معتبر بود که بیع دین بدین لازم نیاید و بیع متاع پیش از قبض نشود میگویم هرگاه بخرد مکاتبه پدر خود را بدون اجازه اقا صحیح نیست خریدن او زیرا که پدر بجز خریدن و پس گرفتن میشود و نقصان مالی به مکاتبه میرسد که ضرر مولای اوست اگر اجازه بدید مولی صحیح است و همچنین اگر وصیت کند مالک پدر خود را که او را به پدرش ببیند بجز فوت مالک و قبول این وصیت ضرری بعبد مکاتبه نباشد باین صورت که پدر آن عبد یا کتابت خود نموده پیدا میکرده باشد و متفق بود از مکاتبه پس هرگاه قبول کنند آن وصیت را و او را کند مال کتابت آزاد میشود و عیب به مکاتبه با دای مال الکتابت پدر را هم بایستی اینک در ملک پدر کرده و اگر عاقد شود از ادای مال الکتابت و نسخ کند مولی عقد کتابت را هر دو پدر و پسر غلام او خواهند بود ولیکن غنای پدر تزدست متمتع هم گوید سبب تزدانست که آن غلام تعلق به پدر گرفته و شش بجزیت پسر ساید پس استر او را و در حق قبول نیست ولیکن اقوی است و ادست زیرا که پدر آزاد میشود



در صورتیکه در ملک پدر آید و هرگاه میرسد عبد باشد او را صلاحیت مالک شدن نیست پس اگر از نشود چهارم هرگاه عبد مکاتب جنایت کند بر کسی مخفی علیه طلب قصاص جنایت یا دیت کند مکاتب انیسر که آن غلام را خلاص کند با دای دیت که تفاوت نیست جنایت بود مگر آنکه در خلاص ساختن او بدیت نفع مکاتب باشد و اگر غلام پدر مکاتب باشد که با جازت موی خریده باشد او را نیز سید مکاتب را که او را خلاص کند با دای دیت هر چند آن دیت کمتر از قیمت پدر او باشد زیرا که مال حاضر که قیمت اوست تلف میکنند و باقی میکنند و مالی که با آن نفع نمیتواند شد زیرا که تصرف مالکانه بر پدر خود نمیتواند کرد و درین مسئله تردست زیرا که فقها گفته اند که در صورت عجز از ادای مال الکتابت پدر خود را که با جازت آقا خریده باشد جمت ادای مال الکتابت میتواند فروخت پس لا ینتفع به نباشد قصص و دو یکم در بیان حکام جنایت مکاتب است حکام جنایتی که بر مکاتب کنند و در آن دو قسم است اول در مسایل متعلق بمکاتب مشروط است و این است مسئله است اول هرگاه جنایت کند مکاتب آقای خود و پدر آقایی اگر جنایت قتل نفس باشد یعنی آقا را بکشد از قصاص متعلق بود و آقا دار پس اگر او را قصاص کنند و یکشن حکم مردان و دارد که گویا با جمل خود مرده است مالی که از او مانده مال ورثه آقا است و اگر جنایت قتل نفس نباشد قطع عضو می نمایند دست یا پایی اگر ورثه هم همان عضو را از او بر نهند بطریق قصاص در باقی کتابت بحال خواهد بود و اگر جنایت بطریق خطا از مکاتب نسبت یا قاتله باشد دیت آن متعلق بر قبیله مکاتب میگردد این معنی که هرگاه از او نشود ادای دیت دهنده خود بکند و میرسد آن مکاتب اخلاص کند نفس خود را بدادن دیت جنایت زیرا که این متعلق بصلحت او دارد پس اگر در دست او مالی بود بقدر ادای مال الکتابت دیت جنایت و آنرا داد کند بمولی آزاد میشود و اگر کم باشد که وفا بهر دو نکند ادای دیت کند مقدم بر مال الکتابت و بعد از آن اگر ظاهر شود که عاخر شد از ادای مال الکتابت میرسد آقایی و اگر فسخ کتابت او نماید و اگر مطلقا او را مالی نباشد و عاخر شود از ادای مال الکتابت پس اگر فسخ کند آقا کتابت او را راق مولی میشود و دیت جنایت هم ساقط میشود از او زیرا که مولی مالی بر ذمه ملوک خود نمیداشد و مال الکتابت هم ساقط میشود بسبب فسخ کتابت و دو یکم هرگاه مکاتب جنایتی کند بر بیگانه یعنی غیر مالک عمد او و یا بحد مخفی علیه و اگر کتابت بحال خود است و اگر قتل نفس کند عمد او ورثه مقتول و از قصاص کند حکم مرده دارد که مال و متعلق با آقا میگردد و اگر قتل خطا کند میرسد او را که خود را خلاص کند با دای دیت و ارش جنایت و اگر مالی نداشته باشد پس میرسد آن بیگانه را که او را بفرستد و بر بدل ارش جنایت مگر آنکه آقا ارش جنایت بد بحد مخفی علیه یا ورثه او پس اگر آقا خلاص کند او را کتابت بحال خواهد بود و سید هم هرگاه جنایت کند غلام او بر کسی بطریق خطا مکاتب میرسد که ارش جنایت بد پدر و غلام خود را خلاص کند بشرطیکه ارش جنایت کمتر از قیمت غلام بود و اگر زیاده از قیمت او بود میرسد مکاتب که ارش بد چنانچه میرسد او را که بخرد متاعی را زیاده از قیمت مثل چهارم هرگاه جنایت کند مکاتب بر جماعتی پس اگر جنایت عمد باشد قصاص از او میتوان گرفت اگر جنایت بخطا بود میرسد آنها را ارش جنایت که متعلق بر قبیله مکاتب میگردد پس اگر مالی که در دست او باشد بقدر ارش جنایت بود میرسد مکاتب که آن مال مخفی علیه پدر خود را خلاص کند

از دعوی آنها و اگر او را مالی نباشد همه شریک میشوند و قیمت آن عین مکاتب موافق حصه های ارش جنایت هر کدام پنجم هرگاه مکاتب  
باشد غلامی که آن غلام پدر مکاتب بود و بکشد غلام دیگر او را جایز نیست که مکاتب پدر خود را قصاص کند و بدل غلام چنانچه از قتل  
پسر پدر قصاص نیست اگر مکاتب چند غلام باشد و جنایت کنند بعضی از آنها بعضی دیگر جایز است مکاتب را قصاص کند جانی را  
از برای قطع مال بقدری ظلم یعنی هر چند قصاص قصص ضرر اوست تصرفات مکاتب در مال خودش نوعی که متضمن ضرر باشد جایز نیست  
و در قصاص ضرر مکاتب است لیکن ای صلاح کل که و کم فی القصاص حیوة تحمل این ضرر مستثنی شده است ششم هرگاه بکشد مکاتب را  
حکم مرده دارد که کتابت او باطل میشود و دست مال قایم است و اگر جنایت کند بر عضوی از اعضای او عمد او جنایت کننده آقایی  
باشد قصاص نمیکند آقا را لیکن بر او لازم میشود ارش جنایت یعنی تفاوت قیمت که مکاتب بدید همچنین اگر جنایت کننده بیگانه  
بود و آزاد و اگر غلام باشد قصاص بر او لازم میشود و در هر حالت میشود و تفاوت قیمت آنرا بمکاتب میدهند زیرا که داخل کسب  
اوست هفتم هرگاه جنایت کند غلام آقا بر مکاتب او عمد او مکاتب طلب قصاص کند آقا را میرسد که منع او کند از قصاص  
زیرا که مکاتب اجد است سلطنت آقا بر او باقی است تا هنگامی که مال لکتایت او کند و اگر جنایت بطریق خطا باشد و مکاتب طلب  
ارش کند از وی یعنی تفاوت قیمت خواهد آقا منع او نمیتواند که زیرا که اینکار بمنزله کتساب است و اگر خواهد که بچشد ارش جنایت را  
بجانی و قوفت میماند بر رضای آقا اما مکاتب مطلق پس هرگاه از مال لکتایت چیزی او کند آزاد میشود از او بحساب همان که او انمود  
مانند نصف یا ثلث یا غیر آن پس اگر چنین مکاتبی جنایت کند بر حریمی عمد او قدری از او آزاد شده باشد یا دایم مقداری از مال  
الکتایت قصاص بگیرد از آن مکاتب اگر جنایت کند بر مملوکی قصاص گرفته نمیشود از وزیر که در او حریت تعلقی گرفته و قصاص  
عبد از حر گرفته نمیشود و لازم میشود بر او که تفاوت قیمت جنایت بدید آن محبی علیه مملوک بمقدار حریت متمم تفاوت قیمت بر رقبه او  
تعلق میگیرد بقدر قیمت و اگر جنایت کند کاتبی بر کاتبی که بر دو مساوی باشند در حریت و عبدیت قصاص جاری میشود در جانی  
و اگر حریت جنایت کند از او یا در حریت محبی علیه بود قصاص گرفته نمیشود از او اگر کمتر باشد قصاص گرفته میشود و اگر جنایت کند  
مکاتب خطای بقدر حریت او یعنی ارش جنایت تعلق بعاقله او میگیرد که از عاقله او باید گرفت و تغیر عاقله در کتابت لایات مذکور  
خواهد شد متمم تعلق بر رقبه او میگیرد و آقایی او را میرسد که خالص کند حصه ملکیت او را بادی حصه آن از ارش جنایت خواهد آن  
مکاتب جنایت بر عبد کرده باشد یا بر حر و اگر جنایت کند بر او حری پس قصاص بر حر نیست و ارش جنایت از او میگیرد و اگر مملوک  
باشد قصاص میگیرد از او در جنایت عمد مطلب میوم در احکام مکاتب در و صایا و درین چند سند است اول صحیح  
و نیست کردن رقبه کاتب یعنی بگوید که بعد از من فلان غلام مکاتب مرا بفلان شخص بپند چنانچه صحیح نیست و فروختن مکاتب اگر بگوید  
که فلان غلام مکاتب من اگر عاقله از او دایم مال لکتایت و فسخ کتابت نماید پس وصیت کردم که او را بتوبید بپند جایز است و اگر

هر دو وصیت مذکور برای یک کس کند یا برای دو کس کند جایز است مثلاً بگوید آقا که اگر کتاب مال الکتابت بدر وصیت کردم که آنرا بتو بخشید  
و اگر عاجز آید فسخ کتابت نماید همان کتاب بعد از من مال تو باشد یا بپدر و عمر و بگوید که اگر ادای مال الکتابت کند کتاب بعد از من بپدر  
بدهد و اگر عاجز آید فسخ کتابت نماید و این دو وصیت هر گاه هر کتاب کند غلام خود را بعد کتابت فاسد و بعد از آن وصیت کند  
بآن عبد که او را بعد از من بفلان بدست صحیح است اگر وصیت کند بآل الکتابت که بر زمه اوست صحیح نیست زیرا که بسبب عقد فاسد بر زمه  
عبد چیزی نمیشود و اگر بگوید که اگر قبض کنم آن مال از وصیت کردم بآن برای تو صحیح است زیرا که مالی که با و پدر مال مالکست و عقیده  
کتابت فاسد مال کتابت نمیشود و میفهم اگر وصیت کند که بچند از مال الکتابت و اکثر از جمله آنچه باقی مانده بر او این وصیت است  
بنصف باقی مع شمی زاید و ورثه مختارند تعیین مقدار زاید و اگر بگوید ساقط کنند از او اکثر از آنچه بر زمه او مانده و مثل اکثر پس این  
وصیت است باسقاط تمام باقی باطل است زیرا که تمام و اگر بگوید که ساقط کنند از او هر چه بخواهد پس اگر کتابت خواهد که قدری ساقط  
کند و قدری بر خود بگذارد صحیح است اگر خواهد که تمام ساقط شود و فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که لفظ هر چه خواهد دلالت بر بعضی کنیز بر تمام  
بقریه حال پس باید چیزی باقی گذارد چهارم هر گاه بگوید که ساقط کنند از او قسط وسط را پس اگر در میان قسطا مال الکتابت قسط وسطی  
باشد از روی عدد مانند اینکه قسط مقرر شده هر یک قسطی یک نیا پس ویم وسط است باعتبار عدد در میان و طرف که اول  
و سیم است یا باعتبار مقدار مال مانند اینکه چهار قسط باشد و قسط دو و دینار و قسط سیم سه دینار و قسط چهارم چهار دینار  
و نیز قسط سقا با اعتبار مقدار مال سه نیا است منصرف میشود و وصیت بسوی همان وسط که اکثر باید سقا کند و اگر در قسطا  
وسط عددی هم باشد و وسط قدریم و ورثه موصی مختارند هر کدام از این وسط که خواهند اسقاط نمایند و بعضی فقها گفته اند که بقریه  
تعیین سطی باید نمود و این خوبست اگر وسط در اسقاط نباشد نه باعتبار عدد قسطا و نه باعتبار مقدار مال جمع میکنند چهار قسط مساوی  
باشند و قسطی یک نیا پس سقا چهار دینار باشد از دو قسط که در میان اول قسط و قسط چهارم واقع شده اند پس از چهار قسط  
قسط دویم و سیم و سطر بود و از شش قسط سیم و چهارم وسط باشد آنرا بموجب وصیت موصی سقا نمایند و چهارم سقا کند غلام کتاب  
خود را در مرض خود یا برای مال الکتابت کند و این اگر حاقی شود از آن مرض عتق هم صحیح و لازم میشود و اگر میسر در همان  
مرض بری آرند عتق یا بر او هر کدام که واقع ساخته از ثلث مال میت زیرا که بخرات مریض هم در حکم وصیت است و نقلی الاصح و دیگر  
قول دیگر هم هست که بخرات از اصل ترک برمی آید و در زیاده از ثلث مال هم جاری میشود پس مریض مسئله ملاحظه باید کرد که ثلث مال  
میت چه مقدار است مال الکتابت چه قدر است قیمت آن عبد چه مقدار اگر مال الکتابت مثلاً زیاده از قیمت عبد باشد و بقدر  
ثلث ترک یا کمتر از آن بود برای مال الکتابت صحیح باشد و عبد بهمان آزاد میشود و اگر قیمت آن عبد زیاده از مال الکتابت بود  
و از ثلث ترک زیاده نباشد باز عتق صحیح است و اگر یکی از این دو زیاده از ثلث ترک باشد و دویم برابر ثلث یا کمتر هر کدام که

زیادہ از ثلث بود اگر اجماعی اندازند و عقبا نمیکانند و بدویم یک بقدر ثلث یا کمتر است از او میشود و اگر اقل امرین هم زیادہ از ثلث ترکہ  
 بود از او میشود از ان بنده بقدر آنچه از ثلث ترکہ میت زیادہ و نباشد و باطل میشود وصیت در زیادہ بران و یکسب کار خود باقی  
 مال الکتابت هم بهم رسانیده بود با قاضی خود میدید و اگر از او ای آن عاجز آید میرسد و رشتہ را که بقدر آنچه بر ذمہ او مانده از او بر رقیبت باقی بگذراند  
 ششم ہر گاہ وصیت کند یا از او کرد ان بنده کہ او را پیش از وصیت مکاتب کرده باشد و ہمہ وسوای آن عید مالی نداشته باشد وصیت  
 قسط مال الکتابت رسیدہ ثلث آن عید وصیت از او میشود و بجز دفون آقا و در حق ثلث عید احتیاج انتظام نیست کہ بعد از رسیدن و  
 قسط مال الکتابت از او میشود و بعد از ادای ثلث وصیت اگر مال الکتابت تمام ادا کند پور شد حاصل میشود و رشتہ را مال و آزاد شود  
 تمام و اگر عاجز آید از ادای مال الکتابت و ثلث آن عید را بر میگردد و اندور شد بسوی غلامی خود و ہمان دو ثلث مکاتب شوند و از او  
 میگردد و ان دو ثلث ہم بعد از ادای مال الکتابت کہ بر اوست ہفتیم ہر گاہ شخصی مرض الموت مکاتب کند غلام خود را جا رہے  
 میشود و مکاتب اگر قیمت عید بقدر ثلث مال یا کمتر از ان باشد و آزاد میشود و بعد از ادای مال الکتابت پور شد و اگر سوای عید مذکور  
 مالی نداشته باشد یا قیمت عید زیادہ بر ثلث مال باشد پور شد و ثلث جاری میشود و مکاتب در عید و باقی میان بر رقیبت بقدر زیادہ  
 بر ثلث ترکہ و اگر گویند مکاتب در حکم بیع عید است بنفس عید پس اگر مال الکتابت بقدر قیمت عید باشد شرعی عمل نیامدہ کہ تعلق  
 بثلث مال موصی بگیرد و جواب است کہ چنانچہ عید مال موصی است کسب و ہم مال و دست و مکاتبیت معاملہ است بر مال موصی پس  
 در حکم بیعہ است و از ثلث بری آید و این ظاہر است درین مسئلہ قول دیگر است نظیر آنکہ منجزات مریض از اصل مال بری آید خواہ بقدر  
 ثلث ترکہ باشد یا زیادہ از ان و حکم وصیت ندارد اما استیلاء یعنی کینہ و ولد آقا شود پس استدعای بیان دو امر می کند امر اول در  
 کیفیت استیلاء است کینہ و ولد آقا میشود بشرطیکہ در شکم او از نطفہ آقا علقہ متحقق شود یعنی خوان بستہ کہ آنرا حمل گویند و حالیکہ آن  
 کینہ در ملک او باشد و اگر بزرگ از نطفہ کسی از شکم کینہ دیگری بچہ کہ آن بچہ ملوک مالک کینہ بود و بعد از ان آن کینہ در ملک طلی کنندہ در  
 ام ولد و اطمینان میشود و اگر آن بچہ آزاد باشد مانند اینکہ بوطی شبہ از کینہ دیگری بہم رسد و بعد از ان اطمینان مالک کینہ موطونہ شود و چنانچہ  
 فرمودہ کہ آن کینہ ام ولد میشود و در روایت این مارد وارد شدہ کہ نمیشود و اگر وطی کند کینہ بہونہ خود را کہ در رہن گذاشتہ باشد  
 آنرا و حمل بگیرد ان کینہ داخل میشود در حکم امہات و اولادیر کہ سبب رہن از ملکیت او بر نمی آید و همچنین اگر وطی کند ذمی کینہ خود را و ان کینہ  
 حمل بگیرد از وہ اگر مسلمان شود کینہ حاملہ ذمی میشود و آنرا میفرشد بمسلمانی و از تصرف ذمی بری آید و قہر بعضی فقہا گفتہ اند کہ  
 کینہ از تصرف و بری آید کہ با و ملاقی نشود و در دست زن معتدی میگذازند و قول اول شبہ است مترجم گویند ایستادن بچہ  
 ملوک از ان بطن کینہ را این طریق میباشد کہ و اطمینان ہم عید بود یا حرا باشد و موطونہ امہ بود و مالکیت شرط کردہ باشد کہ بزوج امہ در عقد  
 نکاح کہ ولد ملوک او بود کہ درین صورت ہر چند ولد از مرد آزاد بہر سہ غلام مالک در خود شود و وہم در احکام ام ولد است و زن

چند مسئله است مسئله اول ام ولد ملوک مولای خود است از آن جهت که سبب مردن قابل که از حصه پدر خود اگر او میشود زیرا که ولد او وارث مولی است و جمیع مال متروکه از جمله آن ام ولد هم هست پس حصه از ام ولد هم ملوک میشود باریک و بجز ملکیت از او میشود آنچه از ام ولد که پدر مالک است نمیتواند شد و لیکن جایز نیست مولی را که کینز ام ولد خود را بفروشد مادام که والدش زنده باشد مگر در قیمت رقبه آن کینز در هنگام اعتبار آقا یعنی آن کینز را به نسیه خریده باشد و بعد از آن از او ولد بمرساند و بهتر شود که قدرت ادای قیمت ببالغ از وجه دیگری داشته باشد و ببالغ طلب کند در نسیه آن کینز را برای ادای و قیمتش میتواند فروخت و اگر بمیرد ولد آن کینز بر جوع کند پس ملکیت صرفه مالک است جایز نیست که از او بفروشد یا کسی بخرید و شلاد و یکم هرگاه بمیرد آقای ام ولد و ولدش زنده باشد او را در حصه ولدش مقرر میکنند و آنرا میشود بر همان ولد زیرا که پدر مالک در خود نمیشود چنانچه گذشت اگر از آقا نمانده باشد مالی سوا می ماند از او میشود از آن کینز بقدر حصه پدرش و آن کینز یکسب خود تمهید قیمت خود را بپوشد دیگر میرساند و تمام از او میشود و در روایتی وارد شده که باقی قیمت آنرا از ولدش بگیرند اگر والد را باشد و این روایت معمول نیست سیدوم هرگاه وصیت کند آقا برای ام ولد مالی بعضی فقها گفته اند که ام ولد از او میشود از حصه پدرش و آنچه آقا وصیت بر او کرده تمام با او میدهند و بعضی گفته اند که از وصیت از او میشود یعنی قیمت او را بمال و وصیتی که برای او نموده حساب میکنند و اگر قیمتش نیاید از مال موصی همه بود زیاده را از آن حصه پدر محسوب می کنند و آن شبهه است چهارم هرگاه جنایت کند ام ولد و دیگر بر این طریق خطایش جنایت تعلق میگیرد بر قبه او که هرگاه از او شود او را کند و میرسد آقا که او را خلاص کند بقدیر از دست بخنی علیه خلافت را که بچه مقدار خلاص کند بعضی فقها گفته اند که آنچه کمتر باشد از او امر یعنی ارزش جنایت قیمت کینز همان مقدار بد بخنی علیه بعضی دیگر میگویند که ارزش جنایت با او میدهند چند زیاده بر قیمت کینز باشد و آن شبهه است و اگر خوابد آقا همان ام ولد را بخنی علیه بد و در روایت سبع از ابی عبد الله علیه السلام وارد شده جنایت ام ولد در حقوق الناس برسد اوست در حقوق الهی مانند حد و تعزیرات بر نفس او و اگر جنایت کند ام ولد بر جماعتی آقای او مختار است خواه خلاص کند او را بدادن قدی یا تسلیم کند ام ولد را بخنی علیه یا بپوشد آنها که همه شریک قبه او شوند بقدر جنایات پنج روایت نزد محمد بن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در حق زن کینز نصرانی که مسلمان شدند و مرد مسلمان از او زانید پسری و آن مرد فوت شد و کینز از او گذشت و تزویج کرد با مردی نصرانی و نصرانی شد و ولد آورد از نصرانی پس حضرت فرمود و اندک ولد دویم او که از نصرانی بمرسانیده ملک پسوست که از مسلمان بمرسانیده بود که آقای او بوده و آن زن را حبس میکنند تا هنگام وضع حمل پس و قتی که زانید او را بکشند و در نهایت که باید با او آنچه با زن مرده میکنند و این روایت شاذ است مگر در جمیع کتب صاحب سالک گفته که محمد بن قیس نام دو روایت است یکی ثقه و مقبول روایت بوده و دویم ضعیف غیر مقبول و معلوم نیست که راوی این روایت کدام محمد بن قیس است لهذا مخالف است باصل چه ولدیکه از نصرانی زنی بمرسانیده مرست و اشتقاق حر خلافت اصل قتل مرده خصوصاً بلید نیز مخالف اصل است لهذا

حکم به ضعف این حدیث نموده اند و محتاج نیست که شیخ در نهایی فرموده که حکم مترده بر او جاری نمی شود و آن نیست که آن مترده را جیس کنند و در اوقات نماز او را میزده باشند تا وقتیکه مسلمان شود یا بمیرد و ولد بر حدیث می ماند

### کتاب الاقرار

این کتاب بیان حکام اقرار است آن در لغت بمعنی اثبات است و شرح شهادت آدمی بر نفس خود باخباریه ثبوت حقی کلام مادر ارکان و احوال و ارکان چهار است اول صیغه اقرار و در آن چند مقصد است مقصد اول در بیان صیغه صحیح و آن لفظی است که متضمن اخبار از حقی واجب باشد چنانچه بگوید یا است نرد من یا بر من یا در ز من امثال آن صحیح است اقرار کردن بغیر لفظ عربی هم در حالت اضطرار و احتیاج هر دو اگر بگوید برای است این مبلغ اگر خواهی یا اگر خواهم اقرار نباشد و همچنین اگر بگوید که اگر زید از سفر بیاید اگر فلان را رضی شود یا شهادت بدین بر آن الفاظ متضمن اقرار به ثبوت حقی نیست بلکه تعلیق اقرار بر شرط است پس اقرار به ثبوت حقی نباشد و اگر بگوید اگر شهادت بدین تر فلان شخص پس درست گوشت لازم میشود و الاقرار فی الحال زیر آن هر گاه صادق باشد پس حقی و بیست و پنج خبر شهادت ندید زیرا که هر گاه حکم کرد بصدق مدعی بر تقدیر شهادت شهادت عدم شهادت را در ثبوت حقی و عدم ثبوت آن دخی نیست پس تعلیق لغو و اقرار بصدق موجب ثبوت حقی نخواهد بود و مترجم گوید که درین دلیل اشکال است زیرا که حکم بصدق مدعی مطلقانه نموده بلکه بر تقدیر شهادت فلان و شاید که شهادت با اعتقاد شکم منتهی باشد باعتبار وثوق بر صدقش پس تعلیق محال بر محال نموده با اعتقاد خود و اقرار چگونه خواهد و چنین کلامها مستعانه است که در وقت اعتقاد بعد حصول شرط امری غیر واقع بر حصول آن شرط معلق میسازند پس اخباریه ثبوت حقی نخواهد بود و این ظاهر است و هر گاه اقرار کند به چیزی که مورد نزاع باشد مانند یکس گندم و مقید کند آن زن را بصفت عین منصرف میشود و وزن متعارف آن بلند و همچنین اقرار یکمیل مطلقا منصرف یکیل متعارف بلند میگردد و اقرار بطلاق ذهاب فضله منصرف میشود بنقدیکه در بلند اقرار غالب بود و اگر در آن شهر دو غالب یا دو وزن مختلف رایج و مساوی در استعمال باشد مقرر الحلیف تعیین یکی از آن میکند و اگر بگوید علی دریم و دریم یعنی از او است بر من دریم و دریم لازم میشود بر او و دریم و همچنین اگر بگوید دریم و بعد از آن دریم یا بگوید دریم پس دریم اما اگر بگوید دریم بالای دریم یا دریم یا پیش از دریم یا بعد از دریم لازم میشود بر او یکدریم زیرا که احتمال هست که مرادش دریم او یا دریم خود باشد پس اقرار مقصود بر تعیین میشود که یکدریم باشد و دویم مشکوکست اصل بر آن است و همچنین اگر بگوید علی دریم فی عشرة یعنی از او است بر من دریم و دریم و قصد معنی ضرب نکند یعنی یکدریم که ضرب شود در ده دریم و ده دریم شود لازم میشود بر او یکدریم زیرا که چنانچه عبارت در دو دریم محتمل معنی ضرب است احتمال معنی ظرفیت هم دارد یعنی یکدریم در میان ده دریم است پس یکدریم متیقن و باقی مشکوک میشود و اقرار راجع بتیقن میگردد که یکدریم باشد نه مشکوک اگر بگوید غصب کردم از تو پارچه که در رومال است یا کند میگوید که شتی است یا جامه ای که در تیغچه است اقرار بر ظرفیت و داخل نمیشود ظرف در اقرار و اگر بگوید که او راست بر من غلامی که بر او عمامه است این اقرار



میشود بخلام و عمامه هر دو زیر آن غلام را ایلست قبض و مساک هست پس چیزی که در قبض و تصرف او باشد مال مالک اوست اگر بگوید  
از دست بر من چهار پائی که برافزینی هست این حکم ندارد زیرا که چهار پارچه ایلست قبض و مساک نیست اگر بگوید که از دست بر من  
یک پیمانه گندم بلکه یک پیمانه جو لازم میشود بر او و پیمانه و همچنین اگر بگوید که او است این جامه بلکه این جامه اما اگر بگوید از دست یک پیمانه  
بلکه دو پیمانه لازم میشود او را و پیمانه و پس نیز اگر بگوید که این کلمه است برای اغراض از قبیل بسوی ما بعد پس اگر ما بعد سنائی ما قبل باشد اعراض  
از اول بسوی دوم انکار بعد الاقرار باشد و سماع نیست هر دو لازم میشود و اگر منافات با قبل نداشته باشد بلکه مساوی با قبل بود  
لغو خواهد بود و اگر زیاده از ما قبل بود همان زیاده لازم میشود که منافاتی با قرار اول ندارد و اگر اقرار کننده برای سببی بگویی که وارث او  
سواي این مرد نیست لازم میگردد و آنکه همان مرد بدید و اگر بگوید که از دست یک نفر بر من هرگاه اول ماه بیاید لازم میشود بر او  
یک نفر از همچنین اگر بگوید که هرگاه بیاید که ماه پس از دست بر من یک نفر و بعضی فقها فرق کرده اند در میان این دو عبارت و گفته اند که  
از عبارت اول لازم میشود و از عبارت دوم نمیشود زیرا که اقرار در آن غیر مجزئ است و معلق بشرط چنین اقراری باطل است چنانچه  
گذشت و این فرق معقول نیست زیرا که هر دو عبارت در عرف افاده توقیت لزوم حق در وقت معین میکنند و در تعلیق ظاهر نیست  
و اگر مراد تعلیق بشرط باشد در هر دو عبارت اقرار باطل میشود و از تقدیم و تاخیر لفظا ذی معنی هرگاه بیاید تفاوتی در معنی نمیشود پس فرق غیر  
ظاهر است و اگر مالک بگوید که فروخته ام تو پدر ترا و او انکار کند قسم بخورد بخلام آن میشود زیرا که مالک خود اقرار بحریت او نموده چه پدر بخرد  
خریدن پدر او را آزاد میگردد و بسبب قسم پدر دعوی ثمن ساقط میشود و اگر بگوید که مالک این خانه شدم از دست فلان یا غصب  
کردم این خانه را از توقیف کردم از دست او این قرار است از برای او بخانه زیرا که بگوید که متکلفا علی یده یعنی مالک این خانه شدم بر دست  
فلان این عبارت اقرار نیست از برای او بخانه زیرا که احتمال معنی عانت بهم دارد یعنی او معین من در ملک خانه بود و کیل یا دلالت  
پس اقرار بملکیت برای او نباشد و اگر بگوید که بود از فلان بر زدم من هزار درهم لازم میشود او را اقرار زیرا که خبر داده است از ثبوت  
حق در زمان ماضی و سقوط آن بعد از ثبوت انکار بعد الاقرار است که مسجع نیست بدون بینه مقصود و حکم در بیان احکام اقرار  
مبهم است و در آن چند مسئله است اول هرگاه بگوید از فلان بر زدم من بایست است لازم میگردد و آنکه بیان آن حال کند پس اگر تفسیر کند  
مال مبهم را به چیزی که بایست داشته باشد قبول میکنند چنانچه قبیل باشد و اگر تفسیر کند به چیزی که عاده آن مال نگویند مثل پوست چهارم  
یا پوست بادام قبول نمیشود و همچنین اگر مسلمان تفسیر کند آن مال را به چیزی که مسلمان مالک آن نشود و منتفع شدن بآن مسلمان  
جایز نباشد مانند خم و خوک پوست حیوان خود مرده زیرا که آن مال نمی گویند و همچنین اگر تفسیر کند به چیزی که منتفع از آن شوند و مملوک  
نمیشود مانند سرگین نجس و سگ گزنده اما اگر تفسیر کند آن را به سگ شکاری یا سگ نجس همان گله یا به سگ همان زراعت قبول  
میکند و اگر تفسیر کند آن را به سلام و بگوید که بر زدم من از او سلام است قبول نمیکند این تفسیر را زیرا که عادت جاری نشده است

بائمه بگویند و سلام و امثال آن از فلان بر زسه من است و بگویم هرگاه بگوید که بر زسه من چیزی است تفسیر کند آن چیز را به پوست حیوان  
 مرد یا اسب گننجی بعضی فقها گفته که قبول میکنند این تفسیر را زیرا که آنهم چیزی است اگر بگویم که این را قبول نمیکنند زیرا که این بر زسه منی میشود  
 خوب خواهد بود و اگر بگوید که از بر من مال جلیل یا عظیم یا خیر یا نفیس است قبول میکنند تفسیر را و از چند تعلیل باشد زیرا که تعلیل هم در نظر بعضی جلیل  
 و عظیم و خیر است یا باعتبار روز و روال است که بستگی حرام آن غاصب آن میباشد و اگر بگوید که از او بر من مال کثیر است شیخ رحمه الله فرموده  
 بشتا و لازم میشود بر او باعتبار اینکه در روایت آمده شده که از صدقه مال کثیر الزام است که بشتا زیرا که حق تعالی فرموده و لقد نصبرکم  
 الصبر فی سوا این کثرت و ان جواطن شت و بود بعضی علما گفته اند که تفسیر کثیر بشتا خلاف معنی لغوی است در مواضع دیگر از آیات قرآن مجید  
 باین معنی نیامده بلکه معنی عام قول تعالی کم من فیه قلینا غلبت فیه کثیره پس تفسیر مذکور مخصوص موردی است که در تدر مال کثیر باشد و این  
 خوبست بعضی فقها تضعیف وایت مذکور نموده اند که مسلم است تمام روایات آن مذکور نیستند و همچنین اگر بگوید که از او بر من مال عظیم  
 حد آنم حکم مال عظیم دارد که قبول میکنند در آنهم تفسیر مقرر از چند تعلیل باشد و در آن تدر دست نیز اگر اصل بارت ذمه است از او بر من  
 تاویل که در عظیم محتمل است در عظیم حد آنم محتمل است و اگر نظر کنیم بآنکه درین عبارت مبایعه بیشتر است از لفظ عظیم خالی پس باید بستیم آنچه  
 باشد زیاده از عظیم شرح گفته اند که قول اول اظهر است اگر بگوید که مالی زیاده از مال فلان لازم میشود بقدر مال او و چیزی زیاده از آن  
 هر قدر که تقریر بیان کند و اگر بگوید که گمان داشتم که مال او ده است قبول میکنند آنچه بنای اقرار بر آن گذشته به چند ثابت شود که مال فلان  
 زیاده از آن بوده زیرا که انسان گاهی بگمان خود خبر میدهد و مال گاهی مخفی هم میباشد بر غیر مالک اگر بگوید غصب کردم از او چیزی را  
 و بعد از آن بگوید که طلب من نفس تو بود یعنی تر از تو گرفتیم قبول نمیشود سیوم لفظ جمع مکره محمول میشود بر سه که اقل جمیع سه خود  
 مفرواوست چنانچه اگر بگوید که علی در اسم او دانی یعنی از او بر زسه من نه میاید یا دینار یا است سه درهم یا سه دینار لازم میشود و اگر بگوید  
 بر من سه هزار است و بیان جنین کند تعیین جنس یا اختیار اوست هر چه معین کند همان لازم میشود بشرطیکه تکلیف آن صحیح باشد و مانند خمر و  
 خنزیر نباشد چنانچه گذشت چهارم اگر بگوید که از او است بر من یکینار و در هم یعنی بعطفت بر هم بر من ارباب ثابت میشود بر او در هم و در  
 تفسیر از مختار است هر چه تعیین کند لازم میشود و همچنین اگر بگوید بر او در هم یا یکصد و در هم یا ده و در هم که در هم معین میشوند و هزاره  
 و یک صد یا ده هم میباید که تفسیر آن بر مقرر است اما اگر بگوید که یکصد و پنجاه در هم تمام در هم باشد خلاف آنکه بگوید یکصد و در هم و همچنین  
 اگر بگوید یکینار و سه در هم یا یکینار و یک صد در هم یا یکینار و سی و سه در هم که تمام در هم باشد و اگر بگوید که بر من است در هم و هزاره  
 یک در هم معین و هزار هم باشد چنانچه هرگاه بگوید که علی کذا یعنی از او است بر من چنین پس گویا گفت که علی شئی یعنی از او بر من است  
 چیزی و تفسیر کند از او متقضا میکنند چنانچه تفسیر شئی از وی پرسند و حکم آن مذکور شد و اگر تفسیر کند که از او بر من منسوب یا مرفوع  
 و کند او را بگوید یا کند او را باقراریک در هم میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر کند او را بگوید منسوب در هم است در هم میشود زیرا که

اقل عددی که مفروض بود و نیز منصوب مفروض باشد نسبت بعد از آن می چهل و پنجاه و غیره پس بست متیقن است و زیاد مشکوک و منکر است  
و سه پس محمول بر معنی متیقن میشود و نصف میگوید که این حمل ممکن است در صورتیکه اطلاع بر قصد او بهر سبب از آنکه تفسیر هم بر ذمه مقر است  
و بدون بیان مقر مقصود معلوم نمیشود و اگر مخبر و یا مکرر هم را اولند و در هم بگوید چنان است که قصد بعضی المدم نموده باشد و آن بعضی هم است  
مشترک در میان نصف و ثلث و ربع و غیره پس لازم میشود بر اوقاف آن و بعضی فقها گفته اند که لازم میشود او را قصد در هم از برای رعایت  
اجتناب از قصد کسر هرگاه کسر مراد نباشد و در هم مقصود بود و اول عدد صحیحی که بمنزله آن مخبر و مفروض باشد مانده است پس عدد در هم شود  
و نصف رحمه الله گفته که من نمیدانم که این شرط یعنی تنجب از اداء کسر از کجا پیدا شده و اگر بگوید که علی کذا یعنی از دست برین چنان چنان  
پس چنان قدر انحصار کند بر او است که تفسیر آن کند و اگر بعد از آنکه الفظ در هم بگوید نصب یا رفع لازم میشود او را یکدر هم باین اعتبار که  
لفظ در هم تمیز باشد از کذا یا بدل از آن و کذا ای دویم تاکید اول و بعضی گفته اند که اگر منصوب باشد در هم لازم میشود یا زده و در هم  
زیر آنکه اقل عددی مرکب که بمنزله آن منصوب مفروض باشد یا زده است و اگر بگوید که او کذا در همان نصب یا رفع در هم لازم میشود او را  
در هم باعتبار یکدیگر نشد آنفا و وجه نیست که اختصاص به یقین باید کرد و بگوید هم باشد مگر آنکه علم بیقین مقصود باشد ششم اگر بگوید که  
این خانه مال بی ازین و کس است الزام میکنند بر او که بیان کند که از کدام یک است پس اگر معین کند یکی را قبول میکنند قول  
او را و اگر دعوی کند و ویم که از منست شخص اول و ویم یا هر یک از متخاصمین خواهند بود و بر مقرر چیزی نیست و اگر ویم دعوی کند بر مقرر  
که تو علم داری بآنکه از منست میرسد او را که قسم بداد و اقرار او را بعد از اقرار بر ای و اول کند بر ای و دم تمام تا و آن بدید و ویم و از اول  
است و اذنی و اندک و اگر مقرر بگوید که من نمی دانم که از کدام یک است میداد آنرا بهر مقرر هم بگوید که درین مثال است زیرا که دوستی آن نیست یعنی  
مستحق داده باشد و بهتر است که بدیند آنرا بشناسی که هر دو دعوی باشند بگفتن آن نزد او و بعد از آن با هم دیگر خصومت کنند و اگر هر دو دعوی علم بقر  
کنند یا یکی دعوی علم کند و قول مقر است با قسم او مقصود هرگاه بگوید که اینها را این غلام از من است پس اگر معین کند یکی از دو را قبول میکنند او را و آنرا  
نیز میدهند و اگر مقرر یعنی بدینکار کند که آن نیست بلکه ویم است و قول مقر است با قسم او و حالش را می رسد که بچه در دست مقر است و بآن  
اقرار نموده که مال زید است مثلاً و زید اقرار آن نموده از دست مقرر بگیرد و پیش خود نگاه دارد تا وقتیکه مالک متحقق شود یا همان مقرر  
منکر از اقرار رجوع کند یا بگذارد آنرا در دست مقرر هشتم هرگاه بگوید فلان علی الف یعنی از فلان بر من هزار است و بعد از آن  
بدید آن هزار را با و میگوید که همین است آن هزار که اقرار کردم بآن این امانت بود پیش من پس اگر اقرار کند مقرر و بگوید که این سوا  
است یعنی این هم مال من است که امانت بود و آنچه بآن اقرار کردی که برست سوا می نیست قول قول مقر است با قسم او این سوا  
آن نیست و همچنین اگر بگوید که ملک فی ذمتی الف یعنی تراست رزقه من هزار و بسیار آنرا بگوید که امانت بود و این هزار را در بدل  
است قول قول مقر است و قسم بر او است اما اگر بگوید که مرست در ذمه من هزار و نیست آن هزار که اقرار بآن کردم و امانت بود

تزو من قبول نمیکند قول او را زیرا که آنچه در ذمه باشد اگر امانت نگیرد چه در ذمه دین را میگویند و امانت تعلیق بعین دارد و اگر تلف  
شود به تفریط بدل و وجب میگردد و نه عین این عبارت مثل عبارت اول عبارت وسط نیست زیرا که ودیعت را هم وجب است  
حفاظت و تسلیم مالک که اگر نکند و تفریط در محافظت و تسلیم نماید ضامن آن میشود پس شاید در عبارت اول مراد ودیعت بوده  
و بسبب تفریط در ذمه او قرار گرفته و معتمد القطع علی معنی عمده و لغت عرب یعنی فلان دست نزد من هزار پس تفریط بدینست  
و همچنین عبارت هر چند در ذمه گفته لیکن آنچه آورده آنرا بدل نامیده پس ممکن است که بسبب تفریط و ودیعت در ذمه او قرار گرفته باشد  
و بدل همان آورده و دیگر دینی در ذمه او نباشد و در عبارت سیم در ذمه گفته و آنچه آورده آنرا فانی الذمه نامیده و بدل پس امانت نباشد  
و اقرار بدین امانت هر دو شود و اگر بگوید که له علی الصبیغی انه دست بر من هزار و بدل آنرا و بعد از آن بگوید که این ودیعت بود و گمان  
کردم که باقیست حال آنکه تلف شده بود یعنی بغیر تفریط پس تاوان آن بر من نیست قبول نمیکند قول او را زیرا که تکذیب اقرار خود نموده  
چه تلف و ودیعت بدون تفریط موجب ضمان نیست مضمون له علی اقرار این ضمان است اما اگر او نکند که تلف شد بعد از اقرار این بدل  
تفریط قبول میشود زیرا که منافات با قرار ندارد و منعم اگر بگوید که امانت است بر این خانه یکصد درهم مثلاً قبول میکنند اقرار او را ولیکن  
این کلام بهم است تفسیر آن از مقری پست صد درهم از خانه پنجمی گرفته بودم که محمول معانی کثیر است مانند آنکه بقدر صد درهم حصه او باشد یا صد  
درهم برای خریدن آن خانه یا شتری قرض داده باشد یا جزئی از خانه بصد درهم خریداری باشد یا چند قیامت آن جزئیتر از آن بود یا در وجه قیمت  
آن خانه صد درهم داده باشد خواه شتری دیگر هم شریک او در شتر باشد یا نباشد و بعد از آن این معانی که مقریان کنند اگر مقر  
انکار آن معنی و ادعای اراده معنی دیگر نکند قول قول مقر است با قسم او قسم اگر بگوید له اوست در میراث پدر من یا از میراث پدر من  
یکصد درهم مثلاً این اقرار صحیح است و باید بدل آنرا بمقر له و اگر بگوید که اوست و میراث من که از پدر من رسیده است یا از میراث من  
از پدر من این کلام اقرار نیست زیرا که اقرار عبارتست از خبر دادن بحق سابق برای مقر له و برگاه میراث را بخود نسبت داده مال او  
و مقر له را در آن حق نباشد و تناقض لازم آید پس کلام مقر له و عده است که بمقر له نموده که از مال خود بدید بطریق شبهه و همچنین اگر بگوید که  
او دست از این خانه یکصد صحیح است و اگر بگوید که از خانه من صحیح نیست و اگر بگوید که او دست در مال من هزار درهم قبول نمیشود بهمان  
دلیل که مذکور شد یعنی لزوم تناقض از جمله مردمان کسی است که فرق میان له فی مالی و له فی داری باین طریق بعض  
مال را مال میگویند مثلاً مال صد دینار است و ده درهم که در صد درهم است آنهم مال با است بخلاف بعض خانه که آنرا خانه نمیگویند  
پس اگر در مال من بگوید صحیح است اقرار و مراد این باشد که مخلوط با مال من شده و در خانه من اگر بگوید صحیح نیست زیرا که برگاه قدری  
از آن خانه از مقر له باشد پس باقی خانه نخواهد بود پس فی داری صحیح نباشد و اگر در جمیع این مسایل منم کند باقرار لفظ صحیح واجب  
یا بسبب صحیح یا آنچه باین معنی باشد صحیح است اقرار در جمیع صور مذکور و توهم تناقض رفع میشود زیرا که از لفظ میراث من یا مال من

یا خانه من میراث منسوب بمن یا مال متصرف من خانه مسکن من هم مفهوم میشود و بجای صحیح می فهماند که همین معنی مراد مقربست منافات ندارد  
 بآنکه دیگری هم در آن شریک باشد پس تناقض لازم نیاید مقصد سیدم در بیان اقرار است که مفهوم شود از جواب پس اگر بگوید کسی  
 مرست بر تو نه از تو هم و خطاب بگوید من این را دم یا بگوید که قبض کردی آنرا از دست من این اقرار است اگر بگوید روزی کنی آنرا این اقرار  
 نیست زیرا که بطریق متعینم اینکار گفته میشود و اگر بگوید در جواب یا اجبالی که کلمات ایجابند و زبان عربی نیم اقرار است اگر بگوید من تو را  
 آن لازم میشود و اگر بگوید تو را نمی شود زیرا که متعلق اقرار معلوم نشد که بچه چیز مقربست و دل برادت دمه اگر بگوید که از من خبری  
 یا من تو بخشیده ام و او بگوید نعم یا بلی اینهم اقرار است بسبب ملکیت آن بمقر و فائده این اقرار مطالعه شدن و جواز رجوع در همه چیز و بقای عین محبوب  
 و عدم قربت همست میان محبوب و او است اگر بگوید آید نیست از من تو این مبلغ و خطاب بگوید بلی اقرار باشد و اگر بگوید نعم اقرار نیست  
 و در آن تردد است متعینم گوید سبب تردد و صفت نیست که اهل لغت گفته اند که بلی در جواب نفی برای نقض نفی است و فائده اثبات  
 میکند قول تعالی الست برکم قالوا بلی و نعم برای استقرار نفی اند از این عباس روایت نموده اند که گفته اند در جواب الست برکم  
 نعم گفتند که فریشتند زیرا که نعم فاده نفی میکند یعنی نسبت بر بنای این کفر است پس در جواب ایس لی علیک کذا که نعم بگوید مفهوم  
 میشود که ایس لک علی کذا و اقرار نباشد ولیکن ر معرف بلی و نعم یک معنی است متعلق شده اند پس این هم اقرار بود باعتبار رجالی و  
 معنی عربی بر معنی لغوی معتمد بعضی علمای عربیت تصریح کرده اند بآنکه نعم هم بلی بوده و لغت چهارم در احکام صیغهای استثنائات  
 که در اقرار استعمال میشود و آنرا سه قاعده است اول باید دانست که استثنائات بعد الاقرار نیستند زیرا که صیغه اقرار با استثنائات  
 کلام است عرفا و یک حکم دارد و استثنائات از اثبات نفی است از نفی اثبات و این ظاهر است و در کتب استثنائات شئی از جنس مستثنی منه جایز  
 است باتفاق مانند این که بگویند که جاء القوم الا زید آنچه زید مستثنی از قوم شد و داخل در جنس قوم بوده و از غیر جنس هم جایز است  
 علی تردد متعینم گوید که بخوبی گفته اند استثنائات از جنس مستثنی منه و از غیر جنس هم در جایز است و اول را استثنائاتی متصل خوانند و دوم را  
 منقطع و مثال متصل مذکور شد و مثال منقطع مانند جاء القوم الا حمرا چه مسارا از جنس قوم نیست و ارباب اصول فقه اختلاف کرده اند  
 در جواز استثنائاتی غیر جنس از جنس بعضی جایز و هشته اند و هشتم بوقوع آنها در قرآن مجید و کلام بلغا و نصحای عرب نموده و قال الله تعالی  
 مسجد الملائکه کلام اجماعون الا ابلیس چه ابلیس باتفاق از جنس ملائکه نبوده و قالین بعدم جواز آنرا حمل بر مجاز نموده اند و این مذکور  
 در علم اصول فقه مبین شده و باعتبار تعارض و له فریقین صفت درین سله توقف تردد نموده لیکن شیخ علی حجه الله قطع بر آن  
 آن کرده نظر بر کثرت و شهرت قبح آن هر چند مجاز باشد سیدم کافی است بر صحت استثنائات اقرار که باقی بماند بعد از استثنائات بقیه  
 از مستثنی منه هر چند که باشد زیرا که مستثنی مستثنی منه در حکم یک چیز است پس تفاوتی نمیکند بسبب قلت و کثرت و در قرآن مجید  
 و کلام فصحاء استثنائاتی اکثر و در یافته احکام متفرعه بر قاعده اول هر گاه بگوید له علی عشرة الادب بها نصب در هم

یعنی از دست برزیده من و مگر در هم اقرار بریزد هم هست نفی یکدیگر هم نیست اگر استثنای از اثبات نفی است اگر بگوید که الا در هم برقع در هم  
 و نیز صورت اقرار برده در هم است زیرا که موافق قاعده عربیت هر گاه منصوب باشد در هم مستثنی خواهد بود و یک در هم از دو در هم و در صورت  
 رفع الا برای استثنای نیست بلکه الا برای صفت است یعنی غیر و معنی کلام چنین میشود که از دست بر من و در هم موصوف بگویند و غیر در هم پس  
 تمام ده در هم لازم شود و اگر بگوید الا عندی شی الا در هم برقع در هم یعنی نیست او را نزد من چیزی مگر یکدیگر هم اقرار یکدیگر هم باشد زیرا که کلام  
 غیر موجب و مستثنی مندرک است و بخوبیان گفته اند که در صورت نختا است رفع مستثنی پس فاده اثبات در هم کند و همچنین اگر بگوید ما له  
 عندی عشرة الا در هم این هم اقرار بریزد هم نفی عشر و باشد چه استثنای از نفی اثبات است و اگر بگوید الا در هم انصب در هم اقرار بریزد نیست  
 زیرا که در صورت رفع استثنای است احتمال دیگر نیست و در صورت نصب چنانچه احتمال استثنای از نفی است که اثبات باشد محتمل است  
 که استثنای از اثبات بود که نفی بران داخل شده باشد و فاده این معنی کند که عشرة مستثنی از آنها واحد که تسعة باشد از نزد من نیست  
 پس اقرار از چیزی نخواهد بود و هر گاه این معنی هم محتمل باشد و اصل بر آنست که در هم است پس چیزی بآن لازم نمیشود و معنی دویم ترجیح دارد و بر بعضی  
 اول نزد علمای عربیت چه در صورتیکه استثنای از نفی تمام باشد مختار است در آن رفع و جایز است نصب اگر استثنای از کلام مثبت باشد  
 متعین است در آن نصب پس اعتبار استثنای از اثبات و دخول نفی بر مجموع اول باشد از اعتبار استثنای از کلام نفی کما لا یخفی و اگر بگوید که تسعة  
 الا اثین الا واحد یعطى الا واحد بر اثین یعنی از دست بر من پنج مگر دو مگر یک اقرار برده میشود زیرا که از خمسة و الا با اثین استثنای  
 کرده و ثانیاً واحد و هر دو مستثنی شده اند از خمسة چه استثنای دویم معطوف است بر استثنای اول و معطوف در حکم معطوف علیه هر گاه سه  
 مستثنی شد از پنج و باقی میماند و اگر بگوید الا عشرة الا خمسة الا ثلثة یعنی از دست ده مگر پنج مگر سه اقرار بهشت میشود زیرا که اقرار بشهر نموده  
 و استثنای از عشرة خمسة و بعد از آن از خمسة ثلثة کرده و استثنای اول از اثبات فاده نفی خمسة از عشرة میکند و استثنای دویم  
 از نفی است اثبات ثلثة میکند از پنج و پنج اول باقی مانده بود و از استثنای دویم سه دیگر ثابت شد و پنج و سه شش میشود و هو  
 المطلوب اگر استثنای دویم بعد از استثنای اول باشد هر دو اجمع میشوند و استثنای من چنانچه بگوید له على عشرة الا واحد الا واحد یعنی از  
 دست بر من ده مگر یک مگر یک پس هر دو ساقط میشود از عشرة و شش باقی میماند و مترجم میگوید ضابطه کلی در تعدد استثنای آنست  
 که اگر دویم معطوف باشد بر استثنای اول یا استثنای دویم فاعله گرفته باشد استثنای اول را باین طریق که مساوی استثنای اول  
 باشد یا زیاده بر آن هر دو استثنای اجمع میشوند و استثنای من و اگر دویم کمتر از اول باشد و معطوف هم بر استثنای اول نشود اجمع می شود  
 به استثنای اول به مستثنی من مثالی قسم اول چنانچه بگوید له على خمسة الا اثین الا واحد چه درین صورت سه مستثنی میشوند از پنج  
 و اقرار برده میشود و مثالی قسم دویم له عشرة الا واحد الا واحد که دو مستثنی میشود از عشرة و شش باقی میماند که اقرار بهشت میشود  
 مانند اینست که اگر بگوید عشرة الا ثلثة الا اربعة که هفت مستثنی میشود از عشرة و سه باقی میماند که بآن اقرار میشود و این در صورتیست



که استثنای آخر مستغرق مستثنی منه باشد چه اگر مستغرق آن باشد که بعد از آن چیزی نیستی منتهی بماند یا غیره باطل میشود چنانچه بگوید  
 که له عشرة الاسته الا اربعة که استثنای ربعه باطل است اقرار بچهار میشود یا بدون عطف بگوید له خمسة الا خمسة که در خصوص استثنای  
 خمسة باطل است اقرار بخمسة ثابت و همچنین اگر بگوید له عشرة الا ثلثة الاسته باطل است و دویم باطل است و اقرار بسبعة ثابت و اگر  
 مستثنا متعدد باشد و یکی عطف بر دیگری نباشد و مستغرق هم نباشد استثنای دویم راجع به استثنای اول باشد و اگر سیم هم باشد راجع  
 به دویم میشود خواه ابتدا با ثبات کند یا نه و در استثنای که مستثنی منه میشود اثبات و نفی پس هرگاه بگوید له عشرة الا خمسة الا ثلثة اقرار  
 بهشت میشود زیرا که عشرة مثبت و خمسة منفی است از آن پس میان پنج و سه مثبت آنرا ضم میکنیم با پنج اول پس هشت میماند و اگر ابتدا منفی کند  
 و بگوید له على عشرة الا ثلثة اقرار بر میشود زیرا که پنج مثبت است از نفی و سه منفی است از پنج پس اقرار بر میشود و بعد قاعده  
 حکم به مثالی که فرض کنند ظاهر خواهد شد انتهی و اگر بگوید از فلا نیست این یا چه مگر ثلث آن یا این خانه مگر این حجر و یا این انگشتر مگر این نعلین  
 صحیح است و این هم استثنایست بلکه از آن ظاهر تر و همچنین اگر بگوید که این خانه از فلا نیست و این حجر از این خانه از من یا این انگشتر از  
 است و این نعلین از من هرگاه متصل باشد مستثنی یا مستثنی منه در حکم چه اگر منقصل باشد انکار بعد الاقرار لازم آید که مسنون نیست و اگر  
 بگوید که این غلامان از من مگر یکی از آنها تکلیف میکنند او را که بیان آن یک کند پس اگر سیم که صحیح است و اگر مقرر که در پیشگاه  
 نذیر است انکار کند قول قول مقرر است با قسم او همچنین اگر یکی از آن غلامان میرد و مقرر بماند میت را معین کند قبول میکنند از او  
 و اگر نزاع شود قول قول مقرر است با قسم او و متفرعات قاعده دویم هرگاه بگوید که او هست بر من هزار مگر یکده هم پس اگر باجهان بودیم  
 استثنای از غیر جنس هزار بودیم از جنس در هم خواهد بود و از آن یک در هم مستثنی میشود و اقرار بر نه صدور و نود و نه در هم میشود و اگر جایز دانیم استثنای  
 از غیر جنس مستثنی منه در صورت جنس هزار هم باشد و متفاسر بیان جنس از مقرر میکنیم اگر تفسیر کند چیزی که صحیح باشد وضع قیمت یکده هم  
 از آن صحیح است و اگر تفسیر کند به چیز دیگر بر او در هم یا زده از در هم بود بعضی فقها گفته اند که استثنای باطل میشود زیرا که انکار بعد الاقرار لازم  
 آید پس صحیح است اقرار و باطل است بطل آن که استثنای باشد و بعضی دیگر میگویند که باطل نمیشود استثنای تکلیف میکنند مقرر را که تفسیر کند  
 هزار را به چیز دیگر بعد از وضع قیمت در هم از آن چیزی باقی ماند اگر بگوید که از دست بر من هزار در هم مگر یک یا چه پس اگر اعتبار کنیم  
 در استثنای اتحاد جنس مستثنی منه یا مستثنی استثنای باطل باشد چه پارچه از جنس در هم نیست و اگر آنرا شرط ندانیم تکلیف میکنیم مقرر را که این  
 قیمت پارچه کند پس اگر بعد وضع قیمت آن چیزی از هزار در هم بماند صحیح است و اگر نماند در آنهم دو وجه مذکور است یکی آنکه استثنای باطل  
 میشود و دوم آنکه تکلیف میکنند او را بآنکه بیان کند پارچه را که بعد وضع آن چیزی از استثنی منه باقی ماند و اگر هر دو معنی مستثنی  
 منه محمول باشد مانند اینکه بگوید له الف الاشياء تکلیف میکنند او را که بیان برود کند و کلام در هر دو همانست که گفته ام متفرع  
 بر قاعده سیم اگر بگوید که او در هم هست مگر در هم قبول نمیشود استثنای زیرا که مستثنی مستوعب استثنی منه است و انکار بعد الاقرار

لازم می آید و اگر بگوید که او است و در هم و در هم مگر در هم پس اگر بگویم که اشتباه اربع بود و همیشه و چنانچه در بعضی اصولین است  
 اقرار یکبار هم باشد زیرا که از جمله مذکوره اقرار بدو هم مستفاد شده و از روی کمالی شکی باشد و بقی مانده اگر بگویم اشتباه اربع جمله  
 اخیر میشود و این صحیح است زیرا مصنف اقرار بدو هم میشود و در جمله و شکی یکبار هم از یکبار هم جمله اخیر شده که باطل است چنانچه  
 مذکور شد و دوم در مقرر است شرط است در مقرر که ملک باشد و از او و محتار و باینکه تصرف و شرط نیست عدالت مقررین  
 اقرار طفل غیر بالغ معتبر نیست هر چند با اجازه ولی کند اما اگر اقرار کند طفل غیر بالغ بچیزیکه میسر است و اگر در آن چیز نماند و وصیت که از  
 طفل و ده سال صحیح است اقرار او در انهم صحیح است اقرار بدو انهم صحیح نیست و همچنین اقرار بچیزیکه در حال تناسلی اما کسی که منوط تصرف  
 باشد در مال بسبب مفاسد پس اگر اقرار کند بآنکه مالی بر ذمه اوست قبول نیست اقرارش و غیره قبول میشود مانند ایقاع غلغ  
 و طلاق و اگر اقرار بدوئی مالی بآن اقرار در مقرر بر او میسر شود و از مال و بمقرر آن مال نمیدهند و قبول نمیشود اقرار غلام بآنکه بر ذمه اوست  
 و بر آنکه بر او صدی لازم است و نه بآنکه جنایتی از او صادر شده باشد که او را شکر آن جنایت باید بدید یا قصاص بر او لازم شود زیرا که  
 غلام مال اتقا است و اقرار او بر ضرر نفس خود اقرار بر ضرر مولست که غیر اوست و اقرار ضرر بر غیر غیر صحیح است و اگر اقرار کند غلام  
 بمالی حیرت کند مقرر که او متعلق آن غلام بعد از آن مطالبه کند و اگر غلام مازون باشد از جانب قادر تجارت کردن پس  
 اقرار کند بر چیزیکه متعلق به تجارت داشته باشد قبول کرده میشود اقرار او در آن مال که او در آن مالک تصرف است باذن مولی  
 پس مالک اقرار نیز باشد و میگوید مالی را که بآن اقرار نموده از آنچه در تصرف او باشد چه مازون آن تصرف است و نه همان مالست و اگر مال  
 مقرر بر یا در آن بود از مولای او طلب داده نمیشود و انتظار میکشند تا وقتی که آزاد شود و بعد از آن مطالبه اند و میکنند و اقرار  
 سفلس هم قبول است و آیا مقرر شریک غرام میشود مال سفلس تا اگر زیاده از حق غرام مالی زد و باشد بآنکه آن سفلس در آن ترد است  
 چرا که نظر کنیم بآن که اقرار بر ثبوت دین سابق بر تعلیس نموده و باقرار دین سابق ثابت شده پس مقرر شریک غرام خواهد بود  
 چنانچه اگر بعد از تعلیس شهادت ثابت شود دین کسی شریک آن نمیشود و اگر نظر کنیم بآنکه هرگاه سفلس حق غرام مال متعلق گرفته پس  
 اقرار سفلس اقرار در حق غیر است و مقبول نباشد و اصح قول اخیر است قبول میشود و وصیت در بعضی از ثلث مال و هر چند در شهادت  
 ندهند و اقرار او هم در همان ثلث مقبولست خواه اقرار برای وارث کند یا برای بیگانه در صورتی که تحت علی الظاهر القولین  
 و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر تحت باشد جاری میشود اقرار در اصل مال و قبول میشود و اقرار به هم و لازم است مقرر که بیان  
 مقصود از کلام به هم کنند پس اگر قبول نکنند مجوس میسازند و او را تنگ میگیرند بر او تا بیان کنند و شیخ رحمه الله فرموده که گفته میشود  
 باو که اگر بیان نکنند صبر را و او را تا اکل میسازند یعنی در صورتیکه دعوی جلعفی معین بر او کند و اقرار به هم نماید مثلاً مدعی گوید من از او  
 بر شست و او بگوید که چیزی بر من است و بیان آن چیز نکنند پس او را میگویند که حکم تا کل از قسم به هم رسانیده و در قسم به هم قرار میشود

که مدعی است و قبول نمیکنند اقرار صریح را به بلوغ تا وقتیکه سنش بجدی برسد که امکان بلوغ در آن سن باشد نظیر سی و دوم و سی و سوم و سی و چهارم  
یعنی برای کسی که اقرار کند و شرط است که او را شایستگی تکلیف باشد پس اگر اقرار کند برای چهار پائی مثلاً گوید ازین چهار پائینست  
یکصد قبول نمیشود زیرا که چهار پاء مالک چیزی نمیشود و اگر گوید سی و یک پائین چهار پاء بر ذمه من است یکصد صحیح است اقرار و این اقرار برای مالک  
آن چهار پاست و درین شکل است زیرا که گاهی بسبب چهار پاء واجب میشود مالی بغیر مالک هم مانند اینکه شخصی سوار شود بر چهار پائی  
یا بر اندک آن چهار پاء یا کند زنده یا بداندان گیر کسی را درین صورت تاوان جنایت که بر ذمه سوار یا راننده چهار پاء شده مال محبی علیه است  
نه مال مالک چهار پاء و اگر اقرار کند مالی برای غلامی صحیح است اقرار بر چند غلام هم مالک چیزی نمیشود لیکن او را ایلست تصرف مال  
باذن مولی است پس آن مال از مولای اوست اگر اقرار کند برای حلی که در شکم مادر باشد صحیح است خواه مطلق باشد آن قره سبی هم  
برای آن بیان کند که جمال تحقق آن بسبب باشد مانند اینکه گوید میراث آن حل است یا وصیت است جهت حمل اگر سبب باطلی برای  
آن اقرار بیان کند مانند اینکه گوید که ازین حمل بر ذمه نیست یکصد بسبب جنایتی که بر آن حمل ازین آمده و این ایش همان جنایت  
است پس وجه صحت اقرار است نظیر اول اقرار ضمیمه که بسطل اقرار است لغو باشد و مالک میشود حمل آنچه را که مقبر برای او اقرار کرده  
بعد از آنکه زنده تولد کند و اگر مرد سقط شود پس اگر مقرر تفسیر کرده باشد که مال میراث است بیاقی و رثه تعلق میگیرد و اگر گفته باشد  
که وصیت است بورثه موصلی میسر بند زیرا که وصیت موقوف است بر قبول موصی و هر گاه قبول متحقق نشود باطل باشد و اگر اقرار  
محمل کند مطابق میکند مقرر را به بیان آن تارفع ابراهام شود و حکم میکنند بحال برای حمل بعد از آنکه تولد کند زنده و کم از شش ماه گذشته  
باشد از وقت اقرار و اگر بعد از مدت اکثر زمان حمل تولد کند باطل میشود اقرار زیرا که این ولادت کاشف است از آنکه در زمان اقرار  
معدوم بوده و اگر وضع حمل در میان قتل مدت حمل و اکثریت بود و آن زن را شوهری و مالکی نباشد که امکان نخید حمل بوطی او  
بود حکم میکند بوجود و در وقت اقرار و اگر باشد آن زن را شوهری یا مالکی حکم میکنند برای حمل زیرا که یقین نیست که در هنگام اقرار  
موجود بوده شاید بعد از آن بهم رسیده باشد و اگر گوئیم که از ولد است خوب خواهد بود زیرا که غالب عادات ولادت نیست که مولود  
تمام نه ماهه میباشد کمتر از آن و اگر حمل دوندگو باشند مال مقبر در میان آنها مساوی قسمت میشود و اگر یکی مرده تولد کند تمام  
مال تعلق بدویم میگیرد زیرا که میت حکم معدوم دارد و هر گاه کسی اقرار کند بولدیت مولود آن اقرار بر ذمیت مادر او نیست و چند  
مادر او شهو مجربیت باشد متعز جم گوید که سبب آن نیست که زوجیت و نسب و امر تغایر است بچگونه امستلزم دیگری نیست  
زیرا که ولد از تملوک و موطونه بوطی نشین حاصل میشود پس اقرار باحد بما دلالت نمیکند باقرار بدیگر هیچ قسم از اقسام ثلثه دلالت  
و لیکن اقرار بولد موجب مهر النسل و الداء او میشود اگر ملک یمن و اطلی نباشد چه بوطی شبهه هم مهر النسل لازم میگردد نظیر چهارم  
در لواحق است و در آن چند مقصد است اول در اقرار بعد الاقرار است اگر در دست کسی خانه باشد که ظاهر تصرف

مالکانه در این دشته باشد و بگوید که این خانه مال فلانست بلکه از فلان نکر میکنند بگویند تا از شخص دست قیمت آن تا و این بگویند  
 از مقرر برای دویم نیز که او اتمام حق دویم نموده و همچنین اگر بگوید که غصب کردم این خانه را از فلان بلکه از فلان اما اگر بگوید که  
 غصب کردم این خانه را از فلان حال آنکه مال فلانست لازمست که آنرا تسلیم کند و غصب منه که مقرر اول باشد و حکم  
 نمیکند که آن خانه را بمقرر دویم بدهد که ملک است بجز اقرار مانند اینکه خانه در دست کسی باشد و بیگانه بگوید که مال دیگر است  
 و همین حکم است اگر بگوید که این خانه مال زید است و غصب کردم آنرا از عمر که خانه را باید بجز و بداند که اقرار غصب آن از و نموده  
 نه بجز و اگر اقرار کند بآنکه این غلام محلوک فلانست بمقرر انکار کند شیخ رحمه فرموده که آزاد میشود زیرا که هر کس اقرار بملکیت آن  
 نموده پس میماند غیر مالک که معنی آزادی بهمانست اگر بگوئیم که باقی میانبر غلامی مجهول مالک حسن خواهد بود و اگر اقرار کند باینکه  
 که این غلام را آقا ش از او کرده است و بعد از آن او را بخر و شیخ رحمه گفته فرموده شتر صحیح است زیرا که اقرار مشتری در ملک دیگری  
 نافذ نیست و اگر بگوئیم که این شتر نیست بلکه استنقادی یعنی خلاص نمودن بنده است از تصرف ناشروع غاصب خوب خواهد بود و بعد  
 خریدن مشتری آزاد میشود زیرا که بسبب خریدن مشتری حکام ملکیت مالک اول تمام از او ساقط شده است و در ملک مشتری  
 نمی آید چه باقرار او بجز است و اگر چنین عبدی بمیرد و وارثی نداشته باشد سوامی مولای عتق مشتری میتواند که از مال عبد بقدر  
 قیمت او که بمولای او داده بگوید و باقی را بمولی بدهد زیرا که اگر مشتری صادق است و اقرار بعتق بحدی پس مولای عتق تعلق باقی  
 او میگردد و وارث اوست اگر دروغ گفته است پس مال او بمشتری تعلق دارد که غلام او شده باشد و بر سر و تقدیر قیمتی که داده  
 بی شک مال اوست و باقی موقوف میباشد تا تحقیق اعتاق و عدم اعتاق مولی مقصود دویم در احکام اقرار است که بعد از آن  
 مقرر کلامی بگوید که ظاهراً ابطال آن اقرار باشد و در آن چند مسئله است اول هرگاه بگوید که از اوست نزد من و بدین که تحقیق  
 تلف شده قبول نمیکند زیرا که اول کلام او منافی کلام آخر است چه اول گفته که از او است و بدین این مقتضای بقای آنست  
 و در آخر میگردد که بپاک شده و این انکار بعد الاقرار است که مسبوغ نیست بدون عینه اما اگر بگوید که بود آن از نزد من مسبوغ نمیشود  
 و اگر بگوید که از اوست نزد من مالی از بهای خمر یا غیر لازم میشود بر او مال فیمیم لغو باشد و دویم اگر بگوید که از او بر من  
 است بکنیز او سکوت کند و بعد از آن بگوید که از قیمت مبلغی که من قبض آن مبع کردم لازم میشود بر او بکنیز او اگر بلافاصله  
 سکوت بگوید اوست بر من بکنیز از قیمت مبع و بعد از آن سکوت کند و بگوید که مگر فتم آن مبع را قبول میکنند قول او را  
 خواه آن مبع را معین کن یا نکنند و درین کلام احتمال است که مثل کلام اول باشد و شاید که همین شبه بود و مترجم گوید و در  
 اول کلام ثانی منافی کلام اول است و هرگاه بعد سکوت گفته در حکم یک کلام نیست پس انکار بعد الاقرار باشد و در کلام  
 دویم فقط از قیمت مبع را متصل با اقرار ساخته و یک کلام است هر چند اخبار بعد قبض بفاصله سکوت نموده منافی اقرار

اول نیست کسب گاهی مقبوض میباشد و گاهی غیر مقبوض لیکن شبهه آنست که تفاوتی در میان کلام اول و دوم نیست که هر دو کلام  
 بعد الاقرار میشود و در مصنف سیوم هر گاه بگوید خریدم این متاع را بخیار من یعنی می توانم فسخ بچ نمود یا ضامن شدم بخیار یا کفیل حضیض  
 فلان شدم بخیار یعنی اگر خواهم کفیل و ضامن باشم و اگر نخواهم باشم اقرار بعقب و کفالت و ضمان قبول میشود و خیار ثابت نمیشود  
 چهارم هر گاه بگوید که از او بر من است و بر من است نقصان و از هیچ است اگر کلام متصل باشد و قید نقصان از بعد سکوت نشود  
 و مانند همتا باشد که در حکم کلام واحد است مقدار نقصان را از مقرر پیرو قبول میکنند قول و را در تعیین آن مقدار و همچنین  
 اگر بگوید از او است بر من در این معشوشو لیکن تغییر او را قبول میکنند بشرطیکه بیان کند در این که در اینها فقره باشد و اگر خالی  
 از فقره باشد مقبول نمیشود و اگر بگوید از او است بر من ده نه لازم میشود و بر او نیست همچنین اگر بگوید که ده مگر یکی نه بر او در مثال  
 اول عرض از اقرار اول نموده که اقرار برده باشد و بعد از آن اقرار بر نه کرده پس انکار بعد از اقرار باشد و در صورت دوم استثناء  
 واحد از عشر نموده و در علم لغت ثابت است که استثناء مانند تنه کلام است ششم هر گاه اقرار کند بفروختن متاعی و قبض قیمت آن  
 و بعد از آن انکار قبض کند و ادعا کند که موافق عادت بدون قبض شدن اقرار کرده بودم یعنی جهت تحریر و توثیق بیع مثلاً بیع تمام گفته  
 که دعوی او را قبول نمیکنند زیرا که این دعوی تکذیب اقرار است و بعضی دیگر میگویند که قبول میکنند دعوی او را زیرا که او دعوی  
 امر معتادی نموده و این قول شبهه است چه تکذیب اقرار خود نگذرد بلکه ادعای امر دیگر نموده پس مشتری قسم راجع میشود و اگر و شاید گواهی  
 دهند بایضاع بیع و شماره قبض قیمت انکار بایع قبول نمیشود قسم هم مشتری راجع نمیشود زیرا که انکار در صورت تکذیب بینه است  
 و آن صحیح نیست مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که عدم رجوع قسم مشتری در صورتیست که ادعا کند بایع که بیوافتقت  
 بهر جهت مصلحتی شش را از مشتری در حضور عینه قبض کرده و بعد از آن اعاده آن مشتری نموده چه اگر چنین دعوی نماید قسم راجع  
 مشتری میشود مقصد سیوم در حکم اقرار به نسب است و در آن چند مسئله است مسئله اول معتبر نیست اقرار بولد مگر بهر  
 شرط یکی اسکان ثبوت دوم محمول نسب بودن مقرر سیوم عدم منازعه مدعی دیگر پس اگر امکان ولادت تحقیق نشود اقرار قائده  
 نمیکند بآنکه اقرار کند به پسر کسی که از او در سن زیاده باشد برابر یا خور و ترنه آنقدر خوردی که عاده در میان پدر و پسر باشد  
 یا اقرار کند بولدیت پسری که از زن او بهر سیده باشد و در میان زوج و زوجة مسافت راه بسیار باشد و ممکن نباشد رسیدن  
 زوج بزوجه در امتداد عمر آن پسر همچنین اگر طفل معلوم نسب باشد که پسر فلانست باقرار دیگری بولدیت او نسبت تحقیق نمیشود  
 و اگر مدعی دیگر ترزا کند که پسر من است در آن صورت هم اقرار بولدیت مفید نیست بدون عینه و شرط نیست تصدیق طفل  
 صغیر باقرار مدعی ثبوت و آیا معتبر است تصدیق مرد بالغ که اقرار بولدیت او نموده باشد یا ظاهر کلام شیخ در کتاب نهایه  
 آنست که تصدیق بالغ هم معتبر نیست و حکم تصدیق صغیر را در دو سبب گفته اند که قریب است این شبهه است پس اگر انکار کند قریب بزرگ

بالغ نسب ثابت نمیشود و همچنین ثابت نمیشود و قرابت دیگر یا تندی راوری و خواهری و عم بودن یا خال بودن مگر تصدیق مقرب و هرگاه  
 اقرار کند بغیر ولد صلب یا تندی بر سر و او را وارث دیگر نباشد و مقرب تصدیق او کند میراث یکدگی بر سر و این قرار و ارث  
 سرایت نمیکند بسوی دیگران یعنی بدون مینه و اگر او را ورثه مشهور باشند درین صورت اقرار مذکور مقبول نیست و نسب  
 زیرا که آن اقرار در حق غیر است و ویکم هرگاه اقرار کند بولد غیر و ثابت شود نسب و آن اقرار و بعد از آن بالغ شود و غیر از آن  
 نسب کند قبول نمیکند احکام او را زیرا که پیش از آنکار نسب ثابت شده است سیم هرگاه اقرار کند پس تربیت بر سر و دیگر اگر  
 میست این اقرار کند بر سر سیم و شهادت این و ثابت میشود نسب سیم اگر آنرا عادل باشند و اگر آنکار کند بر سر سیم که  
 مذکور شد بر سر سیم و نسب ویم ثابت نمیشود زیرا که یک شاهد دارد و لیکن در صورت تقسیم ترکه میت بخش سهم میشود بر اول  
 ثلث ترکه بگیرد که دو سهم است و سیم نصف ترکه و آن سه سهم میشود و باقی میان یک سهم که سدس ترکه است از دو سهم میدهند  
 که از اول با اقرار خودش کم شده است زیرا که اقرار عقلا بر نفس خود مقبول است بر دیگری سیم نیست و اگر دو سهم معلوم نسب  
 باشد و اقرار کند بر سیم و ثابت میشود نسب سیم اگر بر دو عادل باشند و اگر یکی از آن دو معلوم نسب است آنکار کند اوقات نمیکند  
 با آنکه او ترکه قسم میشود در میان بر سر اولیاء مترجم گوید اگر دو سهم اقرار بر سیم و سیم شریک میراث آنها میشود و اقرار زیرا که  
 اقرار عقلا بر نفس خود مقبول است لیکن نسب سیم تحقق نمیشود بدون عدالت آنها چهار هم اگر میت را برادران و زوجه باشد و آن وجه  
 اقرار کند بر دیگری که اول ولایت است بیستم حصه ترکه میت را بر زوجه میدهند و اگر برادران هم تصدیق بولدیت و ولد مذکور کنند  
 باقی ترکه مال همان ولد است و برادران را چیزی از میراث نیست غیر سدی که شرکست آنها در میراث بر تقدیر عدم ولدیت و همین  
 حکم را در هر دو ارثی که سبب ظاهر وارث او بود اقرار کند بوارث دیگر که از و قریب تر باشد بمیت یعنی باید ادعای وارث نکند  
 و آنچه درست است و مستقر له بر پدر و اگر مقوله مانند مقرب باشد یا بنی یعنی که در مرتبه میراث او باشد آنچه درست است از همان  
 حصه مقوله پدر و اگر برادران کار ولایت آن کنند اقرار زوجه در حصه خودش نافذ میشود و در حصه برادران پس تقسیم ترکه  
 باین قرار میشود که برادران را بر سر ربع ترکه میدهند و زوجه را حصه ششم و باقی حصه زوجه که شش دیگر باشد بولد می دهند زیرا که  
 حصه زوجه بر تقدیر عدم ولد ربع ترکه است چنانچه در کتابا میراث مذکور خواهد شد پنجم هرگاه بر پدر و طفلی مجهول نسب شخصی  
 دعوی کند که میرمن بود نسب میان این و ثابت میشود خواه آن طفل غیر بالغ باشد یا بالغ از زمانی مانده باشد یا نه و میراث  
 او بمقتضی سبب بر چند سهم باشد بآنکه بقصد ترکه اقرار بولدیت او نموده چنانچه اگر زنده می بود آن مجهول النسب و صغیر می بود  
 و اقرار بولدیت او میکرد و نسب ثابت میشد بعد مردن اگر گیریم باشد حکم صغیر را در زیر آن میت صلاحیت اقرار ندارد و همچنین  
 اگر اقرار کند شخصی بولدیت دیوانه مجهول نسب بر چند گیر باشد چه اقرار و عدم اقرار دیوانه بر است ششم هرگاه زاید



از کثیر کسی لدی و مالک اقرار کند بآنکه ولد از دست ممکن باشد که از وطن او به سرطحتی میشود آن له بالک حکم میکنند بآزادی آن  
ولد بشرطیکه آن کثیر را زوج نباشد و اگر اقرار کند به پسر یکی از دو کثیر خود که از سن است و معین کند آن پسر را طحتی با و میشود و اگر کثیر دیگر  
دعوی کند اقرار به پسر و نموده پس قول قول سقرت با قسم او و اگر مالک بمیرد پیش از تعیین شیخ حمله کند گفته که وارث تعیین میکنند و اگر  
وارث اتمناع کند از تعیین بقیمه معین میشود و اگر گوئیم که بعد از وفات قرضه استعمال باید کرد خواه وارث معین کند یا نکند خوب خواهد بود  
همچون اگر شخصی اسد له باشد از کثیر و اقرار کند بولدیت یکی از آنها پس هر کدام از آن سه لدر که معین کند از او باشد و دولد  
دیگر غلام و اگر ششبه شود معین یا غیر معین بمیرد آقا یا بدون تعیین بمیرد استخراج میکنند لدر بقرضه ششتم ثابت نمیشود نسب مگر شهادت  
و در عدل و ثبات نمیشود شهادت یکم و دوزن علی الاظهر و نه بشهادت یکم و قسم مدعی و نه بشهادت دو قاضی به چند وارث باشد  
مترجم گوید این در صورت عدم شهادت شایعه تقیضه است و وقوع نزاع در میان متخاصمین چه اگر شخصی معلوم نسب شهادت در ششبه باشد  
حتیاج اثبات شهادت عدلین نیست شهادت برادر و برادرست بآنکه این پسر ولد است است عادل باشد ثابت میشود  
نسب میراث پسر دکان پسر نیست این شهادت و لازم نمی آید که محالی باشد و اگر مرد قاضی باشد نسبت ثابت نمیشود ولیکن آنها محرم  
المیراث میشوند و او وارث مترجم گوید تو هم در این جهت است که اقرار برادران در حق پسر ششتمی مسجع است که آنها وارث باشند  
و هرگاه اقرار برادرانست بکثیر خود وارث نباشند پس راشت پسر موقوف بر راشت برادران میشود و راشت برادران موقوف بر عدم  
وراثت پسر و ثبوت میراث میکند پسوی نفی میراث جواب نیست که ثبوت راشت پسر شهادت دو برادر عدل است نه باقرار  
که ششوط برادرانست مقرب باشد و هم اگر اقرار کند شخصی که بحسب ظاهر وراثت نیست باشد مانند عم و خال بدو وارث دیگر که اولی باشند  
از و مانند برادر و جد و پسر که ام تصدیق کنند او را برادرانست خود نه برادرانست دیگری نسبت ثابت نمیشود میراث ثبوت پسر سه و پسر دو مقرر  
میدهد آنچه در دست او باشد از میراث نیست اگر دو مقرر با هم دیگر نزاع کنند افکار یکدیگر متوجه نمیشوند با افکار آنها زیرا که هر دو یک  
اقرار مقرر وارث شده اند مگر اینکه یکی اقرار کند و الا بعد ویم ثانیاً که در صورت مقرر اولی است از مقرر دوم و اگر اقرار کند برادرانست  
دیگر که از و قریب تر باشد نسبت از مقرر بعد از آن اقرار کند برادرانست دیگر که او از هر دو قریب تر باشد پس اگر تصدیق کند او را مقرر  
اول تمام مال بمقرر دوم میدهد و اگر تکلیف کند بمقرر اول میدهد تمام مال را و تاوان میدهد بمقرر دوم زیرا که او را اتلاف مال  
دویم نموده و اگر مقرر دوم در قرابت مساوی دل باشد مانند اینکه دو برادر باشند و تصدیق کنند او را مقرر اول مقرران میدهد  
بدویم نصف آنچه باول داده زیرا که هرگاه بر دو مساوی باشند مال در میان آنها تقصیف میشود و حصه هر کدام نصف باشد و تاوان  
هم تعلق بهمان نصف میگردد و باز ویم اگر اقرار کند آنکه ظاهر وراثت زن مرد باشد شخصی که این شوهر آن زن است و ولد  
هم از آن زن بود میدهد آن شوهر را چهارم حصه آنچه در دست اوست از مال آن زن و اگر ولد نباشد میدهد او را نصف

وبعد از آن اگر اقرار کند شوهر دیگر قبول کرده نیشو و اگر نکند بگوید که اقرار اول را تاوان میدهد و میم مثل پنجه بول داده و اگر اقرار کند بزرگی که متوفی شوهر این زنست متوفی را ولد میهم باشد میدهد آن زن حصه ششم پنجم در دست است و متوفی مال متوفی و اگر ولد نبود چهارم حصه ترکه که در دست است بآن زن میدهد و اگر بعد از آن اقرار کند بزرگی دیگر هم و آن زن دل تصدیق نکند تاوان میدهد بزرگی دوم برای نصف پنجم بزرگی اول داده و بعد از آن اقرار کند بزرگی سیدوم او را هم میدهد ثلث پنجم بزرگی اول داده و بعد از آن اقرار کند بزرگی چهارم او را هم میدهد ربع حصه زوج مذکور و اگر استمراره کند بزرگی پنجم و انکار کند یکی از زنهای اولین را متوجه نمیشوند با انکار او تاوان میدهد بزرگی پنجم بقدر حصه یکی از آنها و وجه این همه ظاهر است

### کتاب الجعالة

این کتاب بیان حکام جعالة است مقرر در هر یک از کلمات ثلثه جیم در لغت نام چیز نیست که آدم مقرر میکند برای عملی و شرعاً عبارت است از التزام عوضی معلوم بر کاری و کسب جیم مثله بر است از فتح و غنم و کلام و در ایجاب است حکام و لواحق اما ایجاب پس نیست که بگوید هر کس بر گرداند غلام گر خجسته مرا یا حیوان که شده مرا یا بکند برای من فلان کار پس درست است این مبلغ و احتیاج نیست در آن بهر سو قبول نیر که نزد مصنف از قسم ایقاعات است نه از حقوق و محتاج بقبول باشد هر چند بعضی فقها آنرا از قسم عقود شمرده اند و صحیح است جعالة بر هر کاری که مقصود باشد از عقلا و حلال بوده حرام مانند دوشن جامه و ساختن خانه و برگردانیدن غلام گر خجسته و جایز است در جعالة که عمل مجبول باشد زیرا که این عقد جایز است مانند مضاربت چنانچه مضاربت عمل مضارب معین نیست بلکه مال پرور میشود با وجه تجارت و معین نمیشود که تا چند عمل کند و چه مقدار مسافت در سفر تجارت طی کند بهمان ستور این هم اگر مجبول باشد مانند اینکه معین نکند که تا چه قدر مسافت برگرداند بنده گر خجسته را تا چه قدر مسافت طی کند جهت بدست آوردن او صحیح است زیرا که غرض از مشروعیت جعالة تحصیل اعمال مجبوله میباشد غالباً جایز است که معلوم بود عمل ماعوض عمل لازم است که معلوم باشد بیکل یا وزن یا عدد اگر عاده معدود بود و اگر عوض مجبول باشد ثابت میشود بسبب گردانیدن غلام گر خجسته مثلاً اجرة الشل چنانچه بگوید که هر کس که برگرداند غلام مرا پس درست است جامه یا چهار پا و شرط است در جعالة که ابلست اجاره داشته باشد یعنی جایز التصرف بود و در عامل شرط است که ممکن باشد از او تحصیل آن عمل و اگر معین کند جعالة برای کسی معین دیگری برگرداند غلام را عمل و ضایع خواهد بود زیرا که جعالة اراده خصوصی نموده و عام نکرده و اگر بیگانه بطریق تبرع مقرر کند جعالة برای برگردانیدن عبد دیگری واجب میشود بر او هم ادای آن در صورت برگردانیدن آن عبد بآنکس متحق طلب جعالة میشود عامل بسبب تسلیم عبد بآنکس پس اگر بیارود آن بنده را و برساند بشهر مالک بگریزد از بلده پیش از تسلیم حقائق جعالة ندارد و جعالة عقد جایز است از طرف مالک و از عامل هر دو پیش از آنکه عامل شروع در آن کار کند و بعد از شروع لازم میشود از طرف مالک که او نمی تواند انسخ جعالة کرده

از طرف عامل جائز است فتح مگر آنکه مالک بعد از شروع عامل اجرت او بدهد که دیگر نسخ مالک هم جائز است اگر جعالة مقرر کند بر کار  
و بعد از آن جعالة دیگر مقرر کند بر همان کار خواه جعالة دویم زیاده از اول باشد یا کم از آن همان جعالة دویم لازم میشود بر مالک مگر هر چه گوید  
این در صورتیست که پیش از شروع عامل در عمل مالک از جعالة اول رجوع کند جعالة دویم که کمتر از اول یا زیاده از اول باشد و نیز شرط است که  
عامل اعلام کند بر رجوع چه اگر او مطلع نشود و شروع در عمل کند و آن کار با تمام رساند حتی اجرت او را بشود و اگر بعد از شروع در عمل  
تخفیف جعالة کند باید اجرة ایش عمل که تا آنوقت از عامل بوقوع آمده بدهد اما احکام پس چند مسئله است اول آنکه عامل مستحق اجرت میشود  
مگر در صورتیکه مالک پیش از عمل مقرر کرده باشد پس اگر حیوان کم شده بدست کسی فتیله پیش از آنکه مالک جعالة برای بدست آوردن  
او مقرر کرده باشد و جیب است او را که تسلیم مالک کند و اجرت او را توق کنند و همچنین اگر سعی کند و تحصیل کم شده بطریق تبرع بدون  
عوض یا مستحق اجرت نمیشود و دویم هر گاه ذکر کند جعالة معینی برای برگردانیدن غلام که نخسته پس اگر برگرداند جعالة را و حبست بر آقای  
عبد که آن جعالة را بدهد و اگر معین باشد جعالة و ذکر جعالة مطلق شود لازم است مالک که در صورت برگردانیدن حیوان کم شود  
اجرة ایش بدهد و عامل مگر در برگردانیدن غلام که نخسته که ابی سبار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که حضرت  
فرمودند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند که در برگردانیدن بنده که نخسته یکدینار را اگر برگرداند در شهر خود و اگر در غیر شهر خود دیگر دین چار  
دینار و شیخ رحمة الله در کتاب مبسوط گفته که این روایت محمول است بر فضیلت عطای ندهد ورنه بر وجوب لیکن عمل مقتضای بیعت است  
هر چند قیمت از آن کمتر باشد و بعضی نقل میکنند که در شهر هم همین حکم است نیا فتم در آن باب لیل اما که شخصی از مردم طلب غلام نمود  
و اجرت برای این کار مقرر نکرد پس کسی که آنرا بیاید و حبست که بیارد و با مالک بدهد و چیزی از او بر دهم مالک نمیشود زیرا که او بطریق  
تبرع این کار کرده است پس تحقیق اجرت ندارد و سیوم هر گاه بگوید که هر کس برگرداند غلام مرا او رست دینار پس داند غلام را چند  
کس دینار برای همه خواهد بود و مشترک علی السویه زیرا که در بنده نه بیعتی عمل آمده نه از هر کدام با نفراد اما اگر بگوید که هر که داخل دار من  
شود او رست دینار و داخل شوند چند کس بهر یک از آنها یکدینار بدهد زیرا که این عمل از هر یک بعمل آمده مسایل متفرعه اول آنکه  
مقرر کند برای هر یک از سه کس جعالة متفاوت المقدار بر بعضی کم و بعضی دیگر زیاده برای برگردانیدن غلام که نخسته پس آن  
عبد را بیارند پس سه کس بهر یک ثلث جعالة او بدهد و اگر چهار کس باشند بهر کدام ربع جعالة او اگر پنج کس باشند بهر یک خمس جعالة  
او باید داد و همچنین اگر مساوی مقرر کند جعالة بهر کدام دو و نیم اگر مقرر کند برای بعضی از سه نفر جعالة معلومی و برای بعضی دیگر جعالة  
مجمول پس همه بیارند غلام که نخسته را صاحب جعالة معلوم را ثلث آنچه با مقرر نموده بدهد و صاحب جمول را ثلث اجرة المثل  
سیوم اگر مقرر کند برای یکی جعالة برای برگردانیدن غلام که نخسته مثلاً و شریک شود یا دیگری هم دین کار برای اول نصف  
جعالة مقرر است زیرا که نصف عمل کرده و دویم را چیزی نیست زیرا که با جعالة مقرر نکرده بود و تبرعاً شریک این کار شده و شیخ

رحمة الله فرموده که تحقق نصف اجرة المثل میشود و این بعید است زیرا که اگر تمام عمل میگردم مستحق چیزی نباشم نصف عمل او چگونه مستحق شود  
چهارم اگر مقر کند جعاله یعنی برای برگردانیدن و مسافت معین پس داند او را از مقداری کمتر از مسافت مذکوره میباید بقدر  
حصه همان مقدار از مسافت حصه جعاله هم بگیرد و محققات این مذکور نیست مسائل نزاع و آن سه سله است اول اگر عامل  
بگوید که شرط جعاله کردی و مالک بگوید که نکردم قول قول مالکست با قسم او همچنین قول قول مالکست اگر بیازد یک غلام که بختره را از  
دو غلام که بختره پس بگوید مالک من قصد این غلام نکرده بودم و وکم اگر تنازع کنند در مقدار جعاله یا جنس آن قول قول مالکست  
با قسم او و شیخ رحمه الله گفته که بعد از قسم مالک اجرة المثل باید داد بعمال و اگر بگویند که اقل مرز یا زاجرة المثل و آنچه عامل دعوی کند بپدر  
خوب خواهد بود زیرا که مدعی خود سقاط زیادی نموده پس نیاورد از آنچه دعوی کرده چرا باید داد هر چند اجرة المثل مثل بران زیادی  
باشد و مصنف گفته که یکی از معاصران ما میگوید که بعد قسم مالک آنچه مالک او داده همان لازم میشود که بپدر و این قول خطاست  
زیرا که قسم سقاط دعوی عامل میشود اثبات غرض قسم خورنده سیوم اگر اختلاف کنند در سعی باین طریق که مالک بگوید غلام  
که بختره پیش از تقرر جعاله در دست تو رسید بود و مستحق جعاله نیستی زیرا که سعی از توفیق است و قول مالکست  
با اعتبار تمسک باصل چه اصل عدم سعی است و اثبات سعی بزمه عامل است بر تقدیر غیر از اثبات قسم راجع بمالک می شود

### کتاب الایمان

این کتاب ربیان حکام قسمهاست و کلام مادر چهار قسم است اول آنچه آن منعقد میشود و قسم منعقد نمیشود قسم مکرر یعنی که از آن مفهوم  
شود ذات الله تعالی یا با سجا مخصوصه او سبحانه که در آن سها مشرکی نیست باشد یا با قید که بگوید از آن او تعالی شانه مفهوم شود  
هر چند اسکان مشارکت دیگری هم در آن سها بود پس قسم اول چنانچه بگوئیم و قلب القلوب یعنی قسم بذات کسی که بر میگردد و اندوخته  
یا الذی نفسی بید یعنی قسم بذاتی که نفس من در دست اوست یا بگوید الذی فلق الحبة و برئ النسمه یعنی قسم بذاتی که شبکافردان  
را و پیدا میکند آدمی را و ویم مانند اینکه بگوید و الله و الرحمن الاول الذی یس قبله شئی چنان سها مخصوص ذات حق تعالی است  
سیوم مانند الرب و الخالق و البارئ و الرزق زیرا که مفومات این سها عام است و احتمال اطلاق بر غیر او سبحانه هم دارد  
لیکن هرگاه مطلق مذکور شوند بلا تعین ذات او سبحانه از آنجا مفهوم میشود و منعقد نمیشود باینکه در وقت اطلاق منصرف بذات او سبحانه  
مانند موجود وحی و سمیع و بصیر و چند بآن سها هم قصد قسم بذات او سبحانه کنند زیرا که اینها اسمی مشترک اند و آنها را احترام قسم نیست  
و اگر بگوید و قدرة الله یعنی قسم بقدرت حق تعالی و علم او سبحانه پس اگر قصد کند یا نعمانی که معتزله آنرا حال میگویند یعنی صفات  
قائم بموجود که نه موجودند و نه معدوم و اثبات و الله در میان موجود و معدوم نموده اند منعقد نمیشود با قسم و همچنین اگر قصد معانی  
زیاده بر ذات کند چنانچه در سبیل شاعتی است زیرا که قسم بغیر است و اگر قصد کند بودن حق تعالی قادر و عالم حکم قسم بآن

قرایه گیر زیرا که گفته باند القادر العالم و همچنین منعقد میشود قسم هرگاه بگوید جل جلال الله و عظمت الله و کبر یاد الله چه جل جلال و عظمت حق نیست زیرا که بزرگوارتر و قایلین بصفات زائده نیز و ضعف در این همه تردید نموده زیرا که علم و قدرت و جلال و عظمت معانی مشترک اند و گاهی مراد علم معلوم و بقدرت مقدور میباشد چنانچه میگوید انظر والی قدرة الله ای مقدوره و گفته میشود اللهم فخر علمک فی ای معلوم یک پس انعقاد قسم باین عبارات در محل تردد میباشد و اگر بگوید اقسام باند یعنی قسم بخیر و بر خیر اقسام باشد و همچنین اگر بگوید قسم باند یا حلف باند یعنی قسم خورد بخیر و قصد معنی انشاء قسم کند قسم است و اگر بگوید که قصد معنی انشاء کردم بلکه قسام اخبار از قسم در زمان باضی نمودم قبول میشود زیرا که ادا عرف است بقصد خود و اگر لفظ استبان ضم کند و بگوید قسم است منعقد نمی شود و همچنین اگر بگوید اشهد قسم نباشد مگر آنکه شهادت باند بگوید که دیگر قسم میشود اگر بآن قصد معنی قسم کند زیرا که لفظ شهادت بمعنی قسم در قرآن مجید آمده قال الله تعالی اذ اجابک المنافقون قالوا نشهد انک لیسول الله که در اینجا شهادت بمعنی قسم است چنانچه در علم تفسیر بیان شده و آیه کریمه اتخذوا ایماهم خبیة هم یؤیدون است و درین سلسله شیخ رحمه الله دو قول دارد یکی آنکه اگر اشهد باند بقصد قسم بگوید قسم بآن منعقد میشود و الا نمیشود قول دوم آنکه مطلقا باین واقع نمیشود زیرا که شهادت موضوع برای قسم نیست و اگر بگوید اعزم باند قسم نیست زیرا که اعزم از الفاظ قسم نیست و اگر بگوید قسم باند قسم نباشد زیرا که از الفاظ مستعمله جهت قسم است عرفا و محشر اینست که هر آینه حیوة حقیقت است قسم منعقد نمیشود بطلاق و خفاق و مجرام کردن حلالی و نه بطهارت و نه بحرم خدا و نه به کعبه عظمه و نه بصفت مجید و به پدر و مادر و به پیغمبر آئمه و علیهم السلام منعقد نمی شود بلفظ حق تعالی یعنی قسم بحق خدا زیرا که این قسم بحق اوست نه با و بعضی گفته اند منعقد میشود بطلاق و خفاق و غیره الی آخره و آن بعید است و منعقد نمیشود قسم بکبریت و اگر الفاظ قسم بر زبان بیارد بخیر قصد قسم منعقد نمیشود خواه الفاظ صریح قسم باشد یا غیر صریح و آخر اقسام لغو خوانند و اگر بآن الفاظ قسم لفظ انشاء الله بگوید باطل میشود بآن قسم منعقد نمیشود و اگر تخلف کند کفاره و حنث قسم لازم نمی آید در صورتیکه لفظ استثنای انشاء الله را متصل کلام خود سازد که بران قسم خورده و در میان فاصله نکند بکلام دیگر یا سکوتیکه معنای نباشد چنان سکوت در یک کلام چه اگر انفصال استثنای از کلام نکند و وجه غیر متناهی و در حقیقت حکم استثنای باطل میشود و قسم منعقد میگردد و به تخلف حانث میشود و در روایتی شده که اگر در میان قسم متناهی چهل روز فاصله شود که استثناء مقصود او بوده فراموش کرده باشد جائز است که بعد چهل روز استثناء نکند لیکن آن روایت معمول نیست و تاویل آن کرده اند و شرط است در استثناء که بطق بیارد آنرا و کفایت نمیکند نیست استثناء اگر بگوید که داخل اینجا نمی شوم اگر زید خواهد پس معلق ساخته قسم را بر شیت زید و اگر زید بگوید که خواستم منعقد بشود و اگر بگوید من نمی خواستم منعقد نمیشود و اگر معلوم نشود حال او که خواسته یا نخواست به سبب مرگ و یا غیبت او منعقد نمیشود قسم زیرا که شرط جعل نیامده و اگر بگوید که واقعه داخل این خانه میشود مگر آنکه زید خواهد پس قسم منعقد شد و استثناء نمودن خواهش





زیر که صاحب و آن فرومیرد و در گناه و کفاره آن مساوی استغفار نیست و اگر غم و متهم ظلمی باشد کفار و اش با استغفار و توبه  
منظوم است و منعقد نمیشود قسم مکر و فعلی که متعلق بر زمان مستقبل باشد شرطی که آن فعل واجب باشد یا مندوب یا ترک قیچی یا ترک  
مکر و بی یا امری یا سباح که مساوی الفعل و الترك بود یا بوده باشد عمل بمقتضای قسم راجع باعتبار صحتی و بی یا دنیوی و اگر کفار  
قسم کنند گناهکار میشوند لازم میشود بر او کفار و اگر قسم بخورد بر ترک امر راجع منعقد نمیشود قسم او و بجا الفت آن قسم لازم نمیشود  
بر او کفار و مانند اینکه قسم بخورد بر ای رضای زن خود که زن دیگر بقتل یا زنا یا کینه مکر یا زنا یا رضای شوهر که  
که بعد از او شوهر دیگر نکند یا قسم بخورد که همراه شوهر بسفر نرود و بعد از آن محتاج شود به خروج و منعقد نمیشود قسم بر کار دیگری چنانچه  
بگوید و الله لتفعلن کذا یعنی بخدا قسم که تو البته فلان کار کنی که این قسم منعقد نمیشود در حق مخاطب و نه در حق متکلم و لیکن تجب است  
که بفعل آرد مخاطب آنرا چنانچه روایات بیان ناطق است و همچنین منعقد نمیشود قسم در کاریکه محال باشد یا نیکو یا بد و الله لا اصدق ان  
السماء یعنی قسم بخدا که من بر آسمان میروم بلکه لغو باشد و واقع نمیشود قسم مکرر یا یکبار که ممکن باشد وقوع آن و اگر در هنگام قسم ممکن بود  
و بعد از آن عجز از آن عارض شد حکم قسم بر طرف نمیشود چنانچه قسم بخورد که درین سال حج میکنم و بعد از آن عاجز شود و مطلب  
و ویم در بیان حکام قسمهای متعلق بخوردن و آشامیدن است و در آن چند مسئله است اول آنکه هرگاه قسم بخورد بر آنکه بخورد و شیر  
بزی یا می خورد و گوشت آنها لازم میشود که و فاقسم بکند و بسبب مخالفت قسم کفار بر او لازم میگردد یعنی در صورتیکه بخوردن  
شیر آن میشمارد حتی از جهات دنیوی یا دینی راجع شده باشد بخوردن چه انعقاد در در مسابحات مشروط بهمانست چنانچه گفته  
مگر آنکه محتاج شود بخوردن شیر یا گوشت آنها که در صورت با وجود قسم بر خوردن میتواند خلف قسم نمود و سرایت نمیکند حرمت اکل  
گوشت و آشامیدن شیر باین قسم با و لا د آن میشمارد بعضی فقها گفته اند که سرایت میکند بموجب روایتی که در آن ضعف است  
و ویم هرگاه قسم بخورد که نمی خورم طعامی که خریده باشد آنرا زید و طعام خریده زید و عمر که هر دو خریده باشند بیک عقد جمع بخورد  
حاشا نمیشود یعنی قسم بر او نمی افتد هر چند بعد از خریدن یکی قسمت کرده باشند یا بعد گیر علی تردد و اگر هر کدام از زید و عمر و طعام  
بخورد و مخلوط کنند آن طعام را شیخ رحمه الله فرموده که اگر زیاده بر نصف آن طعام بخورد حاشا نمیشود و این خوبست و اگر قسم  
بخورد که دانه معینی از خرمایا نخورد بعد از آن بقیه آن دانه در میان خرمایای بسیار حاشا نمیشود مگر آنکه تمام آن خرمایا بخورد  
یا متیقن شود که آن دانه را خورده و اگر تلفت شود از آن خرمایا یک خرمایا یا باقی خرمایا را تمام بخورد باز حاشا نمیشود بخوردن  
باقی در صورت شک در خورده شدن آن دانه متحرک گوید و وجه تردد در مسئله اول نیست که اگر نظر کنیم بآنکه هرگاه زید و عمر و  
یکی طعامی را بیک میع بخزند هر کدام مالک نصف میشود و اگر نصف قیمت مجموع بر هر یک لازم میگردد پس حکم خریدن با افراد  
دارد و هرگاه از عهد زید بخورد حاشا نمیشود که طعام خریده او خورده و چون در بیع واحد بصفتی واحد اجتناع تحقق شایع میکند

از اجزای طعام را میتوان گفت که خرید زید است یا خرید عمر است بلکه خرید مرد و پس خرید میگوید ام خورده و حانت نمیشود سیوم  
 هرگاه قسم بخورد که این طعام را فردا بخورد و بعد از آن آنرا در همان روز بخورد قسم بر او می افتد زیرا که نخالفت قسم نموده و لازم است  
 او را که کفار و بدیدها بالفعل یعنی انتظار در روز دیگر شرط وجوب کفار نیست و همچنین اگر آن طعام هلاک شود پیش روز آئینده یا در  
 روز آئینده بکار یک از طرف قسم خورنده بعمل آمده باشد و اگر فانی شود طعام خود بخود یا بفعل دیگری سوای خالف کفار بر او نیست  
 چهارم اگر قسم بخورد که نمی آشامد از آب فرات حانت میشود بخوردن آب آن خواه بدین بخورد از دریا می فرات یا بکافه  
 و بعضی فقها گفته اند که حانت نمیشود مگر آنکه بدین بخورد از آن دعوت مساعدت قول اول میکنند بجز اگر قسم بخورد که نمی خورم کلام راجح  
 میشود قسم بسوی کلام باینکه عاده آنها را جدا میفرشد و میخورد و میزند و میخورد و میزند سرهای گاوها و گوسفند و شتر و حانت نمیشود بخوردن  
 سرهای جانوران و ماهی و بلخ و درین تردید است زیرا که بحسب لغت آنها را هم کلام میگویند و شاید که این اختصاص به سرهای گاوها  
 و گوسفند و شتر بحسب عروت باشد پس از قبیل منقول عرفی خواهد بود بر نجار چنانچه بعضی گمان برده اند و حمل لفظ بر معنی عرفی اولی است  
 از حمل آن بر معنی لغوی چنانچه در علم اصول فقه تبیین شده پس بخوردن سر جانوران و ماهی و بلخ حانت نشود و همچنین اگر قسم بخورد  
 که گوشت بخورد و فقها را اختلاف در آنست که بخوردن گوشت جانوران ماهی و بلخ حانت میشود یا نه بعضی گفته اند که مطلق گوشت  
 منصرف بگوشت چهارپایان مانند گوسفند و گاوها و شتر میشود نه طیور و ماهی و بلخ زیرا که هرگاه کسی بگوید که گوشت خودم فهموم  
 میشود همان گوشت چهارپایان لیکن در اینجا قوی آنست که حانت میشود بخوردن گوشت هر حیوانی زیرا که عرفاً لفظ لحم بر همه حیوانات  
 اطلاق میشود و اگر قسم بخورد که پی خورم و بخوردن پیش از چهارپایان حانت نمیشود زیرا که آن نوعی از گوشت است و اگر بگوئیم که بان هم  
 حانت میشود زیرا که بحسب عادت آنرا هم پی میگویند خوب خواهد بود و اگر بگوید که نمی چشم کباب را و بعد از آن بخاید و از دهن من  
 شیخ جمعه اند فرموده که حانت میشود و این خوبست ششم هرگاه بگوید که نمی خورم روغن را و بخورد روغن بانان حانت میشود  
 و همچنین اگر روغن گداخته اند از در طعام و تمیز باشد از طعام چه اگر مستملک باشد در طعام حانت نمیشود بخوردن آن زیرا که  
 چنین طعامی اگر بخورد در عرف نمیکویند که روغن خورده است اما اگر قسم بخورد که نمی خورم روغن را و بخورد روغن یا مسکه حانت نمیشود  
 هفتم اگر بگوید که نمی خورم ازین گندم و بعد از آن آرد کند آنرا یا سبوق بخاید حانت نمیشود و همچنین اگر قسم بخورد که آرد نمی خورم  
 و بعد از آن نان بسازد از آن و بخورد یا قسم بخورد که گوشت نمی خورم و بخورد دنبه حانت نمیشود و آیا بخوردن جگر و دل حانت  
 میشود یا نه در آن تردید است زیرا که در عرف آنرا گوشت نمیگویند چه اگر بفلام خود بگوید که گوشت بخورد و دل جگر و معاتب خواهد بود  
 و در لغت آنرا هم گوشت میگویند ششم اگر قسم بخورد که نمی خورم بر این یعنی خرمای شیرین ترش را و بعد از آن بخورد و در مالیکه  
 نصف آن شیرین ترش شده باشد حانت میشود و چون نصف دیگر هنوز باقی ریخته شود که باشد و همچنین اگر قسم بخورد که در طلب

نمی خورد یعنی خرمای شیرین شده و بخورد و خرمای نیکه نصفش شیرین ترش و نصف دیگرش شیرین شده باشد حانت میشود و درین  
مسئله قول گیر است که حانت نمیشود و آن ضعیف است مخم نام فاکه اطلاق میشود بر هر کدام از آنرا و انگور و زیتون پس هرگاه  
قسم بخورد که نمی خورد فاکه حانت میشود بخوردن هر یک از آنها و در خبره تردست که داخل فواکه هست یا نه و نان خورش نام هر  
چیز است که بانان خورده بخورد و هر چند ناک خالی باشد یا خیر و افی بود مانند و شاب یا غیره مانع مانند گوشت و هم هرگاه بگوید که  
نمی خورم آب این کوزه را حانت میشود و اگر تمام آن آب بخورد و همچنین اگر بگوید که نمی خورم آب این گاو را  
حانت میشود بخوردن قدری از آن آب زیرا که ممکن نیست را ده جمیع چاه کرده باشد و بعضی فقها گفته اند که حانت نمیشود و این  
قول خوبست یا نه و هم اگر بگوید نمی خورم این دو طعام را حانت نمیشود و اگر بخوردن هر دو زیرا که او عاطفه برای جمیع است و آن  
مانند تشبیه است در افهام معطوف و معطوف علیه جمعا و شیخ رحمه الله گفته اند که اگر بگوید سخن نمیکند یا زید و عمر و حکم کند یا یکی از آن  
دو حانت میشود زیرا که او عاطفه قائم تمام فعلی است پس گویا گفته اند که حکم نمیکند با عمر و ولیکن قول اول صح است و او اندک هم  
اگر قسم بخورد که نمی خورم سرکه را و بعد از آن نان با سرکه بخورد حانت میشود و اگر بگوید که سرکه را در مطبوخی و مخلوط کند آنرا با مطبوخ  
که نام سرکه از آن بر طرف شود حانت نمیشود و هر چند ترشی آن باقی باشد سیر و هم اگر بگوید که نمی خورم از تو آبی هر چند تشنه باشم ازین  
کلام حقیقه تحریک آب مفهوم میشود و آیا این قسم طعام خوردن هم حرام میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که عرفا بر آن هم دلالت دارد و بعضی  
دیگر میگویند که حرام نمیشود زیرا که حقیقه بر این معنی دلالت ندارد و محط لب سیموم در مسائل مختصه بعبارت و خانه است سئال اول  
هرگاه قسم بخورد بر کاریکه فلان کار نمیکند حانت میشود بسبب ابتدای انکار و حانت نمیشود بامت آن مگر آنکه انکار منسوب بدست  
هم شود چنانچه منسوب بابتداء میشود پس وقتی که بگوید یا جاره نمیدهم این خانه را و غیره و هم نمی بخشم قسم تعلق میگیرد بابتدای اینکار یا  
نه بامت است آنها باین معنی که اگر بیشتر اجاره داده باشد بعد قسم فسخ اجاره نکند حانت نمیشود اما اگر بگوید که ساکن اینخانه نمیشوم  
و او در آنخانه ساکن باشد یا قسم بخورد که ساکن نمی سازم زیرا که او زید در آن خانه بود حانت میشود بامت سکونت یا بامت  
ساکن ساختن و برمی آید از تخلف قسم بسبب برآمدن از آنخانه بجز قسم و حانت نمیشود و اگر باز در آنخانه بقصد سکونت  
بلکه بر آوردن متاع که در آنجا گذاشته و همین حکم است در امت پوشیدن جامه و سوا می مرکوب اما اگر قسم بخورد که خوشبونی  
نمیخالم و مالیده باشد بسبب مکث در آنجا آن حانت میشود یا نه در آن تردست و شاید که شبهه است که حانت نمیشود بامت  
خوشبونی زیرا که قسم نخورده است بر خوشبوندن خود بلکه بر خوشبونی مالیدن و بعد از قسم اگر خوشبونی نماید خلعت قسم نکرده است  
و همچنین اگر بگوید داخل خانه نمیشوم و در آنخانه ساکن باشد حانت نمیشود بسبب مکث در آنخانه زیرا که مکث دخول است بلکه حانت  
میشود بابتدای دخول مترجم گوید فرق در میان فروختن خانه و دخول در آن و میان سکونت خانه و پوشیدن جامه ظاهر است

تیر را که فرض کن مثال آن قابل مستند شدن باشد از زبان نیست زیرا که نمیتوان گفت فرو ختم اینجا را در یک مایه داخل شد در اینجا  
 در یک مایه مثلا چنانچه نمیتوان گفت پوشیدم این جامه ادیکما یا ساکن شدم در آن در نیم ماه و دو یکم هرگاه قسم خود که لم داخل پیده  
 الی در بعضی داخل اینجا نمیشوم پس اگر داخل آنخانه شود یا داخل قدری آنخانه شود یا داخل غرقه از غرقه ای آنخانه شود حانت میشود  
 هر چند از راه دروازه و از بالای بام خانه در نیاید و از راه بام خانه همسایه در آید اما اگر فرو بیاید بر بام خانه حانت نمیشود هر چند بام را  
 از اطراف دیوار بندی یا تخته بندی کرده باشد هرگاه سقف نباشد آنرا خانه نمیکویند و اگر قسم خود که لم داخل بیتا یعنی داخل  
 بیت نمیشوم پس داخل غرقه شود حانت نمیشود و دخول بیت تحقق میشود در صورتیکه هرگاه در آن بیت را بنیندگان در آن عقب  
 او شود و مگر هم گوید که در لغت غرقه را تفسیر نموده اند به بالا خانه و از کلام مصنف ظاهر میشود غرقه یعنی بالا خانه آنست که خارج از دیوار  
 و سقف آنخانه باشد مانند بخار جاکه در طبقه بالا میسازند زیرا که بیت عبارت از دیوار و سقف است پس اگر داخل دیوار بود داخل دروازه خانه  
 هم باشد پس بدخول آن باید حانت شود و معنی دارا عم است از بیت چه غرقه را و از اعتبار نموده و داخل بیت نکرده است میوم  
 هرگاه قسم بخورد که داخل بیت نمیشوم اگر در عمارت در آید که شهریان میسازند حانت میشود و در خیمه که بادی نشینان از سویا پوست  
 حیوانات میسازند حانت نمیشود و اگر بادی نشینان یا هر که حاد است او سکونت در آن خیمه بود این قسم بخورد و داخل خیمه  
 مذکور شود حانت میگیرد و اگر قسم بخورد که داخل خانه زید نشوم و باز وجوه و محکم نگویم یا اعلام او را خدمت نفرمایم حکم حرمت تا وقتی  
 شد که خانه در ملک زید بود یا زوجه در محال او یا عبد محلو که زید بود پس هرگاه بر آید یکی از آنها از ملکیت یا تزویج حرمت هم زایل  
 بشود اما اگر بگوید داخل نمیشوم در خانه زید این خانه درین صورت تحریم دخول تعلق بعین آنخانه میگیرد و هر چند از ملکیت زید بر آید  
 و درین مسئله قول دیگر هم هست که آن مساوات است در میان همه و مسئلہ یعنی خواه زید بگوید یا خانه زید یا خانه بگوید و تفاوت نمیکند  
 بین معنی و در هر دو صورت تحریم تابع ملکیت است و این قول خوبست چهارم هرگاه قسم بخورد که داخل هیچ خانه نشوم و بعد  
 آن داخل زمین خالی شود که پیشتر خانه بود حانت نمیشود اما اگر بگوید که داخل اینجا نشوم و بعد از آن منهدم شود و زمین خالی  
 و شیخ گفت که حانت نمیشود و درین شکل است زیرا که تعلق بعین مکان گرفته و عریان عرصه را که پیشتر عمارت داشته  
 را میگویند پس اگر وصف تغییر از آن رفته باشد باز داخل معنی لغظ دارد خواهد بود و اگر قسم بخورد که داخل اینجا نشوم این  
 آیه و بعد از آن آیه دروازه داخل شود حانت میگیرد و اگر بگوید که در آن دروازه را از آن مکان و دروازه دیگر  
 از آن نو داخل شود آیه دروازه اول بعضی فقها گفته که حانت میشود زیرا که دروازه که قسم بان تعلق گرفته بود باقی است  
 خود و چوبی یا تخته که بر آن گذشته باشد اعتباری ندارد و این قول خوبست و اگر بگوید که داخل نشوم این خانه را  
 و از آن و بعد از آن برای آن دروازه تازه بسازد و از همان دروازه در آید حانت نمیشود زیرا که آن دروازه

همان خانه است چه حج هرگاه قسم بخورد که داخل نمیشوم در اینجا یعنی خورم یا نمی پوشم قضای تابید میکند یعنی هرگز نمیکند پس اگر عاده کند که قصدین قتلان عدت بود و اگر اندازد او را به نیت خودش و اگر قسم بخورد که داخل نمیشوم بریزد و بر سببی و بعد از آن داخل شود بریزد و عمر و که یک جا بوده اند بفراموشی یا از راه جمل بی بودن بریزد در آن خانه پس حائش نمیشود و اگر داخل شود با علم حائش میشود خواه نیت داخل شدن بر عمر و تنها کند یا کند و شیخ رحمه الله فرموده که اگر نیت دخول بر عمر و تنها کند حائش نمیشود و چندین زیدیم در آنجا باشد و لیکن قول اول قویست و آیا حائش میشود بسبب دخول بریزد در مسجدی یا در کعبه شیخ رحمه الله گفته که حائش نمیشود زیرا که مسجد و کعبه عظمیه در معرفت خانه نمیکویند و درین شکل است زیرا که دعوی عدم تقسیمه مذکور عرفاً ممنوع است اما اگر بگوید که حکم نمیکند بازید و سلام کند بر جماعت که زید در میان آنها باشد و او را از نیت برادر صحیح است و اگر مطلق سلام قصد کند بدون بر آوردن زید از آن جماعت در قصد حائش میشود بشرطی که عالم باشد یا نه زیدیم در میان آنهاست ششم شیخ رحمه الله فرمود که نام بیت واقع نمیشود بر کعبه و بر حجام زیرا که بیت آن است که برای سکونت سازند و درین شکل است که معلوم میشود از قول حق تعالی و لیطوفوا بالبیت لعنوا که مراد از آن خانه کعبه است و در حدیث آمده که نعم البیت احکام و نیز شیخ گفته که در این صفت هم همین حکم دارد که خارج از بیت چه دلیلی باین دروازه و اندرون خانه است و صفت مکانیست مرتفع بیرون عمارت که آن را چوبوتر گویند مطلب دوم در مسایل عقود است اول عقد نام ایجاب قبول است پس متحقق نمیشود عقد مگر به دو پس هرگاه قسم بخورد بیع نمیکند بری الذمه نمیشود مگر بحصول ایجاب قبول بیع همچنین اگر قسم بخورد که این متاع را می بخشم و شیخ در باب هبیه دو قول دارد یکی آنکه و فالقسم میشود با ایجاب تنها هر چند قبول موهوب است متحقق نشود و این قول معتد نیست و دیگر اطلاق عقد منقض میشود بسوی عقد صحیح نه عقد فاسد پس اگر بخورد که این متاع را بیع میکنم و بعد از آن بیع فاسد کند بری الذمه نمی شود و همین حکم است در عقود دیگر هم مثل عقد هبیه و اجاره و مانند آنها سیدوم شیخ رحمه الله گفته که هبیه نام هر عطائیتیست که تبرعاً واقع شود مانند هدیه بخشش عمری و وقف و تصدق و مانع نمیکند ثبوت حکم هبیه را در عمری زیرا که عمری شامل منفعت سکونت است چنانچه گذشت در کتاب اسکنی و العمری و در هبیه بخشش عین میشود و در وقت و صدقه ترد است زیرا که عرفاً آنرا هبیه نمیکویند و هر که نام علقه دارد شرعاً چهارم هرگاه قسم بخورد که این کار نمیکند حائش نمیشود مگر مباشرت آنکار نفس خود پس هرگاه بگوید که بیع نمیکند یا شتر نمیکند و بعد از آن وکیل کند در آن کار حائش نمیشود اما اگر بگوید که بنا نمیکند خانه و بعد از آن بنا کند آنرا بنا را با اجاره دادن و بعضی گفته اند که حائش میشود بشرط عرف چه معنی عرفی ساختن خانه همین است که بنا را اجیر می کنند برای آن نه آنکه قسم خورده بدست خود بنا کند و وجه اینست که حائش نمیشود مگر آنکه نفس خود مباشرت بنا کند و اگر بگوید نمی زخم و بعد از آن امر کند دیگری را بضرر یا حائش نمیشود و اگر حاکم چنین قسمی بخورد و بعد از آن امر کند عداوت خود را

زردن او در آن تردد است نیست که او هم حانت نمیشود بلکه آنکه بنفس خود مباشرت ضرب شود اگر بگوید خدمت نمیفرمایم فلان را و بعد از آن او خدمت کند خالف را بغير از تش حانت نمیشود و اگر وکیل شود برای دیگری در بیع و شرا و قسم خود را باشد بیع و شرا نمیکند در آن تردد است اقرب است که حانت میشود زیرا که معنی مشتق منه بیع و شرا باشد از او تحقیق شده مترجم گوید در بیع و شرا که قسم بخورد و بقرار مباشرت بنفس خود است خواه برای خود باشد یا برای موکل خود پس اگر بگوید بفرماید حانت نمیشود و همچنین در ضرب لیکن اگر مضر ضرب حاکم و سلطان باشد که بعد قسم امر بعلام یا ملازم خود بضر بیا و کند در آن خطرات کرده اند بعضی گفته اند که حانت میشود زیرا که لا اضرب حقیقت است در عدم مباشرت ضرب بنفس خود و بواسطه غلام معنی مجاز نیست و اصل حقیقت و بر ایت ذمه پس بامر بضر حانت نباشد و بعضی دیگر میگویند در سلطان حاکم معنی مجازی شایع و معروفست بدیهه که اراده معنی حقیقه محتاج است بقرینه پس در اینجا معنی عرفی راجح است و محمول بر همان میشود و حانت میگرد و صاحب مسالک گفته که این قول اقل است و همین حکم است که قسم بر بنای خانه که حقیقت است در مباشرت بنفس خود و مجاز در امر به بنالیک معنی مجازی معروف شایع است و راجح بر اراده حقیقت و صنعت جمعه اند و جمیع مثالها محل بر حقیقت نموده و این خلاف در صورتیست که حالت در هنگام قسم قصد احدی المعین نه نموده باشد و اگر قصد کرد در راجع بعضی مقصود میشود و خواه حقیقت باشد یا مجاز پنجم اگر بگوید نمیفرودم خمر را و بعد از آن بفرود شد بعضی فقها گفته اند که حانت نمیشود زیرا که بیع خمر شرعاً بیع نیست پس بیع مستحق نشود و اگر بگوئیم که حانت می شود خوب باشد زیرا که منصرف میشود بسوی صورت بیع هر چند حقیقه بیع نباشد پس گویا قسم خورده که ایقاع صورت بیع نمیکند و همچنین اگر بگوید که نمیفرودم مال زید را بر و زو اگر قسم بخورد که میفرودم خمر را منعقد نمی شود این قسم زیرا که آن فعل حرام است مطلب پنجم در سایل مفرقه است اول برگاه عین کند برای آنچه قسم خورده وقتی حانت نمیشود مگر در وقتی که همان بجا شود به مرون او پس معین میشود وقت آن فعل پیش از وفات یقدر زمان ایقاع آن فعل چنانچه هرگاه بگوید روزه سدارم و نماز میکنم و حق فلان را ادا میکنم یا فلان را چیزی عطا میکنم وقت این افعال موع باشد تا هنگام قرب وفاتش بمقدار زمان ایقاع که اگر از آن هم تاخیر کند حانت میشود و هرگاه قسم بخورد که بزید غلام خود را صد تازیانه بعضی فقها گفته اند که خمر نیست صنعت یعنی دسته گیاه خشک یا تر که آن بزید او را و وجه اینست که قسم منصرف میشود بسوی زدن بآکه ضرب که معتاد باشد مانند تازیانه و چوب و در صورت ضرورت مانند خوف بآکه مضر و صنعت کافی است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید حکایت نموده از حضرت ایوب علی بنیاء و آل و علیه السلام که بزوجه خود زد و بتعلیم آبی و این در صورتیست که زدن علام صلاح باشد بر او و شرفا که در همان صورت قسم منعقد میشود مانند اینکه قسم بخورد بر آنکه امانت حد نماید یا تغیر بر شرعی کند اما اگر قصد تادیب جهت مصالح دنیوی باشد پس بهتر عفو است و کفار هم ندارند و بهتر است در صنعت اینکه برسد هر چوب آن بحد آن کافی است



امان حصول هم و مجربست همان مقدار که آنرا ضارب گویند سی و هم هرگاه قسم بخورد که سوار نشوم پس غلام را حانت نیشود  
 شدن بر سپ غلام خود زیرا که مال اقامت نه مال غلام حقیقه هر چند گفته شود که از غلام هست زیرا که این کلام مجاز است  
 نه حقیقت اما اگر بگوید که سوار نشوم بر سپ مکاتب حانت میشود بسبب سوار شدن بر آن زیرا که تصرف اقامت قطع میشود  
 از اموال مکاتب و در این تردید است زیرا که هر چند تصرف مولی از مال او منقطع میشود لیکن تمکک بعد مکاتب هم تمام نیست  
 بلکه متزلزل است چه در صورت عجز از ادای مال الکتابت نیست رق میشود و مال او تعلق به مولای او میگردد پس تصرف مالک  
 بالکل منقطع نباشد چهارم اگر کسی بگوید که هر کس بشارت دهد مرا بقدوم زید و او را فلان مبلغ میدهم و بعد از آن چند کس بگوید  
 این بشارت باو میدهند همه متحق آن مبلغ میشوند و اگر بیستم خبر دهند عطیه مال مجزا است زیرا که بشارت نام اخبار است و بشر  
 کسی است که خبر خوش او را برساند و این حکم نیست اگر بگوید که هر که خبر دهد مرا زید که دوم هم خبر داده است مانند اول پس او هم متحق عطیه  
 میشود و بیستم هرگاه بگوید اول کسی که داخل خانه من میشود او رست این مبلغ و بعد از آن داخل شود یک کس آن مبلغ مال او است  
 هر چند بعد از او دیگری داخل نشود و اگر کسی بگوید که آخر کسی که داخل خانه من شود برای او است در این صورت مال کسی است که قبل  
 از وفات او بعد از او دیگری داخل آتخانه نشود چه مطلق گذاشتن جفتی مانند دخول خانه بلا تعین بوقت قصاص میکنند و وجود آن صفت  
 زادر تمام ایام حیوة او نه بعد از وفات زیرا که بعد از وفات بر ذمه میت چیزی نمیشود مگر نادر اگر این صورت از انجمنیت و حذر  
 بعد از وفات خانه از ملکیت او بریده آید پس خانه او نباشد ششم هرگاه بگوید و الله لا اشریت الماء ولا کلمت الناس یعنی  
 قسم بخدا که آب نخورم و با او میان حکم نکنم شامل میشود قسم به هر یک از افراد آب و افراد او میان هر قسم اسم مال واقع میشود و غیرین  
 مانند غلام و کنیز و نقود و بر وین هم که از او بر ذمه دیگران باشد خواه وقت آن رسیده باشد یا نرسیده پس هرگاه قسم  
 بخورد که تصدق کند مال خود را خلاص نمیشود از قسم مگر آنکه جمیع مال خود را تصدق کند ششم هر قرآن اطلاق میشود اسم کلام پس  
 اگر قسم بخورد که حکم نمیکند بکلامی بقراءت قرآن هم حانت میشود و شیخ رحمه الله فرمود که آنرا کلام نمیگویند عرفا و لهذا حکم بکلام  
 در اثنای نماز مبطل نماز است و بقراءت قرآن باطل نمیشود نماز و دلائل دیگر هم بر این مدعا گفته لیکن مشکل میشود این قول  
 بقول قی تعالی که فرموده حتی یسمع کلام الله و حانت خالف مذکور بکتابت یا بشاره اگر قسم بخورد که کلام نکند زیرا که کتابت  
 و اشاره کلام نیست ششم علی یعنی زیور اطلاق میشود بر انگشت و مر و اید هم پس اگر قسم بخورد که نمی پوشم علی را و یکی از آنها  
 را پوشد حانت میشود و هم اگر قسم بخورد که تسری نکنم یعنی سره نگیرم بعضی فقها گفته اند که تسری موافقت با کینه است مطلقا  
 و بعضی دیگر میگویند که شرط گذاشتن آن در تسری و مصنف میگوید که درین شرط نظر است زیرا که در عرف تسری بمعنی جماع  
 کردن با کینه بود و مخفی از وجه خواه آن کینه را در تسری بگذارد یا نه گذارد مگر آنکه در وقتی یا در شهری اصطلاح بر شتر اطلاق کرده شده باشد

یا زدهم هرگاه قسم خورد که ادای دین فلان میکند تا فلان ماه اول آن ماه متسامی زمان ادای دین باشد و نهایت شیء دخل بر آن شیء نیست و پیش از دیدن بلال آن ماه باید ادای دین کند و الا حاشا میشود و اگر بگوید یا حسین یا یا زمان شیخ فرموده که حدیث شاه است و زمان پنجاه بعرفه شیخ هر چند در لغت اعم باشد زیرا که در نفس تفسیر نزد صوم حین صوم زمان بصوم شاه و پنج ماه شده و در این اشکال است زیرا که این تجاوز است از موضع نص و قیاس در مذہب ما باطل و در غیر نزد صوم اگر حین و زمان مذکور شود و معلوم باشد که مراد تکلیف چه مقدار حین و زمان است محمول بر همان میشود و الا بهم باشد و حاشا میشود مگر بهیوت و در دهم حاشا یعنی خلف قسم متحقق میشود بخالف از روی اختیار خواه آن مخالف باشد یا فعل خود کند مانند اینکه قسم خورد که دخل شهر نشود و دخل شود بر قنار خود یا بفعل دیگر مانند اینکه در کشتی باشد و ملاحان و راداران بگذرانند یا بر شیری شتوار شود که او را در آورند و در آن شهر متحقق نمیشود و حاشا که یا اگر او را در آورند در آن شهر مثل یا فراموش کند که قسم خورد و بدو یا علم ندارد و بآنکه آن بلد همان بلد است که قسم خورد و بدو بر آنکه در نیاید در آن قطر چهارم در لواحق است و در آن چند مسئله است اول قسمهای رست عام مکرر است و اگر است مکرر است در غموس بر مال قلیل و غموس در پنجاه معنی قسم متعلق بر زمان ماضی است بر اشی و غموس که سابق مذکور شد که از هر شت قسم خوردن بر فعل گذشته بدو رخ است پس این لفظ شترک باشد و لیکن اگر مقصود بقسم دفع مظلمه ظالمی از مومن بود جایز است و بعضی اوقات واجب نمیشود و لیکن چنین امری اگر عالم بطریق توبه باشد واجب است که قسم دروغ بخورد و گناهی ندارد و کفار هم واجب نمیشود مانند اینکه قسم بخورد تا رفع شرطی کند از نفس انسانی یا مال و یا غرض و دهم قسم بر اوست یعنی نیازی از خدایتعالی و از غیر او و همچنین از آئینه عصمت صلوات الله علیه و علیهم اجمعین منعقد نمیشود و کفار و خلف آن واجب نیست لیکن گناهکار میشود آتی پنج قسمی هر چند بدو رخ نباشد و بعضی فقها گفته اند که باین قسم کفاره طهاره لازم میشود در صورت خلف قسم و برای این قول دلیل نیافتم و در فرمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که به محمد بن یحیی نوشته اند مرقوم است که ده سکین را اطعام کند و طلب غفران از حق تعالی نماید و اگر بگوید که او یهودی باشد یا نصرانی یا مشرک اگر چنین باشد منعقد نمی شود و این قسم دغوب باشد سیوم واجب نمیشود کفاره قسم مکرر بعد از حاشا یعنی مخالف قسم و اگر کفاره بدو پیش از حاشا بخوری نیست بلکه بعد از حاشا باید باز بدو چهارم اگر کفاره بدو بدو کافری یا بواجب النفقه خود پس اگر عالم بجال او باشد بخوری نیست آن کفاره و اگر جاهل بحقیقت حال او باشد و تحقیق و تفتیش نموده بر او ظاهر نشد که کافریه واجب النفقه است و باو داد کفاره و بعد از آن معلوم کرد که کافر بوده یا واجب النفقه اعاده کفاره ندارد و همچنین اگر عطا کند کفاره را به کسی که گمان فقر او داشته باشد و بعد از آن ظاهر شود که غنی بود اعاده نمیکند زیرا که اطلاع بر احوال باطنی مردم مختبر نیست چنانچه اگر در کفاره کسوت لازم شود باید کسوتی بدو که آنرا ثوب گویند اگر کلاه بی بدو بدو بدل کفاره یا موزه کفایت نمیکند زیرا که

اگر کسوت نیکو نیند در عرف و عادت و غیر نیست که جائز است به بد نیز اگر هم ثواب است از آنکه شسته باشد یا ناشسته شمرده یا کلاه  
صاحب مسالک گفته که هرگاه کفاره و پندره اختیار کسوت فقیر کند از خصال کفارات مسامی کسوت کافی است که آنرا در عرف  
لباس گویند و افش یک ثوب است مثل پیرین یا از اریاعامه یا جبهه یا قبا یا مقنعه یا ننگ یا ردازیر که هم کسوت بر جمیع  
این انواع لباس اطلاق میشود و مختلف میشود باختلاف حال فقیر از ذکویت و انوشت و کبر و صغر پس صغیر را ثوب و حق صغیر کسوت  
هر چند کبر را ده برابر آن و فاکند و مستحبست که ثوب باشد خواه خام بود یا شسته و اگر مستعمل باشد بدیجه که نزدیک به پاره شدن رسیده یا  
بخری نیست و اگر بان درجه نرسیده باشد بخری نیست و اگر پنبه بر آن زده باشد بواسطه کنگی که پاره شده باشد بخری نیست و اگر  
از ابتدا مرصع ساخته باشد از قطعات پارچه با جمت زینت و غیر آن بخری است شرط نیست که دوخته باشد پس اگر پارچه  
نا دوخته بد بخریست اما جمت آن پس بخریست که بشیم باشد یا از مو اگر پوشیدن آن معتاد باشد یا پنبه یا کتان یا ابریشم یعنی  
غیر حریر محض که جایز الصلوة باشد ششم هرگاه بخیر شخصی و بد زده او باشد کفاره مرتبه و وصیت نکند اختصار میکند پاره را  
که درین اقل بنده که بخری باشد از کفاره از اصل مال میت مقدم بر میراث مانند حقوق مالیه بیکر مثل زکوة و حج و غیر آن و لازم  
نیست که بنده بیش قیمت بدینند برای ادای کفاره و اگر وصیت کند بقیمت زیاد از اقل مراتب بخری و اجازت ندینند  
در ثمن قیمت بخری از اصل ترک برمی آید نه زیاد از ثلث مال و اگر کفاره بخیره باشد بد زده میت خصلتی از خصال از کفارات  
که قیمت آن کمتر باشد همان اکتفا میکنند و اگر وصیت کند بخصلتی که آن اعلی باشد در خرج و اجازت ندیند و در ثمن آن پس اگر  
ثلث ترک و فاکند یا بخره وصیت کرده همان عمل می آید بلا تردد و نزاع و اگر فاکند قیمت خصلت ادنی را از اصل مال میت برمی آورند  
و از باقی مال میت ثلث برمی دارند پس اگر باین دو مقدار مال وصیت بعمل آید بهتر و الا وصیت بزیاد باطل است اختصار میکنند بکفاره  
ادنی یعنی آنچه زیاد از قیمت ادنی خصلت از ثلث ترک باشد که بانضمام آنهم وصیت بعمل نیاید داخل ترک و مال ورشه میشود  
نهیر که انضمام آن بجهت کفاره ادنی موجب حصول مدعی میت نیست پس صرف آن در کفاره بیفایده باشد مقیم هرگاه  
منعقد شود قسم بنده و بعد از آن حانث شود در حالیکه آن عبد بر بندگی خود باشد و آزاد نشده باشد پس فرض او صوم است  
از خصال کفارات خواه کفاره بخیره باشد یا مرتبه و اگر ادای کفاره کند عبد بغیر صوم مانند آزاد کردن بنده یا کسوت فقیر یا اطعام  
بغیر اجازت مولی بخری نیست اگر اجازت بد بخریست بعضی فقها گفته اند که باز بخری نیست زیرا که او مالک نمی شود چیزی  
آقا و مالک گرداند و قول اول صحیح است و همچنین صحیح است اگر آقای او از جانب آن عبد بادن آن بنده آزاد کند  
پس ششم منعقد میشود قسم غلام بغیر از آن قاعده لازم نمیشود بر او کفاره هر چند حانث شود خواه آقا اجازت بد بد او را در حانث  
شدن یا اجازت ندیند اما هرگاه اجازت بد او را آقا قسم خوردن پس منعقد میشود قسم او و بعد از آن اگر حانث شود بادن

آقا و كفاره و ديد بروزه و شستن نميرسد آقا را كه او را منع كنند از او را روزه گرفتن هر چند آن صوم مضري براي مولى نباشد و در آن سلكه درو  
است مگر ترجمه كوييد سبب تردد و نيت كه اگر نظر كنيم بآنكه اجازت در قسم مستلزم اجازت و حنث هم هست كه لازم آنست يا كاي  
آن پس اذن در اين دو قسم مستلزم اذن در لازم هم هست يا اذن در مشروع مستلزم اذن در بايع هم هست پس حكم حنث منع اجازة المولى  
دارد كه آقا او را منع از روزه نهي تواند كرد و اگر بگوئيم كه اجازت در قسم مستلزم اجازت و حنث نيست بلكه مانع ايقاع حنث است  
پس ميرسد آقا را كه نيت بعد از روزه كند اگر صوم مضري باشد بآن عبد كه موجب ضعف و در افتاد بخير است آقا شود پس چنين  
ظاهريست و اگر موجب ضعف نشود بآن مانع ميتواند شد زيرا كه حق آقا تعلق با و گرفته و بدون اذن صوم عبد سواى صوم و حبيب  
متعين صحيح نيست و اين صوم و حبيب معين نيست چنانچه ظاهر است قول ثالث آنست اگر مضري باشد براي آقا ميرسد او را كه  
منع كند و اگر مضري نباشد جايز تر است منهي هر گاه حانث شود بعد از حريت كفاره و ميدهد يا نكند كفاره هر دو اگر حانث شود در حال  
غلاى و بعد از آن آزاد شود پس معتبر حال وقت ادائى كفاره است اگر در آن وقت مالدار باشد كفاره ميدهد يا زود كردن  
بنده يا كسوت يا اطعام و متعلق نميشود قرض كفاره و اوبسوى صوم بلكه آنكه عاجز باشد از آزاد كردن بنده يا كسوت و يا اطعام  
و اين در صورتيست كه برود واجب باشد كفاره هر مرتبه و در كفاره مخيره هر يك از خصال كفارات كه خواهد عمل آورد

كتاب التذکرہ

این کتاب در بیان حکام نذر است و نذر در لغت بمعنی پمانست و در شرح عبارت از التزام نمودن امر چیزی بر خود و کلام  
ما در نذر است یعنی نذر کننده و صیغه آن و متعلق نذر و لواحق آن اما نذر و اوبالغ عاقل مسلمانست پس صحیح نیست نذر  
کردن طفل غیر بالغ و دیوانه و کافر زیرا که نذر هم از جمله عبادت است و عبادت مجنون و غیر بالغ شرعاً عبادت نیست و شرط است  
در نذر نیست قربت بدرگاه الهی و صحیح نیست نیست کافر و لیکن اگر کافر نذر کند امر فحری را و بعد از آن مسلمان شود سجدت  
اورا که وفایه نذر کند و شرط است در نذر کردن زن اعمال مستحبه را اجازت شوهر و همچنین موقوف است نذر بنده بر اجازت  
آقا و فقها گفته اند که نذر و لکن هم موقوفست بر اجازت ولی پس هر کدام از اینها که بی اجازت دیگری نذر کند منعقد نمی شود  
نذر او و غلام که در حین برقیست نذر کند بدون اجازت آقا هر چند بعد از آن آزاد شود واجب نمیشود بر او ایقاعی آن نذر  
زیرا که نذر فاسد واقع شده بود و اگر اجازت بدید او را مالک در صحت آن تردد است شبه است که لازم میشود شرط است  
که نذر بقصد واقع سازد پس اگر بگوید یا در حالت بهوشی یا غضب ستولی که سلب قصد و اختیار کند نذر نماید صحیح نیست اما  
صیغه نذر پس اگر اشتباه امر خیر است یا بازو شدن نفس خود از کار بد یا ایقاع امری تحسن تر عاقل امر خیر گاهی شکرتی معیشت  
ماند اینها که بگوید اگر حق تعالی مرا عطا کند مال یا قوت نذر می یابید یا مسافر من فلانته علی کذا یعنی از خدا تعالی است بر من فلان چیز

و گاهی میباید آن امر غیر دفع بلائی مانند اینکه بگوید اگر صحیح شود بیمار یا بر طرف شود از من فلان مکرره فقلت علی کذا و مثال باز در شستن نفس خود از فعل بدانند اینست که بگوید اگر غیبت کنم کسی فقلت علی کذا و اگر احسان بپایم و ما در تکم فقلت علی کذا و مثال نذر تبرع اینست که بلا شرط بگوید اللهم علی آن صلی یعنی از خدا تعالی بزرگوارمست که در رکعت نماز کنم مثلاً تو نیست در آنکه دو قسم اول نذر باتفاق منعقد میشود و در قسم دوم اختلاف است واضح است که منعقد میشود و شرط است که با صیغه نذر قصد قربت کند پس اگر از ایقاع نذر بجز قصد قربت نفس خود نماید و الله نکر منعقد نمیشود و اگر نذر معلق بشرط باشد لابد است که آن شرط امری مجوز باشد خواه واجب باشد یا مندوب یا مباح و حرام نباشد چه اگر فعل حرامی نذر معلق کنند مانند اینکه بگوید اگر خمر بخورم برای شکر حصول این آرزو در هم به تحقیق بدیم اللهم علی این نذر منعقد نمیشود و همچنین منعقد نمیشود نذر بطلان و عتاق نذر و مانند اینکه بگوید که اگر فلان کار کنم زوجه من طالق باشد یا غلامان یا آزاد باشند اما متعلق نذر یعنی عمل که نذر بان متعلق میگردد بر تقدیر حصول شرط باید آنرا بعمل آرند پس قاعده آن نیست که طاعتی باشد مقدور نذر کنند و مانع حج و صوم و صلوة و هدی و صدقه و عقیق پس مخصوص عبادات باشد اما حج پس میگوئیم که اگر نذر کنند که پیاده حج کنند لازم میشود متعین شود پیاده روی از شهر که نذر در آن شهر کرده و بعضی فقها گفته اند که از سیقات باید پیاده برود و اگر حج برود سواره با وجود قدرت بر پیاده روی باید اعاده کند اگر سوار شود در قدری از راه قضا میکند حج را و پیاده میرود و از راهی که سواره رفته بود و بعضی فقها گفته اند که اگر نذر حج مطلق باشد و مقید بهمان سال نبود اعاده میکند پیاده و اگر بخین بآن سال بود لازم است که کفاره خلف نذر بدهد و قول اول مرویت و اگر خارج شود کسی که حج پیاده نذر کرده باشد از رفتن حج میکند سواره و آیا واجب است بر او که ماده شتری هم ببرد بعضی فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست بلکه مستحب است و همین شبهه است اگر حج سواره نذر کرده باشد پیاده برود خلف نذر نشود و حانت میشود و کسی که نذر رفتن پیاده کرده باشد و بکشتی برود یعنی ضرورتاً مانند اینکه عبور از دریا ضرور شود و راه خشکی نباشد باید که در آن کشتی ایستاده باشد زیرا که ایستادن نزدیکتر است بمشابهت پیاده رود و وجه نیست که سجست او را کشتی ایستادن و واجب نیست زیرا که درین صورت پیاده روی ساقط نمیشود و از عاده چه در کشتی پیاده روی متحقق نمیشود و بعد از طواف نساج تمام میشود و پیاده روی ساقط میگردد و من شروع اگر نذر کنند که پیاده برود بسوی بیت الله الحرام واجب میشود رفتن بسوی بیت الله تعالی که در یک است و همچنین اگر بگوید بیت الله و همین اقتضا کند و درین سئله بعضی قائل به بطلان نذر شده اند و اگر آنکس بیت الله الحرام کند و اگر بگوید که میرود بسوی بیت الله بی آنکه حاجی یا مقیم باشم بعضی میگویند که منعقدی سود نذر بخیر اول کلام و باید حج یا عمره کند و فیمیه که نه حاجی و نه مقیم لغو باشد و شیخ رحمه الله فرموده که نذر ساقطی شود زیرا که عام تمام نمیشود مگر تا آخر و درین اشکال است که قصد بیت الله نمودن هم عبارتست پس چه منعقد نمی شود و اگر نذر کنند پیاده تمام

و همچنین اگر غایب باشد اگر قصد مکان مشرفه کرده باشد نذر منعقد میشود و تا بمکان مشرفه نرسیده بود و اگر مکان مشرفه قصد نکرده نذر منعقد نمیشود زیرا که پیاده رفتن فی نفسه عبادتی نیست اگر نذر کند که اگر خدا تعالی او را نزدی بدید او را حج ببرد یا از جانب حج بعمل آید و بعد از آن نذر کند و بعد از حج میبرد آن نذر را باید بکشد و اگر از طرف حج میفرستند از اصل ل او و اگر نذر کند که حج بکند او مالی نداشته باشد پس حج کند یا نیاید دیگری بخیر نیست آن حج از او علی تردد زیرا که روایت در نیاید صحیح است بخلاف آنکه با قواعد شرعی پس محل تردد باشد مسایل نذر روزی اگر نذر کند روزی چند روز معین یا پنج روز یا ده روز مختار است خواه آن روزی آن روز یا یک روز یا مستغرق مگر آنکه شرط تنایع کند و اگر تردد بعمل آید بهتر است هر چند تاخیر هم جایز است و منعقد نمیشود و نذر روزی مگر آنکه روزی آن روز عبادت باشد پس اگر نذر صوم عیدین کند یا یک عید یا روزی یا م مشرق کسی که در منی باشد یا روزی در اقصای مشرق منعقد نمیشود و همچنین هرگاه نذر کند روزی یک ممکن نباشد صوم آن روز چنانچه نذر کند روزی در سیدین مسافر بخانه زیرا که اگر در شب برسد پس روزی در سیدین است و اگر در روز برسد شرط روزی عمل نیامده زیرا که درین صورت روزی نذر واجب میشود بعد از رسیدن مسافر بخانه و هرگاه در اثنای روز بخانه برسد پس قدری از آن روز منقضی شده و قدری باقی مانده و روزی در تمام روز نیامده و بعضی روز و بیش از آن رسیدن خود واجب شده که تمام روز نیست و خوب صحیح باشد و این مسئله وجه دیگری هم است و آن نیست که اگر پیش از زوال بخانه برسد و یا نادر اوقات ترکب مفسر نشده باشد بعد از آن نیست و خوب صوم کند زیرا که در صوم سنتی و بعضی روزهای واجب هم جایز است که قبل از زوال نیت کند و اگر بگوید که الله علی آن اصوم یوم قدوم یا یا یعنی از خدا تعالی است بر من که روزی بگیرم در روز رسیدن بخانه همیشه ساقطی شود و خوب صوم روزی یک در آن روز بیاید و واجب میشود صوم ایام بعد از آن روز مانند اینکه روز رسیدن او دوشنبه باشد آن روز را روز بگیرد و بعد از آن هر دوشنبه را روز دارد باشد و اگر اتفاق افتد که از روز نذر و اصوم از ماه رمضان باشد روزی آن روز نیست رمضان بمحل آورده نیست نذر و ساقط میشود در آن روز و روزی نذر زیرا که آن روز معذور و صوم از ماه رمضان باشد روزی آن روز نیز مستثنی خواهد بود از ایام و قضای نذر و اگر اتفاقاً آن روز عید باشد یا فطر کند اجماعاً و در وجوب قضای روزی آن روز خلافت شبه عدم خوب است اگر واجب باشد کسی روزی دو ماهی در پی سبب کفاره و شیخ رحمه الله فرموده ماه اول را تمام پی در پی روزی بگیرد و از ماه دوم هم یک روزی روزی بگیرد و تا تنایع صوم شهرین شود به نیت کفاره و بعد از آن در ایام باقی مانده روزی نذر را بگیرد زیرا که تنایع صوم ساقط شد از چنانچه سابق نیز مذکور شد در خصال کفارات بعضی از فقهاء متباخره گفته اند که در چنین صورتی ساقطی شود در کفاره تکلیف بصوم زیرا که ممکن نیست تنایع در صوم بسبب دخول صوم نذر در میان و در کفاره متعین میشود فرض اطعام و این قول چیزی نیست بلکه وجه اینست که آن روز را صوم نذر بگیرد



بسیب آن در تنایح صوم کفار و خلل نمیشود هر چند مکروه آن روز نذر در میان بعمل آرد و در ماه اول و نذر در ماه دوم  
 زیرا که نذر عذر نیست که احقر از آن مکان نیست خواه کفار و واجب پیش از نذر لازم شود یا بعد از آن و هرگاه نذر کند صوم مطلق  
 پس اقل آن صوم یک روز است و همچنین اگر نذر کند صدقه مطلق اقتصا میکند بر اقل آنچه آنرا صدقه کند و هرگاه نذر کند روزه  
 دشتن در شهری معین شیخ رحمه الله فرموده که روزه میگیرد در هر جا خواهد و در آن تردست زیرا که هرگاه مکانی معین کرده پس  
 بصوم در همان مکان از عهده نذر برمی آید و اگر در مکان دیگر روزه بگیرد ایفای نذر کرده است و اگر نذر کنیم بآنکه ثواب روزه باشد  
 اماکن مختلف نمیشود مگر آنکه در مکانی راجع باشد بر مکان دیگر و نذر تعلق میگیرد بفعلی که رجحان داشته باشد شرعاً آنچه رجحان  
 نداشته باشد پس بر هر مکان که خواهد روزه بگیرد که از عهده نذر برمی آید مگر آنکه در شهری روزه شقت بیشتر داشته باشد نسبت  
 بشهر دیگر و باعتبار افضل الاعمال احقر هادران شهر نذر کرده رجحانی باشد روزه گرفتن را که در صورت از صوم در غیر آن  
 بلد ایفای نذر نمیشود و هر کس که نذر کند که روزه بگیرد در زمانی باید بخواهد روزه بگیرد و اگر نذر کند که در حینی روزه بگیرد باید در شش ماه  
 روزه دار باشد و این قول مستند بر وایتست مگر آنکه از زمان حین قصد معنی دیگر کنند مانند دو ماه یا سه ماه که همان واجب میشود  
 زیرا که زمان حین الفاظ مشترکه اند اطلاق میشود بر قلیل و کثیر مسائل تلحاز هرگاه نذر کند نمازی پس اقل آنچه غیر نیست و کثرت  
 است و بعضی فقها گفته اند که یک رکعت است این قول حسن است زیرا که یک رکعت و ترمیم نماز است در شرع و بگذارند  
 آن از عهده ایفای نذر برمی آید و همچنین اگر نذر که کاری موجب قربت بعمل آرد و معین نکنند آن کار را مختار است خواه صوم  
 بگیرد و خواهد تصدق کند یا چیزی و اگر خواهد دو رکعت نماز کند و بعضی گفته اند که یک رکعت هم کافی است و شیخ رحمه الله گفته  
 که در اجزای یک رکعت تردست و اظهر عدم اجزاست و اگر نذر کند که نمازی کند در مسجدی معین یا در مکانی معین از مسجد  
 واجب میشود زیرا که این هر دو عبادت است و بنذر واجب میگیرد و اما اگر نذر کند که نماز بگذارد در مکانی که آن مکان را اختیاری  
 نباشد بر اماکن دیگر و فضیلت عبادت بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود و واجب میشود نماز کردن در هر مکان که باشد  
 و در آن تردست زیرا که هرگاه نماز در همان مکان نذر کرده اگر در غیر آن مکان گذارد و نذر بفعل نیاروده باشد هر چند  
 آن مکان را اختیاری بر اماکن دیگر نباشد و اگر نذر کند نماز گذاردن در وقت معین واجب میشود که در همان وقت بگذارد  
 باجماع علما مسائل نذر از آنکه در نذر بنده هرگاه نذر کند که بنده مسلمانی آزاد کند لازم نمیشود نذر و اگر نذر کند که غلام  
 کافر غیر معین از او نماید منعقد نمیشود آن نذر و اگر غلام کافر معین باشد و چون نذر عتق آن خلافت و شبه نیست که لازم  
 نمیشود و اگر نذر کند آزاد کردن بنده غیر نیست که آزاد کند بنده صغیری یا کبیری یا عجمی یا دودخواه عجمی مگر آنکه آن عجمی  
 موجب عتق او شود مانند عجمی و غیره و هر که نذر کند که غلام خود را بفروشد واجب میشود بر او نذر عتق آن غلام و اگر نذر

شود و بفرقتن آن بعضی فقها گفته که باین نیست و جایست که در صورت ضرورت باین است زیرا که تعلق میگیرد بفعلی که  
 راجع باشد در دین یا دنیا و در صورت ضرورت فروختن راجع خواهد بود نه ترک فروختن و اگر نذر کند آزاد کردن هر بنده  
 قییم خود لازم است که آزاد کند بنده را که شش ماه گذشته باشد بر او در بندگی مالک این مضمون روایت است مترجم گوید  
 که فرق در میان نذر عبد کافر غیر معین عبد کافر معین آنست که کافر مطلق خبیث است آزاد کردن او در حکم اتفاق او است  
 که شرعاً ممنوع است و در کافر معین گفته اند که شاید در خصوصیتی بوده باشد که بسبب عتق مسلمان شود چنانچه روایت است که حضرت  
 امیر المومنین علیه السلام بنده نصرانی خود را آزاد کرد و او بهمان مسلمان شد مسائل تصدق مند و هرگاه نذر کند  
 که تصدق کند چیزی را معین نکند لازم است که صدقه بدی چند کم باشد و اگر مقدار آن در نذر معین کند باید همان مقدار تصدق  
 نماید و اگر بگوید تصدق کنم مال کثیری باید ششاد در همه بدیند زیرا که حق تعالی فرموده و لقد نصركم الله فی ما اظن کثیر و عددان  
 موطن شهادت بود این حکم مضمون این است و است و اگر بگوید مال خفیف یا جلیل تفسیر کند آنرا بهر چه خواهد هر چند که باشد زیرا که دلیل  
 هم در نظر بعضی کثیر و خفیف است و اگر پیش از تفسیر بگوید و ارث تفسیر کند و اگر نذر کند که تصدق کند مال او را بجا معینی باید که در همان جا  
 تصدق کند و اگر در جای دیگر کند واجب است که عاده نماید در همان مکان و هر که نذر کند که تصدق نماید تمام مال  
 خود را لازم است که وفا بنده و بکند و اگر بجز ضرر در تصدق تمام مال داشته باشد قیمت کند تمام مال را و بجز آنرا و تصدق  
 کند بمقدار قیمت آن با قسط تا وقتی که معلوم کند که تمام قیمت او کرده و هر که نذر کند خرج کردن چیزی از مال خود در راه خیر  
 و ثواب تصدق کند آنرا بر فقرای مومنین یا در گذاردن حج یا در زیارتی یا در چیزی از مصالح امور مسلمانان مانند ساختن  
 پل و کاروان سرا مسائل نذر بحدی هرگاه نذر کند بحدی بحدی یعنی ماده شتری باید که آنرا بکعبه عظمیه ببرد زیرا که در عرف  
 شریع از حدی همین معنی مستفاد میشود بقوله تعالی بحد یا بالغ الکعبه و اگر نیت کند که بحدی برساند همان لازم میشود و اگر نذر کند  
 که بحدی برساند بحدی آن دو مکان مشرفه منعقد نمیشود زیرا که طاعت نیست و اگر نذر کند که بحدی بفرستد و مطلق بگوید بحدی  
 تعقیبیه شخص آن بحدی منصرف میشود بسوی نعمتی چهار پا که شتر و گاو و گوسفند است و جایز است که اقل مسامی نعم بفرستد  
 بطریق بحدی و بعضی فقها گفته اند که میرسد او را که بحدی کند گوئی تخم مرغی باشد و بعضی دیگر میگویند که اقل آنچه قربانی میکنند  
 باید بفرستد و قول اول شبهه است و اگر نذر کند که بحدی بفرستد بسوی خانه کعبه سواهی چهار پا چیزی دیگر را بعضی فقها گفته اند  
 که این نذر باطل است و بعضی دیگر میگویند که آنرا میفرستد صرف میکنند در مصالح خانه کعبه اما اگر نذر کند که بحدی نماید غلام  
 خود را یا کنیز خود را یا سپ خود را میفرستد صرف میکنند قیمتش را در مصالح خانه کعبه یا ترمیم مسجد می کند نذر کرده باشد  
 که بآنجا بفرستد و در امداد حاجیان محتاج یا زیارت کنندگان منظر که صرف کنند آنرا در سفر حج و زیارت آن مشهد

و اگر نذر کند خمر بدهی بهر که واجب میشود که آنرا در آنجا خمر نماید و اما تقسیم گوشت آن بفقیرای که واجب میشود بر او یا نه شیخ رحمه الله  
فرموده که واجب میشود احتیاطاً آنرا که مقصود از دفع یا خمر همان تقسیم میان فقر است نه مجرد خروفت و همچنین اگر نذر کند که دینی خمر نماید  
و اگر نذر کند که در غیر این دو موضع خمر نکند شیخ رحمه الله فرموده که منعقد نمیشود و مذمبها قوی نیست که منعقد میشود زیرا که مقصد  
کرده است تصدق بفقیرای آن بقعه و این طاعت است اگر نذر کند بدهی بدین پس اگر قصد کند بدین اهل یعنی ماده شرط لازم میشود  
و همچنین اگر نیت ماده شرط نکند زیرا که بدیه عبارتست از ماده شرط و بعضی عامه گفته اند که بر گاؤ و گوسفند هم اطلاق میشود پس اگر قصد  
یکی از آنها کند همان واجب میشود و الا هر کدام که بدهی کند خیر نیست و این قول باطل است و بر هر کس که واجب شود بدین نور  
نذر پس اگر نیاید آنرا لازم میشود و او را گاوی و اگر گاؤ هم نیاید پس لازم میشود بر او هفت گوسفند اما الواحق چند سئله است  
اول لازم میشود به مخالفت نذر منعقد کفاره قسم که در باب کفارات مذکور شد و بعضی گفته اند که کفاره فطار شهر رمضان  
و مذمب اول مشهور تر است و کفاره لازم نمیشود مگر آنکه خلف نذر کند عمداً و در حالت اختیار و و حکم اگر نذر کند روزه یکسال  
معین واجب است که تمام آن سال را روزه بگیرد مگر عیدین و ایام تشریق را اگر در نیتی باشد و این روزه بار روزه و نیکو قضا  
آنهم بر نیت و اگر در نیتی نباشد پس روزه ایام تشریق هم باید بگیرد و اگر فطار کند عمداً یا عذر در روزی از روزه باشد  
سال قضا میکند آن روزه را و کفاره هم بدین بعد از آن حتمه ایام آن سال را هم روزه بگیرد اگر شرط ستایج یعنی روزه  
پی در پی نذر نگرفته باشد و اگر شرط ستایج نموده بسبب فطارین است از سر بگیرد صوم را و بعضی نقض گفته اند اگر تجاوز از  
نصف سال کرده باشد در روزه گرفتن پی در پی و بعد از آن افطار کند جایز است که بعد از آن بنای صوم بر همان روزها  
بگذارد و باقی تمام کند هر چند که بعد از آن بتفرقه روزه بگیرد و این دعویست بلا دلیل و اگر در میان سال فطار کند بسبب  
عذری مانند مرض یا نفاس بعد از زوال عذر بنابر همان روزه سابق بگذارد و باقی تمام کند خواه شرط ستایج صوم در نذر  
کنند یا نکنند و کفاره هم ندارد و اگر نذر کند روزه تمام در صحیح است و ساقط میشود روزه عیدین و روزه ایام تشریق اگر در نیتی  
باشد و در سفر هم افطار میکند و همچنین حائض هم افطار میکند در روزه های حیض و واجب نیست که قضای این روزها  
کنند زیرا که او را وقتی نیست در آن وقت روزه واجب نباشد و قضا در همان وقت بعمل آرد و سفر ضروری  
هم عذر است که بسبب آن ستایج صوم منقطع نمیشود بلکه بعد از آن بنابر روزه سابق باید گذاشت و نذر روزها یا بفعل  
آورد و اگر سفر اختیاری باشد بسبب آن ستایج صیام بر طرف میشود و بعد از آن باید از سر گیرد و اگر نذر کند روزه  
یکسال غیر معین مختار است خواه پی در پی روزه یکسال بگیرد یا متفرقه در صورتیکه شرط ستایج نکند و میرسد او را که  
دوازده ماه روزه بگیرد و از هر ماهی از هلال تا هلالی اعتبار کند یا سی روز و اگر روزه بگیرد در ماه شوال که بیست و نه روز

باشد باید که بعد از آن یک روزه دیگر هم روزه بگیرد بدل عید که افطار در آن روز واجب است و بعضی گفته اند که دو روز روزه بگیرد از ماه دیگر زیرا که از هلال تا هلال روزه نگرفته که خواه ناقص آید و خواه تمام اکتفا بهمان کند پس باید سی روز حساب کند و این قول خوبست و همچنین اگر در منی باشد در ایام تشریق و روزه بگیرد ماهی الحجه را باید روزه روز عید و ایام تشریق از ماه دیگر قضا کند و اگر ذی الحجه ناقص بود باید بخیزد و قضا کند سه روز ایام تشریق و یک روز عید و یک روز دیگر که از ماه کم آمده اگر روزه یکسال نذر بگیرد باید تمام کند از ماه دیگر بر روزه یکماه و روزه دو روز عوض ماه رمضان و دو عید و بسبب رمضان عیدین متابع منقطع نمیشود زیرا که ممکن نیست او را احتراز از رمضان و عیدین اگر در منی باشد ایام تشریق را هم قضا کند و اگر نذر کند روزه یکماه پی در پی باید که اختیار کند ماهی را که در آن عید و رمضان نباشد و صحیح باشد در تمام آن روزه گرفتن پی در پی و قائلش آنست که پانزده روز روزه پی در پی تواند گرفت هر چند پانزده روز دیگر بعد از آن بفرقه روزه بگیرد و اگر شرع کند روزه را در ذی الحجه الحرام کافی نیست زیرا که درین ماه متابع روزه نمیشود و در میان منقطع میشود بر روز عید سیوم هرگاه نذر کند روزه اول ماه رمضان منعقد نمیشود این نذر زیرا که روزه آن روز واجب است بغیر نذر پس از نذر تحصیل حاصل لازم آید و در آن تردد است زیرا که نذر واجب افاده تأکید و جوب میکند که اگر ترک نماید کفاره خلف نذر هم بر ذمه او میشود پس فی قاعده نخواهد بود چهارم نذر معصیت منعقد نمیشود و واجب نمیشود بخلعت آن کفاره مانع اینکه نذر کند ذبح انسانی خواهد پذیرد باشد یا مادر یا پسر از اقارب یا بیگانه و همچنین اگر نذر کند که زید را ظلماً بکشد یا نذر کند که شترانی بخور یا فعل شرعی کند یا ترک واجب نماید این قسم نذر با هیچکدام منعقد نمیشود و اگر نذر کند که طواف چهار روسته پاکند حکم آن رفت در کتاب الحج و اقرب آنست که منعقد نمیشود پنجم هرگاه نذر عاخر آید از ادای نذر ساقط میشود و جوب آن پس اگر نذر کند که حج کند از دو بعد از آن مانعی بهم رسد در راه که عجز نکند که در آن سال نذر و همچنین نذر کند روزه روزی و عاخر آید از آن روزه در آن روز و مرویت که در چنین صومی تصدق بدهد از هر روز بیک مد طعام ششم عهد هم حکم قسم دارد و صورتش اینست که بگوید یا هیت الله یا بگوید علی عهد الله انه متى کان کذا فعلی کذا یعنی عهد کردم با خدا یا تعالی یا بر من است عهد خدا که هرگاه چنین شود من فلان کار کنم پس اگر برخیزد عهد کرده امری واجب باشد یا ترک کرده یا اجتناب حرامی لازم میشود و اگر بر عکس باشد لازم نمیشود و اگر عهد کند هر امری مباحی نهیم لازم میشود و مانند قسم و اگر فعل آن اولی بود یا ترک پس از آن اولی بود همان عمل آرد و کفاره نذر و کفاره مخالف عهد بهمان کفاره قسم است و در روایتی وارد شده که کفاره فطار یک روزه ماه رمضان است و این اشهر است بهقصد نذر و عهد منعقد میشود زیرا که بیگانه هر یک از آنها بر زبان آرد و اگر بخاطر بگذرد و حکم آن نکرده اند که باز منعقد نمیشود و چه نیست

که منعقد میشود و حکم تمام شد قسم ثالث از علم فقه که ایقاعات است و بعد از آن می آید قسم چهارم که حکام است قسم چهارم از اشکام  
علم فقه در احکام است و آن دوازده کتاب است

### کتاب الصيد والذیاقه

این کتاب در بیان حکام شکار کردن حیوانات است و فتح کردن آنها و گفتگو در آن است و عای بیان سه امر میکند  
امر اول در بیان آنچه شکار او حلال است خوردن هر چند که آن شکار کشته شود یا در وقتی پسند بر او که حرکت ندر بوسه  
دشته باشد و پنج نرسد و آن از حیوانات شکاری مخصوص است بسگ شکاری که او را تعلیم شکار کرده باشند و سواي سگ  
شکاری اگر حیوانات ورنده دیگر خواهد چیده باشند یا پرنده شکاری کند حلال نیست خوردن آن مانند شکار یوز و پلنگ غیر آنها  
از درندگان مگر آنکه پنج نرسد و همچنین اگر شکار کنند به باز و عقاب و باشد و امثال آنها از جانوران پرنده شکاری خواهد آنها  
تعلیم شکار کرده باشند و خواهد نکرده باشند و جایز است شکار کردن شمشیر نیز و هر چه در آن پیکان باشند و اگر این آلات هم بعض  
برسد بر شکار و بکشند او را حلال میشود آن شکار و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر آن آلت بحدید بر شکار برسد حلال است و خوردن  
میشود آنچه بکشد آنرا معراض یعنی تیر که تیر بی پرو و پیکان باشد وقتی که تیر باشد و بشکافد گوشت انجمن را و همچنین تیری پیکان  
و شتر طست در سگ شکاری از برای حلال شدن شکار کشته او که پنج نرسد اینک معلوم باشد و متحقق میشود بسه شرط یکی آنکه  
برود از پی شکار کشته او وقتی که او را را کند برای گرفتن آن دویم باز ایستد و قتی که او را منع کند سیوم خوردن آنچه از او  
که شکار کرده پس اگر بطریق ندرت بخورد گوشت او را ضرر نمی رساند و در مباح بودن مقتول او و همچنین اگر بخورد خون او را  
و اگر کفای همان کند و گوشتش بخورد و بسیار که مگر شکار کند آن سگ بهین شرائط ثابت شود که این شرائط در متحقق است  
و کفایت نمیکند اگر اتفاقا گاهی چنین باشد و شتر طست در را بکنده سگ شکاری چند چیز اول اینکه مسلمان باشد  
یا در حکم اسلام مانند طفل نابالغ که پدر و یا مادرش مسلمان بود پس اگر را کند سگ شکاری را مجوسی یا بت پرست حلال  
نیست خوردن آنچه آن سگ شکار کرده و کشته باشد بدون ذبح و اگر را کند او را یهودی یا نصرانی در آن میان فقها خلافت  
اظهر آنست که مقتول او هم حلال نیست دوم را کند او را برای شکار پس اگر را بشود خود بخود حلال میشود  
اگر بعد از آن باشد در منع کند او را و بایستد بعد از آن اگر را کند و برود و بکشد شکار را صحیح است زیرا که رها  
شدن خود به خود منقطع شد بسبب درنگی که کرد و بعد از آن اگر او در حکم از سال تازه است  
و اگر خود بخورد یا بشود بعد از آن اگر را کند او را بی آنکه توقف کند بعد از منع حلال نیست خوردن مقتول بدون  
ذبح سیوم بسم الله بگوید در وقت را کردن سگ شکاری و این شرط در سائر آلات شکار هم هست مانند نیزه و تیر

در این کتاب  
مستند بر حدیث است

و تیر و شمشیر پس اگر ترک بسم الله کند عمد احوال نمیشود مقتول او و اگر فراموش کند بسم الله گفتن ضرری ندارد و اگر بر ما کند  
سگ شکاری را و دویم بسم الله بگوید فائده نمیکند در اقامه حلیت مقتول و همچنین اگر یکی بسم الله بگوید و دیگری  
سگ ویم را نکند بدون بسم الله گفتن هر دو شریک باشند در شکار کردن آنهم حلال نمیشود چهارم اگر غائب شود آن شکار  
از نظر شکار کننده در حالتی که حیوة مستقر داشته باشد و حیوة مستقر تفسیر کرده اند با آنکه یا آن حیوة بگوید یا دور و زنده تواند ماند  
پس اگر بیاید آن شکار کشته بعد از غائب شدن حلال نیست زیرا که محتمل است بسبب دیگر مرده باشد نه از کشتن سگ شکار  
خواه آن سگ بر او ایستاده یا بیند یا دور از او جایز است شکار کردن با انواع و اقسام ولیکن حلال نمیشود آن شکار مادام که  
فنج نشود هر چند در آن و آنها سلاح تعبیه کرده باشند و همچنین آنچه بر تیر می پیکان کشته شود و اشکافد گوشت شکار را و بعضی فقها  
گفته اند که حرام است که بر صید بزنند چیزی را که از بزرگ تر باشد در حبه مانند سنگ کلان و به ثقل بکشد او را و بعضی دیگر گویند  
که مکروه است و این قول بهتر است و خواه حرام باشد یا مکروه شکاری را که بر او زده باشد حرام نیست خوردن آن بشرط حصول  
تذکیه امر دوم در احکام است اگر مردی بهند مسلمان و بت پرست هر دو آلت شکار خود را و بکشد هر دو آلت او را حلال نمیشود  
آن شکار خواه آلت هر دو متفق باشند مانند اینکه هر دو و سگ را را نکند یا دو تیر را یا مختلف مانند اینکه یکی سگ را را نکند  
و دویم تیر خواه در یک زمان هر دو بر دست بران صید یا دو وقت در صورتیکه اثر هر یک ازین دو آلت کشته باشند و اگر  
ست کند او را آلت مسلمان بنوعیکه حیوة مستقر در او نماند و بعد از آن تمام کشت کند او را آلت بت پرست حلال است  
زیرا که قاتل و مسلمان شده و اگر عکس باشد حلال نیست و اگر حال مشتبّه شد که آلت مسلمان او را کشته یا آلت کافر حکم  
میکند بحرمت افزیر اگر غالب میکنند حالت حرمت را بر حالت حلیت و اگر مسلمانی باشد و سگ شکاری و یکی را  
سر و دهنش را ویم خود بخورد و او شود و هر دو سگ را شکار کند حلال نمیشود و اگر بیند از مسلمان تیری بر او و با و برساند  
آن تیر را بران صید و بکشد او را حلال میشود هر چند حلال این باشد اگر با و نمی رسد آن تیر و همچنین اگر بر صید تیر بزنند  
از آن بجهد پس بکشد صید را حلال میشود و معتبر در حلیت اسلام مرسل است نه معلوم پس اگر سگ شکاری را مسلمان سر دهد  
صید را بکشد حلال است هر چند معاشش نجوسی بود یا بت پرست و اگر را نکند مسلمان نباشد هر چند معلوم سگ مسلمان  
شد حلال نیست یعنی در صورتیکه بنوعی نرسد و اگر حیوة مستقر داشته باشد و بنوعی برسد حلال است هر چند بدست کافر  
قرار شود و اگر بیند از سگ خود را مسلمان بر صیدی و بسم الله بگوید او بکشد صید دیگر را حلال میشود آن صید و همچنین  
بیند از او را بر شکارهای کلان و آنها بگرفتند و بچه های آنها را بکشد آن سگ حلال میشود در صورتیکه آن بچه با بجهد  
نت امتناع رسیده باشد که بدون آلت شکار نشوند و همین حکم است در شکار آلت دیگر هم مانند تیر و شمشیر و نیزه اما اگر



ببیندازد آنکس صید را بدین دیدن صید پس اتفاقا بر صیدی بخورد حلال نمیشود هر چند بسم الله گفته باشد خواه آن آنکس  
سگ باشد یا سلاح زیر که در هنگام انداختن قصد شکار نکرده پس حکم را باشند سگ خود بخورد و در شکاری که حلال  
میشود بکشتن سگ شکاری یا بر سیدن آنکس ضرب را در غیر مکان فوج حیوانیست که وحشی باشد در اصل یا انسی و بعد  
از آن وحشی شود و همچنین حیوانیکه حمله کند بر آدمی از جمله چهار پایان و بدست او نیفتد که او را فوج کند یا بقتل در جاهای و متغذیه باشد  
فوج او یا خرد او اگر شتر باشد در صورت کافیست که بر نیند بر او آلت حرب مانند شمشیر و کار و تیغ و بهمان بیمبر خواه بر موضع فوج ضرب  
برسد یا در غیر موضع آن و اگر تیر نیند بر بچه که قادر بر امتناع نباشد و بکشد آنرا حلال نمیشود و اگر نیند بر جانور پرنده و بر بچه  
که هنوز قادر بر امتناع نباشد و آن تیر بر درو را بکشد جانور پرنده حلال میشود و بچه حرام و اگر سگان پاره پاره کنند صید را پیش  
از آنکه او را شکار کنند در یا بد حرام نمیشود و اگر تیر نیند بر جانوری و آن حیوان بقتل از کوهی یا در دریای و بمیرد حلال نمیشود  
زیر که احتمال هست که موت او از افتادن بود بلی اگر بر سیدن تیر حیوة او غیر مستقره شود در حکم مذبح گردد و بعد از آن بقتل  
از کوه یا در دریای حلال میشود زیرا که حکم مذبح دارد و اگر قطع کند آلت حرب باز و عضو را و بعد از آن او را دریا بند و حالتی  
که حیوة مستقره داشته باشد و فوج کند او را آن عضو مقطوع حرام و باقی حلال باشد و اگر قطع کند او را آلت ضرب بد حصه  
و هر دو حصه بجز حرکت نشوند حلال میشوند و اگر یک حصه حرکت کند حصه دوم نکند پس متحرک حلال و غیر متحرک حرام باشد  
و بعضی فقها گفته اند که اگر در متحرک حیوة مستقره باقی نماند هر دو حصه حلال میشوند و این قول شبهت و در روایتی وارد شده  
که نورده میشود حصه که بر او است و در روایتی دیگر آنست که حصه که بر او بخورد و حصه صغیر بخورد و هر دو روایت شاذند  
امر سیوم در لواحق و در آن چند مسئله است اول شکار کردن با آلت مخصوبه حرام است و حرام نمیشود آن شکار و اگر  
آن میشود شکار کننده نه صاحب آلت و بر شکار کننده است که اجرة آلت بدیدر بالک آن خواه آن آلت شکار سگ  
باشد یا سلاح و دم هرگاه بگز دسگ صید را جای گیریدن نخس میشود که باید آنرا شست علی الاصح سیوم هرگاه بیندازد سگ  
یا سلاح را بر صیدی و او را بخرد کند و دریا بد آن صید را در حالتی که حیوة داشته باشد پس اگر حیوة مستقره نداشته باشد  
فقها گفته اند در حکم مذبح است و در بعضی احادیث وارد شده که ادنی صیدیکه او را فوج باید کرد آلتست که پای خود را حرکت  
میداده باشد یا چشم خود را میگردانیده باشد یا دم خود را حرکت دهد و از این احادیث معلوم میشود که هر چند حیوة مستقره  
نداشته باشد برای جلیت او فوج در کار است و اگر حیوة مستقره داشته باشد و زمان آنقدر فرصت دهد که او را فوج کند بدین  
فوج البته حلال نمیشود و بعضی فقها گفته اند که اگر آلت فوج نداشته باشد بگذارد سگ را که او را بکشد و بعد از آن بخورد  
اگر خواهد اما اگر زمان فوج نباشد حلال است هر چند حیوة مستقره داشته باشد یعنی گمان صیاد و هرگاه صیاد شکار را بکشد

اگر غیر متعین شود مالک آن میشود هر چند آنرا بدست نیارد پس اگر بگیرد و او را دیگری مالک آن نمیشود و واجبست که او را بدو باز بدهد  
اما ذبح با حق پس نظر در آن یاد در آن است یاد و احوال اما اگر کان پس سبب نیست یکی ذبح کنند و دویم آلت ذبح سیوم کیفیت  
ذبح از ذبح پس شرطست و رو که مسلمان باشد یا در حکم مسلمان پس متولی ذبح نمیشود بت پرست و اگر او ذبح کند حیوانی را در  
حکم میت باشد و ذبح کافر ابل کتاب دور وایت است شهر آنست که جایز نیست پس خورده نمیشود مذبح نه یهودی و نه نصرانی  
و نه مجوسی و در روایتی وارد شده که مذبح ذبح خورده نمیشود بشرطیکه بشنود بسم الله گفتن او را و این روایت معمول نیست و آن  
مسلمان هم ذبح میشود اگر در خواجه سر و جنب و حائض و طفل غیر بالغ مسلمان هر گاه خوب تواند ذبح کرد و شرط نیست در ذبح  
ایمان یعنی اثنا عشری بودن و درین سله قولی بعیدست با شرط ایمان ولیکن صحیح نیست خوردن مذبح کسی که معلوم است که  
اهل بیت علیه السلام باشد یا نه حاجی هر چند اظهار اسلام کند اما آلت ذبح پس صحیح نیست ذبح کردن مگر با این قول اویم  
از جنس آهن است و اگر یافته نشود آهن نیم فوت ذبیحه بود جائزست ذبح کردن بهر چه قطع اعضای ذبح کند هر چند پوست  
درختی باشد یا چوبی یا سنگ تیزی یا شیشه و آیا واقع میشود ذبح به ناخن یا دندان در صورت ضرورت بعضی فقها گفته اند که بلی  
نیز اگر مقصود باین باهم حاصل میشود و بعضی دیگر میگویند که واقع نمیشود زیرا که نهی از آن وارد شده هر چند ناخن یا دندان منفصل  
باشد از حیوان اما کیفیت پس واجب قطع عضای اربع است یکی مری و آن مجرای طعام است و حلقوم و آن مجرای نفس  
است و ووجان و آن دورگ است که احاطه حلقوم نموده و کفایت نمیکند بریدن بعضی از این اعضا در صورت امکان قطع  
تمام و این قول مشهور در میان فقهاست و در روایتی وارد شده که هر گاه قطع حلقوم کند و خون بر آید باکی نیست در خوردن  
گوشت او و کافیت در حیوان منجور که شتر باشد در آوردن کار و یا نیزه در گودال خرا و او ان گوسینه اوست و در ذبح و خر چهار  
شرط است اول آنکه مذبح یا منجور را در بقبله گذارد در صورت امکان پس اگر در بقبله ذبح نکند عمد حکمیت دارد و اگر از پیشتر  
کند تقبل قبل را صحیح است ذبح و همچنین اگر نداند جهت قبل را و هم بسم الله گفتن این عبارت است از آنکه ذکر کند نام خدا تعالی  
پس اگر ترک نام خدا کند عمد احلال نمیشود و اگر فراموش کند حرام نمیشود و مترجم گوید فقها اختلاف کرده اند در آنکه در هنگام ذبح  
یا خرا اگر اسم الله تنها بگوید حلال میشود مذبح یا نه بعضی گفته اند حلال میشود بدلیل قوله تعالی فكلوا مما ذكر اسم الله عليه و بعضی دیگر  
میگویند که هم صفت کمالی از اوصاف الهی و شایسته ضرورت و شایسته غلی حمله الله فرموده که اگر بسم الله تنها بگوید یا بسم الله  
و الله اکبر یا الحمد لله و الله اکبر کافیت و بعضی گفته اند که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید آنهم مجزیست سیوم مخصوص است  
شتر بخیر که محل آن مذکور شد و غیر شتر ذبح و در محل ذبح کند یعنی در زیر پوختین یا اندکی پایین تر پس اگر خرا کند مذبح را یا ذبح کند  
منجور را احلال نمیشوند و اگر منجور را ذبح کند پیش از آنکه قطع حیوة او شود یا خرا کند یا مذبحی را خرا کند و باز ذبح نماید حلال میشود

و در آن ترودست زیرا که بعد از خریاج حیوة مستقره با حیوان نمی ماند پس گویا شتر مرده را خر کرده یا گاومرده را زنج نموده بکشد  
و این در صورتی است که حیوة مستقره است از جمیع از فقها که حیوة مستقره در ندبوح و نخور شرط نکرده اند بلکه بحدیث حرکت ندبوح اکتفا نموده اند  
حلال خواهد بود و اگر حیوان ندبوح را جدا کنند و در آن خلافت اظهر آنست که مکره میشود و اگر کار بدون تعدیل ندبوح را جدا کنند  
حرام نمیشود و همچنین هر گاومرست بر آرد از حیوان ندبوح پیش از آنکه سر میشود یا بر عضو یا از آنرا پیش از سر و شدن در آنهم خلافت  
و اظهر آنست که مکره است و اگر بگریزد جانور پرنده جائز است که او را تیر بزنی یا نیزه بر او اندازی یا شمشیر اگر بقتله زنده باشد زنج  
کند او را و اگر زنده نباشد حلال میشود بهمان تیر که باور سیده چهارم حرکت حیوان بعد از زنج کافیست و حصول حلیت او  
و بعضی فقها گفته اند که با حرکت بر آمدن خون با اعتدال هم شرط است در حصول تذکیر و بعضی دیگر گویند که یکی از این دو کافیست  
و آن شبهه است و کفایت نمیکند بر آمدن خون بطریق متماثل یعنی قطره قطره بغیر سرعت اگر با آن حرکت نباشد که دلالت بر حیوة  
کند و محجب است در زنج گو سفند که دو دست او را بپندند و یک پای او را و آنگذارند پای دویم او را بگیرند ششم یا موسی او را  
و قتی که سر شود و در زنج گاومرست و دستهای گاومرست و دو پای او را و آنگذارند دم او را و او را شتر پندند یا پای او را تا به تیغ  
بغل و آنگذارند هر دو پای او را و در جانور پرنده را بکند او را بعد از زنج و وقت کشتن قربانی در میان طلوع آفتاب است  
تا غروب آن و مکره است کشتن حیوان در شب مگر هنگام ضرورت و در روز جمعه تا زوال آفتاب برسانیدن کار و خراج  
ندبوح و آن رسته سفید است که در میان استخوان گردن میباشد و نیز مکره است که کار در آب بر گردانیده زنج کند حیوان را بطرف  
بالا و بعضی فقها گفته اند که این دو امر حرام است و قول اول شبهه است و نیز مکره است که بکشد حیوانی را در حالتی که حیوان دیگر  
بسوی او ناظر باشد اما لواحق آن چند مسئله است اول آنچه فروخته شود در بازار از مسلمان از حیوانات ندبوح و گوشتها  
جائز است خریدن آن و واجب نیست که تفحص تقویش کنند از حال آن که ندبوح است یا نه و کدام کس آن را زنج نموده  
و دم هر حیوانی که متغذی باشد زنج او یا خر و از جهت عاصی شدن آن حیوان که بدست نیاید یا در مکانی که مردود زنج کنند و اینها  
نمواند رسید و جای زنج او را برید و بیم تلف شدن آن حیوان باشد جائز است که بر او زخم زند شمشیر و نیزه و غیر آن از آنچه زخم  
کند او را و حلال میشود همین به چند آن زخم موضع زنج نرسد سیوم هر گاه بریده شود گردن ندبوح و اعضای فوایح او  
بحال باشد پس اگر حیوة مستقره و باقی باشد زنج میکند او را بعد از قطع کردن و حلال میشود بسبب زنج و اگر حیوة مستقره  
نداشته باشد مردار خواهد بود و معنی حیوة مستقره آنست که بگریزد یا چند روز زنده تواند بود و همچنین اگر مروج کند او را حیوان  
درنده اگر حیوة او غیر مستقره باشد و آن اینست که حکم کند بگاو و در بهمان ساعت حلال نمیشود بسبب زنج کردن زیرا که  
حرکت آن مانند حرکت ندبوح است مگر زخم گوید اگر مشبه شود در حال ندبوح که حیوة مستقره داشته یا نه ملاحظه میکنند که اگر حیوان

باعت غیر متقاطر از و برآمده یا حرکت کرده بعد از آنکه حلال میشود و الا حرام و بعضی فقہاء و امر اعتبار نموده اند و آنرا حوط است  
چهارم هرگاه نذر کرد حیوانی را برای قربانی کردن آن حیوان از ملک او برمیآید و اگر آنرا تلف کنند وجبت بر او که قیمت آن بدین  
و اگر نذر کند حیوانی را برای قربانی و آن حیوان سالم باشد از عیب قابل قربانی کردن و بعد از آن بیعوث شود قربانی میکنند  
آنرا بهمان عیب کافیت از نذر و اگر کم شود یا هلاک شود یا ضائع شود بدون بی پروائی نافرمان نیست مترجم گویند قیمت  
قربانی که در صورت اتلاف وجبت باید خریدن قربانی دیگر مثل آن صرف کند و اگر وفا کنند بشرکت دیگر قربانی بخرد و خرج کند و الا  
گوشت بخرد و تصدق کند علی مافی المسالك پنج هرگاه نذر کند حیوانی را جهت قربانی پس بکشد آن حیوان را و دیگری در روز قربانی  
کردن و نیت نکند که از جانب صاحبش آن قربانی میکند بخیر نیست از نذر و اگر نیت کند که از جانب نافرمان میکند بخیر است  
از و بر چند نافرمان کرده باشد و را بکشتن آن ششم هرگاه نذر کند قربانی واجب شود بر او ساقط نمیشود و تعجب خوردن از  
پوست آن بسبب نذر هفتم ماهی حلال میشود بسبب بر آوردن آن از آب زنده و اگر بکشد خود از آب بگیرد و را پیش از  
مردن حلال میشود و اگر بر بند آن ماهی را از آب بسته و بدست بگیرد آنرا بعد از بیرون جستن در آن خلافت شبه است  
که جائز نیست خوردن آن و اگر بر آرد آن ماهی را مجوسی یا مشرک بمیرد در دست او حلال میشود یعنی بشرطیکه مسلمان بنشیند  
که مشرک یا مجوسی آنرا زنده از آب بر آورده و حلال نیست خوردن ماهی که در دست آنها باشد تا اینکه ندانند که بعد از بر آوردن  
از آب مرده است و اگر بگیرد کسی ماهی را زنده و بعد از آن باز در آب اندازد و بمیرد در آب حلال نمیشود و هر چند در دام نباشد و با  
زیر آن ماهی مرده است در چیزیکه زندگی او در آن بود و یا حلال است خوردن ماهی زنده بعضی فقہا گفته اند که حلال نیست  
و وجہ اینست که جائز است زیر آن ترکیه آن بر آوردن آنست از آب زنده و اگر بگیرد در دامی برای گرفتن ماهی و در آنجا  
بعضی ماهیها بمیرند بعضی از آب زنده بر آیند و شکی نیست که ماهی زنده یا ماهی مرده بعضی فقہا گفته اند که همه حلال اند تا وقتیکه معلوم  
شود که مرده از آنها کدام بوده و بعضی دیگر میگویند که همه حرام میشوند زیرا که حرمت را غالب میکنند بر حل تا وقتیکه معلوم شود که  
کدام یک از آنها حلال نیست و قول اول خوبست مترجم گویند قول بجز همه ماهیها در صورت اشتباه از شیخ است که در کتاب  
منہای اختیار نموده و قاضی هم بر همین قول رفته و مصنف نیز آن اختیار نموده و مستند آن روایات صحیح است این روایات  
و علامه و اکثر متأخران گفته اند که تمام حرام میشود و مستند آنها هم حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده  
و احادیث حلال بودن تمام را تاویل کرده اند چنانچه در کتب مبسوطه مبیین است و مخفی نیست که احوط اجتناب است هشتم  
ملخ حلال میشود یا آنکه او را زنده بگیرند و شتر طست که مسلمان بگیرد و اگر بمیرد و ملخ پیش از آنکه گرفته شود حلال نمیشود و همچنین  
اگر بقتل و زنیانی آتش و بسوزنیتان را و در آن ملخها باشد حلال نمیشود و آن ملخها هر چند بقصد شکار همان ملخها آتش

زنده باشند بر آن نیستان حلال نمیشود بچرخ تلخ تا وقتیکه در پر و استقل شود پس اگر بگیرند نه از پیش از آن که در پر و استقل  
استقلال بهم رسانند خورده نمیشود و هم فسخ بچرخ که از شکم حیوان ندرج بر آید فسخ مادر او است یعنی بنزع مادر او هم حلال میشود بشرطیکه  
تمام الخلقه باشد و بعضی گفته که روح هم در زنده باشد و اگر روح حیوانی در زنده بدون فسخ حلال نمیشود و درین شکل  
است زیرا که در روایت قید عدم دخول روح نیست پس شرط نباشد و نظر بر این که هر ذی حیوانی را که قابل تزکیه باشد  
باید فسخ کنند بنام خدا تعالی تزکیه او بفعل آید پس بدون فسخ حلال نباشد و بعضی گفته اند اگر زنده از شکم مادر بر آید و وقت  
تنگ باشد که تا زمان فسخ حیوة او باقی نماند حلال است خوردن او و قول اول صحیح است یعنی اگر تمام الخلقه باشد و روح  
در زنده فسخ مادرش فسخ او است و الا فلا خاتمه مشتمل است بر چند قسم اول در بیان مسائل از احکام فسخ و آن قسم  
مسئله است اول واجب است که پی در پی چهار عضو ندرج را که مذکور شد قطع کند و اگر قطع کند بعضی از آن اعضا را و  
ندرج را و اگر از آنکه حرکت ندرج برسد و بعد از آن باقی اعضای ذباحه را قطع کند حرام میشود زیرا که در آن حیوة مستقره  
باقی مانده است در وقت قطع اعضای دیگر ممکن است که بگوئیم حلال است زیرا که روح او بنزع از جسدش برآمده نه بغیر  
فسخ هر چند قدری از فسخ اولاشده و قدری دیگر از آنیا و این اولی است دوم اگر شروع کند فسخ در فسخ کردن و دیگر  
رویهایی او بر او بر دو یکا این دو فعل کنند حکم خود مرده دارد و همچنین هر فعلی که کنند باو که بآن حیوة مستقره باقی نماند  
سیوم هرگاه یقین حاصل شود که پیش از فسخ حیوة مستقره داشته حلال است و اگر یقین شود که پیش از فسخ حیوة از وقت قطع شد  
بود حرام است و اگر شبهه شود حال او معلوم نشود که حرکت بعد از فسخ کرده در خون معتدل هم بر بنیاد پس جبر است که طرف  
حرمت را غالب باید نمود بر حلیت قسم دوم در بیان چیزی است که فسخ به او واقع میشود و آن واقع میشود بر حیوانی  
ماکول اللحم باشد باین معنی که بعد از فسخ پاک باشد پس نجس العین باشد سنگ و خوک بنزع پاک میشوند  
و اقسام دیگر از حیوانات سوای دو قسم چهار قسم اند اول مسوحات مانند فیل و خرگوش و میمون در آن  
ظلال است و سید مرتضی رضی الله عنه گفته که بر آنها هم فسخ واقع میشود و فقهای دیگر گفته اند که واقع نمیشود و هم حرمت  
الارض یعنی حیواناتیکه در سوراخهای باشند مثل موش و این عرس که آنهم نوعی از موش است و سوسمار پس در وقوع  
زکات بر آنها تردید است و شبهه آنست که واقع نمی شود بر آنها فسخ سیوم آدمی و بر او هم واقع نمیشود فسخ که بآن پاک شود  
از جهت احترام او و حکم میتة دارد و چند او را فسخ کند چهارم حیوانات درنده مانند شیر و یوز و پلنگ و روباه است  
در وقوع فسخ بر آنها هم تردید است شبهه آنست که واقع میشود پاک میشود و بعضی فقها گفته اند که استعمال پوست  
آنها نمی توان کرد بدون دباخت قسم سیوم در مسائل احکام صید و آن ده مسئله است اول آنچه بنده میشود در آنست

شکاری مانند دام و شکار مالک میشود صیاد که اندام گزاشته و همچنین است هر چیزیکه معتاد باشد بآن شکار کردن بر نمی آید  
 آن صید از مالک بسبب اینکه بگریزد از دست او و بعد از آنکه دام او آمده باشد و مالک صید نمیشود بسبب اینکه در زمین او  
 در گل فرو رود و با کد در خانه او پشیمان سازد و نه بجهت نماندن او از یاد رشتی او و اگر بسازد زمین را گل برای شکار کردن حیوانات  
 پس رفتن در آن صیدی که از آن خلاص نتواند شد مالک آن صید نمیشود بسبب آن زیرا که گل ساختن آلت معتاد برای شکار  
 نیست و در آن تردد است و شیخ علی قدس سره گفته که اگر در مکانی تعارف باشد که صید باین طریق کنند اولی آنست که در آنجا  
 حکم آلت صید و او را اگر بپند و بر صید و روزه حجر در آن راه دیگر برای خروج نداشته باشد یا در جای تنگی رساند او را که نتواند  
 نباشد گرفتن او از آنجا مالک آن میشود و در آن نیز شکار است و شاید که شبیه آنست که مالک نمی شود و در اینجا اگر دست  
 بگیرد آنرا یا بآلت شکار که در آن بگیرد و اگر باشد شکار از دست او بر نیاید از ملک او و اگر بقصد مالکند و قطع نیت تمام کند  
 کند آیا مالک او دیگری میشود و شکار کردن او شبیه آنست که مالک نمیشود زیرا که مال بسبب نیت اخراج از ملکیت مالک  
 بیرون می رود و بعضی فقها گفته اند که بیرون می رود از ملک مالک چنانچه اگر از مالک چیزی حقیقی بقصد او متوجه برداشتن آن نشود  
 و او گذارد که درین صورت مالک گو یا مباح ساخته برداشتن آن را دیگران شاید که در میان دو حال فرق باشد زیرا که افتاد  
 چیز حقیقی از دست مانند ریزه نانی و عدم توجه مالک به برداشتن آن بموجب باحت تصرف غیر ملکیت در آن و باعث خروج  
 از ملکیت مالک نمیشود که با کد در آن صید از دست هم موجب خروج صید از ملکیت صیاد باشد معذوره میان شیء حقیقی صیدیکه  
 بقصد و محنت دست می افتد تفاوت بسیار است پس در حکم واحد نباشد و هم هرگاه ممکن باشد صید را خود داری بسبب  
 پیروان یاد دیدن که بایست صیاد بیفتد مگر آنکه از پی او بر عت رود و مالک نمی شود صیاد اول او را و مالک کسی میشود که او را  
 بگیرد و سید دوم هرگاه صیاد اول تیر اندازد و صید بر او بیفتد از او را بگیرد و اندر حکم مذبح و بعد از آن صیاد دوم بگیرد او را  
 و بکشد مال صیاد اول است و بر دوم دعوی از اول نمیرسد مگر آنکه دوم فاسد و ضایع کند گوشت را و یا قدری از گوشت را  
 و اگر نیز ببرد صیاد اول و بیندازد او را از رفتار و در حکم مذبح هم نمکند و بعد از آن صیاد دوم بکشد او را آن صید مال دوم  
 میشود نه اول و بر صیاد اول نیست تا وانی هر چند بفعل او گوشت آن شکار فاسد شود و اگر آن صید را از دیدن اندازد  
 صیاد اول و در حکم مذبح نگذارد و شکاری دوم او را بکشد و درین صورت دوم تلف کرده مال اول را پس اگر بگیرد او را  
 در هنگامیکه قابل فسخ بوده و فسخ کننده بوجه شرعی پس آن صید مال صیاد اول است و بر صیاد دوم است که تفاوت قیمت  
 که میان زنده آن صید و کشته او باشد بدو صیاد اول زیرا که در مال و نقصان نموده و اگر او را زخمی کند دوم در غیر ملک  
 فسخ پس واجب است بر او تاوان قیمت آن بدو بپا و اول اگر خود مرده او را قیمتی نباشد و اگر او را قیمتی باشد پس تفاوت قیمت



برده و اگر مجروح کند او را دوم و نکشد پس اگر بزنج برسد آن شکار حلال است برای صیاد اول و اگر بزنج نرسد حکم خود مرده دارد  
 زیرا که آن صید تلف شد از دو فعل یکی از آن سباح بود و آن فعل صیاد اول است و دوم غیر سباح که فعل صیاد دوم باشد مانند اینکه  
 بکشد صید را که سگ یکی از مسلمان دوم از جوسی که صید حرام شود اما آنچه بر صیاد دوم لازم میشود که جراحات نموده پس بخرطام  
 میشود اینست که صیاد اول اگر بعد از جراحات صیاد دوم قادر نشد بر زنج آن صید پس صیاد دوم قیمت تمام آن صید بدو بعد  
 وضع تفاوت قیمت که از جرح صیاد اول در او هم رسیده و اگر قادر بر زنج نشده و اجمال در زنج نموده پس بر صیاد دوم نصف قیمت  
 آن صید است بعد از وضع تفاوت قیمت مذکور و نصف دیگر در برابر اجمال که صیاد اول در زنج نموده محسوب میشود که مالک  
 آن در مال خود کرده است و اجتهاد این مسئله روشن میشود به بیان فرضی که میکنم و آن نیست که فرض میکنم گاوی مثلاً که قیمت  
 آن دو دریم باشد یکی بر او زخمی زد و قیمتش نه درم شد و بعد از آن شخص دیگر زخم دیگر بر او زد و قیمت آن بیست درم رسید  
 پس هر دو زخم سرایت کرد در او و سقط شد آن گاوی در صورت پنج احتمال است که هیچکدام خالی از ظلی نیست احتمال اول  
 آنکه تمام قیمت معیار شخص دوم میگردد زیرا که شخص اول زخمی که بر گاوی زده مفروض آنست که او مالک آن گاوی و تاوانی ندارد  
 که در مال خود مختار است و شخص دوم گاوی مجروح مال دیگری تلف کرده ضامن تاوان قیمت گاوی مجروح است و در مسئله صید  
 مذکور هم همین دستور صیاد اول که صید را مجروح ساخته و از میدان انداخته مالک آن شده و دوم که او را جراحات رسانیده  
 و بهمان سقط شده تاوان قیمت صید مجروح میدهد و این قول ضعیف است زیرا که مفروض آنست که اول اجمال در تذکیه  
 صید کرده پس شریک دوم باشد در جنایت و تمام بر زنده دوم نباشد احتمال دوم نصف قیمت گاوی که پنج دریم است  
 اولین میدهد و نصف آن دوم و این ظلم است بر دوم زیرا که جراحات اول یک دریم از قیمت آن کم شده حصه تاوان آنهم  
 از دوم گرفتار ظلم بر دوم باشد احتمال سیم آنکه از اول پنج دریم دریم بگیرد و از دوم پنج دریم که جراحات هر دو سرایت  
 نموده و قتل منسوب به هر دو شده پس هر کدام نصف از قیمت گاوی بدو یک دریم که جراحات اول از قیمت گاوی کم شده نصف  
 آن اول بدید و دوم که جنایت قتل باو تعلق گرفته بقاعده تخریه مقرریه که ارش جنایت داخل قیمت نفس میشود هر گاه  
 جنایت منجر بقتل نفس شود همان پنجاه دریم نصف قیمت گاوی بدو درین هم ظلم است زیرا که قیمت مجموع گاوی و دریم بوده  
 چنانچه فرض همانست و نیم دریم که زاده شده ظلم باشد بر او و یا بر یکی احتمال چهارم آنکه از اول پنجاه دریم بگیرد از دوم  
 چهار و نیم زیرا که جراحات هر دو سرایت کرده و قتل گاوی نموده و بر هر کدام نصف قیمت منجبی علیه لازم شود و در وقت جنایت  
 و هنگام جنایت اول قیمت دو دریم بود و نصف آن که پنج است بر اول لازم شود و در وقت جراحات دوم در قیمت  
 گاوی بوده نصف آن چهار و نیم باشد و درین صورت ارش جنایت داخل در قیمت نفس مقتول میشود لیکن این هم ضعیف

است زیرا که نصف نصف در سهم از مال مالک میشود قیمت گاوده در سهم بوده که جنایت هر دو قتل آید پس از قیمت آن چهار نیم در سهم  
کم شود احتمال پنج آنکه از سهم یک سهم قیمت وقت جنایت بگیرند و هر دو قیمت را ضم کنند و برده بسط کنند که قیمت گاوه است  
باین طریق که قیمت گاوده در سهم بوده و وقت جراحت اول و نه در وقت جراحت دوم و مجموع این هر دو قیمت نوزده باشد و آنرا  
ضرب کنیم برده که یکصد و نود شود و ده دینار را یکصد و نود حصه کنیم یکصد و نود از اول میگیریم و نود از دوم و درین صورت ارزش  
جنایت داخل قیمت نفس میشود و زیاده و کم سهم از قیمت گاوه تحصیل نمیشود ولیکن درین صورت سهم ظلم میشود بر دوم زیرا که جنایت  
او بر بالای است که نه در سهم بود و شرکت اول پس چهار نیم حصه او میشود از ده حصه و یکصد و نود را که ده حصه کنیم هر حصه نوزده میشود  
و چهار نیم حصه از ده حصه یکصد و نود و شصت و پنج و نیم میشود و چهار و نیم از او فرو گرفته شده است و پنج حصه از ده حصه یکصد و نود  
و پنج میشود از ده گرفته میشود یک صد پس درین صورت بر هر دو خف و میل شد بر اول پنج حصه بر دوم چهار و نیم حصه از سهم و  
بعل اند احتمال ششم آنکه از اول میگیرند پنج و نیم پنج باعتبار شرکت در اتلاف و نیم حصه ارزش جنایت و از دوم چهار و نیم  
باعتبار شرکت در اتلاف گاوه محیب که نه در سهم میارزد پس از اول نصف قیمت گاوه نصف یک حصه از ده حصه که کم بود گرفته  
شود و از دوم تفاوت ارزش جنایت داخل قیمت نفس محبی علیه شود و این احتمال را مصنف اقرب به تحقیق دانسته اختیار نموده  
لیکن بر آنهم ضعف است باعتبار اینکه از اول ارزش در حساب قیمت نفس محبی علیه نمودن از دوم نمودن ترجیح بلامرجه است  
چه اگر در صورت تلف نفس ارزش در حساب قیمت نفس داخل شود در حساب و م داخل نمودن از اول عطفه حساب  
کردن و وجه ندارد اگر یکی ازین جنایت کنند مالک گاوه باشد و دوم مالک نباشد ساقطی شود  
آنچه مقابل جنایت مالک بود و میگیرد مالک از دوم آنچه مقابل جنایت او باشد چهارم هر گاه صید بدست  
نیفتد بسبب دزدی مثل پرواز و دیدن مانند یک کبک در ج و یک تیر انداز و پرواز و بشکند و بعد از آن بشکند دوم پای او را  
بعضی فقها گفته که انصاف مال بر دو صیاد است بعضی میگویند که مال صیاد دوم زیرا که به تیر دوم بدست آمد و قول دوم قویست  
چون اگر تیر نزد صید و کس هر دو او را محروح سازند و بعد از آن بیابند انصاف را مرده پس اگر رسیده باشد جراحت در مکان  
نوع صید و بهمان نوع شده باشد او را حلال است و همچنین اگر دو صیاد یکی از آن دو بیابند آن صید را زنده و زخم کنند و اگر  
نوع نرسد و یاخته شود مرده حلال نمیشود زیرا که محتمل است که صیاد اول او را انداخته باشد و در حکم مذبح نکرده دوم او را نیز ختم شده باشد  
در حالتیکه از دم افتاده بود و با نسبت پنج بر شد ششم صید بر آنکه بشکند سگ بگریدن آنرا میتوان خورد و اگر بصده  
بشد یا بخفه کردن یا تمسک انداختن حلال نمیشود مگر اگر بکشد صیدی را و گمان کند که خاک یا سگ است یا سوای  
آن از حیوانات غیر ماکول اللحم و بکشد آنرا و ظاهر شود که حلال بوده حلال نمی شود زیرا که در صید قصد معتبر است و همچنین است

اگر تیری طرف بالا بیند از دو بان تیر جانور کشته شود حلال نیست و همچنین اگر مو کند بر سنگی و بعد از آن بر گیرد و تیر  
 بر آن اندازد و گمان اینکه همان سنگ است و ظاهر شود که صیدی بوده و همچنین اگر بر با کند سنگی در شب و بکشد آن سنگ تیر را  
 زیرا که قصد بر آوردن سنگ شکاری بر شکار نکرد و پس حکم بر داشتن سنگ خود بخود دارد و در عدم حلیت صید آن شتم  
 و قتی که جانور پرنده را بگیرد که پرش بریده باشد مالک آن نمیشود آن صید کننده و همین حکم است اگر بر یا بد صید پیر او و مالک  
 اثری از آثار ملکیت داشته باشد مانند اینکه نشانی بر او گذاشته باشد یا رنگین کرده باشد و اگر صاحب پیر و از  
 باشد مالک آن صیاد است مگر آنکه ظاهر شود که مالکی دارد و بنا برین قاعده کلیه اگر جانوران یعنی کبوتران از برجکی و خانه  
 مثلا برای سکونت آنها ساخته باشند پیر و از کنند و بر برجی و دیگری بیشینه صاحب خانه دوم مالک آنها نمیشود بلکه باید رو کنند  
 آنها را بصاحب خانه اول مترجم گوید صاحب مسالک فرموده و اگر کبوتران همسایه و کبوتر خانه همسایه دیگر در آیند  
 و در آنجا تخم گذارند یا بچه بر این بچه تخم مال مالک ماده آنها است نه نر و اگر کبوتران وحشی نه ملک و در برج خانه کسی در آیند  
 در آن خلافت کرده اند قتها بعضی میگویند که ملک ملک برج میشود زیرا که برج آلت صید است و بعضی دیگر گفته اند که ملک  
 نمیشوند بدون آنکه بدست مالک در آیند و اولی اینست که ملک میشود زیرا که برج کبوتران برای صید آنها ساخته میشود  
 در حکم آلت صید است و اگر شقیه شود کبوتر وحشی یا غیر وحشی پس صایدا زن اولی است بآن تا وقتیکه معلوم شود که مالک گیر  
 دارد و اگر مخلوط شوند کبوتران ملکی مردم بیگانه با کبوتران غیر ملکی وحشی که در برج در آیند و ممتاز نشوند از همدیگر پس اگر کبوتران  
 غیر محصور باشند عاده جایز است خوردن آنها تا وقتیکه همان قدر باشند که از خارج در آن کبوتر خانه در آمده و اگر محصور  
 باشند واجب است که از همه اجتناب کنند تا وقتیکه با مالکان آنها مقاسمه شود یا مصالحه بعمل آید و اگر مالک شود  
 کسی بلا بطریق برداشتن آن از نهر و بعد از آن باز بر نهر آید و نهر از ملکیت او بیرون نیرود ولیکن چون در غیر محصور  
 مخلوط شده مردم را نمیتوان منع کرد از آب برداشتن تمام آنچه قطع کنند از گوشت ماهی بعد از آن که آنرا از نهر از آب  
 بر آرد حلال است خواه آن ماهی بمیرد یا بعد از قطع باز در آب برود و در حالتی مستقر الحیوة باشد زیرا که آن قطوع قطع شد  
 از و در حالتی که حلال شده بود و هم هر گاه تیر اندازند و صیاد یک دفعه پس اگر بر دو تیر بر سبند بر آن صید و بیند از نهر او را  
 از گیر چختن آن صید مال برد و میشود و اگر یک تیر او را مجروح ساخته و تیر دوم از گیر چختن انداخته پس آن شکار مال کسی است  
 که او را از گیر چختن انداخته باشد و تیر از اول که او را مجروح ساخته ضامن تاوان جرئت نیست زیرا که در هنگام مجروح ساختن مال کسی نبوده  
 و اگر معلوم نباشد که کدام یک از این دو تیر اندازد او را از صید آن ندرت پس صید مشترک است در میان هر دو اگر گویم بقدر تیراج مالک باید نمود و خوب است که

این کتاب بر بیان حکام خوردنیها و آشامیدنیهاست مترجم گوید درستن حلیت و حرمت ماکولات و مشروبات از مهمات  
 عظیمه است زیرا که حق تعالی محتاج ساخته خلایق را بخوردن و آشامیدن قال و ما جعلناهم جسد الا باکلون الطعام و در  
 تناول حرام و عید بسیار فرموده قال صلی الله علیه و اله و سلم اتی لحم بنت بالحرمان فانار اولی یعنی هر گوشتی که بر وید از حرام  
 پس آتش برآورد ترست بآن و حلیت و حرمت راجع بشعرت پس هر چه را شمع مباح ساخته مباح است و آنچه را ممنوع  
 و حرام ساخته حرام است و درین کتاب بیان میشود آنچه حق تعالی آنرا مخصوصه حلال و حرام ساخته است و آنچه در شیع  
 بخصوصه مبین نشده صاحب مسالک گفته که مرجع حلیت و حرمت آن بسوی عادت عربست که آنچه آنرا طیب میدانند  
 حلال است و آنچه خبیث دانند حرام است زیرا که حق تعالی فرموده اصل لکم الطیبات و حرم علیکم الخبیثات و نیز گفته یساکو  
 ما ذی اصل لکم قل اصل لکم الطیبات یعنی سوال میکنند از تو مردمان که چه چیز حلال کرده شده برای ایشان و بگوای محمد با آنها  
 حلال کرده شده برای شما طیبات یعنی اشیای پاکیزه و اگر در شرع و در عرف عربان مذکور می از آن نباشد پس اگر معلوم  
 شود که مشتمل است بر ضرری در بدن آدمی حرام خواهد بود و الا مباح علی الاصح زیرا که اعیان موجوده مخلوقند برای منافع  
 عباد و قال الله تعالی قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طعام طعمه الا ان یکون میتة لایة بگوای محمد که نمی یابم و آنچه کرده شد  
 بسوی من حرامی بر خورنده که بخورد آنرا اگر آنکه خود مرده باشد تا آخر آیه کریمه و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود  
 کل شیء مطلق حتی یرقیه نمی یعنی هر چه پخته اطلاق خود باقی است و ممنوع نیست مگر آنکه در آن نمی وارد شده باشد و نیز از آن حضرت  
 مرویست که فرموده کل شیء فی حلال و حرام فهو لکم حلال اذ احتی یعرف الحرام بعینه منه یعنی هر چیزی که در آن حلال حرام باشد  
 آن چیز برای تو حلال است تا وقتی که شناسی حرام را از آن و بعضی اصولیین قائل شده اند بآنکه اصل در اشیای حرمت است منع  
 با توقف لازم بیاید بر آنکه مشبهات همه حرام باشند و علما گفته اند که مراد از طیبات در قول حق تعالی یسا لولکم ما ذی  
 اصل لکم قل اصل لکم الطیبات چیز نیست که نفوس آنرا خوش دانند و منفرد از آن نگذرد و مراد حلال نیست زیرا که آنها  
 شوال کردند که چه چیز حلال کرده است حق تعالی جواب آنها گفته شود که حلال کرده شده است بر شما حلال اما چه دیدن چنان  
 مانده نیست پس متعین شده که مراد امور خوش آیند غیر منفرد است که طبع سلیم در حالت اختیار آنرا خوش داشته باشند  
 ز اهل تمیز و صاحبان عادات جمیل نه اهل باوید و ناقص العقول و مضطرب الحال زیرا که آنها خوش میکنند خوردن چلیپا سه  
 موش و مار هم و فقها گفته اند که تشا شناخت حلیت و حرمت اشیای همین قاعده است که حق تعالی بیان فرموده در اموریکه  
 من در آنها وارد نشده و در آنچه طیبت و حرمت آن منصوص است شکالی نیست و مبین میشود در نیکتاب نظر در آن  
 تدعای بیان رشتن قسم میکند قسم اول در حیوانات دریایی است و خورده نمیشود از آنها مگر آنچه را که اسفند

یعنی ماهی و دشته باشد فلس خواه آن فلس بر این باقی باشد مانند شیوط و تیاخ یا باقی نماند بر آنها مانند کفست و اینها  
اقسام ماهیه است فلس را ماهی بفلس بران دور وایت است اشهر تحریم است و همین حکم دارد زمار و مار ماهی و زمر  
لیکن اشهر و ایتین در آنها اگر ایت است و شیخ علی رحمه الله فرموده بلکه تحریم است و خورده میشود و ماهیه که آنها را پیشا و طمر و  
طیراتی و ایلامی نامند و خورده نمیشود و سلخفات یعنی لاک پشت و زوزق و نه خرچنگ و نه سولی آن از حیوانات دریایی مانند سنگ ریا  
و خوک دریایی و اگر بایند در شکم ماهی دیگر حلال است آنهم اگر از جنس ماهی حلال باشد و الاحرام و درین باب دور وایت است  
که دارد و شد و یکی بطریق سکونی که آن ضعیف است و دوم روایت مرسله که روات آن تمام معلوم هستند و از جمله علما است آخرین  
کسی است که منع کرده از خوردن آنها می باشد اعتبار عدم تقین بخروج آنها می زنده لاک و شیخ علی رحمه الله فرموده منع حید است  
و مصنف رحمه الله گفته که میتوان گفت که عمل بر وایت راجح است باعتبار سهو و حال حیوة ماهی تا وقتیکه علم بحیات آن  
بهیمن نرسد و اگر یافته شود در شکم ماهی از جنس بهیمنی ماکول میتوان خورد آنرا اگر پوست آن گنده نشده باشد و اگر پوست  
گنده شده باشد حلال نیست و وجه اینست حلال نمیشود آنها می که از شکم مار بر آید مگر آنکه میندازد آنرا مار در حالتیکه اضطراب  
میگردد باشد و اگر باین شرط اعتبار کنیم که زنده بدست آید تا زکوة ماهی متحقق شود حسن خواهد بود و خورده نمیشود و ماهی که میبرد  
در آب و آنرا طافی گویند خواه در آب سببی میبرد مانند ضرب علق و آن جنس است که ماهی بآن میبرد و یا بسبب گرمی آب میبرد یا  
بغیر سبب و همچنین ماهی که در دام صیاد میبرد در آب یا در نی است صیاد که در آب میسازد برای گرفتن ماهی و اگر مخلوط شود  
ماهی مرده یا ماهی زنده که ممتاز نشوند از یکدیگر حلال میشوند همه لیکن اجتناب از آنها شبهه است و خورده نمیشود و ماهی نجاست  
خواهد بود و سبب و طریقی است برای آنست که آنرا در آب اندازند یک شبانه روز و بخورند علفی پاک را و تخم ماهی حلال است  
و تخم ماهی حرام حرام و اگر مشتبه شود تخم ماهی حلال یا حرام بخورند تخم را که درشت باشد تا آنکه صاف و نرم بود قسم و هم چهار  
پایانست خورده میشود از چهار پایان النسی شتر و گاو و گوسفند و زبیم داخل جنس گو سفند است و مکروه است خوردن اسبان  
و استخوان و خرمای ابله به تفاوت مراتب که است و خرما خرمای که آنرا گور خرماسند که است ندارد و مصنف رحمه الله بیان  
مراتب که است آنها نکرده و بعضی فقها گفته اند اشک که است در شتر است و بعضی گفته اند که در شتر است و بعضی گفته اند که در شتر است  
گوشت است و طایفه ای میگویند حلال است از چند وجه یکی از آنها حلال شد نیست و آن عبارتست از این که  
فصل آدمی خورده نمیشود پس حرام میشود آن حیوان تا وقتیکه استبرأ کند و بعضی فقها گفته اند که مکروه میشود و اظهر تحریم است  
و همچنین در استبرأ هم خلاف کرده اند و مشهور آنست که استبرأ تا به چهل روز است و کاه و بهیست روز و بعضی فقها گفته اند  
که کاه و ناقه بر اینند چهل روز بقول اول اظهر است و گوسفند استبرأ میکند به روز و بعضی گفته اند بیست روز و اول

در ذوق نقول  
و ثانی و سکون قات  
معروف است و اول  
خوک خوانند و اول  
منفع گویند و اول

و وجه حلال حرام شدن حیوان  
حلال و طریقی دفع حرمت آنها

اظهرت و کیفیت استبرانیست که حیوانی نجاست خوار را می بخندد و حلفت پاک بخوراند در ایام استبراه می خرد و می خورند  
 که حیوان جلال که گوشت او حرام میشود است که سواي نجاست یعنی فضله آدمی خوراک دیگر خورده و شیخ رحمه الله گفته غذای اکثر او آن  
 باشد چه چندی سواي آنهم خورده و در زمان خوردن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که آنقدر مدت نخورد که گوشت او از آن برود  
 و جزو بدن او شود و بعضی گیشبان روز گفته اند و جماعت دیگر میگویند که بوی نجاست در گوشت دپوست او بهم رسد و در نصوص  
 وقتا و ای معتبره مقدار مدت مذکور نیست دوم آنکه شیرخوک بخورد پس اگر سخت نشود یعنی گوشت او نروید بآن شیر و استخوانش  
 هم سخت نشود مگر و هست خوردن گوشت او و نجاست است که او را استبره کنند بهفت روز اگر سخت شود گوشت و استخوانش بآن  
 حرام است گوشت او و گوشت نسل او سیعوم هرگاه وحلی کند آدمی حیوانی ماکول اللحم را حرام میشود گوشت او و گوشت نسل او  
 و اگر شنبه شود آنچه او از موطون غیر موطون قسمت میکنند آن حیوان را ترید و قسم و قرعه میانند از نه بر آنها باین طریق که در یک رقع  
 موطون بنویسند و در رقع دوم غیر موطون بنام یکی که قرعه موطون بر آید باز آنرا تقسیم میکنند بدو حصه و باز دو قرعه مینویسند  
 موطون و غیر موطون و در رقع سوم بر آید آنرا هم تقسیم میکنند بدو حصه و باز دو قرعه میانند از نه و همین قسم عمل میارند تا آنکه دو  
 حیوان بماند و بنام آنها هم دو قرعه مینویسند تا بنام یکی از آن دو حیوان قرعه موطون بر آید و اگر بخورد یکی از این حیوانات خمر را  
 حرام نمیشود گوشت او بلکه او را می شویند و میخورند و نمی خورند از رو و دوا و دل و جگر و اگر بخورد بول آدمی را حرام نمیشود بلکه  
 میشود آنچه در شکم اوست و میخورد و حرام است سگ و گربه خواه املی باشد یا وحشی و مکرده است که بدست خود بکشد حیوان را  
 که تربیت کرده باشد او را و جلال است از حیوانات وحشی کا و وحشی و کبک و گوی و گور و خر و آهو و میمور که آنرا گوزن بنویسند  
 و حرمت از آن حیوانات وحشی حیوانی را که او را دندان و ناخن باشد که به آن ببرد و خواه قومی باشد یا تنه شیر و پلنگ و یوز  
 و گرگ یا ضعیف مانند روباه و کفتار و شغال و حرام است خرگوش و سوسمار و تمام حشرات الارض مانند مار و مور و شمشیر  
 و عقرب و جردان و آن قسمی از موش است و ضافس و صرصر و آن کرامی است و در زمینهای متناک بهم رسد و در شب صدرا  
 میکند و نبات و روان و آن که ماست که در زمین بهم رسد مقدار سرانگشت و یکبار و پیش و همچنین حرام است  
 بر بوع و آن نوعی از حیوانات است که در سوراخ میباشد و آنرا موش وحشی خوانند و قنقل یعنی خارشپ و پروان  
 جانور است بی دم شبیه بگره که بگردنگ میباشد و آنرا بفارسی و تک خوانند و خرد آن جانور است دریای شبیه  
 روباه که از چشم آن پاره چاهی بافتد و فنک و سمور و خجابه که از پوست آنها پوستین میسازند و عضاته بعین همد  
 آنرا موش وحشی خوانند و لک و آن جانور است مانند ماهی که فرو میرود در یک مشابه نشتان ختران با قره سیعوم  
 انوران پرنده است و حرام از جانوران چند صفت است اول آنچه صاحب جنگال باشد که بان جانوران را



شکار کنند خواه قوی باشد چنگال او مانند باز و چرخ و عقاب و شایین و باشبه یا ضعیف مانند گرس یعنی رخمه و بغاث  
و آنها دو نوع است از مرغان مردار خوار و در غراب و در روایت است بعضی فقها گفته اند که حرام است از آن کلایع ابلق و کلایع بزرگ  
که در کوه یا سکونت کند و حلال است زراعت و آن غراب زریح است که در زراعت گاه می باشد و مردار نمی خورد و غذای  
و آن از غراب زریح کوچک تر می باشد مالم تیرگی و تیره رنگ نیست و هم جانور یک در پر و اضعیف او اکثر از وفیف  
باشد و ضعیف عبارتست از است گزاشتن با همایون و خریک و وفیف بر هم زدن و خریک پر یا باشد و هم جانور یک  
مجمول غیر مخصوص الحیات و الحرمة در پر و از ضعیف او اکثر از وفیف باشد حرام است و اگر پر و او مساوی باشد یا اینکه  
وفیف او زیاده از ضعیف بود حرام نیست سیم و هم جانور یک او را قانصه و حمله یعنی سنگ ان و صینه و ان و صینه باشد  
و آن انگشت زانده است که در طرف اندرون پایی جانور می باشد بجای انگشت ابهام و آنرا خاز یا نیز سیگوین حرام است  
و هر جانور یک در او یکی ازین باب و حلال است بشرطیکه مجبول الحال بود و مخصوص الحرمة نباشد چهارم جانور اینکه مخصوص  
الحرمة اند مانند خفاش یعنی شب پره و طاوس و مکرده است بدو در حفاظت یعنی ابایی و روایت است که است شب پره و مکرده است  
گوشت فاخته و قهره که آنرا چپا و ک خوانند و جبار می و غلیظه تر است در که است گوشت حرو و صوام و شقراق هر چند  
حرام نیست و باکی نیست در خوردن گوشت کبوتران همه اقسام آنها مانند قمری و وباسی و آنها کبوتران سرخ رنگ  
اند و در شان یعنی کبوتران سفید رنگ و باکی نیست در خوردن گوشت کبک نر و دراج و کبک ماده و قطایق و قیوج  
و مرغان خاکی و کروان و کرمی و صعو و معتبر است در جانوران آبی هم آنچه معتبر است در جانور مجبول که آن غلیظه و وفیف  
باشد بر ضعیف یا مساوات است ضعیف یا وفیف یا حاصل بودن یکی از امور ثلثه که قانصه یا حمله یا صینه است  
و خوره میشود و هر جانور آبی که در او یکی ازین علامات بود در چند ماهی خواره باشد و اگر یکی ازینها بخورد و فضله خالص آدمی را بدو  
چیز دیگر در حکم حیوان جلال میشود و حلال نمیشود و بدون استرا و بط و امثال آنرا معتبر میکنند به پیچ و ز و مرغ خاکی و امثال  
آنرا بسد و ز و مساوی آن هر حیوانی که باشد آنرا معتبر میکنند تا مدتی که از ورائی شود و حکم نجاست خورای زیر که در آن  
صدی مقرر نیست و حرام است خوردن زنبور و پشه و مگس و تخم ماکول اللحم حلال است و غیر ماکول حرام و در صورت اشتباه  
در تخم ماکول و غیر ماکول اگر دو طرف آن مختلف باشند در کلانی و خوردنی ماکول است و اگر مساوی باشند طرفین آن  
تخم غیر ماکول و خوردن مجتبه حرام است و آن حیوانیست که نشانه کنند آنرا و تیره اندازند بر آن تا اینکه بمیرد و مصبوره  
چهارم است و آن حیوانیست که زخم بزنند بر آن در غیر مکان فرج و صبر کنند تا وقتیکه بمیرد قسم چهارم در شایای جامد است  
یعنی تیزبای خشک سوامی حیوانات زنده و شماری نیست حلال آنها را پس بیان میکنیم حرام بار و از آنها

پاره مذکور شد در کتاب مکاسب ذکر میکنیم در اینجا پنج قسم از ان جادات اول میت یعنی حیوانات خود مرده و آنها حرام اند نه بصل قرآن مجید و اجماع علماء و مراد از میت حیوانیست که بغیر تذکیه که در شرع معتبرست روح او مفارق بدنش شده باشد و اجزای آن حیوان و گاه حلال میشود از اجزای میت استعمال چیزی که او را حلول نکرده باشد حیوة پس صادق نیاید بر آن جزو که مرده است و آن اجزای پاک است و جایزست استعمال آنها و آن یازده چیزست ده چیز متفق علیه است و یازدهم مختلف فیه و آن ششم است و موی و وبر و آن ششم ملایم است و پروا یا معتبرست در طهارت این اجزا که بمقراض جدا کرده باشند از پوست مرده وجه نیست که اگر بریده شوند از میت پاکند و اگر نگند شوند موضع اتصال باید شست و بعضی فقها گفته اند که حلال نیست استعمال کردن آنچه از آنها نگند شود و قول اول شبهه است و دیگر پاک است شلخ آنها و ناخن و دندان و تخم هر گاه از شکم میت بر آید در حالتی که پوست بالای آن سخت شده باشد و اگر نمرغ مذبوح بر آید حلال است هر چند پوست بالای آن درست و سخت نشده باشد چنانچه فقها گفته اند و انفسه یعنی شکم بره و بزغاله پیش از آنکه گاو بخورد و آنرا نیز میایم گویند آن نیز پاک است هر چند از بز و بزغاله خود مرده باشد بموجب نصوص و در شیر که از حیوان خود مرده بر آید و روایت است یکی آنکه حلال است و این صحیح ترست از روایت دوم و روایت دیگر تحریم است و آن شبهه است زیرا که شیر بلافاصله مرده نجس شده و هر گاه مخلوط شود حیوان خود مرده و حیوان مذبوح معلوم نشود که مذبوح کدام است و میت کد ام واجب است که از هر دو اجتناب کنند تا وقتیکه معلوم شود که مذبوح کدام است و آیمی توان فروخت آن هر دو را یکی آبکی که میت را حلال و اند بعضی فقها گفته اند که میتوان فروخت و شاید که همین خوب باشد اگر قصد کند مانع فروختن مذبوح را فقط نه فروختن غیر مذبوح و هر عضو یک جدا کرده شود از حیوان زنده حرام است خوردن آن و همچنین آنچه بریده شود از زنده گو سفند زنده که آنرا هم نمیتوان خورد و جایز نیست که بآن چراغ روشن کنند برخلاف روغن نجس که بوقوع نجاست نجس شده باشد بآن چراغ روشن میتوان کرد و زیر آسمان دوم شای حرام از حیوان حلال مذبوح پنج چیزست یکی طحال که آنرا بفکر سپهر خوانند دوم ذکر سیوم سه گین چهارم خون پنجم خستین در بول دان و زهره و شبیه که بچه دان باشد تر و دست شبه تحریم است زیرا که آنها هم ضیث اند اما فرج حیوان و نخاع که آنرا حرام نمیکویند رشته سفید لیست که در استخوان پشت میشد از ستر تا نزدیک م حیوان و علیا و آن دو پی عریض است زرد رنگ کشیده شده از گردن تا دم بر پشت حیوان و غده ها و ذوات الاشباع و آن عبارتست از پنج انگشتان که متصل بکف دست باشد و در آنجا مردر گهای بالا ظلف است که سم شگافه حیوان باشد مانند گاو و گوسفند و بز و خرزة الدماغ و آن دانه ایست بمقدار نخودی که در وسط ستر می باشد و رنگش مائل به سیرگه و حدقه که سواد چشم است بعضی فقها اینها را هم حرام دانسته اند و وجه که اهمیت است و شیخ علی رحمه الله

که جید حرمت است و مکروه است کلیه و دو گوش دل حیوان و اگر کباب کنند سیر را با گوشت و سوراخ نهشته باشد  
 حرام نمیشود گوشتی که آن کباب کرده اند و همچنین اگر سوراخ کنند و هر دو را در یک سبج بکشند و گوشت بلند تر باشد از سیر نه  
 حرام نمیشود آن اما اگر سوراخ نهشته باشد سیر نه گوشت پایین تر بود حرام میشود زیرا که رطوبت آن گوشت میرسد سیدوم  
 از محرکات ششای خبث العین است مانند فضلای آدمی و بهر طعامی که مزوج شود با خمر و نمید و مسکرو بوزه هر چند کم باشد  
 یا واقع شود در آن نجاستی و آن روان باشد مانند بول یا سبب شربت کند با آن طعام یعنی ملاقات بر طوبت کند کافر  
 بر چند ذمی باشد علی الاصح و بعضی فقها گفته اند از ذمی حلال است بدلیل قوله تعالی و طعام الذین اوتوا الکتاب  
 حل لکم و جواب اینها حرمت قائلین گفته اند که مراد از طعام درین آیه که همه طعام مشک است نه مطبوخ اهل ذمه که مبارک  
 بر طوبت کرده باشد چهارم خاک پس هیچ فردی از افراد خاک حلال نیست مگر تربت امام حسین علیه السلام جهت  
 استشفاء و جایز نیست که زیاده از یک نخود بخورد از خاک شفا و در خوردن گل ارمنی بر دایتی بخورد و در شده و این وقت  
 خوبست زیرا که در آن منفعتی است جهت بعضی امراض که محتاج میشوند در خوردن آن حجم از محرکات سمی شده است  
 خواه قلیل آن بخورد یا کثیر اما سمی که قلیل آن نکشند مانند افیون و سقمونیا اگر بقدر یک قیراط یا دو قیراط تاریخ دینا از آن  
 بخورند در میان او و مسهل باری نیست زیرا که غالباً ضرر نمیرساند و آدمی سالم می ماند و جایز نیست که تجاوز کنند از آن  
 حد و بجای برسانند که قوت بلاکت باشد مانند یک مثقال از سقمونیا و مقدار بسیار خمر خنظل و شوکران زیرا که تقصیر نقل  
 مزاج و فساد است قسم حجم در اششای مانع است و حرام از آن پنج چیز است اول خمر و هر مسکری مانند شراب خمر یا  
 و شراب عسل و شراب سوز و شراب جو و شراب ترنج و غیره با قلیل و کثیر آنها حرام است و حرام می شود آب انگور بر گاه  
 بعلیان یا یعنی سهل آن اعلی شود خواه جوش یا خود بخورد و حلال نمیشود تا وقتیکه دو ثلث آن برود و یک ثلث بماند یا سرکه  
 شود و نیز حرام است چیزی که آن اششای محرمه مزوج شود یا یکی از آنها یا واقع شود پذیرای آنها و او مانع باشد آنچه در آن  
 واقع شده و در فونی اگر بر آید بچند گاه از حیوانی بسبب زخمی یا بسبب فحش است و حلال نیست خوردن آن و آنچه  
 بچند گاه بر نیاید مانند خون و زغ و خون قرد که آنز انباری کند گویند و در پوست گاو و گوسفند می افتد هر چند نجس نیست  
 ولیکن حرام است خوردن آن زیرا که نجس است که حق تعالی حرام نموده و فونیک حیوان مذبوح در وقت فحش و فحش نکند  
 و در میان گوشت او باشد پاکست نجس حرام نیست و اگر بقیه قدر یکی از خون باشد یکا و قیه که مقدار ده درسم  
 است یا کمتر از آن در ویکی در هنگامیکه میجوشد در ویگ بالا آتش بعضی فقها گفته اند که حلال است خوردن شوباس  
 آن هر گاه خون بسبب جوش بر طرقت شود و بعضی فقها منع کرده است روایت مذکور را و این خوبست اما آنچه در آن

اششای خبث العین

در اششای مانع

و یک از شایای جامده غیر مانع بود مانند گوشت و تو ابل و آنچه با گوشت پزند جایز است خوردن آن وقتی که آنرا بشویند  
و پاک کنند سیوم هر چیزیکه در نجاستی واقع شود مانند خون یا بول یا غایط و آن خیار لایع باشد حرام می شود هر چند بسیار  
باشد یعنی که زیاده از کرسوای آب مطلق و آنرا به هیچ وجه پاک نمیتواند کرد و اگر آن چیز بسته شده باشد و واقع شود  
در نجاست در حالتی که جامد یعنی بسته بود و روان نباشد مانند دو شب خشک بسته و روغن بسته و غسل بسته آن نجاست  
را میبایند از اندازه و از اطراف نجاست هم قدری از آن بگیرند و دور میکنند و باقی حلال است و اگر آن مانع روغن  
چراغ باشد جایز است که آنرا در چراغ اندازند و زیر آسمان سوزانند و جایز نیست که در زیر سایه یا سقف بسوزند  
و آیا این حکم سبب نجاست و دو است یا از جهت دیگر اقرب آنکه برای دو نیست بلکه حکم بقصد نیست و در دو میان نجس  
نزد و پاک است و همچنین هر چه آنرا آتش برگردانند از حال خود خاکستر کنند یا در نماید که آن خاکستر و دو نجس نیست  
و در عدم نجاست دو در دو دست مترجم گوید جهت تردید قول شیخ است رحمه الله در باب دو که موجب نجاست  
سقف میشود زیرا که اجزای دهن با آتش آلوده و میگویند هر چند اجزای صفاره باشند و این قول ضعیف است زیرا که  
مسلم نیست صفو و اجزای دهن بدون آخاله و اثبات آن مشکل است و جایز است فروختن روغنهای نجس العین  
و حلال است قیمت آنها ولیکن نجس است مشتمل بر آب آن اعلام کنند و همچنین روغنی که در آن بمیرد حیوانیکه او را خون  
چنده باشد اما حیوانیکه خون چنده نداشته باشد مانند گوس و جعل بمیرگان روغن نجس نمیشود و بوقوع زنده آن هم چیز  
نجس نمیشود و کفار هم نجس اند و آنچه مانع باشد بمباشرت آنها نجس میشود خواه کفار عربی باشند یا ذمی علی الاثر و دشمن  
و همچنین جایز نیست استعمال ظروف مستعمله آنها که استعمال کرده باشند آنرا در مائعات و در روایت واقع شده که هرگاه  
خواهد کسی طعام خوردن با محوسمی امر کنند او را به شستن دست و این روایت شاذ است و اگر میقتد میباید حیوانیکه خون چنده  
داشته باشد در روغن نجس میشود و آنچه هست در آن درخت نمیشود و آنچه مانع است در آن و یک میشود و شایای جامده که در آن  
ریگ بود و زنده میشود و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر خیمه کنند بآب نجس آرد ویران آن خیمه سبب چختن بآب نجس نمیشود  
علی الاثر و صاحب مسالک گفته که هنوز نجس است زیرا که آتش مطهر است چیزی را که خاکستر کنند آنرا خشک کنند  
چهارم اشیا ی نجس العین مانند بول حیوان غیر ماکول اللحم خواه آن حیوان نجس العین باشد مانند سگ خوک و یا پاک  
مانند شیر و بوز و آیا حرام است بول حیوان ماکول اللحم هم بعضی فقها گفته اند که بلی مگر بول شتر که جایز است خوردن آن بر آن  
دفع مرض و حصول شفا و بعضی فقها گفته اند که به بول حیوانات ماکول اللحم حلال است زیرا که پاکند و شبه تحریم است  
زیرا که حیثیت آنچه نجس حیوانات حرام مانند شیر و ماده گرگ و ماده گربه و مکره است شیر حیوانیکه گوشت آن مکروه باشد

مانند شیر ماده خرخواه آن شیر مانع باشد یا جاد و حرام نیست قسم ششم در لواحق است دوران چند مسأله است اول آن  
 نیست استعمال موی خوک در حالت اختیار و اگر مضطر شود جایز است که موی خوک را که چربی نداشته باشد استعمال کند و دست  
 خود را بشوید و جایز است آب کشیدن بدلو که از پوست حیوان خود مرده ساخته باشند یعنی برای زراعت و نماز نمیتوان  
 کرد بطهارت از آب آن زیرا که نجس میشود و ترک آب کشیدن بآن پوست بهتر است و دوم هرگاه یافته شود گوشتی معلوم  
 نباشد که مذبح است یا غیر مذبح بعضی فقها گفته اند که او را در آتش در اندازند اگر متقبض شود مذبح است و اگر نباشد شومیه  
 سیدوم جایز نیست که شخصی مال غیر خود را بجا زت او و تحقیق رخصت داده شده در خوردن بدون اجازت مالک آن خانه  
 جمیع که در آیه کریمه اطلاق رخصت بخوردن در خانه های آنها واقع شده قال الله سبحانه و لا علی انفسکم ان تاکلوا من بیوتکم  
 او بیوت ابائکم او بیوت امهاتکم او بیوت اخوانکم او بیوت عیالکم او بیوت عماتکم او بیوت اخواتکم او مالکتم  
 مفاتیحه او صدقتم لیس علیکم جناح ان تاکلوا جمیعاً او شتاتاً و این در صورتی است که معلوم باشد که آن جماعت بدین اندازه خوردن  
 در خانه آنها و لیکن از آنجا ناپیرون نمیتوان آورد چیزی و همین حکم است چیزی را که واقع شود بر آن آدمی را عبور مانند زینت خراب  
 و اشجار دیگر یا زراعتی علی تر و در مترجم گوید علی تر و متعلق است به هر سه چیز که نخل و زرع و شجر است و محتمل است در امور دیگر  
 هم یعنی اشجار و زراعت نه با نچه در آیه کریمه مستثنی شده و شیخ علی رحمه الله قابل بعدم جواز در هر سه چیز شده است و الله اعلم  
 چهارم هر که بخورد چیزی نجس پس آب و دهن پاک است اگر رنگ نجاست نداشته باشد و همچنین اگر چشمش بشوید و دای نجس  
 آب چشم او پاک است مادام که متلون بزرگ نجاست نشود و اگر معلوم نباشد که رنگ نجاست گرفته یا نه حکم بطهارت باید که در اصل  
 طهارت است پنجم ذمی هرگاه بفروشد خمری یا خوکی پیش از قبض شدن مسلمان شود و میرسد او را طلب آن ثمن زیرا که بر ذمه خمری  
 قرار گرفته بود پیش از اسلام ششم پاک و حلال میشود خمر و قتی که متقلب بر سر که شود خواه بانداختن دوائی شود یا خود بخورد یا بافقها  
 زمانه و خواه آنرا که برای سر کردن بر آن ریخته چیزی باقی باشد که در آن ظرف بحال بود یا مستملک شود هر چند که مکروه است  
 استعمال آنچه بدو هر که شد باشد و اگر اهیست ندارد آنچه خود بخورد و متقلب بر سر که گردد و اگر بپزند از خمر را در سر که که مستملک سازد  
 خمر آن سر که را حلال نمیشود پاک هم نمیشود و همچنین اگر بپزند از سر که خمری و مستملک کنند سر که خمر را آنهم پاک نمیشود بلکه آن  
 سر که بملاقات خمر نجس میشود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه بگذارد آن خمر مستملک در سر که را زمانی که در آن زمان خمر سر که  
 می شده باشد حلال میشود و آنرا وجهی نیست زیرا که خمر باسحاق پاک میشود سر که نجس شده باشد به مخالفت خمر بچه نحو  
 پاک شود و هفتم ظروف شراب که از چوب و کدو و سفال ساخته باشند و روغن آنها نروده باشند که مانع نفوذ شراب  
 شود جایز نیست استعمال آنها زیرا که مستبعد است پاک شدن آنها از شراب و اگر در آنها نفوذ کرده و اقرب آنست

که جایز است استعمال آنها بعد از ازالہ عین نجاست و شستن سه مرتبہ شیخ رحمه الله فرمودہ کہ ظروف مذکورہ جایز الاستعمال نیست بدلیلیکہ مذکور شد و در وصف میگوید کہ اقرب جواز استعمال است زیرا کہ چنانچہ خبر نفوذ در آنها میکند آب ہم نفوذ میکند و قتیکہ در آب کثیر بگذارد آنها را کہ سرایت کند آب در باطن آنها الا در نجاست بول و حال آنکہ در تطہیر ظروف مذکورہ از نجاست امثال بول خلا فی نشده و متفق علیہ فقہاست کہ آب قلیل شستن دو مرتبہ پاک میشوند و شیخ علی رحمه الله گوید کہ از نجاست خمر هفت مرتبہ باید شست و مصنف رضی الله عنه سه مرتبہ گوید و هفت مرتبہ را حمل بر استحباب نموده تا احتیاط در میان و روایت نشود و تعدد غسلات در آب قلیل معتبر است و در آب کثیر تعدد ضرورت نیست کذا فی المسالك ہستم حرام نیست پیچ چیز از رہما و شربتہا ہر چند از آنها بوی شراب آید مانند رب آنا و رب سیب زیرا کہ کثیر آنها مست نیکند ہم مذکور است استعمال چیزیکہ مباشرت کند از جنب یا حائض و قتیکہ آنها مستم باشند بی پروائی در نجاست و طہارت و اعتماد بر طہارت آنها نباشد و همچنین مکر وہ است استعمال بر چیزے نیز دیا درست کند آنرا کسی کہ ملاحظہ از نجاست نداشته باشد و نیز مکر وہ است کہ چیزے از مسکرات بخورد و آب بدہند و مکر وہ است کہ بطریق بیع سلم خرید و فروخت آب انگور کنند چہ ممکن است کہ مشتری وقتی آنرا طلب کند کہ متعیر بجالست خمر شد و باشد بلکہ آنرا درست بدست باید فروخت ہر چند سلم ہم حرام نیست و همچنین مکر وہ است این گروانیدن کسی بر طبع عسیر کہ حلال داند شراب او را پیش از کہ شدن و ثالث آن کہ مسلمان باشد و اگر کافر بود حرام است و بعضی گفته اند کہ مطلقا جایز نیست خواہ آن مسلمان باشد یا کافر و قول اول اشہ است و مکر وہ است طلب شفا کردن از استعمال آبهای گرم کہ در جبال میجوشد مگر جم گوید صاحب مسالك گفته کہ حکم نجاست بدون علم یقینی نمیتوان کرد ہر چند گمان غالب نجاست بہر مسد علی اصح القولین و فرق نیست در میان جنب و حائض ہستم بعدیم محافظت از نجاست و سوائی این در گاہ آنها ہم ہستم بعدیم تحفظ باشند از جملہ لواحق این حکام است کلام در حالت اضطراب باید دانست آنچه حکم کردیم بانکہ ممنوع است تناول آنچه خوان در حالت اختیار است و در صورت اضطراب جایز است خوردن و آشامیدن آن زیرا کہ حق تعالی فرمودہ فمن اضطرب فیر باغ و لا عا دلا اثم علیہ و نیز فرمودہ فمن اضطرب فی تخمصة غیر تجافت لا اثم و فرمودہ و قد فصل لکم ما حرم علیکم الا ما اضطربتم الیہ پس باید کہ بحث کردہ شود در مضطر و کیفیت استباحہ حرم اما مضطر و آن آنست کہ بیم مردن داشته باشد اگر از حرام بخورد و همچنین اگر بیم مرض داشته باشد در صورت ترک تناول آن و همچنین اگر بمضر ضعیف ہو کہ باعث تخلل از رفاقت رفیقان در سفر شود یا ظہور علامت ہلاکت یا خوف ضعف قدرت بر سواری کہ باعث تلف نفس شود و درین ہنگام جایز است او را تناول آنچه رفع ضرورت کند و این مخصوص قسمی از مخرجات نیست بلکہ بر جرمی و چنین حالی حلال میشود مگر آنچه بعد ازین مذکور خواهد شد



وآن خمر است رخصت نیست ترناول حرام عند ضرورت باغی را و او کسی است که بر امام حق خروج کند و بعضی فقها گفته اند که باغی است  
 که بعضی همیشه یعنی برای طلب میته جهت خوردن برآید و همچنین رخصت نیست عادی را و آن قاطع الطريق است یعنی راهزن و بعضی  
 فقها گفته اند العادی هو الذی یعدو شعبه یعنی عادی کسی است که زیاده از سیری بخورد اما کیفیت استیباح است پس آنچه مجوز شده  
 بمقدار سد رمق است که محافظت حیوة بآن تواند شد و زیاده از آن حرام است آیا واجب است خوردن حرام برای حفظ جان بعضی  
 گفته اند بلی و این حق است اگر در حال خوف تلف نفس ترک خوردن حرام کند جایز نیست بلکه خوردن واجب است زیرا که حق تعالی  
 میفرماید و لا تلقوا بأیدیکم الی التملکة و اگر کسی مضطر شود بسوی خوردن طعام دیگری قیمت آن ندشته باشد که باو بدید واجب است  
 بر مالک طعام که بدید آن طعام را بمضطر زیرا که در بخل اعانت قتل مسلمان است آیا میسر مالک طعام را که طلب قیمت آن کند بعضی فقها  
 گفته اند نمیسر زیرا که بنذل طعام در چنین مثالی واجب است پس عوض دادن لازم نیست اگر قیمت ندشته باشد و صاحب طعام  
 طلب قیمت مثل کند و واجب است که باو بدید و واجب نیست بر صاحب طعام که بخشش طعام کند اگر اوقیت ندید زیرا که ضرورتی  
 که مجوز گرفتن طعام را یگان بکوه از دست مالک بود بر طرف شد بقدرت اداای قیمت و اگر صاحب طعام طلب کند زیاده از  
 قیمت مثل شیخ رحمه الله فرموده زیاده دادن واجب نیست و اگر بگویم واجب است بهتر خواهد بود زیرا که ضرورت  
 از دو طرف شده بسبب قدرت بر خریدن و اگر با وجود قدرت بر اداای قیمت صاحب طعام امتناع نماید از فروختن آن  
 جایز است مضطر را که مقاتله کند با صاحب طعام از برای دفع ضرورت بلاکت و اگر غالب شود بر صاحب طعام و بخرد  
 آن طعام را بقیمت زیاده از ثمن مثل بملاحظه نزاع و خونریزی شیخ رحمه الله فرموده که آن زیاده لازم نیست زیرا که زیادتی  
 با اختیار خود نداده بلکه با کراه داده است و درین شکل است زیرا که بحکم ضرورت خوردن طعام غیر با کراه مجوز است  
 شرعاً و هرگاه قدرت بر اداای ثمن دارد هر چند زیاده بر ثمن المثل باشد اضطرار مجوز خوردن مال غیر با کراه باقی نماند پس باید  
 بنذل زیاده کند و اگر بیاید مضطر میته و طعام بیگانه را پس اگر به بخشد و آن بیگانه طعام خود بی عوض یا در بنذل عوضی که  
 قادر بر اداای آن باشد که میته حلال نمیشود و اگر صاحب طعام غایب باشد یا حاضر بود و بنذل طعام بلا عوض نکند  
 و قوت ندشته باشد که مدافعه مضطر توان کرد و در صورت میته نخورد و اگر صاحب طعام ضعیف باشد و خوردن مضطر  
 طعام او را منجر بقتل و قتال نشود مجوز مضطر آن طعام را و تاوان باو میدهند عند القدرة و میته بر او حلال نمیشود  
 و درین قول ترد است زیرا که استباح اکل میته در صورت عدم تمکن بر غیر میته است و درین مثال تمکن بر غیر میته  
 دارد که مال غیر باشد پس مباح نباشد و مال غیر خوردن بقهر و غلبه شرط است بضرورت و هرگاه متمکن بر خوردن میته  
 باشد ضرورت تحقق نشد پس اکل میته مباح باشد و شیخ علی قدس سره احتمال دوم را قوی ندشته است و اگر مضطر

نیاید اگر آدم مرده حلال است برای او اسساکه متق از گوشت آن مرده و اگر آدم زنده باشد غیر جائز القتل حلال نیست خوردن گوشت او در حالت خطر و اگر خون ریختن او مباح بود حلال است مضطر را که از گوشت او بخورد و بقدر آنچه از میته بخورد و اگر نیاید مضطر سدر متق سوای گوشت خود بعضی فقها گفته اند که بخورد از بدن خود گوشت مکان گوشت دارد را مانند ران خود و این چیزی نیست زیرا که دفع ضرر بضر است و این مانند قطع اکله نیست که محقق تجويز آن بر قطع سرایت حاصله است و در خوردن گوشت بدن خود احداث سرایت است و اگر مضطر شود بخورد در خمری یا بول بخورد بول را و اگر نیاید غیر از خمر شیخ در مبسوط میفرماید که جایز نیست جرأت کردن به خمر و در کتاب نهاییه گفته که جایز است و آن شبهه است و جایز نیست مداوا کردن بخمر و نه چیز دیگر از مسکرات در خوردن و آشامیدن و جایز است در وقت ضرورت که مداوای مرض چشم بان کنند مگر حرم گوید ازین کلام ظاهر شد که وقت اضطرار از مداوی به خمر و دیگر مسکرات جایز نیست در مرض زیرا که مرویست که حق تعالی در حرام شفا نگذاشته و مشهور در میان فقهایین است بلکه شیخ در علل ادوای اجماع بر آن نموده و از حضرت صادق علیه السلام هم مرویست که از آنحضرت سوال کردند از ادوای که خمیر آن از خمر باشد آنحضرت فرمودند که لا والله ما احب آن النظر الیه فکیف اداوای به و همچنین در شراب خمر و دیگر شرابها نیز روایات وارد شده و از فتوای امامیه ابن براج تعدادی بخمر و جایز داشته در وقتیکه علاج مختصر بر همان باشد و مضطر شود بتداوی بآن گفته که در ضرورت هم ترک حوط است و در کتاب روس گفته که اقوی جواز است در وقت خوف تلف و بدون خوف تلف حرام است و در باب جواز الکحل در مرض چشم مداوای که مخلوط با خمر بود نیز روایت آمده و مصنف بهمان روایت عمل نموده و صاحب مسالک این قول را صحیح دانسته و الله اعلم خاتمه در بیان آداب طعام خوردن است تحب است شستن هر دو دست پیش از طعام و بعد از آن و پاک کردن دست بر مال و بسم الله گفتن در وقت شروع بطعام خوردن حمد گفتن بعد فراغ و بسم الله گوید هر وقت در شروع کردن شرمی از طعام جدا جدا و اگر بگوید بسم الله علی اوله و آخره آنهم کافیست و تحب است خوردن به دست است در صورت اختیار و ابتدا کردن صاحب طعام در خوردن دست کشیدن و در آخر همه و ابتدا ی شستن دست را اول صاحب طعام کند و بعد از آن از طرف راست او بگرداند شستن دستهای آن اطراف چپ و بود و بعد از فراغ ابتدای دست شستن از جانب چپ است در آخر همه صاحب طعام دست بشوید و جمع کند آب شستن دست را در یک ظرف و بر پشت بخوابد طعام خورده و پای راست بر پای چپ بگذارد و مکرر است طعام خوردن تکیه کرده و بسیار خوردن و بعضی اوقات پر خوری حرام میشود مگر گاه ضرر بود و مکرر است طعام خوردن بر سیری و بدست چپ و حرام است طعام خوردن بر سفره که در آن سفره شراب میخورده باشند یا بوزه کتاب الغصب این کتاب در غصب است

وکلام و نظر در سبب غصب است و حکم آن و لواحق آن اما اول پس غصب استقلال تصرف است در مال غیر بعنوان  
تعدی و کفایت نمیکند و ثبوت غصب کوتاه ساختن دست مالک از آن مال بلکه تصرف کردن او هم می باید تا موصوب  
شود پس اگر منع کند دیگری را از گرفتن چهارپائی او که را داشته باشد از قید مالک تلف شود آن چهارپا ضامن نمیشود  
هر چند گنگار میشود زیرا که آن حیوان را تصرف نشده و ثبوت ضمان فرع تصرف و استقلال دست غاصب است  
بر مال موصوب و همچنین اگر منع کند مالک را از شستن بر فرش خود یا منع کند مالک را از فروختن متاعش تا وقتی که قیمت  
آن کم شود یا تلف شود و عین آن متاع اما اگر نشیند بر فرش دیگری یا سوار شود بر مرکب غیر بی رضای مالک ضامن میشود  
زیرا که اثبات بد خود بر آن نموده و عداوت جاری میشود و غصب در عقار یعنی آب و زمین هم وضامن نمیشود و غاصب متحقق  
میشود و غصب عقار با ثبات دست تصرف خود در آن مستقلاً بدون اجازت مالک همچنین اگر ساکن گرداند دیگری را در خانه مالک  
پس اگر ساکن خانه غیر شود قهر انبکرت مالک ضامن نیست اصل خانه را بلکه ضامن اجرت سکونت است و شیخ رحمه الله فرموده  
که ضامن نصف خانه میشود و در آن تردد دست زیرا که مستقل نیست در تصرف آن بدون مالک اگر ساکن ضعیف باشد  
از مقاومت مالک ضامن نمیشود زیرا که مستقل نیست در تصرف و اگر مالک غایب باشد ضامن میشود و همچنین اگر بربند  
بافشار چارپائی را و بکشد آنرا و تلف شود ضامن میشود و اگر مالک آن چهارپا بران سوار شود و دیگری آنرا را بربند  
کشد و تلف شود ضامن نیست یعنی در صورتیکه مالک قدرت بر محافظت داشته باشد و اگر ضعیف بود ضامن میشود و غصب  
در غله غصب ولد او هم هست زیرا که دست تصرف غاصب بر سر دو مستقل شده و همچنین ضامن میشود و شتر می حمل کند زیرا  
که بر بیع فاسد گرفته باشد آنرا و اگر دست بدست بگرداند غاصبان مال موصوب را و تلف شود مختار است مالک از هر که  
خواهد تاوان مال خود بگیرد یا از مجموع آنها یک تاوان بگیرد و ادم آنرا و اگر کسی غصب کند ضامن بر غاصب نیست آن  
هر چند اثم باشد زیرا که ضمان تعلق بمال میگردد و حر مال کسی نیست اگر چه صغیر باشد اگر در دست غاصب خرق شود  
یا بسوزد یا بمیرد بی آنکه غاصب سببی باز از برای آن ساخته باشد ضامن نمیشود و شیخ در مبسوط در کتاب جراح گفته که  
اگر آن خود موصوب صغیر باشد غاصب ضامن میشود و هر چند تلف شود بسببی خارجی که از غاصب نباشد مانند  
گزدیدن مار و عقرب و وقوع دیوار بر او زیرا که او آن صغیر را نزدیک ساخته بسبب اتلاف و اگر خدمت بفرماید حر را  
لازم میشود او را اجرت خدمت و اگر حبس کند کارگر بر ضامن اجرت عمل او نمیشود و ادم که منتفع نشود از وزیر که انتفاع  
او در دست اوست هر چند اچیر سازد او را برای کردن آن کار و بعد از آن او را بسته بگذارد و کار نفرماید و در آن تردد  
است و اقرب آنست که اجرت مستقر نمیشود بر ذمه غاصب بمثل همان دلیل که گفتیم یعنی منافع او در دست اوست

و این حکم در دو گیر یک گیر چهار پایی را می بیند و او را در زمان انتفاع زیر که چهار یا مالک قابض منافع خود نیست ضمان  
 نمی شود و غاصب خمر از دست مسلمان هر چند غصب کند آن را کافر و ضامن می شود و هرگاه غصب کند خمر را کافر از ذمی که پنهان نگاه داشته باشد  
 آن خمر را هر چند مسلمان غصب کند همچون است خوک هم اگر غصب کند آن را از دست ذمی مسلمان ضمان خمر لازم شود و کسی باید که قیمت آن را که نزد متخیل آن به نزد  
 بمالک آن بدهد مثل آن هر چند تلف گفته ذمی باشد که از ذمی تلف کرده باشد و درین ترد دست زیر که خمر هر چند  
 در ماله اسلام مال نیست که ادای مثل آن بر ذمه شود لیکن هرگاه نزد اهل ذمه مال باشد و معامله آن آشکارا نکنند و غاصب  
 و مغضوب منه هر دو ذمی باشند پس مانعی نیست از اینکه مثل بر ذمه آنها شود و چون در شرع اسلام حکم ثبوت خمر بر ذمه نیست و آن  
 که در هرگاه ذمیان با هم گیر معامله آن شراب نمایند مختار باشند در ادای مثل یا قیمت و اقوی نیست که اگر بشرع اسلام جواز  
 کنند باید که با دای قیمت حکم بر آنها شود نه با دای مثل بیان اسباب دیگر برای وجوب ضمان اقول مال کسی  
 خواه آن مال عین باشد یا تشکیک حیوان مملوک دیگری و سوختن جامه یا منفعت مانند مباشرت اطفال چهار پا هر چند  
 غصب نباشد زیر که غصب تصرف در مال غیر است نه اطلاق و دوم سبب اطلاق یعنی سبب تلف شدن و آن  
 هر کاری که باعث تلف مال غیر شود مانند کندن چاه در ملک بخیر که اگر در ملک غیر خود بکند و در آن تلف شود چیزی ضامن آن  
 میشود و همچنین انداختن چیزی یا غرق کردن در راه یا که سبب بسراقتادن را هر دو آن شود و لیکن هرگاه جمع شود مباشرت و سبب  
 تلف مقدم مباشرت است که تاوان از وی بگیرند و مانند اینکه کسی در ملک غیر چاهی کند بی اجازت او و دیگری انسانی را  
 در او انداخته آنکه انسان انداخته و مباشرت تلف آن نشده ویت از وی بگیرند نه از چاه کن هر که دیگری را بر اطفال غرق کرده کند ضمان  
 تاوان آن مال میشود نه آنکه بر او کرده زیر که در صورت فعل مباشرت اطلاق ضعیف شده بسبب اگر او تکفل تاوان  
 اگر کرده باشد و این حکم مخصوص اطلاق مال است نه اطلاق نفس انسان که در آن قصاص تعلقی مباشرت قتل میگرد و چنانچه  
 در محل خود مذکور خواهد شد و اگر بپند از در ملک خود آبی و بآن غرق شود مال دیگری یا در ملک خود آتش میفرزد و بسوزد  
 مال دیگری ضامن تاوان نمیشود مگر آنکه زیاده از قدر حاجت خود اندازد و عالم باشد بآنکه چنین آبی انداختن یا چنین  
 آتش افروختن موجب تعدی و اضرار به سایر میگرد و متفرع میشود بسبب اطلاق چند مندرج اول اگر بپند از طفل را  
 در مکان درندگان یا حیوانی ضعیف را که از آنها فرار نتواند نمود و بکشد آنها را درنده ضامن میشود و دوم اگر غصب کند  
 ماده گوشتی یا پندیر یا مثلاً و بچه آن تلف شود از گرسنگی در ضمان آن ترد دست و همچنین اگر حبس کند مالک حیوان را از  
 نگاهبانی آن و تلف شود حیوان یا غصب کند چهار پایی را و از پی او بروی بچه آن چهار پا و تلف شود درین صورت  
 هم در ضمان ترد دست مترجم گوید سبب ترد است که تصرف نکرده و در صورت دویم حبس حیوان نه نموده

پس ضامن نباشد و نظیر آنکه سبب تلف شدن هر گاه شده باشد ضامن میشود و همین قول قوی است شیخ علی حرملی  
 هم اختیار نموده سیوم اگر واکنند چارپای بسته را بگیرند و آنچهار پا و تلف شود یا قید غلام دیوانه را بگیرند و آن غلام  
 ضامن میشود زیرا که سبب فعلی کرده که مقصود از آن اتلاف مال میباشد و همچنین اگر واکنند نفسی را که در آن جانوری باشد و آن  
 جانور همان لحظه یا بعد از آن بگیرند و بدست نیاید خواه ببرد و اگر در نفس پرواز کند یا بعد از مانی ضامن میشود و اگر در یک کس  
 از حجره و بعد از آن متاع را در دبر دیا و واکنند غلام عاقل را بگیرند و آن غلام ضامن نمیشود زیرا که بسیار درین دو صورت  
 اقوی است از سبب پس ضمان تعلق با وسیله و نه بسبب همچنین اگر دلالت کند در دزدان بر دزدی متاع چه دزد مباشر شده  
 و مکلف است پس تاوان از او باید گرفت نه از وسیله او و اگر دزد کند بشکل را که در آن روغن باشد مثلاً و بریزد آن روغن ضامن  
 میشود هر گاه همانند حبس و روغن بر آن شده باشد و همچنین اگر بریزد آن مشک را بطوبی و آن زمین نمناک شود و زیر تیر شک  
 و تمام آنچه در آنست ریخته شود ضامن میشود زیرا که نخل او سبب تنقل اتلاف شده اما اگر واکنند سر ظرف را و باد آن را  
 برگرداند یا آفتاب بگذارد در ضمان ترو دست و شاید که شبه عدم ضمان باشد زیرا که باد و آفتاب مانند مباشر اتلافند پس ضمان  
 تعلق بسبب نیکی و منکر چه که در شیخ علی رحمه الله درین مسئله قائل بضمن سبب شده زیرا که مباشر ضعیف است در تاثیر  
 و سبب قویست چه اگر او را نمیکرد سر ظرف را بباد و آفتاب ریخته نمی شد و تلف نیکردید از جمله سیاب ضمان است  
 قبض مال بعقد فاسد یا قبض مال برای سوم یعنی جهت خریدن بدون آنکه عقیدت واقع شده باشد چه اگر تلف شود در دست  
 قابض ضامن آنست قابض و همچنین استیفای منفعت با جاره فاسده سبب ضمان جره اشل است که مالک عین بوجوب باید  
 داد که اگر متاعی در معرض بیج باشد شخصی آنرا قبض کند بقرار اینکه آنرا بخرد از مالک هنوز بیج متحقق نشود و تلف شود ائمتناع  
 فقها در آن اختلاف کرده اند بعضی میگویند ضمان تعلق بقابض دارد خواه بغیر تقریط یا بتقریط زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 و سلم فرموده که علی ایده اخذت حتی اوت یعنی بر قابض است یعنی بر زسه اوست تا وقتی که باز بخود منته برساند و بعضی دیگر  
 گفته اند که بدون اجازت مالک قبض نکرد که غصب شده باشد و قبض در صورت مذکور عام نیست زیرا که دو بیعت  
 و بسیاری از قبض با این حکم ندارد پس حکم امانت دارد که با فراط ضامن است نه بغیر تقریط و صاحب این قول را موجه دانسته  
 و الله اعلم فطر دوم در حکم غصب کردن واجب است بر غاصب که مغضوب را مالکش رد کند و ادام که آن مغضوب باقی  
 باشد چند مشکل باشد در موجب ضرر بخاص شود مانند چوبی که داخل در بنای خود کرده یا تخته که در کشتی بکار برده و از آن جهت  
 مالک که قیمت آنکس را بجا و بقای عین و همچنین اگر بیا میزد مغضوب غیر مغضوب است نوعی که شاق باشد تعمیر آن باشد مخلوط  
 ساختن کند بچوب یا از آن بکال تکلیف میکند غاصب را که جدا شود و رد کند یا اگر در روز جامه خود را برشته باری

مغضوب پس اگر ممکن باشد کشیدن شته با از ان جامه تکلیف میکند او را که بکشد رشته های مغضوب را و ضامن میشود اگر  
 بسبب کشیدن آن منافع حاصل شود یا تلف شوند از جهت سستی آن رشته با ضامن قیمت آن میشود غاصب همین حکم است اگر  
 بروز در رشته های غصب نه خم حیوانی را که او را حرمتی بود و باشد آن رشته را رانمی کشند از زخم آن حیوان مگر آنکه ایمنی باشد از  
 تلف شدن آن و از حد و شایعی در ان ضامن آن رشته ها میشود غاصب اگر حادث شود در مغضوب بعد از غصب عیبی  
 مانند اینکه گرم افتد در خیا یا پاره شود جامه آن مغضوب را در کند غاصب با تفاوت قیمت و اگر عیب ساری باشد مانند نفوذ  
 آله در کند هم بهر سدر و روز بروز زیاد میشود شیخ رحمه الله فرموده که ضامن قیمت مغضوب میشود و اگر بگوئیم که همان عین را رد کند  
 یا ارزش عیبی که در وقت رد بود و بعد از ان هر قدر عیب که زیاد شود ارزش زیاد هم میداده باشد خوب خواهد شد و اگر آن  
 مغضوب بحال خود باشد واجب است که رد همان مغضوب کند و اگر قیمت سوقیه آن تفاوتی رود در آن هنگام غصب  
 تا هنگام رد عین ضامن آن نمیشود و اگر تلف شود مغضوب غاصب او واجب است که تاوان مثل دهد اگر مغضوب مثلی نباشد  
 یعنی اجزای آن متفاوت قیمت نباشد و اگر مثلی نباشد بلکه اجزای آن متفاوت قیمت بود یا مثلی بود یا فاسد نشود مثل  
 آن ضامن قیمت روز را میدهند و روز تلف مغضوب اگر تلف شود و حاکم حکم کند با دای قیمت آن و بعد از حکم حاکم زیاد شود  
 قیمت آن یا کم شود لازم نمیشود بر او ادای آنچه حاکم حکم کرده و حکم کرده میشود با دای قیمت آن وقت تسلیم زیرا که ثابت بر زمه  
 غاصب مثل است و هرگاه مثل متعدد بود قیمت قیمت وقت او باید بدید و اگر مغضوب مثلی نباشد ضامن میشود غاصب است  
 روز غصب بقول اکثر فقهاء شیخ در مبسوط و خلاف گفته که ضامن اعلای قیمت از وقت غصب تا وقت تلف میشود و این  
 قول خوب است و اگر بعد از تلف قیمت آن زیاد شود یا کم اعتبار ندارد علی ترد و وجه تدریج نیست که بعضی دقتی هم بگوید و  
 مثل یا قیمت قائل شده اند پس در صورت قول بر مثل ضامن همان بعد از تلف هم خواهد بود و طلا و نقره مضمون مثل میشوند  
 زیرا که اجزای آنها در قیمت و وصف تفاوت نمیکند شیخ رحمه الله فرموده که مثلی نیستند بلکه قیمتی اند پس اگر مثلی باشند چنانچه در  
 مصنف است و متعدد باشد بهر سیدن طلا و نقره پس اگر نقد بلد که طلا را بان می فروخته باشند مخالف جنس مضمون یعنی طلا و نقره  
 باشد یا نه این که بفلس بیع و ثمرای آن میشده باشد ضامن همان مقدار فلس میشود که قیمت آن طلا و نقره بود و اگر جنس  
 طلا و نقره بیع و ثمر آن را در آن بلد میشده باشد و مغضوب قیمت آن در وزن موافق باشند صحیح است که نقد بلد بدید و بدل  
 طلا و نقره مغضوب اگر کم و زیاد باشد قیمت باید که در مغضوب تلف شده را بغیر جنس خود تا با العمل نیاید و نیست که با مخصوص بیع است  
 ملک ثابت است در هر معاوضه که واقع میشود در میان دو جنس بوی که متفق الجنس باشند و اگر مغضوب صنعتی کرده باشند  
 که آنرا هم قیمتی باشد غالباً بهر غاصب واجب میشود ادای مثل اصل مغضوب قیمت آن صنعت بر چند قیمت صنعت زیاد از



قیمت اصل بود خواه جنس بوی باشد یا غیر بوی زیرا که صنعت را هم قیمتی هست که معلوم میشود در وقت از آن آن صنعت تبعه  
 هر چند بدون غصب بود و اگر آن صنعت حرام باشد مانند ساختن ظروف از طلا و نقره ضامن قیمت صنعت نمیشود و غاصب ضمان  
 مخصوص باشد اصل باشد و اگر غصب چهار پا باشد و جنایت کند بر آن غاصب یا غیر غاصب یا معیب شود از جانب قاتل  
 و میگذرد آن غاصب بآلک با تفاوت قیمت و درین حکم برابر است چهار پای قاضی یا غیر قاضی مترجم گوید این روایت درست  
 برخلافین که گفته اند اگر دم خر قاضی را بر دو تمام قیمت چهار پا را از دم میشود زیرا که قاضی بر خر مقطوع الذنب سوار نمیشود و این حکم را  
 در غیر حارث ثابت نکرده اند از سبب شتر و شیدر حمله در و روس گفته که مرکوب قاضی مانند مرکوب دیگر نیست هر چند آن را معیوب  
 کند زیرا که نظر بر خصوص جنایت نیست نه خصوص نفع و مقداری معین در شرع نیست و هیچکدام از اعضای او و نقص باید نمود  
 که هر چه تفاوت قیمت باز از شوت و تان بدید و در روایت واقع شده که اگر چشم چهار پا بکند حصه چهارم قیمت او بدید و شیخ رحمه الله  
 حکایت نمود در کتاب بسوط و کتاب خلاف از اصحاب که کردند چشم دایه نصف قیمت آن دور کردند و چشم آن تمام قیمت  
 و همچنین هر چه در بدن چهار پا از آن دو عدد باشد و گوش در یکی نصف قیمت و در هر دو تمام قیمت است و لیکن بوج  
 بقیمت باز از درارش جنایت شبه است و اگر غصب کند غلامی یا کنیز را او بکشد آنرا یا نکشد آنرا قاتلی ضامن میشود غاصب  
 اقل امرین را از دیت حر و قیمت عبد مقتول باین معنی که قیمت آنرا بدید و ادا م که قیمت زیاد از دیت خر نباشد و اگر زیاد از دیت  
 حر بود ضامن زیادتی نمیشود بلکه بقدر دیت حره از او میگیرند زیرا که اصل در ضمان جنایت عبد ضمان آن نیست نه ضمان  
 مالیت و مصنف گفته اگر بگویم که ضامن زیادیم میشود بسبب غصب خوب خواهد بود و قاتل غیر غاصب ضامن نمیشود سوای  
 قیمت عبد را ادا م که زیاد از دیت حر نباشد و اگر قیمت عبد زیاد از دیت حر باشد دیت حر از او میگیرند از غاصب و  
 همچنین اگر تفاوت قیمت عبد زیاد باشد از جنایتی که غیر غاصب بر او نموده آن زیادتی از غاصب میگیرند از جنایت  
 کننده اما اگر بمیرد آن عبد یا کنیز در دست غاصب ضامن قیمت آن میشود غاصب هر چند زیاد از دیت حر باشد و اگر جنایت  
 کند بر عبد غصب غاصب جنایتی کمتر از قتل نفس پس اگر آن جنایت مثله کردن باشد یعنی قطع عضوی از اعضا  
 او کند شیخ رحمه الله فرموده که آن عبد آزاد میشود بر غاصب واجب است که قیمت آن بآلک بدید و درین تردید است زیرا که  
 مثله کردن آقا عبد را سبب عتق او میشود نه مثله کردن غیر آقا بعضی فقها گفته اند که روایت عتق غلام بمثله عام است  
 خواه آقا کند یا غاصب بر جنایتی که مقدار است دیت آن در حرمان دیت مقدار است در عبد لیکن بحساب قیمت او  
 مانند اینکه در بریدن عضوی که مکرر در بدن او میباشد مثل دست و چشم اگر یک عضو از آن اعضا برود نصف دیت  
 قتل نفس لازم میشود در حر و در عبد نصف قیمت او و در قطع عضو غیر مکرر یا ندینی تمام دیت در حر و تمام قیمت در بریده

و جنایتی که آنرا مقدر می معین نباشد در دیت آن رخ را اگر بر عید از غاصب شود و در آن بگوئی است یعنی ارش و آن تفاوت قیمت است که بسبب جنایت در آن عید شده و اگر بگویم که در جنایت عید اکثر امرن لازم میشود بر غاصب خوب خواهد بود باین معنی که اگر دیت زیاده از ارش بود همان لازم میشود و اگر ارش زیاده از دیت شود بهمانکه قیمت است و اگر جنایت عید بقدر تمام دیت و باشد مانند اینکه بخی او را به برد یا ذکر او را که دیت تمام قتل نفسیت بر آن مقرر است در شرع و شیخ فرموده مالک مختار است خواه دیت او را بگیرد و عید را تسلیم کند یا بخی او را بگیرد و عید را بخیالی نباشد و درین حکم مساویست خواه جنایت کند و عید باشد یا غیر غاصب چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد بود و این حکم برای آن فرموده که اگر دیت و عید هر دو مالک بدینند لازم آید اجتماع عوض و عوض غنیه دیت عوض نفس است و اگر نظر بر آن کنیم دیت در اینجا عوض جنایت است که قطع الف یا قطع ذکر باشد پس اجتماع عوض و عوض غنیه لازم نیاید و باید عید بخی علیه قیمت او را هر دو مالک بدید و اگر قیمت عید زیاده شود بسبب جنایتی که غاصب بر او نموده مانند اینکه او را خصی یعنی خواهر بر او یا قطع انگشت زاید او نموده و کند آن عید را مالک یا ارش جنایت زیرا که انگشت زاید را هم در شرع قیمتی است و آن سیوم حصه دیت انگشت اصلی است مگر چه گوید اگر چیزی از عید کم کند که بسبب آن نقصان قیمت او نشود مانند فرقی منوط که بسبب آن نقصان قیمت نمیشود درین صورت چیزی با مالک نمیرسد زیرا که آنرا در شرع چیزی مقدر نیست و نقصان قیمت عید هم بر آن نمیشود و علی مافی المسالک و حکم عید بر و مکاتبت شرط و وام ولد مانند حکم عید خصی است در اموریکه مذکور شد زیرا که آنها هم عید صرفند و بگاه متعذر باشد تسلیم مال مغضوب با مالک واجب است که غاصب بدل آن بمغضوب منه بدید و مالک بدل میشود و مغضوب منه و مالک عین مغضوب نمیشود و اگر بر گردن عین مغضوب غاصب بقدرت رد آن مالک شود هر کدام را میسر شد که مال خود را بگیرد و بر غاصب واجب است که اجرة الشغل عین مغضوب را بنگاه مغضوب تا هنگام دفع بدل بدید با مالک اگر آنرا اجرت باشد و بعضی فقها گفته اند که اجرة الشغل تا هنگام رد مغضوب بدید و قول اول شبیه است و اگر غصب کند و چیز را که قیمت بر کد کم شود اگر منفرد باشد مانند و پای موزه و بعد از آن تلف شود یکی از آنها نزد غاصب ضامن میشود غاصب قیمت تلف شده را که با اجتماع دویم می ارزید و رد کند باقی مانده را با آنچه از قیمت او کم شد بسبب انفراد از اول و همچنین اگر دو حصه کند غاصب پارچه را قیمت هر کدام از آن دو حصه کم شود بسبب هر یک از آن و بعد از آن یکی از آن دو حصه و پارچه تلف شود ضامن قیمت آن حصه میشود یعنی قیمتی که قبل از قطع میارزید و ضامن تفاوت کمی که بسبب قطع در حصه دوم بهم رسیده تعمیر میشود اما اگر غاصب یکپای موزه بگیرد و زو پای آن که ده در هم میارزید نزد مجتمع همان یکپای تلف شود در دست غاصب پای دیگر باقی مانده نزد مالک قیمت آن کم شود بسبب انفراد و میکند قیمت تلف را قیمتی که میارزید انضمام با پای موزه موجود و در آن تفاوت قیمت پای دوم که بسبب انفراد شده تر و سه است زیرا که آن پاره غاصب

تصرف نکرده بود و در دست مالک بوده پس غاصب بابت تفریق قیمت آن نشده و ضامن تاوان آن نباشد و باعتبار  
 آنکه سبب نقصان قیمت آن غاصب شده تاوان باید بدین چند سبب تلفت هم ضامن است چنانچه میباشتر ضامن میشود و این  
 قول قویست علی مافی السالک و مالک غاصب نمیشود عین مضمون بسبب تغییر دادن غاصب آنرا از حالی بحالی دیگر و اگر  
 از نام مضمون از منفعت آن خواه فعل غاصب یا شد یا فعل دیگری مانند اینکه بگویم آنرا بکنند یا بکنند یا بکنند یا بکنند یا بکنند  
 سازد و اگر غصب کند طعمای را بخورد آنرا مالکش یا بگویند را و دست عاقد از مالک فسخ آن گویند و او عالم نباشد یا اگر بگویند  
 خودش بهر ضامن میشود و غاصب اگر بخورد یا بگویند را بغير مالک بعضی فقها گفته اند که تاوان میگیرد از هر کدام که خواهد از غاصب  
 و اکل و اگر تاوان بگیرد غاصب و از اکل بگیرد و اگر تاوان بگیرد از اکل رجوع میکند اکل بسوی غاصب هر چه از او گرفته اند از غاصب  
 میگرد و زیرا که او ضربه کرده است اکل را و بعضی فقها گفته اند که ضامن میشود غاصب نه اکل و تاوان از اکل نمیتوان گرفت زیرا که فعل  
 میباشتر ضعیف است از ایجاب ضمان بسبب تفریق حذر غاصب پس بسبب تلفات که غاصب باشد اقوی است از میباشتر  
 تلفات اگر غصب کند نه حیوانی را و بجهان آنرا برآید و اش و دیگری که از این و حاصل شود مال صاحب و ده دست بهر چند آنرا از  
 غاصب باشد و اگر ضعیف شود آن نیز بسبب جهاندن برآید و اش بر غاصب واجب است که تلفاتی نقصان آن مالک کند  
 و شیخ رحمه الله در کتاب بسوط گفته که غاصب ضامن اجرت جهاندن نیز برآید نمیشود قول اول شبهه است زیرا که اجرت جهاندن  
 نیز برآید نه در اجرت نیست و شیخ آنرا حرام دانسته بدلیل نهی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کسب جهاندن نیز برآید و اکثر فقها گفته  
 اند که اجرت ثابت میشود بر غاصب زیرا که منفعتی است حلال که آنرا غاصب تصرف نموده و وجب است بر او که عوض آن بدهد  
 و منی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را حمل بر کراهت نموده اند و اگر غصب کنند چیزی را که اجرت داشته باشد عاده و باقی ماند و دست  
 او تا وقتی که ناقص شود مانند اینکه پارچه کهنه شود و دایره اگر گرد لازم میشود بر او اجرت کشتل و تفاوت قیمت هر دو و این دو خل یکدیگر  
 نمیشوند یا منعی که یکی از این دو کافی باشد خواه آن نقصان بسبب استعمال باشد یا نباشد و اگر بگویند روغن چراغ را پس کم شود ضمان  
 آن نقصان میشود و اگر آب انگور را بچشانند و کم شود وزن آن لازم نمیشود بر او تاوان کمی بقول شیخ رحمه الله زیرا که در این نقصان  
 رطوبت میشود که قیمتی ندارد بر خلاف روغن چراغ که از آن کم عین میشود لیکن در فرق تردید است زیرا که عدم مالیت رطوبت  
 ممنوع است و از اینکه آنرا باز رطوبت دخل توان کرد که بحالت طبعی بر ملازم نیاید که بالثقل تاوان لازم نباشد لکن در  
 لواحق است و این نوع است نوع اول در لواحق حکام است آن چند مسئله است اول هرگاه زیاده شود قیمت مضمون یا بفعل غاصب  
 اگر آن زیاده ای اثری باشد که در مضمون بهر سهو مانند اینکه مضمون غلام بود و او را تعلیم صنعتی نمود یا پارچه بود و قطع و آنرا  
 جامه دوخت یا رشته ای بود و غاصب آنرا یافت یا پارچه ساخت یا اندام بود و آنرا آرد کرد و واجب است که آنرا رد کند

بالکس حتی چیزی نمیشود غاصب برابر آن زیادتی و اگر کم شود قیمت منسوب بفعل غاصب آنرا با تفاوت قیمت بدید مالک اگر آن  
 زیادتی عین باشد نه اثری مانند اینکه در زمین منغصب و خشت نشان میرسد غاصب آن عین را بگیرد و منغصب ابدا مالک رد کند  
 و اگر سبب و در کردن آن عین نقصان و منسوب شود آن نقصان را هم بدید مالک اگر رنگ کند غاصب آنچه منغصب را بدید را  
 آن در کند آن رنگ بشیرطیک خاص نقصان قیمت پارچه شود اگر یا از رنگ بهای آن کم شود و از آنچه پیش از رنگ کردن میارزید  
 و مالک پارچه بدید و آن رنگ از پارچه خود دور کند زیرا که آن رنگ استماع و غیر حق نمیرود و اگر یکی از مالک غاصب حق دیگر را  
 خوابد قیمت بخرد و واجب نیست بدید دیگر قبول کند خرید یا فروخت را و همچنین اگر بخشد یکی از آنها مال خود را بدید و قیمت  
 که در هوب قبول کند بهر را پس اگر قیمت پارچه منسوب بسبب رنگ کردن کم نشود قیمت رنگ هم کم نشود مالک غاصب بدید  
 شریک نشود در آن رنگین پارچه که قیمت پارچه از مالک است قیمت رنگ از غاصب اگر سبب رنگ کردن پارچه منسوب قیمت  
 رنگ پارچه بدید و زیاد شود زیادتی هر کدام مالک آن یار شود و اگر زیادتی در قیمت یکی از آنها باشد و آن زیادتی با مالک آن یک تعلق دارد  
 و اگر کم شود قیمت پارچه رنگ لازم است غاصب آن تفاوت قیمت آن بدید مالک لازم نیست مالک را که اگر کم شود قیمت رنگ  
 و تفاوت آن با غاصب بدید و اگر بفروشد آن پارچه را از قیمت رنگ چیزی کم کرده غاصب حتی چیزی نمیشود بلکه بعد از آن که  
 مالک قیمت پارچه را تمام بگیرد و اگر بفروشد پارچه رنگین اکثر قیمت اصل پارچه لازم است غاصب را که قیمت آن مالک  
 بدید و هم هرگاه غصب کند و غنی را مانند روغن چراغ یا روغن گاو و مخلوط کند آنرا با روغن خود که مانند آن روغن باشد بلا  
 تفاوت در چودت و رویت پس مالک غاصب بدید و شریک خواهند بود در مجموع و اگر مخلوط کند آنرا با روغن که بدتر باشد از آن  
 منغصب منه یا بهتر باشد از آن بعضی فتها گفته اند که غاصب باید بدل آن که مال منغوب منه بود با و بدید زیرا که عین آن مخلوط  
 با وجود یا و در شده و باقی مانند پس تا و آن مثل باید بدید و بعضی بگویند که عین بلاک نشده که مثل بدید بلکه اگر مخلوط  
 با او شود غاصب او شریک در زیادتی چودت میشود و اگر با او در مخلوط ساخته خاص نقصان و است میشود که با تفاوت  
 رواست بدید اگر آنرا رضی شود مالک که عین مال خود بگیرد و هر چند روی شده باشد بخا بطت روغن وی را اگر مخلوط کند غاصب  
 مال منغوب با آنچه پس آن مال مانند اینکه آوردند مال را با او مخلوط کند درین صورت مال منغوب متملک شد و باقی  
 مانند پس خاص مثل آن مال میشود عین معلوم فوایدی که در منغوب باشد تا و آن هم غاصب لازم میشود سبب غصب  
 و آن فواید مال منغوب منه است هر چند که تازه بهم رسیده باشند بعد از غصب درست غاصب خواه آن فواید اخیان  
 باشند مانند شرک در گاو و منغوب بهم رسیده اموی یا پشم که در گوسفند بهم رسیده یا بچه و حیوان میوه و درخت و ثواب و ثمن  
 باشند یا نند سکونت خانه و سواری چهار پا و همچنین اجرت در چیزی که آنرا اجرت باشد عاده و اگر فرجه شود و باه درست

غاصب یا غلام مغضوب یا دیگر صنعتی یا علمی که بسبب آن قیمتش زیاده شود ضامن آن زیادتی هم میشود غاصب نیز که از غصب حق تعالی در مغضوب بهر سبب پس اگر لاغر شود و بایر در دست غاصب یا فراموش کند آن صنعت را یا علمی که آموخته بود قیمتش کم شود غاصب ضامن تفاوت قیمت است هر چند که آن عین مغضوب را رد کند و اگر عین تلف شود ضامن قیمت اصل قیمت زیادتی هر دو میشود و فرع اول اگر زیاده شود قیمت مغضوب بسبب یاد شدن صنعتی در و بعد از آن صنعتی بر طرف شود و باز خود کند قیمت هم همان قیمت اول شود غاصب ضامن قیمت صنعت تا الفیه نیست زیرا که باز در دست او عود صنعت شد و جبر نقصان نمود اگر صنعت عود شده کمتر باشد قیمت از صنعت اول که تلف شده غاصب تفاوت قیمت بپردازد اگر متحد شود و بعد از فوت صنعت اول صنعتی دیگر در مغضوب مانند اینکه فرو شود قیمت آن زیاده میشود در دست غاصب بعد از آن لاغر شود قیمتش کم شود پس صنعتی یا دیگر که بآن قیمتش زیاده کرد و رد کند آن را با تفاوت قیمتی که کم شده بود از اول صنعت اول دوم هر گاه زیادتی متصل در مغضوب حاصل شود و اگر باقیمت مغضوب زیاده شود غاصب ضامن آن زیادتی میشود اگر تلف شود تا وان بدو اگر بآن زیادتی قیمت مغضوب چیزی برافزاید مانند زیادتی منفرد که در جنبه عین رسید بر گاه رد اول شود قیمت بعد تفاوتی نمیکند یا قیمتش بر طاق آن برافزاید برین صورت غاصب ضامن تا وان آن نباشد مسئله چهارم مالک نمیشود مشتری متاعی را که بر بیع فاسد آن را خریده باشد و ضامن تا وان است و تا وان آنچه از منافع آن متصرف شده باشد یا تلف کرده باشد اگر قیمت امتناع چیزی برافزاید بسبب یاد شدن صنعتی در آن مبیع ضامن آنهم همان مشتری است که بیع فاسد گرفته پس اگر تلف شود مبیع در دست ضامن عین آن مبیع میشود باطلای قیمتها که از هنگام قبض تا هنگام تلف داشته اگر آن مبیع تلف شد و الاضامن مثل خواهد بود و اگر خر و مالی را از غصب و عالم باشد لغصب و تلف شود احتمال ضامن عین احتمال میشود و ضامن منافع آنکه مالک بدو و از غاصب طلب نمیتواند کرد زیرا که عالم لغصب بوده و دیده و دانسته مال غیر الهی صرف کرده و مالک را میسر کند تا وان از غاصب بگیرد یا از مشتری پس اگر تا وان بگیرد از غاصب و طلب میکند از مشتری و اگر از مشتری بگیرد و طلب تا وان از غاصب نمیتواند کرد زیرا که تلف احتمال در دست مشتری شده و اگر مشتری جاهل لغصب بوده و مالک تدر او مال خود نموده و نمیتواند از غاصب بگیرد قیمت آنرا که داده بود و مالک را میسر کند قیمت احتمال از مشتری بگیرد یا مثل آن بگیرد یا قیمت اگر تلف شود و مشتری آن تا وان را از بایع غاصب نمیتواند طلب ید زیرا که در هنگام قبض آن مال ضمان تلف بر نرفته و اگر گرفته بود و اگر مالک تا وان تلف را از غاصب بایع بگیرد غاصب از مشتری طلب کند و غاصب مشتری که کشیده که در برابر آن منتفع نشده باشد مانند نفقه حیوان غصب یا تعمیر عمارات مغضوب پس میسر شود که از بایع بگیرد زیرا که او بازی داد مشتری را و مال غیر او فروخته و اگر مغضوب کثیر باشد و مشتری آنرا از پیش غاصب بخرد بدون علم بنصبیت و مباشرت کند بآن کثیر و از و ولد بهر سه اندان مولد و حرام است مانند پدرش و مشتری قیمت او باید بدو مالک

اینکه تاوان از بایع بگیرد زیرا که او خدشه نموده مال غیر فروخته و سبب غرامت شده و بعضی فقها گفته اند درین مسئله مالک را  
 بیسپرد طالب هم که از بایع مشتری و لیکن اگر طالب از مشتری او تاوان آنمیکرد از بایع و اگر تاوان بگیرد از بایع و آنمیکرد از مشتری و درین  
 قول دیگریم است و این اختصاص طالب به غاصب است نه مشتری و این قول ضعیف است اما اگر منفعتی به مشتری از مال مخصوب برسد  
 و غرامت آن بمالک بدید مانند خرید و درخت یا سکونت خانه یا چشم گوسفند و شیرش فقها گفته اند که ضامن تاوان آن غاصب  
 است نه مشتری زیرا که او سبب تلف آن منافع شده و هر چند مباشرت مشتری باشد زیرا که مباشرت بسبب خدشه و فریب  
 غاصب ضعیف است و سبب تلف درین صورت قوی است از مباشرت چنانچه اگر غصب کند طعامی را و بخورد آنرا تا مالک که  
 درین صورت غرامت بر غاصب است نه بر تلف که مالک باشد و بعضی فقها گفته اند که مالک از هر کدام که خواهد طالب میتواند  
 کرد اما از غاصب جهت اینکه او حامل شده در میان مالک مال و اما از مشتری پس از جهت آنکه در دست او تلف و مباشرت تلف  
 گردیده پس اگر مالک تاوان از غاصب بگیرد او از مشتری میگیرد که تلف در دست او شده و اگر مالک از مشتری بگیرد او از غاصب  
 نمی تواند گرفت زیرا که مشتری مباشرت تلف بوده است و قول اول شبهه است چنانکه اگر غصب کند گنیزی را و دوطی کند آنرا پس اگر  
 سر و جابل بجزمت و طی باشد لازم میشود بر واطی که هر مثل آن کینیز بدید بمالک زیرا که دوطی شبهه نموده و بعضی فقها گفته اند که اگر  
 کینیز باکره باشد عشر قیمت آن بدید و اگر شبیه باشد نصف عشر یعنی فقها این حکم را مخصوص طی بعقد شبهه میدانند و اگر از اله بکارت  
 آن کینیز تا بکشت کند لازم میشود بر او دیت از اله بکارت و اگر باین کار دوطی کند لازم میشود بر او هر دو ام یعنی دیت از اله بکارت  
 و عشر مثل و قیمت بر او که اجرة اشل آن کینیز هم بدید از هنگامی که غصب نموده آنرا تا هنگام استرداد آن بمالک اگر حامل کند آنرا  
 و لمر احق میشود با ذریه که دوطی شبهه نموده و واجبست که قیمت آن لدم بدید بمالک کینیز بعضی آنچه بریزد در دوزی که زنده تواند  
 لغد و تفاوت قیمتی که در آن کینیز بسبب ولادت شده نیز بدید و اگر مرده ساقط شود و نیشخ جسمه الله فرموده که ضامن آن میشود  
 زیرا که معلوم نیست که پیش از ولادت حیوة داشته یا نه و درین شکل است زیرا که اگر اجنبی جنایتی بر کینیز غیر کند و بچه از شکم  
 او مرده افتد ضامن قیمت بچه مخلوق بآن اجنبی میگردد چه در آنم معلوم نیست که بیشتر حیوة داشته یا نه پس غاصب را هم همین  
 حکم باشد هر چند معلوم نباشد حیوت مولود و شیخ رحمه الله فرق بیان نموده در میان وقوع سقط جنایت و بغیر جنایت و حیوة  
 جنایت ضامن دانسته و بغیر جنایت ضامن نمیدانند و اگر نذر بر آن کینیز حامله بجان ضرری و سقط شود بچه ضارب ضامن  
 غاصب میشود و بمقدار دیت چنین جر و غاصب ضامن میشود بمقدار دیت چنین ربق و اگر غاصب کینیز بر دو عالم باشند  
 بجزمت طی پس مالک کینیز را میسر سد طلب مهر لشل اگر غاصب باکره و طی کند آن کینیز را و بر غاصب است حد زنا میم و اگر  
 کینیز بر رضا و طی و بدید زنا میسر سد بر واطی غاصب مهر نمیدد بمالک زیرا که زانیه را مهر نمیداد غاصب است که در صورت





شاند و آن زمین پس زیر اعلت و آنچه حاصل میشود از آن مال زایع است که کاشته و غصب کرده و بر دست که اجرت  
 بن مالک برسد و در گذر زراعت و درختان که در آنجا نشاند و نامهوری که در زمین بسبب و در گردن درختان بهم  
 رسد آنرا هم بمهر کند و اگر بسبب زراعت یا غرس نقصانی در زمین مقصوب شود ارزش آن بر بد مالک است و صاحب زمین  
 قیمت درختان بغاصب بد و واجب نیست باینکه قبول کند فروختن درختان را و همچنین اگر غاصب قیمت زمین مالک  
 بد و واجب نیست بر مالک که قبول کند بچند غاصب بچشد زرع و درختان را با او عوض طلب نکند و اگر بچند غاصب  
 زمین مقصوب چاهی واجب است بر آن غاصب که بکند آن چاه را و اگر مالک ناخوش باشد از پر کردن آن چاه آیا با وجود  
 هم چوب است که بکند بعضی فقها گفته اند که بلی از برای محافظت از همان افتادن کسی در آن چاه اگر در آن چاه آدمی یا گاو  
 و سگند می افتد و هلاک شود تاوان بر ذمه غاصب است و اگر بگوئیم که مالک را میرسد منع پر کردن چاه غاصب او ضمانت می کند  
 اقله میشود از غاصب بر ضامی مالک بباقی گذاشتن آن چاه خوب خواهد بود هشتم اگر در آید حیوانی در خانه که بر نیاید از آن خانه  
 در آن میران کردن خانه پس را آمدن و در آن خانه سببی شد از جانب صاحب خانه تکلیف میکند بر او که خانه را ویران کند  
 را در آن حیوان را و مالک چهار پا ضامن تاوان بدیم خانه نیست اگر سببی از صاحب اید باشد و ضامن تاوان و ویران کردن خانه  
 است و همچنین اگر هیچکدام از صاحب خانه و مالک اید بی پروای نکنند صاحب ضامن میران کردن خانه میشود زیرا که جهت مصلحت  
 او بدیم عمل میاید و اگر داخل کند و به سر خود را در دیگی و محتاج باشد اخراج آن بسوی شکستن یک پس اگر آن بدست مالک  
 ندیالی پروائی کرده باشد در محافظت و به ضامن تاوان یک میشود و اگر بدست مالک بر داید نباشد و صاحب یکچه پروا  
 ید مانند اینکه و یک خود را بر سر راه گذشته می شکنند و یک از آن حیوان و تاوان بر کسی نیست و اگر نباشد هیچکدام از مالک  
 و آن مالک یک را تقصیری و دیگر هم در مالک صاحب یک بودی شکنند و دیگر او صاحب اید تاوان آن میدید زیرا که  
 بی مصلحت و شکنند و نه شمشیر جسمه تعد فرموده در کتاب بسوط که هرگاه هم افتادن دیواری باشد که بان متضرر شوند نفوس  
 به جای نیست که دیوار را محکم کنند بگذشتن چوبهای مردم بغیر از آن نهاد و دعوی اجماع بر آن نموده لیکن رد دعوی اجماع نظر است  
 مگر هم گوید تصرف در مال غیر بدون اجازت مالک جایز نیست و شمشیر جماعت در صورت مذکور جایز و شمشیر جماعت  
 بن اجازت مالکان آنها جهت محافظت نفوس محترمه بگذارد بر تقدیری که بدون آن حفظ نفوس ممکن نباشد و گفته  
 ملاقات مال غیر برای محافظت نفس جایز است پس اتلاف منفعت مال غیر جهت محافظت نفس بطریق اولی جایز باشد  
 اگر بدون گذاشتن آن چوبها محافظت نفوس ممکن باشد جایز نیست تصرف مال غیر اصلا و شمشیر جماعت فرموده که جایز است  
 در صورت بیم مضرت راه روان و غیره آنها و در چنین صورتی اگر چوبها تلف شوند قیمت آنها از بیت المال

باید داد و الزام فاسانی و قیمت آنها شود ارزش بدیند و الا اجرت دست گذاشتن آنها بدیند و بامن بیت المال و هم هرگاه بقتل  
 قتل کند عبد مضمون عمد او بان جنایت او را بکشد غاصب خاص قیمت او میشود که مالک بدید و اگر ورثه مقتول از او طلب  
 دیت کنند از غاصب بگیرند اقل امرین از قیمت عبد و دیت جنایت یعنی اگر قیمت عبد کمتر از دیت باشد همان را از او بگیرند و دیت  
 نگیرد و اگر دیت کمتر از قیمت او باشد دیت بگیرند و قیمت عبد نگیرد و اگر جنایتی کند که قصاص آن کمتر از قتل نفس باشد مانند اینکه دست کسی را  
 برید و دست او را هم به برید بر غاصب لازم میشود ارزش یعنی تفاوت قیمت عبد که مالک بدید و اگر بخن علی عفو کند قصاص قطع  
 دست را مثل او بدیالی غاصب خاص اقل امرین شود ارزش جنایت و قیمت یعنی اگر دیت قطع دست کمتر از ارزش جنایت  
 او بود دیت بخن علیه بدید و غلام را خلاص کند و اگر تفاوت قیمت که بعد از قطع دست بر غلام شود کمتر از دیت بود همان از او بگیرند  
 و تکلیف زیاده از آن بر غاصب نیکند یا از دهم هرگاه بر آرد مال مضمون را بسوی شهر دیگر سوای شهر غصب لازم است غاصب  
 که برگرداند آن مضمون بشهری که در آن غصب کرده و اگر مالک طلب کند از غاصب اجرت رسانیدن مضمون ببلد غصب  
 لازم نمیشود اجرت بر غاصب بلکه بر او عاده واجب است و اگر راضی شود مالک بآنکه در غیر بلد غصب آنرا از غاصب بگیرد و غیر غصب  
 را که قهر کند بر مالک جت برگردانیدن آن ببلد غصب نوع دوم در مسایل نزاع است و آن شش سله است اول هرگاه  
 تلف شود مال مضمون تنازع کند و قیمت آن پس قول قول مالک است با قسم و این سله است که فقهاء بعضی گفتند که قول صحاح  
 و آن شش سله است اما اگر او عاقد غاصب قیمتی که معلوم باشد کذب آن مانند اینکه قیمت جاریه یک جبه بود یا یک درهم قبول میکنند  
 و دهم هرگاه مضمون تلف شود و مالک عوی کند که موصوف بفلان صفت بوده که قیمتش بان زیاده شود و مانند افتن صفت و عوی  
 انکار آن قول کنند قول غاصب است با قسم و نیز اگر اصل عدم زیادتی است و اثبات نیز مدعی اما اگر غاصب ادعای عیبی کند  
 و مضمون مانند یک چیزی و رنگ غیر آن مالک انکار کند پس قول قول مالک است با قسم و نیز اگر اصل صحت است خواه مضمون موجود  
 باشد یا معدوم سید و دهم هرگاه بفروشد غاصب مال مضمون را و بعد از آن منتقل شود آن مال بسوی غاصب بوجهی شرعی مانند میراث  
 و بگوید بشتری که فروخته بود چیزی را که مالک آن نبود و شاید بگذارد بر آنکه مال او نبوده آیا میشود شهادت بینه او را بینه فقهاء گفته اند  
 که نمیشوند زیرا که نه کذب آنها نموده بسبب مباشرت بیع و بعضی دیگر میگویند که اگر اقتضا کند در فروختن اشیای مضمون بلفظ بیع  
 و ضم نکره بلفظ بیع چیزی از الفاظ که دلالت کنند بر ادعای ملکیت قبول میکنند شهادت بینه او را و اگر در هنگام بیع لفظ ملکیت  
 آن مضمون هم ذکر کرده باشد و میکنند بینه او را و شیخ علی حجه الله گفته که بینه قول معتد است چهارم هرگاه بمیر عبد مضمون  
 و غاصب مالک بگوید که رد کرده ام و او را بتو پیش از موت و مالک بگوید که بعد از موت پس قول قول مالک است با قسم او و شیخ  
 در خلاف گفته که اگر در بین سله علی بقرعه کنیم هم جایز است پنجم هرگاه اختلاف کنند غاصب مالک و تلف مضمون پس قول

قول غاصب است با قسم او و هرگاه قسم خود را غاصب مالک طلب قیمت بخند از او میکنند زیرا که در عین متعذر است ششم  
هرگاه نزاع کند در چیزی که بر عید است مانند پوشاک یا گستره پس قول قول غاصب است با قسم او زیرا که در دست اوست پس باید بداند

## کتاب الشفعة

این کتاب بر بیان شفعة است آن عبارت است از استحقاق شریک حصه شریک گیر را بسبب آنکه منتقل شدن آن حصه از شریک  
مبوی دیگری بیع و نظردان شتمل بر بیع مقصد است اقول در بیان چیزی است که در آن شفعة ثابت میشود ثابت میشود  
شفعة در زمین یا مانند خانه یا وعصره یا عینی زمینهای خالی و باغات با جماع علماء و آیات ثابت میشود شفعة در اموال منقول مانند جامه  
و آلات و اودات و کشتی با حیوان بعضی فقها گفته اند که در آنهم شفعة است از جهت دفع مشقت قسمت و دلیل بر وایت یونس  
از بعضی راویان و از حضرت صادق علیه السلام و بعضی دیگر گفته اند که در آنها شفعة نیست زیرا که شرعاً مالک تسلط است بر مال  
خود و هر که خواهد بفروشد و هر چه خواهد بکند و تسلط دیگری بر مال او مقصود است بر مواضع اجماع که زمینها با شدن غیر آن و وایت  
مذکور در اضعیف دانسته اند و این شبهه است اما در ختان بنا بر این ثابت میشود در آنها هم شفعة بیعت زمین اگر مالک آنها را بکند  
بدون زمین بفروشد در آن همان اختلاف است که مذکور شد و از جمله فقهای اکی اثبات شفعة در غلام نموده و در غیر غلام از حیوانات  
و در ثبوت شفعة در نهرو راه و حمام و هر چه در آن قسمت مضرب و در دست شبهه است که در آنها ثابت نمیشود شفعة مراد بفروشد در اینجا  
آنست که بعد از قسمت آن منتفع تواند شد پس کسی را ضرر برسد از قسمت بر او جبر بر تقسیم جایز نیست و اگر حمام یا راه یا نهرو وسیع باشند  
که باطل نشود نفعت آنها بعد از قسمت جایز نیست قیمت آنها اگر شریک تن قیمت ندهد و او را جبر میکنند بر تقسیم و شفعة هم در آنها ثابت  
میشود و همچنین اگر با چاه زمینی خالی باشد قابل زرع یا سکونت که اگر آنرا تقسیم کنند چاه در حصه یکی شود و زمین در حصه دیگری و لازم  
تقسیم جایز نیست و در دخول دولا ب و کوزه یا که بر دولا ب می بندند و شفعة هر گاه آنرا با زمین بفروشد ترد دست زیرا که عادت  
جاری نیست به نقل یا تحویل آنها چند از جمله منقولات اند و ریسمانهای دولا ب که بر آنها می بندند کوزه های آنرا داخل شفعة  
نمیشوند زیرا که آنها بلا شک منقول اند و اگر آنکه شفعة در جمیع بیعات بود چنانچه مذیب بعضی فقها است و شفعة نیست در بیع  
چند بفروشد آنها را پیش از چیدن با انضمام اصل و زمین و ثابت میشود شفعة در زمین مقسوم هم هرگاه راه خاصه آنها مشترک  
باشد یا مشرب مشترک بود هرگاه زمین مقسوم را با راه یا مشرب مشترک بفروشد و اگر همان زمین را به تنهایی بفروشد بدون  
راه و مشرب شفعة نیست در زمین و ثابت میشود شفعة در راه مشترک در مشرب مشترک هرگاه ممکن باشد تقسیم آن زمین آنکه  
سمیع بود و از قیمت آن انتفاع نیفتد و اگر بفروشد زمینی مقسوم را با حصه از دیگر غیر مقسوم یک عقیدت پس شفعة ثابت  
شود در همان غیر مقسوم و پس به حصه از قیمت آن شرط است در ثبوت شفعة که منتقل شود زمین و هر چه در آن شفعة باشد بیع

پس اگر آنرا مهر زن کند یا بطریق تصدق کسی بپایان بخشد یا بعنوان صلح بدر شفعة نذارد و اگر خانه وقت باشد و قدری از آن خانه مال شخصی پس آن شخص ملک خود را بفروشد موقوف علیه را نیز سر که دعوی شفوع در آن کند زیرا که مالک قبه نیست بخصوص بلکه مالک منفعت است و سید مرتضی رضی الله عنه فرمود که اگر موقوف علیه باشد شفعة ثابت میشود و دوم در شفوع است و آن هر شریکی است که در حصه غیر مقسوم شرکت داشته باشد و قادر بر ادای شمن باشد و شرط است در او سلام اگر مشتری مسلمان بود پس ثابت نمیشود و شفعة بسبب بسیاری بدون شرکت و نه در آنچه مقسوم و ممتاز باشد و مشاع نبود مگر آنکه شرکت در راه خاص داشته باشد یا در غیر و ثابت شود شفعة در میان و شریک و آیا ثابت میشود در میان شرکا بسیار هم زیاده از واحد در آن چند قول است یکی آنکه ثابت میشود بعد در سایه آنها دوم آنکه ثابت در زمین میشود با اکثر شرکا و در عید ثابت نمیشود مگر برای یک شریک سوم ثابت نمی شود با اکثر کار زیاده از واحد و این ظاهر است و باطل میشود شفعة اگر عاجز آید شفوع از دادن شمن بدرنگی در ادای آن همچنین اگر بگردد و شریک و اگر ادعا کند که قیمت حاضر نیست و غایب است مهلت میدهد بندا و را تا سه روز و اگر حاضر نکند تا سه روز باطل میشود شفعة او و اگر بگوید که مال او در شهر دیگر است مهلت میدهد بندا و را تا وقتی که برسد آن مال تا سه روز دیگر هم اگر مشتری متضرر نشود باین مهلت و این ثابت میشود شفعة برای غائبه سفیه و همچنین برای دیوانه و طفل غیر بالغ و متولی اخذ شفعة میشود ولی آنها در صورتی که متضرر نیست آنها باشد و اگر ولی مطالبه شفعة نکند با وجود دفع صبی و آن طفل بالغ شود یا دیوانه بیوش آید میرسد هر کدام را که شفوع طلب کند زیرا که تاخیر بسبب عذر واقع شده و اگر در گرفتن مبیع لفعی برای صبی و مجنون نباشد و ولی بگیرد آنرا صحیح نیست ثابت میشود شفعة برای کافر بکافر و ثابت نمیشود برای کافر بر مسلم چون از ذمی خرید باشد و ثابت میشود شفعة از مسلم بر مسلم و بکافر بکافر و بفروشد پدیدار بجد پدیری بولایت یعنی پدیر یا مادر مرده حصه زیر بار و اگر در آن خود هم شریک باشد جایز است که بشفوعه بگیرد آن حصه را برای خود از پیش مشتری و تمت نمیکند و اگر برای نفع خود این کار کرده زیرا که جایز است پدیر و جد پدیر را که مال تنیم بولایت برای خود بخرد و متولی بیع و شرا بر دوشود بکراه در آن متمم نباشد و اخذ مبیع بشفوعه چاره متمم شوند و آیا آن کار را وصی هم میتواند کرد شیخ رحمه الله فرموده که نمیتواند کرد زیرا که او متمم میشود و جای تمت است و زیرا که درجه اعتبار او از درجه ولی ساقط است لهذا ازال مال تنیم برای خود می تواند چیزی بخرد و مصنف رحمه الله گفته که اگر بگویم که وصی را هم جایز است که مشتری بشفوعه بگیرد مانند پدیر و جد پدیری شبهه است چنانچه وکیل بیع را هم اگر شفوعه در مبیع باشد میتواند از او بگیرد و بنده مکاتب خواه مطلق باشد یا شرط بشفوعه میتواند گرفت آنچه را که در آن شرفا شفوعه باشد و به اقامه سر که مانع آنها شود زیرا که بسبب کتابت تسلط آقا از آنها رفع شده و اگر بخرد مضارب کسی از مال مضارب حصه زنی را و صاحب مال شفوعه باشد پس مالک صاحب الخصه باشد بخردن مضارب نه شفوعه و اگر در خریدن الخفوعه لفعی نباشد مضارب را اجرت خریدن میرسد و اگر یکفایت بخرد و لفعی بخرد آن

ظاهر شود شریک آن بیخ خواهد بود بقرار یک در عقد مضارب کرده باشند یعنی بقول جمعی از فقها که قایل شده اند بشرکت مضارب است  
در نفع بجز نظر و نفع و پیش جمعی که مضارب شریک نفع میشود بعد از نقد شدن متاع بخردن که مالک در آن شفع باشد مضارب  
شریک نفع نمیشود و چون نسبت بر این بقیت کم خرید باشد زیرا که صورت فروخت درین حصه نیست از حکم مال تجارت برآمده است  
مسائل فرعی بنابر قول ثبوت شفعه با اکثر شفعاء و این ده مسئله است اول اگر چهار شریک با هم شفع باشند یک  
شریک بفروشد حصه خود را و شریک دوم موقوف طلب شفعه کند پس و شریک دیگر را میسر کند شفعه بگیرد تمام آن جمیع را و اگر آن دو  
بگویند که ما همان حق خود را میگیریم که دو ثلث میباید باشد غیر سه آنرا که دو ثلث بگیرند زیرا که شفعه برای هر طرف شدن قسمیت  
مقرر شده و هرگاه قدری بگیرند و قدری بگیرند و بقیه بماند و اگر شفعه آن جمیع غایب باشند پس شفعه بآنها  
تعلق دارد و اگر یکی حاضر شود و مطالبه شفعه کند پس تمام بیع را بخرد یا تمام را میگذارد زیرا که این وقت سوای او شفعی نیست  
و اگر بعد از آن شریک دیگر هم حاضر شود از آن شریک نصف حق خود میگیرد و اگر سه هم حاضر شود و ثلث بیع میگیرد و اگر یک  
چهارم حاضر شود ربع میگیرد و اگر یک شفع حاضر از جای چار شفع طلب شفعه کند یا غنوکند شفعه دیگران باطل نمیشود  
و غائبان جمیع میگیرند و همچنین اگر سه نفر از آنها طلب نکنند یا غنوکند چهارم را میسر کند تمام بگیرد و اگر نواهد سیوم هرگاه حاضر شود یکی  
از شرکا و بگیرد شفعه را و با شریک و قسمت کند و بعد از آن حاضر شود شریک سیوم و طلب شفعه کند قسمت اول را فرخ نیکان و قسمت  
دیگر میسند که سوم هم حصه خود بگیرد و اگر شفع اول رد کند جمیع را بسبب ظهور عیبی در آن نیز سه شریک دیگر را که بگیرد و آنرا نیز که رد حکم  
عفو دارد و هرگاه بفقوی ساقط نمیشود از دیگری برد دیگری هم از دیگری چاره ساقط شود چهارم هرگاه شفع اول گرفت حصه را  
و آنرا استعمال کرد و از آن منقوع شد و بعد از آن شفع دوم حاضر شد شریک میشود و دوم اول را رد جمیع نه و نفع آن که اولین شفع  
چشم اگر شریک حاضر بود که من میگیرم جمیع را تا وقتی که غایب هم حاضر شود باین قول شفعه باطل نمیشود زیرا که تأخیر بوسط غرض  
متضمن ترک شفعه نیست و در آن تردید است مترجم گوید اگر بگویم که شفعه منی بر فرو نیست و تراخی باطل نمیشود چنانچه مذکور است  
بعضی فقهاست پس بر جواز تأخیر چه اشکال است و اگر بگویم طالب شفعه فی الفوری باشد درین صورت دو وجه است یکی آنکه  
در صورت مذکور چون قادر بر اخذ بود و بگیرد پس باطل شد شفعه و اگر بگویم که در اختیار تأخیر حذر است زیرا که اگر بالفعل قبول  
میکرد بایست تمام شدن بدو برابر برمی که تزلزل بوده و محل وقوع منازعات پس تراخی با اختیار نگرد و مقصود اخذ شده که ابطال  
شفعه شود پس شفعه باقی باشد و صنعت تردد نموده زیرا که معلوم نیست که چنین عذری بخیر یا خیر باشد و حال آنکه بنای شفعه  
بر قهر است و صاحب مسالک گفته که اقوی جواز است و شیخ علی قدس سره تأخیر را مبطل دانست و اندک علم ششم اگر یک شریک  
حاضر شفعه را و قسمت تمام بدو و بعد از آن شریک غایب آید او هم شریک شود و وجه شفع اول نصف قیمت بیع را و بعد



از ان ظاهر شود که انحصار مبیع مال غیر بوده که با بیع بخلاف شریع فروخته بود همان آنچه شریک غایب شریک حاضر و او بر شریک است  
که از پیش او خریده اند نه بر شفیع اول زیرا که او بمنزله نایب است از جانب غایب و گرفتار حق حصه او و چنانچه مشتری ضامن در حاضر است  
ضامن در غایب هم اوست بهتم اگر خانه مشتری باشد در میان سه شریک یکی از ان سه حصه خود را بشریک دیگر بفروشد شریک  
سوم مستحق شفعه است نه شریکی که انحصار را خریده زیرا که شفعه حق است از شریک بر مشتری و او را احتی بر نفس خود نمی باشد که  
از خود باید بگیرد برای خود در میان اخذ و ما خود منته تعالی حقیقی ضرر است و بعضی فقها گفته اند مبیع مقسوم میشود در میان این شریک  
و شاید که اقرب همین باشد مگر هم که بدو جهش نیست که درین صورت مشتری اول و الا لک حصه منعی میشود و یا شریک او ثانیاً شفعه  
و جای است که یک سبب اسباب مختلفه باشد برای حصول که بهر کدام حاصل تواند شد پس اخذ و شریک اعلی نیاید که مقتضی تنایر  
اخذ و ما خود منته باشد مگر اگر بفروشد و شریک از شرکا ثلثه حصه خود را بشی مشتری درین صورت هر چند یک بیع و یک شریکین  
بیان و دو مشتری سه نفر اند و هر کدام از او بیع حصه خود را بهر کدام از سه مشتری فروخته پس شش عقد تحقق شده و شریک سوم  
شفیع است او را میرسد که تمام بیع را بگیرد شفعه از هر سه مشتری یا از دو مشتری بگیرد آنچه آنها خریده اند و سیوم را عفو کند یا از شریک  
مشتری بگیرد حصه او را و دو مشتری دیگر را عفو کند خلاصه کلام آنکه موافق قاعده شفعه شفیع اگر طلب شفعه کند باید که تمام بیع را  
بگیرد و مشتری و جای نیست که نصف بگیرد و نصف دیگر رد کند و درین سه گونه که بیع در حکم شش بیع است و شفیع مختار است یا بیع  
بگیرد یا بعضی بگیرد از بعضی بگیرد و همچنین اگر بیع یک شریک باشد و مشتری دو کس این هم حکم دو عقد بیع دارد و مشتری مختار  
است خواهد از هر دو بگیرد یا از یکی عفو کند و از دوم بگیرد و اگر بفروشد و شریک حصه متاع خود را بدو مشتری این در حکم چهار بیع است  
و شفیع را میرسد که تمام را بگیرد یا از تمام عفو کند یا یک ربع را بگیرد و دو ربع را یا سه ربع را زیرا که بر هر کدام از حصص بی تحقیق شده و چون  
چهار حصه هم بچهار بیع مبیع گردیده و بعضی صفة لازم نمی آید که از عقوبت قدری از بیع بگیرد و قدری دیگر بگذارد و هیچ نباشد و صورت  
تقدیر شریک آنها را با هم بگیرد شفعه نیست زیرا که فروض آنست که یک بیع خریده آید و تقدیر و تاخورد و تلک اندازند و اگر بفروشد  
شریک حصه خود را بشی مشتری به عقد بطریق تعاقب نه یک دفعه پس شفیع را میرسد که تمام بیع را عفو کند تمام را یا اخذ کند از بعضی  
پس اگر بگیرد از مشتری اول آنچه خریده بود با او شریک و شفعه نمیشوند دوم و سوم و همچنین اگر بگیرد از مشتری اول و دوم شریک او  
نمی شود مشتری سوم و اگر عقد کند از مشتری اول و بگیرد از مشتری دوم پس مشتری اول هم شریک او می شود و شفعه نیز که او هم  
شریک است در بیع و مستقر شده تلک او و عفو شفیع و همچنین اگر بگیرد از سوم و عفو کند از اول و دوم این هر دو شریک میشوند با او و شفعه  
بهین دلیل که گفته شد مگر اگر بفروشد یکی از دو شریک حاضر حصه خود را و آنها را دو شریک دیگر باشند غایب پس شریک حاضر  
بافعل شفیع است زیرا که در این وقت دیگر شریکی نیست پس هرگاه دیگر حاضر بیع را و بعد از ان میاید یکی از ان دو غایب هم شریک

میشود آنچه حاضر گرفته و بیع را در حصه باید کرد مساوی بینما و اگر بعد از آن شریک سوم بیاید و شریک برود و شش و هشتیم میان هر یک  
 مثلا تا و هم اگر خانه شریک باشد و میان و برادر وی یکی از آن و بیکر و وارث مانند و شریکی از دو حصه خود را بفروشد شفعه تعلق میگیرد  
 به برادر زاده و غم هر دو زیرا که هر دو مساوی اند و شفعه هر چند برادر را قرب باشد به میت از غم و همچنین اگر ورثه بسیار باشند  
 یکی از آنها بفروشد تمام جماعت در شفعه شریک خواهد بود هر چند حصص آنها در میراث مختلف باشد مقصد بیع و میان  
 کیفیت اخذ شفعه است متقی میشود شفعه بر ای اخذ شفعه بسبب عقوبت و القضای ایام خیار فسخ از بایع زیرا که همان است وقت  
 لزوم بیع و بعضی فقها گفته اند که نفس عقوبت شفعه را استحقاق طلب شفعه بهم میرسد هر چند زمان خیار منقضی نشود زیرا که انتقال  
 ملک از بایع به مشتری بسبب عقوبت میشود و این شبهه است اما اگر خیار فسخ مخصوص به مشتری باشد در صورت شفعه متقی طلب شفعه  
 بجز عقد بشود زیرا که انتقال ملک بهمان تحقق میشود و نمیرسد شفعه را که قدری از حق شفعه بگیرد و قدر دیگر بگذارد ملک یا تمام  
 میگیرد یا تمام میگذارد مشتری از شفعه میگیرد قیمتی که بر آن عقوبت نمود هر چند قیمت حصه زیاده باشد یا کم و لازم نیست شفعه را که آنچه  
 خرج کرده مشتری از قسم اجرة دلال بیع و اجرة وکیل بیع و سواي آن از اخراجات مشتری بدید و اگر زیاده کند مشتری و قیمت بیع بعد  
 از عقوبت و القضای زمان خیار آن ملحق بقیمت بیع نمیشود ملک آن بخشش است که واجب نیست بر صاحب شفعه عطار آن  
 و اگر باشد زیاده در زمان خیار شیخ رحمه الله فرموده که ملحق میشود و بعد از آن که در حکم افزایش در هنگام عقد است و این شکل دارد  
 زیرا که هرگاه قایل شویم بآنکه انتقال ملک از بایع به مشتری بجز عقوبت میشود پس در زمان خیار افزایش دخلی و بیع و شرا ندارد و چه لازم  
 شود بر شفعه و نزد قائلین بآنکه انتقال ملک از بایع به مشتری بعد از زمان خیار میشود و چه ندارد و اگر به بخشیدن بایع مشتری را قدر  
 از ثمن بیع ساقط نمیشود از شفعه بلکه شفعه باید یا وقع علیه العقد بدو لازم نمیشود بر مشتری دادن بیع شفعه مادام که بهای آن  
 به مشتری ندیده قیمتی که بر آن عقوبت شده اگر بجز شخص حصه را که در آن شفعه بود با تمام متاعی دیگر یک عقوبت شفعه انحصار  
 میگیرد و حصه ثمن حصه و متاع منضم ملک مشتری است در آن خیار فسخ نیست به مشتری زیرا که استحقاق شفعه در حصه بیع بعد از انتقال  
 ملک از بایع به مشتری حادث شده است نه در ملک بایع که اختیار فسخ بیع به مشتری ثابت میشود و شفعه میدهد به مشتری مثل ثمن اگر شغل  
 باشد مانند طلا و نقره و اگر مثل نداشته باشد مانند حیوان و پارچه و جواهر بعضی فقها گفته اند که ساقط میشود زیرا که مثل ثمن متعلق است  
 و علی بن ابی طالب هم از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت نموده و بعضی دیگر گفته اند که میگیرد شفعه آنرا بقیمت آن متاع  
 که در روز عقدی از زیاده آن شبهه است و شیخ علی رحمه الله قول اول را جید دانسته و قول آخر را که نزد مصنف شبهه است  
 ضعیف شمرده و هرگاه عالم شود شفعه به ثبوت شفعه پس او راست که طلب آن کند فی الحال و اگر تأخیر کند و طلب شفعه  
 بنفس خود و وکیل هم مقرر نکند بسبب عذر بی باطل نمیشود شفعه او و همچنین اگر ترک طلب کند بتوهم بسیاری قیمت و بعد

از آن ظاهر شود که چنین نبود یا تو هم اینکه قیامت تلا شده و بعد از آن ظاهر شده که نقد بود و صاحب مساک گفته که این گونه  
توهمات وقتی معتبر است که از زبان کسی شنیده باشد و ثانی الحال معلوم شود که دروغ گفته بود اینک بخيال خود آورده چه آن  
اعتبار ندارد و اگر شفیع مجوس باشد بوسطه ادای حقه که عاجز باشد از ادای آن و قادر بود بشفعة و از توکیل هم عاجز بود  
باز ساقط نمیشود شفعة و وجب است جلدی کردن بسوی طلب شفعة هر علم هر سید بیع و لیکن نوعی که آنرا در عرف  
گویند که تاخیر نموده و لازم نیست که در رفتار هم جلدی و مضطرب اند بخلاف معتاد رفتار خود و اگر مشغول باشد بعبادت  
واجبی یا سنتی واجب نیست که آنرا قطع کند برای طلب شفعة و جائز است که صبر کند تا اتمام آن عبادت و همچنین اگر وقت  
نماز برسد صبر کند تا وقتی که طهارت و نماز بتاتی آید و اگر عالم شود بشفعة در سفر پس اگر قادر باشد بر رفتن جبت طلب شفعة  
یا توکیل مقرر نمودن جبت این کار و افعال کند یا بطل میشود شفعة او و اگر عاجز باشد از این دو کار ساقط نمیشود شفعة هر چند  
شاید نگذارد برای طلب خود و ساقط نمیشود شفعة بسبب اینکه با بیع و مشتری فسخ عقد کند زیرا که حق شفیع تعلق میگیرد بحد  
بیع و مشتری که بعد از آن کرده باشد ابطال شفعة نمیکند و با بیع و مشتری هم اسقاط آن نمیتواند کرد بلکه مشتری ضامن است  
که آنرا بشفیع بدهد و اگر راضی شود بشفیع بیع بعد از آن با بیع و مشتری فسخ آن کنند طلب شفعة نمی تواند کرد زیرا که فسخ حکم  
بیع ندارد که شفعة ثابت شود آن و اگر بفروشد مشتری آن بیع را میسر شد شفیع را که فسخ آن بیع کند و از پیش مشتری اول گیرد  
آنرا و از مشتری دوم هم میتواند گرفت و همچنین اگر وقت کند آنرا مشتری یا مسجد بسازد و آنرا بشفیع را میسر شد که این همه را بطرف  
کند و شفعة بگیرد آنرا و شفیع بگیرد بشفوع را از مشتری و نه آن در کس آن مشتری است یا نه یعنی که اگر ظاهر میشود که آن حصه  
مال دیگری بوده تا وان قیامت و خرجی که در آن کشیده باشد بر ذمه مشتری است زیرا که شفیع آنرا از دست او میگیرد و نه از  
دست با بیع و لیکن اگر طلب شفعة کند و بنوع مشفوع و بقیه با بیع باشد میگویند او را که بگیرد آنرا از با بیع یا اگر در مطالبان  
کمن و تکلیف نمیکند مشتری را که آنرا از پیش با بیع بگیرد و بقبض شفیع بدهد اگر با بیع متصایقه در دادن مشفوع کند هر چند  
شفیع التماس کند مشتری که آنرا قبض کند از با بیع و قبض شفیع قایم مقام قبض مشتری است زیرا که حق شفیع بر ذمه مشتری  
قرار گرفته و مشفوع بحد عقد از ملکیت با بیع برآمده است و درین صورت هم ضمان در کس بر ذمه مشتری است و وجه آن  
ظاهر است و نه بر شفیع را که فسخ بیع کند زیرا که او از پیش با بیع خرید و با بقیه طالبه بشفعة میکند اگر خواهد و اگر نیت کند  
شفیع فسخ بیع را و اگر فتن آن بیع از دست با بیع صحیح نیست زیرا که فسخ بیع فعل متعاقبین است که با بیع و مشتری باشند  
و درین صورت باطل میشود شفعة هم نظر بر اشتراط فوریت در طلب شفعة و اگر بنا بر آن را هم به تبعیت زمین بشفعة بگیرد  
و آن بنا منهدم شود یا معیب گردد پس اگر اندام با حدیث غیب یغیر فعل مشتری باشد یا بفعل مشتری پیش از مطالبه

شفقة بود شفیع مختار است خواه آن مشفوع را بکیر و تمام قیمت که مشتری آنرا بآن خرید و یا و گدازد مشفوع را و تاوان انسدام  
و تفاوت قیمت معیب بر ذمه نمی شود و آکات عمارت شکسته مانند خشت و خوب و غیره تعلق بشفیع میگردد خواه مثبت و یا  
باشد در خانه یا بیرون پرده باشد از آن جازیر که آنها را هم حصه از قیمت بیع هست پس مال شفیع باشد یعنی در صورتیکه  
در هنگام بیع مثبت باشد تا شفقة آنها تعلق بگیرد و اگر آن عیب بفعل مشتری در مشفوع بهر سبب بعد از مطالبه شفیع ضامن  
تاوان آنست مشتری و بعضی فقها گفته اند که ضامن آن نیست زیرا که مالک آن نمیشود شفیع بمطالبه تنها بلکه مالک بعد  
اخذ میشود پس در هنگام حدوث عیب در ملک مشتری بوده نه در ملک شفیع و تاوان در صورتیست که تصرف در ملک غیر  
کرده باشد و قول اول شبهه است و اگر درخت بنشیند مشتری در زمین مشفوع یا بنای خانه کند در آن و بعد از آن مطالبه  
شفقة کند شفیع پس اگر راضی شود مشتری بکندن درختان خود یا بنای که در آن کرده میرسد و اگر چنین کند و عیب است  
نیت بر او که صلاح زمین هم بکند مانند هموار کردن پستی و بلندی که از کندن درختان حادث شده باشد زیرا که آن  
تصرفی است که در ملک خود کرده بود و ضمان آن بر ذمه او نیست و شفیع را میرسد که آن مشفوع را بکیر و تمام قیمتش یا و گدازد  
آنرا و اگر امتناع کند مشتری از کندن درختان خود یا دور کردن بنا از شفیع مختار است خواهد آنرا دور کند و تفاوت قیمت  
که میان درخت مغروس و درخت برکنده شده یا عمارت بحال مصالح و عمارت منهدم بود مشتری بدید که یا قیمت  
آن عمارت و درختان با و عطا کند و غرض بنا از شفیع باشد در صورت رضای مشتری یا ترک شفقة کند و اگر زیاد  
شود و مشفوع زیادتی متصل باشد مانند اینکه نخل صغیر که آنرا با زمین خریده باشد یا نهال کوچک از هر درخت که باشد  
و درخت کلانی که در پس آنچه زیاد شد مال شفیع است زیرا که تابع اصل است و اگر نمای منفصل در آن بهر سبب مانند نهال  
خانه و میوه درخت آن مال مشتریست و اگر باریک درخت خرما بعد از خریدن مشتری و آنرا شفیع بگیرد پیش از تاوان  
و بعد از شکستن شیخ رحمه الله گفته که شکوفه مال شفیع است زیرا که این حکم شاخ درخت است که تابع اصل است و شمع  
آنست که این حکم مخصوص بیع است که شکوفه مال مشتریست بموجب نص و در شفقة اجرای آن قیاس میشود که درخت  
ما باطل است پس شکوفه مال شفیع و حکم ثمره دارد و اگر بفرود شد دو حصه شاع از دو خانه پس اگر شفیع در هر دو خانه یکی باشد  
و بگیرد از هر دو خانه دو حصه شفوع را یا بکند از هر دو جائز است و همچنین اگر بگیرد از یکی و بچشد شفقة خانه دوم و جایز نیست  
قدری از شفقة یک خانه بگیرد و قدری دیگر بکند از دو اگر ظاهر شود که قیمت حصه شفوع که مشتری به بائع و او مال غیر بود  
و مشتری بعین ثمن شده شفقة ندارد زیرا که بیع و شرافا سبب بوده و شفقة فرع تحقق بیع است و اگر بعین خریده بلکه بر ذمه خریده  
و بعد از آن عین که مال غیر بود بائع و او در این صورت ثابت میشود شفقة زیرا که مشتری با بیع عین آمده و اگر بدید شفیع مشتری

قیمتی که مال غیر باشد شفعه باطل نمیشود خواه شفعه بعین آن شمن بگیرد یا بر ذمه بگیرد و بعد از آن مال غیر باو بدید زیرا که حق شفعه  
بمجرد بیع تعلق میپذیرد گرفته نه باعطا و شمن و اگر در شفعه بیع عینی ظاهر شود و مشتری ارش آن را از باج گرفته باشد شفعه باقی  
قیمت را به مشتری میدهد و اگر مشتری ارش نگرفته شفعه هم باید تمام شمن بدید یا ترک مطالبه شفعه کند شش مسئله اول  
اگر بگوید مشتری که من خریدم نصف این حصه را بصدور هم و شفعه ترک شفعه کند و بعد از آن ظاهر شود که ربع را به پنجاه دینم  
خریده بود شفعه باطل نمیشود و همچنین اگر بگوید که خریدم ربع را به پنجاه و ترک کند شفعه و بعد از آن ظاهر شود که نصف خریده بود  
به یکصد دین صورت نیز شفعه باطل نمیشود زیرا که شاید که با او قیمت نصف نبوده و قیمت ربع و شصت یا شصت و یک ربع  
نداشت و نصف مرغوش بود و دو گاو هر گاه برسد شفعه خربیع مشفوع و بگوید که من خریدم آن را بشفعه پس اگر عالم قیمت بیع  
باشد صحیح است و اگر جاهل شمن بود صحیح نیست و اگر بگوید که گرفتم آن را به قیمتی که باشد بان صحیح نیست بسبب جهالت قیمت  
و خلاصی از غرض است سی و هفتم واجب است که قیمت بیع اول بدید شفعه و بعد از آن بگیرد شفعه را و اگر اقتناع کند از تسلیم شمن  
واجب نیست بر مشتری که تسلیم بیع کند تا وقتیکه قبض شمن کند چهارم اگر برسد شفعه را که مشتری دو نفر اند و ترک شفعه کند  
و بعد از آن ظاهر شود که یکی بود یا برسد یا که مشتری یکی است و بعد از آن ظاهر شود که دو کس بوده اند یا برسد یا که براس  
نفس خود خریده و بعد از آن ظاهر شود که برای دیگری خریده بود یا برعکس جمیع این صور شفعه باطل نمیشود از عدم طلب زیرا که  
اغراض متفاوت میشود باختلاف صور مذکوره هر گاه زمین در زیر زراعتی باشد که واجب بود البقای آن زراعت تا وقت  
در دیدن یعنی که شریک با اجازت شفعه در آن زمین غیر مقسوم زراعت کرده باشد چه اگر بی اجازت او کرده ایقایی آن در  
نیست علی مافی المسالك و در صورت اول شفعه مختار است در میان اینکه الحال بشفعه بگیرد آن زمین را یا بکند تا وقت در  
دیدن زیرا که درین تاخیر در اغرضیت چه بالفعل شمن منتفع میشود و کاره باز زمین ندارد که در زیر زراعت باج است و در  
جواز تاخیر مطالبه البقای شفعه تردد است زیرا که نظر بر مشتری تا تاخیر مطالبه سقط شفعه باشد و نظریه آنکه تاخیر جهت غرض صحیح  
منافی فوریت طلب نه پس شفعه باقی بود ششم هر گاه بالغ التماس کند شفعه که اقاله بیع کند و او هم صحیح نیست زیرا که اقاله  
فسخ است و از مالک میباشد و شفعه پیش از اخذ شفعه مالک نیست و بعد از آن مشتری آن باج نیست پس اقاله صورت  
ندارد و مقصود چهارم در لواحق اخذ شفعه است و در آن چند مسئله است اول هر گاه بخرد حصه شفعه را مشتری  
بقیمت نسبی شفعه در مسوط گفته که شفعه را میسرسد که بگیرد و اخذ بقیمتی که مشتری مقرر کرده لیکن بالفعل بدید آن قیمت را  
و میسرسد و اگر تا وقت رسیدن مدت نسبه و در همان وقت قیمت بدید و شفعه بگیرد و در نهایت گفته که بگیرد آن را  
بالفعل و شمن بر ذمه او می ماند تا حلول وقت و عده و اگر مال دار نباشد ضامن مال میگیرد از او این شبهه است و دوم

شیخ مفید و سید مرتضی رضی الله عنهما گفته اند که شفقت بهم پیرایه تعلق بوارثه میگردد و شیخ رحمه الله گفته که میراث در آن نیست یا اعتماد روایت طلحه ابن یزید و ابوبری بود یعنی قایل بامامت ابرویم حضرت صادق علیه السلام بود و قول اول شبه است بدلیل عموم آیه میراث که دلالت میکند بر آنکه هر چه از مورث ماند از حقوق تعلق بورثه میگردد و شفقت بهم داخل در عموم است بدستور حدیثی که اگر نیز بقاوت را و ارث طلب آن بتواند کرد و عموم شفقت بهم پیرایه تعلق میرسد بوارثه چنانچه مال بوارثه میرسد زیرا که آن هم حق است مالی پس اگر بگذارد میراث زنی و پسری را از وجه را ثمن شفقت میرسد و پسری را باقی بدستور میراث و اگر یکی از ورثه عفو حصه خود کند تمام ساقط نمیشود بلکه میرسد که عفو کند و میرسد که طلب جمیع شفقت کند زیرا که اگر بعضی بگیرد بعضی دیگر بگیرد حکم تبعیض صفت دارد و آن جایز نیست پس باید تمام بگیرد یا تمام بگذارد بدستور شرکا شفقت چنانچه مذکور شد و درین سبب تردیدست ضعیف زیرا که احتمال است که بعفویک وارث تمام ساقط شود چه وارث قائم مقام مورث است و مورث اگر شفقت بعضی سقاط کند بعضی دیگر هم ساقط میشود تا تبعیض صفت نشود و هر چند با سقاط احدی شرکین سقاط کل نشود و شرکای دیگر را میرسد که تمام بگیرد یا تمام بگذارد و باین تقریر فرق در میان شرکین و ارثین ظاهر شد و وجه ضعف آنست که شرکا در ارث بمنزله شرکا در اصل شفقت است در میان شرکا و خواه بشرکت باشد یا بمیراث پس بعفو بعضی ساقط نمیشود از بعضی دیگر بخلاف عفو مورث زیرا که حق او در کل مجموع است من حیث هو مجموع نه در ابغاض پس بعفو بعضی ساقط نمیشود از بعضی دیگر بخلاف عفو مورث زیرا که او از بعضی حکم عفو را بر جمیع دارد علی ما یخفی چهارم هرگاه بفروشد شفقت حصه خود را بعد از علم بشفقت شیخ رحمه الله گفته که شفقت او ساقط میشود زیرا که استحقاق شفقت بسبب حصه بود و هرگاه آنرا فروخت پس استحقاق بر طرف شد اما اگر بفروشد پیش از علم ساقط نمیشود و شفقت زیرا که استحقاق بسبب بیع و شر سابق است بر بیع پیش ازین بیع ثابت شده و باقی باشد حکم تصحاب اگر بگویم اخذ شفقت نمیرسد و خواه بعد از علم بشفقت بفروشد یا پیش از علم خوبست زیرا که بسبب بیع شرکت بر طرف شد که بسبب استحقاق شفقت بود و زوال سبب بیع هم منقذ میشود هر چند بیع و شر حصه شفقت عمل آمده باشد زیرا که این بشرط بسبب شفقت میشود که شرکت باقی باشد و هر گاه شیخ رحمه الله فرموده که اگر بیع و شر شرط خیار یا مشتری باشد انتقال بیع از بیع از هنگام عقید بیع میشود و اگر شرط خیار یا بیع باشد انتقال ملک نمیشود مگر بعد از انقضای زمان خیار و بنا بر این قول اگر یک شرک حصه شاع خود را بفروشد و شرط خیار مشتری کند و بعد از آن شفقت حصه خود را بفروشد شیخ رحمه الله گفته که شفقت این بیع و شر تعلق میگردد به مشتری اول زیرا که او مالک حصه شده بخرید و شر او بعد از آن شفقت حصه خود را فروخته پس آن مشتری را میرسد که طلب شفقت کند زیرا که انتقال حصه شفقت بعقد بیع متحقق شد و مشتری مذکور شرک است در بیع و شفقت باشد و اگر خیار یا بیع یا



بهر دو بوی پس بعقد بیع انتقال ملک از بیع به مشتری نمیشود بلکه بوقوف بر انقضای خیاری نماید و در صورت اگر پیش از  
 انقضای خیاری شفیع حصه خود را بدیگر بفرشد شفقه آن تعلق ببیع اول میگیرد زیرا که هنوز مالک حصه همان بیع است  
 چه بیع بفرشد حصه خود را در مرض الموت بوالدش از و آنها خود تخفیف قیمت اگر تخفیف زیاده از ثلث ترک نباشد صحیح است  
 بیع و تخفیف بهر دو شفیع را میسر است که همان قیمت بشفقه بگیرد و آن حصه از مشتری و اگر زده از ثلث ترک بود پس بیع جاری میشود  
 و همان مقدار که مقابل ثمن است و زیاده بر ثلث نباشد از تخفیف اگر ورثه اجازت بدهند بامضای آن و بعضی فقها  
 گفته اند که صحیح است در تمام از اصل ترک بنابر آنکه بخرات مرض نزد آنها از اصل مال جاری میشود پس شفیع آنرا بشفقه  
 میگیرد و همان قیمت مترجم گوید که درین مسئله وارث و غیر وارث مساوی اند نزد ما و صنف جمیع آنها که وارث ذکر نموده  
 اشاره بخلافی است که در میان عامه شده که بعضی از آنها فرق کرده اند یعنی در بیع و امضای بیع او را اختیار کنند ششم هرگاه  
 مصالحه کند شفیع در ترک شفقه صحیح است و شفقه باطل میشود زیرا که شفقه هم حق مالی است که در آن صلح جاری نمیشود  
 به قسم هرگاه خرید و فروخت کند و حصه و شفیع ضامن درک شود از جانب بیع یا مشتری یا متعاقبین شرط اختیار کند شفیع را  
 در بیع و امضای بیع او را اختیار کند باین امور شفقه ساقط نمیشود زیرا که متضمن برای شفیع از شفقه نیست همچنین اگر  
 شفیع وکیل شود از طرف بیع یا مشتری و درین تردست نگیرد که در وکالت علامت رضای بیع است مترجم گوید شفیع  
 علی جمیع آنکه فرمود رضای بیع متضمن برای شفیع نیست مگر آنکه این امور پسند تاخیر در اخذ شفقه باشند که ابطال شفقه  
 بهمان میشود ششم هرگاه حصه بگیرد بشفقه و در آن عیبی ظاهر شود که پیش داشته پس اگر شفیع و مشتری بهر دو عالم بودند بعیب  
 خیاری بیع ندارد بیکدام از شفیع و مشتری و اگر هر دو جاهل بودند در صورت اگر رد کنند آن حصه را شفیع مشتری مختار است خواه  
 قبول کند برای خود از یا او هم رد کند یا ارش بگیرد از بیع و اگر شفیع قبول کند مشتری را نمیبرد که رد کند زیرا که از دست او  
 برآمده است و مال شفیع شده و شیخ جمیع آنکه میگوید که درین صورت مشتری را نمیبرد که طلب کند تفاوت قیمت از بیع و اگر  
 بگویم که میبرد او را طلب ارش خوب خواهد شد زیرا که مشتری بخرید بیع صحیح ارش شده و از اینکه آنرا بشفیع از پیش او گرفته  
 حق ارش از بیع ساقط نمیشود و هرگاه مشتری ارش بگیرد باید از شفیع سقاط کند زیرا که آنچه مشتری بیع داده همان مقدار بشفیع  
 لازم الادا میشود و همچنین ارش میبرد اگر شفیع عالم الغیب سود و مشتری مطلع شود مشتری به شفیع و مشتری را بهمان بخر و آن را  
 میبرد بشفیع را که رد کند نه اینکه ارش بگیرد از مشتری زیرا که او ارش از بیع نگرفته و بشفیع لازم است که آنچه مشتری داده  
 بدو و الا رد کند نه هرگاه بفرشد حصه مشفوع را و در بدل عوضی معین که او را مثل نباشد مانند غلام یا جوهر یا کمره یا قاضی  
 شویم بآنکه هرگاه قیمت اشلی نباشد شفقه نمی باشد چنانچه مذکور است و شفیع علی جمیع آنکه هم بهین قابل است پس

بجی و نزاعی نیست اگر واجب انیم در آن شفعة قیمت آن غلام مثلا چنانچه بعض فقها گفته اند و بگوید آنرا شفیع و بعد از آن ظاهر شود و در آن عبد یا جوهر قیمت که شفیع بود عیبی میسر بایع را که آنرا رد کند مشتری قیمت شفیع از بگوید که در هنگام عقد بیع میسر بایع را که در ضمن مذکور عیبی حادث نشود و نیز بایع که مانع رو باشد و بایع واپس بماند حصه شفیع را زیرا که فسخی که بعد از بیع صحیح بعمل آمده باشد ابطال حق شفعة شفیع نمیکند پس حصه مال شفیع است و قیمت آن مال که از مشتری میگیرد و آن حصه شفیع بعد از آن باز مشتری برسد عیبی از سباب تلک مستانف مانند سبب یا میراث باز نمی تواند آنرا رد و بگوید بایع و اگر بایع آن را از مشتری طلب کند واجب نیست بر مشتری که اجابت طلب او کند زیرا که آن حصه از ملکیت مشتری برآمده و بملک شفیع تعلق گرفته و بعد از آن بمیراث یا سبب مال مشتری شده و از بایع اصلا حقی در آن مانده که فسخ تعلق در آن مانده که فسخ تعلق بان بگیرد و اگر چنین حالی قیمت شفیع کمتر از قیمت عبد باشد یا شفیع آن تفاوت را از مشتری واپس میگیرد و در آن تردد است و شبه نیست که نمیتواند گرفت زیرا که قیمت عبد مقتضای عقیدع هر شفیع لازم شد خواه موافق قیمت حصه شفیع باشد یا نباشد و اگر آن حصه در دست مشتری باشد و هنوز بدست شفیع نرسیده و رد کند شری آنرا بایع مشتری بظهور عیب شفیع مانع نتواند که رد آن تصرف در مبیع بشفعة زیرا که حق شفعة پیشتر باو تعلق گرفته و مشتری میگیرد قیمت شری را که عبد سلیم باشد و شفیع زیر آن که عقیدع بر سلیم شده معیوب بایع را میسر طلب قیمت حصه شفیع هر چند زیاده از قیمت عبد باشد و آن زیادتی را مشتری از شفیع نمیتواند گرفت زیرا که بر ذمه شفیع است ما وقع علیه العقد و اگر حادث شود آن عبد معیوب را رد دست با عیبی که مانع رد مشتری شود و ارزش یعنی تفاوت قیمت آن عبد معیوب از مشتری میگردد اگر شفیع آنرا به قیمت عبد صحیح گرفته باشد ارزش نمیگیرد و از او اگر آنرا به قیمت معیوب گرفته در صورت ارزش از وی تواند گرفت مشتری زیرا که عقیدع بر عبد صحیح تحقق شده است مترجم گوید که آنچه بالا گفته که در صورت ظهور عیب در ضمن غیر مثلی قیمت حصه شفیع از مشتری میگیرد و بایع این حکم بر تقدیر بر او از رد قیمت است بر مشتری که آنرا عیبی مانع رد در دست بایع حادث شده باشد و آنچه در آخر گفته که تفاوت قیمت شری از شفیع بگیرد در صورت عدم امکان رد معیوب است فلا عقل عنه و هم اگر خانه مشترک باشد در میان حاضر و غائب و حصه غائب در دست دیگری باشد او بفروشد حصه غائب را با دعای اذن غائب شیخ رحمه الله در خطرات گفته که شفعة ثابت میشود و شاید که منع شفعة شبه باشد زیرا که شفعة مانع ثبوت بیع است و با دعای اذن بدون ثبوت آن بیع ثابت نمیشود و چیزی را شریا بخرید زیرا که از فوی الیید خریدید پس اگر حکم شفعة کند چنین صورتی و غائب حاضر شود و تصدیق باذن کند بجای نیست و اگر انکار کند قبول قول اوست با قسم او و شفعة را واپس میگیرد و میسر غائب را که اجرة حصه خود بگیرد و از هنگام بیع تا هنگام استرداد غائب اگر خواهد اجرت از بایع میگیرد

زیرا که او سبب اطلاق آن شده یا از شفیع بگیرد و مباشر اطلاق شفیع است پس اگر از بایع بگیرد و او را نمی رسد که بدو عوی و کالت  
 فروخته تاوان از شفیع بگیرد زیرا که باو اعتراف بصحت بیع نموده و بقول او غایب ظلمات او ان اجرت میگیرد و مظلوم را نمی رسد  
 که ظلم بر دیگری کند و اگر اجرت را از شفیع بگیرد و از بایع میگیرد و زیرا که او فریب داده است شفیع را و زیان انداخته و درین  
 مسئله قول دیگر هم هست و آن قول شیخ است در بیع و طر که اگر از او بگیرد و او از شفیع میتواند گرفت زیرا که مباشر  
 اطلاق اقوی است از سبب و این قول خلافت مشهور است زیرا که حکم مباشرت ضعیف شده بسبب فریقین بایع پس  
 سبب رین مسئله اقوی از مباشرت است و اگر بخواهد شفیع بیع در هم و در بدل آن بدو بدید بایع متاعی که دود در هم  
 و در بدل آن بدو بدید بایع متاعی که ده در هم از پیش داشته باشد لازم میشود و شفیع که صد در هم بیشتر می بدید یا و اگر از د  
 شفقه را زیرا که مشتری میگیرد از شفیع آنچه بر آن بیع واقع شده باشد از لواحق مسائل شفقه است کلام و بیان  
 مبطلات شفقه باطل میشود شفقه ترک طلب آن با وجود علم به بیع و عدم عذر در ترک طلب بعضی فقها گفته اند  
 که باطل نمیشود مگر آنکه تصریح باسقاط شفقه کنند و چون بدست بسیار بگذرد و قول اول ظاهر است و اگر ترک شفقه کند  
 پیش از بیع باطل نمیشود شفیع زیرا که اسقاط نموده چیز را که هنوز حق او نشده بود و درین تردید است زیرا که اگر نظر  
 کنیم بآنکه شفقه حق شفیع است و هرگاه اسقاط نموده پس مطالبه نمیرسد و معذرت اسقاط قبل از بیع دلیل رضایان بیع است  
 و باعتبار اینکه اسقاط حق قبل از ثبوت حق معقول نیست جایز نباشد و آنچه دلالت بر رضای بیع کند مبطل شفیع بودن  
 آن نیز ممنوع است شیخ علی قدس سره سیدالاستاذ و همچنین باطل نمیشود شفقه اگر شاید بیع شود یا مبارک با و بگوید مشتری را  
 یا بایع را یا اجازت بدو بدید را شتر زیرا که این امور زیاده از اسقاط حق شفقه قبل از بیع نیست پس هرگاه بان باطل نمیشود  
 باین امور هم باطل نخواهد شد و درین هم همان تردید است که مذکور شد و اگر برسد او را خیر بیع بنوعی که ممکن باشد بان  
 اثبات بیع مانند خبر متواتر یا شهادت عدلین و طلب نکند و بگوید که من باور نمیکنم باطل میشود شفقه او و عذر او مسوع  
 نیست و اگر خبر بدید او را طفلی یا فاسق مطالبه نکند باطل نمیشود شفقه او و تصدیق میکنند عذر او را و همچنین اگر خبر بدید  
 او را یک مرد عادل و مطالبه نکند باطل نمیشود شفقه او و قبول میکنند عذر او را زیرا که خبر واحد حجج نیست و اگر شفیع و مشتری  
 ندانند مقدار ثمن بیع را شفقه باطل میشود تا هنگامی که بخاطر او ندانند زیرا که در شفقه تسلیم ثمن بیشتری باید نمود و آن متعذر  
 است در صورت عدم علم و اگر بیع در شهر دوری باشد و شفیع تاخیر مطالبه کند متوقع اینکه هرگاه بان بدید طلب  
 شفقه کند باطل میشود یعنی در صورتیکه امکان متوجه شدن بهمت آن بلد امکان توکیل ممکن باشد چه اگر بدو  
 امر مقدور او نباشد معذور است و اگر ظاهر شود که ثمن مال غیر بوده شفقه باطل میشود زیرا که عقد بیع هم باطل است

مستخرج گوید یعنی در صورتیکه مشتری بعهده بیاورد و اگر بر ذمه بخرد و بعد از آن مال بدو بیع صحیح بعمل آمده شفقت ثابت میشود  
و همچنین اگر شفیع و مشتری اتفاق کنند بر عصبیت ثمن باقر اگر شفیع بعهده بیاورد ثمنی که مشتری بیاورده منع میکنند و اگر از  
مطالبه شفقت و همچنین اگر تلف شود ثمنی که معین کرده بود و پیش از قبضه زیر که در این صورت هم بیع باطل میشود و درین مورد است  
زیر که شفقت تابع بیع است و بجز عقد بیع متحقق نمیشود و شفقت تعلقی میگردد و تلف ثمن ابطال بیع بعد از تحقق بیع شده پس  
ابطال بیع را محقق و بیعی ندارد از جمله حیل های اسقاط شفقت آنست که بفروشنده بیع را به زیاد از قیمت حال  
و بدل آن بدو مشتری تسلیم کند پس اگر شفیع بخرد لازم میشود بر او همان قیمت که عقد بر آن واقع شده و همچنین اگر باشد بقیه قیمت که از  
وقد ری از آن بگیرد و از باقی ای که اگر مشتری اگر انتقال بیع بغير بیع شود مانند سببه صلح اگر دعوی کند شفیع بر مشتری که خرید  
حصة شفوع را و او تصدیق دعوی کند و بگوید که قیمت را فراموش کردم پس قول قول دست با قسم او و هرگاه قسم بخورد باطل  
میشود و شفقت یعنی تا هنگامیکه بخاطر نیاید و اما اگر بگوید مشتری که من نمیدانم مقدار ثمن را این جواب صحیح نیست زیرا که احتمال است  
که در هنگام بیع هم ندانند و این مبطل بیع است یا در آنوقت میدانست و بعد از آن فراموش کرده و این مبطل بیع نیست  
پس تکلیف میکنند و اگر جواب دیگر بگوید که در تعیین مقصود صحیح باشد زیرا که در شقی از شقیین محتملین حکم دیگر است و شیخ رحمه  
الله گفته که در قسم به شفیع میکنند در صورتیکه شفیع دعوی علم ثمن کند چه اگر او را هم علم نباشد در قسم با و مفید نیست و صف  
چون در احکام که تنازع است و در آن چند مسئله است اول هرگاه اختلاف کنند شفیع و مشتری در قیمت و بحد حکم تنبیه  
نداشته باشد پس قول قول مشتریست با قسم او زیرا که بیع را از دست او میگیرند و او ذوالید است و تکلیف بینه بر دوش  
میباشد و قسم بر سنگ و درینجا دعوی شفیع است که دعوی میکند بآنکه بیع بر ثمن قلیل شده و اگر کسی ازین دو اقامت بینه  
کند بر بدعای خود حکم بان بینه میکنند و شهادت با بیع درین دعوی مقبول نیست خواه در حق مشتری باشد یا در حق شفیع  
زیر که احتمال است برای جلب نفع خود زیاده بگوید و این ظاهر است یا کم بگوید و درین هم جلب نفع می تواند بود و مانند  
اینکه بیع محبوب باشد و مشتری طلبارش کند که اگر اقرار قیمت زیاده کند ارش بسیار باید بدو مثال این اغراض پس  
شهادت او مقبول نباشد و اگر مشتری و شفیع بر دو اقامت بینه کند بر بدعای خود حکم میکنند بینه مشتری زیرا که او در  
زیادتی ثمن است و بینه او اثبات زیادتی ثمن میکند و شفیع منکر آنست و درین جهال حکم بینه شفیع هم هست زیرا که مشتری  
دوی الید است و شفیع از خارج دعوی بر او بیع کند پس بینه بر او باشد و اگر اختلاف و تراغ در میان با بیع و مشتری  
باشد و یکی از آنها بینه داشته باشد حکم میکند بینه او و اگر هر دو بینه بیارند شیخ رحمه الله گفته که حکم بقرعه باید نمود و درین شکل  
است زیرا که قرعه مخصوص موضع شبهه است و درین جا شبهه ای نیست اگر فتوی بیزیم بآنکه قول قول با بیع است با قسم

با بقای مع چنانچه در پیشخ هم همان است و در کتاب البیع مذکور شد پس بین بر مشتری باشد که مدعی و خارج اوست و وقتیکه  
حکم میکند در میان بایع و مشتری ثمنی شفیع مختار است خواه همان ثمن بگیرد آن بیع را رد کند مترجم گوید در این صورت است  
که شفیع هم تصدیق آن ثمن کند و الا بر شفیع همان مقدار لازم میشود که مشتری گفته زیرا که بقول مشتری بایع زیادتی را ظلماً  
گرفته پس لازم نمیشود بر شفیع که آنچه با عرف مشتری ظلماً بایع از گرفته باشد از مشتری بدد و دوم شیخ در کتاب خلافت  
گفته که هرگاه شخصی دعوی کند که حصه خود را به بیگانه انکار کند حکم میکنند بشفعة شفیع که شریک او باشد زیرا که اقرار عقلاً  
بر ضرر آنها مقبول است و در آن تردید است چه شفعة موقوف است بر ثبوت اقبایع و هرگاه اجنبی منکر باشد پس اقبایع ثابت  
نشود و شفعة هم تحقق نشده باشد و شاید قول اول شبه باشد مترجم گوید جبت قوت قول اول معلوم است زیرا که هرگاه  
ذی الید اقرار کند یا اینکه مالک باقی بدد فلا نیست بموجب ظاهر اقرار او انمال از ملکیت او بری آید و احکامیکه متفرع بران باشد  
نیز تعلق میگیرد که شفعة هم از انجمله است و انکار ضرر مانع نفوذ احکام اقرار نمیشود و درین صورت اگر اقرار بقبض ثمن هم کند  
واجب است انکار نماید باید که ثمن را تسلیم حاکم کند زیرا که خود اقرار کرده بآنکه از مشتری گرفته و هرگاه مشتری بیع را تصرف  
نکند و شفیع ثمن بدد و تصرف نماید مالک ثمن اول بالفعل ظاهر است باید تسلیم حاکم شود و تا ظهور مالک و میرسد شفیع را  
که قسم بدد منکر داشته را و بایع را هم میرسد که قسم بدد و از برای اسقاط زمان درک از و علی مافی المسالك سیوم هرگاه  
شخصی دعوی کند که شریک حصه خانه را خریده بعد از من و شفیع منم را و انکار کند قول قول منکر است با قسم او و اگر قسم  
نخورد که شفعة در آن بر زومه او نیست جایز است و تکلیف نمیکند او را که قسم نخورد بآنکه بعد از و خریده و اگر بگوید هر کدام از آن  
دو شریک که من سابقم در ملک حصه و مر شفعة میرسد پس شریک از آنها مدعی است و هرگاه هیچکدام بیند مذ شریک باشد  
بهریک قسم نمیدهند که از دیگری بر زومه او شفعة نیست و خانه مشترک میماند در میان هر دو و اگر یکی از آن دو شریک بیند  
بیار که او خریده حصه آن خانه را بی آنکه تقدیم و تاخیر بیان کند حکم نمیکند آن بیند را زیرا که مفید دعاء او نمیشود که اثبات  
شفعة کند و اگر بیند یکی شهادت بدد تقدیم اشتراکی او بر اشتراکی شریک دوم حکم میکنند بان و اگر هر دو بیند باشد بر  
مطلق اشتراکی یا اشتراکی تاریخ پس بیند هیچکدام ترجیح ندارد بر بیند دوم و اگر بیند هر یک شهادت بدد تقدیم اشتراکی بر شریک  
دوم بعضی فقها گفته اند که بقرعه انفصال باید نمود و بعض دیگر میگویند که هر دو بیند ساقط میشوند از اعتبار و ملک باقی  
میماند بر اشتراک چهارم هرگاه دعوی کند یک شریک بر شریک دیگر که او خریده حصه خانه را و او بگوید که من میراث رسیده  
و هر دو اقامت بیند کند شیخ رحمه الله گفته که قرعه می اندازند بنام اقبایع و میراث هر کدام که بر آید حکم بان میکنند زیرا که  
تعارض بیند شد و از تعارض اصناف مترجم گوید تحقیق آنست که تعارض در میان بیند در صورتی تحقق نمیشود

که هیچکدام بر بجان بردگیری مذکوره صورت مذکور میتوان گفت که مدعی شفعه خارج است و مدعی میراث ذی البینه و بینه بر مدعی است نه بر ذی البینه پس بینه شتر راجع خواهد بود و بعضی گفته اند که بینه ارش راجع است زیرا که اصل در هر ملکه بقای ملکست با مالک هنگام حیات او و انتقال با شتر امر و قفست بر اثبات شفعه نه انتقال با ارش پس بینه ارش راجع باشد به حاضرست اصل و این قول را صاحب مساکن اقوی دانسته و شیخ علی رحمه الله بینه مدعی شفعه را اقوی گفته و الله اعلم و اگر دعوی کننده شریک که بطریق و دیعت این حصه بمن رسیده درین صورت مقدم بینه شفعه است زیرا که امانت گذاشتن منافی فروختن نیست چه ممکن است که اول و دیعت گذشته باشد و بعد از آن فروخته و اگر بینه شفعه شهادت بدیدم بطلان خریدن بلامنا تاریخ بینه ابداع شهادت بانکه مالک آنرا و دیعت گذشته و تاریخ فلان که متاخر باشد از تاریخ وقوع شتر بقول شفعه شیخ رحمه الله فرموده که مقدم می گذارد بینه ابداع را زیرا که آن افاده ملکیت مالک میکند بخلاف بینه بایع که افاده مجرد تحقیق صورت بایع میکند و ممکن است که بایع فاسد باشد که ملک غیر را فروخته و بعد از آن می نویسد حقیقت حال بموضع پس اگر تصدیق قول مدعی ابداع کند حکم میکند بر بینه او و ساقط میشود شفعه و اگر او انکار کند حکم می کنند بر بینه شفعه و اگر شهادت بدیدم بینه شفعه بانکه بایع فروخته آنرا در حالی که ملک او بوده و بینه ابداع شهادت بدیدم مطلقا ابداع بلا قید آنکه در هنگام مالک او بوده حکم می کنند بر بینه شفعه و نمی نویسد حقیقت حال بموضع زیرا که فایده ندارد این مرسله چه منافاتی در میان این دو بینه نیست چه هرگاه اتفاق کنند بایع و شتر می برانکه قیمت شفعه مال غیر بوده و بیع فاسد شده و شفعه انکار آن کند قول قول شفعه است و شتر می گویم بر او نیست مگر آنکه دعوی کنند بر او که عالم غصبیت شتر است درین صورت قسم نفی العلم بشفیع راجع میشود و شتر حکم گوید دعوی بایع و شتر می ابداع بایع سمیع است در ضرر آنها نه ضرر شفعه زیرا که اقرار عقلا با آنچه ضرر آنها بود سمیع است پس باین اقرار شتر می و لازم است که رد بیع بر بایع کند و اگر تمامی در آن حاصل شده باشد هم تعلق بر بایع میگرد و شفعه آن اثرش از بایع میگیرد به ثبوت شفعه مجرد بیع و دعوی فساد آن بدون بینه سمیع نیست

### کتاب احیاء الموات

این کتاب در بیان تعمیر زمینهای خراب است و نظردر آن قضای چهار طرف میکند اقول در احکام ارضین است و آن بالله درای مفتوحترین جمیع ارض بخلاف قیاس یعنی زمینها و آن دو قسم اند یکی عامر که در آن زراعت یا عمارتی بود و دوم موات خالی از زراعت و عمارت پس زمین عامر ملک مالک است عامر ساخته باشد جایز نیست که دیگری تصرف آن مگر با جازرت مالک همچنین جایز نیست تصرف در زمین که صلاح زمین عامر در آن باشد مانند او مرور و شتر و کاه نیز خواه در دارالاسلام باشد یا دارالکفر و فرق بین زمین دارالاسلام را از آنزایان چغنیست نهیت اند که نیست و زمین دارالشرب را بغلبه



مالک میشوند مسلمانان امارین موات غیر عام و آن زمینی است که بان غنقغ نتوان شد بسبب معطل بودن آن یا از جهت  
 منقطع شدن آب یا از آن زمین که بی آب قابل انتفاع نیست یا از جهت غلبه آب بر آن که دایم زیر آب بود و انتفاع از آن  
 حاصل نشود یا بدین شود یعنی جنگل یا سوای آن از موانع انتفاع در آن حادث شود و آن مال امام است که مالک آن هیچ کس  
 نمیشود و هر چند احیاء آن کند مادام که امام اجازت ندهد و اذن امام شرط است در تملک آن پس هرگاه امام اذن دهد مالک آن  
 میشود کسی که آنرا احیاء کند هرگاه مسلمان باشد مجبی و کافر مالک نمیشود و اگر بگوئیم که باذن امام او هم مالک میتواند شد خوب  
 است و زمینی که مسلمانان بغلبه زکفانه حربی بگیرند و آنرا مفتوح العتوه خوانند مالک آن جمیع مسلمانان اند یعنی که امام مالک  
 رقبه آن زمین نیست و صحیح نیست فروختن آن و نه رهن گذاشتن آن و اگر خراب شود صحیح نیست احیاء آن زیرا که مالک  
 آن تمام مسلمانان اند و آنچه از زمین مفتوح العتوه خراب موات بان در هنگام فتح آن زمین مالک آن امامست و همچنین هر زمینی  
 که بر آن تملک سلمانی قرار نگرفته باشد و هر زمینی که ملک سلمانی شده آن زمین از و است و بعد از او و ورثه او و اگر مالکی  
 معروف ندرشته باشد آنهم از امام است جایز نیست که آنرا احیاء کنند مگر با اجازت امام و اگر پیش دستی کند کسی بدون  
 اجازت امام در احیاء آن زمین مالک نمیشود و آنرا پس اگر امام غایب باشد احیاء کننده سزاوارتر است تصرف آن مادام  
 که تعمیر آن می نموده باشد و اگر و اگر از آن نوعی که بر طرف شود آثار آن و دیگری بیاید و احیاء آن کند او مالک آن زمین میشود  
 و هرگاه امام ظاهر باشد میرسد امام را که از بکیر و از زمین را و زمینی که نزدیک زمین عام باشد از زمینهای موات صحیح است  
 احیاء آن بشرطیکه از ضروریات زمین عام نباشد یا تدرایه شرب و حریم آن هم نباشد چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد  
 و شرطست در مالک شدن زمین با حیا پنج چیز اول آنکه آن زمین اموات در تصرف مسلمانان نباشد چه اگر تصرف  
 مسلمانی باشد غیر تصرف آنرا احیاء نمیشود و دوم آنکه حریم زمین عام نباشد یعنی که اگر و اگر و آن نبود مانند راه مرور  
 و راه برداشتن آب و کرد اگر دچاه و بنا چشمه و مقدار راه مرور برای کسی که در زمین موات جایزه تصرف و دیوار خانه  
 بسازد که محتاج بر راه بود پنچم ذریع دست و بعضی فقها گفته اند که هفت ذریع پس اگر دوم بیاید بقصد احیاء زمین نواسه  
 آن زمین باید مقدار مذکور و اگر در برای صاحب خانه اول و بفاصله آن مکان دیگر احیاء کند و حریم نه بر مقدار آن  
 خاک تهر است و مقدار مرور و عبور از دو طرف آن و اگر آن نهر در ملک دیگری باشد پس او را کند در زمین کرد و نهر  
 که آن حریم نهر است حکم میکند برای او بآنکه حریم نهر اوست نظر بر ظاهر حال و در آن ترو و است چه ظاهر حال هر چند  
 مساعده دعوی صاحب نهر است تصرف غیر در آن و ذی الیه بودن او مرجح دعوی اوست و بعضی فقها گفته اند اوقاف  
 خانه و عمارت و نهر را حریم نمی باشد و شاید آنست که بسیاری از خانه با پهلوی یکدیگر میسازند و در میان آن حریم میکنند

و حریم چاه که برای حد زراعت آنرا کنده باشند شصت درع و حریم چشمه هزار درع و در زمین شصت و در زمین سخت پانف  
 درع که اگر در آن چشمه دیگر احداث بکنند و بعضی گفته اند که حد آن اینست که دوم ضرر برساند بادل و قول اول مشهور تر است  
 و حریم دیوار در زمین موات مباح مقدار افتادن خاک آن دیوار است یعنی نظر بر آنکه حاجت دارد بآن مقدار زمین اگر کشند  
 شود و بعضی فقها گفته اند که حریم خانه آن قدر زمین است که خاک آن خانه در وقت انهدام بران ریخته شود و مقدار افتادن  
 آبنمای تا و آنها و راه در آمدن و بر آمدن و همه این حریم ها در صورتیست که در زمین موات ساخته شده باشد و آنچه در آن  
 معموره ساخته میشود حریم ندارد و شروع مسئله مذکور اگر احیا کننده زمینی را و نیشاند در طرف آن زمین نهالی از  
 درخت که شاخهای آن دراز شود بطرف زمین موات جایز التصرف یا سرایت کنند پنجاهی آن نهال بسوی آن زمین جایز  
 نیست که دیگری در آن احیاء آن کند تا آن مقدار زمین که شاخها و پنجهها تا آنجا برسد و اگر کسی شروع در احیاء آن کند صاحب  
 درخت را میسر کند منع کند شرط سیدوم آنکه آن زمین موات را شروع مکان عبادت نگذارد و باید باشد مانند غزوات و شهر حرام  
 زیرا که شروع آنرا مخصوص مکان عبادت ساخته پس تا احیاء مالک آن شدن باعث تقویت آن مصلحت میشود اما اگر  
 در آن اماکن تعمیری اندک کند که باعث تنگی آنها نشود از مقدار حاجت متعبدان مصنف گوید منع آن بنی کم مترجم گوید  
 بقول شیخ علی رحمه الله و صاحب سالک محمد عدم جواز نعمه در آن اماکن است مطلقا چهارم آنکه آنرا امام صلح  
 طریق اقطاع نداده باشد هر چند زمین موات خالی از تعمیر بود چنانچه بطریق اقطاع عطا کرد پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم علیه  
 السلام و در آنجا نیست در دین منوره برای ساختن خانهها و زمین دیگر در حضرت موات بوایل بن حج و بریز مقدار  
 یک دو سپا و در صورتیست که وقتی که سپا بر دویدن مانند تازیانه جو و انداخت تا مکانی که تازیانه او هم رسیده  
 چشمه مقدار دویدن سپا فرمودند چنین اماکن را دیگری احیاء نمی تواند کرد زیرا که عطای امام اقتضای اختصاص احیاء  
 بان شخص میکند مانع فرجه است و دیگر نیست پنجم آنکه پیش از آنکه یکس پنجه نکرده باشند زیرا که پنجه موجب اولویت متصرف است  
 نه بسبب تنگ زمین موات و به پنجه ایک تصرف میشود که اگر دیگری خواسته باشد بغلبه احیاء زمین کند و پنجه کننده را میسر  
 که مانع او میشود و اگر ممنوع نشود مالک زمین خواهد شد زیرا که بغلبه حق اولین بان تعلق گرفته است و پنجه آنست که کرد  
 اگر زمین موات خاک جمع کند حیثیت تعمیر با دیواری بکشد و اگر اقتضای کند بر پنجه و اجمال کند و تعمیر امام او را تنگ میگرد  
 بر آنکه پنجه احیاء نماید یا اگر از آنکه دیگری احیاء کند و اگر اقطاع کند حاکم آنرا از دست او بیرون میکند تا معطل نباشد  
 و اگر بیرون اشروع سلطان دیگری شروع در احیاء زمین حج کند صحیح نیست مادام که حاکم اجازت ندهد در احیاء است  
 مشورت کوتاه بکنند از آن و میسر است پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم برای خود قورق کند زمین مواتی را که دیگری متصرف

در آن نهند هر چند آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این کار نکرد و میسر شد که پیغمبر برای مصالح مسلمین قورق کند مانند اینکه چراگاه  
 چهار پایان مال زکوة نماید و همین حکم است نزد ما امام صل را و نمیرسد غیر پیغمبر و امام صل را از مسلمانان که برای خود قورقی مقرر  
 کنند از زمین موات پس اگر کسی احیاء از زمین مواتی کند که برای مصالح مسلمین آنرا قورق کرده باشد پیغمبر و امام علیهما السلام بر آن  
 مصلحتی و آن مصلحت بر طرف شود جائز است که بر طرف کنند آنرا از آن زمین و بعضی فقها گفته اند که آنچه قورق پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله و سلم انقض آن جائز نیست زیرا که قورق آن حکم رض دارد که مخالفت جائز نیست قمر جم گوید تحقیق نیست  
 که پیغمبر و امام دین حکم مساوی اند نزد امامیه رضوان الله علیهم طرف و دوم در کیفیت احیاء از زمین موات است و معبر است  
 در احیاء عرف و عادت زیرا که در شرع و در لغت معنی خاصی برای این لفظ تبیین نشده پس مجهول بر معنی عرفی باشد یعنی  
 هرگاه از زمین موات را کسی تصرف کند که آنرا در عرف احیاء گویند بهمان مالک آن زمین میشود و بعضی گفته اند که هرگاه قصد  
 سکونت داشته باشد و دیوار بندی کند هر چند بخواهد مانی بود و سقفی بسازد که سکونت در آن تواند نمود آنرا احیاء خوانند  
 و اگر قصد ساختن مکان شتران بود و دیوار تنها بسازد بدون سقف آن احیاء بود زیرا که مکان شتران لازم نیست که سقف  
 باشد و ساختن دروازه شرط احیاء نیست و اگر قصد زراعت داشته باشد کافی است در تملیک آن زمین بجز مرزدان بکسیریم  
 بعضی جمع کرده خاک است که در آن و سنگ چنین کردند هم همین حکم دارد و مسائله و آنهم بعضی مرز است لیکن خاک زیرا  
 در آن بیشتر می باشد یا آب جاری کند در آن تجرد ولی و امثال آن و فقها گفته اند که بقصد ساختن مرز اگر دور از خاک نیست  
 کندیابی بست نماید آن هم احیاء است و شرط نیست که شیار زمین موات کنند یا مرز و سازند آنرا زیرا که این انتفاعی است  
 بعد از احیاء عمل می آید مانند سکونت و اگر نشان دهنده خشتی در زمین موات و بر وید آن درخت در آن و به جوئی انباری کند و  
 آن درخت بان هم تحقق می شود احیاء و همچنین اگر آن زمین جنگل باشد و قطع درختان آن کند و هموار لایق زرع کند آنرا  
 مالک می شود و همین حکم دارد اگر زمینی زیر آب باشد و آنرا از آن بیرون کشد که لایق عمارت باشد زیرا که این امور عادت  
 احیاء می مانند چه بسبب آنکه انتفع از آن زمین می تواند شد که از اطلاق اسم موات بر می آید و از جمله فتاوی ما درین بیان  
 کسی است که بخواهد احیاء کند خواه برای سکونت باشد یا برای اعراض دیگر و این قول بعید است زیرا که بر آن  
 هر طبعی که احیاء باشد نوعی مخصوص است چنانچه مذکور شد طرف سوم در منافع مشترک در میان مسلمانان که در  
 از سهام زمین میباشد و آن سه قسم است یکی طرق یعنی راه با دوم مساجد و سوم زمین های وقفی مانند دار المساکین  
 اما طرق پس فائده آنها راه رفتن است و تمام مردم در آن مساوی اند و جایز نیست که منتفع شوند در راهها باین  
 انتفاع مگر و اگر انتفاعی از طرق سوا می مرور باشد که بر و نباشد جایز است استیفاء آن مانند نشستن بر راه که ضرر

بر مردان نذر شده باشد و هرگاه بر غیر ذی کسب نبینند بر سر راه حق جلوس و باطل شود و اگر خود کند بعد از آنکه دیگری در آن مکان  
نشسته باشد جائز نیست که بر او را امان بر غیر و پیش از حصول غرض خود برای حاجتی بقصد برگشتن بهمان مکان پس  
او سزاوارتر است بنشستن در آن مکان از دوم و شیخ علی رحمه الله فرموده که در این صورت حق اولین باطل میشود و اگر  
بنشیند کسی بر سر راه برای بیج و شر پس بنشیند که جائز نیست مگر در راه های وسیع باعتبار عرف و عادت که در عرف آنرا  
مضر نمیدانند و اگر چنین کند بر غیر و از سر آنرا در حالتی که تصرف او باشد در آنجا پس او سزاوارتر است از دیگری برای  
نشستن در آن مکان اگر تصرف خود را بر او از آن مکان بنیت نمود پس از آن خود نماید بعضی فقها گفته اند سزاوارتر است  
بان مکان تا متفرق نشوند معامله کنندگان او و متضرر شود و بعضی دیگر گفته اند که حق او باطل میشود و او سببی نیست برای  
اختصاص بان مکان این قول بهتر است زیرا که حکم را که جلوس در طرق و معبر بطریق شیورغال کسی مقرر کند چنانچه احیاء و تجر  
آن جائز نیست اما مسجد پس هرگاه کسی پیشتر آمده بنشیند در مکانی از آن و سزاوارتر است بان مکان مادام که نشسته باشد  
خواه برای نماز یا مطلق عبادت مانند درس تعلیم علم و فتوی دادن مسائل دینی اگر اهل آن باشند پس اگر آنجا بر غیر بقصد  
گذشتن آن مکان حق سکونت و باطل شود هر چند که بعد از آن باز خود کند و اگر بر غیر بقصد بازگشتن پس اگر حضری از امتناع  
او باقی باشد در آن مکان او سزاوارتر است بان والا مانند دیگر است و بعضی فقها گفته اند که اگر بر غیر برای تجدید طهارت  
یا از اله نجاست و مانند آن باطل میشود حق او از آن مکان و شیخ علی رحمه الله فرموده که باطل میشود حق اسکان و اگر  
برسد و کس یکجا در مکانی از آنکه مسجد پس اگر گنجایش نشستن دارد و بر او باشد جائز است که هر دو بنشیند و اگر نتواند کند  
با یکدیگر قریه میاندازد و در میان آنها تا در سه ها و کار و نه سر پائین هر که ساکن شود در خانه و جائز باشد سکونت و در آنجا  
یعنی از جمله موقوف عظیم بود مانند آنکه در مدرسه طلب علم کنند همان علم که واقف شرط کرده باشد شغال بان داشته باشد  
او سزاوارتر است بانخانه بر مدت مدید که باشد بشرطی که واقف شرط نکرده باشد برای سکونت مدتی معین چه در حیثیت  
باید بر آید در وقت انقضای آن مدت و اگر شرط کند با سکونت شغال بعلم داد اجمال کند در آن بر آنرا و اگر وفا  
بشرط و وقت کند جائز نیست از حرمش بر سر او را که منع کند دیگر را که با او در آنخانه سکونت کند و شریک و در سکونت شود  
مادام که متصرف باشد بصفتی که واقف شرط سکونت نموده باشد و اگر بر آید از مدرسه یا کاروان سر بسبب عذر  
بعضی فقها گفته اند که هرگاه بعد زوال عذر باز مراجعت کند او اولی است از دیگران بحیث سکونت در آن و درین  
مورد است و شاید که سقوط اولویت اقرب باشد مگر جمیع کلام شیخ علی رحمه الله گفته که اگر متضرر شود زمان خروج او  
بدرجه که موجب تعطیل مکان شود باطل میشود حق او هر چند متاع او در آنجا باشد والا او اولی است بان مکان در صورتیکه

تصرف او باقی باشد طرف چهارم در حکام معدنهای ظاهره است که محتاج نباشند باظهار مانند معدن نمک و فقط دقیر  
 و آنها ملک کسی نمیشوند با حیا و اگر محجری تجر آنها کنند مانند تجر که در زمین موات کنند مالک نمی شود بلکه تمام خلایق در آنها  
 مساوی اند و امام ایامیتواند معدن ظاهر را باقطاع کسی مقرر کند یا آب زیری شرکارا که بدون علمی جریان داشته باشد آنرا  
 بشیورغال کسی نمیتواند در آن تردد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که جائز نیست زیر آبی که حق عامه خلایق بآنها تعلق گرفته  
 است و همچنین در اختصاص معادن ظاهره با امام نیز تردد است و در کتاب نافع هم گفته که شبه نیست که تمام خلایق در آنها مساوی  
 اند و خصوصیتی با امام ندارند و هر که سبقت کند در رسیدن بمعدن جهت اخذ یا محتاج خود او اولی است از آنکه بعد از او برسد  
 و اگر سبقت بیابند دو کس بر سر معدن پس هر که اول بر آن رسیده او است اولی از آنکه بعد از او رسیده و اگر هر دو در یک وقت  
 برسند و ممکن باشد که هر دو مدعی خود دیگرند از آن یکی پس اشکالی نیست و اگر ممکن نباشد در یک وقت استیفای منفعت از آن  
 قرصی اند از در میان آنها اگر نزاع یا همدگر کنند و بعضی فقها گفته اند که آنچه برمی آید با هم دیگر قسمت می کنند و این خوب است  
 و از جمله فقهای مالکی است که معادن مخصوص امام میداند و آنها نزد او انفاکند که اختصاص با امام دارند و انفال چیز نیست از  
 زمین که بغیر قتال بدست آید و غیر آن که تفصیل در کتاب الخمس مذکور شد و این قول ملک دیگری نمی شود و آنچه از معادن شرکا  
 بر آید و آنچه از آن مخفی بود که بدون کاوش بر نیاید و اگر صحیح باشد مالک شدن بآن بقول فقیه مذکور بشرط اذن امام خواهد بود  
 و این بر ثبوت نرسید و اگر پهلوی نمک زار زمین مواتی باشد که اگر در آن چاهی نکنند آب بر آن زمین اندازند نمک  
 بشود از معادن ظاهر نیست و صحیح است که مالک آن زمین با حیا مخصوص بان زمین میشود و کسیکه تجر آن کند و اگر بطریق  
 شیورغال بدید آن زمین را امام صحیح است و معادن پنهان که شکار میشوند بکریل مانند معادن طلا و نقره و مس آنها  
 ملوک میشوند با حیا و جائز است امام را که در اقطاع کسی مقرر کند آنها را پیش از آنکه دیگری احیا آن کرده باشد و طریق  
 احیا آنها اینست که مدعا از آنها حاصل شود و اگر تجر کنند کسی آنها را یعنی کاری کند در آنها هنوز مدعا از آنها  
 حاصل نشود او سزاوارتر است از دیگر آن بآن بالیکر مالک نمیشوند بدون احیا و اگر بعد از تجر و گذاردن او تمام عمل  
 نکند چه کند بر او که تمام عمل کند یا گذارد آن را که دیگری احیا کند و اگر عذری اظهار کند مهلت میدهد او را حاکم بقدر  
 زوال عذر و بعد از آن الزام میکند بر او که یکی از این دو کار کند مسئله فرعی است اگر احیا کند زمین را و بعد از آن  
 ظاهر شود در آن معدنی مالک آن معدن میشود ببعیت آن زمین زیرا که آنها را اجزای آن زمین است اما آب  
 پس هر که حفر کند چاهی در ملک خود یا در زمین مواتی که مباح باشد ملک آن مالک نمی شود آن چاه را اگر با سب  
 برساند آنرا و اگر تجر کند آنرا و هنوز از آن آب بر نیاید اختصاص با او هم میرساند که با وجود او دیگر کسی را نمی رسد تصرف

در آن و هرگاه مالک چاه شود دیگری را نمی رسد آب کشیدن از آن چاه بی اجازت مالک و اگر بکشد باز باید در همان اندازه  
یعنی اگر بخدای برآورد جائز است و از فروختن آب آن خواه به پیمانه فروشد یا بوزن و جائز نیست که تمام آن چاه را بفروشد زیرا که  
مجمول و متعذر تسلیم است و میخورد و یا جو شیده مخلوط میشود و مخفکند چاه را برای انتفاع به بقصد مالک شدن پس او را نه اول  
تر است بآن چاه تا هنگامی که اقامت بر آن داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که در مصورت باید که آب زیاده از حاجت خود را  
بدیگران بدل کند و همین حکم است در آب چشمه که مخصوص کسی بود یا نهی که آن را حفر کرده باشند و اگر بگوئیم که واجب نیست بذل  
نمذکور خوب خواهد بود و هرگاه بگذارد آن را پس هر کس پیشتر بر آن برسد و ارضی است با انتفاع از آن اما آب چشمه تا دو چاه یعنی چاه  
مباح که برای عامه ناس ساخته باشند آب باریان یا پس تمام خلایق در آنها مساوی اند و هر که برآورد آن را قدری آب  
و بطرفی یا در حوض خود یا مضییع خود مالک آن میشود و مضییع هم مانند حوض است که در زمین حفر میکنند برای جمع شدن آب  
در آن درین مقام چند مسئله است اول آنی که فرایند آن را حفر کرده باشند از آب دریای مباح که ملک  
کسی نباشد شیخ رحمه الله فرموده که آب ملک مالک نمیشود که آن را حفر کرده باشند بلکه حکم آب سیل دارد که بر زمین کسی  
جاری شود و مالک کسی که آن را حفر اولی است به صرف آب آن از دیگران زیرا که در دست اوست پس هرگاه مالک  
جمع باشند و آن آب بقدر حاجت همه باشد یا رضی شوند با هم دیگر در تقسیم آن پس هیچ اشکالی و بختی نیست و اگر تنازع کنند  
بسبب عدم وفا بحاجت همه یا به دیگر قسمت میکنند آن آب را بقدر حصص ارضی آنها و اگر بگوئیم که بقدر حصص ملکیت آنها  
نه مخفوز خوب خواهد بود دوم هرگاه تازه حفر کنند جماعتی نه برادر زمین مباح پس بسبب کندن اولی بآن آب میشوند از دیگران و هرگاه  
برسانند آن نه را بمکان جریان آب از دریای مباح مالک آن میشوند و مشترک می باشند آن آب در میان  
مشترکا بقدر آنچه ساختن آن خرج کشیده اند سوم هرگاه اراضی بسیار باشد یا آب مباح مانند آب دریا و آب رود  
خانه که ملک هیچکدام از مالکان آن اراضی نباشد سیر آب میشد و آن آب کفایت نکند ببقی تمام آن زمین یا  
بیکر فیه ابتدا میکنند آب دادن زمین اول و آن زمینی است که متصل و منه آن نه را م باشد و بعد از آن سیر  
نمودن زمینی که متصل آن بود و سیر میدهند آب را بآن زمین جهت زراعت تا بند لغل عربی و برای درختان  
تا قدم برای درخت خرما تا ساق پا و بعد از آن میگردانند آن آب را بر زمین پائین تر از آن زمین و واجب نیست  
که سر دادن آب بر زمین پائین پیش از استیفای حق زمین بالا هر چند که با این تاخیر زراعت زمین زیر تلفت شود  
مستخرج گوید شیخ علی قدس سره فرموده که مراد با علی و اسفل درین مقام سابق در احیاء و لاحق در احیاء است پس هر که  
سابق در احیاء باشد اول باید آب بزراعت او بدهند هر چند و در تر از دهنده آب مباح باشد و در صورتی که



مساوی و راجح باشد به مساوی خواهند و یکدیگر مقدم نیست و تقسیم کند یا هر یک را اگر قسمت متعذر باشد قسره  
 میکنند و بنام هر که قسره برگیرد اولاً او را آب میدهد و بقدر حق او و بعد از آن دیگر آنرا نمیرسد و او را که تمام آب دیگر زیر آن دیگر  
 بم و مساوی است در تحقیق بخلاف اعلی در راجح باشد که او را تمام آب میدهد و چند تلف شود در راجح است و فضل و میرسد  
 او را که بعد از آن دیگر این چهار هم و اگر راجح باشد شخصی زمین مواتی را بر چنان آب مباحی شریک نمیشود و بسبب حیال الحاکم  
 اراضی سابق الاحیار او را آن آب مباح و حصه میدهد از آنچه باقی مانده از مقدار حاجت زمین های آنها و درین سله  
 تردد است زیرا که احتمال هست که شریک شود بمحیی لاتی یا محیی سابق درین آب مباح چه بسبب تحقیق آب احیار زمین  
 و آن شریک است در میان سابق و لاتی و نمیتوان گفت که در صورت عدم کفایت آب احیار لاتی صحیح نباشد زیرا که  
 باعث منع حق سابق میشود و بعد از آنکه او زمان که تقدم و تاخر احیار مشتبّه شود

## کتاب المظنه

این کتاب بیان حکام لقطه است و آن بضم لا و فتح قافست و بسکون آن نیز آمده بمعنی مالیکه اقتاده باشد  
 و یا هر چه اقتاده بود بر سه قسم است یا انسان یا حیوان یا سواي آن با قسم اول را لقیطه و بلقوط خوانند و بنود هم میگویند و کلام  
 ما در لقطه مختصر است در مقصد مقصد اول در لقیطه است و آن طفل غیر بالغ است که کم شده باشد و کسی متغفل حوال  
 او نباشد و شکلی نیست در آنکه احکام لقطه جاری میشود و در طفل غیر بالغ و در طفل بالغ عاقل و در طفل غیر تردد است و نسبت  
 که جائز است التقاط او یعنی برداشتن او زیرا که صغیر و جبر است از سر انجام ضروریات خود و اگر او را پدری یا جدی یا مادر  
 باشد هر کدام از آنها که موجود بود او را جبر میکنند بر نگاهداشتن و همچنین اگر پیشتر او را کسی برداشته باشد و بعد از آن او را  
 بگذارد و دیگری او را بگیرد جبر میکنند اول نگاهداشتن او زیرا که حق التقاط با و تعلق گرفته و اگر بر دارد و غلامی یا کنیز را  
 لازم است که محافظت آنها کند و برساند آنها را بجاگاه آنها و اگر غلامی را پیش او بگیرد و یا تلف شود بدون بی پروائی لقطه  
 ضامن نیست بل لقطه تاوان او را و اگر بی پروائی او بگیرد و یا تلف شود ضامن نشود و اگر اختلاف کند در وقوع بی پروائی  
 و مالک را بین نباشد قول قول لقطه است با قسم او و اگر نفقه بدید لقطه از مال خود آن لقیطه را میفرشد و او را بر اے  
 خرج انفاق او شیخ علی حمله اند گفته که با جازت حاکم یا نائب حاکم فروشد هر گاه متعذر باشد که فتن خرج نفقه از کسب او  
 یا از مال او یا از مالکش و دوم در لقطه یعنی التقاط کننده است و آن کسی است که بر دارد و لقیطه را و شرط است در او  
 بلوغ و عقل و آزاد بودن پس اگر طفل نابالغ التقاط کند حکم لقطه ندارد و همچنین دیوانه و غلام کسی زیرا که او مالک پذیر  
 نیست بسبب بیعتی ای آقا بر منافع او پس قادر بر محافظت و حر است و انفاق لقیطه نباشد و اگر اجازت دهد او را

اقامه بر دشمن لقیط صحیح است التقاط او درین صورت حکم التقاط مولی دارد که او آنرا بر دشمنه بسلام سپرده و یا شرط است  
 در ملتقط که مسلمان باشد بعضی فقها گفته اند که بلی زیر آن کافر را بر ملتقطی که حکم با سلام او کرده باشند ظاهر اسیلی نیست  
 قال الله تعالی ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلاً و نیز ایمنی نمی باشد از این که آن طفل ملتقط را خدعه کند و ببرد  
 از دین اسلام و اگر ملتقط فاسق بود بعضی فقها گفته اند که حاکم شرع میگرداند او را از دست آن فاسق و بسیار در بپردی عادل  
 زیر آن که محافظت و نگاهبانی لقیط امانت داری او است و فاسق را صلاحیت امانت نیست و شبیه است که از دست  
 او نمیگیرند ملتقط را بلکه در دست او میگذارند زیرا که اصل عدم شتر است معتمد مسلمان محل امانت است و نگاهبانی  
 ملتقط حقیقت امانت او نیست که عدالت در آن معتبر باشد معتمد التقاط کافر کافر را اجازت است باتفاق پس عدالت  
 شرط نباشد و اگر التقاط کند طفلی را با دیه نشین که او را قرضی نباشد در مکان التقاط یا شهری که اراده سفر داشته باشد  
 بان بعضی فقها گفته اند آن ملتقط را از دست او باید گرفت زیرا که ایمنی نیست از آنکه ضایع شود بسبب او و بدست  
 مادر و پدر خود و ادلیای خود و نیت چه طلب و نیکنند مگر در موضع التقاط و وجه اینست که جائز است التقاط آنها زیرا که  
 اصل عدم و وجوب انصراف است و هرگاه باشد که در سافرت با ولیای خود برسد و ولای التقاط در شرع نیست که  
 ملتقط در صورت عدم وارث و دیگر میراث ملتقط به برد چنانچه ولای حقیق و ضمان جبریره موجب میراث میشود بلکه  
 ملتقط بسر خود است اگر خود را من جبریره برای خود پسندد کند که او ارشش خواهد بود در صورت عدم ورثه و دیگر  
 چنانچه در کتاب میراث مذکور خواهد شد و هرگاه میباید ملتقط حاکم که نفقه ملتقط بداد و اتفاق ملتقط از و طلب  
 کند که از بیت المال بداد و اگر حاکم نباشد از مسلمانان هم طلب بداد و بذل نفقه واجب است بر ایشان بنابر  
 کفایت زیرا که دفع ضرر نیست که قدرت بر آن دارد و ملتقط محافظت ملتقط واجب است و اتفاق واجب  
 نیست مگر آنکه دیگری بهم نرسد که اتفاق او کفر و خطای نفقه او واجب کفای است بر جمیع مسلمانان و بقیایم بعض  
 از دیگران ساقط میشود زیرا که دفع ضرورت مسلمانان واجب است با وجود قدرت و درین ترد است  
 چه دفع ضرورت منحصر در تبرع اتفاق نیست میتواند که بطریق قرض از و اتفاق کند و بعد از بلوغ اگر سب و بگیرد و اگر حاکم هم و تبرعی بهم نرسد که  
 تبرع اتفاق او کند نفقه میدهد و ملتقط و هرگاه بالغ شود و قادر بر ادا از و متر نماید اگر به نیت رجوع اتفاق کرده باشد و اگر  
 با وجود امکان استعانت از دیگران اتفاق به نیت رجوع کند یا بطریق تبرع نفقه بداد او را اجازت نیست که از و طلب  
 کند سیوم در احکام لقیط است و آن چند مسئله است اول شیخ رحمة الله فرموده که بر دشمن طفل لقیط  
 واجب کفایت نیست زیرا که معاونت بر نیکی است قال الله تعالی و تعاونوا علی البر و التقوی و قوله سبحانه

من حیة اهلک انما احیاء الناس جميعا و نیز نگاه داشتن لقیط دفع ضرورت مضطر است و مصنف رحمه الله گفته که وجه تسمیه این کتاب  
 است نه وجوب مترجم گوید که قول مصنف موجب است و ضرورت عدم خوف ضرر بر لقیط و در صورت خوف ضرر او وجوب  
 است چنانچه شهید رحمه الله در کتاب المع گفته دو هم لقیط هم مالک می شود مانند بالغ و آنچه در دست او باشد ملک  
 او است مانند آنچه در دست بالغ بود زیرا که لقیط هم شایستگی مالک شدن از او پس هرگاه یافته شود بریدن او جانه حکم  
 می کنند یا جانه اوست و همچنین فرشی که بر آن باشد یا گاو یا بچه چادری که بر او بود و چنین حکم است آنچه در جانه او بسته  
 باشد مانند زردی یا زردی و اگر لقیط بر چهار پای یا شتری سوار بود یا در خیمه یا قسطاطی یعنی خرگاہی باشد حکم میکنند بآنکه  
 مال او است و آنچه در آن خیمه و خرگاہ است مال او است و همچنین اگر بیابند او را در خانه که مالک ندشته باشد و در آنچه یافته  
 شود پیش روی لقیط یا در دو طرف او تر دست است نه است که حکم نمی توان کرد بآنکه انهم مال او است زیرا که در بدو نیست  
 مگر آنکه قرینه باشد و مال بر آنکه از دست چنانچه فقهای دیگر گفته اند و همین بحث است اگر لقیط بر دکانی باشد و بر آن کان  
 متاعی باشد و عدم حکم درین جا اوضح است خصوصاً وقتی که دست تصرف کسی بر آن متاع بود و سید هم و حب نیست  
 ملقط را که در وقت گرفتن لقیط شاهد بر آن بگیرد زیرا که لقیط امانت است و حکم و بیعت وارد و شهادت شرط امانت نیست  
 چنانچه هم هرگاه لقیط را مالی باشد و ملقط خواهد که از آن مال انفاق او کند محتاج است باذن حاکم زیرا که او را ولائیت  
 در مال لقیط نیست پس اگر بدون اجازت حاکم خرج آن مال در انفاق کند ضامن آنست زیرا که این تصرف در مال  
 غیر است بدون ضرورت و اگر حاکم یافته نشود جائز است که ملقط لقیط را انفاق کند از مال او و ضامن نمیشود زیرا که  
 بحکم ضرورت انفاق کرده و ضرورت تیج المحذورات تیج ملقط که یافته شود در دار الاسلام حکم اسلام او باید نمود  
 هر چند مالک آن شوند کفار وقتی که در آن مسلمان باشد که امکان تولد لقیط از او بود زیرا که احتمال هست که از مسلم  
 باشد حکم اسلام را غالب نموده اند بر حکم کفر و اگر مسلمان در آن نباشد لقیط غلام ملقط میشود و همچنین اگر لقیط را بیابند  
 در دار الحرب و در آنجا کسی از مسلمان متوطن نباشد مترجم گوید مراد به دار الاسلام در اینجا شریعت است که حکم اسلام در آن  
 جاری باشد و کافری در آن نباشد مگر آنکه معا بدو نخواهد اهل آن همه مسلمان باشند یا همه کافر یا بعضی مسلمان و بعضی  
 دیگر کافر که لا ینفی ششم عاقله یعنی دیت و بنده از جنایت لقیط امام است هرگاه نسب و معلوم نباشد و ضامن جریره  
 هم ندشته باشد خواه آن جنایت عمد کند یا خطا در صورتیکه غیر بالغ باشد و هرگاه بالغ شود و جنایتی کند بر کسی پس اگر  
 عمد کند قصاص میکنند او را و اگر خطا کند دیت آن جنایت امام میدهد و اگر شبیعه عمد باشد چنانچه در کتاب دیات  
 مذکور خواهد شد دیت از مال لقیط میگیرند و اگر کسی جنایتی بر لقیط کند در حالتی که صغیر باشد پس اگر جنایت بر نفس او کند

یعنی لقیط را بکشت خطا ویت میگردانند و امام و اگر عمد را بکشد او را اقصا ص میکند و او را اگر جنایت بر عضو می ازا عطا کند شیخ رحمه الله گفته که قصاص نمیکنند جانی را و ویت هم از و نمیگیرند زیرا که معلوم نیست که در هنگام بلوغ مقصود او چه خواهد بود و او حکم طفلی که کسی عضو از او بر دود و طفل و حاکم را نمیبرد که جانی او را قصاص کند و ویت از و بگیرند بلکه تاخیر میکنند تا هنگام بلوغ آن طفل که بعد بلوغ هر چه خواهد بکند و اگر بگوئیم که جانی است ولی را که ویت بگیرد از جانی طفل در صورتیکه نفع طفل در آن باشد اگر جنایت خطا بود یا قصاص نماید اگر جنایت عمد را کند خوب خواهد بود زیرا که تاخیر با وجود سبب بی معنی است و ملقط متولی قصاص و ویت نمیشود زیرا که او را بر لقیط ولایتی نیست در غیر محافظت و نگه بانی او و مقتضای هر گاه لقیط بالغ شود کسی را و قذف کند یعنی نسبت بزناید بکند زن را کرده و بگوید که تو غلامی یعنی قذف بمن نمیرسد زیرا که در قذف مملوک تعزیر و قهر است شرعاً نه حد که بشتا و تازیانه باشد و او بگوید که من آزادم شیخ رحمه الله درین مسئله دو قول دارد یکی حد بر قذف نمیرسد زیرا که حکم بحریه لقیط متیقن نیست شاید غلام کسی باشد بلکه بحسب ظاهر حکم بحریه او میکنند و تحمل است نه یقینی پس اشتباه بهم رسیده که موجب سقوط است و قول دوم آنکه هر گاه در شرع حکم بحریه لقیط دارا الاسلام شده بحسب ظاهر و امور شرعیة بنوط ظاهر است حد ثابت باشد یا نه ثبوت قصاص و همین قول اخیر شبهه است هشتم اگر لقیط اقرار کند که بنده فلان است بعد از آنکه بالغ شود و عاقل باشد قبول میکنند اقرار او را در صورتیکه معلوم نباشد از ادوی او و پیشتر هم دعوی آزادی نگردد یا شد زیرا که اقرار عقل در آنچه مضرت آنها باشد قبول است نهم هر گاه دعوی کند مردی که لقیط پسر من است قبول کرده میشود دعوی او بر چند بنیه نهشته زیرا که لقیط مجهول نسب است و پسر مجهول الغنی را ملحق بنحو میسازد باقرار ملحق با و میشود چنانچه در کتاب الاقرار مذکور خواهد شد پس او منرا و از ترست بآن لقیط از دیگران خواه مدعی آزاد باشد یا بنده مسلمان بود یا کافر و همچنین اگر مادر اقرار کند که لقیط پسر من است با و ملحق میشود و اگر بگوئیم که نسب او ثابت نمیشود بلکه بعد از بلوغ اقرار کند بهتر خواهد بود و هر گاه لقیط یافته شود در دار الاسلام حکم بر بندگی و کفر او نمی توان کرد و بعضی گفته اند که اگر کافر بنیه بیارند برای اثبات پسر لقیط که حکم بکفر او میتوان نمود الا حکم باسلام باید نمود زیرا که از دار الاسلام برداشته شده هر چند بسبب بنیه نسب او کافر لایق شود در آخر لیکن قول اول بهتر است و محققات مسائل لقیط است حکام نزاع و آن پنج است اول اگر اختلاف کنند ملقط و لقیط در انفاق یعنی ملقط بگوید که فلان مبلغ در ضروریات تو خرج کردم و لقیط انکار کند پس اگر آن مبلغ بقدر خرج متعارف معتاد باشد قول قول ملقط است با قسم او و اگر زیاده از قدر معتاد دعوی کند قول قول لقیط است در آنچه زیاده دعوی نموده و اگر انکار کند اصل انفاق را قول قول ملقط است و اگر لقیط را مالی باشد

انکار کند که ازان مال انفاق نکرده درین صورت نیز قول قول الملقط است با قسم زیرا که او این است شرعاً قسم گوید  
این در صورتیست که ملقط انفاق بحکم حاکم کند و بعد ازان طلب وجه انفاق از لقیط نماید و اگر بدون حکم حاکم انفاق کند  
مطالبه آن جائز نیست و اگر ازان مال لقیط انفاق او کرده باشد ضمان آن بر اوست چنانچه صاحب مسالك گفته و دوم  
اگر دو کس نزاع کنند در التقاط لقیط و هر کدام دعوی التقاط کنند هر دو مساوی باشند و شرط قرعه میانند از نزد میان آنها  
زیرا که هیچکدام ترجیح ندارد بر دیگری و بسا باشد که اشتراک مضر باشد برای لقیط و اگر واکندارد یکی از آنها حصانت لقیط  
را بدیگری صحیح است و موقوف بر اجازت حاکم نیست زیرا که مالک محافظت او دیگری نیست سیدوم هرگاه التقاط  
کنند طفلی را دو کس پس هر کدام ازانها که خواهد بپنهانی نگاهبانی و حصانت او نماید بدست او میگذارد آن لقیط را و اگر  
تنازع کند قرعه باید انداخت خواه هر دو مالدار باشند یا یکی مالدار بود و دوم معسر و همچنین هر دو حاضر باشند یا یکی حاضر و دوم  
مسافر یا یکی مسلمان و دوم کافر در صورتیکه لقیط کافر باشد یعنی از دار الکفر بر داشته باشند او را و در اینجا مسلمانی نباشد  
که امکان تولد او ازان مسلمان باشد و یکی اگر ازان رو نشانی ازان طفل بگوید که در فلان عضو خالی دارد مثلاً بان  
حکم نمیتوان کرد که از دست بلکه بقبره انفصال باید نمود چهارم هرگاه دعوی پسر لقیط کند و کس پس اگر یکی زن  
دویمینه داشته باشد حکم میکنند بر مینه او و اگر هر کدام اقامت مینه کنند قرعه میانند از نزد و همین حکم است اگر هیچکدام مینه  
نداشته باشد هر چند یکی ازان دو ملقط باشد زیرا که بسبب تصرف راجع نمیشود دعوی او چه در نسب ذی الید  
و غیر ذی الید بر ابریزد و دعوی بخلاف دعوی مال که ذی الید راجع است از غیر ابناء مینه بر اوست و قسم بر ذی الید  
چشم هرگاه اختلاف کنند کافر و مسلمان یا حر و عبد در دعوی ثبوت لقیط شیخ رحمه الله فرموده که ترجیح میدهد مسلم  
را بر کافر حر را بر عبد و درین تردست قسم چشم گوید زیرا که اخبار دلالت میکنند بر تساوی مدعیان نسب در دعوی  
و عدم ترجیح هیچکدام بر دیگری بغیر مینه و بر تقدیریکه الحق بکافر یا عبد کنیم حکم بکفر و عبودیت نمی توانیم کرد تا هنگام بلوغ  
و بعد از آنکه بالغ شود اگر اقرار عبودیت خود کند عقیده خواهد بود و الا حق و همچنین در اسلام و کفر قسم دوم در حیوان  
ملقط است و کلام در حیوان گرفته شده است و گیرنده آن و حکم آن اما اول پس انخیونیک مملوک ضایع  
که در دست کسی نباشد و او را بگیرند و در عرف شرع آن را ضاله میگویند و گرفتن او در صورت جواز هم مکروه است  
مگر آنکه متیقن التلغ باشد اگر کسی و را بگیرد البته حیوانات درنده او را بکشند یا از عدم علف و آب تلف شود درین  
صورت مال گیرنده میشود و جائز است تصرف آن بدون کراهت و سنت است که شاید بگیرد در گرفتن آن زیرا که  
ایمنی نیست از آنکه حادثه بگیرنده عارض شود و در شأن مال میراث خود دانند و بر تقدیر شهادت خود هم بطبع

افغان بقتد مالک آن اور مہم بد زوی نکند پس شتر خصال را جائز نیست گرفتن ہر گاہ یافتہ شود در ہنگامیکہ آب و  
 علف دشتہ باشد یا صحیح بود کہ خود را باب علف تواند رسانید نیز اگر بخیل علیہ السلام فرمودہ خفہ جدا و  
 و کرشمہ سقاہ فلا تخرج یعنی سم او کفش دست و سکیہ او مشکلا و پس ل و را نکیر و یا بچ خنی کہ خود میتواند کرد و بد وقت خود  
 بہر سانیہ تا ہنگامیکہ مالکش خود را بادیرساند و شتر حافظت نفس خود از شباع ہم میتواند کرد پس اگر کسی بگیرد شتر گمشدہ  
 را ضامن دست و اگر تلف شود ویری الذمہ نمی شود اگر بازو اگر از او اندازد واجب است کہ آن را با مالش برساند  
 و اگر نیابد مالک را تسلیم بجا کند زیرا کہ حاکم منصوب است برای مصالح مسلمانان کہ این کار ہم از ان حلقہ است پس  
 اگر حاکم را چہرہ گاہی باشد آنرا سر میدرد در ہمان چہرہ گاہ و اگر نیاشد بفرشد آنرا و قیمت آنرا بجا دہد برای مالک کہ ہر گاہ  
 پیدا شود با و بدہد و ہمین حکم است در شتر ہم و در گا و خرنرد و دست اظہر آنست کہ آنہا ہم مساوی شتر اند و حکم نیز اگر چہ  
 مفہوم میشود از نجوای حدیث منع گرفتن شتر اما اگر و اگر کسی شتر را در مکان شقت و کرستکی کہ آب و علف در آنجا  
 نباشد جائز است گرفتن و مال ملقط میشود و ضامن نیست ملقط کہ تا وانش بالک بدہد زیرا کہ حکم چیرہ بیاج دارد کہ ہر کہ  
 بیاید تصرف تواند کرد و ہمین است حکم سب و شتر و گا و خرنرد ہر گاہ بیابند آنہا را در مکان شقت و یقین تلف کہ آب و علف  
 نہشتہ باشد و ہم کبار سباع بود کہ آنہا را بدزدند و طاقت گرفتن از آنہا نہشتہ باشند و گو سفند گمشدہ را ہر گاہ بیاید کسی  
 در میدان کہ ہم سباع در آن باشد جائز است کہ بگیرد و آنرا زیرا کہ از سباع صغیر ہم نمیتواند گرفت و در معرض تلف است و ہر کہ  
 آنرا بگیرد و مختار است در آنکہ مالک آن شود و صرف آن کند و در حاجت خود و ہر گاہ مالک ظاہر شود تا وان با و بدہد و در وجو  
 تا وان تردد است زیرا کہ حکم سباع دارد و شیخ علی حمہ التہذیب فرمود تعریف آن واجب نیست و اگر خواهد بجا دہد آنرا امانت  
 در دست خود برای صاحبش و اگر تلف شود ضامن نیست یا بسیار دان را بجا کم و حاکم محافظت آن کند یا بفرشد  
 و قیمت آن بجا دہد و ہر ساند بالک ہر گاہ پیدا شود در حکم ہمین است ہر چہ انیکہ از سباع کوچک نتواند گرفت مانند چہرہ  
 شتر و گا و برہ و کرہ سپان و جز آن و در آن تردد است زیرا کہ در آنہا نفص دارد و نہشتہ و الحاق آنہا بگو سفند قیاس است  
 کہ نزد ما باطل است پس حکم مال لقطہ دارد کہ یکسال تعریف باید کرد و بعد از آن اگر خواهد مالک شود و بعد ظہور مالک  
 تا وان با و بدہد و الا تصدق کند آنرا از جانب و چنانچہ بعد ازین مذکور خواهد شد و گرفتہ نمیشوند اسوان ملکی کہ گمشدہ باشد  
 از مالک و نہ بجا میری کورہ خران ملکی زیرا کہ آنہا از درندگان بسرعت و دیدن خود را محافظت میتوانند کرد و مال  
 مسلمان را نمی توان متصرف شد بکدر و یقین تلف آن چنانچہ مذکور شد و اگر یافتہ شوند حیوانات گمشدہ در آبادی  
 حلال نیست گرفتن آنہا خواہ ہم درندگان نہاشتہ باشند یا دشتہ باشند مانند بچہ ہای آنہا و گاوان و اگر بگیرد آنہا را



ملقط مختار است که نگاردار آنها را برای مالک بطریق امانت و نفقه از خود بدید یا آنها را بآنکه بگیرد از مالک یا بدید آنها را  
 بحاکم و اگر حاکم نباشد خرج آنها بشود و هرگاه مالک ظاهر شود از دیگر و اگر کوفسند باشد حبس کند آنرا تا سه روز پس اگر  
 مالک پیدا نشود بفروشد و تصدیق کند قیمت آنرا منجر هم گوید این حکم در صورتی است که در مکان معهوده یافته شود  
 نه در میدان و سوای کوفسند حیوانی که باشد بی مالک و یافته شود در صحرا التقاط کننده آن را واجب است  
 که تا یک سال تعریف کند چنانچه اسوال دیگر را تعریف می کنند و بعد ازین مذکور خواهد شد یا محافظت آن کند تا ظهور مالک  
 یا بپارو آنرا بحاکم علی مافی المسالك جائز است گرفتن سگ شکاری ضاله و لازم است که تا یک سال تعریف آن کند  
 و بعد از آن منتفع شود بان اگر خواهد که ضامن قیمت سوقی آن میشود هرگاه تلف شود دوم در بیان کسی که بیاید ضاله را صحیح  
 است گرفتن گم شده حیوان هر بالغ و عاقل را الا طفل غیر بالغ و دیوانه شیخ رحمه الله خبر نموده بآنکه اخذ هم جائز است زیرا که  
 آن اکتساب مال است و هرگاه انواع دیگر از اکتساب صحیح است از آنها این صحیح باشد ولیکن ولی میگرداند از دست  
 آنها و تعریف میکنند آن را عوض آن با تا یک سال پس اگر مالک پیدا نشود و تلف در تملیک و تضمین آن باشد بر اے  
 صبی و مجنون تملیک میکنند ولی آنرا هرگاه مالک پیدا شود قیمت آن باو بدید و الا باقی میکنند از آنرا امانت تا هنگام بهم  
 رسیدن مالک و در التقاط عید تردست شبه نیست که جائز است زیرا که او را امانت محافظت است و اما شرط است  
 که ملقط حیوان مسلمان باشد شبه نیست که شرط نیست و عدالت بطریق اولی شرط نباشد سیدوم در احکام التقاط  
 حیوان است و آن چند مسئله است اول هرگاه بیاید اخذ حیوان خانگی سلطانی که انفاق آن حیوان کند از بیت المال  
 نفقه او از مال خود میدید و واپس میگردد آنرا از مالک و بعضی فقها گفته که واپس نمیگیرد زیرا که بر او واجب است حفظ  
 او که بدون انفاق تمام نمیشود و بر امر واجب عوض گرفتن جائز نیست و نیز انفاق بر مال غیر است بغیر اذن و واپس عوض  
 نداشته باشد وجه آنست که جائز است زیرا که بان دفع ضرر از ملقط میشود و عدم جواز گرفتن عوض از واجب ممنوع  
 است و اذن شارع در انفاق قایم مقام اذن مالک است دوم هرگاه در حیوان ملقوط نفعی باشد مانند اینکه سواره  
 شوند یا شیر بدید یا خدمت کند شیخ در نمایه فرموده این منفعت در پیر نفقه او خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که ملا حظ  
 نفقه و قیمت منفعت باید کرد و تقاض باید نمود یعنی موضعی باید کرد و اگر بر او اسقاط حق هر کدام از دیگر بعمل آمد  
 و اگر تفاوت باشد باید ادای وجه تفاوت بیکدیگر نمایند و این شبه است سیدوم ملقط ضامن حیوان گرفته نمیشود  
 اگر بعد از یک سال زمان تعریف تلف شود آن حیوان در دست او مگر آنکه تقریط و توانی در محافظت آن کرده  
 باشد و اگر بعد از یک سال قصد تملک آن که حیوان که ضامن آن میشود که بعد از ظهور مالک تاوان باو بدید و این

ضمان از وساقط نمیشود و چند بعد از آن فسخ این قصد نماید و قصد محافظت لقیط کند و اگر اول قصد محافظت کند  
و بعد از آن قصد تملک ضمان بر او لازم میشود و چهارم شیخ رحمه الله فرموده هرگاه بیاید کسی غلامی بالغ یا مبرق یعنی  
قریب البلوغ را و او را نمی توان گرفت و حکم حیوان گم شده دارد که قادر بر محافظت خود باشد از درندگان و اگر آن غلام  
صغیر بود جائز است که او را بگیرد و لقیط نماید و این قول خوب است زیرا که او مالی است در معرض تلف و النقط آن جائز  
است بچشم هر کس بیاید غلام خود را در غیر وطن خود حاضر کند و شاهدی که شهادت بدینند بر آنکه از شاهدان شنیده اند که باین صفت  
غلام او بوده که از پیش او گرفته یا گم شده باین شهادت آن غلام را از دست متصرف نمیگیرند و باید بدیند زیرا که احتمال  
بست که غلام دیگر بهم بان صفات باشد و تکلیف میکند او را که شاهدان اصل بیارند که آنها را دیده باشند و اگر متعذر  
باشد حاضر کردن آن شاهدان واجب نیست که غلام را بفروشد بشهریکه شاهدان در آنجا باشند و همچنین واجب نیست  
که غلام بفروشد بدی که او را بر دانه و اگر شهرو در آنجا شهادت برید عای او بدیند غلام از او باشد و زرقیت  
و ایس بگیرد و الا با شتر مالک او باشد مگر آنکه حاکم صلاح در آن داند که درین صورت جائز است و اگر تلف آن غلام پیش از  
رسیدن بمکان شاهدان یا بعد از آن بدون ثبوت دعوی مدعی ضامن میشود مدعی قیمت غلام را و اجرة او را تا هنگام  
تلف قسم سیوم در احکام لقطه یعنی اخص است یعنی لقطه مال صامت و آن بمقتضی بیان سه امر است اول این قسم  
از قسم سام لقطه مالیست که یافته شود و درید تصرف کسی نباشد یعنی مال صامت نه اعم زیرا که این احکام مخصوص ثبوت  
پس هر چه از مال ملقوط گم اند در هم باشد جائز است که آنرا بگیرد و بان منتفع شود هر که یافته و تعریف آن واجب نیست  
و آنچه زیاده از آن باشد پس اگر یافته باشد در حرم خود البعض فقها گفته اند که حرام است گرفتن آن و بعضی دیگر میگویند  
که مکروه است و آن شبیه است و حلال نیست که آنرا بردارد و دیگر بقصد تعریف و واجب است که آنرا تعریف کنند  
در یکسال پس اگر هر سه مالک آن با و بدید و الا تصدق کنند آنرا از جانب مالک یا باقی گذارد آنرا امانت پیش خود  
و جائز نیست او را که مالک آن شود و اگر تصدق کند آنرا بعد از اتمام سال و بعد از آن مالک پیدا شود و راضی  
بتصدق نمودن نباشد در آن دو قول است قول بهتر آنست که ملقط ضامن آن نیست زیرا که امانت بودن او  
او دفع کرده آنرا بوجبی مشروع و اگر بیاید آنرا در غیر حرم تعریف کند آنرا در یکسال اگر از جمله اشیا باشد که باقی ماند  
مانند جامه یا متاعها و طلا و نقره و بعد از آن مختار است خواهد مالک آن شود و ضامن باشد که هرگاه مالک بهم رسد  
قیمت آنرا با و بدید و خواهد تصدق کند آنرا از جانب مالک اگر پیدا شود و مالک راضی نشود بتصدق لازم است  
ملقط را که تا در آن آن بدید یا مثل آن یا قیمت آن و خواهد باقی بگذارد آنرا در دست خود امانت مالک و نیز قیمت

اگر تلف شود بدون تفریط ضامن نیست مگر حکم گوید در لفظ حرم باین تعریف یکسال اگر آنرا تصدق کند میان فقها  
 خلافت در آنکه اگر مالک پیدا شود و راضی بقصدی نباشد تاوان بر لفظ هست یا نه و مصنف عدم وجوب تاوان  
 را بهتر دانسته بدلیلیکه مذکور شد و در لفظ غیر حرم باتفاق بعد از تعریف عموم و تصدق نمودن از جانب مالک به هر یک  
 مالک بعد از آن و اگر ایهیت او از تصدق همان بر لفظ هست و مستند آن روایات کثیره است بهر چند دلیل عدم  
 وجوب که مذکور شد درین به جاری بود و الله اعلم و اگر لفظ از شیای باشد که باقی نمی ماند یا نماند طعام آنرا قیمت کرده  
 خود بگیرد و منتفع شود بان وضامن باشد و اگر خواهد بجا کم بدید وضامن نیست و اگر بقای آن محتاج عملی باشد مانند زراعت  
 که محتاج است به خشک کردن تا باقی بماند اطلاع سید هر جا که را که قدری از آن بفروشد برای خرج صلاح باقی و اگر حاکم  
 بداند که نفع در فروختن نیست و تعریف قیمت آن جایز است که بفروشد آنرا و قیمت را نگاہ دارد که هر گاه مالک به هر سبب  
 باو بدید و در جوانه برداشتن تعلیل ادا و آن مظهره است که از چرم پیسازند و آب در آن کشند برای طهارت و بر دوش  
 تازیانه که آنهم غالباً از چرم می باشد فقط اخلاص کرده اند زیرا که اصل در چرم عدم ترکیب است اظهار است که جائز باکر است  
 و همچنین مکرر است برداشتن عصا و شطاطه یعنی چوبی که گوشه جوال شتر بان بندند و ریسمان میخ بستن چهار پایان  
 و خیمه و پایی بند شتران و امثال آن از آلات و اوقات که قیمت آنها کم و نفع بسیاری باشد و هر لفظی که باشد مکرر  
 هست برداشتن آن خواه بزرگ باشد یا کوچک خصوصاً فاسقان را که غالباً بی پروائی در امور شرعی میکنند و اگر  
 موکده است برداشتن آن معسر را و سنت است که شاهد بگیرد در برداشتن لفظ یعنی مطلع سازد و شود و اگر بزرگ باشد  
 است چیزی که با آنها نشان بدید آنرا اینوعی که بر تمام ضعافت آن مطلع شوند تا کسی ادعای تملک بدروغ نکند  
 پنج مسئله است اول آنچه یافته شود در حجر یا یاد را مکن خراب که اهل آنها بپاک شده باشند و کسی از آنها  
 مانده باشد آنرا کسی است که یافته آنرا منتفع می شود بان و تعریف آن واجب نیست و همچنین اگر بیاید  
 چیزی که مدفون باشد در زمین و آن زمین را مالکی نباشد و اگر آنرا مالک باشد یا فروشنده آن زمین معلوم  
 شود تعریف کند آنرا پس اگر نشانهای آنرا درست بگویم مالک بیایع نیز او را درست بان چیز و الا تعلق بود  
 دارد یعنی هر که یافته آنرا و همچنین اگر بیاید چیزی از شکم چهار پای و بیایع آن چهار یا نشانهای آن نکند یا اگر بیاید چیزی  
 از شکم ماهی پس انحال اوست مگر حکم گوید اگر چهار پای املی باشد تعریف آن بیایع باید نمود و اگر وحشی بود آنچه از شکم  
 او بر آید مال واجب است و همچنین ماهی اگر از دریا شکم کرده باشد و از شکم آن جوهری و مانند آن چیز بر آید و هر  
 تعلق دارد نه بصیاد زیرا که او مطلع بر آن نبوده و قصد تملک آن نداشته و اگر ماهی را از آب محصور می بردند

مانند حوضی تعریف آن بمالک حوض باید نمود اگر بشناسد مل اوست والا مال واجد علی مافی المساکت نیز گفته اند که آنچه  
از زمین یا دریا بر آید و حکم کرده باشند بآنکه مال واجد است در صورتیست که اثر اسلام بر آن نباشد و بر آن خمس است والا  
حکم لقطه دارد و دو هم اگر نزد کسی دزدی مالی بگذارد و او بداند که مال آن دزد نیست جایز نیست که آن مال را بهمان دزد  
بدهد خواه مسلمان باشد و زو یا کافر پس اگر بشناسد مالک آن مال را سید پناه یا او را مالک را شناسد حکم لقطه دارد و هر حکم که  
این حکم در صورتیست اما مکان اخذ آن مال است و هر دو مالک است و اگر ممکن نباشد تضمین ضرری برای او یا برای موته  
بود در صورت مکلف بان نیست و حکم و یقینی دارد که بزور خاصی از دست او گرفته باشد سووم هر کسی بیاید در خانه خود یا در  
صندوق خود مالی و شناسد مالک آن را پس اگر داخل آن خانه سوای او دیگری هم میشده باشد یا در آن صندوق دیگر هم تصرف  
میکرد باشد آن مال حکم لقطه دارد والا مال اوست چهارم لقطه ملک ملقطه میشود پیش از انقضای زمان تعریف که یکسال  
است بر چند نیست تملک آن کنند ملقطه و بعد از سال هم ملک او نمیشود و مادام که قصد تملک آن نکند و بعضی فقها گفته اند که  
مالک آن میشود بعد از تعریف یکسال مگر قصد تملک نکند و آن بعد است پنجم شیخ رحمه الله گفته که لقطه را ضامن شود  
ملقطه بسبب مطالبه مالک نه نیت تملک این قول بعید است زیرا که طالب فسخ حق تحقق است تحقق مطالبه بعد از نیت  
ملقطه است که متاخر از نیت تملک است و دوم ملقطه است یعنی کسی که بر دار لقطه را و شرط است و راو که شایستگی  
اقتساب مال داشته باشد یا شایستگی محافظت آن پس اگر بر دار طفل غیر بالغ چیز بر او بگذرد است زیرا که اطفال شایستگی اقتساب  
دارند ولی را واجب است که تعریف آن کند از جانب آن طفل همچنین دیوانه و صبیح است لقطه کافر هم زیرا که او هم شایستگی  
اقتساب مال دارد و در جوانی بر دشمن لقطه حرم از طفل و دیوانه و کافر ترد است زیرا که آنها شایسته امانت داری نیستند  
و لقطه حرم را امانت باید نگاهدارند و قصد تملک آن جائز نیست اصلا و غلام را می رسد که لقطه حرم و غیر حرم بگیرد زیرا که  
اہلیت امانت دارد و روایت ابی حنیفه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وارد شده که غلام متعرض لقطه نشود  
و شیخ رحمه الله جائز دانسته و آن شبهه است بدلیل مذکور همچنین غلام مدبر و کنیز هم میتواند گرفت لقطه را و جواز لقطه  
مکاتب اظهر است و خواه مکاتب مطلق باشد یا مکاتب مشروط زیرا که شبیه تحریت است و او را اہلیت تملک  
است سووم در حکام و این چند سئله است اول توالی شرط نیست در تعریف لقطه پس اگر بتفرقه تعریف کند از تملک  
سال جائز است و تعریف باید نمود در وقت اجتماع مردم و بر آمدن آنها از خانه حاجت امر جمعی مانند صبحها و شامها  
که جهت نماز در مساجد جمع میشوند و کیفیت تعریف نیست که بگوید کیست که از طفلانی یا نقره یا جامه و امثال آن گرفته شود  
و اگر بیشتر اہتمام کند احوط است مانند آنکه بگوید کیست که از او گرفته شود مالی یا چیزی زیرا که این کلام دور تر است از آنکه

تجیین حدیثی ریاضی آنرا بیگانه و زمان تعریف و قات اجتماعات مردم در اماکن است مانند عید یا جمعه یا موضع اجتماع  
خلایق مثل شباهت مشرف و روزه یابی مساجد و مساجد عظیمه بازارها و دیگر و است تعریف در اندرون مسجد و جایز است  
که ملقط خود تعریف کند یا ماضی یا چیزی برای تعریف بگیرد و مترجم گوید شیخ رحمه الله فرمود که اجرت نائب در تعریف بر ذمه  
واجد است صاحب مسالک گفته که در خصوص مترجم تعریف لفظ وارد شده در یک سال و لازم است که هر روز متعین تعریف  
شود و علما گفته اند که نوعی تعریف باید نمود که عرفا آنرا تعریف گویند باین طریق که در ابتدا هر روز یک مرتبه یا دوم مرتبه بگویند مردم  
و بعد از آن در هر هفته یک مرتبه و بعد از آن در هر ماه صاحب قواعد گفته توالی تعریف تا یکسان بماند معنی است که واجب نیست  
بلکه باید در دو ماه تعریف بعمل آرد خواه آن ماههای پی در پی باشند یا متفرق باین طریق که در دو ماه تعریف بطریق  
مکرر کند و دو ماه دیگر موقوف نماید و بعد از آن باز بعمل آرد و دوم هرگاه بدین لفظ را بجا کند و حاکم آنرا بفروشد پس اگر مالک  
آنرا در یابد یا میداند آن را او اگر نیاید مالک را مسترد میکند قیمت را بملقط زیرا که او را ولایت تملک قصد نیست  
اگر خواهد مالک شود آنرا و هرگاه مالک پیدا شود قیمت آن با و بدین و الا تصدیق کند از جانب مالک مترجم گوید مردم و از  
استرداد بملقط نیست که ملقط درخواست آن از حاکم کند در این صورت حاکم آنرا بملقط میدهد که او را ولایت تصرف  
است و اگر ملقط هم نخواهد لازم نیست حاکم را که لفظ با و استرداد کند سوم بعضی فقها گفته اند که واجب نیست تعریف  
لفظ مکرر در صورتی که قصد تملک آن داشته باشد بعد از تعریف یک سال و اگر قصد تملک نباشد بایست مجهول المالك  
و محافظت آن باید کرد تا وقتی که مالک پیدا شود و درین اشکال است زیرا که لفظ بایست غیر معلوم المالك واجب  
است رد آن بمالک هرگاه معلوم شود و طریق تحصیل علم بمالک آن در اخبار مبین شده که تا یکسال تعریف آن کنند  
بجلاف مال دیگر سوای لفظ که مجهول المالك باشد که در آن امر تعریف نشده پس مانند سایر اما مجهول المالك  
نباشد و جائز نیست تملک لفظ مکرر بعد از تعریف هر چند در دست ملقط سالها باشد و لفظ امانت است در دست  
او و در دست یکسال که زمان تعریف است پس ضامن آن نیست ملقط مگر آنکه تعریف و تعدی کند و اگر تلف شود  
بدون آن مال مالک تلف شده باشد و اگر در آن زیادتى حاصل شود آنهم از دست خواهد آن زیادتى متصل باشد  
مانند اینکه گاو را غریبه شود یا منفصل مانند اینکه بچه از نو بر آید و بعد از تعریف اگر قصد تملک آن کند ضامن میشود  
و اگر نیت تملک آن نکند ضامن نمیشود بلکه امانت خواهد بود و در دست او و اگر نیت تملک کند و بعد از آن مالک  
پیدا شود جائز نیست او را که از دست ملقط بگیرد و عین را بلکه طلب مثل آن بکند یا قیمت آن اگر مثلی نباشد  
و درین صورت اگر ملقط همان عین را ندیده که مالک خود ندیده بود آن هم جائز است و اگر بعد از قصد تملک در آن

عیبی بهم رسد مال ملقط باشد که در ملک او بهر سیده و اگر بعد از قصد تملک و در آن خواهد که عین آن را رد کند یا ملک باید تفاوت قیمت آن را بهم بالک بدید زیرا که عیب در ملک ملقط حادث شده و درین قول اشکال است زیرا که حق مالک تعلق بغير عین گرفته پس لازم نیست که عیب قبول کند چهارم هرگاه التقاط کند غلامی چنانچه بر او آقایی او را معلوم نباشد و تعریف کند غلام لقطه را تا یکسال کامل و بعد از آن تلف کند آنرا تعلق میگیرد و ضمان آن لقطه بر قبه عیب که هرگاه آزاد شود ادائے تاوان بالک کند مانند فرسخی که بدون اجازت موئے گرفته باشد و اگر آگاه شود آقائے او بان که عیب التقاط نموده و هنوز تعریف نکرده و انتزاع نکند آن لقطه را از دست غلام ضامن آن مے شود زیرا که ایهمال در محافظت کرده در صورتی که غلام ائین نباشد و درین ترد دست زیرا که بر موئے واجب نیست که انتزاع عین از دست غلام خود کند بدون اجازت آقا گرفته باشد تا ضمان بر او لازم میشود با ایهمال و اگر تعریف کند آن مال را غلام مالک آن میتواند شد آقا اگر خواهد و ضامن بهم میشود و اگر انتزاع کند آن لقطه را آقا از دست غلام لازم است بر او که تعریف آن کند و جاریست که بعد از تعریف یکسال مالک آن شود یا تصدق کند آنرا و ضامن باشد باقی گذارد آنرا در دست خود بطریق امانت که اگر تلف شود بدون تعریض ضامن نباشد پنجم واجب نیست دفع لقطه بعد از ملکیت آنچون بینة کفایت نمیکند و صف مدعی صفات آنرا و اگر وصف کند مدعی صفاتی را که غالباً غیر مالک مطلع بر آن صفات نباشد مانند اینکه و کاران بیان کند یعنی رشته که بان بسته باشند آنرا یا طرف که در آن گذاشته باشند یا وزن و نقد آن طلا است یا نقره ظاهر کند پس ملقط آنرا بر عاقد کند جائز است و اگر امتناع کند از او و طلب بینة نماید بجز از و نمیکند لقطه را و مسلم فرعیة اول اگر رد کند ملقط لقطه را باعتبار وصف مدعی صفات آنرا و بعد از آن دیگری اقامت بینة کند بر ملکیت آن انتزاع میکند آنرا از اول و اگر تلف شده باشد میرسد او را که مطالبه عوض کند از او زیرا که قبض فاسد گرفته و میرسد او را مطالبه از ملقط کند زیرا که او مالش را بدون اثبات مدعی داده ولیکن اگر طلب کند از ملقط او مطالبه آن بر مدعی تملک می نماید که اندر قبض ناحق نموده در صورتیکه ملقط تصدیق ملکیت او نکرده باشد و اگر مطالبه کند از قابض او و طلب آن از ملقط نمی تواند کرد زیرا که بر عزم قابض ظلم از او گرفته است و مظلوم را نمیرسد که بر دیگری مطالبه وجه بخورد نماید و و حکم اگر یکی اقامت بینة کند بر آنکه مال اوست و ملقط بدید آنرا یا و بعد از آن دیگری بهم اقامت بینة کند بر آنکه مال اوست پس اگر بینة یکی راجح بر دیگری باشد حکم همان بینة میکنند و اگر بر دو مساوی باشند بقرعه حکم میکنند پس اگر قرعه بنام دوم بر آید و این میگردد آنرا از اول تسلیم میکنند بدویم و اگر تلف شود ملقط ضامن آن نمیشود



که تاوان بدویم پدر و در صورتیکه حکم بادل داده باشد اگر با جتها خود داده غماص میشود و اما اگر اولین اقامت بینة کند بعد از انقضای سال تعریف که ملتقط ملک آنکه ده باشد و عوض آن داده باشد بدعی اول و بعد از آن دوم اقامت بینة کند و بینة دوم راجح باشد یا قریحه بنام او بر آید ضامن میشود ملتقط با هر حال یعنی خواه حکم بادل یا اولین داده باشد یا با جتها خود زیرا که حق ثابت شد بر ذمه ملتقط و با دای عوض با اولین بری الذمه نشد و واپس میگردد و آنرا از اول زیر که متحقق شد بطلان حکم ادا از دادن او بادل

### کتاب الفرائض

این کتاب در بیان فرائض است و فرض در لغت بمعانی بسیار آمده از آن جمله است معنی قطع فصل یعنی عطیة است و در عرف شرع عبارتست از سهام یعنی حصه که در حصه ها که در کتاب است یا مطلقا در مال میراث مقرر شده و مناسب میان معنی لغوی و معنی شرعی ظاهر است و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که بیاموزند فرائض را که آن نصف علم است و در توجیه نصف علم بودن فرائض و جوه گفته اند بکلیله تطویل مذکور نشد و کلام مادر مقدمات و مقاصد آنست و لواحق اما مقدمات پس چهار است مقدمه اول در بیان موجبات ارث است یعنی اموریکه بسبب آن ارث ثابت میشود میان دو کس و آن یا نسب است یا سبب مراد نسب آنست که میان دو کس پیوستگی باشد بجهت ولادت یا باین طریق که یکی از دیگری متولد شده باشد یا آنکه ولادت هر دو متبانی شود مثلاً بیروجی شرعی و مراد بسبب پیوستگی است میان دو شخص بزوجه یا بولا که بعد ازین مذکور خواهد شد پس نسب سه مرتبه دارد اول پدر و مادر و اولاد و نیز چند پائین روند مانند پسر پسر او و پسر دختر و پسر او و دوم برادران و اولاد آنها چند پائین روند و نیز شمعی که مذکور شد و اجداد هر چند بالا روند مانند پدر و پدر پدر او و سوم خالو و عمو یا مکرر هم گویند و نیز خواهر و اولاد آنها هم لازم است که آنها هم در همین مرتبه اند در وقت عدم احوال و اعمام و مصنف رحمه الله غفلت کرده و باید دانست که مراد از اخوت برادران و خواهران است و از اخوان و اعمام و خالو و خاله با و عمو با و عمة با است و مخصوص ذکور نیست بلکه در هر مرتبه ذکور و اثنا مساوی اند هر چند در میراث کم و زیاد باشد و مراتب ثلثه مذکور در نسب مرتب اند در میراث باین معنی که با وجود مرتبه اول بمرتبه دوم میراث نمیرسد زیرا که اقرب مانع ابعده است و سبب دو چیز است یکی زوجیت یعنی زنا شود و دوم ولایت و اولیغی پیوستگی سوای نسب زوجیت و آن سه مرتبه دارد یکی ولایت و حق و بعد از آن ولایت ضمان جبریه پس ولای امامت و ولای عتق مانع میراث بولای ضمان جبریه میشود و آن مانع ولای امامت است بدستوری که در مراتب سابق مذکور شد و باید دانست که وارث منقسم است به قسمی که آنکه میراث نمی برد و مگر فرض دوم آنکه گاهی

میراث بقرض بر دو گاهی بقربابت و سوم آنکه میراث بقربابت باو میرسد نه بقرض و مراد بقرض آنست که حق تعالی در کلام مجید برای او حصه مقرر کرده باشد مانند مادر که حق تعالی باو سدس مقرر کرده اگر انصیت ولد یا نده باشد و اگر لا ولد باشد ثلث مال میت باو داده میشود اگر پدر و مادر و برادران داشته باشند در آن صورت باو سدس داده میشود قال سبحانه تعالی ولا یویة لکل واحد منها السدیس مما ترک أن کان له ولد وان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلاما الثلث فان کان له اخوة فلاما السدیس وحق ما ذر بها نست وبقربابت میراث نمی برد دیگر آنکه گاهی بطریق رد هم زیاده فرض باو میرسد هرگاه بعد از ادای قرض چیزی از ترکه باقی ماند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد همچنین زن و شوهر میت میراث بقرض نمی برند بقربابت چه در کلام مجید شوهر را با عدم ولد نصف ترکه زن مقرر شده و با وجود ولد ربع و ربع را با عدم ولد ربع و با وجود ولد ثمن یعنی حصه ششم قال سبحانه تعالی ولکم نصف ما ترک ازواجکم ان لم یکن لهن ولد و لزوج لهن ولد فلکم الربع قال عز من قبل و لهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلا یس الثمن و سوای آن زوج و زوجه چیزی گیرسد مگر قادراً و آزاد و تفسیر کرده اند یکی آنکه هرگاه شوهر بمیرد و سوای زن وارثی از او نداشته میت میراث هم باو رد میکنند و باام نمیدهند و اگر همچنین زن بمیرد و سوای شوهر وارثی نداشته باشد بعد از ادای قرض که نصف مال باشد نصف دیگر باو رد میکنند و باام نمیدهند و چنین صورته نادری الوقوع است و معنی دوم آنکه زوج و زوجه غیر فرض نمی برند مگر بقول نادری از فقها که در برز وجه جائز داشته و عامه علماء در برز وج می نمایند و برز وجه تجوز نگرفته اند بلکه تتمه فرض او را وارث امام میداند و مراد بقربابت آنکه حق تعالی جنت او بیان حصه یعنی مانند ثلث و ربع و نصف و سدس ننموده بلکه از آیت کریمه والوالاحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب التذبیان وراثت او فرموده مانند اینکه از میت پسر و دختر مانند خواه از هر کدام واحد یا متعدد که دو حصه به پسر داده و یک حصه بدختر قال سبحانه بو صیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و مانند اعمام و احوال میت که حصه برای آنها بخصوص معین نشده مثال وارثی که گاهی بقربابت میراث می برد و گاهی بقرض سدس می برد و باوجود ولد بموجب آیه کریمه ولا یویة لکل واحد منها السدیس و بقربابت بدون ولد و بدون مادر تمام مال و با مادر بدون ولد و ثلث مال قال سبحانه وان لم یکن له ولد و ورثه ابواه فلاما الثلث یعنی اگر ولد نداشته باشد میت و وارث او پدر و مادر او باشند پس مادر او رست ثلث ترکه و دو ثلث باقی بموجب آیت کریمه و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض به پدرش میدهند و همچنین یک دختر یا چند دختر و یک خواهر یا چند خواهر و کلاله مادر یعنی اولاد مادر که از شوهر دیگر سوای پدر میت بهم رسیده باشند که آنها گاهی بقرض میراث می برند و گاهی بقربابت چنانچه بعد ازین بیان خواهد شد و سوای آنها که مذکور شدند

میراث بیست نمی برند بقرابت که برای آنها حصه معینی در قرآن مجید بیان شده و بر طبق آیه کریمه والوالارحام بعضهم اؤ بعض و ارث بیست میشوند و باید دانست که اگر وارث را فرضی معین نباشد و شرکاء و هم دیگری نباشد که در مرتبه او بود تمام مال میت باو میدهند خواه قرابت نسبتی یا میت داشته باشد مانند پسر یا قرابت سببی مانند مولای متقی یا ضامن خبریره یا امام و اگر شرکاء باشد کسی که برای او هم فرضی معین نیست و سواي آن دو شرکی نباشد پس مال در میان آنها قسمت میشود و اگر پیوستگی و رتبه غیر فرضی الفرض تمامیت مختلف باشد پدر طایفه میدهد حصه آنکه پیوستگی انطافه از جانب او باشد مانند یک خال یا چند خال که جمع شوند با یک غم یا چند غم پس خالها را حصه مادر میدهند و آن ثلث مال میت است و اعمام را حصه پدر میرسد که دو ثلث باشد و اگر وارث صاحب فرض باشد حصه مفروضه خود میرسد پس اگر باو دیگر وارثی مساوی او نباشد باقی میراث را او میسکند بر او مانند دختر میت یا برادر او که میراث یکدختر بهر وجه است که نصف ترک است آنرا باو میدهند و نصف دیگر را باور میسکند زیرا که دختر اولی است میت و برادر میت در مرتبه دختر نیست که که باو شرکاء میراث شود یا مانند خواهر یا عم که فرض خواهر نصف است و عم در مرتبه او نیست پس باو نصف بفرض میرسد و نصف دیگر بر و قال الله تعالى وله اخنت فلها نصف ما ترک و در میشود بر وجه باقی فرض او مطلقا یعنی خواه امام حاضر باشد یا غایب و بشوهر هم رو نمیشود با وجود وارث دیگر سواي امام بلکه هر کدام فریضه خودی برند و پس اگر سواي دیگر یا صاحب فرض باشد که او هم فرضی داشته باشد و ترک میت بقدر حصه های آنها باشد که در قرآن مجید براسه آنها بیان شده تقسیم میکند ترک میت را موافق فریضه و اگر ترک زیاد بر فرائض آنها باشد زاید را ردی کنند بر آنها موافق سهام فرائض در صورتیکه بعضی از ورثه را مانعی نباشد از رد یا بعضی مخصوص بزبانی قرابت نباشند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر ترک کمتر از سهام فریضه بود نقصان و اخل حصه یکدختر یا چند دختر میشود یا پدر یا هر که از جانب پدر قریب او باشد نه در حصه کسی که از جانب مادر قرابت باو داشته باشد مثال اول که ترک بقدر سهام باشد مانند پدر و مادر و دو دختر یا زاده پس دوسدس که یک ثلث باشد به مادر و پدر میدهند و دو ثلث فریضه دختر و تمام میشود بلا کم و زیاده یا دو کلاله مادر یعنی دو برادر مادری یا دو خواهر مادری یا یک برادر و یک خواهر مادری یا دو خواهر پدر و مادری یا پدری دو کلاله مادر را یک ثلث و دو خواهر را ثلثان فریضه است یا شوهر و خواهر پدر یا شوهر را نصف ترک میرسد و خواهر را نصف و باقی نمی ماند چیزی مثال دوم که ترک زیاد باشد از سهام مفروضه یکی را حاجبی از رد بود و چون و نبست و برادر آنند در صورت تقسیم شش سهم میشود پدر و مادر را دو سهم و دختر را سه سهم و یک سهم باقی می ماند در آن حصه از مادر نیست و رو میشود به پدر و دختر موافق فریضه آنها را با عاقله ثلث

از آن سدرس بدختر میدهند و یک ثلث به پدر برادران حاجب مادر میشوند از خطای زیاده بر سدرس قال الله تعالى  
وان كان له اخوة فلامه سدرس مثال سوم که فریضه زیاده از ترکی بود ابوبین و زوج و دو دختر است در اینجا فریضه از دوازده  
سهم میشود و دو سدرس که ثلث دوازده است یعنی چهار حصه ابوبین است و ربع که سه باشد حصه زوج و باقی میان پنج آن  
حصه و دو دختر است و دو ثلث دوازده هشت میشد فریضه و دو دختر بود نقصان آنها سه سهم شد از جمله دوازده سهم  
ابوبین و زوج تمام فریضه یافتند پنج سهم میان دو بنت تقسیم صحیح مقسوم میشوند پس عدد بنتین را در اصل فریضه که  
که دوازده است ضرب میکنیم بست و چهار میشود و از آن حصص هر کدام بلا کسر میاید باین طریق که ابوبین را دو سدرس  
که هشت سهم است میدیم و زوج را ربع که شش سهم باشد و باقی ده سهم مقسوم میشود میان دو دختر اتصافا مثال  
دیگر ابوبین و زوج و یک دختر است در اینجا هم فریضه از دوازده سهم برمی آید ثلث سهم ابوبین است که چهار بود و ربع  
که سه سهم است حق زوج و پنج سهم برای یک دختر میباشد که فریضه او شش بود و نقصان داخل در حصه او شد مثال دیگر  
زوج یا زوج و دو کلاله از اولاد مادر و مع و خواهر پدر و مادری یا پدری در صورت اگر زوج باشد فریضه از شش سهم  
میشود زوج را نصف میدیم که سه سهم است و دو کلاله مادر را ثلث که دو سهم است باقی میان یک سدرس آنرا  
پدر و خواهر پدر و مادری میدیم که فریضه آنها دو ثلث بود نقصان بر آنها وارد شد و اگر زوج باشد فریضه  
از دوازده سهم میشود ربع که سه سهم است فریضه زوج است و دو کلاله مادر را ثلث که چهار باشد تمام میدیم و باقی  
میان پنج سهم آنرا پدر و خواهر پدر و مادری یا پدری باید داد و نقصان در حصه آنها میشود که دو ثلث فریضه آنها بود  
و اگر مساوی در وجه صاحب فرض نباشد یعنی برای او حصه در کلام مجید مقرر نشده باشد و میراث بقربت میرود  
و صاحب فرض فریضه نمی برد و باقی تمام باو میدهند مثال ابوبین یا یکی از آنها و پدر و صورت تقسیم به شش سهم  
میشود ابوبین را دو سدرس است و اگر یکی باشد یک سدرس است و باقی تمام به پدر میرسد که در مرتبه اول پدر و مادر است  
و برای او حصه معینی در قرآن مجید معین نیست مثال دیگر پدر و زوج یا زوج و نصف میرسد و اگر زوج باشد ربع  
می برد و باقی به پدر مثال دیگر پدر و زوج یا زوج یا پدر و زوج یا زوج که درین دو مثال هم زوج و زوج فریضه خود  
می برد و باقی به پدر مثال اول و پدر برادر در مثال دوم میرسد مقدمه دوم در بیان امور است که مانع ارث  
میشوند و آن سه امر است یکی کفر و دوم قتل سوم رقی یعنی ملوک بودن و کفری که مانع میراث است آن اعتقاد  
باطل است که بآن آدمی از مسلمانی برآید پس وارث مسلمان نمی شود کافر و نه مرتد خواه کافر ذمی باشد یا کافر حربی  
مترجم گوید مرد از کافری که وارث مسلمان نمی شود آنست که بیرون باشد از اسلام خواه داخل در اسلام

بوده باشد یا ندم تریا نباشد مانند کافر صلی خواه یا کفر در زری مسلمان باشد مانند ناصب یا نباشد مانند یهودی  
 و نصرانی و خواه باقی گذشته شود بر دین خود مانند کتابی یا باقی نگذارند و امانند حربی نظر بعجم اوله عدم توارث بین  
 المسلم و الکافر علی مافی المساکت و ارث میشود مسلمان کافر را خواه کافر صلی باشد یا مرتد و اگر نیمه کافر که دورثه کفار  
 و وارث مسلمانان داشته باشد تمام میراث او بمسلمان میرسد و اگر چند مسلمان و لای غنق باشد که او را از کرده باشد یا ضامن جبریر  
 بوارث کافر چند قریب باشد یا ندم پدر و پسر و اگر از کافر وارث مسلمانان باقی نماند و ارث او میشود کافر اگر کافر صلی باشد  
 و اگر میت مرتد باشد و ارث او میشود امام در صورتیکه وارث مسلمان ندمته باشد و در روایتی واقع شده بکافر میراث  
 میرسد و این روایت شاذ است و اگر مسلمان ا ورثه کفار باشند آنها وارث او نمیشوند و وارث امام است با عدم  
 وارث مسلمان هرگاه مسلمان بخواهد وارث کافر پیش از قسمت شریک دیگر بشود و اگر با آنها مساوی باشد در مرتبه یا منفرد میراث  
 میشود اگر اولی بود و اگر مسلمان شود بعد از قسمت یا وارث یکی باشد دیگر او را حصه نیست اگر وارثه سوای امام ندمته  
 باشد و مسلمان شود وارث اولی است از امام بحکم حدیثی که ابو بصیر روایت نموده و بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از  
 بردن ترکه بسوی بیت المال مسلمان شود و ارث میشود و اگر بعد از بردن به بیت المال شود و ارث نمیشود و بعضی  
 دیگر گفته اند که مطلقا وارث نمیشود زیرا که امام علیه السلام حکم وارث واحد دارد و اگر وارث او زوج باشد یا زوج و وارث  
 دیگر کافر پس اگر مسلمان شود دیگر چیز بر او که زیاده از حصه زوج و زوج است و درین اشکال است زیرا که یک وارث مانده  
 یعنی زوج یا زوج و امکان قسمت نیست که بگوئیم پیش از قسمت مسلمان شد و شریک و رثه دیگر باشد و اگر بگوئیم که با  
 زوج شریک میشود یا زوج موجب خواهد بود زیرا که باز وجه تنها شریک امام میشود و بر زوج و رثه و فاضل فرضیه خلاف  
 زوج که بر او میشود پس امکان قسمت نباشد مانند دختر مسلمان و پدر کافر یا خواهر مسلمان و برادر کافر چنانچه مسلمان  
 اول هرگاه یکی از پدر و مادر طفل مسلمان باشد حکم میکنند باسلام آن طفل و همچنین اگر مسلمان شود یکی از آنها در حالت  
 عدم بلوغ طفل تابع او میشود طفل هم زیرا که ولد تابع اشرف ابویں است و اگر بعد بلوغ امتناع از اسلام کند بقره او را  
 مسلمان باید کرد و اگر نصر بر کفر شود مرتد است و دوم اگر از نصرانی اولاد صغار بماند و برادر زاده و خواهر زاده مسلمان  
 برادر زاده ثالث ترکه او میدهند و خواهر را یک ثلث و آنها اتفاق اولاد نصرانی می کنند موافق رسد ترکه نصرانی  
 که با آنها رسیده یعنی یکی و ثلث نفقه آنها میدهند و دوم یک ثلث تا هنگام بلوغ اولاد نصرانی پس اگر در حین بلوغ  
 مسلمان شوند ترکه نصرانی را تمام با آنها میدهند موافق روایت مالک ابن اعین و اگر در وقت بلوغ کفر اختیار کنند  
 مالک اشعین ندم کورین مستقر میشود بر ترکه نصرانی و اولاد را چیزی نمیدهند از آن ترکه و درین مسئله اشکال است

زیر آنکه طفل حکم مادر و پدر دارد و در کفر و هر گاه پیش از اسلام آنها مال آن نصرانی مقسوم شد میان برادر زاده و خواهر زاده پس ولاد او را چه تحقیق خواهد بود و سوم جمیع فرق مسلمانان میراث یکدیگر را بر بند هر چند مذاهب مختلف داشته باشند و همچنین جمیع فرق کفار میراث یکدیگر را بر بند هر چند مختلف الملل باشند زیرا که کفر ملت واحد است چهارم مرتد فطری و آن کسی است که در فطرت اسلام زائده باشد یعنی مسلمان باشد و مسلمان زاده و اسلام او حادث نشده باشد و کافر شود ترک او را قسمت میکنند و رثه او از هنگام ارتدادش و جدا میشود از ورثش و عده میگیرد و عده وفات شوهر خواه او را بکشند یا زنده بگذارند و اگر توبه نکند این احکام از ورث ایل نمیشود و توبه او عند الله هر چند قبول باشد موجب سقاط حکم قتل بر او نیست و زن مرتد را یا بر تدا فطری نمیکشند بلکه قبول توبه او میشود اگر توبه کند والا حبس میکنند او را و میزنند او را در اوقات نماز تا وقتی که توبه نکند یا بمیرد و تقسیم ترکه او نمیکند و رثه اش بکسر بعد موتش و کسی که مرتد ملی باشد یعنی در صل کافر بود و مسلمان شود و باز مرتد شود یا مور توبه میگیرد و اگر توبه نکند قبول توبه او میکنند و الا میکشند او را و تقسیم مال او نمیکند مگر بعد از قتل یا موت او و عده میگیرد ورثش از هنگام ارتداد او پس اگر توبه کند پیش از اینکه عده زن او منقضی نشود و او اولی بزن خود است و اگر منقضی شود عده زنش و بعد از آن توبه کند رجوع با و نمیتواند کرد و بعد سابق ورثش جدا میشود از او اما قتل پس قتل مانع قاتل میشود از ارث مقول هر گاه عمد بکشند مورث خود را ناق و اگر حق بکشد او را ممنوع از میراث نمیشود و اگر بخطا بکشد مورث را شهر است که میراث او میرد و شیخ مفید رحمه الله فرموده که از دیت مقول حصه با و نمیدهند و این قول خوبست زیرا که دیت از عاقله میگیرند بر چیزی فعل او و عطای آن بخودش معقول نیست و قول اول شبهه است و برابر بند در احکام پدر که قاتل پسر بود یا پسر که قاتل پدر باشد و باقی اقربای نسبی و سیبی که وارث یکدیگر باشند و اگر از مقتول و ارثی مانند سوای قاتل میراث او تعلق به بیت المال دارد و اگر کسی بکشد پدر خود را و قاتل را پسر باشد آن پسر وارث ترک جده خود میشود هر گاه ولد صلبی و غیره داشته باشد مقتول و ممنوع المیراث نمیشود و نیزه از سبب جنایت پدر بمقتضای آیه کریمه ولا ترزقوا زوجه و ذریه از زنی و اگر آن قاتل را و ارثی کافر باشد بهر دو میراث مقتول نمیرسد و میراث به امام تعلق میگیرد و اگر مسلمان شود آن وارث میراث با و میدهد و طلب قصاص یا دیت او میکنند و درین مسئله قول دیگر هم است و آن اینست که امام حکم وارث واحد دارد که بجز قتل مقتول میراث او تعلق با امام میگیرد و اسلام وارث بعد از قتل موجب نقل ترکه از امام یا و نمیشود و بعضی گفته اند که قبل از نقل ترکه به بیت المال امام مسلمان میشود و تعلق با و میگیرد و ترکه و بعد از نقل وارث نمیشود و مذاهب صحیح است که مصنف اختیار کرده آن اینست که امام حکم وارث واحد ندارد



بلکه اگر وارث مسلمان شود میراث تعلق باو میگردد چنانچه مذکور شد و در اینجا چند مسئله است اول هرگاه مقتول را  
وارثی نباشد سواى امام پس امام را میرسد که طلب قصاص از آن قاتل کند یا دیت بگیرد در صورت تراضی امام و قاتل  
و جائه نیست امام را که عفو کند و دم دیت در حکم مال مقتول است که ادای دین او از آن باید کرد و وصایای مقتول هم  
از آن بعمل آورده میشود خواه عدا او را کشته باشند و دیت از قاتل او گرفته شود یا خطا سوم وارث دیت مقتول میشود  
هر که بقرابت نسبی سببی وارث مقتول باشد سواى ورثه که از جانب مادر با و منسوب باشند مانند برادران مادر  
و خواهران مادری و خالها و اولاد آنها که در آن با سیان فقها خلاف است بهوجب احادیث صحیحیه آنها حصه میراث از دیت  
مورث نمیرسد و در احادیث منع برادران مادری و خواهران مادری صحیح وارد شده و فقهای باقی اقربای مادری را هم  
اجزای همین حکم کرده اند بطریق اولی چنانچه صاحب مسالک گفته و بعضی نظر بر عموم آیه میراث حکم بر اوست اقربای مادر  
مقتول در دیت هم نموده اند و زوج طلب قصاص زوجه نمیکند و همچنین زوجه طلب قصاص نوج نمیکند زیرا که طلب  
قصاص فعل اولیای مقتول است برای تشفی خاطرشان و عداقت زوجهیت من حیث هی افاده ولایت طلب قصاص  
نمیکند چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد و اگر دیت گرفته شود حصه میراث خود از آن می برند بلا خلاف اما رقیب  
بندگی وارث یا مورث مانع ثبوت میراث است پس هر که بمیرد و او را وارثی نباشد و وارث دیگر عید میراث او بحر  
میرسد نه بعید هر چند بعید باشد و عید قریب بود و اگر وارث مملوک پسری از او داشته باشد ممنوع نمیشود پس از او بطلاق  
پدر و اگر وارث متعدد باشد و آزاد شود و وارث دیگر که مملوک باشد پیش از تقسیم ترکه او هم شریک شرکاء دیگر میشود اگر  
درجه آنها باشد و تمام میراث باو میدهند اگر از آنها درجه او مقدم بود و اگر آزادی او بعد از تقسیم ترکه شود حصه  
باو نمیرسد از میراث و اگر ترقی ترکه یکی باشد بحد فووت مورث تمام ترکه تعلق باو میگردد و بنده که بعد از آن آزاد شود  
شریک با او نمیشود و اگر سببی وارثی نباشد سواى عید باید بخزند او را از ترکه و آزاد کنند و بقیه ترکه باو میدهند و اگر  
مالکش راضی بفرزختن او نشود بقلبه از او میگردد آن عید را قیمتش را باو میدهند و اگر ترکه بقدر قیمت او نباشد بعضی  
فقها گفته اند که آزاد میکنند او را بقدر حصه قیمت و تتمه قیمت را بسعی و کسب بهم رسانیده بمالک بدهد و تمام آن را  
میشود و بعضی دیگر گفته اند که خلاص نمیشود از رقیبت و میراث تعلق باو میگردد و این اظهر است و همچنین اگر بگذارد  
و وارث رقیب یا زیاده از دور او حصه هر کدام یا حصه بعضی بقدر قیمت او نباشد بیچکدام از آنها آزاد نمیشود و میراث  
باو میرسد مگر هر چه که در اصل عدم خلاصی رقیبه عید است از ملکیت و خلاصی متحقق نمیشود در صورت استیفاء از رقیبت  
عید باتفاق علماء و در صورت عدم استیفاء بکل ورثه خلاصی متحقق نمیشود و بر قیمت باقی میمانند همه خواه بقیمت

هیچکدام وفا کنند یا بقسمت بعضی دون بعض وفا کنند چنانچه مصنف بیان نموده و بعضی فقها گفته اند حصه میراث هر کدام که وفا بقسمت او کند او آزاد میشود و دیگران هیچکدام آزاد نمیشوند و این قول خالی از قولی نیست چنانچه صاحب مسالك گفته و اگر قدری از عید آزاد شده باشد و قدر دیگر بر قیمت باقی باشد بمقدار حصه آزادی حصه میراث نمی برد و از حصه رقیبت ممنوع میشود مثلاً شخصی مرد و دو پسر از او مندره یکی از او هست و یک دیگر نصفش از او هست و نصف دیگر عید پسری را که نصفش از او هست چهارم حصه ترکه میدهد و پسر از او را سه حصه و همچنین مورث هم اگر نصفش جزو نصف دیگرش رقی باشد نصف ترکه او را بواشش میدهند و نصف دیگر مالکش و حکم کنیز هم همین است و دو مسئله است اول اگر پدر و مادر میت مملوک باشند از میراث میت آنها را خریده آزاد باید کرد و باجماع علماء و در خریدن و آزاد کردن اولاد میت از ترکه او تردید است اظهار آنست که امر بهم حکم پدر و مادر است و آیا سوای آباد و اولاد از ورثه آزاد کرده میشود از حصه ترکه بدستور آنها اظهار آنست که آزاد کرده نمیشوند و بعضی فقها گفته اند که بر وارهائی که باشند آزاد کرده میشود هر چند زوج یا زوجیه باشد و مذہب اولی است و صاحب مسالك گفته که قول با خلاص جمیع ورنه قولیست در دوم ام ولد میراث نمی برد زیرا که بر ملکیت باقیست تا هنگام حیات آقا و همچنین مدبر میراث نمی برد هر چند آقا یا او مورث او باشد زیرا که مدبر آزاد میشود از ثلث مال پس انتقال هر که بوارث مقدم است بر عتق او و مجرم المیراث باشد مگر هر چه گوید هر سه قسم از قسام مملوک که مذکور شده میراث نمی برند اما از قریب خود وجه آن ظاهر است زیرا که بنده صرف اند است اما از آقای خود پس ام ولد میراث نمی برد زیرا که در مرتبه از عموته و خواتم اقامت اخذ نمائند که تا و طی او اقرار احلال باشد و ولد او واجب دست از میراث چه ولد مقدم است در مراتب میراث از و اما مدبر یا و نیز میراث آقا نمی رسد زیرا که آزاد میشود بعد از وفات آقا از ثلث مال و انتقال ترکه بسوی غیر او از ورثه مقدم است بر عتق او و این در صورتیست که وارث واحد باشد نه متعدد چه در صورت تعدد ورنه حریت مقدم بر قیمت ترکه است پس شریک ورنه دیگر میشود اگر در مرتبه آنها باشد و اگر مقدم باشد در مرتبه از آنها تمام با و تعلق میگیرد و مکاتبه مشروط بهم میراث نمی برد و مکاتبه مطلق که از مال الکتابت چیزی ادا نکرده باشد او نیز وارث میشود زیرا که آنها بر خودیت خودند و چون تبتشلی بحریت بهم رسانیده باشند و مکاتبه مطلق بقدری که ادای مال الکتابت کرده آزاد میشود و میراث موافق همان مقدار میگیرد و چنانچه این هر سه صنف میراث نمی برند میراث آنها هم بورثه آنها نمی رسد بلکه باقی تعلق میگیرد از جمله لواحق اسباب منع ارث چهار چیز است اول لعان که در میان زن و شومر واقع شود سبب سقوط نسب و دست از لعان کننده که زوج باشد و اگر بعد از لعان اقرار کند که ولد از من است

ملحق باو میشود و ولد میراث او می برد و او میراث ولد نمی برد و و هم کسیکه غائب باشد که چیزی از موت و حیات او نرسد مال او را بورثه نمیدهند تا وقتی که معلوم شود موت او یا بگذرد مدتی که مثل او در آن مدت غالباً زنده نمی ماند پس حکم میکنند که آنرا بورثه او بدینند که در وقت حکم موجود باشند و بعضی فقها گفته اند تقسیم میراث او میکنند بعد از ده سال از غیبت او و بعضی دیگر گفته اند مال او را میزدند بوارث او که مالدار باشد یا این شرط که غائب باشد پیدا شود ضمان آن بر او باشد مترجم گوید که مال مدت حیات مختلف میشود باختلاف از سنه و لاکنه و بعضی گفته اند که یکصد و بیست سال است عادت و امکان اعتقادی معتبر درین مالیت نیست و صاحب مسالک گفته که در زمان مابین عمر یکصد سال هم بر خلاف عاده است و هرگاه معتبر باشد انقضای کمال مدت عمر غالباً پس تقسیم مال او و جدائی زوج و جانش موقوف بر حکم حاکم بموت او نباشد بعد از انقضای مدت مذکور و نیز گفته اند که اگر مفقود شود غائب در لشکری که شهادت بدینند بهر قیمت آن لشکر و کشته شدن تمام آنها که در آن لشکر بوده اند یا اکثر آنها انقضای چهار سال از هنگام مفقود شدن او کافی است سی و دوم حلی که در لشکر و جبهه مذکور یا کثیر موطود متوفی باشد و ارث متوفی است بشرطیکه زنده نماند و اگر مرده از لشکر مادر جدا شود او را حصه از میراث نیست و اگر بمیرد بعد از آن که زنده نماند و اگر مرده بود میراث او بورثه اش میرسد و اگر سقط شود بجنایت کسی معتبر است در حکم حیوة او حرکتی که صادر نمیشود از غیر زنده نه کشیده شدن اعضا و اختلاج زیر که بعد از باق روح هم بالطبع گاهی میشود بدین اختیار چهارم هرگاه بمیرد و برادری باشد بقدر تمام ترکه انتقال نمیکند چیزی از ترکه او بوارث و تمام حکم مال میت دارد و اگر دین بقدر تمام ترکه نباشد منتقل میشود بوارث آنچه زیاده از دین بود و بقدر این در حکم مال میت است مترجم گوید و در صورت فرا گرفتن دین تمام ترکه را مذکور شد بهر شیخ حمد الله و صنعت و اکثر فقها همین است که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند ترکه تعلق بورثه میگیرد و لیکن تصرف در آن نمیتواند کرد و آنکه ادای دین کنند مانند مال مرهون که ملک این است و تا هنگام استخلاص از مرهون متصرف نمیتواند شد زیرا که محال است که مال بی مالک باشد و مجرد فوت مرهون ملک را این نمیشود پس باید که ملک ورثه شود و گفته اند که ملک مستقر ورثه نیست و این قول را صاحب مسالک قوی دانسته و گفته که فائده نزاع و اختلاف ظاهراً میشود در آنکه بعد از فوت مورث قبل از تسلیم بقرض خواه در ترکه بهر سبب بطلب اول حکم مال میت دارد که بقرض خوانان او باید داد و بقول ثانی مال ورثه است که در ملک آنها بهر سبب بطلب اول بقرض خواه داده شود تمام مال ورثه باشد مقدم سی و دوم در حجب است که در لغت بعضی منع است و شرعاً مانع کسی است که سبب ارث داشته باشد از تمام میراث یا از حصه کامل میراث قسم اول را حجب حرمان خوانند و قسم دوم را حجب نقصان و تفصیل آن مذکور خواهد شد قسم اول قاعده آن مراعات قریب میت است پس میراث بولد و ولد غیر سبب با وجود

ولد خواه ولد و ولد کند که باشد یا موش پس بر پسر چه میرسد با وجود دختر میت نزد ما هرگاه جمع شوند اولاد اولاد هر چند پائین  
 بروند پس اقرب از آنها مانع البعد میشود و ولد مانع اقارب که از طرف پدر و مادر میت باشند میشود مانند برادران و اولاد  
 آنها و اجداد و پدران آنها و عموها و خالوهای او و اولاد ایشان و شرکاء و لا و نمیشود هیچکس در میراث غیر از پدر و مادر و زوج و فرزند  
 و هرگاه معدوم شوند ابا میت و اولاد او پس وارث برادران و خواهران میت اند و اجداد او مانع نمیشود برادر میت برادر  
 زاده را و اگر جمع شوند اولاد برادران و خواهران چند بطین پس اقرب بمیت اولی است بمیراث از اجداد و برادران اولاد  
 آنها هر چند پائین روند مانع میشوند اقربای اجداد را مانند عموها و خالوهای او و اولاد آنها و مانع پدران اجداد نمیشوند زیرا که جد است  
 هم جد است ولیکن اگر اجداد جمع شوند چند پشت پس جدی که نزدیک تر باشد بمیت اولی است بمیراث او از آنکه دورتر  
 بود و عموها و خالوهای او و اولاد آنها هر چند پائین روند مانع عموهای پدر نمیشوند و خالوهای پدر و همچنین اولاد عموهای پدر و خالوهای  
 او مانع میشوند عموهای جد و خالوهای او را و ساقط میشود هر که متقرب بمیت از جانب پدر تنها بود و بود هر که متقرب از  
 جانب پدر و مادر و هر دو باشد در صورتیکه هر دو مساوی در درجه باشد و کسیکه از اقربای نسبی میت بود هر چند بعید  
 باشد نسبت قربت او مانع مولای عقیق نمیشود یعنی آنرا دکنده میت و همچنین مولا عقیق و ورثه او مانع ضامن جریه  
 میشوند در میراث بنده آنرا کرده شده و ضامن جریه مانع امام میشود از میراث میت و امام در درجه آخر است از ورثه  
 میت اما مانع از بعض مقدار تقروض پس آن دو چیز است یکی منع ولد و دوم منع برادران اقا و ولد پس هر چند پائین  
 رود مانند پسر و پسر او و همچنین دختران و اولاد آنها مانع زیاده از سدس ترک اند هر یک از پدر و مادر را مگر آنکه از میت  
 یکدختر یا دو دختر زیاده از آن یکی از ابویین بماند بدون پسر که در صورتیکه خسر نصف با و میرسد بفرض و سدس فرض  
 احد الابویین است و باقی رد میشود بر پسر و بقدر سهام آنها و فریضه از شش سهم بر میاید شش سهم یکدختر و یک سهم هم  
 احد ابویین است و دو سدس باقی را قسمت میکند با عاقلین هائیکه حصه بدختر و یک حصه با احد ابویین در صورت زیاده  
 از سدس با وجود ولد می رود و همچنین در صورت تعدد نبات و ثلث با نمایرسد بفرض و یک سدس با احد ابویین میرسد  
 باقی تقسیم میشود در میان احد ابویین و نبات بقدر سهام آنها و زیاده برسدس با احد ابویین میرسد و نیز مانع میشود ولد  
 زوج و زوج را از نصب اعلی که نصف و ربع است و با ولد میرسد بهر دو منصبی که ربع و شش بود و زوج و زوج را  
 سه حال است اول آنکه در فریضه ولد باشد و هر چند پائین رود پس زوج را ربع میرسد و زوج را شش دوم آنکه  
 میت را ولد نباشد و ولد و لایم نبود هر چند پائین رود درین صورت زوج را نصف و زوج را ربع میرسد و در  
 صورت زیاده سهم از فریضه بدخول زوج و زوج بدخول هر حصه زوج و زوج واقع نمیشود یعنی نرسد نقصان و فریضه

آنها کم نشود بلکه آنها تمام فریضه می برند و نقصان تمام در فریضه و در سه متقرب به پدر می افتد چنانچه از میت و دو خواهر و مادر و شوهر وارث باشد و خواهر را دو ثلث ترک و زوج را نصف می رسد بضر و در صورت تقسیم ترک به شش سهم میشود که سه سهم حصه زوج است و چهار سهم حصه و خواهر که دو ثلث میشود و یک سهم که نقصان میشود و خواهر می افتد و سه سهم با و میدهند زیرا که بجای آنها اگر سپهری بود او را هم سه سهم می رسد و همچنین اگر وارث دو دختر و پدر و مادر و زوج یا زوج باشد درین مسئله هم دو دختر را دو ثلث و ابوین را یک ثلث فریضه است و همین تمام میشود ترک و حصه زوج که ربع است و زوج را که شش است از میراث دو دختر کم باید کرد و ابوین و زوج و خواهر را تمام فریضه باید داد و نزد مخالفین که سرچشمه همه می افتد علی قدر سهام و آثار احوال گویند که نزد ما باطل است بنص و اجماع علمای امامیه و بعد از این مذکور خواهد شد سی و دوم آنکه و ارثی نباشند اصلان نسب و نه سببی سوای زوج یا زوج پس نصف سهم زوج است و باقی رد کرده میشود بر او و تمام زوج میدهد و بر او ربع و آیا باقی رد کرده میشود بر او و وجه در آن سه قول است یکی آنکه رد میشود بر او مطلقا دوم آنکه رد کرده میشود سی و دوم آنکه رد کرده میشود بر او یا عدم امام نه با وجود امام و تحقیق آنست که رد کرده میشود او مطلقا و باقی مال امام است اما منع اخوة از ثلث ترک بموجب قول حق تعالی فان لم یکن له ولد فلاسه الثلث فان کان له اخوة فلاسه السدس و چه چنان ایشان با وجود پدر و مادر میراث نمی برند از میت و لیکن مانع میشوند مادر از زیاده از سدس و چهار شرط اول آنکه اخوة دو مرد یا زیاده از دو باشند یا یک مرد و زن یا چهار زن مترجم گوید سه مرد یا زیاده از آیت کریمه ظاهر میشود که صیغه اخوة جمع است و دو مرد و یک مرد و دو زن از سنت نبوی و اجماع چنانچه فقها گفته اند و هم کفار نباشند و ملوک کسی هم نباشند و آیا مانع میشود برادر قاتل مورث مادر را از زیاده سدس در آن تر و دوست و ظاهر نیست که حاجب شده شود مترجم گوید علمای امامیه متفق اند در آنکه برادر کافر و عید مانع مادر میشوند از زیاده برسدس چه آنها را صلاحیت تحقیق ارث نیست پس وجود عدم آنها مساویست و برادر قاتل مورث هم مانع نمیشود بنا بر قول مشهور فقها بلکه شیخ رحمه الله ادعا اجماع بر آن نموده بدلیل مذکور و مصنف رحمه الله تردید در آن کرده چه در آیه کریمه اخوة عالم است از مومن و کافر و قاتل و غیر قاتل و کافر برآمده از عموم باجماع و نص و قاتل باقی باشد و اجماعی که شیخ رحمه الله ادعا نموده آنرا منع کرده زیرا که صدوق و ابن ابی عقیل قاتل را حاجب نمیدانند و تعلیل نموده اند بحجب اخوین را بآنکه آنها عیال پیدا نمانند حق تعالی مادر را زیاده برسدس نداده و بفضل خود میراث پدر را افزوده و این در قاتل هم هست زیرا که برادر سبب قتل برادر از واجب النفقه بودن پدر خود بیرون نمیرود و اما کافر بهرگاه محفوظ الدم باشد هر چند او هم واجب النفقه پدر خود است لیکن بنص اجماع ازین حکم بیرون رفته و قاتل باقی باشد چهارم آنکه برادران پدر و مادری باشند یا برادران پدر

و بعضی شرط کرده اند که زاینده باشند از مادر چه در هنگام تقسیم میراث در شک مادر باشند مانع نمیشوند و این قول اظهر است  
و حاجب مادر نمیشوند از ثلث ترکه اولاد برادران و اگر برادران غنثی باشند شرط است که کم از چهار نباشند زیرا که محتمل است  
که آنها از ثانی بوند مقدمه چهارم در بیان مقدار سهام و رتبه است که حق تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده و اینکه کدام سهم  
یا کدام سهم ممکن الاجتماع است و کدام سهم یا کدام سهم ممکن الاجتماع نیست سهام شش از نصف و ربع و ثمن و ثلثان و  
ثلث و سدس نصف حصه زوج است یا عدم ولد هر چند پائین رود و حصه یک دختر و حصه خواهر پدر و مادری یا خواهر پدر  
و ربع حصه زوج است با وجود ولد هر چند پائین رود و حصه زوج با عدم ولد و ثمن حصه زوج است با عدم ولد هر چند پائین رود  
و ثلثان حصه دو دختر است یا زیاده از دو حصه دو خواهر یا زیاده از آن از خواهران پدر و مادری و یا پدری تنها و ثلث حصه  
مادر است یا عدم حاجب زولد هر چند پائین رود و با عدم برادران او حصه دو نفر یا زیاده از دو از اولاد مادر خواه مذکر باشد یا بیث  
و سدس حصه هر کدام از پدر و مادر است اگر ولد داشته باشد هر چند پائین رود مانند ولد و حصه مادر با وجود اخوة پدر  
و مادری یا پدری با وجود پدر و حصه یکی از اولاد مادر خواه مذکر باشد یا بیث و فرض و این بعضی با هم صحیح الاجتماع اند و بعضی  
مستنع الاجتماع اند پس نصف جمع میشود با نصف و باربع و یا ثمن و جمع نمیشود با دو ثلث مانند زوج و دو خواهر زیرا که غول  
باطل است پس آنچه کم میشود از سهم دو خواهر یا پدر بوند از سهم زوج و جمع میشود نصف یا ثلث و یا سدس و جمع نمیشود ربع  
با ثمن زیرا که ربع سهم زوج است با عدم ولد و ثمن سهم زوج با وجود ولد و جمع میشود ربع با دو ثلث و یا ثلث و یا سدس  
و جمع میشود ثمن با دو ثلث و یا سدس و جمع نمیشود یا ثلث زیرا که ثمن حصه زوج است با ولد و ثلث سهم مادر است با عدم ولد  
و ثلث یا سدس جمع نمیشود بطریق تشبیه و ممکن است که جمع شود اتفاقا اما عدم اجتماع تشبیه زیرا که سدس حصه مادر است  
با ولد و ثلث حصه او است با عدم ولد اما امکان اجتماع اتفاقا مثالش ایوبین و زوج است پس زوج را نصف است  
از شش سهم که سه سهم باشد و مادر را ثلث که دو سهم می شود باقی می ماند یک سهم سدس است پدر میراث  
بقربت و دین جلا اجتماع ثلث با سدس اتفاقی است تا آنکه حصه معین تشبیه آبی باشد ملحق است این مسائل و مسائلی است  
اول ثابت نمیشود میراث نزد ماتعصیب آن عبارتست از میراث و ادون بعصبات که خویشان پدری باشند  
با وجود اقرب از آنها هرگاه فرائض جمیع ترکه و فاکتند و بعد ادای فریضه چیزی باقی ماند درین صورت اگر با اهل فرائض  
دیگری مساوی در مرتبه آنها باشد و برای او فرضی مقرر نباشد در کلام مجید آنچه فاضل آید از سهام تمام با و میراث  
بسیب قربت زیرا که اقرب مانع البعد است مثالش ایوبین و زوج یا زوج است فریضه مادر با عدم ولد ثلث ترکه  
است و فریضه زوج نصف و از دو حصه ربع و پدر با عدم ولد حصه در قرآن مجید معین نشده و میراث بقربت میراث



و تقسیم بدوازده سهم میشود نصف ترک فریضه زوج که شش سهم باشد و ثلث فرض مادر چهار سهم باقی میماند و سهم آن را  
 به پدر میت باید داد و نه بخویشان پدری زیرا که با وجود اقرب با بعد نمیرسد و اگر زوج با ابویین باشد ربع بزرگ میرسد  
 و ثلث بمادر که چهار باشد باقی پنج سهم است که آنرا پدر میدهند به خویشان پدری و درین صورت هم تقسیم بدوازده سهم  
 میشود و اگر پدر و مادر و زوج و برادران هم از میت مانده باشند مادر را سدس مال است و زوج را نصف و اگر  
 زوج باشد و رابع و باقی مال پدر و خویشان ابویین بن و زوج ابویین را و سدس و زوج رابع و باقی باین میرسد  
 که پس تنه میراث بقدر است حق بردن بعضی و در بعضی صورت هم تقسیم از دوازده سهم میشود همچنین اگر زوج و دو برادر مادر  
 و یک برادر یا چند برادر پدر و مادری یا پدری داشته باشد نصف فریضه زوج است و ثلث فریضه کلاله ام که دو برادر  
 مادری اند و باقی از برادران پدر و مادری یا پدری و تقسیم شش سهم میشود و اگر با اهل فرض دیگر مساوی در مرتبه  
 نباشد بلکه بعد بود با میراث نمیرسد زیرا که اقرب مانع بعد است و میشود آنچه زیاده از فرائض باشد برابر باب فریضه  
 سوای زوج و زوجة مثلش ابویین یا یکی از آنها و دختر و برادر و عم میت است ابویین را و سدس میرسد که ثلث ترک باشد  
 و دختر را نصف و است از شش سهم میشود باقی میماند یک سدس آنرا تقسیم میکنند میان ابویین و دختر اخماسه سهم آن  
 به دختر و دو سهم باین و برادر و عم را چیزی نمیرسد مگر سهم که یک سدس تقصیب که مذکور شد و مسئله عول از عظم مسائل علم  
 فرائض است و درین دو مسئله هر که باسد عظیم واقع شده در میان امامیه مخالفان آنها و عظم مسائل فرائض مبنی بر شتاب  
 و همین دو مسئله اختلاف عظیم در سنت ترک واقع شده در میان عامه و خاصه و مذاهب امامیه است که اقرب از وارثان  
 مانع البعد میشود خواه اقرب صاحب فرض باشد که برای او حصه در قرآن مجید مقرر شده باشد یا نباشد و آنچه باقی ماند  
 از فرائض رد میشود بر صاحب فرض و آنکه اهل بیت علیه السلام اجماع بر آن نموده اند و از صاحب پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 ابن عباس بان قائل بوده و این شهر است در میان عامه و خاصه و از عبد الله بن مسعود روایت کرده اند و اجماع  
 از ابراهیم نخعی هم همین روایت کرده و عامه اهل سنت مخالفان آن نموده اند و اثبات و تقصیب کرده اند و فریقین بر شتاب  
 و البطلان تقصیب دلایل و بر این ایراد نموده و عامه روایت از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم کرده اند که آنحضرت  
 فرموده ما ابقت الفرائض فلا ولی عصبیه و کربن ابی میماند از مال میت بعصبات ذکر باید داد و آنکه  
 رضوان الله علیه از آنکه اثنا عشر حدیث بسیار روایت نموده اند متضمن تکذیب حدیث مذکور و تصریح بر باقی  
 بر ذوی الفرض علی قدر سهام و آنچه بر بطلان تقصیب آیات قرآن مجید هم نموده اند قال الله تعالی للرجال  
 نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون و للنساء نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون مما ترک منه او کثر نصیباً من

است لال باین آیه کریمه بر بطلان تعصیب باین طریق است که آیه کریمه نص است در توریث رجال و نسا از ترکه والدین و اقربین و در تعصیب نسائی که مساوی باشند در وجه رجال آنها را منع میسازند از میراث زیرا که قائلین تعصیب بنحو اهرام میراث نمیدهند و به برادر میسند و عمه را نمیدهند و عم را امیدهند حال آنکه حق تعالی آنها را بمضمون آیه کریمه شریک رجال ساخته و اگر جائز باشد محروم ساختن نسا از ترکه محروم ساختن رجال هم جائز خواهد بود پس تعصیب متضمن خلاف ثابت بالنص است و بر حکمی که مخالف نص قرآن باشد باطل است و اگر گویند که آیت کریمه بر عموم خود نیست زیرا که جمیع نسا و رجال را میراث نمیرسد مخصوص بعضی است و در بعضی چه با وجود اقارب با بعد نمیرسد و جائز است که به برادر برسد و بنحو اهرام نرسد و همچنین به عم برسد و به عمه نرسد گوئیم که مفهوم آیه کریمه شریک رجال و نسا است در میراث والدین و الاقربین عموم و اشک نیست در آنکه چنانچه از والدین میراث یا اولاد ذکور میسرید یا ناث هم میسرید و همچنین از اقربین میسرید یا قریب میسرید در آن هم رجال و نسا موافق آیه کریمه شریک خواهند بود و از حرمان با بعد با وجود اقارب لازم نمی آید چنانچه حرمان قریب مساوی در مرتبه به تذکر و ثابیت با عدم تخصیص شرعی کما لا یخفی و مفسرین گفته اند که این آیه وافی هدایت نازل شده برای ردی عمل جاهلیت زیرا که آنها بزنا سطله حصه از میراث نمیدادند و اگر بر عموم خود نباشد در با تمام نمیرسد و ایضا حق تعالی فرموده که اولاد ارحام بعضهم اولی بعضی فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین و باین آیه نیز ابطال تعصیب کرده اند و طریق استدلال بدو طریق است اول آنکه حق تعالی حکم فرموده با ولویت بعضی ولی الارحام بعضی دیگر و مردان اقرب فالاقرب است قطعا و مخالفین هم در آن موافقت کرده اند زیرا که گفته اند که عصبه اقرب مانع عصبه بعد است و در آیت اولو الارحام هم گفته اند که اقرب از آنها مانع بعد میشود و شکی نیست در آنکه دختر اقرب است بمیت از برادر و اولاد برادر زیرا که دختر متقرب است بمیت بنفس خود و برادر و اولاد او و عم و اولاد او متقرب میشود بمیت بواسطه پدر و جد بعضی بیک و واسطه و بعضی دیگر بچند واسطه پس با وجود دختر عطای میراث به برادر و اولاد برادر یا عم و اولاد او مخالف آیه کریمه باشد و طریق دوم آنکه حق تعالی حکم فرموده بآنکه اولو الارحام بعضهم اولی اند بعضی دیگر و مردان اولویت در میراث و غیر میراث است بدو وجه است وجه اول عموم آیه کریمه است در اثبات اولویت در هر چیز که از انجمله میراث هم است و وجه دوم آنکه مفسرین گفته اند که این آیت ناسخ توارث بعقد عین است و ناسخ توارث بسبب مهاجرت است که در صدر اسلام بوده و ناسخ شریک باید رفع آتش باشد پس اگر مرد توریث ذوالارحام نمی بود ناسخ توریث مذکور نمی نمود و این ظاهر است و احادیث اهل بیت پیغمبر علیهم الصلوٰه و السلام و اخبار آئمه اطهار و نفی تعصیب و انکار آن زیاده از آنست که درین مختصر بجا بیاوریم بیان آنها شده و در کتب مبسوطه تفصیل آن و جواب سوال فریقین شرح و بسط مذکور است فلیطالع ثمه مسئله دوم

عول نزد ما باطل است و آن عبارتست از زیاد کردن فريضه بسبب قصور سهام از تمام ورثه بر وجهی که نقصان اخل  
 همه حصص فرشته شود و بجهت رسیدن و لغت بعضی از زیاد و ارتقاء و انتقصا هم آمده که هر یک از آن معانی مناسب  
 یا معنی شرعی و اصطلاحی دارد و لیس بطلان آن نیست که حق تعالی تقسیم مالی بغير ما ید بخواند آن حصص از آن مال بر نیاید  
 مثلاً قسمت کند مال بنصف و ثلثین تا بنصف و نصف و ربع مثلاً و چنین تقسیمیکه موجب نسبت جمل است بذات اقدس  
 او سبحانه تعالی عن ذلک علیاً اکبر و این نقصان ترک از سهام نباید باشد مگر بجهت اجتناب از وجه و در صورتی که تقسیم  
 آنست که در چنین سبکه نقصان بر حصص پدری اندازند و اگر پدر در ورثه نباشد بر حصص یک دختر یا چند دختر که باشند و اگر آنها  
 هم نباشند بر حصص اقربای پدر و مادری یا پدری یا یک خواهر پدری یا چند خواهر پدری نه اقربای مادری مثالش زوج  
 است و ابوی و دختر فريضه زوج ربع و ابوی و دوسه که یک ثلث باشد و دختر نصف تقسیم بر دوازده سهم میشود سه سهم  
 از زوج و چهار از ابوی که هشت میشود باقی میان پنج سهم مال دختر است پس نقصان یک سهم بر دختر شد و باقی تمام  
 فرض بر دوازده مثال دیگر زوج و بی از پدر و مادر و دو دختر یا زیاد از دو زوج ربع می برد و احد ابوی را سده می رسد و باقی  
 بر دو نفر و درین سبکه هم فريضه از دوازده بری آید حصص ثلثین نشان است با آنها باقی میان دهنفت سهم و ثلثان هشت است  
 یک سهم نقصان آنها میشود مثال دیگر زوج و ابوی و دو دختر تقسیم بیست و چهار سهم میشود زوج و هشت سهم است  
 می برد و ابوی دوسه که هشت باشد و باقی که سیزده سهم است بر دو نفر می رسد بنده که فريضه آنها دو ثلث بوده و آن  
 شانزده است سه سهم از فرض آنها کم شد مثال دیگر زوج با کلاله مادری و ولد مادری و یک خواهر یا چند خواهر پدر و مادر  
 یا پدری درین سبکه هم تقسیم بیست و چهار سهم میشود نصف به زوج و سده بکلاله ام که مجموع چهار سهم میشود و باقی دو سهم  
 حصص خواهر و احد یا خواهر یا سه متعدد پدری و مادری یا پدری میان دو نقصان در حصص آنها می افتد زیرا که یک خواهر  
 پدر و مادری یا پدری را نصف است و ثلثان فريضه خواهرهای متعدد و دختر هم که پدر مصنف رحمه الله در سبکه  
 عول ارجاع نقصان بر فريضه پدر هم ذکر نموده حال آنکه امثله که در پیش گفته پدر را انگفته بلکه در حصص نبات و فوت  
 می افتد علی ما یختی و در صورت نقصان سهام از فريضه اختلاف است در میان اهل سنت و امامیه فتره اول  
 زیاده میکنند فريضه را تا نقصان مقسوم میشود میان همه ورثه علی قدر سهام مانند تقسیم دین هرگاه وفادین همه  
 دانیان نکنند و طائفه دوم نقصان میان از بند بریت و یتیم یا متشریان باب دام یا باب که خواهران پدر و مادر  
 یا پدری باشند و باقی ذوی الفروض را تمام فرض می دهند و گفته اند که اول سبکه که در آن عول که حاوی شد و زنی  
 خلیفه ثانی بود که زنی فوت شده و از زوج دو خواهر ماند پس خلیفه جمیع کرد صحابه را و بانها گفت که فرض خدای تعالی

برای زوج نصف است و برای دو خواهر و ثلث پس اگر ابتدای کتم بعطای زوج دو خواهر را تمام حق نمیرسد و اگر ابتدا بود  
خواهر کنیم حق زوج باقی نماند شما بگوئید که چه کنیم پس رای اکثر گرفت بر عول بعد از آن ابن عباس رضی الله عنه اظهار خلافت  
آن نمود و مبالغه در آن کرد و گفت که زوجین تمام حق می برند و ابویین هم و نقصان در حصه دختران میشود و هر که متقرب باشند  
از خواهران و همین قائل بود از جمله صحابه حضرت امیر المومنین علیه السلام هر چند عامه از آن حضرت خلافت آن نقل کرده اند  
و ابن عباس باتفاق مخالفت و موافق و از جمله تابعین محمد بن حنفیه و حضرت امام محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام و از فقهاء  
عامه و ائمه ابن علی اصفهانی و هر که آدم از فرقیین لاکل برای اثبات مدعا خود گفته اند اما فرقه امامیه پس استدلال کرده  
بر بطلان عول بدلائل عقلی و نقلی اما دلائل عقلیه اول آنکه محال است که حق تعالی مال را امر کند که دو نصف و ثلث بکنند  
یا دو ثلث و نصف نمایند و همچنین تقیسات دیگر که مال و فایده آنها بکند و در علم کلام ثابت شده است حال آنکه زیر آنکه اسناد  
جمل و عیب میشود با وسعانه تعالی عن ذلک علو اکبر اولی و دیگر آنکه در صورت عول تمام فرائض بر همه مخور و هیچ وارثی  
حق نمیرسد بلکه کمتر از حق و این موجب تناقض است اعزای بقیع و این هر دو باطل است اما اول زیر آنکه هرگاه فرض کنیم  
که وارث ابویین و بنتین و زوج است و فریضه آنها از دوازده سهم بگیریم و آن فاسد می کند و بلند کنیم که  
سهام را به پانزده و عطا کنیم ابویین را از آن چهار سهم پس سدها بمانند ادیم که فرض آنها بود بلکه یک خمس و ثلث خمس  
و ادیم و همچنین هرگاه زوج را سه سهم بدیم از پانزده سهم آن هم ربع ترکی نیست بلکه خمس است و باقی سبب سهم که بدو دختر  
بدیم ثلثین بمانند سدها بلکه یک ثلث و خمس و این تناقض است زیرا که این صادق است که بهر کدام هر چه داده  
شده فرض او نبود اما دوم و آن اعزای بقیع است بیانش اینکه در صورت عول حق تعالی خمس را سیمی برع کرده باشد  
و ثلث و خمس را با ستم ثلثین و ثلثی هذا القیاس و این قبیح است کما لا یخفی سوم آنکه اگر واجب باشد بودن حصص فرکود  
زیاده بر اثبات عول باطل خواهد بود مقدم حق است با عترت خصم یا بقول حق تعالی و الله جال علیه من در چه چه مراد  
زیادتی میراث است از زنان در میراث و همچنین مالی نیز حق است و ملازم است در میان مقدم و ثانی ظاهر میشود در  
صورتی که از سبب بماند زوج و ابویین و ابن یا زوج دو خواهر مادر می و یک برادر پدر می در صورت اول زوج را  
ربع و ابن را سدها و باقی باین میرسد و تقسیم بدوازده سهم میشود باتفاق زوج را سه سهم و ابویین را چهار و باقی پنج  
سهم و اگر بجای ابن بنت بود بقاعده عول حصه دختر زیاده بر سبب شود زیرا که نصف فریضه دختر است که شش سهم  
از دوازده سهم میشود و ربع حصه زوج که سه باشد و ثلث حصه ابویین که چهار است و سیزده سهم میشود و یک سهم که حصص  
هر کدام از سهم ورثه کم کنند یک سهم را سیزده حصه باید کرد و از دختر شش سهم از سیزده سهم یک حصه کم میشود باقی بماند

بدختر پنج سهم از دوازده سهم مطابق حصه پسر و هفت سهم از نوزده سهم یک سهم زیاده از حصه پسر و خلاف منطوق آیه کریمه  
 بعمل آید و در مسئله دوم فرضیه زوج نصف است و دو خواهر برادر پسر ثلث و باقی به برادر پداری میرسد بقربت اتفاق  
 و تقسیم پیش سهم میشود سه سهم از زوج و دو سهم از دو خواهر پداری و یک سهم از یک برادر پداری و از نجای برادر پداری  
 خواهر باشد نصف فرضیه اوست و نصف فرضیه زوج و ثلث فرضیه دو خواهر پداری و خرج اصل مسئله از شش سهم سه سهم  
 حصه زوج که نصف است و سه دیگر حصه خواهر پداری و ثلث که دو سهم باشد حصه دو خواهر پداری و بقاعده عول همین  
 دو سهم کم میشود از حصص ذوی الفروض و تقسیم بهشت سهم میشود سه سهم حصه زوج و سه سهم حصه خواهر پداری و دو سهم  
 حصه دو خواهر پداری پس خواهر پداری نسبت به برادر پداری یک سهم و ربع زیاده میرود و تقصیل زن بر مرد در میراث  
 لازم آید و همچنین در بسیاری از مسائل میراث در صورت عول تقصیل اناث بر ذکور میشود که خلاف منصوص است و ذکر  
 آنها موجب تطویل اما دلایل نقلیه بر بطلان عول که بطریق آیه اهل بیت علیهم السلام باسانید صحیح وارد شده زیاده از  
 آنست که تقصیل آن درین مختصر گنجایش داشته باشد در کتب معتبره امامیه بدین است و از کتب اهل سنت هم احادیث  
 بر بطلان عول از صحابه و تابعین منقول شده درین مقام گنجایش دیگر آنها هم نیست اما مقاصد علم فرائض پس  
 سه مقصد است اول در میراث به نسبت آن سه مرتبه دارد مرتبه اول پدر و مادر و اولاد است پس اگر از میت پدر  
 تنها وارث باشد تمام از وصت و اگر مادر تنها باشد ثلث مال میت بفرض مال او میشود و تنها بر طریق رد میگردد و اگر  
 پدر و مادر هر دو وارث باشند و دیگری در مرتبه آنها نباشد پس با و ثلث ترکه میرسد و باقی مال پدر است و اگر از اناث  
 هم داشته باشد مادر را سدس میرسد و باقی از پدر است و برادر از اجیری از میراث نیست و اگر تنها از میت بماند  
 تمام مال از دست و اگر پسران متعدد داشته باشد مال در میان آنها علی سویه قسمت میشود و اگر دختر تنها داشته باشد  
 او را نصف مال میرسد بطریق فرض مال هم رد میشود با و دیگری شریک و نمیشود از آقا رسید و اگر دو دختر زیاده از دو بماند  
 پس آنهارا دو ثلث مال میرسد فرضا و باقی هم رد میشود با آنها و اگر از میت اولاد ذکور و اناث باقی مانند پس مال از آنها  
 است اولاد ذکور را دو حصه و اناث را یک حصه و اگر با اولاد ابوبین هم باشند یا یکی از آنها پس نصیب هر کدام از  
 پدر و مادر را سدس ترکه میت است و باقی از اولاد او اگر همه ذکور باشند مساوی با هم قسمت میکنند و اگر بعضی  
 ذکور و بعضی دیگر اناث مذکور او حصه مؤنث را یک حصه و اگر با آنها زوج هم باشد یا زوج هم که دم حصه او نمیگیرند  
 و آن ربع است برای زوج و ثمن برای زوج و همچنین مادر و پدر هم حصه ادنی میگیرند که سدس باشد و باقی تمام  
 با اولاد میرسد و اگر با ابوبین دختر هم داشته باشد ابوبین را دو سدس است و دختر نصف و باقی ترکه رد میشود

بر آنها اخماسانیر که ردی ذوی الفروض بقدر سهام هر یک می باشد و درین مسئله فرضیه از شش سهم بر آن سهم است  
از دو دختر و دو سهم از ابون که مجموع پنج سهم میشود و یک باقی میان آنها اخماسا تقسیم میشود و اگر میت برادران پدر  
هم داشته باشند آنها حاجب مادر میشوند از زیاده از سدس و درین صورت آنچه زیاده از فرائض بماند تقسیم می شود  
میان دختر و پدر را با عانیر که خمس مادر ساقط میشود و اگر با آنها زوج هم باشد او را حصه ادنی میرسد که ربع باشد و ابون  
را هم حصه ادنی بهر کدام سدس و آنچه باقی ماند مال دختر است و اگر زوج باشد بهر کدام از ذوی الفروض خود می برد و باقی  
رد میشود بر دختر و ابون نه بر زوج و اگر درین مسئله از میت برادر آنها مانده باشند آنچه از فرائض فاضل آید میشود  
بر میت و پدر و از با عا و اگر با دختر یک از پدر و مادر باشد مال شتر است در میان هر دو را با عانیته سه حصه  
از دختر و یک حصه از پدر یا مادر و اگر با دختر و پدر زوج یا زوج باشد آنچه زیاده از فرضیه بماند میشود بر دختر و احد ابون  
نه بر زوج یا زوج و اگر با پدر و مادر و دختر باشد زیاده از دو پس ابون را دو سدس میرسد و دختر آنرا دو ثلث مال  
علی السویه در میان آنها و اگر با آنها زوج یا زوج باشد بهر کدام از زوج یا زوج حصه ادنی میرسد که ربع و ثمن باشد  
و ابون را دو سدس باقی مال دختران است و با باشند یا زیاده از دو و اگر در صورت مذکور یکی از پدر و مادر باشد  
او را سدس ترکه میت است و دو دختر یا زیاده از دو را دو ثلث و باقی یک سدس می ماند مقسوم میشود در میان دختران  
و احد ابون اخماسا و اگر زوج باشد حصه ادنی میزد و نقصان در حصه دختران می افتد و اگر زوج باشد او را ثمن می رسد  
و باقی تقسیم میشود میان احد ابون و دختران اخماسا و اگر با ابون زوج باشد زوج النصف و مادر را ثلث ترکه و باقی تمام  
پدر می برد و اگر میت برادران هم داشته باشند آنها حاجب میشوند مادر را از زیاده از سدس و باقی تمام بر پدر میرسد  
و اگر با ابون زوج باشد پس زوج را ربع ترکه است و مادر را ثلث مال اگر برادران از میت مانده باشند و باقی  
بر پدر می رسد و اگر برادران داشته باشند مادر را سدس از ترکه است و باقی از پدر چنانچه مسئله است اول  
اگر اولاد نباشند اولاد اولاد بجای آنها می مانند و تقسیم میراث با پدر و مادر میت و ابن بابویه رحمه الله شرط کرده است  
در وارث بودن اولاد اولاد عدم ابون می گویند که با وجود ابون تمام میراث با آنهاست و با اولاد اولاد چیزی نمیرسد  
و این قول معمول قهنا نیست و مانع میشوند اولاد میت اولاد اولاد را که بوساطت اولاد قربت با میت داشته  
باشند و همچنین مانع میشوند جمعی را که بوساطت ابون با میت قربت داشته باشند مانند برادران و اولاد آنها  
و اجداد و ابائی آنها و اعمام و احوال و اولاد آنها و میراث بترتیب باشند لا قرب فالاقرب پس وارث نمیشود  
طبقه از اقارب میت با وجود اقرب از ان طبقه و میراث می برند بهر کدام از بطون و در شصت حصه که بوساطت او



اقرب بمیت دشته باشد پس اگر دختر حصه مادر خود می برد مذکور باشد یا مونث و آن نصف است اگر یک دختر باشد  
 یا با پدر و مادر باشد و باقی ترکه رد میشود بر او چنانچه بر مادر او رد میشود اگر موجود می بود و میراث می برد و پدر و مادر و برادر  
 خواهد مذکور باشد یا مونث تمام مال اگر منفرد باشد آن ولد یا آنچه زیاده از حصه های فریضه باشد اگر با و وارث دیگر بود مانند  
 ابوین یا یکی از آنها و مانند زوج یا زوج و اگر منفرد باشد اولاد پسر و اولاد دختر اولاد پسر را دو ثلث و اولاد دختر را یک ثلث  
 است علی الاظهر و اگر زوج یا زوج هم با آنها باشد هر یک از حصه ادنی می برد و باقی مقسوم میشود در میان اولاد اولاد  
 دختر را یک ثلث و اولاد پسر را دو ثلث و دوم اولاد دختر قسمت می کنند حصه مادر خود را مذکور دو حصه و باناث یک حصه  
 چنانچه اولاد پسر میکنند حصه مادر خود را مذکور دو حصه و باناث یک حصه چنانچه اولاد پسر میکنند و بعضی فقها گفته اند که مذکور  
 و باناث آنها علی السویه قسمت میکنند و این قول مترک است سید و هم عطا میکنند پسر بزرگ تربیت را از ترکه پدرش  
 جامه پوشیده او و اکثر او و مصحف او و شمشیرش و از اجیه میگویند و بر پسر بزرگ تر است که نمازها و روزهای قضا  
 پدر را ادا کند و از جمله شرائط اختصاص پسر بزرگ تر حیوة آنست که آن پسر نفیه نباشد و فاسد العقل نبود و قبول شهوة  
 فقها و نیز شرط است که از میت مالی سوای آنهم مانده باشد و اگر سوای آن اشیاء دیگر چیزی از میت مانده باشد پسر  
 بزرگ تر را چیزی مخصوص نیست و اگر ولد بزرگ تر دختر باشد عطای مذکور با و تعلق نمی گیرد و عطای کنند از هر کدام  
 که بزرگ تر باشد از اولاد مذکور او مترجم گوید صاحب مسالك گفته که مراد از جامه های بدن جامه هاست که حبت  
 پوشیدن خود ساخته باشد خواه آنها را پوشیده باشد یا نه و اختلاف است در میان فقها که اشیای مذکور در حیات  
 حصه ترکه پسر بزرگ تر محسوب میشود یا نه اکثر فقها بر آنند که محسوب نمیشود و نیز اختلاف کرده در وجوب و استحباب  
 عطای مذکور و صاحب مسالك گفته که اختلاف روایات در عده عطیه مذکوره دلیل استحباب است چه در بعضی  
 روایات زره هم داخل است و در بعض دیگر ثیاب داخل نیست و در بعضی کتب راحله هم درج است و همچنین خلاف  
 است در آنکه صلوة و صوم که بسبب عذری از میت قضا شده باشد همان بر پسر بزرگ تر واجب است که بعمل  
 آرد یا مطلقا بعضی قائل بشتق اول شده اند و بعض دیگر بشتق دوم و نیز شرط است که دین میت بقدر تمام ترکه او نباشد  
 چه اگر دین متفرق ترکه بود حیوة یعنی عطیه مذکوره ساقط میشود و خلاف پیشتر و نیز بر آن نیز تابع شمشیرست علی الاقوی  
 کما فی المسالك چهارم جد و جده را میراث نمیرسد با وجود یکی از ابوین زیرا که اقرب مانع البعد است و لیکن مستحب  
 است که پدر و مادر که زیاده سدس از ترکه میت بیابند اطعام بکنند جد و جده را البسند اصل ترکه مانند اینکه از  
 میت بماند پدر و مادر و جد پدری و جده پدری و جد مادری و جده مادری درین صورت مادر را ثلث ترکه پسر

اقتضا آنکه اگر سبب اصل ترک است بجد و جده مادری میت بد پدر علی السویه و اگر جد تنها یا جده تنها و شش باشد تمام سبب  
 با و بد پدر و میت را درین مسئلہ و ثلث میرسد و ہم اطعام کند جد و جده پدری میت را بسبب اصل ترک علی السویه  
 بینہما و اگر یکی باشد تمام سبب بہمان میرسد و اگر حصہ یکی از پدر و مادر سبب بدون زیادتی باشد و دیگری از زیادہ از سبب  
 مستحب است صاحب زیادتی را کہ بجد و جده میت کہ از جانب او باشد اطعام کند و ساقط است از آنکہ زیادہ بر سبب  
 با و نرسد و اگر بماند از میت ابوین و برادران درین صورت مادر میت را سبب میدهند و باقی بہ پدر مستحب است  
 کہ پدر طعمہ جد و جده پدری بد میدهند مادر و اگر بگذارد میت پدر و مادر و زوج را تقسیم ترکہ بہ شش سهم میشود نصف  
 بزوجه کہ سہ سهم است و ثلث بمادر یعنی دو سهم و باقی میان یک سهم کہ پدر و مادر سبب اسباب طعمہ تعلق بمادر میگردد و پدر  
 و طعمہ نمیدهند بجد و جده پدری مگر در وقتیکہ پدر زنده باشد و همچنین جد و جده مادری را ہم طعمہ نمیدهند مگر آنکہ مادر  
 میت زنده بود در مرتبہ دوم برادران و اجداد و نسب اگر منفرد باشند برادر پدر و مادری در مرتبہ او دیگری نباشد تمام  
 مال میت از دست و اگر متعدد باشند برادران مال در میان آنها مقسوم میشود علی السویه و اگر ذکور و اناث باشند  
 مذکور او حصہ و مونث را یک حصہ میدهند و اگر میت را یک خواہر پدر و مادری وارث باشد و پس نصف بخواہر  
 میرسد فرضاً و نصف دیگر بطریق رد و تمام مال از او باشد و اگر دو خواہر از زیادہ از دو شش باشند آنها را دو و ثلث مال  
 میرسد فرضاً و یک ثلث باقی بطریق رد و اگر پدر و مادر و نداشتہ باشند برادر پدری قائم مقام برادر پدر و مادر  
 است و احد این حکم و احد از ان دارد و میراث نمی برد برادر پدری و خواہر پدری با وجود یکی از برادران پدر و مادر  
 زیرا کہ صاحب دو سبب اولی است از صاحب یک سبب اگر از میت یکی از اولاد مادری او بماند او را سبب  
 مال میرسد و ہر گاہ وارث دیگر در مرتبہ او نباشد و باقی رد میشود بر او خواہ مذکر باشد یا مونث و اگر دو برادر مادری  
 و شش باشند یا زیادہ از دو و ثلث مال می برند علی السویه خواہ مذکر باشند یا مونث یا بعض دیگر مونث قال الفقہ تعالی  
 فہم شرکاء فی الثلث و شرکت مطلق اقتضای تسویہ در میان شرکائی کہ در مال مشترک و اجماع ہم برین واقع شد  
 و اجداد مادری ملحق باخوة مادری اند از تسویہ میان ذکور و اناث زیرا کہ آنها ہم متقرب بہ میت از جانب مادرند  
 و اولاد و برادران نیز ہمین حکم دارند چہ آنها حصہ برادران مادری نمی برند علی مافی المسالک انتہی و اگر برادران  
 متفرق و شش باشند بعضی پدری و بعضی مادری برادر مادری میرسد و اگر یکی باشد و اگر متعدد باشند  
 ثلث علی السویه ہم و دو و ثلث از برادران پدر و مادری خواہ واحد باشد یا متعدد و لیکن اگر یک خواہر باشد  
 او را نصف مال میرسد بطریق فرض و باقی برد و اگر دو خواہر باشند آنها را دو و ثلث مال است پس اگر بعد فرض

چیزی باقی ماند آنرا با آنها رد میکنند و اگر همه ذکر باشد فاضل فریضه مقسوم میشود در میان آنها علی السویه و اگر ذکر و  
 واثات باشند دو حصه بحد ذکر و یک حصه بموئث و بکلاله مادر یعنی برادر مادری رد نمیشود چیزی از فاضل بلکه فریضه فقط  
 مال از دست خواهد و احد باشد یا متعدد و جد هرگاه منفرد باشد و در مرتبه او دیگر نباشد تمام مال از دست خواهد جد پدری  
 باشد یا مادری همچنین جده و اگر جد یا جده یا هر دو از جانب پدر داشته باشد و جد یا جده یا هر دو از جانب مادر پس  
 از آنها هر که از جانب مادر باشد با و ثلث مال میرسد علی السویه بین الجده و الجده و هر که از جانب پدر بود و ثلث  
 می برد و مردار دو حصه و زن را یک حصه و اگر جمع شود با برادران مادری جد و جده یا یکی از آنها از جانب مادر جدا شوند  
 برادر یا مادری باشد و جده بمنزل خواهر مادری و ثلث مال در میان آنها تقسیم میشود علی السویه و همچنین اگر جمع شوند یا یکی  
 خواهر پدر و مادری یا پدری یا زاده از آن جد یا جده یا یکی از آنها از جانب پدر و مادر یا از جانب پدر جدا شوند برادر پدر  
 است و جده مانند خواهر پدر است که آنچه بعد از حصه کلاله مادر باقی میماند مقسوم میشود در میان آنها بحد ذکر و دو حصه و موئث  
 را یک حصه و زوج و زوجه را با برادران میت سهم علی می برد یعنی زوج نصف شرک و زوج ربع آن خواهد برادران  
 همه برادران پدر و مادری یا مادری باشند یا مختلف یعنی بعضی پدر و مادری و بعضی مادری تنها یا پدری تنها و میگیرند  
 از برادران هر که ام که از جانب مادر تنها باشند فریضه که مقرر دارند و مذکور شد از اصل شرک و آنچه از فرائض فاضل  
 می آید بکلاله پدر و مادری میرسد یعنی برادران پدر و مادری و اگر آنها نباشند بکلاله پدری و اگر نقصان شود  
 از فرائض در حصه اقارب پدر و مادری یا پدری می افتد چنانچه از میت زوج مانند یا یکی از کلاله ام و یک خواهر  
 پدری چه درین مسئله تقسیم پیش سهم میشود نصف که سه سهم است حصه زوج و یک سهم حصه کلاله مادر یعنی یک برادر  
 مادری و حصه یک خواهر پدری نصف است درین صورت دو سهم از شش که باقی میماند که باو میرسد و نقصان  
 مخصوص حصه میشود و نیز عامه که قابل قبول اند تقسیم از هفت سهم میشود که نقصان بحصه و رسید در حصص هر سه  
 می افتد و اگر ترکیه زیاده از فریضه آید چنانچه در صورت یک کلاله مادر مع یک خواهر پدر و مادری تقسیم پیش شش  
 سهم میشود و کلاله مذکور را سه سهم و یک خواهر پدر و مادری نصف و دو سهم می ماند آنرا رد میکنند بخوهر پدر  
 مادری و کلاله ام در فاضل شریک نیست زیرا که در مسئله حول نقصان بمقترب از جانب پدر می افتد و در صورت  
 فاضل اضافه هم باوراجع میشود و قول مشهور در میان علماء امامیه همین است بلکه بعضی فقها ادعای اجماع این  
 فرقه کرده اند و کلاله پدر و مادری قریب بدو سبب دارد پس اولی باشد از کلاله مادری کمالا بخفی و اگر یا یک  
 کلاله مادری یک خواهر پدری باشد پس آنها مخصوص بفاضل فریضه میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که

بجز احمیت زوج یا زوجة نقص برخواهر پدری است چنانچه برخواهر پدر و مادری میافتد و فاضل تر مخصوص او خواهد بود  
چنانچه مخصوص خواهر پدر و مادر است حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم مرویست که در باب میراث پسر خواهر پدری و پسر  
خواهر مادری استفسار کردند آن حضرت فرمودند که پسر خواهر مادری را سلسل بدینند و باقی به پسر خواهر پدری و پسر را  
میراث بواسطه مادر میرسد پس حکم مادر هم همین خواهد بود و معتقد جمعه اند گفته که راوی حدیث مذکور علی ابن فضال  
است که نقلی بوده و صحیح الاسناد نیست و بعضی فقها گفته اند که فاضل رد میشود بر کلام مادر و یک خواهر پدر و یک یا دو  
خواهر پدری را با غایا اخماسازی بر که هر دو مساوی اند در مرتبه و این قول اولیست سه مسئله است اول جبر و جبر  
بالار و یا برادران میت شریک میشود در میراث ولیکن اگر جد قریب و بعید هر دو باشند یا برادران میت میراث  
بجد قریب میرسد و بعید مخرج گوید سابق هم مذکور شد که برادران و اجداد در یک مرتبه اند و میراث و اگر جد جد یا  
برادر باشد شریک یا او میشود هر چند که برادر اقرب است از جد و درین جا اقرب مانع ابعذ نیست زیرا که نسبت  
هر کدام بامیت مختلف است و اقرب مانع ابعذ است در صورت اتحاد نسبت چنانچه ولد و ولد شریک ابوین میشود و هر چند  
ابوین بلا واسطه منتسب میت اند و ولد و ولد بواسطه دو هم بر گاه بماند از میت هشت جد و جد باین طریق که پدر او را  
جدی و جد پدری و جدی و جدی مانده باشد و همچنین از جانب مادر میت هم فرض میکنیم جدی و جدی پدری  
و جدی و جدی مادری مانده و این هشت نفر در میراث مساوی المرتبه اند چهار مذکور چهار بیوت و درین صورت تقسیم  
ترکیب میت میشود و اولاً اثلاً ثانیاً یک ثلث چهار جد و جدی و دو ثلث چهار جد و جدی ولیکن شیخ رحمه الله فرموده  
که یک ثلث حصه اجداد مادری تقسیم میشود در میان چهار جد و جدی علی السویه و ثلثین منقسم میگردد و در میان  
چهار جد و جدی پدری پدر میت لکن کمر مثل حظ الانثیین یعنی جد و جدی پدری او را دو ثلث از ثلثین و جد و جدی مادر  
پدر او را یک ثلث از دو ثلث مذکور بهمان دستور یعنی لکن کمر مثل حظ الانثیین زیرا که بر چهار جد و جدی پدری  
باشند یا مادری منتسب اند بمیت از جانب پدر و جد او پدری را میراث لکن کمر مثل حظ الانثیین است و آن چهار  
جد و جدی که از جانب مادر میت منتسب اند بمیت حصه میراث آنها علی السویه تقسیم میشود در میان آنها بقول  
حق تعالی فهم شریکونی الثلث پس درین مسئله اصل فریضه از سه سهم است زیرا که مخرج ثلث و ثلثان سه عدو است  
و سه سهم در میان دو فرقه یعنی اجداد مادری و پدری تنگتر میشود پس ضرب میکنیم چهار را که عدد اجداد مادر است  
است در عدد سه که بضرب سه در سه از ثلثین اجداد پدری حاصل شده سی و شش حاصل میشود و آنرا ضرب  
کنیم در عدد سه که اصل فریضه است یکصد و هشت میشود و جمیع سهام مذکور به بالا کسر از آن بر سه آید زیرا که ثلث

آن سی و شش است مقسوم میشود در میان چهار جده و جده مادری میت علی السویه هر یک نه سهم و ثلثین که بمقتاد و دو  
 میشود آنرا قسمت میکنیم اثلاثا در میان اجداد پدری و اجداد مادری اول الذکر شش از ثلثین پس چهل و هشت سهم  
 حصه جده و جده پدر و میشود سی و دو سهم حصه جده و شانزده سهم حصه جده و بیست و چهار سهم حصه جده و جده مادری او است  
 سهم حصه جده و تقسیم و این مسئله میراث ثانیه اجداد است که در کتب فقه بحث کردن از آن شایع و دایر است  
 و درین مسئله و قول دیگر هم هست که معتقدند که کور نگرده و اکتفا بذکر مذکور به شیخ رحمه الله نموده از کتب بیسوط معلوم  
 نمایند سیوم اگر از میت برادر مادری و برادر زاده پدر و مادری مانده باشد میراث او تمام به برادر مادری میرسد  
 نه به برادر زاده زیرا که برادر اقرب است از برادر زاده و از علما امامیه این شاذان گفته که برادر مادری برادر سسر تر که باید و باقی  
 به برادر زاده پدر و مادری زیرا که بر وجهت قرابت میت دارد و این قول صحیح است زیرا که اکثر سبب قرابت در صورتی اثر میکنند  
 در میراث که مساوات در وجه باشد و درین مسئله مساوات در وجه نیست که برادر مقدم است بر برادر زاده و با وجود برادر به برادر زاده میراث  
 نمیرسد چنانچه اولاد برادران و خواهران قائم مقام آنها میشوند هرگاه برادر یا خواهر از میت نماند و برادر زاده با حصه  
 برادر برسد و برادر خواهر زاده با حصه خواهر و اگر ولد برادر یا ولد خواهر بکینفر باشد تمام حصه مال او است و اگر متعدد باشند  
 و همه ذکور یا همه اناث علی السویه تقسیم با هم میکنند حصه کسیکه از طرف او میت میرسد و اگر بعضی مذکر و بعضی دیگر  
 مؤنث باشند مذکر را دو حصه و مؤنث را یک حصه باید داد و اگر اولاد برادران مادری باشند تقسیم حصه به میان و میان  
 آنها علی السویه میشود و مذکر و مؤنث برابری برزند و اگر باینها اولاد برادر پدر و مادری یا پدری هم باشند باقی فرض برادر  
 بانها میرسد چنانچه به پدر آنها میرسد و اگر اولاد خواهر پدر و مادری داشته باشند بانها نصف تر که میرسد حصه مادر آنها  
 مگر آنکه از فرض زیاده آید تر که چه درین صورت بطریق رد نیز بانها میراث میرسد و زیاده از نصف خواهند بود و اولاد  
 و خواهر یا زیاده از دور که خواهران پدر و مادری باشند و ثلث مال میرسد مگر آنکه بدخول زوج و زوجة مال کمی کنند که درین  
 صورت زوج و زوجة تمام فرض می یزند و نقصان با اولاد خواهران میرسد و آنچه باقی ماند بانها میرسد چنانچه  
 بخواهران میرسد و اگر اولاد برادران پدر و مادری نباشند بجای آنها اولاد برادران پدری خواهند بود و آنچه  
 بانها میرسد باین میرسد و برادر زاده با خواهر زاده با مادری را سسر تر که میرسد اگر یکی باشد و اگر هر دو باشند  
 یعنی از خواهر و برادر مادری آنها را ثلث مال است اولاد خواهر را حصه خواهر و اولاد برادر را حصه برادر و لیکن  
 تقسیم در میان آنها همه علی السویه میشود خواه مذکر باشند و خواه مؤنث و خواه بعضی ذکور و خواه بعضی اناث و اگر  
 جمع شوند اولاد کلالات مادری و اولاد کلالات پدری و اولاد کلالات پدر و مادری اولاد کلالات مادری را

ثلث میدهند و اولاد کلاله پدر و مادری را دو ثلث و ساقط میشوند و اولاد کلاله پدر و آئنها چنانچه نمیدهند و اگر با آنها زوج و زوج هم باشد میرسد آنها را حصه اعلی یعنی زوج را نصف و زوج را ربع و بهر که قرابت با میت از جانب مادر داشته باشد ثلث ترکه اگر اولاد زیاده از واحد باشند و سددن ترکه اولاد اگر یک نفر باشند و باقی ترکه با اولاد کلاله پدر و مادری خواه زیاده باشند از فرائض یعنی بدون زوج و زوج بود یا ناقص بثلث زوج و زوج و اگر اولاد برادر مادری نباشند با اولاد برادر پدری میدهند و پس و اگر زیاده از فروض چیزی بماند و میشود بدستوریکه سابق مذکور شد و اگر با اولاد برادران اجداد هم باشند شریک آنها میشوند چنانچه با برادران میت شریک میشوند و قبل ازین مذکور شد هر چه سیم اعمام و اخوان یعنی عم و اخالو و پس اگر هم تنها باشد تمام مال از دست و همچنین دو عم و زیاده ازین قسمت میکنند علی السویه و همین حکم است اگر یک عم یا دو عم یا زیاده از و از میت و ارث ماند و اگر اعمام و عمت جمع شوند عم را دو حصه و عمه یک حصه است در صورتیکه همه اعمام و عمت پدر و مادری یا پدری یا مادری باشند و اگر مختلف باشند پس عم یا عم مادر یا عمه پدر ترکه میرسد اگر واحد باشد و اگر زیاده از واحد بود ثلث و میان مذکور و مونث علی السویه قسمت میشود و باقی ترکه با اعمام پدر و مادری باید و ادخواه واحد و خواه متعدد و اگر ذکور و اناث باشند ذکر را دو حصه و اناث را یک حصه و ساقط می شود و عموهای پدری با وجود عموهای پدری و مادری و اگر اعمام پدری و مادری نباشند اعمام پدری جای آنها میگیرند و میراث با آنها میرسد و وارث نمیشود عمو زاده میت با وجود عمو و همچنین وارث نمیشود کسی که قرابتش بعید باشد با وجود اقرب مگر در یک مسئله آن نیست که از میت عمو زاده پدر و مادری بماند یا عم پدری که عمو زاده اولی میراث میشود و از عم هر چند ابعد است از و مادام که وارث دیگر سوای این دو نماند پس اگر ختم شود با آنها وارث دیگر هم هر چند خالو باشد این حکم باقی نماند بلکه عمو زاده ساقط میشود و میراث با و نمیرسد و اگر یک خالو فقط بماند از میت و وارث دیگر نداشته باشد تمام ترکه با و میرسد و همچنین دو خالو زیاده از دو و خالو خواه واحد باشد یا متعدد و اگر جمع شوند خالو با و خالو با پس مذکور و مونث مساوی قسمت میکنند و اگر مختلف باشند خالو با و خالو یعنی بعضی از جانب مادر و بعضی دیگر از جانب پدر و مادر خالوهای مادر یا میرسد سددن اگر یک خالو با یک خالو باشد و اگر متعدد باشند ثلث مال با آنها میرسد و مذکور و مونث مساوی قسمت میکنند و باقی مال بخالو با و خالوهای پدری و مادر میدهند مذکور را دو حصه و مونث را یک حصه و خالوهای پدری تنها ساقط میشوند از میراث مگر آنکه خالوهای پدر و مادری نباشند که درین صورت اینها قائم مقام آنها میشوند و اگر جمع شوند عمو با و خالو با خالو با ثلث ترکه میدهند خواه واحد باشد یا متعدد و مذکور باشد یا مونث و عمو با را دو ثلث اگر چه یکی باشد مذکور باشد یا مونث پس اگر خالو با مجتمع باشند یعنی همه



از یکجست باشند مانند خالوهای پدر و مادری یا پدری و یا مادری پس مال مقسوم میشود در میان آنها مردان و زنان را برابر  
 و اگر متفرق باشند یعنی منسوب به میت از جانب پدر و مادر و بعضی دیگر از جانب مادر خالوی مادر یا سدرس ثلث میدهد  
 اگر واحد باشد و ثلث ثلث اگر متعدد باشند در میان مردان و زنان آنها علی السویه و دو ثلث باقی از ثلث باخوان پدر و مادر  
 و عموهای میت را بمثل مال که دو ثلث اصل ترک است باید داد و اگر آنها از یکجست باشند به سوره و تقسیم در میان آنها لکن اگر مثل  
 خط الانثیین است و اگر متفرق باشند اعمام مادری را سدرس میرسد اگر واحد باشد و ثلث مال اگر متعدد باشند علی السویه میان  
 مردان و زنان آنها و باقی با اعمام پدر و مادری لکن اگر مثل خط الانثیین و ساقط میشود و عموهای پدری تنها اگر آنکه عموهای پدر و مادر  
 نباشند و اگر جمع شوند عموهای پدر و عموهای مادر و عموهای پدر و عموهای مادر و عموهای مادر و عموهای پدر و عموهای مادر و عموهای پدر و عموهای مادر  
 فرموده متفرقان از جانب مادر را ثلث مال میت باید داد در میان ذکوات علی السویه و متفرقان از جانب پدر و ثلث  
 که ثلث و ثلث خالوی پدر و عموهای سدرس علی السویه و دو ثلث آن عجم و عموهای سدرس لکن اگر مثل خط الانثیین پس اصل فريضه از سه  
 سهم است که تقسیم میشود بر دو فرقه پس ضرب میکنیم چهار را در سه و شش میشود و آنرا ضرب میکنیم  
 در سه یک صد و شصت خواهد شد و جمیع تقاسیم مذکور صحیح از آن بر میاید چنانچه در سنده ثمانیه اجداد مذکور شد  
 پنج مسئله است اول اعمام میت و عمت او و اولاد آنها هر چند پائین روند و همچنین خالوهای میت  
 و خالههای او و اولاد ایشان هر چند پائین روند سزاوارترند بمیراث از اعمام و عمت پدر میت و احوال  
 و خالات او و سزاوارترند بمیراث میت و عمت او و از احوال مادر میت و خالات او زیرا که اعمام میت  
 و احوال او اقرب اند بمیت از اعمام و احوال پدرش و اولاد مرتبه قائم مقام آباء خود میشوند و میت  
 عدم آباء پس هرگاه معدوم شوند اعمام میت و عموهای او و احوال میت و خالات او و اولاد آنها هر چند پائین روند مانند  
 اولاد او و اولاد او و اولاد آنها قائم مقام آنها میشوند اعمام پدر میت و عمت او و احوال پدر میت و خالات او و اعمام  
 مادر میت و عمت او و احوال مادر و خالات او و اولاد آنها هر چند پائین روند و همچنین دستور بر اینست که از آنها هر چند  
 پائین رود اولی است از بطن اعلی دوم اولاد اعمام میت که متفرقه باشند هر کدام حصه پدر خود میگردد پس هر یک عمو  
 زاده مادری را سدرس ترک میدهد علی السویه بین الذکر و الانثی و اگر متعدد باشند عموهای مادری را ثلث ترک و باقی  
 ترک که به عموهای پدر و مادری باید داد و همچنین دستور است حکم خالو زاده با بلا تفاوت سوم هرگاه  
 جمع شود و وارسته دو سبب جهت میراث پس اگر یک سبب مانع سبب دیگر نباشد میراث بر پدر و برادر  
 سبب مانع آنکه از میت عمو زاده پدری مانده باشد که او خالو زاده مادر است میت هم باشد و مانند پدر عم

زن متوفیه که زوج او هم باشد یا دختر عمومی میت که زوجه او هم باشد مانند عمه پدری که اولاد مادری هم باشد و اگر میت  
 میراث مانع جنت دیگر شود و وارث میشود از جنت مانع مانند ابن عم میت که او برادر مادری میت هم باشد چه درین صورت  
 میراث به برادر می رود چه عموزادگی زیرا که با وجود برادر عموزاده میراث نیز سهم میراث جسم کویدیشال عموزاده پدری  
 که خالو زاده مادر است باشد انت که فرض کنیم زید تزویج کردنی را از نینب نام و او را از شوهر دیگر دختر است و نیم پسری  
 دارد از زن دیگر که او تزویج کرد دختر زینب را و بعد از آن زید را از بطن زینب هم پسری بهم رسید محمد نام و پس زید را هم  
 از بطن دختر زینب پسری بهم رسید که نام او علی است درین صورت محمد هم علی است از جانب پدر زیرا که برادر پدر  
 اوست و خالو هم هست چه برادر مادر او نیز هست و پسری و عموزاده پدری و خالو زاده مادری علی می شود و بهر دو جنت  
 میراث اوست بر دو اگر بجای محمد دختر فرض کنیم سسی بغاطه عمه پدر و خالو از جانب مادر باشد و مثال ابن عم که برادر مادری میت  
 هم باشد ظاهر است چه اگر زنی در عقد دیگری برادر باشد از و پسری بهم رسید حسن نام و بعد از فوت زوج بعقد برادر دیگر برو  
 و از هم پسری حاصل شود هر کدام ازین دو پسری زاده دیگری و برادر مادر و او خواهد بود چنانچه هرگاه با اعمام  
 و عمت و احوال و خالات زوج یا زوجه هم از میت بماند بزوجه یا زوجه حصه اعلی میرسد که با عدم ولد و رضیه آنها  
 است و احوال و خالات را حصه ترکه مقرر است و مذکور شد تمام میدهند و بعد از آن آنچه باقی می ماند با اعمام و عمت  
 باید داد خواه از جانب پدر و مادر هر دو قرابت داشته باشند یا از جانب پدر تنها و نقصان در حصه آنهاست افتد  
 نه در حصه اقربای مادری بدستوری که گذشت پنجم حکم خالو زاده یا زوجه حکم خالو است با آنها  
 زیرا که آنها قایم مقام احوال اند پس اکثریت را زوجی یا زوجه بود و بی احوال و بی اعمام هم داشته باشد  
 زوج و زوجه را تمام فریضه میدهند و اولاد خالو را ثلث ترکه و باقی هر چه بماند به عموزاده یا میرسد و نقصان  
 در حصه آنهاست افتد مقصد دوم در بیان بعضی مسایل است از احکام میراث زوج و زوجه اقل زوجه میراث  
 زوج می برد و مادام که در عقد زوجیت باشد هر چند دخول نکرده باشد او را زوج و همچنین میراث او هم می برد و زوج و اگر  
 مطلقه باشد زن در هنگام وفات شوهر بطلاق رجعی یا میراث هم بگیرد بر دو هرگاه وفات یکی ازین دو پیش  
 از انقضای عده شود زیرا که مطلقه جمیع انقضای عده در حکم زوج است و میراث نمی برد زیرا که مطلقه باشد  
 بطلاق بائن و شوهرش هم از میراث نمی برد و مطلقه بائنه مانند زنیست که طلاق سیوم بر او واقع شده باشد  
 چه آن را زوج یا زوجه یا زنیست و زن مطلقه غیر مدخوله و زنیکه در سن یا س از حیض باشد یا در سن من حیض بنود یا جدا  
 شده باشد از شوهر بخلع و مبارات و زنیکه در عده و طوطی شبیه بود یا بفسخ نکاح جدا شود از شوهر چنانچه در کتاب

طلاق مفصل گذشت که اینها بجز طلاق و فراق از حکم زوجیت برمی آیند و ثلث احکام از وواج است مترجم گوید  
 زن مطلقه که در مرض الموت او را طلاق داد و باشد تا یک سال میراث می برد چنانچه صاحب مسالك گفته و باین  
 هم بان اشارت شده و دویم زوجیت را با عدم ولد ربح ترک می رسد و اگر متعدد باشد تقسیم ربح حصه در میان آنها  
 با سویی می شود و اگر از میت ولد هم مانده باشد میراث از وواج شش است علی السویه و اگر یک زن باشد نیز همان شش  
 می برد و زیاده از آن باز وواج نمی رسد سیوم هرگاه ششچه چهار زن داشته باشد و یکی از آن چهار را طلاق دهد بعد از انقضا  
 عده آن مطلقه زوج دیگر بعقد آرد و بمیرد و ششچه شود مطلق از جمله چهار زن اول که معلوم نشود که کدام یک بوده زن  
 آخرین ربح شش میبندد اگر میت ولاد داشته باشد و اگر لا ولد بود ربح ربح و باقی حصه زوجات تقسیم میشود در میان  
 چهار زن اول علی السویه و از ظهای امامیه ابن ادریس گوید که تعیین طلقه بقرعه باید نمود زیرا که قسره راجحی تقاعی  
 برای هر امر ششچه مقرر ساخته است چهارم هرگاه تزویج کند و تزویج بالغ را پدرش یا جد پدرش نکاح صحیح است  
 و میراث یک دیگر می برند و همچنین اگر دو صغیر را تزویج کنند پدر آن آنها هر دو میراث یک دیگر می برند و اگر  
 تزویج کند آنها را سوای پدر و جد پدری آن عقد موقوف می ماند بر ضلای آنها در وقت بلوغ و رشد و اگر  
 یکی از آنها پیش از بلوغ و رشد بمیرد و عقد باطل می شود و میراث هم بخوابد و همچنین اگر یک بالغ شود و راضی بعقد  
 شود و بعد از آن دویم بمیرد و پیش از بلوغ و اگر بمیرد کسیکه راضی بعقد شود و بعد از آن دویم بمیرد پیش از بلوغ و اگر  
 بمیرد کسیکه راضی بعقد شده حصه دویم را از میراث او جدا میکنند و انتظار میکنند که زنده بالغ شود پس اگر بالغ شود  
 و راضی بعقد نکور نباشد تزویج باطل است و میراثی نیست و اگر اجازت بدهد صحیح است عقد و میراث میت  
 می برد لیکن قسم میدهد و او را که رضایه عقد بر او طبع میراث نداده چنانچه هرگاه زوج از میت ولد باشد حصه شش  
 شریک از جمیع متروکات او می برد و اگر ولد نداشته باشد از راضی میت با و حطه نمی رسد و عطا میکند حصه و از قیمت  
 آلات و بنا با و بعضی فقها گفته اند که محروم میراث نمی شود مگر از خانه با و مواضع سکونت با مانند کاروان مرا وسید  
 مرتضی فرموده که زمین میت را قیمت میکنند حصه آن زن را قیمت ادای کنند از عین قول اول اظهر است  
 مترجم گوید این مسئله هم از مسائل میراث مخصوص فرقه ناجیه امامیه است مانند مسئله اختصاص حیات به پدر  
 کلان که مذکور شد و مستند آن وایات منقول از ایام اطهار است ششم اگر در مرض الموت کسی نکاح کند  
 زنی را و دخول بدن نکرده فوت شود عقد نکاح باطل است و مهری آن زن نمی رسد و میراث هم ندارد و این قول  
 بروایت زمره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام ثابت شده است فصل سوم

و در بیان میراث بولاست و آن سه قسم دارد اول و لایعق است یعنی حق آزادی مملوک پس هر که غلامی  
از او کند و آن غلام بعد از عتق مالک مالی شود و از دوازده ثلثی باشد میراث بهمان آزاد کننده میرسد اگر او نباشد  
و ورثه فایده مقام او نخواهند بود بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم الولاء لکلمة النسب یعنی و لا اهرم میراث است  
مانند رشتہ نسب و عتق و ارث نمیشود بلکه اگر تیر خا و را آزاد کرد و باشد یعنی در بدل کفاره و بند و رشتہ نذر بود و در هنگام آزادی  
کردن سقوط ضمانت جبریه و القلام از خود نموده باشد و تقسیم بعد ازین مذکور خواهد شد و یا شرط است در سقوط میراث بولای عتق  
شاید که نقیض است بولای عتق و جبریه و به اینست که شرط نیست اگر کسی را آزاد کند یعنی فعلی که موجب آزادی او شود و عمل آزاد ماندن است  
کوش و راه بر و بان آزاد شود سایه باشد یعنی حق و لا عتق از مولی بر او نخواهد بود و میراث او باقیالش میرسد و صاحب مالک گفته  
که بعد از این امر غرض هم غلام آزاد شود و مانند اقفا و عجمی و جدام و برین چنین عتقی موجب تحقیق میراث عتق نمی شود زیرا که این  
عتق از جانب حق تعالی است نه از مالک و در صورت مالک و آزاد نموده است و اگر از آن غلام آزاد و ارث  
باشد نسبی خواه قریب بود یا بعید چیز از میراث او عتق نمیرسد و اگر زوج یا زوجه داشته باشد از حصه زوجیت  
یا نه میرسد و باقی بمعتق یا هر که قایم مقام عتق باشد در هنگام عدم عتق و هرگاه شرایط و ارث منعم یعنی عتق  
مستحق شود و ارث می شود اگر یک عتق باشد و اگر متعدد باشد همه شریک خواهند بود و در ولا عتق تقسیم  
میراث می نمایند با هم دیگر موافق حصه هر کدام خواه آن آزاد کنندگان مردان باشند یا زنان یا بعض مردان و  
بعض دیگر زنان و اگر آن عتق بمیرد این باب و چه رحمه الله فرموده که ولا عتق تعلق می گیرد با ولاد ذکور و اناث او و  
این قول خوبست و شیخ رحمه الله در کتاب خلافت نیز چنین گفته لیکن شرط نموده که عتق مذکور باشد و شیخ مفید رحمه الله  
فرموده که ولا با ولاد ذکور عتق میرسد نه با ناث خواه منعم مذکور باشد یا مونث و در نهایت شیخ مذکور است که اگر منعم مرد باشد و لا عتق  
با ولاد ذکور او میگیرد و ناث و اگر زن باشد و لا عتق بعصبات او میگیرد یعنی قارب پدر و مادری و باقی قول شاید روایات  
دولای عتق را و ارث میشوند پدر و مادر عتق و اولاد او و اگر منعم باشد یعنی زوج یا زوجه یا نه باشد بچهارم از اقارب عتق شریک  
آنها نمیشود و اولاد او و باقی مقام اولاد اند و هرگاه پدر آن آنها فوت شده باشد و هر کدام از آنها حصه کسیکه بواسطه او  
قرابت یا عتق دارد میگیرد چنانچه در میراث های دیگر مقرر است و اگر اولین و ولد نداشته باشد و ارث و لایعق شوند  
پدر و برادران عتق و یا خواهران او میشوند و در آن مورد است اظهار است که آنها هم میشوند زیرا که ولا عتق رشتہ  
است مانند رشتہ نسب و شریک میشوند در آن برادران و اجداد و جدات و اگر آنها هم نباشند اعمام و عمات  
و اولاد آنها الا قرب فالاقرب و وارث و لایعق شوند یا قریب مادری عتق مانند پدر و برادران مادری

وخواهران مادری وخالو باسے وخاله باواجداد و جدات مادری و اگر اقربای منعم یعنی معق نباشند و ارث او میشود آقا سے  
 آقا که او را آزاد کرده باشد و اگر او نباشد اقربای پدری او قایم مقام او میشوند اقربای مادری و منعم را ارث نمی شود  
 غلام آزاد کرده او و اگر منعم را ارث نباشد میراث او با مام میرسد نه به بنده آزاد کرده او و صحیح نیست فروختن و الا عتق  
 پدر گیرے و نه بخشیدن آن و نه شرط کردن در بیع غلام که و لا عتق او بدر گیرے باشد زیرا که و لا ارث شده ایست مانند ارث  
 نسب و چنانچه در نسب خرید و فروخت و بهر جاری نمیشود در و لا هم نمیشود و ارث او با مام میراث اولاد  
 کثیر آزاد شده تعلق بمعق آن اولاد میگردد و هر چند در هنگام در شکم مادر باشد و یک جا آزاد شوند با مادر یا بنحیفه که آقای  
 آنها سوای آقای مادر آنها باشد و در یک زمان هر دو آقا آزاد کنند هر دو ملوک را و لا عتق آنها انتقال نمیکند  
 از آقای آنها با آقای مادر آنها و اگر بعد از ادای مادر در شکم او پیدا شود و لا عتق آنها نیز با آقای مادر آنها تعلق میگردد  
 اگر پدر آنها غلام باشد و اگر پدرشان آزاد بود از اول اولاد آزاد خواهند بود و لا سے آنها تعلق با قاعے مادرشان  
 نمیکرد و اگر پدر آنها آزاد کرده باشد و لا آنها نیز تعلق با قاعے پدرشان میگردد و همچنین اگر آزاد شود پدر آنها بعد از  
 تولد آنها انتقال میکنند و لا عتق از آقای مادر آنها با آقای پدرشان و و م اگر تزویج کنند غلامی زن آزاد شده را  
 و لدیکه از آنها بهر سزا و باشد زیرا که ولد تابع اشرف ابویں است و اشرف در نصوص است مادر اوست که آزاد است  
 نه پدر که غلام است و و لا آن پس هم تعلق میگردد با آقای مادرش که او را آزاد کرده پس اگر بمیرد پدر آن ولد و جدش  
 آزاد شود بعد فوت پدر شیخ رحمه الله فرموده که و لا سے آن ولد منتقل میشود از آقا سے مادر بسوی آقای جد از پدر که  
 او قایم مقام پدر است و همچنین اگر پدر زنده باشد و باقی بر غلام و جد آزاد شود انتقال و لا با قاعے جد تعلق میگردد و اگر  
 بعد از جد و پدر هم آزاد نشود انتقال و لا سے ولد از آقا سے جد بسوی آقای پدر و لد میشود زیرا که او اقرب است  
 سو م اگر بنده آزاد شده انکار کند ولد زوجه آزاد شده خود را که از من نیست و ملا عنه کند بان زوجه و بعد از آن  
 بمیرد آن ولد و ارث نسبتی نداشته باشد و لا او تعلق میگردد با قاعے مادرش و ارث همان آقای مادر میشود و اگر  
 بعد از لغان اقرار کند پدر بولدیت او و ارث نمیشود آن ولد را او و نه آقا سے او زیرا که با قاعے لغان کننده بعد از  
 لغان نسب ثابت میشود و عود میکند و لیکن میراث نمی برد از ولد نه او و نه اقارب و چهارم انتقال میکنند و لا  
 از آقای مادری بسوی آقای پدر چنانچه مذکور شد پس اگر آقای پدر مرده باشد بعصبه یعنی بخویشان پدر سے آقای  
 پدر تعلق میگردد پس اگر نباشد عصبه پس انتقال میکنند و لا بعصبه مولا سے اب و و لا رجوع نمیکند از آقا سے پدر با قاعے  
 مادر و لد و اگر نباشد بچکدام از مولا سے عتق و ضامن جریره داشته باشد میت میراث با او میرسد و اگر او هم نباشد

وارث امام است پنجم اگر زنی آزاد کند غلامی را و آن غلام هم بعد از آزاد شدن غلام خود را آزاد کند پس اگر غلام  
اول میرد و وارثه نسبیه از او نباشد میراث او بآئین تعلق میگیرد بولای عتق و اگر غلام دوم میرد و وارثه نسبیه از او نباشد میراث او  
باز از او گرفته و باید داد و اگر او نباشد و وارثه نسبیه هم از او نباشد و لای عتق آن غلام دوم تعلق میگیرد بآئین زن که از او گرفته آقا  
آن غلام است و اگر زنی بخرید و بخر خود را بخر و خریدن آزاد میشود آن پدر و اگر پدر بعد از آن غلام خود را آزاد کند و میرد  
و بعد از آن بمیرد آن غلام پدر که آزاد شده بود و وارثه از او نباشد و سواي آن زن میراث آن غلام آزاد شده از آن  
زنست از طرف پدرش که آن غلام را آزاد کرده بود نصف بطریق فرض که یک دختر را حصه نصف بترکه میت و نصف  
دیگر بطریق زوجه بطریق تعصیت که آن دختر عصبیه پدر خود باشد سبب ولای چنانچه بعضی عامه گفته اند زیرا که میراث  
و عصبیت نزد ما باطل است و این در صورتیست که قائل شویم بآنکه ولای عتق هم میراث با ولای عتق میرسد هر چند  
زنان باشند و اگر باین قائل نشویم چنانچه اکثر فقها بر آنند میراث میرسد بآئین سبب ولای نه میراث ولای از جانب پدر زیرا که  
آزاد کننده از او گرفته میت است ششم اگر زنی آزاد کند غلامی و دو دختر زن آزاد کرده شده و بخرند از آن دختران پدر  
خود را زیرا که آنها آزاد اند به تبعیت عتق مادر خود آن پدر آزاد میشود بر آن دختران سبب خریدن آنها و از آن میراث که  
پدر ملوک ولد نمیشود اگر بمیرد پدر آنها میراث او تمام بان دو دختر میرسد و ثلث بفرض و یک ثلث بر زوجه بولای  
عتق زیرا که نسب مقدم است بر ولای و میراث چنانچه مذکور شد و اگر بمیرند هر دو دختر یا یکی از آنها و پدر موجود  
باشد میراث آنها به پدرشان میرسد و اگر پدر موجود نباشد میراث دختر که اول فوت شده بخواجه میرسد نصف  
بفرض و نصف بر دو میراث نمی برد آن خواهر سبب ولای ظاهر از ابی ولای قفس خواهر است که در اشت بقربان  
دار پس گویا نصف گفته است میراث نمی برد از حیث مولای بودن چنانچه شیخ علی بن دختر که عتق پدر را زیرا که  
میراث به سبب مقدم است بر میراث بولای عتق و اگر به بر خواهر دیگر هم و وارثه نداشته باشد بعضی گفته اند و ارث  
او میشود آقای مادرش که آزاد کند مادر اوست و در آن تردید است زیرا که عتق پدر انتقال ولای عتق از عتق مادر  
بعتق پدر میشود پس ولای عتق باز بمعتق مادر برمیگردد و شاید که اقرب عدم انتقال ولایت باشد درین مسئله زیرا که  
جمع نمیشود استحقاق ولای بنسب و عتق و هرگاه معتق پدر همان دختر است پس وارث نسبیه او باشد نه وارث  
بولای عتق مگر اگر بخرید که از او پس بترکت پدر غلامی را و پدر و آزاد کند آن غلام را و بعد از آن پدر بمیرد  
بعد از آن بمیرد آن غلام آزاد کرده شده سه ربع ترکه او بان پسر میرسد که شریک پدر بود و خریدن و و یک  
ربع به برادرش زیرا که نصف بولای عتق به بر دو در نصف دیگر بپدر خود شریک میشود انصافاً هشتم



هرگاه بنزد غلامی برادر بطن زن آزاد کرده شده پسر آن پسر تابع مادر میشود در آزادی و لا اعتق او تعلق بمعتق مادرش  
 میگیرد پس اگر بجز آن پسر غلامی را آزاد کند او را و دلاعتق آن غلام بان پسر باشد که معتق اوست و اگر آن غلام آزاد  
 شده بجز پدر آقاے خود را آزاد کند او را و لا اعتق پسر از معتق مادر معتق پدر او منتقل میشود چنانچه مذکور شد و هر کدام از آن  
 پسر و غلام آزاد کرده او موالی یکدیگر باشند پس اگر بپدر میراث او پسر میرسد و اگر پسر میرسد و وارثه نسبی از و مانند دلاعتق  
 اعتق او بمعتق پدرش باشد که آن غلام آزاد کرده آن پسر است و اگر پسر آن غلام و وارثه نسبی از و مانند میراثش بان پسر  
 میرسد که معتق اوست و اگر پسر و پسر نذر و بچکدام از آنها را وارثه نسبی نباشد شیخ رحمه الله فرموده و لا اعتق بان میگردم معتق  
 مادر آن پسر دوران نزد است زیرا که رجوع و لا بعد از انتقال آن با قاعے پدر دلیله ندارد و صاحب مسالك گفته اوست  
 عدم رجوع و لا است و میراث آنها با امام میرسد اگر ضامن جریره بهم نداشته باشند زیرا که وارث من لا وارث له امام است  
 قسم دوم از دلاعتق و لای ضمان جریره است و آن عقدیست که روکس با هم کنند باین طریق که یکی بگوید که بگوید که  
 دی و ثاگت ثاری و حر یک جرینی و سلیم سلمی و ریشی و ارثک یعنی خون تو خون من است و قاتل تو قاتل من است مخارج  
 با تو محاربه با من است و دوست تو دوست من است و تو وارث من باشی و من وارث تو و دیگری بگوید که قبول کردم پس  
 هر که چنین عقیده با کسی کند ضامن جریره او میشود یعنی اگر دیتی بر ذمه او میشود عاقله او است که آن دیت را از و بگیرند و اگر  
 میراث از و بماند که وارث نسبی نداشته باشد و موالی اعتق هم نبود مالک تر که همان صاحب جریره میشود ولیکن لا ضمان  
 جریره تعلق بوارث ضامن نمیکرد بلکه مخصوص او است و ضامن جریره وارث نمیشود مگر سالیه یعنی کسی را که وارثه نداشته  
 باشد مانند غلامی که در کفاره آزاد شود یا بسبب نذر او را آزاد کنند و وارثه از و مانند با غیر ملوک و وارثه نداشته باشد  
 اصلا نسبی و موالی شق هم او را نبود ضامن جریره اولی است بمیراث از امام و با او شریک میشود در ترک شوه و زن است  
 حصه اعلیٰ بر نذر یعنی زوج نصف میدهند و بزوجه ربع ترک و باقی بضامن جریره و اگر ضامن نذر هم نباشد وارث  
 من لا وارث له امام خواهد بود و این قسم سوم از ولات پس اگر امام ظاهر باشد تمام مال اوست هر چه خواهد آن مال را  
 میکنند و حضرت امیر المومنین علیه السلام عطائے فرموده چنین مالی را بفقرای شهر بیت ضعیفای همسایگان و بطریق  
 تبرع و اگر امام غایب باشد قسمت میکنند آنرا در میان فقرا و مساکین و بنده بند غیر سلطان حق که امام زمان است  
 علیه السلام مگر در صورت خوف از سلطان جابر و قهر و غلبه او مترجم گوید عقد ضمان جریره متعارف بود در ضمان  
 جاهلیت میان عرب میراث یکدیگر بجهنم عقد میدادند و در صدر اسلام هم حق تعالی آنرا ابطال داشته بود و در آن باب  
 آیه کریمه و الذین عقدت ايمانكم قالوا هم نصيبهم نازل فرموده و بعد از آن نسخ شد و میراث باسلام و مهاجرت قرار یافت

و اگر مسلمانانی را پسندید بود که بداد الاسلام حجت نیکو دبا و میراث نهند و مهاجران میراث او سبک رفتند و کرمه الدین  
 است و اولم بیا جروا تا لکم من ولایتهم من شیء اشارة بآنست و بعد از آن این حکم منسوخ شد بآیات میراث بر حجم و قرابت  
 بحق تعالی آیات فرائض فرستاد و فرمود و الوالارحام بعضهم اولی ببعض و نزد شافعی ارث بضمان جریره مطلق منسوخ  
 شد و نزد امامیه در صورت عدم وارث نسبی و مولا نسبی حکم میراث ضامن جریره باقی است و منسوخ نشد و در دلیل  
 بر آن احادیث صحیح است که از آئیم اهل بیت علیهم السلام رو رو یافته و تفصیل موجب طالت کلام است که مناسب  
 این مختصر نیست و با فقده ضامن جریره وارث امام است و علماء اختلاف کرده اند و آنکه در غیبت امام آنرا چه باید کرد  
 بعضی گفته اند که محاققت آن نماید یا دفن کنند آنرا تا ظهور حضرت علیه السلام چنانچه حقوق امام را بهمین حکم کرده اند  
 و جماعتی قایل شده اند بآنکه در میان فقرا و مساکین تقسیم نمایند خواه از اهل آن بلد باشند یا غیر آنها از مساکین بلاد دیگر  
 و مذہب مہنف رحمہ التدریج بهمین است و صاحب مسالک گفته که اصح بهمین قول است سه مسئلہ است اول آنچہ گرفته  
 میشود از مال کفار حربی در هنگام حرب حق جهاد کنندگان است که با آنها مقابلہ کنند بعد از اخراج خمس آنچہ بدست  
 آرد آنرا از اموال آنها لشکر کے کہ از لشکر امام بغیر از آن امام جدا شده بجانب آن کفار رفته آن مال امام است و آنچہ  
 کفار حربیہ از ہم گذاشته باشند بدون جنگ آنهم مال امام است یعنی در صورتیکہ لشکر اسلام بر آنها نرفته باشد  
 چه اگر بعد رفتن اہل جهاد بحرب آنها مالی بگذارد و بداند آن مال علی الاصح حکم غنیمت دارد کہ مقسوم میان مجاہدان  
 میشود و بعد از اخراج خمس و آنچہ گرفته میشود از کفار بعنوان صلح یا جریمہ مال مجاہدانست و اگر مجاہد نباشد مال فقرا  
 مسلمین دوم آنچہ گرفته میشود بعنوان دزدی از مال کفار حربیہ اگر در زمان صلح باشند بآلکش باز داده میشود و اگر در زمان  
 صلح نباشد مال کسی است کہ گرفته آنرا و واجب است کہ خمس بدہد بہ تحقیق خمس سوم کسیکہ بمیرد از کفار حربیہ  
 و مال بگذارد و وارثی نداشته باشد مال او از امام است اما لو اقی پس چہار فصل است فصل اول در بیان  
 میراث ولد زینب کہ شوہر او را و آن ولد را بلعان از خود دور کرده باشد و در میراث ولد سے کہ از زنا بہم رسد و ولد را  
 را وارث میشوند اولاد او و مادرش سدرس ترکہ او بپادش میرسد و باقی با اولاد الذکر مثل حظ الانثیین و اگر  
 ولد نداشته باشد تمام بپادش مثلث بفض و باقی بر دو در وایتی واقع شده کہ ثلث ترکہ او بپادش میرسد  
 و باقی با امام زیر کہ عاقلہ او امام است چنانچہ در کتاب الدیات مذکور خواهد شد و قول اول اشہر است و اگر اولاد  
 و مادر نداشته باشد وارث او برادران مادری میشوند و اولاد آنها و اجداد مادری بہر چند بالا روند و بر بنیت  
 میراث سے بر ند الا قرب فاقرب و اگر آنها ہم نباشند خالو یا و خالہ ہاے او و اولاد آنها بہ ترتیب میراث یعنی

اقرب مانع البعد است و در جمیع مراتب مذکور مرد و زن برابر تقسیم میراث اونی نمایند زیرا که انتساب گننا به میت از جانب مادر است و اگر اقربا به مادری صلا نداشته باشند و لا وارث بود میراث او با ما می رسد و زوج و زوجه او حصه میراث اونی بر بنیاب زوج از درجات میراث نصف زوج می رسد با عدم ولد و ربع زوج و نصف آن با ولد و آیا وارث میشود آن ولد اقربای مادری را بعضی نقل گفته اند که میشود زیرا که از جانب مادر نصب و ثابت است و بعضی دیگر اند که وارث نمیشود مگر آنکه اقرا کند پدرش بعد از لعان بولدیت او این قول متروک است و میراث او نمی برود پدرش و نه اقربا به پدرش و اگر آخرت کند بان ولد بعد از لعان او میراث پدرش برود پدر میراث او نمی برود زیرا که بلعان از و منفی شده و اقرا بعد از لعان اثبات میراث از جانب و میکند از جانب لدنی و در صورت اقرا مذکور آیا وارث اقربای پدر هم میشود یا نه بعضی نقل گفته اند که بلی و وجه اینست که وارث آنها نمیشود و آنها هم وارث او نمیشوند زیرا که نسب از منقطع شد بلعان و حکم اقرا مخصوص بمقر است و پس شیخ رحمه الله فرموده که اگر گویم که وارث آنها میشود اگر آنها اقرا نیت او کنند و تکذیب پدر او نمایند در لعان و آنها هم وارث او میشوند اگر اقرا بقربابت آنها کنند موجه خواهد بود چند مسئله است اول اعتبار ندارد نسب لدی ملاحظه از جانب پدر پس اگر از او بماند و برادر یکی برادر پدری و مادری دوم برادر مادری پس این هر دو برادر برابر میراث می برند و همچنین اگر بگذارد دو خواهر یا برادر و خواهر یکی از آنها پدری و مادری دوم مادری تنها یا بماند از برادر زاده پدر و مادری دوم تنها مادری یا بگذارد برادری و خواهری از پدر و مادر مع جد و جده مادری مال در میان آنها ثلاث قسمت میشود یک ثلث بجد و جده مادری بینا با سویه و دو ثلث به برادر و خواهر پدر و مادر و در میان آنها هم با سویه قسمت می شود زیرا که همه منسوب باند به میت از جانب مادر و بسبب تحقیق لعان علاقه پدر از آنها منقطع شده است و دوم هرگاه مادر ولد ملاحظه می رود و وارثه سوای آن ولد نداشته باشد تمام میراث با و میشود و اگر با او باشد پدر و مادری یکی از آن بپس پدر و مادر را می رسد و سبب ترک و اگر یکی باشد یک سدس و باقی مال ولد است اگر مذکور باشد و اگر دختر بود نصف مال مادرش بقرض می برد و نصف دیگر تقسیم میشود در میان پدر و مادر اگر هر دو باشند و میان یکی از آن با اگر یکی بود و میان آن دختر بطریق رد بموجب سهام پس اگر هر دو باشند اخماسا و اگر پدر تنها یا مادر تنها یا دختر ملاحظه بود و باقی بینا را با خواهد بود سوم اگر انکار حمل کند و لعان کند با هم دیگر و بعد از آن دو ولد توأم تولد کنند وارث آنها بلعانه مادر باشد نه پدر چهارم اگر شخصی نزد حاکم شیخ اسقاط ضمان جریره ولد خود کند و بمقاتل میراث او هم از خود نماید تا عاقله او نباشد و بعد از آن ولد بمیرد شیخ رحمه الله در کتاب نهایه فرمود که میراث او با قارب پدرش می رسد نه پدر و این قول شاذ است زیرا که مستند است بروایتی که بصحت نرسیده و مخالفت با اصل دارد

که ثبوت میراث است اما از ولد زنا پس وراثتی نیست بازانی و زانیه و هیچ کدام میراث او نمی برند و اقربای آنها نیز میراث او نمی رسد و او هم میراث آنها نمی برد و میراث تعلقی بولد او میگیرد اگر ولد نداشته باشد وراثت او امام است و زوج و زوجه او با وجود اولاد حصه نمی برند و با عدم اولاد حصه اعلی و در ردایقی واقع شده که مادرش و اقربای مادرش میراث می برند و این روایت متروک است بسبب ضعف سند فصل دوم در میراث غنشی کسی است که او را فرج مرد و فرج زن هر دو باشند باید ملاحظه کنند که از کدام فرج ابتدا بول او شود اگر ابتدا در فرج مرد شود مرد باشد و اگر از فرج زن حکم زن دارد و اگر از هر دو معا برآید بول او پس ملاحظه کنند انقطاع بولش از کدام فرج شود و بهمان حکم کنند بر جوبیت یا انوثیت او در میراث و اگر مرد و مسامی باشند در شروع و انقطاع شیخ در خلاف فرموده که عمل میکنند در آن بقصره بدلیل اجماع علماء و اخبار و در کتاب نهایه و ایجاز و مبسوط فرموده که او را نصف میراث مرد و نصف میراث زن میدهند و بر این قول دلالت میکنند روایت هشام بن سالم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که امیر المؤمنین علیه السلام حکم بان فرموده و شیخ مفید و سید مرتضی رضی الله عنهما گفتند که استخوانهای دو پهلوی او را بشمارند پس اگر هر دو پهلوی برابر باشند در عدد زن است و اگر مختلف باشد مرد است و این روایت شریح قاضی است که حکایت نموده از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ و السلام که چنین کردند و استدلال اجماع هم کردند این دو بزرگ برین قول در روایت مذکور بصحت نرسیده و جماع هم پیش ما محقق نشد زیرا که این مسئله مختلف فی بین العلماء همیشه بود و پس هر گاه شناخته این اقوال را پس اگر غنشی وارث باشد تمام مال بر مرد و حاجتی تحقیق و تشخیص حال او نیست خواه مرد باشد و خواه زن و اگر متعدد باشند غنشاها و مشخص نشود به علامات مذکوره تذکر و ثانیث آنها پس بذبب بعضی که قائل بقصره شده اند قرعه اندازند پس اگر بقصره همه مذکر ظاهر شوند یا همه مونث مال در میان آنها مساوی قسمت میشود و اگر مختلف باشند لکن مثل خط الانثین بزنند و کیفیت قرعه چنانچه در کتاب تنقیح مذکور است اینست که در یک رقعہ عبد اللہ می نویسند و در رقعہ دوم امه الله و غیره رقعہ را با هم مخلوط کنند و بعد از آن بگویند کسی که قرعه اندازد اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب الشاهد انت تحكم عبادک فیما کانوا فیہ یختلفون بین لنا من امر هذا شخص ضیك فیه حکمک و بعد از آن برآر و یک رقعہ را و اگر عبد اللہ برآید میراث مرد و او میدهند و اگر امه الله برآید میراث زن و شیخ علی فرموده رحمه الله که ظاهر اینست که خواندن این دعا در هنگام قرعه مستحب باشد و همین نحو معین میشود تذکر و ثانیث غنشی بشماردن استخوان با پهلوی هم و مصنف رحمه الله میفرماید که موافق قولی که ما اختیار کردیم و آن اعطای نصف حصه پسر و نصف حصه دختر است چنانچه شیخ و زبلی فرموده و روایت هشام بن سالم دال بر همانست همه غنشا با برابری میگیرند میراث پدر را هر چند حصه نفر باشند زیرا که همه

مسامی اند در استحقاق ترک بهمین دستور و اگر جمع شود با خنثی مذکور به متیقن المذكور به بعضی فقها گفته اند که خنثی را نصیب  
نصیب مذکور نصف نصیب مومن باید داد باین طریق که فریضه از هفت سهم مقسوم میشود مذکور چهار سهم میدهم و هفت  
را سه سهم زیرا که حصه پسر چهار سهم است نصف آن دو میشود و حصه دختر دو سهم و نصف آن یکی است پس خنثی سه سهم میبرد  
و اگر پسر خنثی دختر باشد فریضه از نه سهم باید گرفت دختر را دو سهم و پسر را چهار سهم و بعضی دیگر گفته اند که نصف  
نصیبین باین طریق باید بر آورد که فریضه را دو مرتبه اعتبار باید کرد و در یک مرتبه خنثی را ذکر فرض باید کرد و در مرتبه دیگر  
انثی را و مجموع آنچنین دو فریضه میشود آنرا نصف باید کرد و بخنثی باید همان نصف داد و طریقش اینست که نظر باید کرد در اقل  
عددی که ممکن باشد تقسیم فریضه ذکر و فریضه انثی از آن عدد ضرب باید کرد و خرج یکی از دو فریضه در فریضه دیگر نشان  
اینست که از بیت یک خنثی و یک پسر مانده باشد پس یک مرتبه خنثی را پسر اعتبار کنیم و طلب کنیم مالی را که او را نصف نصف  
او را هم نصف بود اقل آن چهار است و بعد از آن فرض کنیم خنثی را دختر و طلب کنیم مالی را که او را ثلث باشد و ثلث  
او را نصف باشد و اقل آن شش است و شش و چهار توافق دارند نصف پس ضرب میکنم نصف یکی ازین دو عدد  
در عدد دوم یعنی چهار را در سه یا شش را در دو و دوازده حاصل شود و خنثی را در یک مرتبه نصف حساب میکنیم که شش باشد  
و مرتبه دوم ثلث حساب میکنیم که چهار میشود و شش و چهار ده میشود و نصف آن که پنج باشد بخنثی میدهم و هفت سهم  
به پسر میدهم و همچنین اگر در بدل ذکر انثی باشد فریضه آن هم صحیح میشود و از دوازده سهم خنثی هفت سهم و انثی را پنج و اگر  
با خنثی پسر و دختر یکی باشند پس هرگاه فرض کنیم خنثی را ذکر کرد و پسر و یک دختر باشد و مال در میان آنها انما ساقسوم شود  
و اگر خنثی را انثی فرض کنیم یک پسر و دو دختر باشند و در میان آنها قسمت را با ما شود پس ضرب میکنیم چهار را پنج بست  
میشود از بیت حاصل نمیشود برای خنثی مالی که آنرا نصف صحیح بود پس ضرب میکنیم خرج نصف را که دو عدد است پنج بست  
چهل حاصل شود و صحیح میشود و فریضه بلا کسر زیرا که اگر فرض کنیم خنثی را انثی حصه او از چهل سهم ده سهم باشد و ده سهم دیگر از  
دختر و بیت حصه پسر و هرگاه فرض کنیم خنثی را ذکر حصه او از چهل شانه ده شود و حصه پسر هم سانه ده و حصه دختر هشت  
و سانه ده را که با ده هم کنیم بیت و شش شود و نصف آن سانه ده است بخنثی میدهم و پسر را سانه ده و دختر را نه سهم مقرر  
گوید درین طریق تقسیم و طریق تقسیم اول تفاوتی در حصص میشود و چنانچه بعد تا مل ظاهر خواهد بود و طریق دوم نیز تفاوتی  
ظاهر است و اگر جمع شود با خنثی و پسر و دختر زوج یا زوج اول تصحیح مسئله خنثی یا پسر و دختر باید نمود بدون زوج یا زوج چنانچه  
مذکور شد و بعد از آن خرج حصه زوج یا زوج را ضرب باید نمود در مجموع سهام آنها تا حصص هر کدام بلا کسر برآیند  
مثال این نیست که تقسیم سهام خنثی و پسر و دختر از چهل سهم میشود علی یا امر انفا پس ضرب میکنم خرج سهم زوج را که

چهار است در چهل یکصد و شصت میشود زوج را ربع میدهم که چهل باشد یکصد و شصت باقی ماند پس سهم هر کدام از سه واثق  
 مذکور را که بدون زوج با و میرسد در سه ضرب کنم و آنچه حاصل شود ازین یکصد و شصت سهم با و میدهم و آن یکصد و شصت سهم  
 باقی باشد زیر آن حصه غنثی با و میرسد و در هر دون زوج میرسد بود آنرا که در سه ضرب کنم و نه میشود و حصه پس میرسد بود آنرا که در سه  
 ضرب کنیم پنجاه و چهار میشود و حصه دختر سه سهم بود آنرا که در سه ضرب کنم و هفت میشود و جمیع یکصد و شصت است و اگر باشند  
 ابوین یا یکی از آنها با غنثی پس ابوین را دو سدس ترک که هر سدس یک ثلث باشد بر تقدیر فرض ذکریت غنثی آنها را که و خمس  
 ترک که میرسد بر تقدیر انوثیت او پس ضرب کنیم بخرج سدس را که شش است در خرج و خمس که پنج است سی میشود آنرا ضرب میکنم  
 در و شصت خواهد بود پس ابوین را بر تقدیر ذکریت غنثی بست سهم خواهد بود هر یک را ده سهم و بر تقدیر انوثیت غنثی بست  
 و چهار پس آنها را نصف مجموع این دو تقدیر میدهم که بست و دو باشد بجز که ام یا زیاده سهم غنثی را سی و شصت سهم باقی  
 باید داد که آنهم نصف حصه میشود علی التقديرین و نصف جملة التقسیم از سه بیان فرموده ابوین را یا زیاده سهم غنثی را  
 نوزده قرار داده برای اختصار و الا یازده که در میان ابوین تقسیم شود کسر در حصص میافتد پس سه را در دو ضرب باید نمود و آنچه  
 حصص بلا کسر بر آید و اگر از سیت پدر و مادر دو غنثی با نوزده یا زیاده از دو ابوین را ثلث مال میرسد و و ثلث بر دو غنثی و درین سله  
 سهمی باقی نماند که بطریق دیگر تقسیم شود بر آنها اگر با دو غنثی احد ابوین باشد او را سدس میرسد و دو غنثی را دو ثلث و باقی یکسین  
 میماند آنرا در میکند بر احد ابوین و دو غنثی آنما سیک خمس با احد ابوین و چهار خمس از آن بر دو غنثی و از روی حساب احتیاج میشود  
 بسوی پیدا کردن عددی که جمیع حصص مذکوره از آن سالم بر آید و طریقی است که بر تقدیر انوثیت آنها تقسیم از پنج سهم  
 میشود و بر تقدیر ذکریت از شش سهم چنانچه مذکور شد و میان پنج و شش با مطلق علم حساب نسبت تباین است یکی را غنثی  
 میکنم در دوم حاصل میشود و آنرا ضرب میکنم در دو که شصت میشود پس احد ابوین را بر تقدیر ذکریت ده سهم برسد و بر  
 تقدیر انوثیت دوازده که مجموع بست و دو میشود نصف آن که یازده است با احد ابوین میدهم و دو غنثی را بر تقدیر ذکریت  
 آنها پنجاه میرسد و بر تقدیر انوثیت چهل و شصت مجموع نود و شصت میشود و نصف آن چهل و نه حصه هر دو غنثی باشد و در  
 تقسیم بلا کسر حاجت بضر دیگر افتد تا هر کدام حصه بلا کسر برسد و در آن تطویل لا طایل است و تقسیم میراث در میان  
 اخوة و اجداد و اعمام و احوال که بعضی غنثی و بعضی دیگر غنثی باشند نیز برستور تقسیم در میان اولاد است چنانچه مذکور شد  
 اما اگر در میان برادران مادری غنثی یافته شود در تقسیم میراث آنها احتیاج باین ضرب قسمت نیست زیرا که تقسیم ترک در میان  
 اقربای مادری علی السویه میشود و در میان مذکور و مونث تفاوتی نیست چنانچه سابق بیان شد و در اجداد و اجداد غنثی  
 بعدی هست زیرا که از ولادت و حال او معلوم میشود که مذکر است یا مونث مگر آنکه نظر کنم بر روایت شیخ قاضی در باب



زنی که از شوهرش بچه آورد و از او هم طفلی از زنی بهر سبب چنانچه مذکور است و شیخ رحمه الله فرموده که اگر غرضی از زوج یا زوج باشد نصف میراث زوج و زوج با و باید داد مترجم گوید در کلام شیخ بحث است زیرا که خدشای مشکل از زوج جائز نیست با هر دو یا زن پس میراث زوجیت چگونه تواند بود و هشت مسئله است اول کسی که فرج مرد نداشته باشد و فرج زن هم میراث او بقرعه میدهند یا بنظر حق که در یک رقعہ عبد الله بنو سیند و در رقعہ دیگر امته الله و دعای قرعه بخوانند که سابق مذکور شد و یکی از آن دو رقعہ بر می آید اگر عبد الله بر آید میراث مرد با و میدهند و اگر امته الله میراث زن دوم هر که او را دوسر و بدین باشد بر یک حق یعنی محل بستن از از یک بدن او را بیدار باید کرد پس اگر مرد بیدار شوند هر دو یک کس است و اگر یکی بیدار شود و دوم در خواب باشد و کس از سوم محل وارث میشود اگر زن زنده تولید کند و اگر همچنین ساقط شود بضرر کسی یا بدون آن و حرکت کند بعد افتادن از شکم مانند حرکت زن زنده با و اگر نصف با و بر آید زنده و باقی بر آید مرده میفرماید و همچنین اگر حرکت کند حرکتی که دلالت بر استمرار حیات نکند مانند حرکت مذلول و در روایت ربیع از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که اگر حرکت کند حرکتی که اشکارا یعنی مثل حرکت تقلص و تخطی که در هم کشیده شدن و دراز شدن باشد وارث میشود و میراث او هم با و ارث میشود و همچنین در روایت ابی بصیر هم از حضرت صادق علیه السلام آمده و شرط نیست که آن محل در هنگام موت مورث حیات داشته باشد پس اگر بعد شش ماه از موت مورث تولید یابد میراث میبرد یا بعد از نه ماه که مادرش شوهر دیگر نکرده باشد نیز اید میراث تعلق با و میگیرد چهارم هر گاه میت بگذارد پدر و مادر یا یکی از آنها یا زوج یا زوج و حلی صاحبان فروض را حصه ادنی میدهند و نگاه میدارند باقی مال را پس اگر حمل مرده ساقط شود بهر یک از صاحبان فرض تته فرض و میدهند از آن مال پنجم شیخ رحمه الله گفته که اگر میت را پسری موجود و حلی باشد موجود در ثلث مال او میدهند و دو ثلث باقی میگذاردند زیرا که ممکن است در شکم مادر دو پسر باشد و ثلثان حق آنهاست و احتمال سبب نیست زیرا که غالباً زیاد از دومی شود و نادرا اعتبار ندارد و اگر موجود دختر باشد او را خمس میدهند تا وقتیکه بزرگ آید و این قول خوب است ششم دیت طفله که در شکم مادر او را بگذارد پدر و مادر او باید داد و اگر آنها نباشند با قربای پدر و مادری یا اقربای پدری اگر اقربای پدر و مادری نباشند خواه از اقربای نسبی پدر باشد مانند برادران یا سببی مانند عقیق و غیره بدستور میراث هفتم هر گاه شخص نقاش کشد به سبب میراث همدیگر میبرند و برای اثبات نسب تکلیف نمیکند آنها را ببینند و اگر معروف باشند به نسب دیگر و دعوی کنند سببی سوای انقبول نمیکند و دعوی آنها را بدون ببینند هفتم هر که فقو و الخیر شود مال او را نگاه میدارند و انتظار میکشند تا آنکه خبرش برسد و مقدار انتظار خلافت بعضی گفته اند تا چهار سال و این روایت عثمان ابن عیسی از سماعه از حضرت صادق علیه السلام است و درین روایت ضعف است و بعضی دیگر میگویند که خانه او را باید فروخت بعد از ده سال قیمت آن را میان رفته تقسیم نمایند

و این قول شیخ مفید است رحمه الله بطریق روایت علی ابن هنر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که در باب فروختن قطعه ای  
منفقود الخیر و رد یافته و هتد لال مثل آن روایت تمام نیست زیرا که روایت مذکور نه نص نیست در رد عا می شیخ مفید و توجیز شیخ  
قطعه داد بعد از ده سال دلالت نمیکند بر آنکه حکم موت آن کرده باشند چه حاکم را میسر که مال غائب را جهت صحت و غیر شود  
تا با امام چه رسد شیخ رحمه الله فرموده که اگر مال او را بجا ضران بدینند و آنها را الفیلی گیرند که هرگاه غائب حاضر شود باور کنند  
جائز است و در روایت صحیح ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام است که اگر ورثه منفقود الخیر را بداد باشند قسمت میکنند  
مال او را در میان هم دیگر پس اگر بیاید مالک رد میکنند آن مال را با و در باب صحیح قولی است بعدم توثیق او و از جمله روایات  
حدیث مذکور سهل ابن زیاد است که روایت وضعیست و شیخ در خلاص فرموده که قسمت مال او نمیکند تا آنکه بدت بگذرد  
که در مثل آن بدت زنده نمی ماند مثل او عاده و این قول اول است فصل سوم در میراث غریقان و آنها که در زیر ثقیله  
مانند دیوار خانه آمده مرده باشند و معلوم نباشد تقدم و تاخیر فوت آنها این جماعه میراث هم دیگر می برند اگر آنها را یا یکی از آنها  
را مالی باشد و وارث یکدیگر باشند پس اگر آنها را مالی نباشد یا وارث دیگر نباشد یا یکی از آنها وارثی دیگر بود  
و آن دیگر وارث اول نشود مانند و برادر که یکی را ولد باشد و یک دیگر را بنود این حکم ساقط می شود و هم چنین  
اگر وفات آنها در یک آن بود لایعین سبب مانند موت فجاءه یا موت بسوختن یا جنگ یا قتل یا یکی بمیرد مقدم  
بر دیگر که درین صورت میراث هم دیگر می برند و اگر بغير سبب بدم بنا و غرق یا سباب دیگر بمیرند و شتبه  
شود تقدم موت یکی بر دیگر همین حکم در آنها نیز ثابت است یا نه در آن شتبه است و کلام شیخ  
رحمه الله در کتاب نهاییه شعر بان است که در آنها هم حکم غریقان و مهد و انست که میراث یکدیگر می برند  
و این حکم مطرد است در اسباب اشتباه و هرگاه ثابت شد اشتباه و شرط مذکور رد یافته شد هر کدام میراث دیگر  
می برد از ترکه مخصوص او نه از آنچه با و از میراث اول رسیده و شیخ مفید رحمه الله گفته که از آن هم می برد قول اول  
اصح است زیرا که فرض میتوان کرد چیزی را که ممکن باشد و میراث دادن یک وارث را از آنچه در صورت فرض موت  
او یوارث دوم رسیده مستلزم فرض حیوة او بعد از وفات است که محال است و نیز مرویست که اگر یکی را مالی باشد و دوم  
نباشد تمام مال مالدار را به بیال باید داد و این صحیح است در آنکه از اموال چیزی از دوم با و نمیرسد و بعضی فقها گفته اند که  
اول حصه نصف یعنی بای حساب کرد و بعد از آن حصه کثیر السهم را و در آن تردید است و شیخ رحمه الله در کتاب بجا گفته که این  
واجب نیست در مبوط گفته که خواه اول حصه کثیر السهم حساب کنند یا قلیل السهم تفاوتی نمیشود و در حصص ولیکن تابع حدیث  
باید شد و تقدیم حصه ضعیف فائده ظاهر است زیرا که اگر اول حصه ضعیف از اقوی گرفته شود بعد از آن اقوی را حصه از ضعیف

بدین باقوی زیاد حاصل شود و از آنکه برعکس کنند مثالش اینست که زوج و زوجیه هر دو غرق شوند و هر دو اولاد باشند بجز ترک که حصه و وجه  
 فرض کنیم چهار دینار از زوج مانده یک دینار خواهد بود و آنرا که بزوجه بدیمیم که آنهم مالک چهار دینار است از آنچه دینار میشود و بعد از آن  
 نصف آن پنج دینار را بزوجه بدیمیم و دو نیم دینار مال زن خواهد بود و پنج نیم مال مرد که از آنها بوزنشان خواهد رسید و اگر اولاد و بیوا  
 از زوجیه بزوجه بدیمیم نزد او شش دینار اصل و میراث میشود و بعد از آن حصه زوجیه که یک نیم دینار است بزوجه بدیمیم مال زوجیه  
 سه و نیم دینار باشد و آنچه شیخ در کتاب ایجاز ذکر کرده شبه بصواب است و اگر ثابت شود که تقدیم حصه ضعف واجب است  
 تقبیدی باشد و اولاد تقدیم و تاخیر تفاوتی نمیشود موافق قول اقوی که قول غیر شیخ مفید است پس اگر غرق شوند زن و شوهر  
 اولاد و موت زوج فرض باید کرد و زوجیه را حصه ترکه او باید داد و بعد از آن موت زوجیه فرض باید کرد و زوج را حصه او باید داد  
 از ترکه اصلیه زوجیه نه از آنچه از زوج باور رسیده و هم چنین اگر غرق شود پدری و پسر میراث باید داد و اولاد پدر را از پسر  
 و بعد از آن پسر را از پدر پس اگر هر یک از آن دو غرق اولی دیگری باشند از وارثان دیگر مال هر یک منتقل میشود بدیگری  
 و از او بوزنشان مثل پدر و پسر غرق شوند پسر را برادران مادری باشند و پدر را هم برادران باشند درین صورت مال  
 و پسر منتقل به پدر میشود و هم چنین مال پدر یعنی مال اصلی سوای میراث پسر بولد میرسد و بعد از آن منتقل میشود مال هر یک از آن  
 دو به برادرانش و اگر یکی از آن غرق را یا هر دو را شریک در میراث باشند مانند پسر و پدری که غرق شوند و پدر را هم  
 اولاد دیگر باشند سوای غریق و پسر را هم اولاد بود پدر را با اولاد دس ترکه پسر میرسد و بعد از آن فرض کنیم موت پدر را  
 پس پسر برادر ترکه پدر حصه خود را که بشتر است برادران باو میرسد و منتقل میشود آنچه بعد از رسیدن پدر مال اوست یا این حصه  
 که از مال پدر باور رسیده با اولاد پسر که از او مانده اند و اگر هر دو وارث مساوی باشند و تحقیق ارث ماتند و برادر  
 غریق منتقل میشود مال هر یک بدیگری پس اگر هیچکدام از آن دو برادر را وارث نباشد منتقل میشود میراث آنها با مام علیه  
 السلام و اگر یکی را وارث بود آنچه باور رسیده بوارث انتقال می یابد و آنچه بدیگری رسیده با مام علیه السلام که وارث  
 من لا وارث له اوست **فصل چهارم در احکام میراث نجوسی است گاهی مجوسیان زنا فی را که در شرح حرام اند**  
**تزویج میکنند بشبهه دینشان مانند مادران و دختران خود را بشبهه تزویج یکی با دیگری و امثال آنها و در**  
**مذهب آن مجوسیان حکاح میکنند پس حاصل میشود مجوسی زن سبیح و فاسد و سبیل مد و سبب صحیح و سبب فاسد است که از نکاح**  
**محرم باشد نزد آن نزد ایشان چنانچه حکاح کند با مادر خود و اولاد پسرانش و سبب فاسد است و سبب مد و سبب فاسد**  
**و بعضی علمای مذهب میراث نمیکند در میان آنها بلکه آنکه نسب سبب صحیح باشد و آنرا روایت کرده اند از یونس بن عبد الحمز**  
**و تابعان او که از قریای امامیه از بعضی دیگر حکم توارث میکنند به نسب صحیح و فاسد و سبب صحیح نه فاسد و این مختار و فصل**

این شاکل است اتقدا ما تابعان و تعیین است نه پیش از حقیقت و این قول غلبت شیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه فرموده که  
 پنج سبب صحیح و فاسد میراث بعد از یکدیگر میسرند زیرا که اهل ذمه را بر دین شان میگویند و بنا بر این قول اگر جمع شود یکی از بیس و دو سبب  
 فاسد میراث می رود و مانده آنکه با خود و کحل کرده سهم و مادر از میراث او میراث او باقی مانده سهم و چه ربع است با عدم ولد و سهم او  
 با عدم ولد ثلث اصل ترک چنانچه گذشت پس اگر شریک یکدشتم باشد مانند پدر باقی ترکه محوسی هم رد میشود بر مادرش بسبب دوی نزد علایق  
 زوجیت و همچنین اگر دختر خود را کحل کند او را ثلث باید داد بسبب زوجیت و نصف بسبب دختر می و باقی رد میشود بقربانیت دختر می اگر  
 شریک یکدشتم باشد و اگر پدر و مادر هم دهم داشته باشند آنها را دو سدس ترک میسرند و او را ثلث بسبب زوجیت و نصف بسبب دختر می  
 و آنچه زیاده آید از ترکه رد میشود بر آن دختر و پدر و مادر بعلاقه قربانیت و اگر همچنین با خواهر خود کحل کند ربع ترک می رود آن خواهر با عدم ولد بسبب  
 زوجیت و نصف بعلاقه خواهری و باقی رد میشود بر او از جهت قربانیت هرگاه شریک دیگر نداشته باشد و اگر جمع شود در وارث محوسی  
 دو سبب میراث و یک سبب مانع سبب دیگر باشد میراث می برد از جهت مانع مانند آنکه دخترش خواهر مادرش باشد بیعت آنکه با مادر  
 خود کحل کرده و دختر می و نا و سهم ساینده او را سهم دختر می دهند سهم خواهر مادر می زیرا که با وجود دختر بخوار میراث میسرند و مادر او  
 همچنین اگر وارث از دختر می باشد که آن دختر دختر از هم باشد یعنی دختر خود را کحل کرده و از او دختر می باشد و او را حصه دختر می باید داد  
 نه میراث و دختر و هم چنین اگر محوسی ماند عمه که خواهر پدر می و باشد چنانچه تزویج کند با مادر خود و از او زن آید دختر می آن دختر عمه پدر  
 محوسی شود زیرا که خواهر مادر می بدو است خواهر پس آن محوسی هم نیست که دختر او است و او را سهم هم میرسد سهم هم چنین اگر دهم داشته باشد  
 او عمه او نیز بخوار چنانچه تزویج کند محوسی خود را یعنی جد محوسی تزویج کند دختر خود را و او هم رساند دختر عمه آن محوسی است زیرا که  
 دختر جد او است و دختر هم او هم است زیرا که دختر دختر جد او است پس او را حصه عمه می دهند حصه دختر عمه زیرا که با وجود عمه میراث بدو هم میرسد  
 و مسئله است اول مسلمان میراث نمی رود بسبب فاسد پس اگر تزویج کند مسلمان زنی را که در دین اسلام کحل آن زن جائز نباشد  
 آنها میراث بعد از یکدیگر می برند خواه تحریم کحل آن متفق علیه باشد مانند مادر رضاعی یا مختلف فیه مانند کحل مادر زنیکه یا آن زن زنا کرده باشد  
 یا کحل زنیکه از زنا بهر سبب باشد و خواه زوج معتقد تکلیل کحل نکودر باشد یا نباشد و هم مسلمان میراث میبرد و کحل صحیح و فاسد هم در دو  
 زیرا که وطنی شبه هم حکم معتقد صحیح دارد و لکنی نسب خاتمه حساب فرائض است و آن شامل است بر یک مقدمه و چند مقدمه مقدمه در بیان  
 اصطلاحات علم عدل که در متن آن بلا کسر در خارج شش فرض است که مذکور شد و طریق حساب مرد و بجز خرج اقل عدلیست که سهام فرضی  
 از آن عدل بجز در پنج لازم است بر آید و آن مخارج پنج است یکی نصف و این از دو بر سه آید و دوم ربع و آن از چهار بر سه آید  
 سوم شش آن از هشت چهارم ثلث و ثلثان و آن از سی و پنج سدس آن از شش بر سه آید و هر فرضیه که حاصل شود در آن دو نصف  
 یا نصف باقی آن فرضیه از دو بر می آید و اگر مثل باشد بر ربع و نصف یا ربع و باقی آن حاصل میشود از چهار و اگر مثل باشد

بر پنج و نصف یا ثمن باقی آن از شش بری آید و اگر شش باشد بر شش و ثلثین یا ثلث و باقی یا ثلثین باقی از سی بری آید و اگر شش  
باشد بر سیدس و ثلث یا سیدس و ثلثین یا سیدس باقی آن از شش بری آید نصف یا ثلث یا نصف یا ثلثین و سیدس  
یا باکی از ثلثین و سیدس پدر و مادری از شش بری آید و اگر بدل نصف در امثلہ مذکورہ ربع بود نصف یعنی از دو از دو  
بری آید و اگر بدل ربع ثمن بود و فریضہ از سبب چهار حاصل میشود پس ہر گاہ دستی این را باید دانست کہ منہ فریضہ  
یا بقدر سهام است یا زیادہ از ان یا کمتر قسم اول آنکہ فریضہ بقدر سهام بود پس اگر تقسیم شود بر سهام بدون کہ پنج  
گفتگوئی نیست مانند فریضہ یک خواہر پدری یا زوج کہ نصف بی زوج و نصف بخواہر میرسد و فریضہ از دو سہم بری آید  
یا دو دختر مع پدر و مادریا یون و زوج کہ درین دو صورت اخیر تقسیم از شش سہم میشود با کہ سہم یک در صورت اول دو دختر  
را و ثلث میرسد کہ چار سہم پدر و مادر را ثلث کہ دو سہم بود و در سہم دوم زوج را نصف میرسد کہ سہ سہم است و مادر را  
ثلث کہ دو سہم میشود و باقی پدر را و آن سہم یک سہم است و کسر پنج نمی افتد و اگر شش شود فریضہ پس با ہر یک فرقہ کسر می افتد  
یا بر زیادہ از یک فرقہ در قسم اول عدد آن فرقہ را ضرب باید کرد در اصل فریضہ اگر در میان حصص آنها و عددشان وفق نباشد  
مانند یون و پنج دختر کہ فریضہ آنها از شش سہم است چار سہم حصہ دختران و دو سہم حصہ یون و چار را اگر پنج دختر بدیم کسر  
می افتد و میان چار پنج وفق نیست پس عدد آنها کہ پنج است در شش ضرب باید کرد کہ سی حاصل شود و از ان حصص  
ہر کدام یک سہم بری آید یا بن طریق کہ سہم ہر کدام از ورثہ را در پنج ضرب کنیم انچه حاصل ضرب باشد یا سید سہم و حصہ یون ان  
شش سہم اصل فریضہ دو سہم می شود زیرا کہ در پنج ضرب کردیم سہم شدہ جبر کہ ان پنج سہم میرسد و حصہ پنج دختر چار سہم میشود زیرا کہ  
چار را در پنج ضرب کنیم بست می شود جبر کہ ام چار سہم میرسد سہم تقسیم و اگر در میان سهام و عدد آنها وفق بود  
پس ضرب کنیم وفق عدد آنها را در فریضہ نه وفق حصص شان مثلاً شش پدر و مادر و شش دختر است درین جا سہم از  
شش فریضہ سہم میشود چار سہم حصہ دختران کہ اگر ابر شش دختر تقسیم با کہ سہم شود و چار را با شش توافق نصف است  
پس ضرب میکنیم نصف عدد آنها کہ سہ باشد در فریضہ کہ شش است سہم میرسد حاصل میشود پدر و مادر را از اصل فریضہ  
دو سہم بود آن را در سہ ضرب می کنیم شش شدہ جبر کہ ام سہ سہم میرسد و دختران را از اصل چار بود آنرا کہ دو سہ  
ضرب کردیم دو از دو شدہ جبر کہ از شش و دختر میرسد و اگر کسر افتد بر زیادہ از یک فرقہ پس در میان سهام  
ہر فرقہ و عددان منفرقہ وفق بود یا اصلاً وفق نباشد اما عدد بعضی را با سهام آن بعضی وفق باشد و بعضی  
دیگر را نباشد پس در صورت اول رد میکنیم ہر فرقہ را بسوی جز وفق و در صورت دوم ہر عدد را بحال  
خود میگذاریم و در سوم و طائفہ کہ اورا وقت باشد بسوی جز وفق و باقی را میگذاریم بحال خود و بعد

از ان ملاحظه کنیم اعداد یا متاعل باشد یا متداخل یا متوافق یا متباين پس اگر متاعل باشد اختصار میکنیم بر یک از ان و آنرا ضرب کنیم در اصل فریضه مثالش دو برابر پدر و مادری فریضه آنها از سه سهم میشود و دو سهم از دو برابر پدر و مادری است و یک سهم از دو برابر مادری و دو برابر مادری و تقسیم کنیم بر سه افتد و بر صورت ضرب کنیم عدد یکی از این دو فرقه را که دو باشد و فریضه که آن سه سهم است شش سهم شود و برابر مادری را ده سهم میدهد و دو برابر پدر و مادری را چهار سهم و کسر و تقسیم نخواهد شد و اگر متداخل بود در میان عددین پس بیندازد عدد کمتر را و ضرب کن عدد اکثر را در فریضه مثالش سه برابر مادری و شش برابر پدری فریضه آنها ثلث و ثلثان است که از سه سهم بر سه آید و تقسیم نمی شود در میان آنها صحیحی و یک فرقه نصف فرقه دوم است پس دو عدد و متداخل اند درین صورت ضرب میکنیم شش را در فریضه که ثلث است و بنده میشود از ان قسمت صحیح بیا کسر بر می آید که شش سهم حصه سه برابران مادری شود و هر کدام دو سهم و دو از ده سهم حصه شش برابران پدری که بهر یک از آنها نوزدهم خواهد رسید اگر توافق باشد در میان عددین ضرب میکنیم وفق یکی از ان و عدد را با فرقه دوم آنچه حاصل شود آنرا ضرب میکنیم در اصل وفق یکی از ان و عدد چهار و جوشش برابر است فریضه آنها از چهار است زیرا که ربع حصه و جات است و سه ربع دیگر از شش برابر و در میان چهار و شش توافق بنصف است پس ضرب میکنیم نصف یکی را که دو سهم باشد و دو سهم که شش است و دوازده میشود و توافق و آنرا ضرب میکنیم در اصل فریضه که چهار و جوشش میشود از همان قسمت صحیح بر سه آید دوازده سهم حصه چهار و جوشش سهم سه و شش سهم حصه شش سهم هر که شش و اگر تباين باشد در میان عدد دو فرقه پس ضرب میکنیم عدد یک فرقه را در عدد فرقه دوم و آنچه حاصل شود آنرا ضرب میکنیم در اصل فریضه مثالش دو برابر مادری و پنج برابر پدری است که تقسیم در میان آنها اثنا عشر و یک ثلث از دو برابر مادری و دو ثلث از پنج برابر پدری است و فریضه آنها سه سهم است که منقسم در میان آنها بدون کسر میشود و در میان دو عدد دو فرقه وفق نیست و متداخل هم نیست پس ضرب میکنیم یک عدد را در عدد دیگر و در اصل فریضه که سه بود و سی میشود از همان قسمت صحیح حاصل شود زیرا که ثلث سی ده است که میان دو برابر مادری مقسوم میشود و بهر کدام پنج سهم میرسد و دو ثلث آن است که در میان پنج برابر پدری تقسیم یابد بهر یک چهار سهم میرسد و سه و عدد یا مساوی یکدیگر باشد مانند دو و دو سه و سه یا مختلف و دو عدد مختلف یا متداخل میباشد یا متوافق یا متباين یا متداخل یا متاعل آنها دو عدد اند که اقل آنها اکثر افائی کند یا دو مرتبه یا چند مرتبه و آن اقل زیاده از نصف اکثر نمی باشد و اگر خواهی آنرا امتنا میکنیم هم میتوانی گفت زیرا که در میان آنها بسبب نصف و ثلث و ربع هم مثل میشود و فرض کرد مثالش سه و شش است و سه و نه و چهار و هشت و چهار دوازده چه اگر سه را ده مرتبه از شش کم کنده افائی شود علی بن ابی طالب متوافقان دو عدد اند که هر گاه اقل آنها را از اکثر ساقط کنیم یک مرتبه یا چند مرتبه باقی میماند زیاده از واحد یا خنجره و دوازده زیرا که هر گاه ساقط کنیم ده را از دوازده و دو را



میمانده و آن دوازده چند دفعه کم کنیم فانی شود و بانه بعد از اسقاط اگر دو مانده چنانچه درین مثال است توافق در میان  
 آنها به نصف خواهد بود زیرا که خرج نصف است و اگر سه مانده موافقت به ثلث و همچنین تا ده که در ده موافقت به عشر خواهد بود و اگر  
 باقی مانده از ده پس موافقت بجزایز دهم خواهد بود و این توافق بمعنی اعم است که شامل تداخل هم هست چنانچه میان سه و ده  
 تداخل است و توافق باین معنی نیز با هم دارند و توافق بمعنی خاص آنست که عددی ثالث سوای واحد که فنامی آن عددین کند  
 نه عدد ناقص مبتدا ثلثان و دو عدد است که هرگاه اقل آنها از اکثر اسقاط شود یک مرتبه یا چند مرتبه باقی ماند مثل سیزده و بیست  
 چه هرگاه اسقاط کنی سیزده را از بیست هفت میماند و هفت را که از سیزده کم کنی شش میماند و شش را که از بیست کم کنی یک میماند  
 قسم دوم آنکه فریضه و فائز باشد به تمام مفروضه آن نمی باشد مگر به دخل زوج یا زوجیه مانند اینکه از بیست ابوین  
 یا زیاده از دو مع زوج یا زوجیه باقی ابوین و بیست و زوج یا یکی از ابوین و دو بیست یا زیاده از دو مع زوج و وجه در جمیع  
 این صور زوج یا زوجیه را حصه ادنی میرسد و هر کدام از ابوین را سیم مع آنچه باقی ماند به بیست باید داد خواه واحد باشد  
 یا متعدد در صورت اول فریضه از دوازده سهم برمی آید ثلث که چهار سهم است با ابوین میدیم لکل واحد منهم سهم  
 و زوج را ربع که سه سهم میشود و باقی میماند پنج سهم آنرا به خیرین میت میدیم و نقصان بر آنها افتاد زیرا که فریضه آنها ثلثان بود  
 که بیست سهم باشد در صورت دوم فریضه از بیست و چهار میشود زوج را شش میدهند که سه سهم است و ثلث با ابوین که  
 بیست سهم باشد باقی میماند سیزده سهم آنرا به بنتین میدیم که فریضه آنها ثلثان بود و آن شانزده سهم سه سهم میشود و در مسئله سوم  
 ابوین را ثلث باید داد و بجهله دوازده سهم که چهار سهم است و زوج را ربع که سه سهم است و باقی که پنج سهم باشد به خیرین میرسد  
 حال آنکه فریضه او نصف بود که شش می شود و علی هذا القیاس در سکه چهارم حول که مذکور است خا لغین است نزد امامیه  
 باطل است و آن عبارت است از زیاده کردن حساب فریضه بنوعی که نقصان مقسوم شود در میان جمیع و در ثمر بمقدار  
 سهام آنها و دلائل بطلان آن در کتب مطبوعه مذکور است درین مقام گنجائش ذکر آنها نیست و همین حکم است اگر چه بیست  
 دو برادر مادری و دو خواهر یا زیاده از دو پدری و مادری یا پدری و تنه زوج یا زوجیه یک برادر مادری و خواهر پدری و مادری  
 یا پدری تنها و زوج باشند پس درین مسائل میگیریم زوج یا زوجیه حصه اعلی را و داخل میشود و نقصان در حصه یک خواهر یا خواهران  
 پدر و مادری یا پدری خاصه در دو صورت اول فریضه از دوازده سهم میشود و برادران مادری را ثلث باید داد و زوج را هم فریضه  
 اعلی که نصف باشد سیم مجموع ده سهم میشود و باقی دو سهم میماند آنرا خواهران پدری و یا مادری یا پدری باید داد و در مسئله  
 بر آنها می افتد زیرا که فریضه آنها و ثلث بوده که بیست سهم باشد بجهله دوازده سهم مذکور و اگر درین صورت  
 بجای زوج زوجیه باشد آنهم حصه اعلی می بود که ربع است و پنج سهم برای خواهران پدر و مادری یا پدری باقی میماند

بجای ہشت سہم و در صورت سوم فریضہ از شش سہم برے آید زوج حصہ اعلیٰ ہے بر دو کہ نصف باشد و برادر مادری ثبات  
 ترکہ میگزیر باقی یک سہم است خواہ پدر و مادری یا پدری میسرینہ و نقصان بر تمان خواہد افتاد در صورت مختلفہ اگر فریضہ  
 منقسم شود بر جمیع ورثہ بلا کسر محتاج عمل دیگر نیست و ہم والا ضرب میکنیم عدد ورثہ کہ بر آنہا کسر ہے افتد و اصل و سہم فریضہ و آنچه  
 حاصل شود و مقسوم خواہد شد در میان جمیع ورثہ بصورتی مثل تقسیم بلا کسر ابوین و زوج و پنج دختر است کہ از میت بماند  
 فریضہ آنہا دوازده است حصہ زوج سہ سہم کہ ربع مال است و فریضہ ابوین چہار سہم کہ ثلث ترکہ می شود مجموع ہفت سہم  
 شد باقی میان پنج سہم کہ حصہ پنج دختر میشود بلا کسر و مثال دوم کہ کسر شود و قسمت صحیح بعمل بیاید آنست در تین صورت بجای پنج دختر  
 سہ دختر فرض کنیم پنج سہم مقسوم میشود بر آنہا صحیحی پس ضرب میکنیم سہ را کہ عدد بنا است در دوازده کہ اصل و سہم فریضہ است  
 سی و شش حاصل میشود و مسئلہ از آن صحیح خواہد شد قسم سوم آنست کہ فریضہ زیادہ از سہام باشد و در صورت آنچه  
 زیادہ است رد میشود بر صاحبان سہام سوای زوج و زوجہ کہ با وجود وارث دیگر سوای امام علیہ السلام بر آنہا رد نمی شود  
 و اگر وارث سوای امام نباشد بر آنہا نیز رد جائز است چنانچہ فقہا گفته اند سوای مادر با وجود اخوة میت کہ آنہا صاحب  
 مادر میشوند از سوای فرض چنانچہ سابق مذکور شد یا جمع شود صاحب دو سبب میراث با کسی کہ صاحب یک سبب باشد  
 پس صاحب سببین سزاوارتر است بر دفاصل فریضہ از صاحب یک سبب مثالش ابوین و یک بنت است فریضہ از شش  
 سہم برے آید سہ سہم کہ نصف ترکہ است بدختر میدہیم و دو سہم کہ دو سدس است بر پدر و مادر میت فاضل می آید یک سہم  
 اگر میت را برادران نباشند فاضل مذکورہ پنج سہم میکنیم سہ سہم بدختر میدہیم و دو سہم با ابوین و اگر میت برادران ہم داشتہ باشد  
 با مادر سوای فرض نیز رد و رد میشود حاصل مذکور بر پدر و دختر میت را با غایتی سہ حصہ بدختر و یک حصہ بدو دیگر سہم افتد و اگر  
 قسمت صحیح مطلوب باشد خرج سہام را کہ در صورت عدم برادران پنج است و در صورت وجود برادران چہا ضرب میکنیم در اصل  
 فریضہ کہ شش است سی خواہد شد و در صورت اول اربع است و چہار در صورت دوم از تمان قسمت صحیح بعمل می آید شش سہم از بست  
 و چہار سہم حصہ پدر و پسر و سہم حصہ دختر و صورت دوم و در مسئلہ اول پنج سہم بہ پدر و پنج دیگر یا از بست سہم حصہ دختر و مانند  
 احد ابوین سہم دو دختر یا زیادہ از دو فریضہ احد ابوین سدس است و دختران دو ثلث و قسمت از شش سہم شود  
 یک سہم حصہ احد ابوین است و چہار سہم حصہ دو دختر یا زیادہ از دو فاضل می آید یک آنرا اخماسا قسمت باید کرد میان  
 احد ابوین و دو دختر مثلاً پس ضرب میکنیم پنج را در اصل فریضہ کہ شش است سی میشود و شش از آن میدہیم بہ احد ابوین و بست  
 و چہار بدختران و مثل یک برادر مادری و یک خواہر پدری فریضہ برادر مادری سدس است و فریضہ خواہر پدری نصف است  
 فریضہ از شش برے آید سہ سہم حصہ خواہر پدری و یک سہم حصہ برادر مادری باقی میان دو سہم کہ آنرا از با عا رد سہم کنیم

بر برادر مادری و خواهر پدری علی الاصح یعنی یک سهم از چهار سهم به برادر مادری سید سهم و سه سهم بخواهر پدری و پنج سهم  
 رحمه الله گفته که درین مسئله مخصوص خواهر پدری است و به برادر مادری چیزی از فاضل فریضه نمیرسد و مانند دو خواهر  
 مادری مع یک خواهر پدری چه دو خواهر مادری را ثلث ترک میرسد و نصف فرض یک خواهر پدریست و فریضه از شش سهم  
 بر می آید سه سهم فریضه خواهر پدری و دو سهم فریضه دو خواهر مادری باقی یک سهم میماند آنرا اخماس در میان سه خواهر پدری تقسیم  
 میکنم و ضرب میکنم پنج را در شش سه حاصل میشود که از آن تقسیم صحیح بر می آید و از سه سهم حصه دو خواهر مادری و دهم سهم حصه  
 خواهر پدری مقصود دوم در مناسبات است و مراد از مناسبات آنست که شخصی بمیرد و پیش از آنکه مال او را میان ورثه  
 کنند بعضی از ورثه هم بمیرند و فرض تقسیم ترک در میان ورثه میت اول و دوم از یک اصل باشند بلا کسر و این مناسبات اینست  
 گویند که منقسم ثانی نسخ بر تقسیم اول میشود و طریقت آنست که تقسیم کنی فریضه وارث اول را بخو یک از آن حصه وارث ثانی جدا  
 شود و بلا کسر بر ورثه او مقسوم گرد پس اگر ورثه میت ثانی همان میت اول باشند و اختلافی در میت نبود قسم دیگر هم یک فریضه  
 دارد و حاجتی تقسیم دیگر نیست مثالش اینست میت را سه برادر و سه خواهر از یک جهت یعنی از پدر و مادر یا از پدر تنها یا از مادر  
 تنها وارث باشند و بعد از آن یک برادر بمیرد پس از او برادر دیگر و بعد از آن یک خواهر بمیرد پس از او خواهر دیگر و باقی ماند یک برادر  
 و یک خواهر درین صورت تمام مال موتی مذکور میان یک خواهر و برادر را ثلثا تقسیم کرد و میشود دو ثلث به برادر  
 و یک ثلث بخواهر اگر منتسب به میت از جانب ابوین یا اب باشند و علی السویه قسمت میکنند اگر انتساب آنها  
 بمیت از جانب مادر باشند و اگر مختلف باشند و ورثه میت دوم یا ورثه میت اول یا اختلاف در ورثه بود یا در  
 استحقاق یا در هر دو پس حصه میت دوم اگر میان ورثه او بلا کسر مقسوم شود دیگر سخنی نیست مثالش آنست  
 که شخصی بمیرد و ورثه از او ماند زوج و پسر و دختر و زوج را شصن که سه سهم است از میت و چهار سهم میرسد  
 و چهار سهم حصه پسر است و هفت سهم حصه دختر است بعد از آن زوج می میرد و ورثه از او ماند پسر و دختر پسر را دو  
 سهم میرسد و دختر را یک سهم و اگر سهم میت دوم میان ورثه او بلا کسر مقسوم نشود در آن دو صورت است صورت  
 اول آنکه میان نصیب میت دوم از فریضه اول میان فریضه ثانیه و فرقی باشد ضرب کنیم فرقی فریضه ثانیه و فرقی نصیب میت  
 ثانی از فریضه اول عدد دیگر بعد از ضرب حاصل شود هر دو فریضه بصحت از آن بر می آید مثالش آنست که میت را دو برادر  
 مادری و دو برادر پدری و زوج ماند بعد از آن زوج بمیرد و از او ماند یک پسر و دو دختر و فریضه اول شش است که قسمت صحیح  
 منقسم میشود و کسر لازم می آید پس ضرب کنیم دورا که عدد او خیرین است در شش که اصل فریضه است و از زده حاصل میشود  
 و حصه زوج که شش سهم است و از زده سهم منقسم نمیشود و قسمت صحیح در میان یک پسر و دو دختر او که چهار سهم حصه آنها

میشود و چهار را شش توافق نصف است و نصف چهار که دو سهم باشد ضرب یکیم در فرضیه اول که دو اندوه است نسبت  
 و چهار حاصل میشود و از این قسمت صحیح برمی آید و هر که از فرضیه اول که سه سهم بود در دو ضرب نموده آنچه حاصل شود حصه  
 او است چنانچه زوج را از فرضیه اول شش سهم بود و از دو سهم و یکیم و این از دو اندوه چهار سهم و شش صحیح برمی آید و سهم باقی در  
 بلا کسر شود و این ظاهر است صورت دوم اینست که در میان نصیب میت دوم از فرضیه اول فرضیه دوم تباین باشد پس  
 ضرب یکیم فرضیه ثانی را در فرضیه اول و هر چه حاصل شود هر دو فرضیه صحیح از آن برمی آید و هر کدام از دو سهم میت اول  
 را هر چه سهم از فرضیه اول شده بود آن را در فرضیه دوم ضرب کرده آنچه حاصل شود سهم ثانی است که نسبت کند زوج  
 و دو خواهر را و بری یک است و پدری بعد از آن میر و زوج و در ثانی ماند و پس یکم فرضیه اول شش است میر و زوج سهم و از این قسمت  
 صحیح پنج سهم و شش او برمی آید پنج را با شش تباین است پس پنج را در شش ضرب یکیم حاصل میشود از ثانی همان قسمت صحیح برمی آید حصه زوج چنانچه  
 میشود و چنانچه از دو سهم حصه و پس و سهم حصه یکم و شش و سهم و یکیم و خواهر و بری یک است و پدری میدهند سهم که شش سهم است  
 بدو خواهر و بری و شش سهم هر دو برابر بری اگر بنا نهادیم که از دو فرضیه باشد نظر کنیم در میت دوم پس که حصه میان شش با کسر  
 منقسم میشود و احتیاج بعمل نگیرد و اگر نکسر و آنچه از فرضیه ثانی فرضیه اول علی کردی فرضیه ثالث هم فرضیه ثانی علی کن باقیمت  
 صحیح برآید و علی با القیاس میت چهارم و نیم و زیاد از آن مقصود سوم در معرفت سهام و شش است از ترکیب مترجم گوید درین  
 مقصد بیان میشود و صاحب الفرائض بر آنکه بعضی صورت تقسیم از صدک میشود هر چند ترکیب یکیم سهم باشد پس معلوم میشود که هر وارث  
 از آن که چند سهم میرسد احتیاج میشود بعمل یکیم یا شش هر طریقی است که کند که میشود بدانکه اگر ترکیب ثانی شد و صحیح از آن تقسیم میشود و اگر آنچه  
 مسئله از آن صحیح میشود و حتی بعمل نباشد و اگر برای توضیح عمل یکیم کرد و شود قصوری نیست و اگر ترکیب از سهم معدود و یا مؤنوس  
 یکم یا از غرض یا به غیر و بود که بهر چه پیود و شود پس احتیاج میشود بجانب علی که بان معلوم میشود که به هر یک چند حصه از  
 اصل ترکیب میرسد انتق میزد را در میان این عمل چند طریق است قریب تر به فهم آنست که نسبت و نیم سهام هر وارث را  
 از فرضیه بسوی اصل فرضیه و یکیم از برای آن وارث از ترکیب حصه که نسبت آن حصه با مجموع ترکیب نسبت سهام آن وارث  
 اصل فرضیه باشد مثلاً اگر سهام او را اصل فرضیه نسب نصف باشد نصف ترکیب با و یکیم و اگر ثلث باشد ثلث با القیاس  
 و این مثال است بجمع اصناف ترکیب که خواهر زمین باشد یا غیر آن فرض کنیم که از میت چهل سهم است و دینار است مثال آنست  
 از میت با نذر زوج و پدر و مادر فرضیه درین مسئله از شش سهم است زوج را سه سهم و این نصف فرضیه است با و یکیم  
 نصف ترکیب را و مادر را با عدم اخوة و ثلث که ثلث فرضیه است پس با و ثلث ترکیب یکیم و پدر را یک سهم که سدس  
 ترکیب است طریق دوم آنست که قسمت کنیم ترکیب را بر فرضیه پس چیزی که خارج قسمت باشد یعنی حصه هر سهم می شود

ضرب کنیم و سهم هر کدام از ورثه و چیزیکه حاصل شود بعد از ضرب بهمان حصه و سهم متاثر نیست که ترکه ده دینار است  
 و ورثه زوج و ابویین اصل و فایده از شش سهم است قسمت کنیم ده را بر شش خارج قسمت یکمی دو ثلث است پس اگر خواهم  
 که حصه زوج از ترکه مذکور معلوم کنی ضرب کنی شش قسمت را یکمی دو ثلث است از سهم او که سه باشد حاصل آن پنج میشود  
 همین است حصه زوج از سهم ترکه ضرب کنی خارج قسمت را که دو سهم مادر حاصل میشود سه و ثلث و آن حصه و سهم از ده  
 و ضرب کنی خارج قسمت را در یکی که حصه پدر است حاصل همان یکمی دو ثلث میشود و آن حصه پدر است و مجموع ده میشود بطریق معلوم  
 هرگاه باشد ترکه صحیح و کسری را آن نباشد پس بگیر و عددی را که از آن فایده صحیح بر آید و بقیه سهم هر وارثی را و ضرب کن آنرا  
 در عدد ترکه و چیزیکه حاصل شود و آنرا قسمت کن بعد دیگر از آن فایده صحیح بر آید باشد و خارج قسمت نصیب آن وارث  
 خواهد بود و متاثر نیست که از میت و ورثه باشد زوج و پدر و مادر و دختر ترکه میت ده دینار و در صورت عدد و فایده صحیح و ورثه  
 سهم است سهم دختر پنج سهم است آنرا ضرب کنیم در ده که عدد ترکه است بجاه شود و آنرا قسمت میکنیم بر دوازده که عدد اصل فایده  
 است خارج قسمت چهار صحیح و یک سدس است بهمان حصه دختر است از ده دینار ترکه ضرب کنیم سهام پدر و مادر را که چهار  
 در ده میرسد چنانکه آنرا قسمت کنیم بر دوازده که فایده است خارج قسمت که صحیح و یک ثلث میشود بهمان حصه ابویین است و  
 ضرب کنیم سهم را که حصه زوج است در ده که ترکه است حاصل میشود سی از بر دوازده قسمت کنیم خارج قسمت دو صحیح و نصف است  
 بهمان حصه و سهم طریق چهارم آنست که ترکه کسر باشد پس نظر کن که از آن فایده آن کسر باین طریق که ضرب کنی مخارج کسر  
 را در ترکه اگر کسر نصف باشد در مخارج نصف که دو باشد و اگر ثلث باشد در مخارج ثلث که سه است و علی هذا القیاس تا عشر  
 پس آنچه حاصل شود آنرا بهمان کسر با حساب کنی عمل کن که در آن آنچه در مصالح عمل کردی پس آنچه جمع شود برای آن ارث  
 قسمت کن آنرا بر آن مخارج کسر و آنچه خارج قسمت است حصه او باشد متاثر نیست که از میت بماند زوج و پدر و  
 مادر و دختر و ترکه ده نیم در سهم اصل و فایده از دوازده است ده نیم ترکه را ضرب کنیم در مخارج نصف که دو باشد حاصل میشود  
 بیست یک پنج که سهم دختر است آنرا ضرب کنیم در بیست و یک حاصل میشود یکصد و پنج آنرا قسمت کنیم بر دوازده که  
 فایده است خارج قسمت هشت و سه ربع است آنرا قسمت کنیم بر دوازده که مخارج کسر است چهار صحیح و ربع و ثمن حاصل آن بهمان  
 حصه دختر است و ضرب کنیم سهام ابویین را که چهار است در بیست و یک حاصل میشود هشتاد و چهار و آنرا قسمت کنیم بر دوازده  
 خارج قسمت هفت است آنرا قسمت کنیم بر دوازده حاصل میشود سه و نیم و آن حصه ابویین است از ترکه ضرب کنیم سهام زوج را  
 که سه باشد در بیست و یک حاصل میشود شصت و سه آنرا قسمت کنیم بر دوازده خارج قسمت پنج و ربع است آنرا  
 قسمت بر دوازده کنیم بر می آید دو نصف و ثمن که حصه زوج است هرگاه جمع کنیم سهام و کسور را مجموع ده نیم که اصل ترکه است

میشود و اگر فرضیه را احدی از کسور تسع نباشد مثل نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر از اصم  
گویند و در صورت قسمت کن ترک بر فرضیه و اگر از قسمت ترک یک یا دو فاضل بماند نسبت دو بعد از فرضیه و اخیلا بسط  
قرار نیست مثلا نسبت را چهار پیر و سه و دختر مانده اصل فرضیه آن یازده است هشت سهم چهار پیر و سه سهم بسط دختر و ترک  
که از او مانده و از ده دینار بر پیر و دو سهم از یازده سهم میدیم و هر دختر یک سهم و یک یا دو فاضل بماند از ده سهم کنیم از آن سهم  
به هر یک از پیر و دو سهم میرسد و هر دختر یک سهم و اگر بعد از قسمت کمتر از دینار مانده مثل آن که عدد ترک از ده دینار و سه ربع  
دینار باشد پس ربع دینار بر قرار بسط کنیم و ده قیطر میشود و در آن دینار نسبت قیطر است پانزده قیطر که برزده قسمت کنیم چهار  
قیطر فاضل بدی چهار قیطر بر جات بسط کنیم و از ده جبه میشود برای آنکه قیطر سه جبه است بعد از آن زود و جبه قسمت کنیم  
هر سهم یک جبه میرسد پس فاضل بدی یک آن بر برنج بسط کنیم چهار برنج میشود چهار برنج چون قسمت نمیشود بر یازده از نسبت  
باخته استیم که مجموع چهار برنج را چهل و چهار جزء میشود و هر سهم یک دینار و یک قیطر و یک جبه چهار جزء و برنج میشود و طریق امتحان  
صحت خطای حساب مذکور اینست که حصص هر کدام را جمع کنی اگر مجموع آن موافق مجموع سهام یا مجموع ترک است قسمت صحیح است  
و الاخطا پس مثال خیر بر سهی از یازده سهم را یک دینار صحیح و یک قیطر و یک جبه و چهار جزء یک برنج است که آنرا یازده  
جزء کنیم میرسد پس مجموع حصص یازده دینار صحیح و یازده قیطر و ده جبه است که مجموع کسور سه ربع دینار است

کتاب القضا

این کتاب بیان احکام قضا است که تعلق بقاضی دارد و قضا در لغت بمعانی مختلف آمده از انجمله تمام و حکم کردن است  
قاضی را بهین معنی قاضی میگویند زیرا که اتمام منازعات و حکم در میان متنازعان میکند و شرعاً عبارت است از ولایت  
شرعی حکم برای کسی که او شایسته فتوی بحجریات قواعد شرعی باشد بر اشخاص معین از او میان با ثبات حقوق آن و اخذ  
آن حقوق جهت مستحقان قاضی ولایت است شرعاً بر هر که ولی نداشته باشد و در بعضی مواضع با وجود ولی نیز وجود قاضی  
از متمات نظامی نوع انسان است و کلاماً در صفات قاضی است و ادباً و کیفیت حکم در میان مردمان احکام دعا و  
نظر اول در صفات قاضی است شرط است در اقبال و کمال عقل و ایمان و عدالت و حلال زادگی و علم به احکام  
شرعی و مریه و دون و منعقد نمیشود قضا به فعل غیر بالغ و به قسیر البلوغ و نه کافر زیرا که کافر اهل بیت نیست همچنین  
منعقد نمیشود قضائی فاسق و داخل است در شرائط عدالت شرط امانت و محافظت بر تقییم واجبات و نیز منعقد نمیشود  
قضائی و لذت آنکه تحقق باشد حصول و از زنا چنانچه صحیح نیست پیشنمازی او و شهادت او در انشای جلیله و بعضی  
فهما مطلقاً و ارمقیوال شهادت نمیدانند خواه در امور جلیله باشد یا در امور حقیر و همچنین منعقد نمیشود قضائی کسی

کلام



که عالم و شاکسته فتوی نباشد یعنی مجتهد جمیع احکام شرعی نبود و غیر خدا اصلی الله علیه وآله وسلم فرموده قاضیان ستمند یک قسم  
در بهشت و دو قسم در آتش جهنم قاضی بنی مروت است که بداند حق را و حکم کند بآن و دو قاضی که در آتش اند یک مروتی است  
که داند حق را و بآن حکم نکند و بخلاف آن امر نماید و دوم مردی که علم نداشته باشد و جاهل با احکام شرعی بود و صاحب ستم  
گفته که اشراط مرتبه اجتماع علیها امامیه است رضوان الله علیهم و کفایت نمیکند درین کار علم بقضوای مجتهدین  
یا قو مجتهد در احکام شرعی نباشد و همچنین کفایت نمیکند تجزیه در اجتهاد باین معنی که در بعضی مسائل رتبه اجتهاد داشته باشد  
مترجم گوید شارح کتاب بمعنی گفته که متحقق پیشو در رتبه اجتهاد به پیش مقدمه دانستن علم کلام و اصول فقه و نحو صرف و لغت  
عرب و شرائط اوله از علم منطق و اصول اربعه که آن کتاب سنت و اجماع و دلیل عقل است و معتبر در اجتهاد از علم کلام و از  
معارف خمس است بدلیل تفصیل و شرط نیست دانستن زیاده از آن مانند آنچه در کتب کلامیه است از احوال و اعراض و  
و مسائل حکمیه و اعتراضات و اجوبه شبهات که برای نصرت دین بکار آید هر چند دانستن آن واجب کفائی باشد از جهت  
دیگر و از علم اصول فقه معتبر دانستن قواعدی است که دلائل احکام شرعیه از آن شناخته شود از امور منی و عموم و خصوص اطلاق  
و تقيید و اجمال و بیان و سوای آن از آنچه مقاصد اصول شتمن بر آن باشد و از علم نحو و صرف آنچه مختلف شود معنی باختلاف  
آن تا حاصل شود بآن معرفت مراد شارح از خطاب و شرط نیست که معرفت اتم باین دو علم داشته باشد و از علم لغت  
آنچه بان حاصل شود فهم کلام خدا تعالی و کلام رسول صلی الله علیه وآله وسلم و کلام نانبان انحضرت بحفظ معانی لغات  
و سجع نمودن بکتابانی که مشتمل باشد بر معانی الفاظ متداوله در قرآن مجید و احادیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم  
از شرائط اوله معتبر است شناختن اشکال استثنائی و اقرانی و آنچه موقوف بر آن باشد از معانی مفرده و غیر مفرده و شرط  
نیست که نهایت رسانیده باشد این علم را بلکه اقتضای بر ضروریات این علم کافی است و آنچه زیاده موقوف علیه اجتهاد  
باشد سعی در تحصیل آن تصنیع عمر بود و معتبر از کتاب الله و در اجتهاد و شناختن آیات احکام است و آن قریب به انصد  
آیه است یا حفظ آن آیات یا تحقیقات آن آیات را بداند تا رجوع کند بآن آیات هر گاه خواهد و بداند نسخ و منسوخ  
آیات کلام الله هر چند رجوع بکتاب مثل بر آن باشد و از سنت جمیع احادیث است که مشتمل باشد بر احکام هر چند  
مکتوب باشد در کتابی که مصحح باشد و روایت از عدول بود بسندی که متصل باشد به غیر صلی الله علیه وآله وسلم  
و ائمه عصوین علیهم السلام و شناسد اقسام احادیث را از صحیح و حسن و موثق و ضعیف و موقوف و مرسل و متواتر  
و احاده غیر آن و آنها را اصطلاحی است که موقوف است بر جمیع و مباحث علمیه نیست و داخل است در اصول  
فقه معرفت احوال آنها در هنگام تعارض و از اجماع و خلاف آنقدری باید بداند که آنچه حکم کرده مخالف اجماع نیست

با وجود موافق از علمای متقدمین یا غلبه ظن بآنکه این مسئله در واقع متجدد است که علمای سابق در آن بحثی نکرده اند یا در آن  
اجماعی یا خلافی بوقوع آمده باشد لازم نیست که معرفت هر مسئله جمیع علیه مختلف فیه داشته باشد و اقسام دلالت عقل از  
استصحاب و برآیه اصلیه و غیر اینها داخل اند در اصول اربعه مذکوره و همچنین شناخت سبایب متنباط مسائل مانند قیاس  
و مخصوص العلة و مفهوم موافقه و اتحاد طریق که در بسیار مسائل اختصرت اصول مانند تهذیب علامه و مختصر الاصول ابن حنبل  
مبیین شده و با این همه می باید قوتی داشته باشد که آن استنباط فروع مسائل از اصول تواند نمود و همین شده است در باب  
اجتهاد و الا تمحیص قدمات در این زمینه سهل است بکثره مصنفات علمای فقه و انقوة خفض تفصیل آری است که یوتیرمان شیخ و الله  
ذو الفضل العظیم هم گاه متحقق شود و فقی یا مصنفات واجب است بر مردمان که معرفت کنند بسوی او و قبول کنند قول و را و الله اعلم  
نماینده زیر که و منصوص است از جانب امام علی العموم بقول امام علیه السلام انظر الی رجل منکم قد روی حدیثنا و عرف احکامنا  
فاجعلوه قاضیا فانی قد جعلته قاضیا فتحاکموا الیه و در بعضی اخبار آمده فترضا و به حاکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکمکم بنا  
فلا تقبل منه فانما حکم الله استحق علینا رد الیه و علینا رد علی الله و هو علی حد الشرب بالله عز و جل انتهی کلام الشریع  
رضی الله عنه فی شرح الموعظه المشقیقه و لابد است که قاضی عالم باشد جمیع امور یک متولی حکم در آن شود و نیز می باید که خط حکم  
داشته باشد پس گنسیان بر او غالب بود و جاز نیست که او را قاضی کنند و یا شرط است که عالم بکتابت هم باشد و صاحب خط و  
بود در آن تردد است نظر بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم مختص بریاست کل ظالم بود و با وجود آن در اول زمان صحت ظالی ازین  
صنعت بوده و اقربا بشرط است زیرا که مضطر میشود حاکم بسوی آن صنعت سوان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که انحضرت علم الله  
داشته و مقتضای حافظ او بوده از حد و خط و منعقد میشود قضا بر این بن هر چند تمام شرائط در آن متحقق باشد و در انعقاد  
قضا بر این که تردد است ظاهر آنست که منعقد نمیشود زیرا که قاضی محتاج است بسوی تمیز و بیان خصمان یعنی را تمیز نیست  
مگر در امور قلیا یا بشرط است از او بودن هم شیخ رحمه الله در مسبوط فرموده که بلنی اقربا نیست که شرط نباشد و در اینجا مسئله  
است اهل شرط است در ثبوت و الایت قاضی از ان امام اصلین از ان کسی که امام او را اجازت در تعیین قاضی داده باشد  
و اگر اهل شهر قاضی برای خود مقرر کنند ثابت نمیشود و اگر اضنی شوند تعیین به یکی از مردمان رجوع کنند منازعه خود را با او  
لازم می شود بعد از آن قبول حکم آن مرد را اضنی شوند و شرط نیست که بعد از حکم امر را اضنی شوند بلکه حکم و افاق است  
در آنها خواهد رضی شوند یا نشوند و در این شرط است همان شرطی که در قاضی منصوص است از جانب امام است و جمیع حکام میتوانند  
خصمان قاضی حکم مقرر کنند و در غیبت امام علیه السلام نافذ است قضای فقیه از فقهای اهل بیت پیغمبر علیه السلام که جامع شرط  
فتوی باشد زیرا که حضرت صادق علیه السلام فرموده که او را قاضی و کنید که من او را قاضی گزینم پس بن خصوصیات

خود ترافع کند بسوی او و اگر با وجود چنین قضی راجع کند بسوی قاضیان جور خطا کرده باشد مترجم گوید اشتراط  
 نصب امام در تحقیق لایت قاضی در زمان حضور امام علیه السلام است اما در ایام غیبت پس مجتهد جامع شرائط فتوی قاضی  
 است در صورت عدم مجتهد یا عدم امکان تحاکم نزد او و ممنوع است مرافعه نزد حکام و قضات جور یا در صورت عدم امکان  
 ترافع نزد او جائز داشته اند ترافع بسوی حکام جور و قضات جور برای تحصیل حقوق استیفا حق مجوز نیست چنانچه صاحب  
 مسا که تصریح بان نموده و گفته که نهی از ترافع بسوی قضات خود در صورت اختیار است عدم امکان تحصیل غرض از ترافع  
 اهل حق اما در حالت اضطرار که تحصیل حق بدون آن نمیشود جائز است و هم متولی امر قضا شدن مستحب است بر  
 کسی که این باشد در نفس خود در قیام بشرائط قضا و بعضی اوقات واجب هم میشود قبول قضا بوجوب کفائی باین معنی که  
 هرگاه یکی از شائسته های این امر خطیر قبول کند و آنرا تکفل شود از دیگران ساقط میشود و هرگاه بداند امام بدیهه خالیست  
 از قاضی الزم است او را که قاضی را بنحوا مقرر کند و اهل بدیهه اگر مخالفت کنند و اطاعت نکنند و رجوع نشوند پیش او  
 گنهگار میشود و خلاص میشود بانها مقابل برای طلب قبول قضای قاضی اگر یافته شود کسیکه متوجه شرائط قضا باشد و قبول  
 کند بیک راجع نمیکند او را و قبول در صورتیکه دیگر به هم مثال موجود باشد اگر الزام کند او را امام شیخ رحمه الله در کتاب  
 خلافت گفته که میرسد او را امتناع از قبول زیرا که آنچه الزام کند بران امام واجب میشود و ما میگویم که امام علیه السلام الزام بالایثار  
 نمیکند اما اگر سوائی و کشتی کشته این کار نباشد امام کار و شائسته این کار دیده جائز نیست که امتناع کند و اگر عالم نباشد  
 امام که شائسته این کار است واجبست بشناساند خود را زیرا که قضا هم از قبیل امر معروف است و نهی از منکر که بشرط  
 قدرت و امکان واجبست و آیا جائز است که شخصی صالح قضا مالی بدید که بواسطت آن متولی قضا شود و بعضی فقها  
 گفته اند که جائز نیست زیرا که حکم رشوت دارد و حرام است مترجم گوید که هرگاه نصب قاضی از جانب امام اصل میشود یا  
 نائب و پس فرض نال علی عوض منصب قضا فرض نیست محال از جانب حکام جور صاحب مسا که گفته که اگر در زمان  
 غیبت امام علیه السلام شخصی که صلاحیت این کار داشته باشد تواند از قبیل جائز متکفل رفع ظلم و تعدی اجرای  
 احکام الهی نمود واجب است بر او با وجود قدرت بذل مال برای تولیت قضا و او شاب خواهد بود و جابر که اخذ  
 مال غنوده ظالم است اما بذل برای عزل قاضی ظالم که متصف به صفات قاضی نباشد مستحب است تا خلافت مستخلص شود  
 از ظلم او سوم هرگاه یافته شوند دو کس که متفاوت باشند در فضیلت و هر دو شائستگی قضا داشته باشند پس اگر بر  
 وجه فضیلت بگذارند و این کار را جائز است بی شبهه و آیا جائز است که بر غیر فضل بگذارند با وجود افضل ترین و درست اوجه  
 نیست که جائز است هرگاه مفضل هم جامع شرائط قضا باشد زیرا که نقصان فضیلت و رتبه را که میکند تعیین این مفضل

قضا یا هرگاه بجا از بدو امام او را تعیین نمایند از جانب خود بجا نیست که نائب مقرر کند برای انفاذ احکام و اگر منع کند  
 او را امام بجا نیست که کار بر نائب خود بگذارد و اگر تولیت قضا با و بلا قید ازین عدم اذن نائب باشد درین صورت  
 اگر علامتی باشد اجازت برای مقرر نمودن نائب مانند توسعه بلاد که یک نفر از عمده بتواند برآید بجا نیست که نائب  
 مقرر کند والا بجا نیست زیرا که قضا موقوفست بر اذن امام یا نائب و چنانکه مذکور شد حکم هرگاه متولی قضا شود کسیکه  
 بصورتیت بر او واجب نباشد کفای قضا پس اگر باشد او را مالی که وفا کند بضروریات و پسین ترست که طلب معیشت از  
 بیت المال نکند و اگر طلب کند هم بجا نیست زیرا که قضا از مصالح مسلمانان است و اگر تعیین باشد برای خدمت قضا و واجب باشد  
 برای قبول کفای یک کار و استطاعتی نداشته باشد بجا نیست که روزی خود بگیرد از بیت المال مسلمانان و اگر استطاعت باشد  
 بعضی فقها گفته اند که بجا نیست او را که مؤنت خود از بیت المال بگیرد زیرا که دای فرقی میکند که حق تعالی بر او واجب  
 نموده و بر او ای فرض خود اجرت نمیگیرد اما اگر اجرت بگیرد از معین در آن خلاف است و لوجه تفصیل است یعنی در صورتیکه  
 بعینه بر او واجب نشده باشد کفای یک کار و مضطر باشد بعضی فقها تجویز کرده بگیرد و اولی عدم جواز است و اگر بعینه  
 بر او واجب شود یا مضطر نباشد بجا نیست اجرت بگیرد اما شاید پس بجا نیست او را که اجرت قاست شهادت بگیرد  
 زیرا که واجب است بر او قاست شهادت بر تقدیر امکان بجا نیست مؤذن را و قاسم اموال مسلمانان را و کاتب قاضی را  
 و زبان و انرا که ترجمه دعوی و جواب دعوی کند و صاحب فتر او حاکم بیت المال را که بیت المال حواله دست خط  
 و ضبط آن نماید و امام میبد بد کسیکه باید از بیت المال وجه گذران خود بگیرد زیرا که مصارف آنها از مصالح مسلمین  
 است و همچنین کسیکه کیل وزن کند برای مردمان و کسیکه تعلیم علم عربیت نماید و تعلیم قرآن کند ششم ثابت میشود حکومت  
 قاضی و ولایت او در انفاذ احکام شرعیه بشیاع شنیدن زامام و شهادت عادلین و همچنین ثابت میشود بشیاع نسب  
 مردمان و ملک مطلق یعنی ملکی که در تصرف کسی باشد و کیفیت ملک آن معلوم نباشد و موت و نکاح و وقف و  
 محقق زیرا که قاست بینه در این امور و امثال آن خالی از تعدی یا تغیر نیست پس اگر گفتا نموده اند بشهرت و استماع  
 معهود اسباب ملک املاک متعدد است و اطلاع بر آنها تعسر دارد و مشاهد میت نیز غالباً متعذر می باشد و همچنین  
 نکاح و وقف و عتیق که در وقتی که واقع شده باشد و شهود آن مرده باشد و اگر تسامع و شهادت در انشال این امور معتبر نباشد  
 حرج لازم می آید و اگر اثبات ولایت قاضی یا شهادت تواند شد بسبب بعد مسافت از مکان سکونت امام یا نائب امام که او را قاضی کرد و  
 یا بسبب دیگر و نیز بصورت شهادت میسازد امام یا نائب امام دو شاهد عادل بر آنکه او را قاضی کرده و ولایت قضا بر او تفویض  
 نموده و آن شاهدان همراه و میکنند که در آنجا شهادت بدهند تا معلوم کنند مردم ولایت او را و واجب نیست بآهلی شهر قبول آن قاضی

با عدم بنیه هر چند علامات شام صدق دعوی او باشند با دام که یقین یقین حاصل نبود متبرجم گویم بعضی فقها ثبوت ولایت قاضی را موقوف بر حصول علم یقینی دانسته اند و بعضی دیگر ظن غالب اعتبار کرده اند و گفته اند که بسند و قرآن هم ثابت میشود و در صورت اینی اطلاق است مقتضای جاز است که دو قاضی منسوب شوند در یک شهر که هر کدام را بجهت علوه معین شود و قضایانند اینکه در یک نصف بلد یک قاضی باشد و در نصف دیگر قاضی دوم یا در یک ماه یکی باشد و ماه دوم دیگری یا حکومت مسلمین یکی مفضول شود و اجرای حد و شرعیه بر دوم و آیا جاز است که هر دو در قضا شریک باشند در یک جهت بعضی فقها منع کرده اند زیرا که ماده نزاع زیاده میشود در میان مخالفین بسبب اسکان اختلاف در احکام اجتهادیه و اختیار هر کدام یکی از آن دو را ترک جمیع جماعت دوم و وجه نیست که جاز است زیرا که قضایا نیست از جانب امام براج اختیار امام است بمقتضای مصلحت هشتتم هرگاه حادث شود قاضی را امری که مانع شائستگی قضا باشد مانند آنکه بخون یا نهمی علیه یا فاسق شود معزول میشود و قاضی امام بر آن مطلق نشود و در آن حالت اگر حکمی کند نافذ نمی شود حکم او یا جاز نیست که امام یا نائب امام او را بی عذر تشریکند و به است که جاز نیست زیرا که ولایت لو قرار گرفته شرعاً پس آن ولایت بر طرف نمیشود بی سبب اما اگر امام یا نائب امام صلاح در عزل او اند بجهتی از جهات مصلح مسلمانان یا از جهت بمرسیدن دیگری که لائق تر و کامل تر باشد برین کار و بدین صورت جاز نیست که عزل کند او را برای رعایت مصلحت متبرجم گویم موافق قواعد علمای امامیه اینگونه با حیات فائده ندارد زیرا که امام بنی کند اگر کاری که شروع و موافق صلاح باشد تطبیق اجرای افعال امام بمقتضای مصلحت وقت نزد عامه صورت دارد که شرط مصلحت در امام کرده اند نه بیهب یا نهم هرگاه بمیرد امام شیخ رحمه الله گفته که بمقتضای مذہب ما معزول می شود قاضیان همه در کتاب مبسوط گفته که معزول نمیشود زیرا که ولایت آنها نایت شد شرعاً پس بوقت امام آن ولایت بر طرف نمی شود و قول اول آیه است زیرا که ولایت آنها فرع ولایت امام بود و اذ انزال الاصل یدل النفع متبرجم گویم بر تقدیر کمی بموت امام جمیع قاضیان معزول شوند پس باید در زمان غیبت امام متحقق نشود قضای مجتهد جامع الشرائط زیرا که قضای او حکم امام جعفر صادق علیه السلام ثابت است و جواب آنست که قضای مجتهد در زمان غیبت امام بطریق عموم ثابت شده و قاعده کلی برای تعیین قضات از حدیث مستفاد گردیده مخصوص شخصی و تولیت مطلق مثل تولیت مخصوص نیست که بر طرف شود بموت اهل و علمای امامیه متفق اند بر آنکه مستمر است تولیت مجتهد در زمان غیبت امام علیه السلام و اگر بمیرد قاضی اصلی که از جانب امام باذن باشد بکنه نایب از طرف خود میکرده باشد بموت او نایب او معزول نمیشود زیرا که نیابت او باذن امام بوده پس نایب او حکم نایب امام دارد و معزول نمی شود بموت واسطه و قول بجزوی او شبهه است شیخ علی رحمه الله فرموده مگر آنکه او را امام اجازت داده باشد که نایب از طرف امام مقرر کند نه از جانب خود پس بموت واسطه معزول نخواهد شد و بهم هرگاه مصلحت اقتضا کند

تفویض تنها بغير شكمل شرط قضاء بكنه قاصر در علم یا عدالت باشد منعقد میشود و حکومت و ولایت او باعتبار رعایت مصلحت در نظر امام علیه السلام چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام شیخ قاضی را فرموده اند بكنه او تصفیت بعدالت نبود و بعضی فقها منع کرده اند از آن و گفته اند که آنحضرت تفویض قضا با او فرموده بودند بكنه او چه هم شریک بودند در آنچه جاری کنند از حکام شرعی پس در حقیقت حاکم آنحضرت بوده در اوقات ذوقاضی غیر رضی تسمی که گوید صاحب ساک گفته که از شیخ مخالفت آن حضرت در احکام ظاهر شده که منافی عدالت و جواز تفویض قضا بغير جامع شرائط بالفعل آنحضرت وقتی ثابت شود که انقضال اختیار باشد و قرآن شاهد است بكنه حکم خطار او را قاضی کرده بودند که از جانب خلفای سابق تنها یا تفویض شده بود پس عزل او حسیب سازمات و مخالفت میشد و در زمان ولایت آنحضرت بعضی امور دیگر حکم خطار ارجل آمده پس آن دلیل جواز سلباً نباشد یا نه و هم هر کس که مقبول الشهادت نباشد در حق دیگری حکم او هم نافذ نمیشود و در حق آن شخص دیگر مانند حکم ولد بر ضرر ولد در حکم عید بر ضرر بدولی و حکم خصم بر ضرر خصم و دیگر وجوه این است حکم پدر بر ضرر پسر و بر نفع او حکم برادر بر نفع برادر و بر ضرر او چنانچه شهادت مهر کدام از پدر و برادر در حق آنها حائز مقبول است تسمی که گوید حکم هم شاهد تستی شیخ زائد اندانفوذ حکم شرط است در آنچه در نفوذ شهادت شرط کرده اند پس کسیکه شهادت او بر ضرر شخص دیگر مسیوم نباشد حکم او هم بر ضرر آن و غیر نافذ نمیشود مانند شهادت خصم بر ضرر خصم و دیگر لیکن در نفع مقبول نمیشود و در صورتیکه خصوصیت منافی عدالت نباشد و هر که شهادت او مقبول باشد سلباً حکم او هم نافذ است مانند شهادت بیگانه بر بیگانه و شهادت برادر بر برادر و شهادت پدر در حق پسر خواه در نفع باشد یا در ضرر اما حکم پسر بر ضرر پدر بر تمام مقبول مصنف رحمه الله جاری نمیشود نظیر آنکه شهادت پسر بر ضرر پدر مقبول نیست علی ایضا شهادت برین التفات و ادراج آنست که شهادت پسر بر ضرر پدر در نفع او هر دو مقبول است پس حکم او هم بر پدر نافذ باشد کذا فی الساک نظر دوم در ادب قاضی است و آن دو قسم است آداب مستحبه و آداب مکروهه اما آداب مستحبه آنست که طلب کند قضی بعد وصول جلد قضا از اهل آن مبله مستدیر اگر از او سوال کنند آنچه محتاج میشود بمعرفت آن در اجرای امور آن مبله تا تفویض علماء عدول و ثقات آن مبله و غیر آنها با بصیرت حاصل کنند امور قضا و امضای حکم و استحقاق هر یک در تعلیم و ترقی مناسب بحال آنها از ابتدای ورود آن شهر و ساکن شود در وسط شهر تا رسیدن سکنه آن شهر و جمیع ساکنان مساوی باشد و منادی بگرداند در شهر که اعلام کند وصول قاضی اگر شرویع باشد که خبر رسیدن او در آن شهر محتاج بنا دای بود و بنشیند برای قضا و حکم در اسکانی ظاهر مانند اماکن وسیع که در میان سواد شهری باشد تا آسان شود در آن اماکن رسیدن نزد قاضی و ابتدا کند بگرفتن آنچه در دست قاضی محضول باشد مانند اسناد مردم و امانتهای آنها زیرا که ولایت قاضی اول نظر شد بولایت او و اگر امضای احکام در مسجد کند نظر بر مجرب و جواز هر چند مکروه باشد پس ابتدا کند در وقت آمدن



بمسجد بگذارد و در وقت نماز محبت مسجد و پیشیند پشت قبله تاروی تمخاین بطرف قبله باشد بعضی گفته اند که ردیفه پیشیند سر که  
 پسیند خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده خیر المحاسن ما استقبل بالقبلی یعنی بهترین مجلس مجلسی است که آن استقبال قبله شود و  
 قول اول اظهر است و بعد از آن سوال کند از حال زندانیان و بنویسد نامهای آنها را و ندانند در شهر نامریان حاضر شوند و  
 حضور را ناوقت تعیین کند و هرگاه هیچ شوند مدعیان نام هر یک برآورد سوال کند از موجب حبس او و آنچه موجب بگوید از ایشون  
 بعد او پس اگر ثابت شود برای حبس او باعث شرعی باز بفرستد او را به محبس و الا مادی گرداند و در شهر که بشنود حال محبوس را  
 بکشد آن بده تا اگر ظاهر نشود برای او غنمی را کند او را همچنین اگر حاضر کند محبوس را و بگوید که مدعی نامم باید که مادی بگوید  
 در شهر اگر ظاهر نشود مدعی را کند او را بعضی فقها گفته اند که با وجود آن بعد از قسم خلاص میشود و بعد از آن استفسار کند از احوال اوصیا  
 ایتام عمل میکند با آنها آنچه واجب باشد برآورد استرداد اموال ایتام در وقت ظهور شفق صبی و امضای وصایت او  
 اگر اذن باشد استفا و ولایت از جهت بلوغ یتیم یا طور خیانت وصی یا ضم کند وصی دیگر یا او اگر او به تنائی عاجز باشد از تقدیم امور  
 و صیانت و بعد از آن نظر کند و راسای قاضی معزول که حافظ اموال ایتام باشند و حافظ اموال مردمان غیر ایتام قبیل  
 امانات و اموال جاعتی که ممنوع التصرف باشد در مال خود مانند سفیهان و مجانین و مفلسان پس معزول میکند خایان را و  
 سادست می کند ضعیفای مستحقان را با انضمام شریک دیگر یا بدل آنها و دیگری مقرر کند قسمی که صلاح و اندام بعد از آن فطری کند  
 ضوالت یعنی حیوانات گمشده از مردمان در اشیا یا بداشیای بداشسته شده که افتاده باشد و آن قطعات است که نگرشند سفید و شد اشیا  
 که بچشم تلف آنها باشد و آنچه نفقه او را بر قیاس شده و تقسیم کند چیزی را که منقطع تا یک سال تعریف آن نموده و مالکش پیدا نشده  
 و منقطع اگر او خواهم بکشد آن را یا در بیت المال بگذارد و ملحقه متوقع بهم رسیدن مالک آن یا بفرزند یا مخلوط کند در بیت المال  
 و اگر مالک بهم رسد از بیت المال قیمت آنرا بدهد علی انی المساک و اگر چیزی از این اشیاء در دست امنای حاکم سابق باشد  
 و بنگاه دار دیوای آنچه خوف بیم تلف آن باشد مانند جواهر طلا و نقره تا به رسیدن مالکان که بعد از آن با آنها سپارد و طریق که در  
 در کتاب القسط و حاضر کند از اهل علم یعنی مجتهدین در احکام شرعی کسی را که شایع حکم او باشد تا اگر خطا کند خبردار کند او را زیرا که  
 هر مجتهدی مصیب است نزد او فسخ کند با نهاد آنچه بهم باشد از مسائل نظریه تا فتوی مقرر شود مترجم گوید علی تجویز قضای  
 متقدم در مسائل شرعی نه نموده اند بلکه شرط اجتهاد کرده اند با جماع پس و را از حضار علماء و مجلس حکم و مشاوره آنها در مسائل  
 سببه تقلید آنها در احکام نیست بلکه در محکام حضور خصمان و سماع تنازعات و جواب و سوال تنازعین منصف تشیست خاطر  
 بر نقشه قیاس است و بعضی احکام جزیه در شکل بر وقت و صعوبت ادراک می باشد و اسکان غفلت و مساعدت در ملاحظه دلائل  
 مسائل خلاف ظاهر اندا حکم با حضار بعضی علماء و متصف بصفات اجتهاد و ادب تصانموده اند تا اگر غفلتی رود و

اورا خبردار کنند و مطابق اجتهاد خود حکم کنند فتویٰ مقرر شود و اجتهاد و رسائل غیر جماعیه و غیر منصوصه بنفس واضح میبایست در احکام منصوصه و جماعیه محتاج اجتهاد نیست و مقتضای آنکه کریم و شاد و رحیم فی الامم منفسر خداست علیه واکرم و سلم نیز با عدم احتیاج بمشور و محبت تعلیم است ماسور بمشورت بودند انتہی و اگر خطا کند قاضی در حکم و تلف کند مالی یا نفسی را خاص آن نیست بلکه تدارک آن از بیت المال مسلمانان کند و هرگاه تجاوز کند یکی از متخاصمین در آداب شرح بشناسد و در خطای او بلا تحت و اگر با وجود کند بخطا زبرد و تبریح نماید و او را اگر مرتبه دیگر هم عود کند بر اقسام بجای آداب شرعی تفریر کند و اگر مقتضا حاکم تا الزام طریق شرح کند و زیادہ بر آن تا ویب نکند و آداب مکروهیت اینست که قاضی در بابی مقرر کند در هنگام قضائاً مردم را مانع دخول نزد او شود و مسجد را مجلس قضا کند و اهل او کرده نیست اگر اتفاقاً در مسجد بنشیند محبت قضا بطریق مذرت و بعضی فقها گفته اند که مطلقاً مکروه نیست زیرا کہ حضرت امیر المومنین علیہ السلام حکم میفرمودند و جامع کوفه و امضای احکام کند در حالت غضب و هر وصفی که اندک غضب باشد در اشتغال بنفس مانند گرگی و تشنگی و غم و شادی و در دو مدافعه بول و غایت و غلبه پیکمی و اگر حکم کند درین حالت پس اگر حکم بحق نمود نافذ میشود و الا فلا و نیز مکروه است که قاضی بنفس برای خود متولی خرید و فروخت شود و محبت و دعوی بر دیگر خود بر آید نزد قاضی دیگر و چنین آبرو کند بر متخاصمین با همی ازانرا که مانع شود از حکم محبت در جواب و سوال بلا غلطه تا خوشی او و همچنین مکروه است ملائمت افتد که موجب جرئت و فحمان شود و نیز مکروه است که مقدم کنید معنی تیرج و در شهادت قوی را بر شهادت غیر آنها و بعضی گفته اند که حرام است زیرا کہ شهود عدول مساوی اند و قبول شهادت زیر که در ترجیح بعضی بر بعضی در قضا و قبول شهادت بعضی عدول دون بعضی گفت و محنت بر خلاف میشود و باید که همان جامع را محبت شهادت اختیار کند و معاملات خود را مستقل نگذارد تا حضور آنها درین مقام چند مسئله است اول امام اصل حکم میکند بعلم خود و در حقوق الله و حقوق الناس و غیر آن حضرت بعلم خود حکم می کند در حقوق الناس و در حقوق الله هم علی صح القولین و جائز است حکم حاکم بعلم خود و در آن حضور شاهیدی در کار نیست که در وقت حکم در آن مجلس باشد و هم هرگاه اقامت بین کند مدعی و قاضی حاکم عدالت بین نباشد و در خواست کند مدعی که مدعا علیه را حبس کند که شکرت است تا ثابت کند عدالت شود و بر مبنی دیگر شیخ رحمه الله فرمود که درین صورت جائز است حبس او زیرا که اقامت بین متحقق شده از جانب مدعی و آنچه باقی مانده بر حاکم شناختن عدالت است و اصل عدالت است تا و فیکه خلاف آن ظاهر شود و در آن اشکال نیست زیرا که ثابت نشد بان بینة حق که موجب عقوبت حبس باشد سوم اگر حکم کند حاکم اول بر کسی یا دای مالی و امر کند بحبس ابقا ادای آن مال و بعد از آن حاکم دیگر منصوب شود لازم نیست که تابع حکم اول باشد بلکه تحقیق و تفحصین کند اگر حکم آن موافق حق دانند نافذ نماید و الا باطل کند خواه سند حکم حاکم اول قطعی

باشد یا اجتهادی و همچنین بر حکمی که حاکم اول نموده و ظاهر شود حاکم دوم را خطای آن در آن حکم باید باطل کند  
 انرا و به تجدید حکم کند یا بجهت حق دانسته و همچنین اگر حکم کند حاکم دوم و بعد از آن ظاهر شود نیز او که خطا کرده باید که باطل کند حکم  
 اول را و جاری کند حکم دیگر که آن را حق دانسته چهارم لازم نیست بر قاضی دوم پیری حکم قاضی سابق و لیکن اگر او را  
 محکوم علیه که حاکم اول ظلماً بر او حکم کرده لازم است دوم را که تحقیق آن کند و خوض در آن نماید و همچنین اگر ثابت شود نیز او را  
 ابطال حکم او کند بر هم نبندد آن حکم را خواه از حقوق الباشد یا از حقوق الناس چشم اگر دعوی کند شخصی که قاضی حکم بر ضرر  
 و ضمان او نموده بقبول شهادت و وفاسق واجب است که قاضی اول حاضر کند برای جواب مدعی هر چند مدعی اقامت بنده نموده باشد  
 بر فسق آنها پس اگر قاضی اول حاضر شود و اعتراف کند بصدق مدعی الزام میکنند بر او که غرامت بکشد و اگر بگوید که حکم بشهادت  
 عدلین کرده ام شیخ زلفه که تکلیف بنده میکنند او را زیرا که اعتراف کرده است بقتل مال از مدعی و دعوی میکند که ضامن آن است  
 پس اثبات عدم ضمان بر او باشد و این قول مشکل است زیرا که ظاهراً حیات حکام است در احکام پس قول قول او باشد با قسم  
 چه مدعی خبر نیست که ظاهر است و اثبات بر ذمه مدعی خلاف ظاهری باشد ششم هر گاه حاکم عالم بر بیان متخاصمین یا بر بیان شاهد نباشد  
 و محتاج شود به ترجمه قبول نمیکند ترجمه یک نفر را بلکه دو شاهد عادل باید مترجم باشند زیرا که متفق علیه نزد فقهاست که شهادت  
 دو عادل مقبر است و این هم از افراد شهادت است و عامه میگویند که ترجمه حکم اخبار دارد و اشهاد نیست و عمل با آنچه متفق علیه  
 باشد احوط است هفتم هر گاه با خود بگیرد قاضی نویسنده را برای نوشتن استاد شرعی و جواب سوال متخاصمین و لتب  
 احکام و بنده واجب است که آن کاتب عاقل و بالغ و مسلمان و عادل و شایسته بطریق کتاب باشد تا امین باشد بجهت او  
 و اگر با وجود این صفات فقیه هم باشد بهتر خواهد بود و مترجم گوید قاضی را احتیاج به تحریر بعضی خطوط میشود و بسبب  
 اشتغال بحکم بین الناس قادر بر آن نباشد و نمی تواند شهادت پس ضرورت است او را نویسنده خصم صادر بلا عظیمه که یک محرر هم کتاب  
 نمیکند و محتاج بشعه میشود و مشهور است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم کاتب داشتند و خلفا را نیز کاتب بوده  
 هشتم اگر حاکم عارف بعد از شهادت شاهدین باشد قبول میکند شهادت آنها را و اگر علم به فسق آنها داشته باشد قبول نمیکند  
 و اگر هیچکدام نداند تحقیق احوال آنها کند و همچنین اگر عارف با سلام آنها باشد و غیر عارف بعد از شهادت شان توقف میکند  
 تا هنگام تحقق عدالت یا فسق آنها و شیخ در کتاب خلاف گفته که حکمی که شهادت مجهول الحال یعنی به مجرد علم با سلام  
 و درین باب روایتی شاذه وارد شده و اگر حکم کند نظر بظاهر حال شاهدین و بعد از آن ظاهر شود فسق آنها  
 و در هنگام حکم بر هم نبندد حکم خود را و جائز نیست اعتماد کردن در قبول شهادت بر خوبی ظاهری شاهدین و مستحب است  
 که تحقیق حال آنها در پرده کند و بدون حضور آنها زیرا که اگر در حضور آنها تزلزل کند احتمال است که بخیای شاهدان

ذکر قبیل شان نموده باشند و اگر غایبانه تر کیست شود از استحکام و دورتر خواهد بود و فقها گفته اند که قاضی شائسته است که جمعی از  
 در میان دهنده باشد که میان خلایق مشهور نباشند باین کار و مخفی از احوال شاهان تحقیق نموده با و اطلاع می داده باشند  
 و می باید که آنها نیز مانند شاهدان عدول باشند تا در ثبوتی بر اخبار آنها باشد و ثبوت می شود عدالت بشهادت شاهدین  
 خواه مجمل شهادت به چندین عدالت کسی یا باین طریق بگویند که این مرد مخیر است از جمیع اسباب فسق یا مقصلا بقصد او  
 آن اسباب لیکن باید بر کسی معرفت احوال باطنی او داشته باشد از گذشته زیرا که عدالت عبارت است از آنکه اجتناب از جمیع  
 گناهان بگیرد و اصرار بر گناهان صغیره و علم بکلمه موقوف است بر قدم نما طاعت و ثبوت نمی شود و حج مگر آنکه بیان سبب آن کنند  
 که که ام فسق از او مشاهد نموده تا از عدالت برآمده و بعضی فقها گفته اند که بدون بیان هم ثابت میشود و احتیاج نیست در  
 ظهور عدم عدالت بسوی قدیم معرفت بلکه علم بحصول موجب خروج از عدالت کافیست و اگر اختلاف کنند شاهدان بر تعدیل  
 و بخرج کسی مقدم میکند از شهادت بخرج را زیرا که این شهادت است بر حال مخفی او و ممکن است که بر آن مطلع نشده باشد  
 شاهدان تعدیل لهذا شهادت بعدالت او دادند پس در این صورت تکذیب هیچ یکی از دو شهادت نشده و اگر تعارض کنند  
 و در بین دو بخرج و تعدیل باین طریق که یک بینه گوید که فلان روز صبح تا شام با و رفیق بودیم فلان کار حرام از او مشاهده  
 نمودیم و دوم گوید که در همان ماه با و بودیم تمام روز صد در کیره از او ندیدیم شیخ در خلاف گفته که حاکم تو گفت می کند و اگر  
 بگوئیم عمل بخرج می کند بهتر خواهد بود و نمی بایستی بتفویض شاهدان یعنی حاکم جدا جدا از آنها طلب شهادت کند و تقیض و  
 تحقیق و استفسار جزئیات آن امر بدون اطلاع یکدیگر نماید زیرا که درین ضمن صدق و کذب آنها بهتر متبادر معلوم شود  
 مستحب است تفویض شود اگر در شاهدان قوی نباشد نزد حاکم باین معنی که در ثبوت تام بر آنها نداشته باشد و هم شهادت  
 هر چند شاهدین بعدالت مسلمان بدون مشاهده فعلی که منافی عدالت از او یا مشهور باشد در میان مردمان فسق او بنوعیکه افاد  
 علم نفس او کند و اعتماد نمیکند بر شنیدن از یکی یا دو نفر زیرا که علم یقینی با خبر این عدم حاصل نمیشود و اگر ثابت شود عدالت  
 شاهدی حکم کند با استمرار عدالت او استصحابا یا با وقتیکه منافی آن از او صدور یابد و بعضی فقها گفته اند که انقدر زمان بگذرد که  
 ممکن باشد نیز حال شاهد در آن زمان تجدید لقص حال او باید نمود و آن زمان حدی معین ندارد بلکه موقوف بر دریافت  
 حاکم است یا نه و هم مستحب است که حاکم هیچ کس قضا یی هر بخت و احکام و وثیقه ها و سجالات مردم را که نزد او بگذرانند  
 و بنویسند بر آن تمارینچاپس هرگاه جمع شود نزد او کاغذهای یکماه بنویسد بر آنکه کاغذهای فلان ماه است و بعد از آنکه یکساله  
 جمع شود بنویسند بر آن که قضا یی فلان سال است مترجم گوید سبب استحباب این امور سهولت اطلاع او بر احکام  
 گذشته عند الحاجت است و بعد از احکام دیگر آنها را گاهی حاصل کنند از دفتر قضا چنانچه کاغذ هفته مستحب است

جمیع قضایا و احکام ہر روز ہم بر تقدیر لقمہ دکنش احکام و بنویسند بر آنها ہر آخر روز کہ احکام فلان روز فلان ماہ است  
 و مراد بوثیقہ یا اسناد نیست کہ میگذاردند مردم نزد قاضی یا اعتماد آنکہ در دیوان قضا محاطت آنها بہتر میتوانند شد و بہتر  
 ہم بنویسند کہ محضر فلان و وثیقہ فلان است تا اسکان شد بر آوردن آنها عند المطلب و و از دہم ہر گاہ واجب شود بر  
 حاکم نوشتن محضری پس اگر بدہند او را چیز بے از بیت المال کہ صرف تحریر میکند باشد واجب است بر او تویساییدن آن  
 و همچنین اگر صاحب غرض از مال خود بدہد واجب نیست بر حاکم کہ از غذا خود بدہد مترجم گوید صاحب مسالک گفتہ کہ جب  
 نیست بر قاضی کہ بنویسد در کاغذ خود و بر مرکب خود ہند و حج مردم را و دیگر احکام و قضا یا را بلکہ واجب بر او حکم کردن است  
 بمقتضای ان و سزاوارست امام را و جہ خروج ان از بیت المال بدہد زیرا کہ این ہم مصالح مسلمانانست پس اگر امام باشد  
 و بدہد آنرا از بیت المال یا بتمس از مال خود بذل کند آیا واجب است بر حاکم کہ بنویسد در ان و قول است اشہر است کہ جب  
 است و بعضی گفتہ اند کہ مستحب است و ہر گاہ بنویسد خواہ بطریق وجوب یا استحباب باید کہ دو نسخہ بنویسد یکی بہت شمس بدہد  
 و دوم اور دفتر مضامینا ہمارد اگر یکی تلف شود دوم بحال باشد و مین باشد از تحریف و اذخالی چیزی دیگر در ان و اخراج چیز  
 از آن سینہ و ہم کرد و ہست کہ حاکم بتعنت نماز دشادان را در تقدیر شہادت ہر گاہ آنها اہل بعیت و صاحب شان  
 باشند مانند آنکہ تقدیر کنند در میان آنها زیرا کہ ان موجب تفحص و باعث تخمین آنها می شود و مستحب است این امور در حق  
 شہادان ضعیفنا البصیرت و مشکوک الحال چہار و ہم جائز نیست حاکم را کہ تسبیح کند شہاد را یعنی در ہنگام تلفظ شہادت  
 و در اتشای دای شہادت کلامی با و بگوید کہ باعث ترغیب یا ترہیب و تحویف او در این کار شود یا بعد از ادای شہادت  
 چنین کلامی با و ایفا کند بلکہ و اگر او را وقتی کہ تمام کند کلام خود را و اگر شہادہتر و شود در ادای شہادت و توقف  
 کند جائز نیست حاکم را کہ او را ترغیب دین کار کند یا تحویف در اقامت نماید و همچنین جائز نیست او را کہ موقوف کند  
 خواہش مقروض را نہ اقرار اگر او را خواہش اقرار بحق باشد زیرا کہ ان ظلم است در حق مدعی او و جائز نیست چنین اکتفا  
 در حقوق الہی کہ اقامت حدود شرعیہ باشد زیرا کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با غر فرمودہ در وقتی کہ او اقرار بر نہا کرد  
 شاید بوسیدہ او را و شاید ماست نمودی و این کلام تفریق است برای اختیار ہمتا از پانزدہم کرد و ہست کہ حاکم قضا  
 کند یک خصم یا بدون خصم دیگر شائستہ دہم رشوت مطلقا حرام است بر حاکم کہ بگیرد و انرا خواہد مر حکم بحق باشد و یا مر حکم  
 نہا حق و گناہگار شود کیسکہ بدہد رشوت بہ حاکم اگر بدعوی دروغ جہت اخذ ناحق بدہد و اگر برای تحصیل حق خود بدہد  
 گناہگار نمیشود در صورتی کہ بدون آن بحق نہ رسد واجب است بر مقتضی کہ راستہ را در رشوت کند بہر کہ از او گرفتہ و اگر  
 تلف شود پیش از آنکہ لہا جہش برسد مر تشی ضامن تاوان است مترجم گوید صاحب مسالک گفتہ کہ پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده لعن اللہ الراشی والمترشی فی الحکم و از حضرت صادق علیہ السلام مرویست کہ آن حضرت  
فرمودند الراشی فی الحکم کفر باللہ و ہدیہ پس بہتر آنست کہ آنرا ہم قبول نکنند و سد باب آن نمایند برای دفع تهمت و شک  
دل خصم دیگر و اگر بدون خصومت پس اگر معصودہ نباشد کہ پیش از حکومت ہدیہ ہمت او میفرستاد و در حکومت گرفتار  
ہدیہ او حرام است و اگر از دوستان و اقربای او باشد و او را متاعی با کسی در پیش بود در آن صورت نیز گرفتن آن ہدیہ  
حرام است و اگر متاعی و خصوصتی نداشته باشد حلال است مع الکراہت و ہم چنین حرام است اگر زیادہ از معتاد قبل الحکومت  
بفرستد باعتبار مقدار یا باختیار صفت و در صورتی کہ جائز باشد گرفتن ہدیہ پس بہتر آنست کہ آنرا در بیت المال بگذارد  
و فرق در میان رشوت و ہدیہ یعنی باین طریق کردہ اند کہ رشوت دہر برابر حکم بغیر حق یا ابتلاع از حکم بجای می باشد و ہدیہ  
مطلق عطیہ است و اظہر در فرق میان رشوت و ہدیہ نیست کہ دفع مال بجا کہ مانند حاکم از اعمال اگر از برای غرض تردد و نزد  
انہا ہمت حاجتی از قبیل تحصیل علم و مانند آن باشد ہدیہ است و اگر برای غرض حکم و عمل بود آنرا رشوت خوانند و بعضی فقہا  
اخذ جالہ را از متقاضمین یا یکی از آنہا جائز دانستہ اند لیکن فرق در میان رشوت یعنی مذکور و جالہ ظاہر نیست و گفتہ اند کہ  
فرق آنست کہ در رشوت بذل کنندہ معین می باشد خواہ محقق بود یا مبطل و مدعی باشد یا مدعی علیہ و در جالہ باذل معین نیست  
مثلاً حاکم گوید کہ برای این انفصال این قضیہ محکوم نہ یا محکوم علیہ یا ہر دین مبلغ بمن ہر دو در صورت باذل معین نیست کہ اگر  
یکی ازین دو خواہد بود و احوط آنست از جالہ نیز اجتناب کند ہفتہ ہمہر گاہ التماس کنندہ مدعی کہ احضار مدعی علیہ نماید و ہر  
مباحس قضایس اگر مدعا علیہ در همان بلد بود حاضر می سازد و اخواہ مدعی تحریر دعوی کند یا کند اما اگر غائب باشد از بلد قاضی  
طلب نمیکند و اوراق تحریر نہ کنند مدعی دعوی خود را و معلوم کند کہ دعوی مسموع است یا نہ زیرا کہ طلب او از مکان بعید مستلزم  
مشقت و تعب است و تا معلوم نکند کہ دعوی مسموع است طلب لازم نیست بخلاف آنکہ در همان بلد حاضر باشد چہ آمدنش در مجلس  
قضا مشقت ندارد و این در صورتی است کہ غائب در مکان ولایت و حکومت قاضی بود و در آنجا خلیفہ و نائبی از قاضی  
نباشد کہ از جانبہ و مالک باشد و اگر غائبی غیر شہر متعلق بولایت او باشد ثابت میکند حاکم ہر مدعی علیہ بحجت شرعی یا سنی  
کہ بر غائب اثبات می کنند و چنانچہ بعد ازین مذکور خواہد شد مقرر حکم گوید اگر مدعی بر غائبی دعوی کند کہ ساکن در موضع  
متعلق بولایت قاضی باشد کہ اجرائی او کامی شود یا نہ در صورت لازم نیست کہ قاضی او را طلب نماید بلکہ بعد از تحریر  
دعوی بر غائب و اثبات مدعی بطریقہ کہ در حکم بر غائب مقرر است برای نائب خود بنویسد کہ اجراء حکم کند و اگر در بلد  
بعید غیر متعلق بولایت قاضی بود درین صورت ہم طلب بر او لازم نیست پس اگر مدعی التماس حکم بر غائب نماید  
بدستور مقرر اتعال دعوی کند و صورت قضیہ و ثبوت دعوی مدعی بر تقدیر اثبات مجددی نوشته بدہد کہ در ہر جا کہ



باید او را بوساطت حاکم انجا از او طلب نماید و اگر حاضر باشد او را هر چه کاغذ اعلام کند و حواله مدعی نماید و بر سر نقش  
 نماید که جلب القاضی یعنی بیا میزد قاضی برای جواب مدعی خود و اگر باین رجوع نشود و محصل بر او بفرستد و این محصل اگر  
 از بیت المال مقرر نباشد ملتزم بدو و اگر با وجود آن رجوع نشود از مدعی علیه بگیرد و اگر باز رجوع نشود بسلطان بگوید که او را رجوع نماید  
 و تعویذ را موافق آنچه صلاح وقت گنجی کش حال باشد بکند و اگر خود را پنهان کند میفرستد حاکم کسی که بر در خانه او فریاد کند که اگر حاضر  
 نشود تا سه روز خانه اش را سوزانند یا بر او مهر میکنند پس اگر بعد از سه روز هم حاضر نشود مدعی التماس تخریب خانه او یا مهر کردن  
 بر آن بگوید قبول از اعلایستغفار و من المساکین اگر دعوی کند کسی بر زنیکه اگر آن زن بیرون رو باشد یا مندمه و آنست که برای دعوی  
 خود بیاورد و حاکم شرع رجوع شود و اگر برود نشین باشد میفرستد حاکم شرع کسی را نزد او که بنیابت حاکم کند و در میان مدعی  
 و آن زن **النظر الثالث** در کیفیت حکم کردن است و در آن چند مقصد است **مقصد اول** در اداب حاکم است و آن  
 هفت چیز است **اول** آنکه در نشستن سلام کردن کلام نمودن و گوش دادن به تخاصصین مساوات کند یعنی یکسان بانهما سکوت  
 نماید و هیچکدام را ترجیح ندید بر دیگری و بعدل حکم کند و واجب نیست که میل خاطرش بهر دو مساوی باشد زیرا که آن اختیار  
 نمی باشد و معتذر است غالباً و تساوی در سلوک شرط مساوات در اسلام و کفر است و اگر یکی از تخاصصین مسلمان باشد و  
 دوم و می جائز است که می را استاده بگذارد و مسلمان را نشسته یا مکان مسلمان بالا تر کند از مکان می و دوم جائز نیست که  
 تلقین کند یکی از تخاصصین آنچه مضرب باشد بر خصم دیگر و همچنین جائز نیست که او را زنهائی کند بطریق منازعت زیرا که این امور جز  
 فتح ابواب منازعت است و حاکم منصوب برای رفع منازعت شده نه برای انگیزتن نزاع سوم هرگاه سکوت کنند تخصمین  
 مستحب است که بگوید آنها را که مذکور کنید یا بگوید که مدعی شکم شود و اگر بپاند که بسبب هیبت او ساکت شده اند بگوید دیگری را  
 که او خصمین بگوید این کلام را تا آنها را رفع وحشت شود و با او کلام کند و حاکم بشنود کلام آنها را و مکروه است که حاکم یکی از خصمین  
 خطاب کند و با دیگری نکند زیرا که موجب وحشت او شود چهارم هرگاه رجوع شوند خصمین و حکم واضح باشد لازم است که حکم  
 کند و لیکن مستحب است که ترغیب نماید آنها را بر مصالح اگر هر دو ابا کنند از مصالح و درخواست اجرای حکم شرع نمایند باید که  
 حکم بکند و اگر اشکالی در منازعت باشد باین طریق که عدالت شهود معلوم نداشته باشد تا خیر حکم کند تا هنگام وضوح امر و حدی  
 نیست آن تاخیر را که وضوح پنجم هرگاه خصوم به تربیت بیانند و حاکم اقبال کند با شجاع دعاوی آنها بهمان تربیت و اگر یک جا  
 بیانند بعضی فقها گفته اند قرعه اندازد و در میان آنها بعضی دیگر بگویند که اسامی مدعیان بنویسد و حاجت نوشتن اسامی علیهم  
 نیست و جمعی گفته اند که حاجت نوشتن آنها نیز هست تا منحصر شود منازعت مدعی با همان مدعی علیه و بقول مصنف رحمه الله  
 این قول معتبر نیست بلکه اسامی مدعیان بنویسد و در زیر سائر بگذارد و بعد از آن حاکم خود برار و کاغذ

بعد از کاغذی و طلب کند شخصی را که نام او برآمده و بشنود و مناظره او را و بعد از آن رقه دیگر برآورد و بعضی علما گفته اند که  
اسامی مدعیان نمی نویسند مگر در صورت کثرت آنرا که قریه مشهوره و معتبر باشد و آنهم نوعی از قریه است ششم هرگاه مدعی علیه  
در جواب دعوی مدعی ادعای حقی بر مدعی کند گوش نمیدهند بدعوی او تا وقتی که جواب مدعی بگوید و بعد از انفصال مناسبت  
مدعی میشود حاکم دعوی مدعی علیه را حکم میکند در میان آنها و درین دعوی هفتم هرگاه شروع کنیکی از خصمین بدعوی او  
اولی است به شنیدن دعوی او و اگر هر دو یک جا تقریر دعوی کنند میشود حاکم اولاد دعوی کسی را که طرف دست راست  
خصم خود نشسته باشد و اگر یکی از خصمین بسا فردوم حاضر باشد هر دو مساوی اند و شنیدن دعوی آنها مادام که تاخیر استماع  
دعوی یکی موجب ضرر دیگری نباشد و اگر تاخیر مضرب و برای خصم دیگر مقدم کند استماع دعوی او را بهر دست دفع ضرر و مکروه است  
حاکم که شفاعت کند در اسقاط حقی یا ابطال دعوی یعنی بعد از اثبات و پیش حکم چنانچه شیخ مفلق رحمه الله گفته مقصود  
ووم در مسائل متعلقه بدعوی است و آن پنج مسئله است اول شیخ رحمه الله فرموده که گوش نمیدهند بدعوی هرگاه  
مجهول باشد یا ندانند اینکه بگوید چیزی از من یا جاسه نزد فلان است و بیان نکند صفت اسب یا جاسه را و اقرار به مجهول قبول میکنند  
و بر مقرر التزام میکنند که تفسیر آن کند و در عدم قبول دعوی مجهول اشکال است و چه اشکال چیزی است که شیخ رحمه الله گفته  
ذآن نیست که بعضی مدعیان حق خود را بوجهی میدانند نه بجهت و جوه پس عدم قبول دعوی او اطلاق حق میشود اما اگر  
دعوی وصیت کند و مجهول باشد و صحت می شنود دعوی مجهول زیرا که وصیت به مجهول جائز است چنانچه بعد  
ازین مذکور خواهد شد و لازم نیست که دعوی بطریق جزم باشد پس اگر بگوید گمان دارم یا تو هم میکنم که فلان مبلغ از من بر  
و من زید است گوش نمیدهند باین دعوی و مصنف رحمه الله گفته که سبک از علما از معاصران گوش میداد بدعوی غیر جزم به  
در تهمت و مدعی علیه متهم را قسم میداد و دعوی تهمت بیهت است از شباهت دعوی زیرا که در دعوی شرط جزم است  
و در صورت اتهام جزم تحقق نیست مترجم گوید اکثر علما اشتراط جزم مدعی در صحت دعوی نکرده اند  
و گفته اند که اگر ادعای توهم هم کند مجموع میشود و در صورت انکار مدعی علیه قسم برآورد لازم میشود و اگر نکول  
از قسم کند حکم میکنند که رضای مدعی حاصل کند و در قسم بر مدعی نمی تواند کرد زیرا که مدعی دعوی جزم نکرده تا تکلیف  
قسم بر او توان نمود و اسد اعلام دوم شیخ فرموده هرگاه دعوی تنی کند یا بدین جنس ثمن و وصف آن ظاهر کند و بگوید که گام  
تقدیم است طلا و یا نقره و اگر دعوی متاعی کند که مثلی باشد مانند غله و پارچه ضرور است که تعیین آن کند بذكر صفات  
و حاجت نیست که قیمت ذکر کند و احوط آنست که ذکر قیمت هم کند و اگر مدعی مثلی نباشد مانند جواهر درین صورت  
باید که مدعی بیان قیمت آن کند و در جمیع این مذکور است اشکال است زیرا که دعوی و اقرار مساوی یکدیگرند چنانچه

اقرار بجهول صحیح است دعوی مجهول هم صحیح خواهد بود و سوم هرگاه مدعی دعوی خود تمام کند یا حاکم از مدعی علیه طلب  
جواب بخواهد کرد یا موقوف است بر التماس مدعی در آن مردود است و و جلد نیست که موقوف است بر التماس مدعی زیرا که جواب  
حق مدعی است پس طلب حاکم موقوف بر استدعای مدعی باشد چه اقرار مدعی که دعوی کند شخصی رعیت بر قاضی یا اگر حاکم بلام باشد  
مرافعه میکنند نزد او و اگر ایام نباشد قاضی مذکور در غیر مکان ولایت قضای خود بود و مرافعه میکنند نزد قاضی آن بلد و اگر در  
مکان حکومت قضایات مرافعه میکنند بسوی خلیفه امام که در آن مکان باشد پنجم مستحب است متخا صحن یا که بنشینند پیش روی  
حاکم و اگر استاده نشوند پیش حاکم آنهم جائز است مقصد سوم در جواب مدعی علیه است و آن باقرار است یا انکار یا سکوت اما  
اقرار پس لازم میشود و بر مقرر آنچه اقرار بان کرده اگر مقر جائز التصرف باشد در آنچه قرار کرده و آیا حکم کرده میشود و بر مقر بادی  
آن بمقر بدهن التماس مدعی که مقر نیست بعضی فقها گفته اند که حکم کرده نمیشود زیرا که آن حق مدعی است پس طلب آن نمیتواند کرد  
بدون استدعای او و صورت اینست که بگوید حاکم لازم کرد ایندم تو یا حکم کردم تریا بد و بعد مدعی مال او را و اگر التماس کند مدعی بقاضی که  
بنویسد اقرار او را نمی نویسد آنرا باندازد و از بانام و نسب یا شهادت بدینند و نشاهد عدل باسم و نسب و اگر شهادت اقرار او  
بنویسد حاکم بچهره او یعنی صورت او را در کاغذ اقرار بنویسد و بنویسد ممتاز شود از اعدا آنهم جائز است احتیاج شناختن اسم و نسب  
نیست و اگر مقر مدعی عسرت احوال خود کند تحقیق تعقیبش میکند حاکم از احوال و پس اگر ظاهر شود فقر او مهلت میدهد او را و در پیران  
مادیون بقرض خوابانش برای نیلای و راقضی خود را و خدایت بفرماید یا بجزا بدد در آن مردود نیست شهادت آنست که انتظار بکشد  
و مهلت و بهشتا هنگام استطاعت مادیون و آری مادیون را جستن باید کرد تا وقتی که ظاهر شود حال او دیدن تفصیلی است که در باب  
مفلسین و کوشش اما انکار پس هرگاه بگوید مدعی علیه که حق از مدعی نیست برادر پس اگر مدعی بداند که درین وقت میداید که از من طلب بینه  
کند حاکم مختار است اگر خواهد مدعی را بگوید شهادت داری یا نه و اگر نخواهد سکوت کند و اگر مدعی بداند که در این مقام مطالبه میشود و جواب  
است که حاکم بگوید او را که مطالبه قسم بنویسد یا قسم بنمید مدعی علیه را حاکم بگوید از استدعای مدعی زیر که قسم دادن حق مدعی است  
و موقوف است استیفای آن حق بر مطالبه مدعی و اگر مدعی علیه بدون مطالبه مدعی قسم بخورد یا حاکم او را پیش از التماس مدعی قسم  
بدد آن قسم معتبر نیست و اعاده آن قسم میکند حاکم بعد از التماس مدعی و سکا یا قسم بخورد و دیار قسم به مدعی میکند یا نکول از قسم کند  
یعنی قسم بخورد و در دهم نمیکند پس اگر قسم بخورد دعوی مدعی ساقط میشود و اگر بعد از قسم مالی از مدعی علیه بدست مدعی افتد جلال  
نیست او را که بطریق نقاضی آن را عوض خود بگیرد و اگر از مطالبه آن گناه کار میشود و گوش نمیدهد حاکم بدو و اگر اقامت  
بینه کند بعد از قسم نمیکند شهادت آنرا و بعضی فقها گفته اند که اگر نکند در هنگام قسم شهادت کرده باشد که ساقط حق مطالبه شود و به قسم  
او درین صورت بعد از قسم نمیشود شهادت بینه را و بعضی دیگر میگویند که اگر فراموش کند که بینه داشته و قسم بدد و بعد از آن

بجای طریش نیاید که بینه داری می شنود شهادت بینه را هر چند نکر قسم خورده باشد و قول دل مرویست همچنین اگر بعد از  
قسم دادن بدعی علیه اگر مدعی یک شاهد بگذارد و در بدل شاهد دوم قسم بخورد آنرا نیز قبول نمیکند و در این صورت عدم استماع  
اولی باشد زیرا که هرگاه قبول شهادت دو شاهد نمی شنود یک شاهد قسم هم البینه سمع نخواهد بود اما اگر نکر بعد از قسم تکذیب نفس  
بگذارد و بگوید که قسم دروغ خورده ام جائز نیست مدعی را که باز مطالبه کند یا از مال و بطریق مقاصد حق خود بردارد و چنانچه حلال است  
برای او و تقاضا در صورت امتناع مدیون از ادای دین و اگر مدعی علیه رد قسم کند بر مدعی لازم است که قسم بخورد و مدعی خود  
بگوید اگر نکول کند از قسم ساقط میشود و دعوی او اگر نکر نکول کند یا بمعنی که قسم بخورد و در قسم هم بر مدعی نمکند حاکم او را سیگوید  
سه مرتبه احتیاطاً اما اگر قسم نخوری ترا ناکول از قسم میکنم پس اگر اصرار کند بر نکول بعضی فقها گفته اند که حاکم حکم میکند بر او نکول و تسلیم  
بوجه دعوی مدعی و بعضی دیگر گفته اند که رد قسم میکند ساقط میشود و دعوی او و قول اولی ظاهرست و مروی هم همانست و اگر  
بعد از آنکه حاکم حکم نکول کند قسم نخورد و منکر التفات نمیکند بقسم او و اگر مدعی را بینه باشد حاکم نمی گوید او را که حاضر کن بینه را زیرا که  
احضار شهود حق مدعی است خواهد بگذرد و خواهد نکند پس در حاکم الزام احضار نمیکند و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست این  
خوب است زیرا که امر باحضار شهود الزام احضار نیست بلکه از احضار و اعلام آنست و در صورت حضور شهود سوال  
نمیکند حاکم از آنها تا مدعی التماس نکند و بعد از اقامت شهادت نیز حاکم نمیکند حاکم مگر التماس مدعی بعد از آنکه معلوم کند حاکم  
عدالت بینه را سیگوید مدعی علیه را که یا جرحی داری برای بینه و اگر بگوید که دارم و طلب حلیت کند در اثبات حلیت میکند  
او را تا سه روز پس اگر متعذر باشد اثبات حکم جمیع میکند بر مدعی علیه بعد از التماس مدعی و قسم نمیدهد مدعی را با وجود اقامت  
بینه مگر آنکه شهادت بریت باشد پس قسم میدهد مدعی را بقای حق او بر زمه میت احتیاطاً و اگر شهادت بدید بینه بر  
ظن غیر بالغ یا دیوانه یا غائب بعضی فقها گفته اند که در این صورت هم با وجود بینه قسم مدعی باید داد و در آن تردید است البته  
آنست که قسم نمیدهد و حاکم بعد از بینه بقدر حق از مال غائب میدهد یعنی اگر گرفتن خاسن از مدعی که اگر بعد از حضور غائب کذب  
دعوی ظاهر شود و قلیل از عمد بر آید اگر مدعی بگوید که بینه من غائب است حاکم او را مختار میکند از در بیان صبر در دعوی  
یا قسم دادن بدعی علیه و نمیرسد مدعی را که حبس کند مدعی علیه را بزرگ بینه یا طلب خاسن کند از او زیرا که آن عقوبت است  
بدون ثبوت سبب عقوبت مشروط گوید شیخ رحمه الله فرموده که بعضی فقها گفته اند که برای دعوی هم جائز است  
مطالبه کفیل نمودن و آن قولیست و شیخ رحمه الله در نهاییه گفته که جائز نیست طلب خاسن کردن جهت فحش  
حق مدعی و ملاحظه اینکه مبادا عزم فرار شود و صاحب مساک گفته که آن احوط است و الله اعلم ما سکوت مدعی علیه  
پس اگر عذر سکوت کند بدون عذری و جواب مدعی نگوید لازم میگرداند بر او که جواب بگوید پس اگر عذر او کند و جواب

بگوید میگوید او را بایان کند و بعضی فقها گفته اند که او را خبر باید کرد و بر زن و امانت کردن تا جواب بگوید و بعضی دیگر  
 میگویند که حاکم او را بگوید یا جواب بده و الا ترا ناکل از قسم میکنم و در قسم مدعی تو میکنم و اگر ایز سکوت کند و جواب نگوید قاضی  
 سید هر قسم کند مدعی او و قول اول مرویست و قول آخری است بر آنکه حکم بمول تمامید و در قسم مدعی جابر نباشد و  
 اگر حاکم را حکم بمول جابر نباشد حاجت در قسم مدعی نخواهد بود و اگر مدعی علیه را آتی و عتی باشد مانند کرمی یا گنگی حکم باشد  
 که منفیقین باشد و اگر ادب ادب کند و اگر ائمه او منطلق باشد که بان دریافت اقرار و انکار نتواند نمود و محتاج به جرم  
 شود و یک مترجم کفایت نمی کند بلکه دو مترجم عادل باید که مدعی او را بایان کند تا حکم صحیح باشد چنانچه  
 مستحقه بر حکم به عایت اول گاهی حکم میکند قاضی بر غائب هم که در مجلس حکم حاضر نباشد خواه مسافر نباشد یا  
 در همان شهر حاضر بود و بعضی فقها گفته اند که بر حاضر حکم نمی تواند کرد تا بانه اگر آنکه مستند باشد حضور او در مجلس قضات  
 دوم حکم میکند بر غائب در حقوق آدمیان مانند دین و عقد نکاح و دیگر عقود شرعی و حکم میکند بر غائب در حقوق الهی  
 مانند مال و اموال زیر که بنامی حد و حقوق الهی بر تحقیق است و شبهه با قضا میشود و اگر حکم شش بر حق الناس و حق  
 الله هر دو باشد حکم میکند قاضی بر غائب بحق الناس و بحق الله نمی کند مانند دزدی که فائبان مدعی علیه با ثبات  
 بر سر حکم با و امی تا وان مال میکند و قطع بر حکم میکند علی تردد زیرا که حق الله است و در حق الله حکم بر غائب  
 جابر نیست و اگر نظر کنیم بآنکه حق الله و حق الناس هر دو محمول یک علت اند و ثبوت یکی دون الاخر محکم باشد پس هر دو  
 ثابت شوند سوم اگر صاحب حق غائب باشد و وکیل او طلب حق کند و مدعی علیه او عا کند که تسلیم حق بمول او کرد و مدعی  
 و مدعی ندانسته باشد بر او درین صورت تردد است در آنکه حاکم توقف در حکم میکند با احتمال ادای طلب بمول او  
 حکم میکند بالترام او و عدم شلیع دعوی مدیون بدون بینه زیرا که توقف موجب تعدی طلب حقوق بود کلا است بعد از  
 ثبوت حق با قاست بینه و قول اول اشبه است مترجم گوید که صاحب سالک گفته درین مسئله در وقتی اندازند بینه  
 سابقه در شرع و بیان علما اختلاف شده و بعد از آن فتوی دادند بالترام مدیون دلیل مذکور و قول اول تضعیف  
 نمودند مقصود چهارم در کیفیت قسم دادن است و کلام در سه امر است اول در قسم دادن نمی باشد  
 مگر بالله سبحانه و اسمائے مخصوصه او هر چند بجا فرستم بدهند و بعضی فقها گفته اند که اگر بخوسی قسم بدهند اقتصار  
 نمی کنند بر لفظ الله زیرا که الله معنی اله است و آنرا نور را هم الله میگویند پس قسم با هم مختص نمی شود بلکه با هم  
 کند با لفظ جلاله صفتی که زائد کند احتمال اشتراک را و جابر نیست قسم دادن بغیر اسماء حق تعالی مانند کتب سماوی  
 پیغمبران عظیم الشان و اما کن مشرفه و اگر حاکم بداند که قسم دادن بزمی موافق است او بیشتر باعث ترس و

از قسم دروغ میشود جائز است اما قسم کبیش خود قسم برادر و مستحب است حاکم را که اول سوگند کند و بترساند و از قسم  
 دروغ و بدی عاقبت آن و کافیت که بگوید و باشد القلی عن سینی قسم بخدا نیست و از نزد حق و گاهی غلط میکند قسم را  
 باحق کلام دیگر و بزبان قسم و مکان آن و لیکن این لازم نیست هر چند التماس کند مدعی بلکه تغلیظ مستحب است از  
 جهت احتیاط و حکم و تغلیظ بکلام مانند اینست که بگوید حاکم که بگوید و الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الطالب الغالب انصار  
 النافع الدارک المهلك الذی یعلم من السلاطین ما لئلا الذی علی شیء مما اودعاه یعنی قسم بخدا که خدای نیست  
 غیر او و رحمن است و رحیم است و طالب و غالب و ضرر رساننده و نفع رساننده و دانا و هلاک کننده و آن دانائی که  
 میداند هر چه پوشیده است و آنچه آشکار است که نیست این مدعی را بر دهنده من چیزی از آنچه دعوی کرده و جائز نیست  
 تغلیظ و قسم نمودن بغیر آن الفاظ آنچه حاکم صلاح و اندوختن بکسان مانند مسجد و حرم کعبه و امان شرف و بزبان مانند روز  
 جمعه و عید و دیگر اوقات که سه تغلیظ میکند یکبار یا کنی که باعقاد او مشرف باشد و اوقاتی که از احترام میداند و مستحب است  
 حاکم را که تغلیظ قسم کند و در حق حقوق تاس هر چند مقدار آن تا تحلیل بود و سواي حقوق مالیکه تغلیظ و قسم مالی کند اما دام که آن مال  
 بقدر نصاب قطع بر سارق نباشد و بعد ازین در تقاضا منکر رخواه شد ستر هم گوید و عطف قسم خورده بزرگ آیات و احادیث  
 که در باب عقوبت قسم دروغ واقع شده میباید حاکم بکند مانند اینکه وارد شده که هر که جنت تعلیم حق تعالی قسم راست بخورد  
 و بحسبارت خود رضی شود که حق تعالی فرموده و لا تجحدوا الله عرصة لایا حکم عوض آن عطای فرایده و ارض حق جل و علا  
 در دنیا پیش از آخرت و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ان جمله کما یشرک بخداست و ایامی والدین قسم دروغ نیز نفع نیست  
 فرموده که هر کس حق و مسلمان را بگیرد و قسم دروغ بتحقیق واجب میگردد و از بر حق تعالی آتش بنهم را و حرام میکند بر او بهشت  
 پس شخصی برخواست و عرض نمود که هر چند طبعی باشد آنحضرت فرمود که هر چند شاخ و دخت اراک باشد و نیز پیغمبر خدا  
 صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بترسید از قسم دروغ که خانها را ویران میکنند و فرموده که هر کس بحسب تعظیم حق تعالی قسم  
 بخورد و عطا میکند حق تعالی یا بدست از آنچه از مال او رفته و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر کس قسم دروغ بخورد  
 کافر میشود و هر کس قسم راست بخورد گناهکار میشود زیرا که حق جل و علا میفرماید و لا تجحدوا الله عرصة لایا حکم و نیز فرموده که هر  
 قسم بخورد و بداند که بر دروغ قسم خورده بتحقیق که خاصه باشد ایتالی کرده و قسم دروغ باعث میشود بر فقر و اولاد و احتیاج  
 قسم خورده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که بتحقیق قسم دروغ و قطع رحم خانها را خراب می کند به مردن اول  
 آنخانها و باقطع مثل آنها و درین باب اخبار و آثار بسیار و روایات که در کتب معتبره منقول است و در فرع اول  
 اگر امتناع کند مگر از تغلیظ قسم نمیکند حاکم بر او برای تغلیظ و تحقیق نمی شود و این امتناع محمول قسم دوم اگر قسم



بخورد و منکر که تعلیقا کنند بعد از ان التماس کند خصم که تعلیق کند باین التماس حل قسم او نمیشود باین معنی که حکم قسم بر طوط  
 شود و تعلیق جابر باشد بلکه قسم اول خود است و اگر تعلیق در قسم کند حاث میشود زیرا که اصل قسم واجب است بر منکر و تعلیق  
 لازم نیست چنانچه مذکور شد و تعلیق قسم بر حثی نسبت بمنکر ندارد و بلکه مرجح است پس قسم بر ترک آن از او منعقد می شود  
 و قسم اخری یعنی گنگ باشد یا اشاره می باشد بعضی فقها گفته اند که دست میگذارد و بر نام الله تعالی که در قرآن مجید مکتوب باشد  
 و بعضی دیگر میگویند که لفظ جلاله بر کاغذ بنویسند و بر آن دست بگذارد و جمعی گفته اند که عبارت قسم را بر تخته بنویسند و بشویند  
 و بخورد و او بپزند بعد از آنکه اعلام کند او را که این عبارت است پس اگر بخورد قسم خورده باشد و الا حق مدعی الزام  
 میگردد و دلیل آن حکم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است در واقع اخرس و قسم نمیدهد حاکم کسی را اگر در مجلس قضا و اگر منکر  
 قضا در رسیدن و مجلس قضا باشد قاضی میفرستد ابی از طوط خود برای قسم دادن بخانه او و اگر بخین زنی باشد بکتابش از خانه  
 و رفتن مجلس مروان متا و نباشد یا ممنوع از بر آمدن بسبب یکی از عذایهای شرعیه بود بکشت دوم در بیان قسم منکر و مدعی قسم  
 متوجه میشود بر منکر بموجب حدیث نبوی الیته علی الدعی و الیهین علی من انکر و بر مدعی متوجه میشود و قسم اگر منکر قسم کند بر او در  
 باب جواز قسم از حضرت امه معصومین علیهم السلام نص وارد شده و قسم حق منکر است و هر گاه مدعی شود بقسم مدعی پس راستی  
 با سقاط حق بر یمن شده و همچنین اگر مدعی کیشا بگذراند بدل شاهد دوم قسم بخورد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده  
 بشاهد یمن و گاهی متوجه میشود قسم بر مدعی در دعوی خون روست یعنی اثارات و علامات که حاکم گمان غالب بهم رساند  
 بصدق مدعی خون با عدم بنی چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و قسم نمیرسد بمنکر با وجود بنی مدعی زیرا که بسبب بنی نیت از  
 مدعی رفع میشود و با عدم بنی مدعی منکر حکم بر اوت اصلیه بری الذمه است پس او اولی است بقسم و مدعی باید که قسم بخورد و  
 بطریق جزم و یقین در هر دعوی نه بر عدم علم بصدق دعوی مدعی اگر آنکه قسم بر منکر را بر نفی فعل غیر که آن قسم بر عدم علم  
 بنصل آن غیر است پس اگر شخصه دعوی کند بر دیگری که فلان متاع از من خرید یا فلان سیلغ بقرض گرفته یا فلان بکلیه  
 بر من نموده و او منکر شود قسم میخورد و بخزم که این کار نموده ام و اگر دعوی کند بر پدر مرده او بر پسر قسم متوجه نمی شود مگر آنکه او را  
 کند بر پسر متوفی علم بنصل متوفی و در خصوص قسم میسر میسر بر آنکه قسم مثبت حق مدعی بر متوفی ندارم و همچنین اگر مدعی علیه  
 بگوید که وکیل تو قبض حق تو کرده است در خصوص قسم هم قسم نفی علم بر مدعی متوجه میشود و اما مدعی که شاهد نداشته باشد قسم  
 بر او متوجه نمیشود مگر آنکه مدعی علیه منکر در قسم کند بر او یا مدعی علیه منکر نکول از قسم کند یعنی قسم نخورد و در خصوص بعضی فقها گفته اند  
 که حاکم شرع قسم مدعی میدهد و بعضی دیگر میگویند که بخورد نکول حکم بحقیقت مدعی میکند و حاجت بتکلیف قسم مدعی نیست پس  
 اگر در قسم کند منکر بر مدعی متوجه میشود قسم بر او باید که قسم بخورد و بخزم و یقین و نه بر نفی علم با دای حق و اگر مدعی بعد از آنکه قسم

مکمل از قسم کند ساقط میشود و دعوی او با جماع علماء و اگر رد کند منکر قسم را بر مدعی و بین از قسم مدعی قسم بخورد و شیخ رحمه الله فرمود  
 که بعد از رد غیر سکه بدل قسم کند که بر ضامی مدعی و در آن تردید است زیرا که رد قسم تقویض قسم است بعدی نه سقاطی  
 همین از خود و اگر منکر قسم بخورد بر نفی استحقاق مدعی کافیت نیز که استحقاق عام است کجای جات که از جمله محبت دعوی  
 است پس قسم بر آن جهت مخصوص هم واقع میشود یعنی در صورتیکه دعوی مدعی مخصوص بجای از جات شرعی باشد مانند حقوق  
 شارع یا میراث مثلاً و اگر مدعی دعوی مطلق حق کند و بگوید که از من بر ذمه قسمت فلان مبلغ در صورت قسمی استحقاق  
 و بر اوست ذمه کافی است باتفاق علماء پس اگر شخص مدعی کند بر دیگری که فلان مبلغ یا تنای از من غصب کرده یا از وجه اجاره  
 بمن نداده مثلاً و مدعی علیه جواب بگوید که غصب نکرده ام و اجاره هم از تو نگرفتم بعضی فقهاء گفته اند که لازم است او را که قسم بخورد و منکر  
 جواب دعوی او زیرا که جواب نداده است مگر در حالتی که قادر بود بر قسم خوردن بر آن هرگاه قسم بخورد باید که مطابق جواب قسم  
 بخورد و وجه اینست که اگر مدافع جواب قسم بخورد و قطعی نموده بگوید که شکلی کرده باشد و الا قسم بر نفی استحقاق مدعی و بر اوست  
 ذمه خود کافی است و تکلیف نمیکند او را که قسم بر نفی غصب و اجاره کند زیرا که ممکن است که بعد غصب روح بر مدعی کلاه  
 یا وجه اجاره باور ساقطه باشد و اگر دعوی کند منکر که تو برای ذمه من کردی یا بتو رسانیدم و او اگر حق ترا پس مدعی علیه  
 مدعی میشود و مدعی منکر لازم میشود قسم بر مدعی بر بقای حق بر ذمه مدعی علیه اگر مدعی مذکور قسم بر نفی ابرای نفی اقباض بخورد  
 پیشتر تا کی دفع دعوی خصم کرده باشد ولیکن لازم بر او قسم بر ثبوت حقیقت بر ذمه آن مدعی علیه که الحال مدعی شده و  
 مدعی مدعی صحیح که سموع باشد و لازم شود بر مدعی علیه جواب آن قسم متوجه میشود بر منکر خواه مدعی مالی باشد یا غیر مالی  
 بموجب قول غیر خدا صله الله علیه و آله و سلم و همین علی ما انکر و حکم کرده میشود بر منکر اگر امتناع از قسم کند آنرا رد  
 بنده و تخاص و شب و امثال آن و این قول سببی است بر آنکه بخورد مکمل از قسم حکم حاکم بر منکر جائز باشد اما بقول دیگر رد  
 قسم بر مدعی باید نمود و بعد از قسم او حاکم بر ادای وجه دعوی مدعی میکند و اگر مکمل از قسم کند حکم بر خصم او باید کرد  
**مسئله اول** متوجه نیست و قسم بر وارث مادام که مدعی دعوی بعلم بوثبوت مورث و علم وارث بوثبوت حق خود  
 و تصرف او در ترک میت بکند و اگر نه موافقت کند مدعی با مدعی علیه بر عدم یکی ازین امور قسم از وارث ساقط میشود  
 و اگر دعوی کند بر وارث که علم داری بوثبوت مورث یا علم داری بوثبوت حق من بر ذمه او و وارث قسم نفی علم بخورد کافی  
 است در سقاط دعوی و اگر اثبات حق کند بر ذمه مورث و اثبات وفات او هم بکند و ادعا کند که در دست وارث  
 مال مورث است قسم داده میشود و وارث بر جزم بعد تصرف او در مال نه بر نفی تصرف مال و دم هرگاه مدعی  
 کند شخص بر غلام پس مدعی علیه آقا علام است خواه دعوی مال باشد یا دعوی جایت یعنی ادای ذمه

بر مولا لازم میشود و اگر قسم لازم شود بر عبد است نه بر مولا چنانچه شیخ علی در تعریف نموده رسوم دعوی برای حاکم  
 الهی مسموع نمیشود و درون بنیه مثبت صد و بیصیت مستوجب حد بر مدعی علیه و قسم در حد و الهی نمیکند  
 و لیکن شخصی قذف اگر بر زن کند دیگر بر او بنیه نداشته باشد و دعوی قاذف بر مقدون که زن اگر شیخ حد در بسوط  
 گفته که جائز است مقدون را قسم بدهد تا حقیقت ثابت شود بر قاذف و درین اشکال است زیرا که قسم در حدی باشد  
 چه حد از حقوق الهی است که بشهادت بر بنندگان لازم میشود و حق مدعی نیست که بقسم اثبات و نفی آن تواند شد چنانچه  
 منکر سرقه را متوجه میشود قسم برای اسقاط تاوان مال گم شده و اگر نکول از قسم کند لازم میشود بر او ادای مال نه قتل یا  
 بقول جمعی که قائل اند بقضا به نکول و آن طهر است و نزد جمعی که قائل نیستند بقضای به نکول و قسم میکنند بنکر سرقه و بعد  
 از آن اگر قسم بخورد مدعی حکم نکول ساری و الزام غرامت بر او می نمایند و در هر دو صورت حد سرقه لازم نمی شود و همچنین  
 اگر مدعی یک شاهد بگذارد و عوض شاهد دوم قسم بخورد زیرا که حد الهی بقسم لازم نمیکند و تخمس هر گاه مدعی را بنیه باشد و اعراض  
 کند از بنیه و التماس قسم کند از مدعی علیه یا بگوید که من ساقط کردم بنیه را و قناعت کردم بقسم نخل پس آیا میرسد او را که رجوع  
 کند از این اعراض و اسقاط و بنیه بگذارد نزد حاکم بعضی فقها گفته اند که میرسد زیرا که اسقاط حق بنیه نموده و در آن صورت  
 و شاید اقرب جواز رجوع است و همچنین است بحث اگر یک شاهد بگذارد و بعد از آن اعراض کند و از آن قناعت کند قسم  
 میکند و اقرب بودن این مقول است اعراض از بنیه بر موجب اسقاط حق اقامت بنیه باشد و اصل در هر چه بقا است  
 و بودن اعراض از چیزی موجب اسقاط آن چیز نمیشود است چه اعراض از طلب حق موجب اسقاط حق نیست قسم  
 اگر دعوی کند صاحب نصاب که بدل کرده مال نصاب را و در میان سال و سالی بر آن گذشته که زکوة بدو قبول میکنند قول  
 او را و قسم نمیدهند او را و همچنین اگر تخمین کنند زراعت او را و حکم کنند تخمین که بقدر نصاب است و مالک او را و نقصان  
 کند یا ادعا کند دمی که پیش از انقضاء سال مسلمان شده و جزیه انا و ساقط شده قبول قول برود و میکند و قسم  
 نمیدهند اما اگر ادعا کند طفل صغیر حربی که انبات میخانه او بسبب دوائی شده نه بسبب سن بلوغ و غیر بلوغ است  
 تا خلاص شود از قتل و در آن تردود است و شاید که اقرب عدم قبول قول او است بدون بنیه و فقط اگر شخص بگوید  
 نداشته باشد و یکی شهادت بدهد که با آنکه دینی از مال میت بر ذمه فلانست یعنی فقها گفته اند که مدعی علیه را جسد میکنند  
 تا و تمیکه قسم بخورد که حقی از میت بر ذمه او نیست یا اقرار کند و بعد بر ذمه او میشود میت سست و وارث من لا وارث  
 که امام اسفا و قسم از مدعی متعذر و بشهادت یک شاهد بدون قسم مدعی دعوی ثابت نمی شود و پس مدعی علیه را  
 قسم باید داد و همچنین اگر دعوی کند وصی بر ورثه که میت وصیت نمود بمقداری از مال برای فقرا و یک شاهد بگذارد

و وارث اگر کند در مینوشت متعذر است قسم زیرا که قسم صبی غیر بالغ معتبر نیست و موصی له فقرا اند شخصی معین نیست  
 که باشد قسم بخورد و قسم بوسی غیر سند پس صبر میکنند تا وقتیکه وارث بالغ شود و او را جس میکنند که یا قسم بخورد و یا اقرار  
 کند و بقرابده بدین دو مسئله اشکال است زیرا که سبب عقوبت است و بدون ثبوت موجب عقوبت و جبی ندارد  
 و قسم اگر بمرخصی و به ذمه او دینی باشد بقدر تمام ترک بوارث منتقل نمیشود بلکه او در حکم مال میراث است و تعلقی بقرابده  
 میگیرد و اگر دین بقدر تمام ترک نباشد بلکه چیزی از ترک بعد ادای دین بماند از آن منتقل میشود بوارث و بقدر دین مال  
 فایده آن است و اگر ترک احاطه بدین نموده بوارث نیز سه چیز است و در هر حال اگر از مال مورث چیزی ذمه کسی باشد  
 بمطابق آن کار و ارث است زیرا که او تمام مقام متوفی است و بینه و قسم با و راجع میشود نه بفرما مترجم گوید شیخ علی  
 و صاحب مساکن فرموده اند که اقوی انتقال ترک بوارث است پس اگر نائی در ترک حاصل شود بقرابده از فوت و ارث  
 و قبل از تصرف در این مال و ارث باشد و بقول مصنف رح مال و آن بکشت سووم در قسم باشد و واحد است حکم کرده  
 میشود بقرابده واحد با قسم مدعی و بعضی دعاوی زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرموده و حضرت امیرالمومنین ع  
 نیز بعد از پیغمبر چنین فرموده و شرط است که شاهد اول و شهادت بدیه و ثابت شود عدالت او و بعد از آن مدعی قسم بخورد  
 که حق من بر ذمه مدعی علیه است و اگر ابتدا کند مدعی بقسم آن قسم لغو خواهد بود و محتاج شود با حاکم قسم بعد اقامت شهادت  
 و ثبوت عدالت شاهد ثابت میشود حکم بقرابده واحد با یمن در اموال مانند دین و قرض و عصب و در مضافات مانند  
 بیع و صرف و صلح و اجاره و مضاربت و بینه و وصیت جت او و جایی که موجب بر دایت باشد مانند قتل و خطا و قتل  
 خلاصی شهادت بعد و قتل بدیه پس خود را و قتل هر عهده را و شکستن استخوان و زخم جائز و ماموسه یعنی جراحه که به جوف بدن  
 رسیده باشد و جراحه که بام و ماخ برسد و ضابطه آن اینست که دعوی مالی بود یا منجر بآل باشد و در دعوی نکاح  
 تردد است زیرا که مقصود اصلی از نکاح میانیت فروج و حصول ولد است و اقامت سنت بنوی و محافظت نفس  
 از محرم پس دعوی مالی نباشد و میتوان گفت دعوی نکاح متضمن دعوی مهر و میراث هم هست پس منجر بآل هم میشود  
 بنیت لیکن مقصود اصلی نیست لهذا مصنف رحمه الله تردد و در آن نموده اما خلع و طلاق و رجعت و عتق و بینه کتابت و اقرار  
 و وکالت و وصی شدن و عیوب باطنه زن پس ثابت نمیشوند بقرابده واحد و قسم مدعی زیرا که این اشیا مال نیستند و منتهی  
 مالی هم نیست که در خلع اگر مدعی زوج باشد دعوی مال میشود که وجه خلعت است که باید زوج بر وجه مدعی زوج  
 باشد و دعوی مالی نیست و رجعت بر عکس است زیرا که دعوی آن از طرف زن متضمن دعوی نفقه است و از طرف مرد دعوی  
 ثبوت نکاح است و بقای آن و مالی نیست و بعضی گفته اند که در عوض رجعت از طرف زن هم مالی نیست زیرا که

رجعت بالذات موجب نفقه نمیشود بلکه نکاح سابق موجب است این اتفاق کرده اند بر آنکه رجعت ثابت نمی شود بشارت و حد  
مع القسم نهی و در وقت اشکال است و نشاء اشکال اختلاف است که میان علما شده در آنکه مال وقف منتقل از وقف  
بموقوف علیه میشود یا بسوی حق تعالی است بذهب جمعی که قائلند بآنکه منتقل بسوی موقوف علیه میشود بشارت و حد  
و قسم اثبات نمیتواند شد و بذهب کسی که قائل بانتقال موقوف بسوی حق تعالی است قسم موقوف علیه بر ملک غیر فائده بخش  
و شیخ علی رحمه الله فرموده اگر وقف خاص باشد منتقل بموقوف علیه میشود و اثبات آن بشارت و حد و قسم می تواند شد  
و اگر وقف عام باشد منتقل بجانب حق تعالی میشود و بقسم موقوف علیه حکم ثبوت وقف نمیتواند نمود و مصنف رحمه الله  
گفته در وقت اشبه قبول قول شاهد واحد با قسم است زیرا که منتقل میشود موقوف بسوی موقوف علیه قسم او صحیح  
باشد و ثابت نمیشود و دعوی جماعت بایک شاهد مگر آنکه هر کدام از انجماعت قسم بخورد و اگر بعضی از آنها ائتناع از قسم  
کنند حصه آنها ثابت نمیشود و حصه هر که قسم خورده ثابت میگردد و قسم داده نمیشود کسی را که دعوی علم یقینی نکند بر آنچه قسم  
بخورد یعنی بر ظن قسم نمی باشد و همچنین قسم نمیکند کسی را که حجت اینکه مالی ثابت شود برای غیر قسم خورنده پس اگر دعوی کند  
قرض خواه میت بر کسی که مال میت نزد آلت بایک شاهد درین صورت اگر قسم بخورد و وارث ثابت نمیشود و الا قسم نمیکند  
قرض خواه را و همچنین اگر دعوی کند شخصی بر دیگری که فلان چیز نزد او بطریق رسن است از مال زید مثلا و یک شاهد بگوید که  
بر صدق دعوی قسم نمیکند مدعی را برای اثبات مال غیر و اگر دعوی کند جماعتی بآنکه این مال مورث آنها است و قسم بخورند  
بایک شاهد ثابت میشود دعوی و تقسیم نمیکند آن مال را در میان خود علی و ارض الله و اگر وصیت باشد علی السویه مگر آنکه  
ثابت شود که وصیت بکم و زیاده بود و اگر ائتناع از قسم نمایند حاکم حکم نمیکند که آنها بایک شاهد بدهند و اگر بعضی قسم  
بخورند حصه خودی برند و هر که ائتناع از قسم نموده شرک نمی شود بآنکه قسم خورده و اگر در میان ورثه صغیر باشد  
یا مجنونی یا غایبی میگذرانند حصه او را پس اگر کامل و رشید شود و غائب حاضر شود و قسم بخورد و مستحق حصه خودی شود  
و اگر قسم نخورد چنانچه نمیدهند او را و اگر نمیرد پیش از بلوغ و رشید و وارث او همین حکم دارد که قائم مقام او است پنج مسئله  
اول اگر بگوید که این کنیز مملوک منست و مادر پسر من و یک شاهد بگذرانند و عوض شاهد دوم قسم بخورد و ثابت میشود  
تملک جاریه و نسبت ولد ثابت نمی شود زیرا که ولد مال نیست که بیک شاهد و قسم اثبات ولایت تواند شد و آن کنیز را  
حکم ام ولد جاری میشود باقرار او و هم اگر ادعا کند بعضی ورثه که میت خانه را وقف کرده بر ورثه و بر شل بخار و یک  
شاهد داشته باشد و قسم بخورند بر صدق دعوی خود حکم میکند حاکم به ثبوت دعوی آنها و اگر ائتناع کند از قسم  
هیچکند بآنکه میراث است و از انجمله آنچه حصه مدعیان شود و وقف خواهد بود زیرا که اقرار عقلای بر ضرر آنها مقبول است

و اگر بعضی مدعیان قسم بخورند و بعض دیگر نخورند هر که قسم بخورد حصه او وقف نمیشود حصه هر که ایا نمود وقف نیست  
و دین میت از آن ادا کرده میشود و وصیت او هم در آن جاری میشود و آنچه باقی بماند بعد دین و وصیت میراثی خواهد بود و آنچه  
از این فاضل حصه مدعیان وقف میشود وقف است و هر که امتناع از قسم نموده اگر بمیرد میرسد اولاد او را که با یک ششاهم بخورند  
و بگیرند و باطل نمیشود دعوی آنها بسبب امتناع مورث آنها از قسم سوهم اگر دعوی کند شخصی که این خانه را مثلاً مالک  
وقف نموده بزرگان شخص و اولاد او بعد از او و یک شاهد بیارند و بدل شاهد دوم قسم بخورد ثابت میشود دعوی او و  
لازم نیست که اولاد را هم قسم بدهند بعد از فوت او زیرا که فوت و قضیت اول مستثنی ساخته است از تجدید اثبات  
و هم چنین اگر تمام بطون مدعی منقرض میشوند و وقف تعلق باید بقدر یا مصالح مسلمانان چنانچه در وقف مقرر است اما  
اگر دعوی کند شخصی که اولاد او را پس شریک در وقف نموده درین صورت هرگاه اولاد او هم سندها هم قسم لازم  
میشود زیرا که بطن ثانی بعد از وجود حکم موجود وقت الدعوی دارد و چه مدعی دعوی مشارکت آنها نمود اگر سده برادر دعوی  
کند که مالک وقف بر آنها و بر اولاد آنها نموده بشرکت و با یک شاهد قسم بخورند و بعد از آن یکی از آنها ولد بی هم سده وقف را  
چهار حصه میشود حصه این ولد نمیدهند تا هنگامیکه قسم بخورند زیرا که میگیرد وقف را از واقف چنانچه پدر او گرفته پس گویند وقت  
دعوی موجود است و نگاه میدارند بر کسی ادریج حصه وقف را که اگر بالغ شود و مائل باشد بعد قسم میگیرد آن حصه چهارم خود را  
و اگر امتناع کند از قسم شیخ فرموده که آن ربع را هم بسته بر او نه کور میدهند زیرا که آنها اثبات اصل وقف بر خود نموده  
ایشان در قسم پیش از وجود مزاحم پس امتناع پس از قسم آن پس را در حکم منعدم ساخته و بدین اشکال هست زیرا که برادران شش  
کرده اند برهم تحقیقات ربع پس چگونه مال آنها شود و اگر یکی از برادران بمیرد پیش از بلوغ طفل جدا کرده میشود برای آن  
طفل ثلث مال از هنگام وفات میت زیرا که احوال وقف را آنها تقسیم باید نمود میان دو برادر و یک برادر زاده و در زنده  
آن برادر قسمت از باقی بود تا هنگام وفات ادریج تعلق با و داشته پس هرگاه بالغ شود طفل و قسم بخورد تمام حصه خود  
می برد یعنی تا حین وفات برادر و تمام ثلث از هنگام وفات او تا وقت قسم و اگر نکول کند از قسم ربع وقف از هنگام  
ولادت طفل تا هنگام وفات به دو برادر زنده میدهند و به ورثه برادر مرده زیرا که آنها از باب وقف بوده اند در  
آن وقت و ثلث وقف از هنگام وفات مرده تا وقت نکول قسم به دو برادر زنده خاصه و درین هم همان اشکال هست  
که مذکور شد زیرا که با عترت برادران مال برادر زاده است با و باید داد هر چند قسم بخورد چهارم اگر دعوی کند  
بنده را و بگوید که این بنده مملوک من بوده و از او کرده بودم او را و تصرف آن بنده انجام کند شیخ رحمه الله فرموده  
قسم میدهند مدعی حق را اگر یک شاهد داشته باشد و خلاص میکنند عظام را از تصرف و این قول بعید است



زیرا که مدعی دعوی عتیق نموده که مال من نیست و بشاهد قسم اثبات دعوی می‌نماید و غیر مال چنانچه مذکور شد حکم اگر دعوی قتل  
 کند بر کسی و یک شاهد بگذرانند پس اگر قتل خطا باشد یا عمد خطا دعوی راجع به بیت میشود که مال است و قسم منجور و حکم منی  
 نه بآنکه بیت بگیرد از قاتل و اگر قتل عمد باشد موجب قصاص است و بیت نمیشود زیرا که قسم و شهادت یک شاهد در این صورت لو  
 خدایه باشد در دعوی یعنی قرینه موجب حصول رجحان زن حاکم بصدق دعوی و جائز است که اثبات دعوی کند قسم بلکه  
 در اثبات معتبر است و بعد ازین در مجلس مذکور خواهد شد خاتمه در کتاب قاضی است برای قاضی دیگر اعلام حکم یک حاکم  
 بحاکم دیگر یا بنوشتن میباشد یا بالمشافه یا بشهادت شاهدین اما کتابت پس از اعتبار نیست زیرا که تلبیس خط و مهر ممکن  
 است و اما قول بالمشافه و آن باین طریق است که بگوید حاکم اول بحاکم دوم که درین نزاع حکم چنین کردم یا انفاد حکم باین نحو  
 نمودم یا اجرای آن چنین کردم و در جاری ساختن حاکم دوم آنچه قاضی اول بالمشافه گفته باین طریق تردد است شیخ  
 رحمه الله در کتاب خلاف گفته که قبول نمیشود و اما شهادت پس از گرفتن شهادت بدیهه بآنکه حاکم اول درین نزاع چنین حکم کرده  
 و اما شاهد گرفته بران حکم متعین است بر حاکم دوم که قبول کند و جهان حکم نماید زیرا که چنین اعلامی و شهادتی ضرور است  
 که ارباب حقوق محتاج میشوند بدان و معاملات بلاد بعیده بدون آن انفصال نمی‌یابد و تکلیف شهود اصل که برای ادای  
 شهادت از بلد بی بلدی بر دند متعذر یا معتبر است پس وسیله می‌باید که بسبب آن استیفا حق در صورت  
 تباعد عذرناستحق شود و وسیله سوای آن نیست که مرافعه احکام بسوی حکام نمایند و نهایت احتیاط در مرافعه آنست که همین  
 طریق واقع شود اگر بگویند که شاهد بگیرند بر شهود اصل و آنها که شاهد فرع اند ادای شهادت پیش حاکم دوم کند  
 و باین وسیله قضایای بلاد متباعد فیصل شود و جواب گوئیم که گاه باشد که آنها را هم متعذر باشد به بلده  
 و گیر رفتن جهت ادای شهادت و شهادت دیگر بر شهادت فرع که شهادت سوم شود و مسموع نیست و دیگر دلیل  
 برای مشروعیست اعلام احکام بخود مذکور است که اگر نکند اسناد و حجتها با متد از زمان باطل میشود و منع ازین موجب  
 استمرار خصوصیت درین نزاع و واحده میگردد زیرا که محکوم علیه مرافعه بحاکم دیگر میکنند و او بدیگر و علی هذا القیاس اگر حاکم  
 دوم امضای حکم حاکم اول نکند منازعات هرگز منقطع نمیشود و مع هذا اگر متخاصمین قرار کنند بآنکه حاکم چنین حکم کرده لازم است  
 حاکم دوم را که اجرای حکم اول کند پس اگر دوشاهد عادل ادای شهادت کنند بر حکم حاکم اول لازم است که آنرا جاری  
 نماید زیرا که شهادت هم ثابت میشود آنچه با قرار بیثبوت برسد و اگر بگویند علما باجماع فتوی دادند بر آنکه کتابت قاضی بر  
 قاضی دیگر معتبر نیست و بان عمل نمی‌تواند کرد قاضی دوم و طلحه ابن زید بسکونی هم روایت کرده اند از حضرت  
 صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که علی علیه السلام اجازت نمیداد بعمل نوشتن قاضی بجانب قاضی دیگر نه

در حد و دانی و نه در حقوق آدمیان تا وقتیکه بنی اسیه حاکم شدند و قاضیان آنها فتوی دادند بجزاز عمل بکتابت قاضی  
به قاضی دیگر یا مینه جواب گوئیم که اجماع بر فتوی مذکور ممنوع است معذرا ما نیز تجویز حکم عمل بکتابت نمیکنیم و منع از عمل بکتابت  
از عمل حکم حاکم اول بر تقدیر ثبوت آن نزد حاکم دوم نیست و یا همین قائلیم بجزاز عمل بکتابت قاضی برای قاضی دیگر  
خواه سهیم بنویسد خواه مفتوح و شیخ رحمه الله نیز بجزاز آن را ناموده در کتاب خلاف پس در محل نزاع اجماع برخلاف نشود  
و جواب از روایت مذکور آنست که سندی روایت صحیح نیست چه طوطی تبری که فرقه از زیدیه اند و سکونی از عامه است و اتعاشری  
بنوده و بر تقدیر تسلیم صحت روایت گوئیم اما قائلیم بمضمون آن زیرا که ما عمل بکتابت نمیکنیم اصلا هر چند بینه شهادت بدین  
بان کتابت چنانچه مذکور شد پس کتابت معتبر نباشد و هرگاه دانستی این را پس باید دانستی که عمل حکم حاکم اول با علام  
مقصود است در حقوق آدمیان نه در حد و دو تعزیرات شرعیة از حقوق السبل آنچه برسد بحاکم دوم و جوهر نیست بکنایه حاکم اول  
بین المتخاصمین چنین حکم کرده دوم آنکه نزد حاکم اول بر غائب چنین ثابت شده اما اول پس گرد و شهادت عادل حاضر باشند  
در وقت خصومت و بشنود حکم حاکم و آنها را شهادت بگیرد حاکم بران حکم و بعد از آن شهادت بدین نزد حاکم دوم بان حکم  
ثابت میشود و بشهادت آنها حکم آن حاکم و حاکم دوم انفاذ آن حکم کند آنکه حکم بصحت آن در نفس الامر زیرا که دوم را علم نمیدرسد  
بحقیقت نفس الامر بلکه فائده در آن قطع خصومت متخاصمین است که در باره در آن واقع منازعت نکنند و اگر دو  
شاهد فرع نزد حاکم دوم شهادت مذکور بدین در هنگام خصومت نزد حاکم اول حاضر نباشند و آن حاکم نزد آنها  
حکایت واقع و صورت حکم خود ذکر کرده باشند و متخاصمین را بنام و نسبت صفات مذکور ساخته و شهادتین را بطریق  
اجبار بر حکم خود شهادت گرفته و آنها نزد حاکم دوم بهین نحو شهادت بدین در قبوال انفاذ حکم مذکور تردد است و اولی قبول  
است زیرا که هرگاه حکم قاضی اول نافذ باشد اخبار را از حکم هم نافذ خواهد بود اما امر دوم که شهادت و حکم بر غائب باشد پس  
اگر دو شاهد فرع حاضر بوده باشند در هنگام دعوی و اقامت شهادت بر غائب و حکم حاکم بر او بآنچه شهادت داده اند  
و شاهدان فرع را هم شاهد گرفته باشد که چنین حکم نموده و بعد از آن آنها نزد حاکم دوم ادای شهادت کنند قبول میکند  
حاکم دوم آنرا و اجرای حکم می نماید و اگر شاهدان فرع در هنگام خصومت حاضر نباشند و آنها را شهادت بگیرد حاکم اول باین  
طریق که فلان ابن فلان دعوی کرد بر فلان ابن فلان بان مبلغ مثلا و شهادت دادند فلان و فلان و بیان عدل  
آن شاهدان و تزکیه آنها کند و بگوید پس حکم کرده ام بر او و امضای شهادت نمودم و شاهدان فرع نزد حاکم  
دوم بهین طریق ادای شهادت کنند و بجزاز اجرای آن تردد است و معذرا قبول رجحان دارد و خصوصا هرگاه  
حاضر کنند نوشته که متضمن دعوی شهادت شهود باشد اما اگر حاکم اول بالمشافهه بحاکم دوم بگوید که نزد او چنین

ثابت شد و حاکم دوم بان حکم نمیتواند که در خلاف اینکه گوید که در غیره چنین حکم کرد زیرا که حاکم ثانیا نفاذ حکم قاضی سابق  
 نمیتواند کرد و حکم باینچه نزد اول بی ثبوت رسید و نزد او ثابت نشد میتواند کرد و تفاوت در میان این دو مسئله است صورت قضایا  
 شاید فرغ نزد حاکم دوم نیست که حکایت کنند آنها باینچه شهادت بان اندازد و آنچه شنیدند اندازد الفاظ حاکم اول و بگوید که او را  
 نشان داد گرفته بر نفس خود و باینکه چنین حکم کرده و امضای آن نموده و اگر حاکم اول بر مضمون نوشته بعد از آنکه حاکم دوم آن نوشته را نزد آنها بخواند  
 و بگوید شاید گرفت ما را قتلان حاکم بر نفس خود که حکم بان کرده نیز جائز است و می باید که بر آنچه شهادت بدین شخص منسوب باشد  
 که مجهول هیچ وجه نبوده و اگر مشتبه شود دعوی بر حاکم دوم توقف میکند و حکم تا وقتی که واضح کند دعوی مدعی اگر حاکم اول میرود  
 یا معزول شود ضرر نمیکند در اجرای حکم او و اگر فاسق شود اجرای حکم او نمیتوان کرد و بحال میگردد از حکم او را که قبل از زمان  
 فسق نافذ کرده باشد و اگر قاضی دوم میرود یا معزول شود هر کجا مقام او شود و آنچه قاضی اول حکم کرده و نوشته باشد  
 برای دوم آنرا جاری میکند هر گاه به بدیهه ثابت شود نزد حاکم اول سبب مسئله اول هر گاه اقرار کند شخصی نزد حاکم  
 دوم که حاکم اول بر او چنین حکم کرده و بشهادت شاهدین الزام میکند حاکم دوم او را که بموجب حکم سابق بعمل آرد و حق مدعی  
 بدیده و اگر انکار کند و شهادت بوصف بود یعنی دو شاهد شهادت بدینند که حاکم اول بر مدعی علیه که باین صورت مصدق  
 موصوف بود و چنین حکم نموده و احتمال غالب باشد که دیگر کسی هم بان وصف بود پس قول قول منکر است با قسم  
 او در صورتیکه مدعی به بدیهه اثبات نکند که شهادت بر او داده اند نه بر غیر او و اگر وصف مختص با او باشد که غیر مشهور  
 بان صفت نباشد و در التفات نمیکند بسبب اقرار او زیرا که خلاف ظاهر است و اگر دعوی کند مشهور علیه  
 که در شهر دیگری هم بان نام و نسب است تکلیف میکنند او را که ظاهر کنند آن هم نام و هم نسب را پس  
 اگر کسی که مساوی مشهور علیه زند و باشد آنرا می پرسند اگر اقرار کند او عیثم است و بر او لازم میشود و او را  
 رام میکنند و اگر انکار میکنند توقف میکنند حاکم در حکم تا وقتی که معلوم شود مشهور علیه و اگر مساوی مرده باشد و دلیلی  
 باشد که دلالت کند بر آنکه میت بری الذمه است یا از جهت اینکه معاصروعی نبوده تا تاریخ حق متاخر از زمان فوت  
 است میگیزند حق را از اول و اگر احتمال باشد که دین بر ذمه میت باشد توقف میکنند حاکم تا هنگام ظهور حقیقت  
 حال دوم مشهور علیه را می رسد که متناع کند از تسلیم وجه دعوی مدعی تا وقتی که شاهد بگیرد و بر او اگر مدعی را شاهد  
 نباشد بعضی فها گفته اند که لازم نیست مدعی علیه را که شاهد بگیرد و اگر بگوئیم که لازم است خوب نخواهد بود  
 ماقطع ماده متنازع عنه شود بر او اگر باز مدعی دعوی کند سووم واجب نیست بر مدعی که سند مدعی علیه  
 را بعد ادای طلب با و بدد زیرا که شاید آنچه مدعی علیه با و داده مال غیر بود و است و مالک آنرا

از او مسترد کند و هرگاه سند مدعی علیه از دست بدو بکجه حجت بر او دعوی حق خود خواهد نمود و هیچکس نمی تواند بر او  
لازم نیست که قبالتیج که از مالک سابق در دست او باشد بیشتری بدو زیرا که فائده سند منحصر در زمان ملک نیست بلکه  
مدعی دیگر دعوی بر این تیج نماید و بعد ثبوت متصرفی و شوقی طلب ثمن از بائع نماید و آن وقت بائع او را ضامن و  
خواهد بود **فصل دوم در لواحق احکام قسمت مال مشترک است و کلام در قاسم است و در مقسوم و کیفیت تقسیم**  
**آن اما اول پس مستحب است ایام را که نصب کند قاسمی را بر ابرائی تقسیم مالهای مشترک در میان مسلمانان چنانچه مریاست**  
**که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شخصی را که نامش عبداللہ بن یحیی بود قاسم مقرر فرمود و بودند از بیت المال مؤنث**  
**میدادند و شرط است در قاسم بلوغ و کمال عقل و ایمان و عدالت و معرفت حساب مساحت و شرط نیست در قاسم**  
**آزاد بودن بلکه غلام هم میتواند که قاسم شود و اگر راضی شوند حصین بقاسمی شرط نیست که آن قاسم عادل باشد و اگر راضی**  
**بقسمت کافر باشند در آن خلافست اقرب جواز است چنانچه اگر تخاصمین راضی شوند با آنکه خود قسمت مال مشترک کنند بر او**  
**قاسم و قاسمی که منصوب باشد از جانب امام قسمت او جاری میشود بجز قرعه خواه طر فیروز راضی باشند یا نه و در غیر قاسم امام**  
**موقوف نیست از او قسمت بر لزوم شرکاء بعد از قرعه و درین اشکال است زیرا که قرعه وسیله تعیین حق است و در بعضی صورت**  
**هم بر رضا عمل آمد پس رضای شرکاء بعد از قرعه چنانچه شرط باشد خواه قاسم از طرف امام باشند یا نه و کافی است یک قاسم**  
**بر کار قسمت محتاج تعدیل حصص شرکاء نباشد و اگر احتیاج بر رد و تعدیل شود لازم است که دو قاسم باشند زیرا که رد و تعدیل**  
**متضمن تشخیص حصص و تعیین ثبوت قسمت بقاسم واحد نمیتواند شد که بنظر ائمه اشهاد است حکم شاهد واحد و اگر**  
**شرکاء راضی بقاسم واحد شوند دوم در کار نیست و اجرة قاسم اموال مسلمانان از بیت المال باید و پس اگر امام ظاهر باشد**  
**یا ظاهراً باشد و در بیت المال وسعت و گنجایش نباشد اجرة قاسم بر متقاصمین است و اگر هر کدام از شرکاء قاسم را جرة**  
**مقرر کنند بجای نیست و اگر همه یکجا در عقد واحد اجرت تعیین نمایند و حصه هر یک ملحق شود و لازم میشود بر آنها که هر کدام**  
**موافق حصه و رسد خود اجرت بدهد و اگر بچنین معین نکنند اجرت اجرت التل واد و شود و تقسیم بجهت شوقی متساوی**  
**و هم در مقسوم است و آن یا متساوی الاجزاء باشد یا متدکیم و جو و روغن یا یا متفاوت الاجزاء است مانند**  
**درختان و مزارع پس اول یعنی متساوی الاجزاء مقسوم میشود بالتاس غیر یک اگر التناع کند یکی از شرکاء و راضی نشود**  
**جائز است که او را جبر کنند بر تقسیم زیرا که آدمی را ولایت تصرف در مال خود است و اگر رفع شرکت نشود ارتفاع**  
**کامل تر خواهد بود و تقسیم میشود متساوی الاجزاء خواه میان یا بوزن خواه مساوی باشند حصص شرکاء یا متفاوت و مقسوم ربوی**  
**باشد یا غیر ربوی زیرا که قسمت تمیز حقوق است و بیع و شرک نیست که در صورت عدم مساوات را لازم آید و بعضی عامه**

تقسیم برین میدانند و احکام بیع در آن جاری ساخته اند و آن غلط است اما دوم که مقسوم متفاوت الاجزاء بود بر این مضر باشد  
تقسیم کنیم بشریک یا بعض یا بیع که مضر نباشد و در صورت اول مانع تقسیم را جبر بر تقسیم نمیکند مانند جواهر و دوکانهای تنگ  
و در صورت دوم اگر متضرر التماس تقسیم کند غیر متضرر را جبر میکنند و ضرر متحقق میشود و بلکه بعد تقسیم انتفاع از حصه حاصل نشود  
و بعضی فقها گفته اند نقصان قیمت آن شود و آن شبهه است و شیخ رحمه الله تفسیر ضرر دو قول دارد و بعد از آن باید نیست  
که در مقسوم اگر دو فاضل مفضل در تعدیل حصص ضرر نشود بعد از آن تعدیل شرکا نباشد هر کس آيا از تقسیم کند او را مجبور میسازند  
و آنرا قسمت اجباری میگویند و اگر متضمن یکی ازین دو امر باشد متضرر را جبر بر تقسیم نباید کرد زیرا که سبب خدای تعالی  
و اگر معلوم فرمود که لا ضرر و لا ضرار و آنرا قسمت تراضی خوانند و تقسیم میکنند بر چه را که قیمت آن بقطع کم نشود چنانچه  
تقسیم زمین مساوی الاجزاء اگر چه کم قیمت شود و سبب قطع تقسیم آن جاری نیست زیرا که ضرر حاصل میشود تقسیم آن و تقسیم  
نمیکند بر چه بار و غلامان را بعد از تعدیل به شخص قیمت بقسمت اجبار و هرگاه شریکین التماس تقسیم کنند بجا هم آنها را بر این میسازند  
بر ملکیت تقسیم میکنند و اگر هر دو ذوالید باشند و نازعی نباشد شیخ رحمه الله فرموده در کتاب مبرها که قیمت میشود و در کتاب فتلان گفته  
که قیمت میشود و آن شبهه است زیرا که تفاوت دلیل ملکیت است سووم در کیفیت قسمت است حصص شرکا اگر متساوی  
باشد در مقدار قیمت پس قسمت میکنند باین طریق که مال را بقدر سهام حصه بومی نمایند زیرا که درین صورت تقسیم بر این  
قیمت هم میشود مانند اینکه خانه مشترک باشد در میان دو کس و قیمت آن مساوی باشد باین معنی که آنچه یک نصف  
می ارز و نصف دیگر باین ارز و پس آنرا دو سهم میکنیم و قاسم مختار است خواهد در دو ورقه در یکی نام یک شریک  
و در دوم نام شریک دیگر بنویسد یا دو حصه خانه بوضعی که از هم دیگر گزینان میشوند بقلم آر و آن رقعه در میان هم بگسل بگیرد  
یا در زیر ساتری بگذارد و کسی را که مطلع بر صورت آن رقعه نباشد بگوید که یکی از آن دو رقعه برآورد و اگر نام شرکا  
نوشته باشد قصد کند که فلان حصه خانه را ببرد که نام او برآید بهیم و یکی برآورد نام هر که برآید آن حصه را با و دهند و اگر در رقعه  
نام دو حصه نوشته باشد قصد کند فلان شریک را هر حصه که رقعه آن برآید بهیم و همان عمل نماید و حاجت برآورده شود  
دوم نیست که آن حصه شریک دوم باشد و اگر دو حصه خانه مشترک در میان دو شریک مساوی باشد در  
مقدار و مختلف در قیمت تعدیل دو حصه باید نمود و موجب قیمت نه بقدر آنچه اگر دو ثلث مساوی باشند  
قیمت با یک ثلث پس ثلث را برابر دو ثلث باید نمود و رقعه همان دستور که مذکور شد باید نوشت و مستور بماند  
بر آن دو نام اشخاص یا نام حصص و اگر مساوی باشند حصص در قیمت نه در مقدار مثلث یکی را نصف و  
دیگر را ثلث و سووم را سدس قیمت اجزای مقسوم مساوی تقسیم سهام باید نمود و بقدر ثلث حصص که سدس باشد

درین مثل و مجموع کتب را شش صد سی و یکم و بعد از آن رقبایچه مدوی نویسیم در آن تردد است که بعد و شرکاء قمار  
باید نوشت یا بعد و سهام و اقرب آنست که بعد و شرکاء و اگر گفتیم زیرا که مدعا حاصل میشود و همان و در عدد و سهام زیادتی  
موجب مشقت است و در حساب دهرگاه دانستی که چنین باید نمود پس نویس سه رقبه بعد و سه شرک و سهام مقرر کن  
که این اولست و این دوم و این سوم و این چهارم و این پنجم و این ششم و اختیار درین تخصیص تعیین مفوض بقاضی است اگر  
آنها تانج که تانج هم تعیین سهام کند و بعد از آن یک رقبه را از سه رقبه بر آرد اگر نام صاحب نصف بر آید اول را با و  
باید و او اگر بعد از آن نام صاحب ثلث بر آید او را دو سهم دیگر باید داد و حاجت نیست که رقبه سوم بر آرد بلکه باقی حصه  
اوست و همچنین اگر نام صاحب ثلث اول بر آید او را دو سهم اول میدهم و بعد از آن اگر در رقبه دوم نام صاحب نصف بر آید  
او را سوم و چهارم و پنجم میدهم و احتیاج نیست که رقبه سوم بر آرد و نیز اگر حصه ششم تعیین برای او شده بهین  
دو رقبه فرعی بهین دستور اگر نام صاحب سدس بر آید او را سهم اول باید داد و بعد از آن رقبه دوم بر آرد اگر صاحب ثلث  
بود او را سهم دوم و سوم بده و باقی سه سهم بصاحب نصف و اگر در رقبه دوم صاحب نصف بر آید او را سهم ثانی و  
ثالث و رابع بده و باقی دو سهم بصاحب ثلث بده و احتیاج بر آوردن نام او و برنی آرد و قریب در ضرورت که تساوی  
قیمت اجزای مقسوم باشد با سهامی سهام بیکه بر اساسی شرکاء باید بر آرد و زیرا که اگر سهام بر آرد ملکیت باعث تقویت  
سهام شود ضرر لازم آید چه احتمال دارد که بنام صاحب سدس سهم دوم بر آید مع سهم پنجم پس متفرق میشود ملک صاحب  
نصف و ثلث آن ضرر آنراست و نیز ممکن است که سهم چهارم بنام صاحب نصف بر آید و بگوید بگیرم او را با دو سهم بیکه  
پنجم و ششم است و تانج شود علی مافی المساک و اگر مختلف باشد سهام شرکاء و قیمت مال مشترک نیز مختلف بود و برابر  
نمیکند حصص از سودی قیمت و بقتل حصه که کمتر از حصه های دیگر باشد تقسیم حصص می نمایند و قرعه می اندازند بر آنها یعنی  
برهای شرکاء یا آنچه قبل ازین نوشته شد اما اگر نسبت میانج بر باشد که بعض شرکاء باید چیزی بشترکای و دیگر عوض تفاوت  
از خارج مال مقسوم در تقابل و ختی یا بنای پس صحیح نیست قیمت ما را که هر شرکاء یعنی عوض دهنده و گیرنده را ضمه  
نشدند زیرا که انقسمت مقضض نیست و استقرار بگیرد و سوا رضای سهم گیر پس اگر اتفاق شود بر دو ضمیمه و سهام را برابر  
کنند در ضرورت آیا لازم میشود بجز قرعه یا نه بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود زیرا که متضمن صاعد ضمه است و بیکچرا هم را  
معلوم نیست که عوض هر که خواهد افتاد پس محتاج است چنین تقیسی بسوی رضا بعد از علم یا آنچه قرعه تخصیص و نیز بنمایر  
سه مسئله اول اگر خانه مشتق بر دو طبقه باشد طبقه بالا و طبقه پایین یکی از دو شرکاء طلب قسمت کند این طریق  
که هر یک حصه باشد از هر دو طبقه بموجب تعدیل جائز است که چنین کنند و هر که امتناع ازین قسمت کند او را مجبور سازند



در صورتیکه متقصد ضرر نباشد و اگر طلب کند که طبقه پایین را مخصوص او گردانند و علو را بشریک دوم بدهند یا عکس او را ضعیف  
 نشود و جبر برضا نمیکند او را همچنین اگر طلب کند یکی از شرکا که یکی از دو طبقه را قسمت بانفاد نمایند بدون انضمام با طبقه  
 دوم و درین نیز اجبار بمنتهی جائز نیست و دوم اگر در میان دو شرکاء مشترک باشد زمین و زراعتی پس طلب کند یک شریک  
 قسمت زمین تنها بدون زراعت جبر میکنند شریک دوم را اگر امتناع کند از تقسیم زیرا که زراعت حکم متاعی دارد که در میان  
 خانه باشد تقسیم هیچکدام موقوف بر تقسیم دیگری نیست و اگر طلب قسمت زراعت نماید شیخ رحمه الله فرموده که شریک دیگر را  
 جبر نمیتوان کرد زیرا که تعدیل سهام زراعت ممکن است و درین اشکال است چه زراعت را هم بقیمت تعدیل سهام  
 میتوان نمود و قتیکه زراعت معلوم المقدار باشد و محمول نبوده اگر تخلف باشد که در زمین معنی بود صحیح نیست قسمت آن زیرا که  
 محمول است و اگر خوشه برآورده باشد نیز صحیح نیست قسمت آن و این مشکل است زیرا که جائز نیست بیع نسوع نزد او اگر  
 محمول می بود و جائز بیع نمی بود و اگر در میان دو شریک زمین باشد و یکی از آنها طلب تقسیم کند باین طریق که محتاج  
 به تقسیم هر یک اذان را ضعیف نباشد و دوم امتناع اذان کند بمنتهی را جبر میکنند بر قبول چنین تقسیم و اگر طلب قسمت هر کدام از  
 زمینها کند جدا جدا و دوم را ضعیف نشود او را جبر میکنند بر قبول همچنین اگر مشترک در میان آنها غلات متفاوت باشد مانند گندم  
 و جو تقسیم میشود یک زمین هر چند آن مختلف النوع باشد و قطعات آن زمین مانند خانه و مسجد که عمارات مختلفه داشته باشد  
 یعنی تشخیص قیمت و اگر دکانها نزدیک هم دیگر باشند و بعضی شرکا آن دکانها را بقرای بعضی بعض طلب کنند یعنی چند دکان  
 از یک شریک باشد و چند دیگر از شریک دیگر مانع را جبر نمیتوان کرد زیرا که آنها اعیان متعدد اند که در هر کدام از آنها  
 آدمی سکونت می تواند نمود و پس آنها حکم زمینهای متباعد دارند و تقسیم چهارم در رواج است و آن سه مسئله است  
 اول هرگاه دعوی کند شریک بر تمام که غلط و قسمت کرده دعوی او صحیح نیست اگر اقامت بینه کند میشود نزد حکم  
 به بطلان قسمت نمی نمایند زیرا که فائده تقسیم متیقن است و آن حاصل نشود اگر بینه نداشته باشد و طلب قسم از دعوی طایفه  
 نماید میرسد او را طلب قسم در صورتیکه دعوی علم غلط کند بر شریک متحرکم گوید شیخ رحمه الله فرموده که بر قاسم امام که بغیر  
 اجرة قسمت کند دعوی متوجه نمیشود زیرا که او حاکم است و قسم هم بر او نیست و اگر قاسم اجیر باشد متوجه میشود و بر او دعوی  
 غلط و شهادت قاسم اجیر سموع نیست زیرا که او قسم است و درین احکام تفاوت نیست در آنکه اجبار باشد یا نیست یعنی  
 دوم هرگاه قسمت کنند و شریک مال مشترک را و بعد از آن ظاهراً هر شود که قدری از مقسوم مال غیر بوده پس  
 اگر آن مال معین بود و در حصص یکی از شرکا داخل شده قسمت ظل میشود زیرا که شرکت در حصص شریک دوم باقی می ماند  
 و اگر در حصص هر دو شریک باشد علی السویه ظل نمی شود تقسیم زیرا که فائده قسمت که تمیز حصص باشد متحقق شده و شریکتی

در بیان دو شریک نمانده است و اگر مال مذکور در سهم و حصه آمده باشد علی السبب باطل میشود قسمت زیرا که تیز و  
تعیین حصص نشده و شرکت باقی است و اگر متاع باشد و معین نباشد شیخ رحمه الله در آن دو قول دارد یکی آنکه باطل  
نمیشود تقسیم در زیاده از آنچه مال غیر است و دوم آنکه باطل میشود زیرا که تقسیم بدون اذن شریک شده و بقول اشبه  
است سوم اگر تقسیم کند ورثه ترک را بعد از آن ظاهر شود که بریت دین بوده پس اگر ورثه ادای دین کنند باطل نمیشود  
آن قسمت و اگر امتناع کند از ادای دین آن تقسیم را برهم میریزند و اول ادای دین میکنند از ترک نظر چهارم در احکام  
دعوی است و این است حامی بیان مقدمه و چه مقصد میکند اما مقدمه پس مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در  
بریت و آن کسی است که واکذا کند و اگر ترک نزاع کند و بعضی فقها گفته اند که مدعی کسی است که دعوی خلاف  
اصل کند یا دعوی امری کند که مخفی باشد و هر تعریفی که کند مدعی را منکر مقابل اوست مشتمل بر جمیع گوید بموجب حدیث  
مشهور که البیضاء علی المدعی والیمین علی من انکر طلب بینه اند مدعی باید بنود و اگر اقامت بینه نتواند کرد بر مدعی علیه که منکر  
باشد قسم راجع میشود پس درین مقام شناختن مدعی لازم شد و آنرا با نحای مختلفه تعریف نموده اند بعضی فقها گفته اند که  
مدعی کسی است که هرگاه ترک خصوصیت کند طرف ثانی متعرض او نشود و بعضی دیگر گفته اند مدعی کسی است که دعوی او  
خلاف اصل بود و گفته اند که برات و سهم است یا دعوی امری مخفی کند چه ظاهر عدم اشتغال دسه است و هر کس ادعا  
شغل دسه کسی نماید دعوی امری غیر ظاهر کرده انشئی و شرطست در مدعی که بالغ و عاقل باشد و دعوی کند برای نفس  
خود یا برای کسیکه ولایت دعوی از جانب او داشته باشد و طلب کند چیزی را که صحیح باشد تلک آن چیز پس مسموع نیست  
دعوی طفل صغیر و نه دعوی مال غیر مگر آنکه وکیل آن غیر باشد یا وصی او یا ولی شرعی او یا حاکم شرع بود یا این حاکم  
و مسموع نیست که مسلمان دعوی خمر یا خنزیر کند زیرا که مسلمان مالک خمر و خنزیر نمیشود و باید که دعوی صحیح باشد و لازم  
الاستماع پس اگر دعوی کند که زید مرا فلان غلام بخشیده است یا شاعیه نمیشود دعوی مذکور تا وقتیکه دعوی قبض آن غلام نکند زیرا  
که همه موقوف است بر قبض یوهوب که همچنین اگر ادعا کند که فلان در دین منست مسموع نمیشود تا وقتیکه دعوی قبض نکند  
یعنی قبول جمعی که در دین هم شرط قبض نموده اند و شیخ علی رحمه الله با شرا قبض در دین قائل نیست پس نزد او دعوی  
قبض در دین در کار نباشد و اگر منکر دعوی کند که حاکم فاسق است یا شود مدعی عادل نمیشود و بینه نداشته باشد و  
ادعا کند که مدعی هم علم فحش حاکم و شود و در دین صورت آیا قسم نفی آن علم بعدی راجع میشود و بانه در آن تردد است  
اشبه است مشتمل بر وجه نمیشود و بعدی که قسم بر دعوی حق لازم میشود و دعوی علم فحش حاکم یا شود و دعوی حق لازم  
نیست که باین قسم متوجه میشود و اگر او نکول از قسم کند یا رد قسم بر منکر کند یا قسم دعوی منکر ثابت نمیشود و دعوی

فسق بر قاضی و شهود بدون بنیة مورث فساد و اختلال اجرای احکام شرعیة میشود پس مسموع نباشد و همچنین مسموع نیست اگر التماس کند منکر قسم خوردن مدعی را با وجود اقامت بنیة متوجه است زیرا که برای اثبات حق بنیة کافیت محکم گوید بکلیف قسم مدعی بعد از اقامت بنیة بیوجه است زیرا که متضمن طعن در بنیة است که بدون شهادت مسموع نیست اما اگر منکر بعد از بنیة او حامی ابر یا ادا بر مدعی کند و اثبات نتواند نمود در این صورت قسم متوجه بر مدعی میشود زیرا که این دعوی دیگر است و مستلزم قبح و طعن در شهود نیست نهی و اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که تو اقرار کردی بآنکه فلان مبلغ از من بر ذمه تست مثلا و او سکوت کند و جواب ندهد یا حاکم شیع الزام میکند بر او که جواب این دعوی بگوید یعنی اقرار کند باقرار او یا انکار آن نماید در آن تردید است زیرا که بسبب اقرار ثابت نمیشود که حق مقوله در نفس الامر بر ذمه او باشد بلکه بسبب اقرار اثبات حق در ظاهر میشود که حاکم او را تکلیف ادامی نماید بموجب اقرار العقل و علی النفس جائز و سرگاه اقرار موجب ثبوت حق در نفس الامر نباشد بر دعوی اقرار چه اثبات شود لیکن صاحب مسأله گفته که ظاهر نیست که این دعوی را بشنوند و اگر مدعی علیه نکول از قسم کند حکم میکنند بر او با و او اگر بر قسم بر مدعی کند بقسم مدعی هم بر او ثابت میشود حق ظاهر او و او میکند حاکم با و ای آن هر چند در نفس الزام بر ذمه او نباشد پس این دعوی مسموع خواهد بود و محتاج نیست صحت دعوی بر بیان تفصیل و ذکر سبب و نزاع و در غیر تلخ و بعضی اوقات احتیاج میشود به سرگاه و دعوی قتل بود زیرا که قصاص از امور عظیمه است که اگر در آن غلطی بوقوع آید تدارک نمی توان کرد و در این اسباب قتل در احکام متفاوت است و بعضی صورت لازم میشود و در بعضی قصاص و احکام دیت هم مختلف بقتل خطا و شبهه خطا میشود پس ضرورت است که در آن مذکور دعوی بتفصیل شود بخلاف دعاوی مالی که در آن تدارک ممکن است و اگر اقتضای کند زن در دعوی و بگوید که این شخص زوج من است چنان قدر دعوی تلخ بوقوع می آید و احتیاج نیست که باین کلام خصم کند چیزی از دعاوی حقوق نه وجبت زیرا که دعوی زوجیت متضمن دعوی لوازم آن نیز می شود و اگر زوج انکار نکاح کند و زوجة اثبات نتواند کرد بر زوج قسم متوجه میشود و اگر نکول از قسم کند حاکم حکم میکند بر زوجیت آن زن بقول بعضی از فقها که تجویز حکم نکول کرده اند و بقول دیگران بر قسم بر زوج باید نمود و اگر آن زن قسم بخورد ثابت میشود زوجیت او و همین حکم است اگر زوج دعوی کند فیه وجه انکار نماید و اگر دعوی کند که این دختر دختر کنیز من است نمی شنوند دعوی او را زیرا که احتمال دارد که از کنیز او زائیده باشد در حالتیکه مملوک دیگری بود و بعد از آن مملوک او شده پس آن دختر مملوک او نباشد و همچنین نمی شنوند دعوی او را اگر بگوید که این دختر از کنیز من زائیده در وقتیکه آن کنیز مملوک من بوده چه ممکن است که آن کنیز را بقدم و از ادای داده باشد و دختر به تبعیت اشرف البون که پدر آزاد است آزاد باشد یا بعتد عبد دیگری داده باشد که در هنگام عقد نکاح شرط شده که ولد در ملک مالک آن

عبد باشد و در هر دو صورت دختر ملوک مدعی نخواهد بود و همچنین نمی شنوند اگر بینه شهادت بدهد که این دختر از کنیز او  
 زائیده است مادام که تصریح نکنند مدعی باینکه این دختر ملوک اوست و همین حکم است اگر بگوید می آید که این میوه  
 از درختی است که از پدر است مثلاً یا این دختر و دختر کنیز زید است باین اقرار میوه از زید نمی شود یا دختر کنیز ملوک او نباشد  
 و اگر تصریح کند اقرار خود را بنوعیکه منافی ملکیت مقرر باشد مانند اینکه بگوید که میوه درخت زید است و من مالک آنم یا دختر  
 و دختر کنیز زید است و من مالک این و اگر بقسمی تصریح کند که موجب ملکیت مقرر شود قبول و سموع خواهد بود و اگر بگوید که این  
 رشته با این بینه فلا نیست یا این آرد از گندم فلان این کلام اقرار است بلکه مالک مقرر است متوجه گوید فوق در میان  
 میوه درخت یا دختر کنیز و در میان رشته بینه آرد گندم آنست که رشته آرد و عین بینه و گندم است و تفاوت وجدائی  
 در میان آنها بجز دو وصف است پس اقرار یا صل اقرار بفرع باشد بخلاف ثمر شجر و دختر ملوک که آنها متناهی و بحسب ذات  
 پس اقارب یکی از آنها اقرار بدوم نباشد و این ظاهر است فصل دوم در گرفتن حق است هر کس بیند عین متاع  
 خود را در دست دیگری او را میسر کند که حق خود یعنی آن عین المال بگیرد از دست قابض هر چند بهتر و غلبه بود مادام که موجب  
 حرج و فتنه نباشد و احتیاج نیست در تصرف حق بسوی اذن حاکم اگر آن حق عین نباشد بلکه دین بود و مدیون اقرار بان  
 داشته باشد و در سبیل آن مضائقه نکند و درین صورت مدعی نمی تواند از متاع حق خود کند از دست مدیون بدون اذن  
 و اذن حاکم زیرا که مدیون مختار است در ادای حق و این از هر وجه که باشد و عین نمی شود حق دامن بدون تعیین حاکم اگر  
 مدیون امتناع کند و اگر مدیون منکر باشد مدعی را بینه باشد که نزد حاکم اثبات حق تواند نمود و در جواز گرفتن حق از  
 مال او بطریق تقاص بدون معرفت بحاکم تردد است شبهه آنست جائز است و عین است که شیخ رحمه الله در کتاب  
 خلافت و بسوط گفته و محمول اذن شارع در تقاص حق خود نیز دلالت برین جواز دارد و اگر او را بینه نباشد یا رسیدن  
 بحاکم مستند برود و مدعی بیاورد مال مدعی علیه متاعی از جنس مال خود برسد و اذن بر او حق خود بطریق تقاص و  
 محتاج باذن کسی نیست و لیکن اگر مال خود را بطریق امانت سپرده باشد مدیون با و درین صورت در جواز تقاص تردد است شبهه  
 آنست که اذن مال امانت برداشتن حق خود بطریق تقاص که اهیت دارد و حرام نیست و اگر اذن مال که بدست و اذن افتاده  
 از غیر جنس مال او بوده جائز است که اذن بقدر قیمت متاع خود بگیرد بلا تفاوت و رضای مالک شرط نیست در تقاص  
 بسبب ممانعت او از ادای حق چنانچه رضای او شرط نیست در صورتی که مدعی از جنس مال خود بیاورد و جائز است که در  
 مال مدیون را بفروشد و قبض دین خود از قیمت آن کند زیرا که در نگاهداشتن آن مشقتی است که تحمل آن مشقت بر او  
 لازم نیست و اگر تلف شود اذن مال پیش از بیع شیخ رحمه الله فرموده لائق تر بجهت ممانعت نیست که دامن ضامن

تاوان نیست و مصنف رحمه الله گفته که وجه ضمانت زیر که قبض بی اجازت مالک نموده و در مینصورت قیمت آن متاع  
 در حساب دین خود بگیرد و اگر چه پیش از بیع در دست او تلف شود مترجم گوید احادیث بسیار از آنکه اطهار علیهم السلام  
 دلالت بر جواز تقاص از ودیعت هم وارد شده و در بعضی روایات منع هم وارد شده و آیه کریمه ان الله یامرکم  
 ان تؤدوا الامانات الی اهلها نیز دلالت دارد بر وجوب ادای امانت بسوی اهل آن و این متاعی است که در دست و علم گفته  
 که اخذ آن بطریق تقاص در بدل حق خود هم حکم ادای امانت بسوی آن دارد و احادیث منع را محمول بر کراهت نموده  
 اند جمع بین الاخبار و الله اعلم و اگر و آن بطریق تقاص از غیر جنس مال خود از مال میون بردارد پس اگر قصد کند  
 که بآل جنس را بقیمت رائج بدل حق خود گرفته مالک آن میشود اگر بعد از آن تلف شود از مال او تلف شده باشد و  
 اگر باین قصد برداشته که آنرا فروخته قیمت آن در عوض متاع خود حساب کند درین صورت اگر قبل از بیع تلف شود  
 نیز بعضی فقها ضمانت تاوان آنست و مصنف هم درین کتاب بهین قائل شده بدلیل اینکه تصرف در مال غیر بدون  
 اجازت مالک نموده است پس ضمانت باشد و صاحب مساک رحمه الله فرموده که اقوی عدم ضمانتست زیرا که این تصرف  
 هر چند باذن مالک نشد باذن شارع که اقوی از اذن مالک شده است و دو مسئله اول هر که دعوی مالی کند که در  
 در دست دیگری نباشد حکم میکنند بآنکه آن مال از اوست و با و میدهند آنرا یعنی مانع تصرف او نمیشوند و اندین  
 قبیل است که کیسه زری در میان جمعی باشد و آنرا بچهر سنده که این کیسه از شماست و آنرا بگویند از ما نیست و یکی  
 از آنجا گوید که از منست آنرا با و میگذارد و هم اگر گشتی در دریا بکشند پس متاع که آنرا دریا بکنار اندازد مال  
 اهل آن متاع است و آنچه بر آرد دیگری بغواصی مال غواص میشود بموجب روایتی که در آن خفیه است مترجم گوید  
 مصنف رحمه الله تضعیف روایت نموده و نه هر چه خود درین مسئله بیان نموده صاحب مساک رحمه الله گفته که اقوی آنست  
 نیست که آنچه صاحبان مال از آن بایوس شده و اگر نشسته باشند و آنرا حکم مال مباح است که هر که بر آرد بغواص مالک آن  
 میشود مانند اینکه شتر را در صحرائی آب و گیاه انداخته رفته باشد هر که آنرا بگیرد مالک آن میشود اگر بدون یاسل  
 از اخراج گذاشته اند دیگری بغواص مالک نمیشود و حلال نیست بر او اخراج آن عملاً بالا اصل است و مقصود اول  
 در بیان اختلاف احکام در دعوی املاک است و در آن چند مسئله است اول اگر نزاع کنند دو کس در عین مال  
 که در دست هر دو باشد و بینه نباشد حکم بآنکه آنرا بتضعیف قسمت کنند و بعضی فقها گفته که قسم میدهند هر یک را که  
 در نصف مقبوض او حقه از دو هم نیست و اگر دست یکی از آن دو بر آن مال باشد حکم میکنند حاکم که مال ذی الیه است  
 با قسم او اگر مدعی التماس قسم کند و اگر آن مال متنازع فیه در دست هیچکدام از متخاصمین نباشد و بدست ثالثی بود پس

اگر ذی الید تصدیق دعوی یکی از آنها کند آن یک را قسم میدهند یا بلکه حتی از دوم در آن نیست و مال تسلیم آومی نمایند  
و اگر ثالث بگوید که از هر دو هست حکم میکند یا بلکه تصفیف کند و هر کدام قسم بخورد که آن دیگر را در آن نصف حتی نیست  
و اگر ذی الید تکذیب هر دو دعوی کند بحال میگذارد آن مال را در دست او با و قتی که مالک پیدا شود و او هم تحقق میشود  
تعارض در شهادت در صورتیکه دو شهادت ضد بهر یک باشند مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند یا بلکه فلان متاع مال  
زید است و دو شاهد دیگر شهادت میدهند بان که همان متاع بعینه مال عمر است یا شهادت بدهند و دو شاهد که این  
پارچه را عمر خریده در صبح امروز و دو شاهد دیگر شهادت بدهند در همان وقت خالد آنرا خریده و اگر ممکن باشد  
موافقت در میان شهادتین حاکم رفع تعارض میکند در میان آن دو شاهد و عمل به هر دو میکند چنانچه دو شاهد شهادت  
میدهند که این پارچه مال زید و دیر روز بود و دو شاهد دیگر بگویند که مال عمر است امروز پس عمل موجب شهادت  
دوم میکنند و شهادت اول تکذیب میکنند و اگر جمیع بین الشهادتین ممکن نباشد درین صورت یا عین مال در دست  
هر دو حضرم باشد یا در دست یکی یا در دست ثالثی اگر در دست هر دو باشد حکم میکند یا بلکه آنرا تصفیف کند زیرا که  
هر کدام در نصف ذی الید است و دوم اقامت بینه بر نموده پس حاکم بموجب آن حکم می کند یا تنزاع آنچه در دست  
او است و عطای آن بهر یکی و در صورت دوم که مال در دست یکی باشد حاکم آنرا بغیر بعضی میدهد نه بدی الید اگر هر دو  
بنه شهادت بلکه مطلق ندهند و سبب ملکیت بیان نکنند و درین مسئله قول دیگر هم هست که شیخ رحمه الله در کتاب خلاف  
ذکر نموده و آن قول بعید است و آن اینست که غیر ذی الید اولی است خواه بنه شهادت بلکه مطلق بدهند یا بسبب ملکیت  
و اگر هر دو بنه شهادت بدهند بسبب ملکیت بعضی فقها گفته اند ترجیح بینه ذی الید باید و او زیرا که در زمان حضرت  
امیر المومنین علیه السلام در چهار پائی نزاع شده و مدعی دوشا بدگذا را نمیده که آن چهار پا در ملک او زائیده و مدعی  
علیه هم دوشا بدگذا را نمیده که در ملکیت او زائیده آنحضرت علیه السلام حکم کرده اند بینه ذی الید و بعضی دیگر ترجیح  
واده اند بینه غیر ذی الید زیرا که بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ذی الید را بینه نمی طلبند چنانچه قسم بهر یکی میدهند  
که بینه بر مدعیست و قسم بر منکر و بهرین تفصیل معلوم شد که مدعی علیه را شریک مدعی در شقاق قسم نمی شود و این قول  
اولی است اما اگر دوشا بد ذی الید شهادت بدهند بسبب تملک و دوشا بد غیر ذی الید بلکه ملکیت او بسبب بیان  
نکنند و درین صورت حکم میکنند بشهادت ذی الید خواه آن سبب قابل تکرار نباشد مانند زائیدن حیوان و  
یا فتن پارچه کتان یا تکرار تواند شد مثل بیع و شرا و ساختن چیزی مانند زیو و آلات و غیره و بعضی دیگر از فقها  
گفته اند که بلکه حکم میکند برائے غیر ذی الید هر چند بینه او شهادت بلکه مطلق بدون سبب بدهند بموجب



حدیث بنوی که مذکور شد و قول اول اشبه است و اگر در صورت مذکور متنازع فیه در دست ثالثی باشد و  
تخامین هر دو بنیه بگذارد حکم کرده میشود به بنیه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت و اگر هر دو برابر باشند  
درین صفت حکم میکنند برای آنکه شود او بیشتر باشند در عدد و اگر در صفت عدالت هر دو مساوی باشند حکم میکنند بر  
قرعه بنام هر که بپاید او را بعد قسم میدهند مال متنازع فیه و اگر گلول از قسم نماید دوم را بعد قسم میدهند و اگر هر دو متنازع  
از قسم کنند آنرا تقسیم میکنند در میان آنها علی السویه و شیخ رحمه الله در بسوط گفته که حکم بقرعه میکنند اگر هر دو بنیه  
بمطلق ملکیت بدهند و تقسیم میکنند علی السویه اگر هر دو بنیه شهادت بدهند بلکه مقید بسبب و اگر بنیه شهادت بطلاق  
ملکیت بدهند و بنیه دوم شهادت بسبب حکم میکنند به بنیه سبب نه به بنیه مطلق و قول اول مناسب تر است بمغایب و آن  
و آن اینست که حکم کرده میشود به بنیه که رجحان داشته باشد در صفت عدالت لی آنکه و متحقق میشود تعارض در میان  
دو شاهد و یک شاهد یا دو زن و متحقق نمیشود تعارض در دو شاهد و یک شاهد و در قول نادری از شیخ ره است که متحقق  
میشود و حکم بقرعه باید نمود و نیز متحقق نمیشود تعارض در میان یک شاهد و دو زن و یک شاهد و قسم یک حکم کرده نمیشود به دو شاهد  
و یک شاهد و دو زن نه بشاهد و قسم در صورتیکه حکم کردیم بالقسمت پس تقسیم مشهور و طست بآنکه امکان قسمت باشد مانند  
اینکه متنازع فیه اموال باشد نه آنچه مستعقبیم بود چنانچه تخامین متنازع در زوجیت زنی کنند و هر دو بنیه بگذرانند  
و شهادت بملکیت شمس از قدیم راجح است بر شهادت ملکیت جدید مانند اینکه دو شاهد شهادت بدهند بآنکه الحال این مال  
تعلق بملکیت زید کرده و دو شاهد دیگر شهادت بدهند که این مال از سال گذشته تا حال ملک عمر است کل بقول دو شاهد  
اول ارجح است و همچنین اگر یک بنیه بگوید که ملک قدیم نه به است و دوم بگوید که ملک اقدم عمر و و تدریج شهادت اقدم  
ست بر قدیم و نیز شهادت بملکیت اولی است از شهادت بمصرف زیرا که تصرف احتمال ملکیت و عدم ملکیت هر دو  
دارد و همچنین شهادت بسبب ملکیت اولی است از شهادت بمصرف و هرگاه دعوی کند متاعی را که در تصرف زید  
باشد مثلاً زید بگوید که مال عمر است خصوصاً از زید رفع نمی شود خواه مقرر که عمر است حاضر باشد یا غائب و اگر  
بگوید مدعی سچاکم که قسم بدهند و اگر که نمیدانند که مال نیست قسم متوجه میشود بر او نه برای اینکه اگر گلول از قسم کند یا رد  
قسم بر مدعی نماید آن مال را بشتم تقسیم مدعی بلکه برای این کیفیت قسم میکنند که اگر گلول از قسم کند تاوان آن مدعی بدو بریزد  
او مائل شده در میان مدعی و مال او بسبب اقرار کردن بر آن مال را باقر خود باید بجهان غیر بدو و شیخ  
رحمه الله گفته که هرگاه مدعی حلیه اقرار کند بآنکه مال متنازع فیه ملک غیر است و گلول از قسم نفی حکم کند تاوان  
بر او نمی افتد لیکن اقرب آنست که تاوان بر او نمی افتد چنانچه مذکور شد و اگر مقرر که عمر و باشد مثلاً انکار کند

که مال من نیست حاکم او را محاطت مینماید زیرا که آن ملک مقر بر آمده و در ملک مقر له داخل نشده و اگر مدعی اقامت بنیه کند حاکم میدهد آن مال را با و اما اگر مدعی علیه اقرار کند با که مال مدعی نیست بلکه مال شخصی مجهول است منازعه این اقرار از او رفع میشود و حکایت میکنند که اگر تعیین مقر له کند چهارم هر گاه دعوی کند شخصی که با جرت و ادم حیوان را بفلان مدعی علیه بگوید که بود و حجت پیردی آنرا من و هر دو اقامت بنیه کند بر مدعی خود تقارض متحقق میشود میان دو دعوی و حکم بقرعه باید نمود در صورتیکه بنیه هیچکدام ترجیح بر بنیه دیگری نداشته باشد باعتبار عدول یا باعتبار عدالت چنانچه قبیل این مذکور شد پنجم هر گاه دعوی شخصی کند خانه را که در دست کسی باشد و اقامت بنیه کند بر آنکه این خانه در دست من بود و در نزد یا از یکاه پیش از این بعضی فقها گفته اند که نمی شنوند این شهادت را زیرا که ظاهر اینست که ذی الیه مالک درین وقت باشد و به ثبوت تصرف دیگری در زبان سابق استماع مال از ذی الیه یعنی توان کرد و همین حکم است اگر بنیه بیاید که در زمان سابق ملک او بوده و درین قول اشکال است زیرا که هر گاه تصرف حال استعد علی ملکیت ذی الیه کند تصرف سابق هم حکم مقتضای مقید ملکیت بطریق اولی باشد و شاید اقرب قبول بنیه مذکوره است اما اگر شهادت به بد بنیه بیاید که ذی الیه غصب نموده آنرا از مدعی یا با جرت گرفته از او حکم میکنند بموجب شهادت زیرا که این شهادت است ملکیت مدعی و سبب تصرف مدعی علیه هر دو و اگر مدعی بگوید که این خانه را غصب نموده و دیگری دعوی کند که ذی الیه اقرار با تخانه برای من نموده و هر دو اقامت بنیه کند حکم میکنند به بنیه منصوب منه و خانه را با و میدهند و تاوان نمیدهند مقرعه دوم را که اقامت بنیه که با قرار او نمود زیرا که حیلوله باین معنی منع تصرف مقر له نشد با قرار مقر بلکه به بنیه شد پس مقرضان نباشد مقصد دوم در اختلاف عقود است هر گاه اتفاق کنند اجاره گیرنده و اجاره دهنده بر اجاره خانه معینی در ماه معین و نزاع کنند در اجرت موجد بگوید که در بدل ده و دریم این خانه اجاره دایم و مستاجر بگوید که پنج دیم و هر دو اقامت بنیه کند بر مدعی خود پس اگر مقدم باشد تاریخ یک اجاره بر اجاره دوم عمل میکنند بهمان مقدم زیرا که دوم باطل است و اگر یک تاریخ باشد تقارض لازم آید زیرا که در یک تاریخ دو عقد تنافی متحقق نمی شود و صحیح نیست و درین وقت بقرعه فیصل میکنند و بنام بر که قرعه بر آید حکم بقول او باید نمود با قسم و این قول شیخ مازحه الله است در بسوط و دیگری از علما گفته که عمل به بنیه موجد باید نمود زیرا که قول مستاجر بود با قسم او در نفی زیادتی اگر موجد بنیه نمیداشت و هر گاه موجد زیادتی به بنیه نمود حکم بقول او باید کرد و درین هر دو قول نظر است اما قول شیخ رحمه الله زیرا که دو بنیه اثبات تحقق عقدین تنافی بین در یک تاریخ میکنند پس حکم بطلان هر دو عقد باید نمود بقرعه و هر گاه چنین باشد پس نمی توان گفت عمل بقول موجد کنیم بسبب اثبات زیادتی به بنیه لهذا مصنف درین مسئله تردد نموده

و اگر دعوی کند مستاجر که با جاره گرفته این خانه را تمام باین مبلغ و موجر بگوید که یک حجره این خانه را بتو اجاره داریم  
بمبلغ مذکور شیخ رحمه الله فرموده که درین مسئله هم بقرعه حکم باید نمود و بعضی فقها گفته اند که قول قول موجر است و بقیه  
اجاره زیاده بر یک حجره و حکم بقرعه اشبه است زیرا که هر کدام از متخاصمین مدعی است بر دوم و حکم مشتبه شده بقرعه  
انفصال باید نمود یعنی بعد از تقسیم دو اگر هر دو بنیه بگذرانند و تاریخ یکی باشد تقاضا در دو دعوی شده پس اگر یکی از دو بنیه  
ترجیح بر بنیه دیگر داشته باشد حکم بان باید نمود و الا بقرعه و در صورت اختلاف تاریخ بنیه بین حکم میکنند بان که تاریخ  
اگر مقدم باشد و موجر باطل خواهد بود چنانچه قبل ازین هم مذکور شد ولیکن اگر مقدم بنیه حجره باشد حکم میکنند با جاره حجره  
بهمان اجرت و با جاره بقیه خانه یا پنج حساب جاره حجره اجاره بقیه خانه تواند شد مانند اینکه اجرت حجره تمام خانه باشد  
پس آنچه اجرت حجره شد و بقیه آن اجرت تمام خانه میدهد و علی هذا القیاس و اگر هر کدام از متخاصمین دعوی کند که این خانه  
را من خریدم و بهای آن بیست و ادم و خانه در دست بائع باشد و هر دو شاید بگذرانند حکم میکنند حاکم بقرعه اگر هر دو بنیه  
مساوی باشند در عدالت و عدد و تاریخ پنج و شش و نام هر یک از قرعه بر آید خانه باو میدهند بعد از تقسیم و اگر بگوید که  
باین مدعی فروخته و دوم دروغ دعوی میکند قبول نشود قول او زیرا که تکذیب بنیه لازم آید و لازم است بائع را بدوم  
بازگشت قیمت کند زیرا که ممکنست که از هر دو قیمت گرفته باشد و بنیه هم ثابت شده و اگر هر دو نکل از قسم کنند تقسیم  
میکند آن خانه را میان هر دو و هر کدام آنها را نصف قیمت از بائع بگیرد و آیا میرسد آنها را که فسخ مع کنند بسبب تبیض  
مبلغ از قبض اقرار نیست که میرسد زیرا که هر یک پنج و شش را تمام خانه کرده بود و الحال که نصف بدهند مختار است در قبول  
نصف در تمام و اگر یکی از آن دو فسخ کنند دوم را میرسد که تمام بگیرد چه رفع مزاحمت دوم نماید و در لزوم پنج برابر  
دوم تردید است اقرب است که هر گاه یکی فسخ کند بر دوم لازم میشود فسخ نمی تواند کرد و اگر دعوی کنند و کس بیوم  
و هر یک بگوید که او خرید این متاع را از من و هر دو مدعی اقامت بنیه بر مدعی خود کنند و او اقرار کند بیکه از آن  
دو حکم میکنند باینکه قیمت را بقرعه بدد و هم چنین اگر اعتراف کنند هر دو حکم میکنند باینکه هر کدام یک قیمت کامل  
بدد و اگر انکار کنند ثالث و تاریخ هر دو بنیه فسخات باشد یا هر دو بنیه اداسه شهادت بلا قید تاریخ حکم میکنند ثالث  
یا داسی دو شش بدو مدعی زیرا که ممکنست که از هر دو خریده باشند آنرا در دو تاریخ و اگر تاریخ هر دو بنیه یکی باشد تقاضا  
می شود در میان دو دعوی زیرا که ممکن نیست که ملک واحد از دو مالک باشند و محال است که دو عقد مختلف و یک  
وقت برای دو کس شود و قرعه می اندازند در میان آنها و نام هر یک بر آید باو میدهند با قسم او که از دوم در آن  
حق نیست و اگر هر دو متعلق کنند از قسم قیمت کرده می شود شش در میان آنها و اگر دعوی کنند یکی که بیع را از دیگری

خریده و شمن را داد و دوم دعوی کند که من آنرا از عمر و خریدم و قیمت هم با و دادم و هر کدام بنیہ بگذرانند که مساک  
 باشند و در حدود عدالت و تاریخ در این صورت هم تعارض می شود و حکم بقرعه باید نمود و نام هر کدام که بر آید بقرعه  
 بنیہ قسم با و باید داد و اگر او و قسم مدعی دیگر کند و هیچ کدام قسم نخورد و تقسیم باید نمود و مسیح را در میان هر دو و هر کدام  
 نصف قیمت را از بانی خود بگیرد و میرسد هر روز که فسخ عقد کنند و هر دو شمن از بانی بگیرند و اگر یکی از آن دو فسخ کند  
 نیز جائز است و غیر سه مدعی دوم را که تمام بیع بگیرد زیرا که نصف دیگر بفسخ یک مدعی بایک دیگر نرسیده که از بیع او تقال  
 مدعی دوم کند و اگر دعوی کند خلاصه که آقا او را از او نموده و دیگری دعوی کند که خریده انعام را از پیش آقا  
 او و انعام در دست ثالثی باشد که انکار هر دو دعوی کند و هر دو ثابت بنیہ کند حکم کرده میشود بشهادت بنیہ که تاریخ  
 آن مقدم باشد و اگر تاریخ هر دو بنیہ یکی باشد حکم بقرعه باید نمود یا قسم آنکه قرعه بنام او بر آید و اگر هر دو متناع از قسم  
 کنند حکم کرده میشود که نصف انعام از او دست و نصف ملک مدعی ابتیاع و او نصف قیمت را از بانی بگیرد اگر مدعی  
 مذکور فسخ بیع کند تمام عید آنرا و میشود بحکم بنیہ در فسخ مزاحمت بنیہ بفسخ بیع او و یا قیمت آن عید را مشتری از بانی بگیرد  
 بسبب سرایت حق و در نصف هم اقرب آنست که نمیکند زیرا که عتیق نصف بشهادت بنیہ ثابت شده که مالک با اختیار  
 نموده پس سرایت به نصف دیگر هم میکنند و تمام آنرا و میشود و مشتری قیمت تمام از بانی و سپس میگیرد یعنی در صورت  
 فسخ مدعی اثر به سبب تمیض صفت و اگر فسخ نکند نصف عید و نصف حق خواهد بود و بلا سر نیست و این ظاهر است  
 چند مسئله اول اگر شهادت به هر برای مدعی دایه بنیہ که آنرا به را مدعی مالک است از ظان مدت باین معنی  
 که آن حیوان ملوک که در ظان تاریخ و ملکیت او متولد شده و از حال آن دایه بعلم قطعی معلوم شود یا باعتبار اکثر مسئله  
 بیشتر یا کمتر از آنست حکم بنیہ ساقطی شود زیرا که کذب آن متحقق شده یعنی بشا به حال پس اعتبار ندارد و درین  
 حکم یا کمتر باعتبار ظن است و بعضی فقها گفته اند که لظن بنیہ حکم با سقاط بنیہ نمیتوان کرد تا قطع بکذب بنیہ حاصل نشود  
 و این قول بهتر است و دوم هرگاه دعوی کند شخصی دایه را که در دست زید است و اقامت بنیہ کند بهر آنکه خریده آنرا  
 از عمر و پس اگر بنیہ شهادت دهند بآنکه آنرا به ملک بانی بوده که فروخته آنرا به مدعی یا شهادت به چند بآنکه از عمر و خریده  
 و ملک او است یا بگوید بنیہ که بانی تسلیم آن مشتری نموده حکم کرده میشود که آنرا به مدعی بهد و اگر بنیہ شهادت بچند خریدن  
 بدون انضمام ملکیت دهند بعضی فقها گفته اند که حکم نمیکند با شترع آنرا به از مدعی الیه و تسلیم مشتری نمودن حکم کرده  
 میشود که آنرا به مدعی بهد و اگر بنیہ شهادت دهند بچند خریدن بدون انضمام ملکیت بعضی فقها گفته اند که حکم نمیکند  
 با شترع آنرا به از مدعی الیه و تسلیم آن مدعی زیرا که گاهی خریده و فروخت در ملک غیر هم می شود و به چنین شهادت

حکم ثبوت ملکیت مدعی نمیشود و اذاله تصرف ذی الیه بکمال جائز نیست و نمیتوان قولیست و بعضی دیگر میگویند که حکم بر تسلیم آن مدعی باید نمود زیرا که اشتراک لالت بر تصرف سابق دارد که آن دلیل ملکیت است سووم طفلی که نسب او معلوم نباشد هرگاه در دست تصرف شخصی باشد و دعوی کند که غلام منست حکم میکنند در ظاهر بآنکه غلام اوست هر چند احتمال کذب دعوی باشد همچنین اگر در دست دو کس باشد و اقرار و انکار طفل شرعاً معتبر نیست اما اگر بالغ عاقل باشد و انکار غلامی خود کند قول اوست زیرا که اصل حجت است اگر دو کس ادعای غلامی آن بالغ عاقل کنند و او اقرار بغلامی هر دو نماید حکم میکنند بر او و اگر اقربایی از آنها کند غلام همان خواهد بود نه دوم چهارم اگر دو کس گویند منی مذلول باشد مثلاً و هر کدام از آن دو دعوی کند که مذلول است از اوست هر دو اقامت بنیه نمایند بر دعوی خود بعضی فقها گفته اند که حکم کنند بآنکه هر چه از آن مذلول در دست هر کدام است یا بدیگری بدهد و این قول لائق تر است نه حبس یا یعنی بتقدیم غیر ذی الیه همچنین اگر دو کس هر کدام از تخمین گویند منی گویند و دعوی کند هر یک که تمام آن گویند که در دست دوم است از منست و هر دو اقامت بنیه کنند حکم کرده میشود هر یک که بگیرد و آنچه در دست دیگریست متزحم گویند سهم برای هر یک بگرفتن آنچه در دست دیگریست مشروط است بآنکه اجزای آن منفصل باشد چه اگر متصل باشند و در قبض هر دو حکم به تنصیف باید نمود زیرا که قبض مشاع است چنانچه اگر بدست دو کس یار چه باشد و هر دو دعوی ملکیت تمام آن یار چه کنند و اقامت بنیه نمایند حکم کرده میشود بآنکه هر کدام نصف آن یار چه بدهند و اگر گویند منی شده و باشند و هر یک در دست یکی باشد حکم حیوان منفصل الا بجزا دارد و آنچه در دست کسی است بدیگری باید داد و بتقاضای قول بتقدیم بنیه خارج یعنی غیر ذی الیه بمطوق حدیث مشهور البینه علی المدعی و از متفرعات این مسئله که اگر یکی از دو تخمین کافر باشد و دوم مسلم حکم میکنند بر آنچه حصه کافر شود بمیتة بودن و بر آنچه از مسلم شود بمذلول بودن هر چند که هر کدام از آن دو جزو آنه بیکدیگر اشتراع کرده اند نظر بر ظاهر تصرف شرعی که بالفعل دارند و قبح نمیکند در آن ثبوت تصرف سابق زیرا که شرعاً آن تصرف باطل است علی مافی المسالک پنجم اگر شخصی دعوی کند گویند منی که در دست عمر است و اقامت بنیه نماید و عمر و آن گویند را با و بدهد و بعد از آن عمر و اقامت بنیه کند بآنکه مال منست شیخ فرموده که آن گویند منی بر گشته میگرد و از آن شخص و این قول بنی است بر آنکه در وقت تعارض دو بنیه حکم به بنیه ذی الیه باید نمود و ادله آنست که بر گشته نمیکند و عمر و حکم بتقدیم بنیه شخص باید کرد که مدعیست ششم اگر دعوی کند شخصی تمام خانه را که در دست زید است و عمر و دعوی کند نصف خانه را و هر دو اقامت بنیه کنند نصف خانه بدهند زیرا که در آن نصف مدعی مزاحم است و در نصف دیگر تعارض دو بنیه شده پس بقدر حکم باید نمود و آن نصف را باید داد و بیک

بسام او قرعه برآید بعد قسم او را اگر هر دو اثناع از قسم کنند حکم کرده میشود و بتصفیه آن بنیها علی السویه پس مدعی تمام خانه را سه ربع آنخانه میبرد و مدعی نصف را ربع خانه و اگر آنخانه در دست هر دو باشد و یکی دعوی کند که تمام خانه از او است و دوم دعوی نصف خانه کند و هر کدام اقامت بنیه کند مدعی تمام خانه را تمام خانه باید داد و مدعی نصف را چیزی نمیبرد زیرا که او سه الید است در نصف خانه و بنیه ذی الید برای آنچه در دست او است مقبول نیست و اگر دعوی کند یکی نصف خانه را و دوم ثلث را و سوم سدس را و همه ذی الید باشند در این صورت تمام خانه را شش حصه فرض کنیم و دست هر کدام بر ثلث خانه باشد که دو حصه باشد و صاحب ثلث دعوی زیاده از آنچه در دست او است ندارد و در دست صاحب سدس ست یکسدس زیاده از آنچه دعوی آن دارد که او را و مدعی ثلث را بهر آن دعوی نیست پس آنسدس را ندمال مدعی نصف است که بانفسام آن نصف برای او تمام میشود و همچنین اگر هر کدام از آنها اقامت بنیه بر دعوی خود نمایند و اگر دعوی کند یکی از آن سه نفر تمام خانه را و دوم نصف را و سوم ثلث را و هیچکدام بنیه نداشته باشند حکم کرده میشود بانکه هر کدام ثلث خانه بدهند علی السویه زیرا که دست هر کس بر آن ثلث است و بر دوم و سوم لازم است که قسم بخورند برای مدعی کل خانه و بر مدعی علیه ثلث است که قسم بخورند برای مدعی نصف و اگر هر کدام اقامت بنیه کنند پس اگر حکم کنیم ماکه در صورت تعارض دو بنیه حکم بنیه ذی الید باید نمود حکم آن مثل نیست که هیچکدام بنیه نداشته باشند زیرا که هر کدام از این سه نفر ذی الید است و ثلث و بنیه هم بر آن دارد و اگر حکم کنیم به بنیه ذی الید و آن صحیح است در این صورت مسئله از دو دوازده حصه می شود و هر کدام متصرف ثلث است که چهار حصه باشد از دوازده حصه پس مدعی کل خانه را میبرد سه حصه از جمله چهار حصه که در دست او است بدون منازعی و چهار حصه دیگر که در دست مدعی نصف است زیرا که اقامت بنیه نموده مدعی کل بر آن بنیه صاحب نصف در آن معتبر نیست که ذی الید است و سه حصه دیگر هم بنجله چهار حصه که در دست مدعی ثلث است مدعی کل تعلق میگیرد پس باقی میان یک حصه از جمله چهار حصه که در دست مدعی ثلث بود انرا هر کدام از مدعی نصف کل دعوی میکنند پس قرعه اندازند انرا در میان مدعی کل و مدعی نصف و نام هر کس که برآید او را قسم میدهند و تسلیم حصه باو میکنند و اگر هر دو اثناع از قسم کنند تقسیم آنحصه علی السویه در میان آنها میشود و حاصل میشود مدعی کل را ده و نیم حصه از دوازده حصه مذکوره و صاحب نصف را یک و نیم حصه و دعوی مدعی ثلث ساقط میشود و اگر آن خانه در دست چهار کس باشد و یکی از آنها دعوی کل خانه کند و دوم دعوی و ثلث و سوم دعوی نصف و چهارم دعوی ثلث و در دست هر کدام ربع آنخانه باشد پس اگر هیچکدام بنیه نداشته باشد حکم میکنیم برای هر یک را آنچه در دست او است و قسم میدهم هر یک را بر این دیگران که از حق آنها چیزی نگرفته و اگر هیچ کدام از چهار مدعی مذکور تصرف در خانه نداشته باشد و



متصرف دیگری باشد و هر کدام بر دعوی خود بنیہ بیارند درین صورت تقسیم خانه بیست و شش سهم میشود و نه خاص میشود و بر  
مدعی کل خانه ثلث آن که دوازده حصه باشد زیرا که در آن مدعی ندارد و باقی می ماند تعارض در میان مدعی کل و بیست  
ثلثین در سددس که آن شش سهم است پنجاه و شش سهم مذکور و از آنجا است بر نصف که بیست و سه سهم باشد پس در آن شش  
سهم قرعه می اندازیم بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و نام هر که بر آید آنرا با و میدهم و بعد از آن باز تعارض میشود در میان  
مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف در سددس دیگر اند است بر ثلث که آن دوازده سهم است و باز قرعه می اندازیم  
در آن سددس بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف و نام هر یک از آن سه مدعی که از قرعه بر آید آن سددس را با و میدهم  
و بعد از آن باقی می ماند تعارض و ثلث باقی که دوازده سهم است در میان هر چهار مدعی پس قرعه می اندازیم در میان هر چهار  
و نام هر که بر آید آن ثلث با و میدهم و درین قرعه تقسیم سهام میشود و اگر بعد قسم آنکه قرعه بنام او بر آید درین مسئله ممکن است  
که جمیع قرعه بنام مدعی کل بر آید و تمام سهم و شش با و میرسد و آنرا بجای نیست زیرا که قرعه حکم الهی است و آن خلط  
نیست و اگر هر چهار مدعی نکول از قسم کنند تقسیم میکنیم حصه مذکوره منافع فیها را در هر مرتبه از مراتب مذکوره علی السویه  
و در میان متنازعین پس باز صحیح میشود قسمت از سی و شش سهم مدعی کل را میرسد و دوازده سهم بلا تعارض پانچ بیان شد  
بعد از آن در یک سددس که شش سهم میشود تعارض است در میان مدعی کل و مدعی ثلثین و مفروض است که هیچکدام سهم  
نمی خورد آنرا انصافا قسمت کنیم در میان مدعی کل و مدعی ثلثین پس سه سهم دیگر برای مدعی کل زیاده بر دوازده حصه  
شده و پانزده سهم با و میرسد و مدعی ثلثین را سه سهم باقی ماند و بعد از آن تعارض میشود در میان سه مدعی کل و مدعی  
ثلثین و مدعی نصف در سددس دیگر که شش است و آنرا اثلا تقسیم باید نمود و دو سهم پنجاه آن بعد مدعی کل بر پانزده سهم  
می افزاید و هفده سهم میشود و مدعی ثلثین را نه سهم و دو سهم سه سهم مرقوم افزود میشود و پنج حاصل میشود و مدعی نصف  
و دو سهم میرسد و بعد از آن باز تعارض میان هر چهار مدعی و ثلث که دوازده سهم باشد متحقق میشود و آنرا تقسیم اربا با  
باید نمود و بجهت که نام سه سهم حاصل شود پس مدعی کل بر هفده سهم مذکوره سه سهم دیگر می افزاید که مجموع سهام او است  
سه سهم میشود و مدعی ثلثین اربع سهم مذکوره سه سهم دیگر می افزاید که مجموع هشت سهم میشود و مدعی نصف را سه سهم مرقوم  
سه سهم می افزاید و هجی پنج سهم با و میرسد و مدعی ثلث را نه سهم قسمت آخر که اربا با میشود سه سهم حاصل میگردد و  
تقسیم با تمام رسد و اگر انتخاب در دست هر چهار کس باشد و هر کدام متصرف حصه چهارم بود پس اگر هر کدام اقامت  
بنیہ کند بر مدعای خود شیخ رحمه الله فرموده که حکم کرده میشود برابر که هر کدام راجع خانه را ندید که هر یک بنیہ و تصرف  
دارد و مصنف رحمه الله گفته که وجه این است که حکم بر بنیہ خارج باید کرد نه بنیہ ذمی الیہ پانچ فقره کردیم و سابقا

میشود حکم بنیه هر کدام نسبت با آنچه در دست اوست و فائده بنیه آنست که حصه هر کدام باید کرد از آنچه در دست  
 غیر او باشد بنیانش آنست که جمع کرده میشود و عاوی هر سه مدعی بر آنچه در دست چهارم باشد و گرفته میشود از سه  
 هر کدام حصه از آنچه در دست اوست و حکم کرده میشود در میان آنها بقرعه و قسم و اگر امتناع کنند از بین و تقسیم  
 دو متنازع فیه بنیم علی السویه و در صورت مذکوره مفرغه قسمت به هفتاد و دو سهم میشود که هر کدام از چهار مدعی متصرف  
 ربع باشد که بیشتر ده سهم است پس در مرتبه اول جمع کنیم دعوی مدعی کل و مدعی نصف و مدعی ثلث را بر آنچه در دست  
 مدعی ثلثین است و آن بیشتر ده سهم است ربع هفتاد و دو سهم و مدعی کل دعوی تمام بیشتر ده سهم بر مدعی ثلثین میکند و مدعی  
 نصف بر او دعوی شش سهم دارد زیرا که خود متصرف بیشتر ده سهم است و بیشتر ده سهم دیگر از مدعی علیه هم میخواهد از هر یک  
 شش سهم و مدعی ثلث بر مدعی ثلثین دعوی دو سهم میکند زیرا که متصرف بیشتر ده سهم است و شش سهم دیگر میخواهد از هر یک ثلث  
 او که بست و چهار است با تمام رسد پس ده سهم متحمل بیشتر ده سهم مذکور بنیان دعوت دو مدعی دیگر دعوی مدعی کل میگیرد و حکم بنیه  
 بر دعوی تمام بیشتر ده سهم که ده سهم هر یک داخل است و باقی بماند شش سهم که آنرا دعوی میکند مدعی نصف پس در الفقه  
 می اندازند بنام مدعی کل و مدعی نصف و بنام هر که قرعه بر آید بعد از قسم آنرا با و میدهند و اگر امتناع از قرعه و یا قسم کنند  
 قسمت میشود علی السویه بنیا و نیز باقی بماند دو سهم دیگر از آنچه در دست مدعی ثلثین است که آنرا دعوی میکند صاحب ثلث و هم  
 در آن قرعه بنام او و بنام مدعی کل میشود و بنام هر که قرعه بر آید آنرا با و میدهند بعد از قسم و اگر امتناع کنند از قسم تقسیم  
 میشود در میان آنها با السویه و در مرتبه دوم جمع کنیم دعوی مدعی کل مدعی ثلثین و مدعی ثلث بر آنچه در دست مدعی نصف  
 است که آنهم بیشتر ده سهم است پس صاحب دعوی ثلثین دعوی ده سهم بر او دارد زیرا که دعوی او بر چهل و هشت سهم است  
 بنحله آن بیشتر ده سهم را تصرف دارد سی سهم دیگر میخواهد از هر کدام ده سهم و مدعی ثلث دعوی دو سهم میکند بر مدعی نصف  
 و همتا در دست مدعی نصف شش سهم میماند که آنرا دعوی نمیکند مگر مدعی کل پس آن شش سهم دعوی میگیرد و مدعی کل حکم  
 بنیه با متنازع و دیگری و نیز مدعی کل قرعه می اندازد با مدعی ثلثین و مدعی ثلث بنام هر که قرعه بر آید بعد از قسم با و میدهند  
 و اگر امتناع بقسم کنند هر یک نصف مدعی خود میگیرد و در مرتبه سوم جمع میکنیم دعوی مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی  
 نصف را بر آنچه در دست مدعی ثلث است و آن هم بیشتر ده سهم است پس مدعی ثلثین دعوی ده سهم بر او دارد و  
 مدعی نصف دعوی شش سهم و باقی میماند دو سهم برای مدعی کل با متنازع و قرعه می اندازند بنام مدعی کل و بنام  
 مدعی ثلثین و مدعی نصف در آنچه هر کدام دعوی دارند بر آن بنام هر که قرعه بر آید بعد از قسم با و میدهند و اگر امتناع  
 کنند از قسم تقسیم متنازع فیه میشود در میان مدعی کل و هر کدام از مدعی ثلثین و مدعی نصف علی السویه



که دوم تصدیق او نموده و قسم میدهند با و را بر آنکه علم ندارد با سلام بر او و دوم در ایام حیات پدر و همچنین اگر دو برادر  
در ملک مالکی باشند و پدر و آزا و شوند و اتفاق کنند بر تقدیم حریت یک برادر بر وفات آنها و اختلاف کنند  
بر تقدیم برادر دوم در صورت تم قول قول برادر متفق علیه است با قسم او و میراث مورث آنها همان برادر  
باید داد و دوم اگر اتفاق کنند بر دو برادر بر آنکه یکی از آنها مسلمان شد در ماه شعبان و دوم در غره رمضان و بعد از آن  
مقدم در اسلام بگوید که پدر آنها پیش از رمضان مرده بود و وارث او منم و برادر متاخر بگوید که اوفت  
شده بعد از دخول ماه رمضان اصل بقای حیات است و ترک در میان هر دو مقسوم میشود علی السویه  
اگر خانه در دست یکی باشد و دعوی کند دیگری که این خانه مشترک است در میان من و برادر دیگر من غائب  
است بمیراث پدر و اقامت بنیه کند برین دعوی پس بنیه کامل شد یعنی قدیم معرفت داشته باشند و اوقات ظاهری  
و باطنی وارث مذکور بود و شهادت بدهد که سوای این دو برادر وارثی از پدر آنها نداشته و تسلیم نصف خانه  
بمدعی میکنند و نصف دیگر را در دست ذی الیه میدهند از مدت حضور غائب و در کتاب خلاف گفته که برست  
اینها باید گذاشت تا آنوقت که غائب حاضر شود و لازم نیست که از وارث قابض نصف خصامین طلب شود  
و اگر بنیه کامل نباشد شهادت بدهد با آنکه نمیدانند وارث دیگری سوای آنها تاخیر میکند حاکم در تسلیم نصف خانه بمدعی  
تا هنگامیکه تحقیق کند و تفقیش رشته کند بر وجه اتم بنوعیکه اگر وارث دیگری بود البته بر او ظاهر می شود بعد از آن  
تسلیم خانه بمدعی کند و خصامین بگیرد از او احتیاطا اگر وارث دیگری پیدا شود تسلیم حصه او با و نماید و اگر مدعی صاحب  
قرض باشد مانع شوهر یا زن که هر کدام را حصه مفروضه است زوج را نصف یا عدم ولد و ربع با ولد و زوج  
را ربع یا عدم ولد و بمن با ولد و بمن صورت اگر حاکم را یقین حاصل شود بعدم وارث دیگر حصه تا سه برابر  
میدهد و بر تقدیر عدم یقین آنچه حصه یقینی او باشد با و بدهد و اگر وارث دیگری هم باشد آن حصه با و  
میرسد پس زوج را ربع و زوج را ربع شصن میدهد بالفعل بدون تکلیف خصامین و بعد از تحقیق و تفقیش تمام حصه  
میدهد با آنها خصامین گرفته و اگر وارث مدعی از آنها باشد که وارث دیگر حاجب و مانع او شود مانند برادر  
که اولاد مانع او میشوند پس اگر اقامت بنیه کامله کن چنانچه مذکور شد تمام مال او میدهند و اگر بنیه غیر کامله بیارد  
بعد از تحقیق و تفقیش احتیاطا خصامین گرفته مال با و تسلیم نمایند چهارم هرگاه بمیرد زنی و پسران زن بگوید  
برادر زن که اول پسر مرده و بعد از آن زن پس میراث هر دو بمن میرسد و شوهر زن انصافا از زوج بگوید که  
اول زن مرده و بعد از آن پسر تمام مال بمن میرسد حکم میکنند بدعوی هر که بنیه بیارد و در صورت عدم بنیه

حکم نمی کنند هیچ که ام ازین وود دعوی زیرا که میراث بدون تحقیق حیات و ارث نمی باشد پس میراث نمی برد مادر  
از پسر و نه پسر از مادر تر که پسر را به پدر او میدهند و تر که زن تقسوم میشود در میان برادر و زوج صحیح اگر کسی بگوید که  
این کثیر ملک منست که بارت پدرم رسیده و زوج پدرش بگوید که این مهر منست که پدر تو آنرا مهر من کرده و بعد  
از آن هر دو اقامت بنیه کنند حکم کرده میشود به بنیه زن زیرا که ادای شهادت کرده اند بر آنچه ممکن است عدم اطلاع  
بنیه مدعی دیگر بر این مقصد چهارم در بیان اختلاف در ولد است هرگاه دو کس طلی کنند زنی را بنوعیکه بر  
نسب و لمحق بوطلی شود یا باین طریق که زن یکی باشد و دوم و طلی شبهه کنی یا هر دو نشسته طلی کنند یا زوج هر دو  
شود و بعد فاسد یعنی هر یک با و عقد نکاح کنند بدون اطلاع بعقد دیگری و بعد از آن ولد آورد آن زن که شش ماه  
یا زیاده از شش ماه که از کمال مدت حمل زیاده نباشد از هنگام طلی هر یک تا روز ولادت آن ولد گشته باشد و  
امکان تولد او از هر کدام بود قرعه می اندازند در میان هر دو و طلی و نام هر کبر آید و ولد با و لمحق میشود و خواهر هر دو طلی  
کننده مسلمان باشند یا کافر عید باشند یا آزاد یا مختلف در اسلامه کفر و آزادی و بندگی یا یک و طلی پدر باشد  
و دوم پسر او و این در صورتیست که هیچ یکی از آن دو بنیه نداشته باشند و لمحق میشود و نسب له بفراش غیر مشترک و  
بفراش مشترک مدعی منفرد و دعوی مشترک در صورت تنازع حکم کرده میشود به بنیه و با عدم بنیه بقرعه مترجم گوید  
این در صورتیست که هر دو طلی در یک طهر شده باشند زیرا که در دو طهر شود حیض تخلل علامت عدم حمل است از  
وطلی اول گمانکه قائل شویم با مکان حیضی حاصل چنانچه مذکور بعضی فقها است و فراش منفرد تحقق میشود بآنکه زوج حاضر  
باشد و با او میخوابیده باشد و فراش متعدد و فراش زوج و فراش طلی شبهه است و نکاح فاسد یا دوزوج بشرط عدم  
اطلاع آنها بر حقیقت حال و شهادت بنیه بالحاق و ولد در صورت اشتباه باین طریق می شود که بنیه ادای شهادت  
کنند بر قول معصوم یا ثبات ولد یا حدیث دون الآخر و الا علم غیب مخصوص جناب حدیث است بر شهود از کجا حاصل  
میشود و قرعه هم حکم خداست و بعضی عامه قائل شده اند که در صورت اشتباه مذکور حکم بعلم قیافه باید کرد  
و عمل بقول قافی و کاهن حرام است با حدیث صحیح عندها

### کتاب الشهادت

این کتاب در بیان احکام شهادت است شهادت در لغت بمعنی خبر دادن از یقین است و در شرع خبر دادن  
از حقی است که لازم باشد بر غیر و واقع باشد از خبر دادن از غیر حاکم پس اخبار حقی تعالی و رسول و ائمه علیهم  
السلام و اخبار حاکم بحاکم دیگر از تعریف شهادت بر آید و کتاب و سنت برای شهادت و احکام آن بسیار وارد

شد قال الله تعالى وانشهدوا شهدای من رجالکم وقال سبحانه ولا تؤمنوا بالشهادۃ و من یکتمها فانه آثم قلبه و از  
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که سائلی از آنحضرت سوال کرد از شهادت در جواب فرموده اند  
 که می بینی آفتاب را گفت بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس فرمود که بر مانند آن شهادت بده والا و اگر  
 کلام درین احکام منحصر است در پنج طرف اول در بیان صفت شاهد نیست و شرط است در شاهدش  
 صفت اول بلوغ پس قبول نمیشود شهادت طفل دام که بالغ و مکلف شود و بعضی فقها گفته اند که شهادت  
 طفل میسر هرگاه ده ساله باشد قبول میشود مطلقا یعنی در دعوی زخم زدن یا در دعوی قتل و این  
 قول متروک است و عبارات فقها در قبول شهادت آنها در جراح و قتل مختلف است پس روایت نمود  
 جمیل از حضرت صادق علیه السلام که قبول میشود شهادت آنها در قتل و آنچه اولاً بگویند آنها قبول میکنند  
 و اگر تائید خلاف بگویند مسموع نمیشود و مثل همین روایت محمد بن حمران هم از آنحضرت نقل کرده و شیخ رحمه الله در  
 نهایت گفته که قبول میشود شهادت آنها در جراح و قصاص و در کتاب خلاف گفته که قبول میشود شهادت آنها  
 در جراح و دام که از هر یک متفرق نشوند و اجتماع آنها بر امر مباحی باشد و مصنف رحمه الله گفته که جرأت نمودن بر قتل  
 نفوس بر دین مذکورترین که خبر واحد است و بحد توان ترنمید و خطر دارد پس اولی اینست که بشهادت اطفال  
 میزده ساله بشرط ثلاثه در جراح مقبول اند در قتل آن ده ساله بودن طفل است و بقای اجتماع آنها که از هم  
 متفرق نشده باشند و آن اجتماع بر امر مباحی بودن امر غیر مباح اقتضای علی موضع الوفاق دوم کمال عقلست  
 پس قبول نمیشود شهادت دیوانه یا جماع علمای مادیوانه که خون دوری داشته باشند یا یکی نیست در قبول شهادت  
 او در حال افاقت لیکن بعد از احتیاط حکم در تعقیبش حال بنوعیکه به یقین معلوم کند که بهوشش اصلاً مختل نیست  
 و ذکای او بدرجه کامل است همچنین مسموع نیست شهادت کثیر السهوزیر که میشود چیزی که فراموش میکند  
 یا راه آن پس غیر میدهد فائده الفاظ معانی را بتغیر عبارت درینصورت واجبست بر هر حال که احتیاط کند در قبول  
 شهادت او و تا معلوم نکند که سهو در مشهود به نکرده حکم بشهادت او نه نماید و همچنین مسموع نیست شهادت  
 ابلی که غفلت کند در کار او به خدع و فریب تزویر مردم در غلط افتادن حیث لایشرزیر که او متفطن نمی شود  
 با امور مصالح و مفاسد دنیا و دینی بخور و پس لازم است که قبول شهادت او نکند و دام که متحقق نشود نزد حکم  
 عدم غلط او در مشهود و آن امری باشد که غالباً در آن سهو غلط بوقوع نیاید و اگر گاهی غلط و سهواً از کسی  
 به وقوع آید قرح نمی کنند در شهادت او زیرا که سالسته از آن نمی باشد و مستبعد است علی



ما فی المسالك وهو ان بان است پس قبول نیست شهادت غیر موسی از فرق مخالفین هر چند پیشتر در کتاب اسلام و غیر موسی از غیر موسی پذیرفته است بنظرم و فسق مانع قبول شهادت اند و لیکن قبول میشود شهادت موسی یعنی کافر را کتاب که ملزم بشراط ذمه بود و در میان خود عادل باشد و در وصیت بآل خاصه نه وصیت ولایت که آنرا وصایت گویند هرگاه یافته نشود از عدول مسلمانان کسی که شاید وصیت بآل تواند شد و شرط نیست که موسی در غیر مسلمانی افروخته و در و ابائی اشترط غربت شده و آن روایت معمول نیست بسبب ضعف وثابت میشود ایا بان شهادت بمعرفت عالم یا با قاست بینه بر ایا بان او یا با قرار باینچه شرط ایا بان است و آیا مقبول میشود شهادت ذمی بر ذمی بعضی گفته که مقبول نیست و بعضی قبول شهادت ذمی بر غیر ذمی و بعضی دیگر میگویند قبول میشود شهادت عدول بر ملتی برابر ملت آنها و این قول مستند است بسبب روایت سماعه از حضرت صادق علیه السلام و عدم قبول الشبهه با اعتبار ضعف سند روایت مترجم گوید صاحب کتاب گفته که ظاهر کلام فقها اینست که متفق اند بر اشترط ایا بان و شهادت و اتفاق علما حجت است و مصنف استدلال بر اشترط ایا بان نموده با نکه غیر موسی فاسق است و ظالم زیرا که اعتقاد او فاسد است و فساد اعتقاد را از کبر کیا نیست و حجتی بر موسی و این کلام فاسق باینجا قبیله او قال تعالی ولا تکره الی الذین ظلموا فتمسکم النار و درین کلام نظر است زیرا که فسق متحقق نمیشود بکفر معصیت مخصوصه یا علم بکونه ما معصیتا آیا با عدم علم بلکه با اعتقاد بودن آن معصیت طاعت مخصوصه با اعتقاد اینکه از اہم طاعات است خواه آن اعتقاد باطل باشد یا حقیقی از نظر فاسد باشد یا از قید و الافلا اعتقاد باطل موقتی فسق باشد که با وجود ظلم به بطلان معتقدان باشد و این در الواقع است هر چند چنانچه توهم نموده اند اکثر مخالفان حق چنین اند و این توهم ناشی از عدم علم بحقیقت حال و تحقیق آنست که عدالت متحقق میشود در جمیع اہل ملل هر گاه بقتضای مذہب خود عمل کنند و اخراج بعضی از آنها از عدالت و حکم بعدم قبول شهادت آنها محتاج است بدلیل و قبول شهادت اہل ملل در وصیت که بعد ازین مذکور خواهد شد نیز بران دلالت دارد و بقول مصنف رحمه الله هر گاه مخالف مذہب حق ظالم و فاسق باشد از قید عدالت شهادت بیرون رود و احتیاج اشترط ایا بان نباشد انتہی کلام المسالك و الله اعلم بحکم عدالت است زیرا که اطمینان نیست بقول کسی که ظالم و فسق بود و شک نیست در آنکه زائل میشود عدالت بارتکاب گناہان کبیر و مانند قتل نفوس و زنا و افلام و سبب اموال معصومه که شارع تجویز بصرف آنها کرده باشد و همچنین در حرار بر صفائریا ایقاع صفائریا غالباً اما اگر بطریق مذرت مرتکب صغیر شود بقول بعضی فقہا قدسی و عدالت نمیکند زیرا که جہناب از کیا در صفائریا و در الواقع و مخصوص معصوم است و اشترط ان بموجب الترام اسو رشاقه و باعث حرج میشود و بعضی دیگر گفته اند که ارتکاب صفائریا بموجب خروج از عدالت میشود زیرا که تدارک آن باستغفار میشود هر گاه شخصی مرتکب صفائریا شود و تدارک

آن باستغفار کنند عادل نباشد و قول اول شبهه است و بعضی توهم کرده اند که صغائر گناہ نیست که بحسنات معفو میشود  
و این توهم سزاوارست که اعراض باین خود زیر که وجهی ندارد و بلکه بر گناہ صغیره است به نسبت با فوق این گناہ  
و کبیره است نسبت با تحت و هر فرقه را میرسد که اصطلاح کند بخلاف اصطلاح قوم دیگر و لا مسأله الا اصطلاح و از ترک مندوبان آدمی  
از عدالت بر نمی آید هر چند هیچ مندوبی به عمل نه آرد و او را که یکجا تراوان و استخفاف بسنن نبوی نرسد ششم علما در تفسیر  
گناہ کبیره اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که کبیره گناہی است که فاعل آن مستوجب حد شرعی باشد و بعضی دیگر میگویند  
که در قرآن مجید یا در احادیث نبوی بر آن تمهید شدید وارد نشده باشد و قول سوم آنست که کبیره گناہی است که  
حق تعالی و عید بر آن آتش کرده و از حضرت صادق علیه السلام هم باین مضمون حدیث مرویست و در روایتی هفت  
مذکور است که کبیره اند و در روایت دیگر قریب به هفتاد وارد شده و بعضی علما در عدالت اشتراط مروت نیز نموده اند و بعضی  
فقط گفته اند که آنهم صفتی است معتبره و هر چند جزو عدالت نباشد و چه نیست که شهادت کسی که حیاء و مروت نداشته باشد  
مقبول نیست و گفته اند که صاحب مروت کسی است که محافظت نفس خود کند از او باش و در حضور مردم مرتکب  
امور خبیثه و تیه نشود و کاری که باعث تمسخر و خنده باشد بعمل نیارد و مضحک خلایق نشود و بصیرت اقبال و اقران  
زمان خود و مکان خود اوقات بگذرانند پس هر که پوشش لباسی که لائق با مثال او نباشد چنانچه فقیه لباس لشکر می پوشد  
و تاجر لباس حمال و دهان لباس ترود و در میان مردمان کند که بر او خنده میگیرد یا شسته تارک مروت باشد و ازین قبیل  
است نیز برهنه در بازارها و مجامع خلایق راه رفتن از کسی که لائق بحال و چنین حرکتی نباشد یا دراز کردن در مجالس  
و خوردن در بازارها مگر آنکه بازاری باشد یا ساسا فرمود که خانه نداشته باشد و به بوسیدن زن خود یا کینه خود  
در حضور مردمان و حکایت آنچه در میان او در نش و خلوت گذشته باشد و حکایات مضحک بسیار نقل میگرداند باشد  
و یا همسایگان و اهل و عیال خود بدسلوکی کند و در امور محقره نیک گیری و مضافه نماید و همچنین مرد معتبری  
باشد و برای خست و ذمات سقائی خانه خود به نفس خود کند و از بازار مطعومات بر خود بار کرده بخانه  
می آورد و باشد از راه بخل و اگر برای اقتدای بسلط صالح که تارک تکلفات رسمیه بوده اند نماید قاذح مروت  
نیست چنانچه مسئله اول کسی که مخالف حق باشد در چیز سے از اصول عقائد مردود و الشہادات است  
خواه آنرا بتقلید دیگر سے معتقد خود ساخته باشد یا با جهاد و غلط و رد کرده نمی شود و شهادت کسی که  
مخالفت در فروع کند و معتقد اصول عقائد حق باشد لیکن شرطست در فروع مخالفت اجتماع نباشد و حاکم  
بنفسق او حکم نکند هر چند در اجتهاد مخطی باشد مترجم گوید مراد باصول مسائل توحید و عدل نبوت و امامت

و معاد است اما فروع عقائد مذکور از معانی و احوالات که از فروع علم کلام است اختلاف در آنها ضرری در قبول شهادت ندارد زیرا که آن امور از مطلقونات است و در میان علما یک فرقه چهاران واقع شده و مراد فروع و اینجا مسائل شرعیه فرعیه است که تعلق با اعمال مکلفین دارد زیرا که آنها مسائل جبریا و لایند و لایکل نه از کتاب سنت طنی است و مراد با جماع که مخالفت آن در قبول شهادت کند جماع همه مسلمانان است قاطبیه با جماع امامیه که معلوم باشد دخول معصوم در آن و در بعضی عبارات قول مشهور را هم صحیح علیه گویند و مخالفت آن قاضی در قبول شهادت نیست و اصطلاح چنین شده که از هر جماعی میگویند و این دو اصطلاح را خبردار باید بود که طالب غلطی نمیشد و هم کسی که قذف محصنه کند یعنی مرد و یا زن غیر مشهوره به زنا را نسبت به زنا میدهند چنانچه در کتاب الحدود مذکور خواهد شد و چهار شاهد بیارند و او را حد قذف بزنند شهادت او مقبول نیست بموجب آیه کریمه و اگر توبه کند قبول میشود شهادت او و حد توبه آنست که تکذیب نفس خود کند هر چند راست گفته زیرا که با عدم بینة حق تعالی امکان آن فرموده پس با اعلان آن خطا کرده و خلاف حکم خدا به عمل آورده و در صورت واجبست بطریق توبه تکذیب نفس خود کند که باطنا کذب نباشد و بعضی فقها گفته اند که اگر کاذب باشد در قذف تکذیب نفس خود کند و اگر صادق تخطیه نفس خود کند علانیه زیرا که خلاف امر حق نموده و قول اول مرویست و بعضی فقها شرط کرده اند با توبه بفعال و ردن عمل صالح هم سوای توبه که موجب محو شدن گناه قذف باشد و در آن تردد است و اقرب آنست که استمرار بر توبه هم عمل صالح است هر چند در یک ساعت باشد و اگر قاضی بیند بر قذف کند یا تصدیق کند قاذف را مقتضای این صورت حدی نیست بر قاذف و شهادتش هم رد میشود موم باری یا آلات قمار اقسام آن حرام است مانند شرط خ و نرد و چهارده خانه و سوای آن خواه قصد تحصیل زیرکی داشته باشد یا مجرد بازی نبرد و حاجت چهارم شراب خمر و مسکری مرد و الشهادت است و فاسق خواه از آب انگور باشد و یا از خرمای بخته یا نیم خام یا عسل یا مزوج یا آب که نصفش آب بود و هر چند یک قطره از آن بخورد و چنین است حکم قلع هم یعنی شراب مجهول الاصل حکم آب انگور که بغلیان آید یعنی آن لا شود خواه خود بخورد یا با تشسک سبکدین کند یا نکند یا نکند بچوش آید و دولت آن کم شود اما سوای آب انگور از آب خرما و خشک یا خرمای تر و غیر آن پس اصل در آن حلیت است مادام که مسکری را نکند اگر شراب سازد برای آنکه مسکری را از قصوری ندارد و خواه خود بخورد و مسکری شود یا با انداختن دوی در آن چنانچه فقها گفته اند بجم غنا حرام است و مصنف همه فقهای غنا نموده و با آنکه در آن دراز کردن آواز است که مشتعل بر جرج باشد یعنی گردانیدن آن در گلو باعث طرب شود بعضی فقها بموجب هم گفته اند و فاعل غنا و سامع آن هر دو فاسق اند و شهادت آنها مردود است و آن غنا در خواندن شعر کند

یا در تلاوت قرآن عظیم و جائز نیست و آنیکه برای سرعت بیشتر آن بخواند شرک یا مانع شیخ علی رحمه الله در کتاب شرح قواعد مرآئی حضرت امام سید الشهدا علیه السلام هم استثنای نمود و ایضا متاخرین علما گفته اند بشرطیکه بدستور الحان عربان بخواند که در مرآئی معمول آنها بود و چنانچه قبل ازین مذکور شد و حرام است از شعر آنچه متضمن کذب یا بجهل مومن یا اظهار عشق بزمی معروفه که حلال نباشد برای او و سوای این اقسام شعر مباح است گفتن و خواندن از اشعار مترجم گوید بعضی گفته اند که شعر هم کلامی است حسن آن حسن است و قبیح آن قبیح و آنچه مشتمل بر فحش و دشنام و بجهل مومن باشد حرام خواهد در آن صادق باشد یا کاذب و اگر شعری مثل بر توفیق حسن جمال زن غیر عیثیه باشد منافی عدالت نیست شعر گفتن و خواندن هم منافی عدالت نباشد ولیکن اگر از آن مکرر و مکرر است بموجب آیات و احادیث و علم ششتم فی دعوی و جنگ سوای آنهارا از ادوات احوال حرام است و نوازنده و شنونده آنها فاسق و مردود و لشهادت ادا دهنی و در و سیه ها و ختنه ها خاصه جائز داشته علی اگر بهیتم حسد یعنی خواستن و نال نعمت مومن و بغض عدالت با و حرام است و آشکارا عدالت با مومن بدون باغی دینی موجب خروج از عدالت میشود و اگر در دل داشته باشد و اعلان نکند حاکم شرع او را حکم بغض و خروج از عدالت نمیتواند کرد هر چند مرتکب حرام باشد ششتم پوشیدن لباس حریم مختص است بر مردان اختیار در غیر حریم و لباس آن مردود و لشهادت میشود و ترکیه کردن بر پارچه حریر و فرش کردن آن تیره و هست و در تروا جواز دارد و شده و شیخ علی رحمه الله بخوبی امتحان نیز نمود و ندانم همچنین حرام است انگشت طلا پوشیدن و زینت نمودن به طلا مردان را نه هم نگاه داشتن کبوتران برای النسی فرستادن مکاتیب حرام نیست و اگر نگاه دارد آنها را برای سیر و تماشا و بازی و خرج زدن آنها مکرر و هست و سبب خروج از عدالت نمیشود و اگر دزدی بر آنها قمار نیست و حرام و هم روزه میشود و شهادت هر یک از این باب صانع دنیه مکرر و سیه مانند زگرگی و فروختن غلامان و کینه زدن و با فندگی و حجامت هر چند در و نالت بدرجه کمال رسید باشد مانند سرگین کشی و کلخن بانی زیرا که مایه قبول شهادت بر تقوی و صلاحیت است نه بر حرفه ای زنا و محرم از اوصاف شهوات است که شاید هم نباشد بعلب نفع برای خود و بیان آن در چند مسئله میشود اول قبول نمیشود شهادت کسی که در اثبات دعوی یا دفع عاقله شود مانند شهادت شریک بر نفع شریک دیگر در مال مشترک و شهادت صاحب دین برای نفع مجبور علیه جهت افلاس زیر یکی آنچه بان شهادت ثابت شود که مال مجبور علیه است آنرا صاحب دین بگیرد و شهادت آقا برای غلام خود که در اجازت داد باشد آقا در قرض دادن و شهادت وصی در آنچه بوصایت او داشته باشند و همچنین قبول نمی شود شهادت کسی که بقبول شهادت دفع ضرر رسد از او شود مانند شهادت عاقله بر جرح شهید و جنایتی که دیت آن بر عاقله باشد

و بعد ازین مذکور خواهد شد همچنین شهادت وصی و وکیل کجرح شهود مدعی موسمی و موکل در مال متعلق بین  
و کالت زیرا که سهم بطلب نفع یا دفع ضرر و شهادت سهم مردود است بنص جماع علما و در م عداوت دینی مانع  
شهادت نمیشود زیرا که شهادت عدول مسلمانان بر ضرر کفار مقبول است اما عداوت دنیوی پس آن مانع قبول  
شهادت نیست خواه متضمن فسق باشد که بان از عدالت بر آید یا نباشد و عداوت معلوم میشود نگاهی باین علامت که بعضی  
یکی دیگری خوش بود و دیگری ناخوش یا در میان تقاضای دفع شود یعنی یکدیگر را قذف کنند و همچنین  
قبول نمیشود شهادت بعضی رفقای سفر برای بعضی دیگر بر قاطع طریق آنها زیرا که بحال تمت است شاید براس  
نفع یکدیگر اتفاق برین شهادت کرده باشند اما اگر شهادت بدهد دشمن برای نفع دشمن قبول میشود یعنی در صورتیکه  
عداوت متضمن فسق نباشد زیرا که جای تمت نیست سووم علاقه نسبی هر چند قریبت قریبه باشد مانع قبول شهادت  
نیست مانند آنیکه پدر شهادت بدهد برای نفع پسر خود و برای ضرر او و پسر برای نفع پدر خود و برادر خود برای ضرر  
برادر خود و در قبول شهادت پسر برای ضرر پدر خلاف کرده اند اما ظاهر اینست که قبول نمیشود خواه شهادت بدهد بر آنچه  
موجب ضرر مالی پدر بود یا ضرر بدنی مانند قصاص و حد و همچنین قبول میشود شهادت زوجه برای نفع زوجه در صورتیکه  
بازوچ شاهد عدل دیگر هم باشد و بعضی فقها و زوج هم ذکر کرده اند شهادت زن برای نفع زوجه مشروط است باتمام  
شهادت چنانچه در زوجه شرط است انضمام مذکور آنرا و لیلی نیست و شاید فرق میان زوج و زوجه این باشد که زوج  
مخصوص است بقوه مزاج که دواعی رغبت نفسانی غالباً او را نمیتواند باعث شد بر شهادت زور هرگاه به صفت عدل  
موصوف باشد بخلاف زوجه که زنان ضعیف المزاج میباشد و ممکن است که غلبه غیبت باعث اتیان بر باعث اتیان  
بر شهادت زور شود و قانده ظاهر میشود در صورتیکه شهادت بدهد برای نفع زوجه و در صورتیکه بکلیت شاهد سهم  
حکم جائز باشد مانند وصیت چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد پس درین صورت حاکم حکم شهادت زوج تنها با قسم  
زوجه مدعیه میکند حکم شهادت زوجه تنها بدون انضمام عدل دیگر برای نفع زوج با قسم زوج یکسان قبول میشود  
شهادت دوست برای نفع دوست هر چند صحبت و ملاطفت در میان آنها مستحکم باشد زیرا که صفت عدالت  
مانع مسامحه و ابر شهادت نیست چه چاره قبول نمیشود شهادت ساکن بکف یعنی خود متراکب سوال شود زیرا که او  
بغضب و آید هرگاه کسی رد سوال او کند و نیز این کار دلیل خواری نفس و استیلا برین در امور مالی توانایی  
و اگر بحکم اضطراب این کار کند بطریق ندرت ضرر نمی رساند و در قبول شهادت لشبیم شهادت محان  
واجب و رد دعوی میزبان و مستاجر مقبول است هر چند آنها را میل خاطر یا مدعی باشد و اتهام آنها را بر طرف

میکند عدالت و اعمال آنها مترجم گوید همان ازین جهت که همان است باتفاق علما شهادت او قبول می شود  
و مرد و شهادت نیست و در باب اخیر ادا می که اجیر بود و بعضی فقها خلاف نموده اند بسبب اختلاف روایات  
و صاحب مساک گفته که ممکنست که روایات نهی را حمل بر الکسبت کنیم یا تخصیص بریم بآنکه اجیر متهم باشد در آن شهادت  
بجلب نفعی یا دفع ضرری تا جمع بین الروایات شود مع هذا روایات نهی را تضعیف هم نموده اند باعتبار ضعف  
سند و ابداع علم و روالواحق شش مسئله اول طفل ممیز غیر بالغ و کافر و فاسق معطن الفسق هرگاه علی بنی  
داشته باشد و بعد از آن زائل شود از آنها مانع قبول شهادت و اقامت شهادت بان نمایند قبول می شود  
شهادت آنها زیرا که تمام شرائط قبول در آنها تحقق است و اگر یکی از آنها اقامت شهادت کند در وقت مانع  
و حاکم رد کند شهادت او را و بعد از آن اعاده شهادت کند بعد از زوال مانع قبول میشود و همین است حکم غلام که  
اگر شهادت بر ضرر آقا بدهد و حاکم رد کند شهادت او را و بعد از آن آزاد شود و اعاده شهادت سابق کنیا و ولد  
شهادت بر ضرر والد خود بدهد آنرا قبول نکنند و بعد از آن پدرش بمیرد و اعاده شهادت کند بر ضرر خود و شرکای  
خود و اما فاسق که گمان فسق خود می نموده باشد هرگاه اقامت شهادت کند و حاکم بعد از علم بفسق او رد شهادتش کند  
پس نوعی بکند و اعاده شهادت سابق نماید درین صورت متهم میشود به جرم صی و دفع شبهه فسق از خود و با اتمام در اصلاح  
ظاهر شهادتش قبول نیست ولیکن شبهه قبول است یعنی بعد از تحقق توبه و از معاصی مستتر دست و دم بعضی فقها گفته اند  
که قبول نمیشود شهادت غلام اصلا و بعض دیگر میگویند که قبول میشود مطلقا خواه بر ضرر کسی باشد یا بر کسی نفع او و  
بر حرحا باشد یا بر عید مگر شهادتیکه بر ضرر آقای خود بدهد و بعضی علما عکس این گفته اند یعنی بر ضرر آقا قبول میشود بر ضرر غیر  
آقا و اشهر مذاهب آنست که قبول میشود شهادت عید هرگاه متصف بصفت عدالت باشد مگر بر ضرر آقا و اگر آزاد  
شود شهادتش بر ضرر آقا هم سمعست و چون حکم است غلام مدبر و مکاتب مطلق که قدری از مال داکرده باشد شیخ و زینا  
گفته که قبول میشود شهادت او بر ضرر مولایش بقدریکه دای مال و کتابت از او شده و در آن تردیدست و اقرب مع است  
مترجم گوید عموم آیات شهادت دلالت بر قبول شهادت عدلین دارد مطلقا خواه عید باشد یا حرقا لمدینه و اشهر و  
نوی عدل حکم و استشهد و اشربین من رجا کم و منشأ اختلاف اقوال فقها اختلاف روایات است که هر یک از مجتهدین  
بنوعیکه دیگر حج بین الروایات نموده و تفصیل آن طولی دارد که مناسب مقام نیست و ابداع علم و اینکه مصنف جمیع گفته  
گفته که اگر آزاد شود قبول میشود شهادت او بر ضرر آقا و ایش هم مراد نیست که بعد از ادای شهادت مذکور به بر قیت  
بوده هرگاه حر شود مانعی ندارد است پس شهادتی که در وقت عبودیت داده و در وقت بعد از ادای اقامت



شهادت نماید چه مانع از شهادت مذکوره رقیبت بود و بعد از آزادی اقدام با دای آن نماید و بنا بر اول نگذارد  
 سوم هرگاه بشنود شاهد اقرار عزم بدین مثلاً تحمل شهادت میشود که دو کس اتیاع عقد میکنند و اجاره و  
 نکاح و غیر آن یا شاهد کند کسی را که گیری را غصب نموده یا جنایتی بر او کرده شاهد آن شده بر چند بر دو عزم دارند و میگویند  
 از شاهد شدن و آن منع لغو یا شد زیرا که در شهادت بر علم یقینی است که چشم خود به بیند یا بگوشت خود بشنود از هر دو عزم  
 یا از یکی از آنها آنچه دیده و از هر که شنیده بر او شهادت میتواند داد و همچنین اگر مخفی بماند شاهد و بشنود کلام مشهود و غلبه از  
 پس دیوار یا پرده که خجیر از استماع شاهد گفته باشد چهارم بهادرت نمودن شاهد تبرعاً یعنی بدون التماس معی نزد حاکم  
 باعث تمت میشود و پس مانع قبول شهادت میشود یعنی در مجلس تبرع زیرا که از آن استنباط کثرت حرج شاهد میشود  
 بر حصول دعوی مدعی و این حکم در باب عاوی مالی است که مردم با هم دیگر کنند اما در حقوق الهی مانند زنا و شرب خمر و غیره  
 بر مصالح همه مسلمانان پس بهادرت در شهادت بر انما مانع قبول نمیشود زیرا که انرا مدعی نیست که انتظار التماس او  
 داشته باشد و توقف در آن موجب تعطیل حدود الهی میشود و درین مورد است مترجم گوید وجه تردد  
 ورود روایات است در باب رد شهادت تبرع و حصول تمت به تبرع در شهادت و ظهور فرقی در میان تبرع  
 مالی مردم و دعوی حقوق الهی که آنرا مدعی نیست چنانچه مذکور شد و نیز باید دانست که تبرع در شهادت ممنوع  
 میشود در همان مجلس که تبرع نموده و اگر در مجلس دیگر و باره بعد التماس قاست شهادت کند و متصفت بشرائط  
 قبول شهادت باشد شهادتش سمیع است چنانچه صاحب مساک تصریح بآن نموده و هم کسی که مشهور بفسق باشد  
 هرگاه توبه کند آیا قبول شهادت او میشود یا نه وجه اینست که مقبول الشهادت نمیشود تا وقتی که معلوم نشود که ستمگر  
 بر مصالح دارد و شیخ رحمه الله فرموده که جائز است حاکم به شاهد بگوید که توبه کن تا قبول شهادت تو کنم مترجم گوید  
 فقها گفته اند که توبه بر دو قسم است یکی آنکه در میان بنده و خدا تعالی باشد و آن توبه بیست گانه دفع گناهان میشود  
 و قسم دوم آنکه بحسب ظاهر باشد و آن توبه بیست گانه آن آدمی مقبول الشهادت میشود و قابل توبه است امور  
 شرعی باشد اما قسم اول حاصل میشود بسبب ندانست و بیانی از معاصی گذشته و ترک آن معاصی در زمان حال  
 و عزم بر عدم خود در زمان استقبال و باعث بران قبح اعمال باشد پس اگر به عصیت حق الله حق عباد و تعلق نگرفته باشد  
 مانند تمتع شدن از زنان غیر محله یا ذون وطنی مجبورند است گذشته و عزم بر ترک آنند و تحقق میشود توبه بران  
 و اگر حق از حق تعالی و آدمیان با و تعلق گرفته باشد مانند منع زکوة و غصب اموال مردم و خیانت مال غیر  
 باید آن اموال را رد کند یا لکان اگر موجود باشد و الا بدل بدهد یا تحصیل برارت ذمه خود از مالکان نماید

و اگر بیشتر از شریعت از او داشته باشد بقدر امکان و اگر آن عاصی عظمی باشد یا نه یا شریعت باشد یا نه و اگر شریعت و  
 پس اگر تیز و حاکم ظهور نرسیده باشد جائز است که اظهار کند و اقرار بان معاصی نماید تا او را حد بر نهند و بر او  
 او شود و جائز است که بگوید بلکه اولی است پوشیدن آنها و اگر ظاهر شود دست بر طرف شد و می آید نزد حاکم بیک  
 اقامت و در شریعتی مگر آنکه ظهور شود و مصیبت پیش از قیام بدین نرسد که شریعت به توبه ساقط میشود و در ساقط  
 و اگر حق بنیان خدای تعالی باشد مانند قصاص قذف پس می آید نزد آن بنیان که تا یقین نصیح نکند بر پایستی غایبی حق  
 آنها و اگر آنها مطلع نباشند بگوید در قصاص که من پذیرا گشتم مثلاً لازم است بر من قصاص حاصل اگر غواصی قصاص  
 کفر الا غفور و از قذف و غیبت هم اگر برسد بان شخص که او را قذف نمود و یا غیبت او کرده و کتمش همان است که نزد  
 او برود و تحصیل برارت و منه خود از او نماید و الا حد قذف بر خود بگیرد و اگر بان شخص نرسیده باشد خبر قذف و غیبت  
 او و بان در وجه است یکی آنکه حق آدمی است بر طرف نمیشود مگر آنکه بخی نمودن او و اکثر فقها بر همین قولند و بعضی  
 گفته اند که هرگاه مطلع نشده باشد در صورت ذکر آن موجب زیاده ای از حد نیست و در ساقط میشود که ممنوع است  
 و در صورت اول اگر ممکن نباشد احتمال از او بسبب آنکه فوت شده باشد یا اقتناع از حد است یا پس استغفار بسیار  
 کند و اعمال صالحه بجا آورد شاید که عوض اعمال حسنه که در برابر قذف و غیبت در روز قیامت از او بگیرد و بهر تقدیر  
 و غیاب میدهند این اعمال و احتمال از ورثه بکار نمی آید زیرا که حق مقدس بر ذمه او مانده و حق کسی را غیبت  
 او کرده با احتمال در نه ساقط نمیشود هر چند آنها وارث حد قذف باشند اما ساقط مالی وقتی که مستحق او فوت شود بقیل  
 بورثه او میگردد و وبری الذمه میشود با دای حق آنها با نیایا با احتمال آنها و همچنین بعد از استئصال آنها بر ورثه آنها  
 بطناً بعد بطن و اگر منقطع شوند ورثه تعلق با مام میگیرد و بعضی گفته اند که تعلق بحق کمالی میگیرد و اگر درست و وارثه میرسد  
 و هر که بر زمین است و بهر خیر الوارثین و نیز گفته اند که بعضی از طبقات و رتبه صلح کند بر اوطای قلیل از آنچه از صورت آنها  
 بر ذمه او است و دعوی تهمه آن حق در روز قیامت از مظلوم اول بر ذمه او باشد و همچنین اگر تهمه بکارم از طبقات ورثه  
 ادای حق نکند و یا خنده از صورت اول بر ذمه او خواهد بود اما توبه ظاهری پس بر صاحبی منقسم میشود و بر قسم یکی  
 فعلی دوم قولی اما قولی و ان مانند قذف است و پیشتر بیان شد طریق توبه از ان و اما فعلی مانند زنا و سرقه و شراب  
 اظهار زنا است از آنها کافی نیست در قبول شهادت و خود ولایت زیر که اطمینان بر اظهار زنا کور حاصل نمیشود و تا در  
 امتحان نشود شاید در اظهار زنا است غرضی فاسد داشته باشد و مدت امتحان صدق تا وقتی است که گمان  
 حاصل شود بصدق اظهار توبه و شرعاً مضبوط نیست بلکه مختلف میشود باختلاف اشخاص و احوال او

که بر عصیت حق مالی مترتب باشد باید از آنم خود را مستخلص سازد و تا تو به تحقیق شود و پنجاهم در قسم اول مذکور شد اینست آنچه مشهور است در میان فقها و شیخ رحمه الله گفته که اگر حاکم بگوید که تو به کن یا قبول شهادت تو کنیم و اظهار تو به و مذمت کند کافیست و درین بحث است زیرا که تو به معتبر شرعاً پیشانی از گناهانست بحسب قبح آنها و درین کلام ظاهر آنست که برای قبول شهادت تو به کرده از جهت حق آن معاصی و جواب گفته که ازین کلام ظاهر میشود که تو به علت قبول شهادت باشد نه آنکه برای قبول شهادت واقع شده معند حاکم امر نموده بتوبه که معتبر است شرعاً مطلق تو به و لیکن مرجع کلام شیخ بآن میشود که گذشتن شرط نیست در توبه بلکه غلبه ظن حاکم کافیست و نمائست که فی الحال گمان غالب بصدق تو به حاصل شود و انتداء علم ششم هرگاه حکم کند حاکم شهادت بعد ازین بر او ظاهر شود چیزی که مانع قبول آن شهادت باشد از قبیل فسق یا کفر شود پس اگر آن مانع متجدد باشد بعد از حکم ضرر است در قبول شهادت ندارد و اگر اصل باشد پیش از اقامت شهادت و بر حاکم مخفی مانده آن حکم را برهم میزنند و تحقیق حق و باطل تجدید کند صفت ششم طهارت مولد است یعنی حلال زاده باشد نه ولد زنا چه شهادت او اصلاً قبول نیست و بعضی فقها گفته اند که قبول میشود شهادت او در مال قلیل نه کثیر در صورتیکه تمسک بصلاح باشد و درین باب روایتی نادر و روایفته و اگر مجهول الحال باشد و ظاهر العدالت قبول میشود شهادتش هر چند بعضی مردم میگفته باشند که ولد الزنا است طرف دوم در چیزیست که بان آدمی شاید شود ضابطه انحصار علم یقینی است قال الله تعالی ولا تقف مایس لک به علم و غیر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده در حالتیکه از حق حشرت از شهادت سوال کردند بل تری شمس علی مثلها فاشهد او مع یخه آیا می بینی آفتاب را بر مثل شهادت برده یا و اگر دارد مستند شهادت یا مشاهده است یا سماع یا هر دو پس آنچه محتاج است بمشاهده افعالست زیرا که آله سمع دریافت افعال نمیکند مانند غضب و زدوی و قتل و غیر خوردن طفل و ولادت و زنا و لواط پس شاید بچکدام ازین امور نمیتوان شد مگر به حس و بصر و قبول میشود درین امور شهادت که بهم و در روایتی واقع شده که علی بقول اول اصم باید نموده بقول دوم او زیرا که معتذر است درین امور مشاهده چه اگر کسی مشاهده ولادت شخصی هم کند مشاهده ولادت جمیع آباء و سلف او نه نموده که بمشاهده علم بنسب بهم رسانیده باشد و هم چنین علم موت نیز بسمع حاصل و علم ملک مطلق هر چند بسبب ملک نداند که به بیع مالک آن شده یا به بیع یا میراث زیرا که حصول علم باین خصوصیات نادر الوقوع است بسبب امتداد زمان مخفی میشود و خبر مطلق ملکیت بر سه سند دائر و شائع میباشد و درین امور سماع خبر متواتر که مفید علم قطعی باشد یا خبر مستفیض که ناقلان آن بخدی برسد

اگر باخبار آنها ظن قریب بجامع حاصل شود و در تحمل علم شهادت کافیت و مشاهد شرط نیست زیرا که غالباً وقت  
 بر آنها بمشاهده معتد میباشد پس حصول ظن غالب هم شهادت میتوان داد و مصنف رحمه الله در خبر مفید ظن  
 تردد نموده و گفته که اصل در تحمل شهادت حصول یقین است چنانچه حدیث نبوی بآن ناطق و مذکور شد و اخرج اشهاد  
 باین امور از اصل مذکور محتاج است بدلیل و شیخ رحمه الله فرموده که اگر شهادت دو عدل یا زیاده از دو سامع میشوند  
 تحمل شهادت اصل دعوی میشود نه شاهد بشهادت زیرا که ثمره حصول ظن است و این به دو عدل هم حاصل شود و ایتقول  
 ضعیف است زیرا که خبر و ادب هم میرسد پس باید خبر واحد هم سامع تحمل شهادت میشود و ادای شهادت تواند کرد  
 حال آنکه کسی تویران نکرده و شرح اگر بشنود که شخصی اشاره میکند بسوی بالغ عاقل و میگوید که این پس نیست و اد  
 ساکت است یا تکار نمیکند و یا بگوید که این پدر نیست و او سکوت کند شیخ در کتاب مبسوط فرموده که در هر صورت  
 سامع تحمل شهادت بیثبوت و ابثوث مشار الیه میشود و ادای شهادت نزد حاکم میتواند نمود زیرا که سکوت او افاده رضا  
 او میکند عرفاً و این قول بعید است زیرا که سکوت احتمال غیر رضا هم دارد نفس سلیح بر قول بر الکتابه خبر واحد  
 مستفیض مفید ظن غالب قریب بعلم در تحمل شهادت اول تحمل شهادت بجز مستفیض هرگاه ادای شهادت بملکیت  
 مدعی نزد حاکم شرع کند باید که بگویند ملکیت نزد من بجز مستفیض به ثبوت شرعی رسیده و ادای شهادت بر آن میکنیم  
 و اگر بسبب ملکیت امری باشد که خبر آن بان در کثرت بحد تفاضه نرسیده باشند غالباً مانند بیع و هبه و غنیمت  
 آنرا ضم نمیکند با شهادت بملکیت زیرا که این امور ثابت نمیشود با تفاضه و انضمام آن بموجب اختلاف در شهادت  
 میگردد و اما اگر بسبب میراث باشد صحیح است ضم آن زیرا که میراث بموت متحقق میشود و خبرین بموت ممکنست  
 بحد تفاضه رسند و مصنف رحمه الله گفته که هرگاه ملک ثابت شد بجز مستفیض پس اگر اسباب خاصه مذکوره هم  
 ضم کنند در شهادت ضرری ندارد چه آنچه قضای جواز شهادت میکند متحقق شده است و آنچه مستفیض است  
 بملکیت مدعی و انضمام سبب خالص لغو خواهد بود باعث دو شهادت ملکیت چرا باشد و دوم اگر شهادت  
 بدو کسی برای دیگری بملک بسبب اخبار مستفیضه اما محتاج است شاهد در ادای شهادت بسوی دیدن قهر  
 مشهوده هم در آن ملک یا نه وجه اینست که محتاج نیست بلکه بجز مستفیض ادای شهادت بر ملکیت مدعی  
 میتواند کرد و اما یک ذوالید بود دوم شاهد بسیار و بشنیدن خبر مستفیض پس وجه اینست که ذوالید راجع است زیرا که  
 سامع خبر مستفیض بآنکه از فلاحت این ملک احتمال دارد که اختصاصی با او داشته باشد خواه بملک یا غیر ملکیت  
 و باین شهادت محتمله از آن تصرف ذی الیه نمیتوان نمود این در صورتیست که شاهد بگوید که هذا فلان اگر بگوید

که هذا الملك لفلان پس ثبوت ملکیت او شود و دست ذمی الیید البته از آن کوتاه باید ساخت **مسئله اول**  
 آنکه اگر شخصی متصرف ملکی باشد و بنای بر آن سازد یا دم بنائی کند و اجاره بدهد و منازعی با او نزاع نکند شک  
 نیست که برای او شهادت بملکیت آنخانه میتوان داد بملک مطلق اما کسی که در دست او خانه باشد شبهه نیست  
 که شهادت متصرف داشتن در آنخانه جهت او میتوان داد و آیا شهادت میتوان داد برای او بملکیت آنخانه بملک  
 مطلق بعضی فقها گفته اند بلی و در روایت هم چنین وارد شده و درین اشکال است زیرا که ذمی الیید بودن اگر متصرف  
 ملکیت باشد باید دعوی کسیکه بگوید اینخانه که در دست فلانست از من است سموع نباشد چنانچه اگر بگوید که ملک  
 این شخص از منست سموع نیست و دم وقف و نکاح ثابت میشود بجز مستفیض المبنای را چنانچه ما گفتیم یعنی مرد بجز  
 مستفیض در اینجا خبر متواتر است پس شک نیست که مفید قطع و یقین میشود و اما بنا بر قول بکفایگان غالب پس  
 میگوئیم که وقف برای تأکید و دوام است و اگر علم بان ظن غالب معتبر نباشد باطل میشوند تمام و قصاکه در از من  
 سابقه بعیده متحقق شده زیرا که شود باقی مانده است بسبب طول زمان و چگونه معلوم میشود که در هر وقت  
 از اوقات گذشته تا زمان تحقیق وقت خبرین توقف این زمین مثلاً بجدی رسیده بودند که عقل تجویز میکرد  
 توافق آنها بر کذب مادر نکاح پس دلیل الکفای ظن غالب است که ما حکم میکنیم بلکه حدیج علیها السلام زوجیه پیر  
 صلی الله علیه و آله وسلم بوده چنانچه میگوئیم که مادر فاطمه علیها السلام بود و اگر بگوئیم که زوجیت ثابت میشود بجز متواتر  
 میگوئیم که تواتر در امور محسوسه میباشد که بحسب بصر دیده میشود و معلوم است که هیچ خبری خبر نداده بلکه مشاهده عقد نکاح  
 نمودم یا از اقرار غیر صلی الله علیه و آله وسلم معلوم کردم بلکه نقل این خبر از طبقه بطبقه تا طبقه اول بطریق استفاضه  
 مفید ظن غالب شده پس تواتر شرط نباشد و مصنف رحمه الله فرموده که شاید بین اشبه باشد سوم اخرس  
 یعنی گنگ صحیح است که تحمل شهادت شود و ادای شهادت کند و وقتی حکم میکند حاکم بشهادت او که معلومش شود  
 مضمون اشاره اخرس اگر نماند از مترجم معلوم کند که عارف بمضمون اشاره او باشد ولیکن میباید و مترجم  
 عدل باشد تا حکم تواند کرد و به ترجمه آنها مضمون اشاره معلوم کند و حکمی که بعد دریافت مدعای اخرس میکند  
 بقول و مترجم مستند باصل شهادتست نه بشهادت بر شهادت که آنرا شهادت فرع خوانند پس شرائط شهادت  
 فرع که بعد ازین مذکور خواهد شد در ترجمه معتبر نباشد اما شهادت که محتاج باشد بسوی سماع و مشاهده هر دو  
 آن مانند شهادت بر نکاح و بیع و شرا و صلح و اجاره است زیرا که حاسه سمع کفایت میکند و فسیدن لفظ  
 عقد و احتیاج به بصر هم دارد و برای معرفت تلفظ کننده با الفاظ عقد و شبهه نیست و قبول شهادت کسیکه

ہر دوس دہشتہ باشد اما اعمی پس قبول شہادت او میشود و وقوع عقد زیر کہ آلت سماع لفظ دارد و اگر ہم شوند  
 باشد شہادت اعمی و و شاہد دیگر کہ معرفت اعمی باشند بتعین لفظ کنند جائز بہت اعمی را کہ شہادت بدہد و وقوع  
 عقد از عاقدین با اعتماد و تحریف معرفان چنانچہ میناہم بعضہ اوقات شاہدے شود بر کسی کہ اور اعمی شناسد بہر تعریف  
 دیگر و اگر وہ معرفت عدل یافتہ نشوند و با و از شناسد عاقدین را بعضی فقہا گفتہ اند قبول نمی شود شہادت اعمی  
 زیرا کہ آواز تماثل ہم می باشد و وجہ اینست کہ قبول می شود در صورتیکہ اعمی یقین حاصل کردہ باشد چہ کلام ما  
 در صورت یقین بہت و ہر گاہ یقین حاصل کند احتمال تماثل اصوات ندارد پس اعمی تحمل شہادت و ادای  
 شہادت میشود ہر گاہ نزد او شبہ نباشد و بجز مستفیض مفید ظن غالب ہم تحمل شہادت میشود در امور سہل کہ  
 استفاضہ در ان امور کافی نباشد و تحمل شہادت مانند وقفہ و بکاح و غیرہ چنانچہ مذکور شد و اگر تحمل شہادت  
 شود در وقتے کہ میناہد و بعد از ان اعمی شود پس اگر عاریت باشد بنام و نسب کسی کہ شہادت بر او داده اقامت  
 شہادت بر او میتواند نمود و اگر شاہد باشد بر صبی کسی بدون علم بہ نسب او شناسد او را با و از سبقین باز جائز است  
 کہ ادای شہادت کند قبول کنند شہادت او را اما شہادت بر مقبوض صحیح بہت و قبول میشود شہادت  
 بہ ترجمہ زبان متخاصمین کہ حاضر باشند نزد حاکم یعنی ہر گاہ حاکم عارف بلغت آنها نباشد و اعمی عارف بود نزد  
 حاکم ترجمہ جواب و سوال آنها کند سموع بہت زیرا کہ ترجمہ موقوف بر البصار نیست مترجم گوید علما تفسیر  
 شہادت اعمی بر مقبوض نمودہ اند ہا نکہ شخصہ دہن خود بگذارد بر گوش اعمی و دست اعمی بر سر خود و بہ یقین بداند  
 کہ میشود آواز او اقرار کند در گوش و بطلاق ز وجہ خود یا بحق کہ بر او باشد از مردی معروف لا اسم و نسب بگیرد  
 او را اعمی بگذارد و او را وقتیکہ نزد حاکم برسند ہر دو ادای شہادت کنند برانچہ از او شنیدہ و آنرا با اصطلاح ضبط  
 خوانند طرف سوم در اقسام حقوق بہت و این تہام و زمین دو قسم است یکی حق التعمد دوم حق الناس و قسم اول  
 بعضی اقسام آن ثابت نمیشود مگر بچار مرد شاہد مانند زنا و اغلام و مساحقہ یعنی جفت شدن زن با زن و در  
 جماع با بہائم دو قول بہت صحیح است کہ بشہادت دو شاہد ثابت میشود زیرا کہ وطی بہائم حقیقت زنا نیست  
 بہر چند حرام باشد و موجب تعزیر بہت نہ حد پس حکم زنا داشتہ باشد و مانند سایر حقوق بہت و ثابت میشود  
 زنا خاصہ بشہادت سہ مرد و دوزن و بشہادت دو مرد و چار زن ہم بموجب احادیث صحیحہ و لیکن بشہادت  
 دو مرد و چار زن حد ثابت میشود نہ رجم و ثابت نمی شود بغیر انچہ مذکور شد و بعضی حقوق الہی ثابت میشود  
 بدو شاہد و آن سوای زنا و مساحقہ و اغلام است از جنایات بموجب حد مانند زدی و شرب خمر و زانی



و اگر داد و ثابت نمی شود هیچ حقوق الله بشهادت یک مرد و دوزن و بشهادت یکمرد و قسم و نه بشهادت  
 زنان چند بسیار باشد آنها اما حقوق الناس سه قسم دارد بعضی از آنها ثابت نمی شود مگر بد و شاید و آن طلاق است  
 و طلع و وکالت و وصی بودن و نسب و ریت اطلاق و در باب عتق و قصاص و کجای تردید است اظهر آنست که ثابت  
 میشوند اینها بشهادت یکمرد و دوزن هم شیخ علی رحمه الله فرموده که در قتل بشهادت یکمرد و دوزن دیت ثابت می شود  
 نه قصاص و عتق و کجای موافقت با مصنف نموده و بعضی حقوق الناس ثابت میشوند بد و مرد و یک مرد و دوزن هم  
 و یک شاهد و قسم مدعی نیز و آن دیونست و اموال مانند قرض و عقد مضاربت و غصب و عقود معاوضات مانند بیع  
 استعفه و صرافی که بیع نقود بنقود باشد و بیع سلم و صلح و اجاره و موساقات و رهن و وصیت بحال و جنایاتی که بموجب  
 دیت باشد و در وقت تردید است و اظهر آنست که ثابت میشود بیک شاهد و دوزن و بیک شاهد و قسم هم و بعضی  
 آنچه که ثابت بد و شاهد و بیک شاهد و دوزن و یا بشاهد و قسم میشود حقوق مالی است که متعلق شهادت مال باشد  
 یا مقصود از انمال بود مانند اعیان و دیونست و عقود مالیة مثل بیع و شرا و اقاله و در مبیع بعیبت رهن و حواله ضمان  
 و صلح و شفعه و اجاره و ترض و مضاربت و مضارعة و مساقات و بیبه و ابر و سابقه و وصیت بحال  
 و عداق و کجای و و طعی بشبهه و غصب و طلاق و جنایاتی که بموجب مالند مانند قتل خطا و قتل صبی و قتل حر عید را  
 و مسلمان ذمی را و والد و لکر را و قبض اموال امارد و شاهد و بیک شاهد و دوزن قال الله تعالی و آن لم یکون اطمین  
 فرجل و امرأتان و اما بشاهد و یحین آنرا فقها به روایات صحیحہ اثبات نموده اند و مخالفه بنص قرآن مجید ندارد و ثابت  
 نشود بشهادت زنان خالی از هر کذا فی المسالك انتهى و در وقت تردید است و اظهر ثبوت است بیک شاهد  
 و دوزن و بیک شاهد و قسم مدعی و بعضی دیگر از حقوق اوسیان ثابت میشود بشهادت مردان و زنان خواه انفراد  
 باشند یا منضم یا بهر یک و آن حقوقی است غالباً مردان بر آنها مطلع نمیشده باشند و ولادت و آزاد کردن مولود  
 در وقت ولادت و عیوب باطنی زنان مانند رتق و قرن و حیض و در قبول شهادت زنان بی شهادت مرد و  
 امرضاع یعنی شیر دادن خلافت اقرب است که جائز است قبول شهادت آنها درین امر هم زیرا که غالباً  
 متعسر است اطلاع مردان بر آن و قبول میشود شهادت دوزن با قسم مدعی و قبول نمیشود در دیون و اموال شهادت  
 زنان تنها چند در عدد کثیر باشند و قبول میشود شهادت یک زن در ربع میراث صبی که زنده تولد شود و بعد  
 از آن بمیرد یعنی یک زن اگر شهادت بد و چندین طفلی ربع میراث بآن طفل تعلق میگیرد و نه تمام میراث و همچنین  
 در وصیت بحال هم بشهادت یک زن تنها ربع مال بموصی که میدهند و در هر موضع که شهادت نسأ مقبول

میشود شریعت که کم از چهار نباشند **مسئله اول** شهادت شرط نیست در بیع عقد می از عقود شرعی که در طلاق  
 و ستحب است در نکاح و در رجعت و همچنین در بیع و هم چنین در خلع و مبارات و ظهار هم شهادت شرط است چنانچه  
 در مواضع آنرا مذکور شد و هم حکم حاکم تابع شهادت است پس اگر مطابق نفس الامر باشد حکم جاری میشود ظاهر او  
 باطنا و اگر دروغ باشد و حاکم بموجب بینه حکم آن کند نافذ میشود و نزد ما ظاهر آن باطنا و مباح نمیشود برای مبطل  
 بسبب حکم حاکم آنچه بغیر حق گرفته بلکه مباح میشود بر او آنچه یقین پیدا کند که حق اوست یا مجهول الحال باشد نزد او و بینه  
 ثبوت برسد که حق اوست و در صورتیکه مواخذة قسم شود تا علم یقینی نداشته باشد قسم نمیتواند خورد و نزد ابوحنیفه حکم  
 حاکم مباح میشود بر او هر چند عالم باشد که حق اوست و بینه ادای شهادت بدروغ کرده سوم هرگاه بطلند  
 کسی را که شایسته تحمل شهادت داشته باشد واجب است بر او که حاضر شود برای شهادت شدن بعضی فقها گفته اند که واجب  
 نیست و قول اول مرویست و وجوب تحمل کفایت نه عینی مگر آنکه دیگر شایسته تحمل شهادت نباشد در صورتیکه  
 بر آنکه شایسته این کار باشد واجب عینی میشود اما ادای شهادت پس باتفاق علماء واجب کفایتست قال الله تعالی  
 ولا تکتوا الشهادۃ من بکتمها فانه آثم قلبه و اگر دیگری اقامت آن کند از او ساقط میشود و اگر هیچکدام نکنند همه  
 مذموم و معاقب خواهند بود و اگر شود معدوم شوند سوای دو کس بر آنها واجب عینی میشود ادای شهادت  
 و چنانچه شایعین را که تخلف کنند از ادای شهادت بگر آنکه ادای شهادت مضر باشد و با آنها ضرر است که  
 مستحق آن ضرر نباشد پس اگر اقامت شهادت نماید بشاید ضرری متوجه نشود که مستحق آن باشد بان ضرر کتمان شهادت  
 مجوز نیست مثلاً شاید بدین مشهور علیه باشد و اگر شایع شهادت بر او بدین تقاضای دین از او خواهد کرد و اگر  
 شهادت نپذیرد محلت خواهد داد و شاید قادر باشد بر ادای دین باین عذر معذور نباشد و مستحق آن مطالبه بالفعل  
 ندارد و اگر ادای شهادت کند مشهور علیه او را به تقاضای شدید متضرر میسازد در این صورت در عدم اقامت  
 شهادت معذور است و شیخ علی رحمه الله گفته و اگر ادای شهادت متضمن ضرر بر اداری نباشد یا سبب از  
 موئین هم چنین حکم دارد طرف چهارم در شهادت بر شهادت یعنی شایعین شهادت بدینند بانکه  
 از دو شاهد عادل چنین شنیدیم و ادای شهادت بر شهادت آنها میکنم و آنرا شهادت فرع میگویند و مقبول  
 است در حقوق آدمیان خواه عقوبت باشد یا نه و قصاص یا غیر عقوبت مانند طلاق و نسب و عقی یا بر  
 مال باشد مانند عقد مضارب و قرض و عقود معاوضات مثل بیع و شرا و صلح یا امری باشد که بران مطلع  
 نشوند مردان غالباً مثل عیوب زنان و ولادت طفل در وقت تولد و مقبول نمیشود در حد و خواه و نه

محض حقوق الکی باشد مانند حد زنا و حد لواطه و سخی یا مشترک باشد میان حق الله و حق الناس مانند حد سرقة و حد قذف و لیکن فی زین و حد میان علما اختلاف است و شیخ رحمه الله گفته که درین دو وجه هم قبول است شهادت فرع ترجیحاً بحدی الاوی و اولی عدم قبول است علی مافی المسالك و میباید که شهادت بدین دو شاهد عادل بر شهادت یک نفر نوزد حاکم زیرا که اثبات شهادت بر شهادت اصل است و بدون دو شاهد عادل شهادت بنصاب نرسیده پس اگر شهادت بدین دو شاهد بر شهادت هر شایدهی صحیح است و همچنین اگر شهادت دو شاهد بر شهادت هر دو شاهد اصل باشد آن نیز صحیح بود مانند آنست اگر شهادت یک شاهد اصل بر دعوی مدعی و باز او شاهد نسبی شهادت بدین شاهد دوم اصل و اگر شهادت بدین دو شاهد بر شهادت جماعه کفایت میکند شهادت همان دو کس بر هر کدام از انجماعه و همین حکم است اگر شهود یک مرد و دو زن باشند یا همه زنان در آنچه شهادت زنان تنهایی انضمام مرد و جائز باشد و سابق مذکور شد کفایت میکند شهادت شایهین برای اثبات شهادت آن زنان و تحمل شهادت را چند مرتبه است تمام ترین مرتبه آن نیست که شاهد اصل بگوید شایه نسبی که شاهد باش بر شهادت برین که تحقیق شهادت میدهم بآنکه بر ذمه فلان ابن فلان این قدر مبلغ از فلان ابن فلان است و این را استرعاث خوانند و ازین مرتبه پست تر است که بشنود و بگوید خود شهادت شاهد اصل را نزد حاکم زیرا که شک نیست در آنکه شاهد اصل در پیش حاکم تصریح بشهادت میکند هر چند شاهد نسبی را امر تحمل شهادت نکرده باشد و در مرتبه سوم است آنکه شاهد نسبی بشنود که شاهد اصل میگوید که من شهادت میدهم برای فلان ابن فلان بر فلان ابن فلان باین مبلغ و ذکر سبب حق هم میکند مانند اینکه بگوید از قیمت پارچه یا زین زیرا که این صورت موجب حصول جزم است با دای شهادت و در آن مرد و دست و شیخ علی رحمه الله گفته که اقوی قبول است اما اگر سبب حق مذکور نکند بلکه اقتصار کند بر شاهد اصل بر همین قدر که من شاهدم از برای فلان ابن فلان بر فلان ابن فلان باین مبلغ شاید فرع بسامع این کلام از شاهد اصل تحمل شهادت نمیتواند شد زیرا که بطریق مسامحه هم در عرف و عادت چنین کلامی میگویند و جزم و یقین حاصل نمی شود بآنکه ادای شهادت شرعی نموده تا شاهد فرع برای ادای شهادت تواند نمود و مصنف رحمه الله گفته که فرق در میان ذکر سبب و عدم ذکر سبب اشکال است چه اگر علم حاصل شود که شاهد اصل بطریق جزم میگوید نه بر سبیل تسامع حامل شهادت تحمل شهادت میشود و اگر احتمال تسامع باشد تحمل نمیشود و خواه شاهد اصل سبب مذکور نکند یا نکند و در صورت اول که آنرا استرعاث گویند طریق ادای شهادت شاهد فرع اینست که بگوید ساخته مرا فلان بر آنکه او شاهد است بر این مدعا و در صورت تحمل شهادت بسامع شهادت است اصل نزد حاکم باشد یا شاهد فرع بگوید که شهادت میدهم بآنکه فلان شهادت داده نزد حاکم همچنین امر و اگر نزد حاکم نباشد

بگوید که شهادت میدهم بآنکه فلان شهادت و او بر فلان باین مبلغ مثلاً بر فلان باین سبب و قبول نمی شود شهادت  
 فرع مگر در وقتی که متعذر باشد حضور شاهد اصل مسبب مرض یا امثال آن و سبب غائب بودن شاهد اصل و مقدار  
 معین نیست زمان غیبت او را مکان بعد مسافت را هم و ضابطه اینست که شاق باشد حضور نزد حاکم بر شاهد  
 اصل و اگر شهادت بدید شاهد سریع و بعد از آن انکار کند شاهد اصل در روایتی وارد شده که عمل کند بقبول حاکم  
 عدالتش نبشیر باشد و اگر هر دو مساوی باشند در عدالت فرع را نه اندازند و عمل شهادت سهل میکنند و درین مثال  
 است زیرا که در قبول شهادت فرع شرط عدم صحت پس با وجود اصل قبول شهادت فرع چه صورت دارد و چند عادل  
 باشد و کفایت قبول شهادت فرع اگر اصل بگوید که من نمیدانم زیرا که شاید فراموش کرده باشد و سریع متذکر بود  
 و اگر شهادت بدیند و شاهد سریع بر شهادت کسی و بعد از آن حاضر شود شاهد اصل پس اگر حضور اصل بعد از حکم  
 حاکم شهادت فرع باشد در استحضای حکم حاکم ضرر نمی رسد حضور شاهد اصل خواه هر دو موافق باشند یا مخالف و اگر  
 پیش از حکم حاکم حاضر شود شهادت فرع ساقط میشود حکم شهادت اصل میکنند و اگر تغییر یافته باشد حال شاهد اصل نفسی  
 یا کفر حکم شهادت فرع نمیتوان کرد زیرا که حکم شهادت فرع با اعتماد شهادت اصل بوده و اذ البطل الاصل بطل الفرع و قبول  
 میشود شهادت فرع از زنان هم در آنچه قبول شهادت اصل شود از زنان خالی از مردان مانند عیوب باطنه زنان  
 و استملال یعنی سقوط حبسی از شکم مادر زنده و وصیت چنانچه مذکور شد و در آن تردد است زیرا که اگر نظر کنیم بآن که  
 هرگاه شهادت زنان در اصل جائز باشد در فرع هم جائز خواهد بود بطریق اولی زیرا که شهادت فرع مستند است  
 بشهادت اصل و ظاهر آنکه هر چه قاطع شد و شهیدین من جملة کلمه و ان لم یکنوا رجلین فرجل و امرأتان هم شامل مردان  
 و زنان هر دو و اگر نظر کنیم بسوی علت جواز شهادت زنان تنها که عدم اطلاع مردانست در امور مذکور غالباً  
 این علت در شهادت اصل تحقق میشود نه در شهادت فرع زیرا که در سماع شهادت از زبان مرد و زن مساوی  
 است پس شهادت فرع بر شهادت زنان جائز نباشد و مصنف رحمه الله گفته که عدم قبول اشبه است  
 و باید دانست که در شاهد فرع اگر در وقت ادای شهادت نام دو شاهد اصل هم بگیرند و شهادت بر عدالت آن  
 شاهد هم بدین قبول می شود شهادت آنها و حاکم حکم میکند بمقتضای آن و اگر شهادت بر عدالت ندیند و نام  
 آنها ذکر کنند می شنود و حاکم شهادت فرع را و تحقیق احوال شاهد آن اصل میکنند و اگر ثابت شود نزد او که عدل  
 و مقبول الشهادة اند حکم میکنند بشهادت فرع و الا نمیکند اما اگر دو شاهد فرع تعدیل شاهدان اصل کنند  
 و نام آنها مذکور نکنند قبول نمیشود شهادت آنها زیرا که شاید حاکم شیع آنها را می شناخته باشد بحدیج و عدم

قبول شهادت است و اگر شهادت اقرار کند با اطمینان یا بر تائید خود یا تخلف خود یا بوسیله بیسمه ثابت میشود اقرار او بدو شاه عادل و نزد  
حاکم و بشهادت فرع هم وثابت نمیشود این شهادت حد این کار بازیر که در ثبوت حد چهار شاهد میباشد چنانچه بعد از این  
تذکره خواهد شد و قائم قبول شهادت ثبوت حکم و خاتمه عمر و حاله مرتبه است بر زانی و همچنین ثابت نمیشود و تقصیر در  
وطی چهار یا بلکه حرام میشود گوشت آن اگر با کول اللحم باشد واجب میشود بی آن در بلد دیگر اگر غیر با کول اللحم بود مستحب  
گوید شهادت فرع در حد و مسجون نیست زیرا که حد و ساقط نمیشود بشبه مقتضای حدیث صحیح الحد و تدبیر بالشهادت  
و واسطه در شهادت موجب شبهه و عقاب میباشد ولیکن احکام شرعی دیگران ثابت می شود با جمیع فقهاء و شهادت  
فرع بر شهادت فرع مقبول نیست و باز نیز ثابت نمیشود و طرف پنجم در واقع است و آن دو قسم است قسم اول  
در شرط توار و شاهدین بر ادای یک معنی و برین شرط مرتب میشود چند مسئله مسئله اول هرگاه دو شاهد شهادت  
بر معنی واحد بپذیرد قبول میشود شهادت آنها هر چند الفاظ مختلف باشد زیرا که تفریق نیست در میان اینکه هر دو بگویند  
فلان غصب کرده یا یکی بگوید که غصب کرده و در دم بگوید نامی از نزاع نموده و حکم کرده نمیشود اگر یک شاهد بگوید که هیچ نموده و دوم  
بگوید که اقرار به بیع کرده چه معنی دیگریست و اقرار به بیع دیگر و بر هر معنی یک شاهد اقرار است شهادت نموده شهادت  
به یک حکم مجرد نصاب نرسیده ولیکن درین صورتها اگر دعوی قسم بخورد و حاکم حکم کند بیک شاهد و قسم جائز است مسئله  
دوم اگر شهادت به یک شاهد که فلان شخص در دیده فلان مقدار انصاب قطع ید کرده چه چهارم در هم است  
در صبح فلان روز شاهد دوم بگوید که در شامی فلان روز شهادت آنها حکم نمیکند حاکم زیرا که هر کدام بر فعل  
علیه ادای شهادت نموده و همچنین اگر شهادت به شاهد دوم که همان مال معین را در شام آنروز در دیده زیرا که  
در نیصورت تعارض شهادتین میشود و اذ تعارضاً قطام مسئله سوم اگر یک شاهد بگوید که این شخص در دیده  
یکدینار و دوم بگوید یک در هم یا یک شاهد بگوید که در دیده پارچه سیاه را و دوم بگوید که پارچه سفید را در هر دو دعوی  
جائز است که حکم کند حاکم شهادت یکی و قسم مدعی ولیکن ثابت میشود بر سارق که تاوان بدیده قطع ید زیرا که  
به یک شاهد و قسم مدعی حد لازم نمیشود و اگر تعارض کنند درین شهادت دو بینه بر یک متاع معین یعنی نوعیکه  
منافات در رد دعوی نباشد و ممکن الاجتماع بود مثلاً دو شاهد شهادت بدینند که زید این متاع را در صبح پنجم  
در دیده و دو شاهد دیگر شهادت بدینند که همان متاع را در شام بدردی برده ساقط میشود حکم قطع از برای  
شبه تعارض شاهدان ولیکن تاوان ساقط نمیشود زیرا که در هر دو صورت تاوان بر او لازم است خواه  
صبح و زید باشد یا شام و ممکن است که صبح هم در دیده باشد و بعد از آن رد بجا نکند نموده باز مرتبه دوم شام

هم به بر دو اگر همین قسم دو بینة شهادت بدینند هر دو متاع مانده بود و دعوی بی ثبوت میرسد مسئله چهارم اگر شهادت بدین  
یک شاهد که زید مثلا این پارچه را در هیچ فلان روز به یک دینار فروخته و شاید دوم شهادت بدینکه فروخت آنرا  
در زمان وقت بدو دینار ثابت نمیشود هیچکدام ازین دو دعوی زیر که یک دعوی نقیض دعوی دوم است  
و تعارض شهادتین واقع شده و بر هر دعوی یک شاهد گذشت درین صورت مدعی را می رسد که بهر کدام ازین دو  
دعوی که خواهد قسم بخورد و به یک شاهد و همین آنرا بگیرد و اگر شهادت بدین یا هر یک از شاهدین دیگر هم ثابت  
میشود و دینار زیر که شهادت هر دو دعوی بحد نصاب نرسیده و در ضمن دو دینار هم هست پس بشهادت  
هر دو بینة حاکم حکم کرده باشد و اگر شهادت بدین یک شاهد بانگزد اقرار به یک هزار عیار برای عمر و کرده و شاید  
دوم بگوید که نزد من اقرار کرده بدو هزار دینار برای او درین مسئله ثابت میشود بر دهم یک هزار بشهادت  
شاهدین چه در ضمن دو هزار یک هزار هم آمده و یک هزار دیگر که یک شاهد بران شهادت داده آن را با انضمام  
قسم مدعی میشود نیز که شهادت بران بحد نصاب نرسیده است و اگر شهادت بدین بدین هر دو دعوی  
مذکور و شاید ثابت میشود یک هزار چهار شاهد و هزار دوم بشهادت دو شاهد و همچنین اگر شهادت و پدر  
یک شاهد که فلان در دیده از مال فلان جاسه را که قیمتش یک دریم بود و شهادت بدین شاهد دوم که قیمتش  
دو دریم بوده یک دریم ثابت میشود بدو شاهد و دریم دوم بیک شاهد و قسم مدعی را اگر بهر کدام ازین دو دعوی  
دو شاهد بگذرد ثابت می شود یک دریم بشهادت چهار شاهد و دریم دوم بشهادت دو شاهد و اگر شهادت  
به هر یک شاهد بانگزد زید قدت کرده عمر او در وقت هیچ فلان روز و شاید دوم بگوید در شام آن روز یا شهادت  
یکی بوقوع قتل در هیچ معین و دوم در شام که نمیکنند هیچکدام ازین دو شهادت زیر که هر کدام ازین دو فعل مخالف  
فعل دیگر است و بر هیچ یک ازین فعلین مذکور این شهادت بحد نصاب نرسیده و در حد و حکم بیک شاهد  
و قسم مدعی جائز نیست و اگر شهادت بدین یکی بانگزد اقرار نموده برای عمر و بزبان عربی دوم بگوید که بزبان عجمی  
قبول میشود هر دو شهادت زیر که خبر میدهند هر دو از یک خبر یا اختلاف زبان تغایر تحقیق نمیشود یعنی در صورتیکه  
وقت متحد نباشد چه اگر وقت وقوع آن اقرار در شهادت هر دو شاهد متحد باشند که ممکن نباشد وقوع استمرار  
بدو زبان در آن وقت تعارض شهادتین واقع میشود و هر کدام تکذیب دیگری نموده باشد و اگر وقت وسیع  
باشد ممکن است که هر دو لغت اقرار کرده باشد قسم دوم در احکام طاریست یعنی اموری که عارض شود  
بعد اقامت شهادت و آن چند مسئله است **مسئله اول** اگر شهادت بدیند و شاهد و پیش آن





در مانع ادای حقوق نشسته مذکور نه است که هرگاه حاکم بموجب شهادت حکم کرده با انتقال حق بسوی مدعی پس بحکم  
استصحاب آن حکم بر رجوع شایان برسم نمی خورد باقی خواهد بود و حق تعالی فرموده و آن احکم بنینهم بالانزال الله و امر  
بیکم استلزم نفوذ آن حکم است والا حکم بیفائده خواهد بود و اگر نظر کنیم بآنکه رجوع شاهد در صورت شهادت حاکم شهادت  
او باعث شکست رجوع مدعی است پس حکم به بقای آن حکم با وجود شکست ران موجه نباشد چنانچه هرگاه شاهد پیشین  
با پنج شهادت داد و اند شایان امر باشد که تدارک آن متعذر باشد مانند قتل و جرح و بموجب شهادت حکم حاکم  
استیفای آن بعمل آید و قصاص شود و بعد از آن شهود دیگر روند و تکذیب خود کنند پس اگر بگویند که عداوت دروغ گفتیم  
لازم میشود بر آنها قصاص و اگر بگویند شهادت زور را زور می خطاب کرده بر آنها دیت لازم می شود و اگر بعضی اقرار  
به تعدد کنند و بعضی دیگر بخاطر این بر هر که اقرار تعدد کرده قصاص است و بر آنکه اقرار بخاطرنمودن دیت است بقدر حصه  
که بر ذمه او شود و وارث مقتول را میرسد که هر دو مقر بعد از یکشنبه قصاص و لیکن بعد از آنکه فاضل از دیت مقتول  
رو کند پورته هر دو قاتل زیرا که قتل و نقصان بدل یک نفس بدون رد فاضل دیت جائز نیست و نیز میرسد وارث  
مقتول را که یکی از آن شاهدان را بکشد لیکن شاهد دیگر که شریک در قتل بودند باید حصه دیت که بر ذمه آنها است  
پورته او بدینند و اگر بگویند یکی از شهود را بعد از جرم شهود و علیه که عداوت با دیت زور و آدم پس اگر تصدیق کنند  
او را شایان دیگر هم و رفته مروج را میرسد که همه شهود را بکشند و ادای فاضل از دیت مروج پورته شود و گفتند و اگر  
خواهند یکی از شهود را بکشند شهود دیگر بعد وضع حصه دیت آن شریک مقتول تهمه حصه دیت ذمه خود را پورته ادای آن  
و اگر خواهند زیاده از یک شاهد را بکشند و گفتند آن وارثان آنچه زیاده از دیت مورث آنها باشد پورته آن شهود  
مقتول و آنچه کم شود بعد از وضع حصه مقتولان آنرا از شهود زنده میگیرند مانند اینکه ورثه مروج دوشا پورته را بکشد  
در این صورت باید دیت یک شاهد را رو کند پورته آن دوشا بدی که ام نصف دیت کامل و در ربع که نصف است  
از حصه آن مقتولان وضع میشود و در ربع دیگر دوشا پورته بانهامید دهند و حساب دیت تمام میشود از هر یک ام متینا  
ربع دیت شده و باشد اما اگر تصدیق نکنند باقی شهود اقرار او را به تزویر در شهادت جاری نمی شود و اقرار او مگر بر ضرر  
خودش و پس و شیخ رحمه الله در کتاب نهاییه گفته که مقرن کردن یکشنبه و سه ربع دیت مقتول را رد میکنند  
شاهد دیگر پورته او این را وجهی نیست زیرا که اقرار عقلا بر ضرر غیر نافذ نیست و اگر شهادت دوشا پورته آزادی بنده  
باشد و حاکم حکم کند بر آزادی او و بعد از آن رجوع کنند از شهادت و اقرار کنند بآنکه شهادت زور دادیم ضامن  
قیمت آن مجسمه می شوند خواه عداوت زور داده باشند یا خطا زیرا که آنها تلف کردند مال مالک و ششم

هرگاه ثابت شود نزد حاکم که شهادت بر در دادند حاکم آن حکم را باطل میکند و باز میگرداند مال را از مدعی و اگر استرداد  
متعذر باشد تاوان بر شهود است و اگر دعوی قتل باشد قصاص بر شهود لازم میشود و حکم آنها حکم شهود مقربین به تر ویر  
باشد و اگر وارث مقتول خود مباشر قصاص شود و بعد از آن تکذیب خود کند ضمان از شهود ساقط میشود و او را  
بقصاص میکشد بقیه هرگاه شهادت بدینند بطلاق و حاکم بموجب آن حکم کند و بعد از آن رجوع کنند شاهدان  
و اقرار به تر ویر نمایند حاکم بطلان طلاق نمیکند زیرا که احتمال است بدروغ الحال تکذیب نفس خود نموده باشند  
و حکمی که به بینه نموده مبسوم و محکم است بحتل باطل نمیتواند شد پس اگر آن طلاق بعد از دخول باشد ضمان  
تاوان نمی شود و زیرا که مهران زن بدخول بر ذمه زوج شده بود و بشهادت آنها اطلاق منفعت بضع یعنی  
فرج شده و ضمان بان تعلق نمیگیرد و اگر قبل از دخول باشد تاوان نصف مهران زن مطلقه بر ذمه شاهدان  
زور میشود که بسبب شهادت غرامت نصف بر زوج افتاده زیرا که ممکن بود که بسبب ارتداد آن زن یا غرض  
فسخ نکاح از طرف زن نصف مهر هم از او ساقط میشد و بسبب شهادت زور بر ذمه زوج شد پس تاوان آن  
بر ذمه آنها باشد چنانچه شرع اول هرگاه رجوع کند هر دو شاهد بعد از شهادت و انفاذ شهادت بحکم حاکم  
ضامن خسارت میشود و علیه شهود علی اسویه و اگر یکی از آنها رجوع کند ضامن نصف خسارت میشود و اگر ثابت  
شده باشد دعوی مدعی بشهادت یکم و دو زن و بعد از آن هر سه رجوع کنند از شهادت از مرد و حصه  
تاوان میگیرد و از دو زن دو حصه دیگر و اگر دو زن شهادت بضمیمه یکم دهند و بعد از آن مرد رجوع کند از شهادت  
و زنهار رجوع کنند و متنازع فیه امری باشد که شهادت زنان بانضمام یکم دوران مسموع باشد مرد ضامن  
حصه ششم خسارت میشود زیرا که دو زن بر ابریک مرد است و بر مرد تاوان بقدر دو حصه خسارت از دو زن  
حصه آن می افتد و بر زنان ده حصه بهر کدام از آنها یک حصه دوران تر و دست زیرا که درین صورت  
بشهادت مرد نصف تلف میشود و بشهادت دو زن نصف دیگر پس باید انصافا تقسیم تاوان بعمل آید  
لذا نصف درین سکه تر و نموده دوم اگر سه شاهد شهادت بدینند از مردان و حاکم حکم کند بشهادت  
آنها و امضای آن حکم نماید و بعد از آن رجوع نمایند بر یک از شهود که برگرد ضامن تاوان ثلث مال  
مشهود به است بر چند یک شاهد رجوع کند به تنهای ولیکن محض نصف رحمه الله میفرماید که بخاطر خطور میکند  
که آن یک نفر شاهد ضامن نباشد زیرا که بشهادت دو نفر دیگر شهادت بنصاب رسیده و اثبات حق شد  
پس رجوع و عدم رجوع سوم مساویست و غرامتی بشهادت او نمیشود و علیه نیز سید زیرا که بشهادت غیر او که

دو شاهد دیگر استیضای حق خود کرده است و قول اول مختار شیخ است رحمه الله و قول دوم مختار مصنف است  
 و ہم چنین اگر شهادت بدینند یک مرد و دوزن و هشت زن از جمله آن دوزن رجوع نمایند از شهادت شیخ رحمه الله فرمود  
 که بر هر کدام از آن هشت زن تاوان نصف سدید مل است زیرا که شهادت دوزن برابر شهادت یک مرد است و دوزن  
 برابر پنج مرد میشوند و یک مرد شهادت داده پس شهادت دوزن و یک مرد برابر شهادت شش مرد شده و اگر جمیع شود  
 رجوع میکردند از یک مرد تمام سدید تاوان می باشد گرفت و از هر زن تاوان نصف سدید و مفروض آنست که هشت  
 زن بعد از شهادت رجوع کردند و بر یک مرد و دوزن که رجوع نکرد تاوانی نیست و مجموع حصص هشت زن چهار  
 سدید میشود و بر یک نصف سدید می افتد باید بدعی علیه بدینند مقتضای کلام خود و درین سلسله هم مصنف  
 رحمه الله اشکال کرده که هرگاه بدون شهادت آن هشت زن فیهاب شهادت یک مرد و دوزن تمام شده  
 وجود و عدم آن هشت زن مساوی باشد و بر آنها چرافمان لازم میشود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله تصنیف بقول  
 نموده و گفته که هرگاه حاکم مستند شهادت سدید باشد در مسئله اول و مستند شهادت دوزن و یک مرد در مسئله دوم  
 هر یک از شهود بسبب اختلاف مال مدعی علیه شود و اسناد اطلاق بدون معین از دوزن مذکوره و جمیعند از دو ترجیح  
 بلا مرجع است سوم اگر حکم کند حاکم بشهادت عدلین بعد از آن دو شاهد جرح کنند آن شاهدانرا بشهادت صد و فسق  
 از آنها بلا قید وقت حاکم نقض حکم خود نمیکند زیرا که آن فسق شاید بعد از ادای شهادت صد و ریخته باشد و در وقت  
 ادای شهادت عادل بوده اند و اگر معین کنند شاهدان جرح وقت صد و فسق را و آنوقت مقدم بر شهادت آنها  
 باشد حاکم نقض حکم و ابطال آن میکند زیرا که در وقت شهادت عدالت نمیشدند و اگر بعد از شهادت باشد  
 و پیش از حکم حاکم نقض حکم نمیکند زیرا که در وقت ادای شهادت فاسق نبوده اند و بعد از آن فسق از آنها صادر شده و موجب  
 ابطال حکم شهادت سابق قبل از فسق نمیکند و شیخ علی و صاحب مسالک رحمه الله گفته اند که موجب ابطال  
 نمیکند و زیرا که در وقت حکم باید عادل باشند و این قول را موجود دانسته اند و در صورتیکه بشهادت نقض حکم  
 کنند پس اگر حکم قتل کرده باشد حاکم یا حکم جرح یعنی زخم زدن قصاص بر کسی نیست و دیت آن در بیت المال مسلمانی  
 زیرا که بظاهر حاکم لازم شده و اگر مباشر قصاص می مقتول یا مجروح شود و ضامن دیت هست یا نه در آن تردید است  
 اشبه اینست که ضامن نیست هرگاه حکم حاکم و اذن او باشد پس دیت به بیت المال تعلقی میگردد و اگر ولی بکشد  
 او را بعد از حکم حاکم به ثبوت قصاص و پیش از اذن قصاص در آن صورت ضامن دیت میشود و اما اگر مدعی  
 مال باشد بشهادت جرح لازم میشود استرداد مال از مدعی اگرچنین مال موجود باشد زیرا که قبض مال بذریع حق کرده است

و اگر تلف شده باشد تاوان بدر بخلاف قصاص حکم قبض دارد و اگر مدعی مشمول است معتبر باشد شیخ رحمه الله گفته که لازم همان  
آن مال است که بالفعل از بیت المال مدعی علیه بدو بعد از حصول استطاعت مشمول از او تهردا کند و درین کلام اشکال است  
زیرا که تاوان بر ذمه محکوم که مدعیست لازم میشود و بسبب تصرف مال غیر و اتلاف آن پس حاکم چه انصاف من باشد و اگر بگوئیم که حکم  
حاکم تصرف کردید پس تدارک بر بیت المال باشد تا هنگام حصول قضا و تلف بتدارک اینهم بوجه نیست چند مسئله است  
اول هرگاه شهادت بدینند و شاید عادل که میت آزاد کرده فلان غلام خود را در مرض الموت و قیمت او هم بقدر ثلث تری که باشد  
و شهادت بدینند و شاید دیگر یا ورثه میت بگویند غلام دیگر را و قیمت او هم بقدر ثلث مال باشد پس اگر بگوئیم  
منجزات مرخص از اصل مال برے آید و حکم وصیت ندارد و هر دو غلام آزاد شوند و اگر بگوئیم که حکم وصیت دارد که زیاده  
از ثلث جاری نمیشود پس یکی از آن دو آزاد میشود و اگر بدانیم که اول کدام غلام را آزاد کرده عتق او صحیح باشد  
و عتق دوم باطل اگر تاریخ معلوم نباشد بقرعه حکم میکنیم و اگر هر دو را یک زمان آزاد نموده شیخ رحمه الله فرموده که درین  
صورت هم قرعه بنام هر دو مینویسند و نام هر یک که بر آید او آزاد میشود و دوم بر ملکیت میماند و اگر مختلف باشد  
قیمت هر دو آزاد میشود یکی که قرعه بنام او بر آمده پس اگر قیمت او بقدر ثلث مال میت بود صحیح است عتق او و باطل  
میشود عتق دوم و اگر قیمت اول زیاده از ثلث باشد آزاد میشود از او بقدر ثلث مال میت و تمه در ملکیت  
می ماند و اگر قیمتش کمتر از ثلث مال بود تمام میکنم ثلث را با انضمام حصه از عید دوم و دوم هرگاه دو شاهد شهادت بدهند  
که میت وصیت کرده بقدر حصین از مال خود برای زید مثلا و شهادت بدینند و فقیر عادل از ورثه میت که او از آن  
عدول نموده و وصیت برای خاله کرده شیخ رحمه الله فرموده که قبول باید کرد شهادت و ورثه عدول را زیرا که آنها را  
نفی درین شهادت نیست که متهم باشند و شهادت آنها مقبول نباشد ولیکن درین اشکال است زیرا که مال از دست  
آنها بر آورده میشود پس آنها خصم مدعی باشند و شهادت خصم بر ضرر خصم دیگر مقبول نیست سموهم هرگاه شهادت  
بدینند و شاید بانه میت برای زید باین مال وصیت نموده و شاید دیگر شهادت بدیده که از زید رجوع نموده و وصیت  
برای عمرو کرده میرسد عمرو را که بایشان بد قسم بخورد و بگیرد آن مال را زیرا که شهادت یک شاهد معارض شهادت دو  
شاهدند و کور نیست بلکه مصدق شهادت شاهدین است و مدعی بوج میت از وصیت برای زید بسوگه وصیت  
برای عمرو است و این دعوی دیگر است غیر دعوی اول و چنانچه دعاوی دیگر یک شاهد با قسم قبول می شود  
این دعوی نیز مقبول باشد چهارم اگر وصیت کند بدو وصیت برای دو شخص و دو شاهد شهادت بدهند  
بانه موصی از یکی از آن وصیت رجوع کرده شیخ رحمه الله فرموده که این شهادت قبول نمیشود زیرا که معین نگین اند

که از کدام وصیت رجوع کرده و این مانند این است که شهادت بدینند بآنکه اینچنان مال زید است یا مال عمرو و لا علی  
التعین شیخ هرگاه دعوی کند عید که آقا و را آزاد نموده و دو گواه بگذرانند که محتاج تزکیه باشند و عبد التماس کند  
از حاکم که او را بکند از دست آقا یا اثبات تزکیه شود و کند و در کتاب بسوط گفته که تفریق میکند حاکم میان دو آقا نشی  
و همچنین شیخ رحمه الله فرموده اگر مدعی مال اقامت یکشاهد کند و ادعا کند که شاهد دیگر هم دارد و سوال کند از حاکم که مدعی  
علیه را حبس کند تا آوردن شاهد دوم حاکم حبس میکند و از آنرا مدعی اگر شاهد دوم آورد و متوالا اثبات حق خود بکند و بگوید  
که اثبات دعوی مال یکشاهد و قسم هم میشود و در صورت اول اقامت دو شاهد نموده و شهادت بحد نصاب سیده لیکن  
در هر مسئله اشکالست زیرا که تعجیل عقوبت بدون ثبوت دعوی لازم می آید و آن جائز نیست مگر جم گوید شیخ علی  
رحمه الله فرموده که هر دو مسئله اگر رجوع برای حاکم کند که هر چه صلاح داند بکند باکی نیست زیرا که مسئله اجتهاد است و منوط بر آن

### کتاب الحدود و التعزیر

این کتاب بر بیان حدود الهی و تعزیرات شریعت است که در بعضی معاصی شارع مقرر فرموده و حد در لغت بمعنی منع  
و حد شرعی را تسمیه بخشد و زیرا که باعث منع مردمان میشود از ارتکاب آن معاصی و شرعاً عقوبتی است مخصوص لکن  
بایلام بدان دارد بواسطه تلبس مکلف بجهت مخصوص که شارع مقدار آن در جمیع افراد شخص معین کرده باشد  
و تعزیر در لغت تا دیب است و شرعاً عبارتست از عقوبتی یا امانتی که مقدار آن غالباً باصل شرع معین نباشد  
و مفوض برای حاکم بود و بآب حدش چیست زنا و تالیع آن مانند غلام و حتی و قذف و شرب خمر و راه زنی است  
تعزیر چهارست یعنی دار نداد و طلی بهیمة و ارتکاب سوای امور مذکوره از محرمات که بر آنها حد است و در شرع مقررات  
پس براس هر یک از قسم ثانی بابی علل می آید و ای آنچه در ضمن یک دیگر در می آید و آنچه از تعزیرات قبل ازین  
در کتاب التجارة و غیره بتبعیت مذکور شد باب اول در حد زنا است و کلام در موجب حد است و لواحق آن  
اما موجب پس آن داخل کردن آدمی است ذکر خود را در فرج زن محرمه بدون نکاح و بدون ملک بدون  
تحلیل مالک و بغیر شبه و متحقق میشود تا بغیبوت مشفوق قبل یا در بر زن و اگر مقطوع الحشفه باشد بغیبوت  
مقدار ششفه و شرط است در ثبوت حد علم تجریم و اختیار و بلیغ و در تعلق رجم بینه سنگسار نمودن یا شتر و نذکر و حیوان  
که بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر تزویج کند شخصی یکی معین از محرمات خود را مانند مادر و شیر مادر و زن شوهر دارد  
و در چه پس خود و زوجه پدر خود را و بعد از آن وطی کند و جاهل بحکم است این نکاح باشد حد زنا از او ساقط میشود و حکم  
وطی شبهه دارد و اگر با وجود علم بحکم است عقد کند و موافقت نماید زنا کرده باشد و حکم وطی شبهه ندارد و در سقوط



حد و اگر اجاره گیر زنی را برای وطی مجبور عقدا جاریه ساقط نمیشود از حد و اگر توهم حلیت درین کار داشته باشد  
و بجان صحت وطی موافقت نماید حد ساقط میشود ابو حنیفه در هر دو وضع حکم بسقوط حد با وجود علم بر صحت نمودن  
و حکم وطی شبهه با یقین حرمت ظاهر البطلان است و همچنین ساقط میشود حد در هر موضع که توهمیه حلیت وطی کند  
چنانچه شخصی در فراش خود زنی را ببیند و بجان زوجیت با او وطی کند و اگر زنی بیگانه خود را اشتباه زوجیه مروی کند  
و بر او شبهه سازد و بحد موافقت شود حد نیز ندر بر زن و از حد ساقط میشود و در روایتی واقع شده که بر زن حد نیز ندر  
اشکار او بر مرد خفیه و این روایت ضعیف است و غیر معمول فقها هم چنین ساقط میشود حد اگر مباح سازد زنی  
نفس خود را و مرد بتوهم حلیت اباحت مذکوره با او وطی کند و نیز ساقط میشود حد زن را در صورتی که او را از مکروه و اگر او  
بر زن متحقق میشود با اتفاق و آیا بر مرد هم اگر او میباید در جماع در آن تردد است شبهه است که امکان اجبار و اگر  
از طرف زن هم بر مرد است زیرا که با وجود منفی شرعی عدم خواش مرد ممکن است که با اجبار او را از آن میل طبیعی بر مرد  
غالب شود که باعث انتشار عضو و توجع وطی باشد و بعضی فقها گفته اند انتشار موقوف بر میل نفسانی است با وجود  
انصراف نفس از آن فعل انقضای تحقق نمیتواند شد که وطی بعمل آید و این قول ضعیف است یا احتمال مذکوره بر هر تقدیر شبهه  
اگر او در مرد هم متحقق الحد و تدبیری بالشبهات ثابت میشود برای زنیکه با کراه با و زن ناگردد مهر امثل آن زن نیز بر وطی  
کننده علی الاظهر و ثابت نمی شود احصان در زن که حد آن رجیم است مگر بحد شرطی آنکه وطی کننده بالغ و آزاد  
باشد و وطی کند در فرجی که محلوک باشد بعقد دائم یا بملکیت بعقد منقطع و ممکن باشد از فرج علل و صبیح و شام یعنی  
هر وقت که خواهد بدون مانع شرعی باشد ایام حیض و نفاس و در روایتی واقع شده که اگر مسافت در میان زوج  
و زوج هم از مسافت تقصیر باشد آنهم حکم احصان دارد و این روایت ضعیف و نیز معمول است و در اعتبار کمال عقل  
خلاف است پس اگر دیوانه زن عاقله را زنا کند واجب است بر او حد خواه آنحد رجیم باشد خواه جلد و این مذنب  
شیخین است رجما التمه و درین تردد است مگر رجیم گوید شرط تکلیف بلوغ و عقل است پس چنانچه از غیر بالغ حد ساقط  
است از مجنون هم میباید ساقط باشد با شتر اک حلیت و تخمین در لزوم حد بر مجنون غیر مجنون و رجیم و محض روایت  
ایان بن تغلب است از حضرت صادق علیه السلام فقها گفته اند که روایت مذکوره صحیح در افاده این قول نیست  
بلکه دلالت بر حکم حد بر مجنون مجنون دوری دارد که در هنگام زنا تعقل و ادراک داشته باشد نه مطلقا و الله اعلم  
و ساقط میشود حد زنا اگر او حامی زوجیت کند هر چند یا ثبات نتواند رسانند زیرا که موجب شبهه است و تکلیف  
پسینه قسم نمیکند آنها را و همچنین اگر دعوی کند که بی طهر از مالکش خریده و این دعای بسبب شبهه سقوط حد

میشود فقط و احکام دیگر مانند اینکه عشر قیمت یا کاتب یا اگر کنیز باشد و اگر حرة بکوه باشد و ادعای زوجهیت آن نماید و مثل  
 باید بدید ساقط نمیکرد و احصان در زن هم مانند احصان در مرد است و لیکن بشرط است در زن که کامل العقل  
 باشد یا جماع علمای پس رجوع و عدول زن مجنون نیست که در حال زنا جنون داشته باشد چنانچه در مرد مجنون هست بنسب  
 شیخین جمعا الله هر چند نخصه باشد و هر چند زانی بالغ و عاقل بود و زنیکه مطلقه باشد بطلاق جمعی پیش از انقضای عدول و عالم  
 باشد بجهت ترویج مذکور بر آن زن لازم میشود تمام حد و بر شوهر و دشمن هم لازم است تمام حد اگر عالم بجهت عدول  
 بود و اگر جاهل باشد حد ساقط میشود و اگر یک از آن دو عالم باشد و دوم جاهل حد بر عالم لازم میگردد و نه بر جاهل و اگر  
 یکی دعوی جهالت کند قبول میکنند دعوی او را در صورتی که ممکن باشد جمل در حق او و اگر نه فی مظان بطلاق بآن  
 باشد از حکم احصان بر می آید و اگر مردی خلع کرده باشد با زن خود در بیل چیز و بعد از آن از بیل آن رجوع کند  
 خلع افسوخ میشود و اگر بعد از آن وطی کند با آن زن مطلقه خلع حکم احصان هم نمی رسد تا وطی جدید بوقوع نیاید و اگر  
 بعد از وطی زن نکند رجوع بر او لازم می شود و هم چنین ملوک اگر زنی حرة در عقد نکاح داشته باشند و بعد از آن آزاد شود  
 یا مکاتب گردد و بعد از آزادی مال الکتابت آزاد شود و وطی کند آن زن را حکم محصن بهم رساند و تعلق رجوع  
 باین معنی که در حال ملکیت حکم احصان مذشت هر چند صاحب زوجه حرة بود زیرا که خود عید دیگر بود و از جمله  
 شروط احصان آزاد نیست و بعد از آن که آزاد باشد و طی زوجه حرة نمود استقرار زوجهیت حرة و حکم احصان باو  
 تعلق میگردد قبل از وطی هر چند در زمان عبوبیت و طی کرده باشد و واجب میشود حد زنا بر کور هم و اگر ادعای شبهه  
 کند یعنی قضا گفته اند که قبول نمیشود دعوی او و شبه آنست که قبول میشود در صورتیکه احتمال شبهه داشته باشد  
 و ثابت میشود زنا بد چیز یا باقرار یا به بینه اما اقرار پس شرط است در اینکه مقرب بالغ و کامل العقل و مختار و آزاد  
 بود و تکرار اقرار کند چهار مرتبه در چهار مجلس اگر کمتر از چهار مرتبه اقرار کند ساقط میشود از حد و واجب میشود  
 تقریر و اگر اقرار کند چهار مرتبه در مجلس واحد شیخ رحمه الله در کتاب خلاف و در کتاب مبسوط گفته که ثابت نمی شود  
 و در آن تردید است و مساویت در اقرار حرة و زن و اگر رنگ باشد اشاره مفید اقرار در حکم اقرار بکند  
 مترجم گوید ظاهر اوجه تردید اینست که نظر بعموم حدیث اقرار العقل و طی النفس جائز و عموم ردایت جمیل  
 از حضرت صادق علیه السلام لایرجم الزانی حتی یقر أربع مراتب پس اقرار اگر چه در مجلس واحد باشد موجب  
 حد است و چون ناظر در عهد سید المرسلین در چهار مجلس اقرار زنا کرده و اقرار در مجلس واحد موجب حد بشمار  
 و آیا ثابت میشود حد قذف بر او از جانب آن زن در آن تردید است زیرا که اقرار بر خود نیز موجب است

زنا بر طرف آن زن اقرار است و اگر بگوید زنا کردم بفلان زن ثابت نشود و حد زنا در باب لو تا چهار مرتبه اقرار  
 نکند نیست شاید آن زن مکرر بوده و درین کار یا شبهه تن داده باشد و اگر اقرار کند بحدی و معین نکند آنرا تکلیف  
 نمیکند و اگر بیان نکند بلکه میزند او را تا وقتی که بگوید بس کنید و مستند این حکم حدیثی است که محمد بن قیس از حضرت  
 امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که مروی نزد امیر المومنین علیه السلام اقرار بحد لا علی التعین نمود آنحضرت چنین  
 حکم کرده اند و بعضی فقها گفته اند که زیاد بر یک صد تا زیاده و کم از هشتاد و نه تنند زیرا که اقل حد و حد شریست که هشتاد  
 تا زیاده باشد و اکثر حد زنا که صد تا زیاده است ولیکن شاید این قول صواب باشد در طرف کثرت نه در طرف قلت  
 زیرا که شاید مراد او بحد تقریر بوده باشد که منوط برای حکم است و کم از هشتاد هم میباشد مگر حکم گوید تعدید ضرب بحد  
 کثرت و قلت قول ابن ادیس است و صاحب مسالك گفته که تعدید بمنوع است زیرا که حد تو او هفتاد و پنج تا زیاده  
 است و حد زانی گاهی زیاده از صد هم میشود چنانچه هرگاه در مکانی شریف یا در زمانی شریف زنا کند که در صورت زیاده  
 از صد تعدید را می حاکم اقتضا کند میزند زانی را و گفته که تحقیق آنست که بموجب وایت مذکور عمل نباید کرد زیرا که  
 سندش ضعیف است چه از روایان احادیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام و کس مسمی به محمد قیس بوده اند یک گفته  
 و معتبر دوم غیر گفته و معلوم نیست که راوی حدیث مذکور کدام محمد قیس است پس بان اثبات حکم که مخالف اصل باشد  
 نمی تواند شد انتهى و در بوسیدن زن بیگانه و در یک لباس با او خوابیدن و معانقه کردن و روایت است  
 یکی آنکه صد تا زیاده بنزند و در روایت دوم آنکه کم از حد تقریر نمایند و اشهر همین است و اگر اقرار کند بکار یک مجرب  
 رجم باشد و بعد از آن انکار نماید ساقط شود رجم و اگر اقرار کند بحدی و رجم ساقط نمیشود و انکار و اگر اقرار کند  
 بحدی و بعد از آن توبه کند امام مختار است خواهد اقامت انحد کند یا سقاط نماید خود رجم باشد یا غیر آن و اگر  
 زنی بی شوهر حامله شود و حد میزند او را تا چهار مرتبه بجز اقرار نکند زیرا که ممکنست بوسی شبهه یا باکره حامله شده باشد  
 اما بینه پس کفایت نمیکند کم از چهار مرد یا سه مرد و در قبول نمیشود و در زنا شهادت زانما و نه شهادت  
 یکم و شش زن و قبول میشود شهادت دو مرد و چهار زن ولیکن بان ثابت میشود تا زیاده رجم و اگر شهادت بربا بربند  
 کم از چهار شاهد واجب نمیشود و بلکه آن شاهدان را حد قذف باید زد زیرا که حقیقی آنها را کاذب گفته قال سحانه  
 لولا جأذ علیه بار اچه شهداء فاذلم یا تو با شهداء فاذلم عند الله هم الکاذبون و میباید شاهدان بگویند که مشاهده  
 کردند و قول را کامل فی المکمل یعنی میل سر میزد بر سر من بدون عقد و ملک شبهه و اگر بگویند که ما علم نداریم  
 بسبب تحلیل و طی در میان آنها کافیت در ثبوت حد برشود علیه زیرا که اصل عدم تحلیل است و اثبات

بر مدعی تحلیل باشد و اگر شهادت ندهند شاهدان بمعائنه آن فعل حد لازم نمیشود و بر مشهود علیه و حد قذف باید زود شنود  
 را و باید که همه بشنود اتفاق کنند بر فعل واحد و زمان واحد و مکان واحد پس اگر بعضی شنود و شهادت بدهند بمعائنه  
 بعضی دیگر بغیر معائنه یا شهادت بعضی بوقوع در یک کج خانه و بعضی دیگر در کج دیگر یا بعضی شهادت بدهند بوقوع  
 آن فعل در روز جمعه و بعضی دیگر در روز شنبه حد لازم نمیشود و شنود در احد قذف باید زود و اگر بعضی شنود بگویند زن را  
 با کراهه زن نگردد و بعضی دیگر بگویند که او هم راضی بود پس در ثبوت حد زن با نیر زانی و وجه است یکی آنکه ثابت می شود  
 زیرا که هر دو متفق اند در ثبوت زن که موجب حد است بر هر تقدیر و وجه دیگر آنکه ثابت نمیشود زیرا که زن با بقید  
 اگر اهر غیر زنا بر ضابطه و گویا شهادت بر دو فعل داده اند و بر پنج یک زن آنها شهادت بخصایب ترسیده و اگر  
 کم از چهار شاهد نزد حاکم شرع اقامت شهادت کنند آنها را حد قذف میزنند و انتظار رسیدن شنود دیگر نمیکشند  
 در وقت دیگر که شهادت با تمام برسد زیرا که تاخیر در حد و جان نیست و ضرر نمیرساند و قبول شهادت شنود  
 قدیم زمان زن او و بعضی اخبار آمده که اگر زیاده از ششماه بر آن فعل گذشته باشد مستوجب نیست شهادت و این بر  
 معمول نیست قبول میشود و شهادت چهار شاهد بر دوزانی و زیاده از دوم و از قبیل احتیاط است که شنود را  
 جمع نموده هر کدام را جدا جدا استفسار حقیقت کنند تا صدق و کذب بخوبی ظاهر گردد و ولیکن این احتیاط لازم نیست  
 مگر در وقت گمان اقرار و شهادت ساقط نمیشود و تصدیق مشهود علیه و تکذیب و نیز اگر تصدیق موکد شهادت  
 است نه منافی و اگر تکذیب او استقاط حکم شهادت کند تعطیل حد و اتنی لازم می آید و هر کس توبه کند پیش از  
 اقامت بینه ساقط میشود از حد زن او و اگر توبه کند بعد از اثبات به بینه ساقط نمیشود و حد خواهد تا زیاده باشد یا رجم  
 فقط دوم در حد است و درین دو مقام است مقام اول در اقسام حد آن قتل است یا رجم یا جلد و موه  
 تراشیدن و اخراج بلد اما قتل پس واجب است بر کسی که زن نکند یا زن محرم خود مانند مادر و دختر و امثال آنها  
 و بر مردی که زن نکند یا زن مسلم و هم چنین بر کسی که زن نکند یا کراه و جبر بازنی و معبر نیست و درین مواضع که محضر  
 باشد بلکه غیر محضر نیز باید کشت خواه پسر باشد یا جوان و آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و همین قسم گفته اند  
 و بر هر کسی که زن نکند یا زن پسر خود یا بازن پدر خود و آیا اقتصار میکنند بر قتل او و شمشیر بعضی فقها گفته اند که بلی و بعضی  
 دیگر میگویند که بعد از تازیانه با که حد زن است او را میباید کشت اگر محضر نباشد و اگر محضر بود بعد از جلد  
 سنگسار باید کرد تا عمل بمقتضای هر دو دلیل شود یعنی نفس قرآن مجید که اثبات حد جلد نموده و حدیث نبوی که  
 که امر بر رجم زانیه بازن محرم نموده و قول اول یعنی اکتفا بقتل اظهر است مگر رجم گوید صاحب مسالك گفت

که حکم قتل بر زانی که باز نان محرم مذکوره زنا کند جماعی جمیع علماست یعنی زنان محرم بر نسب و مکنست که همین حکم شامل زمان دیگر هم باشد که بعلاقه سببی حرام مؤبد یا بشند بر زانی مانند شیر مادر و شیر خواهر و شیر دختر و مادر زن و امثال آنها از محرمات سببیه و رضاعیه اما رجیمین واجب است سنگسار نمودن محسن را هرگاه زنا کند یا زن بالغه و عاقله و اگر باشد محسن مرد و پیر یا زن پیر جلدیم بر او میزنند و بعد از آن سنگساری کنند او را و اگر جوان باشد در آن دور وایت است یکی آنکه او را رجیم باید نمود دیدن جلد و وایت دوم آنکه بعد از جلدیم کنند و این شبیه است و اگر زنا کند بالغ محسن بغیر بالغه یا زن دیوانه بر مرد است تمام حد یعنی صد تازیانه نه رجیم و همین قسم بر زن هم واجب است تمام حد نه رجیم اگر محسنه باشد و زنا کند با طفلی اگر مرد دیوانه زنا کند یا زن محسنه بر زن تمام حد است که آن رجیم است بعد از صد تازیانه و در وجوب حد مرد به زانی تردد است و در وایتی وارد شده که او را هم حد باید زد و این قول که ضعیف است و غیر ظاهر است بر مدعا چنانچه مذکور شد اما جلد و تراشیدن سر و اخراج بلد آنها واجب است بر مرد و آنرا که غیر محسن باشد و زنا کند صد تازیانه بر او میزنند و موی سر او را حاذی پیشانی بمقراض میگرد و شارح لمعه گفته که حذر تراشیدن تمام موی سر و بشهر بیگانه میفرستند که تا یکسال در آنجا باشد خواه ملک باشد یا غیر ملک یعنی زنی بقصد آورده باشند که هنوز آن را با خانه نیاورده یا غرب بوده بعضی فقها گفته اند که اخراج بلد مخصوص بکسی است که مالک فرج شده باشد و دخول نکرده و این قول مبنی را بر اختلاف تفسیر لفظ بکر که در حدیث بنوئی وارد شده قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم البکر جلد مائه و تقرب عام و الثیب بالثیب جلد مائه و رجیم و شبه آنست که بکر بمعنی غیر محسن است خواه کاح بدو زنا فاع کرده باشد یا نه اما غیر محسنه پس واجب است بر آن صد تازیانه و اخراج بلد و مو تراشی بر او نیست و اگر عید زنا کند بر او نصف حد است پنجاه تازیانه خواه محسن باشد یا غیر محسن مرد باشد یا زن و بر هیچ کدام از آنها مو تراشی و اخراج بلد نیست و اگر از او مکرر زنا کند یعنی غیر محسن دوم مرتبه او را حد زنند و مرتبه سوم میکشند و بعضی فقها در مرتبه چهارم قتل فرموده اند و این اولی است و اما غلام یا کنیز ملوک پس حد بر آنها واقع شود بمقت مرتبه از مرتبه ششم قتل است و بعضی گفته اند که در مرتبه پنجم و این اولی است و اگر تکرار حد نشود بتکرار باز حکم قتل ندارد اجماعا علی ما فی المسالک و تکرار زنا یک حد لازم میشود و چند مراتب کثیره باشد و در وایت علی بصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد است که اگر زنا کند با زنی چند مرتبه بر او یک حد است و اگر زنا کند با زنان بسیار بدفعات بر او لازم است که بعد از آن زنان حد نزنند و این روایت معمول نیست و اگر زنا کند ذمی با ذمیة امام مختار است خواه او را میفرستند نزد اهل ندیش که اقامت حد بموجب اعتقاد خود بر او

نمایند و اگر خواهی بقضای ملت اسلام بر او حد جاری کند و اقامت حد بر زن حامل جائز نیست خواه از زنا حامل مشتبه باشد یا از غیر زنا تا هنگام وضع حمل و انعقاض ایام نفاس اگر مرصعه دیگر بهم نرسد تا انعقاض ایام رضاع مولود هم اقامت حد بر او نمیشود و اگر مولود را نگاهدارند و بهم رسد جائز است که بر آن زن حد جاری کنند و اگر حد زانیه رجم بود جائز است در ایام مرض و استحاضه هم رجم او و مرصعه و تحاضه را تا زانیه نمیرسند مادام که صحیح نشوند هرگاه واجب القتل و واجب الرجم باشد بلا حظه اینکه مبادا سرایت کند جلد و مرصعه بقتل او و انتظار می کشند که صحیح شوند بعد از آن حد بر آنها جاری شود و اگر مصیحت اقتضا کند که تعجیل در اجرای حد او بایند یعنی حاکم صلاح دانند نمیرسند و باید ستور از چوبها که مشتمل بر حد جلد یا باشد و شرط نیست در آنکه هر چوبی به بدن محدود برسد شیخ علی رحمه الله فرموده که بنوعی باید زد که هر شاخی را در خطه در ایلام او باشد و تاخیر نمیکند حد را بسبب حیض زانیه زیرا که حیض مرض نیست مانند استحاضه و نفاس بلکه دلالت بر اعتدال مزاج دارد و ساقط نمیشود حد زنا بسبب عروض جنون و ارتداد از زانی خواه آنحد رجم و قتل باشد یا جلد و اقامت حد نمیتوان نمود در وقت شدت سردی و نه در وقت شدت گرمی بلکه در مستان و سطر و زود در تابستان اول روز یا آخر روز و در زمین دشمن دین نباید اجرای حد نمود که مبادا واحد و بسبب غیرت لاحق بنجالفان شود و در حرم نیز اجرای حد نمیکند بر کسی که التجا حرم کند زیرا که حق تعالی فرمود و من دخله کان امنا بکما تنک می باید گرفت بر او در خوردن و آشامیدن یعنی زیاده برسد رقی با و نرسد و همان قدر بدینند که بر آن صبر و گذران نتوانند نمود امثال و اقارانش تا خود از حرم بر آید و حد بر او جاری شود مگر رجم گوید بسبب عدم اجرای حد و شدت حر و بر دانیست که هرگاه حد رجم و قتل نباشد مبادا بسبب برودت یا حرارت هوا ضرب موجب مرید المی شود که باعث تلف نفس باشد انتی و هرگاه جنایت موجب حد از جانی در حرم صد و ریابد جائز است که در حرم او را حد بزنند زیرا که او خود در حرم است حرم گاه نداشت سزاوارت است که در حرم اجرای حد بر او شود و مراد بحرم در اینجا حرم کعبه است و بعضی فقها حرم پیغمبر و حرم المکه علیهم السلام یعنی مشاهد مشرفه آنهم درین حکم ملحق بحرم کعبه ساخته اند و صاحب مسالك گفته برای این الحاق دلیلی نیافتم و و هم در بیان کیفیت ایقاع حد است هرگاه جمع شود بر مکلف جلد و رجم او لا و را جلد نمیرسند و بعد از آن رجم میکنند تا سیه سیفای هر دو قی واجب شود و همین حکم است در حد و زیاده از دویم و ابتدا بجای باید کرد که ایقاع آن دوم فوت نشود چنانچه اگر جلد و رجم قطع ید باشد قتل بر کسی واجب شود اول جلد و بعد از آن قطع و بعد از آن رجم یا قتل و آیا انتظار به شدن پوست محدود از الم حد اول حبه ایقاع حد دوم بایک شید یا نه بعضی



فقهائ گفته اند که باید کشید و بعضی دیگر میگویند که انتظار نباید کشید هرگاه مقصود ابدان نفس محدود باشد تاخیر چه او مرحوم را دفن میکنند و زمین اگر مرد باشد تا سرین و اگر زن باشد تا بینه و اگر بکر بزرگ و باز گرفته اند او را اگر زنای او ثابت به بینه شود و اگر باقرار او به ثبوت برسد بر نمیکردند و اگر زن را که فرار در حکم رجوع از اقرار است که مسقط رجم میشود و بعضی فقهائ گفته اند که اگر فرار کند پیش از رسیدن سنگ بر میگردانند او را و اگر بعد از رسیدن سنگ بکر بزرگ نمیکردند و واجب است که ابتدا کنند شاهدان بر جرم و بعد از آن امام و بعد از آن سائر مردم و اگر باقرار او باشد پس امام ابتدا کند و سنت است که اعلام کنند مردم را که بسیار جمع شوند در مکان رجم و سنت است که در محل اقامت رجم طائفه حاضر شوند و بعضی فقهائ این را واجب دانسته اند بمقتضای آیه که میمید و لیستند عذابا طائفة من المؤمنین و اقل آن طائفة یک نفر است و بعضی گفته اند ده نفر است و متاخر فقهائ که مراد از و این ادیس است سه نفر فرموده و قول اول خویش است و سنت است که سنگا صغیر باشند تا زود تلف نشود و بعضی گفته اند که سنگ بر او نمی اندازد کسی که بر او هم حدی از حد و الهی لازم شده باشد و آنرا بر کمر است حمل کرده اند و دفن میکنند او را هرگاه فارغ شوند از رجم او و جائز است اجمال در دفن و جلد نمیزند بر زانی بریدن بر سینه لیکن ستر عورت داشته باشد و بعضی فقهائ گفته اند که نمیزند او را بهمان حالتی که در هنگام زنا بود خواه بر تنه خواه بلباس و استاده نمیزند او را ضربهای سخت و در روایتی وارد شده متوسط و تفریق میکنند ضربتها بر پشت و محفوظ میدارند روی او را و سر و فرج را یعنی قبل و بر او را وزن را نمیزند نشسته و می بندند بر او بلیوس او را مترجم گوید فقهائ گفته اند امر باید کرد مرحوم را که پیش از رجم غسل ثلثه میت در حال حیات بعمل آورد و اگر نکرده باشد بعد از مردن غسل میت بدینند و بعد از آن دفن نمایند نظر سوم در لواحق است و آن چند مسئله است اول هرگاه شهادت بدینند چهار شاهد بزرگ و بزرگ و قبل و آن زن ادعا کند که باکره است و چهار زن شهادت بدینند بر یکا رتش حد بر او نیست و آیا شاهدان احد قدت می باید زد برای افترا شیخ رحمه الله در کتاب نهایی فرموده که باید زد و در کتاب مسوط گفته که نباید زد نه بر او که احتمال هست که شهو را شبیه در مشاهد شده باشد و حد و شبهه ساقط میشوند و قول اول شبهه است دوم شرط نیست حضوره شهو در وقت اقامت حد بلکه اقامت حد میشود هر چند آنها مرده باشند یا غائب شوند نه بر او که سبب حد ثابت شد یعنی بی آنکه فرار شوند چه اگر فرار شوند حد ساقط میشود نه بر او که فرار آنها موهم رجوع آنها از شهادت است و شبهه مسقط حد و فقهائ گفته اند که حد قدت نیست بر شاهدان که فرار شوند زیرا که فرار

رجوع نیست و الله اعلم سوم شیخ رحمه الله گفته واجب نیست بر شهود که حاضر شوند در مکان رجم و شاپرک  
و جوب حضور باشد زیرا که واجب است که آنها ابتدا بر جرم کنند چهارم هرگاه زوج یکی از شهدا را ارجع باشد  
بر زنای زن خود در آن دو روایت است مضمون یکی قبول شهادت آنها و اقامت حد و مضمون روایت  
دوم عدم قبول شهادت و اقامت حد قذف بر سه شاهد و حکم بلعان بر زوج است و سابق مذکور شد که شهادت  
زوج برای نفی زن و ضررش هر دو مقبول است پس عمل مضمون روایت اول موافق اصول مذیب باشد  
و جمع در میان روایتین باین طریق کرده اند که اگر بعضی شرط شهادت متحقق نشود مانند اینکه زوج قبل از شهادت  
قذف زوجه کرده باشد و او را حد قذف زده باشند یا لعان زوجه نموده در انصورت شهادت او مقبول شهادت  
نیست حدیثی نیز نه سه شاهد دیگر را و حد ثابت میشود بر زوجه هرگاه در پنج شرط از شرط الط قبول اختلافی بوقوع  
نیاید و قذف هم قبل از شهادت نکرده باشد با وجود آن روایت دوم را تضعیف هم کرده اند فقها و الله اعلم  
پنجم واجب است بر حاکم که اقامت حد و حق تعالی نماید بقضای علم خود هر چند بیثبته نباشد مانند حد زنا زیرا که  
او این خداست در زمین و اقوی است از بیثبته اما در حقوق الناس مانند قذف و سرقه موقوفست بر طلب  
صاحب حق خواه حد باشد یا تعزیر ششم هرگاه شهادت بدین بعضی شهود برنا و قبول شود شهادت آنها  
و بعد از آن شهادت بدین بعضی دیگر ورد شود شهادت آنها شیخ در کتاب خلاف و بسوط گفته که اگر شهادت  
آن بعضی را رد کنند بسبب امری که ظاهر باشد بر شهود اولی هم حد قذف میزنند همه شهود را زیرا که اقدام بر قذف  
نمودند باعلام شهود اگر رد شهادت شود بسبب امری که بر شهود مقبول الشهادت محقق باشد پس حد بر همان  
شهود مرد و الشهادت لازم میگردد بر او لعین و درین اشکال است زیرا که قذف بدون شهادت  
شهود متحقق شده پس همه را حد قذف باید زد و اگر یکی از شهود رجوع کند بعد از ادای شهادت حد قذف  
بر او لازم نشود بر شهود دیگر زیرا که استیفای شهادت بعمل آمده خواه بر شهود علیه حد زده باشند یا نه هفتم  
هرگاه شخصی به بین باز و چه خود مردی را که با او زنا میکرده باشد خواه آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله و کجای دانی  
باشد یا متعه و کنیز باشد یا از او جائز است آن شخص را که بر او را بکشد و گناهی بر او نیست عند الله و در ظاهر  
قصاص بر او لازم میشود مگر آنکه بر دعوی خود شاهد بیارد و یا ولی مقتول تصدیق قول او نماید ششم هرگاه از اله  
بکارت زنی کند یا تلکشت خود لازم میشود بر او مهر المثل آن زن و اگر کنیز باشد لازم میشود بر او که حصه دهم  
قیمت آن زن یا مالک و بدیه و قول اول مرویست و شیخ علی رحمه الله گفته که ساقط نمیشود بسبب طاعت

آن زن زیر آنکه مهر نیست که بسبب مطاوعت زن ساقط باشد بقصد قضای لا مهر یعنی منعم بر که تزویج کند کثیر را  
 بزین آزاد مسلم بدون اجازت آن زن و وطی کند آن کثیر را واجب است بر او حد شتم حد زن که دوازده و نیم نازیان باشد  
 و نیم ضرب است که از میان بگیرد نازیان را و بر او نیزند بعضی فقها گفته که یک ضرب متوسط باشد در سختی و سستی  
 و پنجم هرگاه هر که زن را کند در ماه رمضان روزانه یا در شب عقاب میکند او را زیاده از حد مقرری زن از زیر آنکه تنگ  
 حرمت ماه مبارک نموده و همین حکم است اگر در مکانی شریف مانند مسجد و حرم یا مشاهد مشرفه و یا در زیارت  
 شریف مانند روز جمعه و عید و عرفه کند و زیارتی منوط بر ای حاکم است باب سوم در حد لواط و مساحقه و قبیح  
 اما لواط پس آن وطی مرد است با مرد خواه ایقاب حشفه در و بر تمام واقع شود یا بعضی بدون ایقاب بعمل آرند  
 در میان الیتمین مرد و احکام هر یک مختلف است و ثابت نمیشود هیچکدام از اقسام لواط مگر با قرار چهار مرتبه  
 یا بشهادت چهار مرد بمجانسه و شرط است در مقرر که بالغ و کامل العقل و آزاد و مختار باشد خواه فاعل بود یا مفعول  
 و اگر اقرار کند کم از چهار مرتبه حد لواط بر او نمیرنشد و تقوی میکند او را و اگر شهادت بدهند کم از چهار شاهد ثابت  
 نمیشود و لازم میشود بر آنها حد قذف زیرا که اقرار کرده اند و حکم میکند حاکم با قاضی حد لواط هرگاه خود عالم شود  
 هر چند شاهد نباشد خواه حاکم امام باشد یا نائب امام علی الاصح و حد ایقاب قتل است بر فاعل و مفعول هرگاه مرد  
 عاقل و بالغ باشند و مساویست در حد آزاد و بنده و مسلمان و کافر و محسن و غیر محسن اگر بالغی لواط کند  
 با صبی و ایقاب نماید بالغ را میکشند و میرنند صبی را تا از آن کار باز ماند و همین حکم است اگر مرد عاقل لواط  
 کند یا مجنون که در آن صورت هم عاقل را میکشند و مجنون را میرنند و اگر آقا لواط کند با جسد خود هر دو را  
 حد میرنند و در صورت ایقاب هر دو را میکشند و در صورت عدم ایقاب حد میرنند هر دو را و در صورت  
 که جسد دومی نماید که او را رضی نبود آقا و را اگر لواط نموده ساقط میشود حد از لونه از آقا و اگر لواط کند دیوانه  
 با مرد عاقل حد میرنند عاقل را و آیات ثابت میشود حد بر مجنون هم درین دو قولست شبه آنست که ساقط میشود  
 زیرا که موصوف نیست به تکلیف که مناط حد است و اگر لواط کند ذمی یا مسلمان گشته میشود هر چند ایقاب  
 بعمل نیامده باشد و اگر لواط کند ذمی یا ذمی امام مجتهد خواه بر او حد اسلام نیز نیاید و اگر لواط کند لواط  
 خودش که آنها موافق مذہب خود اقامت حد بر او نمایند و کیفیت اقامت اینچنین است که میکشند  
 فاعل و مفعول را اگر در لواط ایقاب بعمل آید و در روایتی وارد شده که اگر محسن باشند رجم کرده میشوند  
 و اگر غیر محسن باشند نازیان میرنند و قول اول اشهر است و در صورت قتل امام مختار است آنها را بکشد

بیشتر با بسوزاند آتش را سنگسار نماید یا از بالای بلندی بر آفتاب یا دیوار بیندازد و بر آنها جائز نیست که حج نماید  
در میان یک نفرین حدود و سوزانیدن یعنی اول بیشتر که سنگسار نماید یا دیوار بر آنها بیندازد یا از بلندی زیر  
افتد و بعد از آن بسوزاند و اگر لواط بعد از ایقاب نرسد یعنی الت خود را در میان را نهای مفعول یا در میان  
دو ایله او بگذارد پس حدش صد تازیانه است و شیخ رحمه الله در نهایی فرموده که رجم کنند اگر محصن باشد و صد  
تازیانه بزنند اگر غیر محصن بود و قول اول شبهه است و برابر اندرین حد از او ببنده و مسلمان و کافر و محصن و غیر  
محصن اگر این کار مکرر کنند و در مرتبه حد بر آنها زده شود و در مرتبه سوم قتل است و بعضی فقها گفته اند که قتل در مرتبه  
چهارم است و این شبهه است و در مرد که در زیر یک جامه خواب بخواهند برهنه و قرابت رحمی با هم بگیرند شبهه باشد  
که مانع لواط باشد تغیر میکنند آنها را از سه تازیانه تا دونه تازیانه کم و زیاد متغیض و تجویز حاکم است و اگر مکرر کنند  
این کار را در میان دو مرتبه تغیر بوقوع آید و مرتبه سوم حد بر آنها زده میشود و همچنین تغیر میکنند کسی را که بشهوت  
بیوسه طفلی را که محرم او نباشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر طفل محرم را هم بشهوت بیوسه همین حکم دارد و هرگاه  
توبه کند لایط پیش از قیام بینه ساقط میشود حد از او اگر بعد از اقامت بینه توبه کند ساقط نمیشود و اگر باقرار لواط کند  
ثابت میشود امام مختار است اگر خواهد اقامت حد کند و الا اعتونا و حد مساحقه زنان با یکدیگر صد تازیانه است  
خواه حرة باشند یا ائمه مسلمة باشند یا کافره محصنه یا غیر محصنه و فاعل یا مفعول لها و در کتاب نهایی فرموده که رجم میکنند  
آنها را اگر محصنه باشند و حد میزنند بر آنها اگر غیر محصنه باشند و قول اول اولی است و اگر مکرر کنند این کار را بعد از اقامت  
حد سه مرتبه در مرتبه چهارم حکم قتل است و ساقط میشود حد اگر تائب شوند پیش از بینه و ساقط نمیشود بعد از بینه و اگر  
اقرار کنند نزد حاکم و توبه نمایند حاکم مختار است و یا جرای حد و عفو و وزن اجنبیه هرگاه یافته شوند در زیر یک جامه  
خواب برهنه تغیر میکنند هر یک از آنها را به کمتر از حد و اگر مکرر کنند این کار را و در مرتبه تغیر شود و در مرتبه سوم  
حد لازم میشود و اگر باز عفو کنند در نهایی گفته که کشته میشوند و اولی اقتضای بر تغیر است از برای احتیاط و اگر قتل  
و مسئله اول کفالت جائز نیست در حد زیر که موجب نفوق حد است و امر حدود و نفوسیت و تاخیر در آن  
مجاز نیست در صورت امکان ایقاع حد و ائمنی از ضرر و شفاعت مقبول نمیشود در سقاط حد و هم هرگاه شخصی  
وطی کند باز وجه خود و آن زوجه مساحقه کند یا عورتی باکره و آن از آن مساحقه حمل گیرد شیخ در نهایی فرموده  
که زن سخی کننده را سنگسار میکنند و باکره را صد تازیانه میزنند بعد از وضع حمل و لاحق میشود مولود و باطلی که زوج  
آن زن سخی کننده است و لازم میشود مساحقه را امر مثل باکره بهر امارت رجم قول شیخ است و در آن تردید است

چنانچه قبل ازین مذکور شد و شبهه اقتصار بر جلد است اما زدن تازیانه بر صبی با کوه بسبب وقوع موجب آنست  
 که مساحقه باشد اما لحوق ولد نیز مجزئ است زیرا که ولد از تن او بهم رسیده و از زنان نبوده اما هرگز مساحقه بسبب آنست  
 که سبب از آنکه بکارت شده و دیت از آنکه بکارت هر المثل است و مسحوقه مثل زانیه نیست که دیت نداشته باشد  
 زیرا که زانیه راضی باز آنکه بکارت خود میشود و مسحوقه اجازت آن نداده بمساحقه و بعضی از فقهای متأخرین گفته اند که  
 مسحوقه مثل زانیه است در سقوط دیت بکارت و سقوط نسب اما قیادت و آن جمع کردن زنان اجنبیه است  
 یا مردان اجنبی برای زنا و مردان یا مردان برای لواط و زنان باز زنان برای مساحقه و این ثابت میشود باقرار دو مرتبه  
 از بالغ عاقل آزاد مختار یا بشهادت دو شاهد و هرگاه ثابت شود واجب است بر قواد و مفتاد و پنج تازیانه و بعضی  
 فقهای گفته اند سرورای تراشند و تشییع میکنند و اگر آزاد باشد یا بنده و مسلمان باشد یا کافر و آیا اخراج بلد هم میکنند او را  
 در دفعه اول شیخ رحمه الله گفته در نهایی که بلی و شیخ مفید رحمه الله فرموده اخراج در مرتبه دوم است و قول اول مرویت  
 اما اگر زن این کار کند او را تازیانه نمینند و بر او سر تراشی و تشییع و اخراج نیست باب سوم در بیان حد قذف است  
 و نظر در چهار امر است اول در موجب حد و آن نسبت دادن است کسی را بزنا و لواط چنانچه بگوید یا زنا کرده  
 تو یا لواطی یا ترا لواط کرده اند یا تو زانی هستی یا لواطی کننده یا با تو جماع در ویر کرده اند و هر چه باین معنی باشد و دلالت  
 بر آن صریح کند و بدانند گوینده این کلمات معانی الفاظ را بهتر زبانی و اگر بگوید سپرد خود را که اقرار به پسر کرده باشد  
 تو پسر من نیستی واجب میشود حد قذف بر او و اگر بگوید بگری بگویندستی پسر پدر خود و اگر بگوید مادر تو نیز نا هم رسانیده  
 ترا یا بگوید که ای پسر زانیه قذف مادر او کرده باشد و اگر بگوید پدر تو نیز نا هم رسانیده ترا یا بگوید ای پسر زانی این قذف  
 پدر او است و اگر بگوید ای پسر دوزنا کننده قذف پدر و مادر را نموده و ثابت میشود باین عبارات حد قذف یعنی  
 اگر پدر و مادر مخاطب مسلمان باشند هر چند مخاطب کافر باشند زیرا که مقذوف کافر نیست طلب حد از قاذف  
 نمیتواند نمود و اگر بگوید یکی که تو زانیستی از زنادین صورت در وجوب حد از طرف مادرش تردید است  
 زیرا که شاید نسبت زنا مخصوص پدر او باشد و مادرش مجبوره بود که نسبت زنا یا دکرده باشد و ساقط میشود  
 حد در صورت احتمال اما اگر بگوید زانیستی است ترا مادر تو از زنا تا باین عبارت قذف مادر میشود هر چند  
 احتمال مذکور درین کلام بهم باشد زیرا که آن احتمال درین ضعیف است و ظاهر این کلام مفید نسبت زنا به  
 مادر است و ضعیف میگردد من توقف است در حد زیرا که محتمل معنی مذکور هر چند ضعیف باشد و حد  
 ساقط میشود و شبهات و اگر بگوید که ای شوهر زانیه پس قذف حق زوجه باشد و او مطالبه حد نزد حاکم میکنند

و همچنین اگر بگوید ای پدر زانیه یا بر او زانیه پس مطالبه حد میکنند و نفر خطاب یا خواهر او زیرا که نسبت زنا  
 آنها داده نه بخاطب و اگر بگوید زنا کرده با فلان زن یا لواط با فلان مرد پس قذف مخاطب نموده و درین وقت  
 قذف برای کسی که نسبت زنا یا لواط با او داده تردست شیخ در نهایت بر مبروط گفته که بر او حد ثابت میشود زیرا که  
 این یک فعل است هر گاه در یکی کاذب شد و در دوم هم کاذب خواهد بود و مصنف رحمه الله فرموده که ما مسلم  
 نمیداریم که موجب فعل واحد است زیرا که موجب حد و فاعل فعل است و در مفعول انفعال و جانشین است که یکی  
 یا اختیار انفعال کند و مفعول مجبور باشد در انفعال و بسبب اختلاف نسبت حکم منسوب غیر حکم منسوب الیه خواهد بود  
 و هر چند این احتمال غیر ظاهر باشد و موجب سقوط حد میشود و اگر بگوید پس زن ملائمه را که ای پس زانیه بر او ثابت میشود  
 حد قذف زیرا که زنا می ملائمه کی به ثبوت رسیده و اگر بگوید پس زنی را که آن زن را حد زنا زده باشند و آن زن کار  
 نکرده باشد ای پس زانیه واجب نمیشود بر او حد زیرا که زنا می او به ثبوت رسیده و عفتش ثابت نشد و بسبب قذف  
 محصن که بمعنی عقیف است لازم نمیشود نه بقذف غیر عقیفه مشهوره زنا و اگر پسرتانیه را قذف کند حد بر او لازم میگردد  
 و اگر زن خود بگوید که من زنا کردم با تو میسر آید اگر کذب حد قذف کند و در آن تردست قسیمی که مذکور شد چنانکه گفت  
 که آن زن که می باشد و زنا و حد بر او نباشد پس قذف خود کرده باشد نه قذف زن و باین کلام بر مردم لازم حد زنا لازم  
 نمیکرد و تا چهار مرتبه اقرار کند چنانچه مذکور شد و اگر بگوید ای دیوث و ای کشان و ای قمران یا سوای این الفاظ  
 مفید قذف اگر در عرف قائل هم این الفاظ بمعنی قذف باشند لازم میشود بر او حد قذف و اگر نزد بعضی قذف نباشند  
 یا سوای قذف معنی در عرف قائل داشته باشند پس بر او لازم نمیشود اگر معنی آنها چیز نباشد که مخاطب ناخوش شود و آن  
 تعزیر لازم میشود بر قائل نه حد قذف مگر حکم گوید فقها گفته اند که دیوث کسی است که مردان بیگانه را داخل کند بزرگ  
 خود و کشان آنکه بر خواهر و قران آنکه بر دختر خود داخل نماید و هر کلمه که آن ناخوش شود مخاطب و در لغت و عرف  
 بعضی قذف یعنی نسبت زنا و لواط نباشد و ثابت میشود بآن تعزیر نه حد قذف چنانچه بگوید تو در الحرمی یا بگوید  
 و له الحیض یا بگوید زن خود را که ترا باکره نیافتم یا بگوید یکسای فاسق و ای شارب الخمر و نه استخص ظاهر است بر معلن  
 الفسق نباشد یا بگوید ای حقیر ای دنی و ای نوک و اگر مخاطب بحق استخفاف و امانت باشد یعنی معلن لعنت بود و او را  
 حرمتی احرامی نباشد پس حد و تعزیری بر امانت و استخفاف او لازم نمیشود و همچنین اگر بگوید ای مجذوم ای مجنون  
 مطایبی واقع باشد چه موجب امانت و استخفاف است و تعزیر بر آن لازم میگردد و در قذف کننده است  
 و معتبر است و در که بالغ و عاقل باشد پس اگر قذف کننده طفل غیر بالغ باشد حد نمیزنند بر او و تعزیر میکنند او را



کم از حد هر قدر که احکام صلاح حال او داند به چند قذف کند مسلمان بالغ عاقل حر را و همین است حکم مجنون یا یا شرب طست  
در وجوب حد کامل حریت قاذف بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند شرط نیست آزاد بودن قاذف و بقول  
اول نصف حد کامل بر بنده لازم میشود و دوم تمام حد که هشتاد و ناز یانه است و اگر او حاکم مقتضون که قاذف حر است  
و قاذف انکار حریت خود نماید پس اگر یک قول ازین دو قول ثابت شود به بینه یا سوای بینه مانند شیاع عمل بآن  
باید کرد و اگر مجهول ماند اظهر آنست که قول قول قاذف است زیرا که اصل بر اوست ذمه است از زائد و احتمال عبودیت  
و دفع وجوب زیاده میکند سوم در مقتضونست و شرب طست در او که محصن باشد و مراد با حصان در اینجا بلوغ است  
و کمال عقل و آزاد بودن و اسلام و عفت پس هر که تمام این صفات داشته باشد واجب میشود بقذف او حد و باید که  
این صفات نباشد یا بعضی ازین صفات نداشته باشد بر قاذف او حد نیست بلکه تعزیر است مانند کسی که قذف کند طفل  
نا بالغ را یا غلام را یا کافر را یا متظاهر بر نفاق را خواه قذف کننده بالغ باشد یا طفل مسلمان باشد یا کافر آزاد یا بنده و اگر  
بگوید مسلمان را که ای پسر زانیه یا بگوید یا که مادر تو زانیه است و مادر او کافره بود یا کنیز شیخ در نهایت فرموده که بگوید تمام  
حد لازم میشود از جهت حرمت پیشرش و شبه آنست که تعزیر ملازم میشود و اگر قذف کند پدر یا پسر خود را حد غیر تنزیه بر پدر  
و تعزیر میکنند او را و همچنین اگر قذف کنند زن مرده خود را و دارش نداشته باشد مگر آن ولد قاذف و اگر آن زن  
مقتضوفه را اولاد باشد از غیر قاذف آنها را می رسد که طلب تمام حد کنند از او و پسر را حد میزند اگر قذف پدر یا مادر  
نمودند و بهم چنین اگر مادر قذف پسر خود کند یا قارب باشد برادر قذف خواهر کند و بر عکس چهارم در احکام است  
و در آن چند مسئله است اول هرگاه قذف کند جماعتی را بهر کدام از آنها اعطیه یا تخدیه پس هر یک از آنها را می رسد  
که طلب حد کنند از او و اگر تمام جماعت را قذف کند بیک لفظ و با اجتماع آمده طلب حد کنند بر قاذف یک حد میزنند  
و اگر متفرق دعوی کنند برای هر کدام حد باید زد و بعضی فقها گفته اند که در تعزیر هم همین حکم است زیرا که حد اقوی است  
از تعزیر و هرگاه در حد تعدد نباشد در صورت مذکوره در تعزیر هم بطریق اولی تعدد نخواهد بود و مصنف رحمه الله گفته  
که تعزیر مفوض برای حاکم است و مقداری معین در شرع مقرر ندارد و در اختلاف و تعدد و تعزیر  
بیح معنی ندارد و بهم چنین اگر بگوید یکسی که ای پسر زانی درین مطایبه حد می رسد پدر و در اینجا پدر و مادر مقتضون  
را و اگر با اجتماع پیش حاکم آمده مطالبه کند یک حد بدو دعوی بر او میزند حاکم و اگر متفرق بیایند دعوی بر هر کدام حد  
عاطفه لازم میشود و هم طلب حد قذف بوارث مقتضون تعلقی میگردد و اگر مقتضون استیفای آن نکرده باشد  
شریک میشوند در آن و ریشه مذکور و اناث میت سوای زوج و زوجه و غیره هم گویند معنی وراثت از طلب حد آنست

که هر کدام از ورثه را میرسد که طلب حد از قاذف کند و بعضی ورثه از دیگران سقاط مطالبه نمیشود و اگر کسی از ورثه  
عفو کند و دیگران عفو نکنند تمام حد بر او میزنند و مانند میراث مال نیست که مقسوم میشود سوهم هر گاه بگوید کسی که  
میر تو را زنا کرده یا لواط نموده یا دختر تو را زانیه است پس حد حق پسر و دختر است که از قاذف مطالبه کنند نه حق مخاطب اگر  
آنها طلب حد کنند یا عفو نمایند بخشی در آن نیست مختار اند و اگر پیش از طلب آنها پدر مطالبه کند شیخ رحمه الله در کتاب  
نهایه فرموده که او را میرسد که مطالبه حد کند یا عفو کند که امانت باور ارجح شده و درین قول اشکال است زیرا که با وجود  
مقتدوف ولایت طلب به پدر مقتدوف چنانچه منتقل شود و پدر مسلط نمیشود بر حق پسر چنانچه در بابی حقوق پسرین حکم است  
چهارم هر گاه وارث حد شوند چند کس و بعضی عفو کنند و بعضی اگر طلب نمایند ساقط نمیشود حصه از حد و بعضی از بعضی  
بلکه باقی ورثه را میرسد مطالبه تمام حد هر چند یک وارث مانده باشد که عفو نکرده اما اگر تمام جماعت عفو نماید یا مستحق  
یک شخص باشد و عفو کند حد ساقط میگردد و مستحق حد را میرسد که عفو کند پیش از ثبوت حق نزد ما کم و بعد از ثبوت  
هم و حاکم را میرسد که اعتراض کند بر او و اقامت حد نمیکند مگر بعد از طلب مستحق پنجم هر گاه مکرر واقع شود بر کسی حد قذف  
مکرر قذف دوم مرتبه در سوم واجب القتل میشود و بعضی فقها گفته اند که در مرتبه چهارم و این اولیست از برای احتیاط  
در خون مردم و اگر شخصی قذف کند و بر او حد نزنند و بعد از آن قاذف بگوید که آنچه گفته بودم صحیح بود و واجب می شود  
باین قول دوم تعزیر زیر اگر تصریح بقذف نکرده و اگر مکرر قذف کند و در میان حد واقع نشود حد واحد بر او لازم  
میشود نه زیاده از واحد ششم سقاط نمیشود از قاذف مگر به بینه مثبت زنا یا تصدیق مستحق حد که مقتدوف یا ورثه  
او باشد یا بعفو مستحق و اگر قذف زوجه خود کند به بینه و بلعان هم سقوط حد قذف میشود به هفتم حد قذف هشتاد و نازمانه  
است خواه قاذف آزاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن و میزنند او را با جامه او برهنه نمیکند او را و اقتصار میکنند  
او را بر ضرب متوسط نه ضرب شدید که در زنا مقر است و تشهیر میکنند قاذف را تا شهادت او قبول نشود و ثابت  
میشود قذف به شهادت دو عادل و با قرار هم که دوم مرتبه کند و شرط است در مقرر که مکلف و آزاد بود و مختار باشد  
نه مجبور و هشتم هر گاه تقاذف کنند دو کس یا هر یک ساقط میشود حد و تعزیر بر نمی نمایند هر دو را مگر هر چه گوید بعضی فقها  
گفته اند که تعزیر میکنند کفار را بسبب اینکه تنازع کنند با هم دیگر در القاب یعنی بر یک دیگر لقبهای ناخوش گذارند  
و تحقیر و امانت کنند یک دیگر را با مرض مانند اینکه بگویند ای مبروص و ای مجزوم چنانچه از مسلمانان بسبب تقاذف  
یا یک دیگر حد ساقط می شود و از کفار تعزیر ساقط نمیکرد و مگر آنکه بیم حدوث فتنه باشد در میان کفار پس  
قطع آن فتنه میکنند امام باقر علیه السلام و اندو لا حتی میشوند باین باب چند مسئله اول هر که العیاذ بالله

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم نماید جائز است که سامع اورا بکشد ادا م که خوف ضرر بر نفس خود یا مال خود یا یکی از مؤمنین  
 نداشته باشد و همین حکم است در سب یکی از ائمه معصومین علیهم السلام و انبیای دیگر علی بن ابی طالب و علیهم السلام  
 و علامه در کتاب تحریر گفته که هر که سب حق تعالی نماید کافر میشود و همین حکم است بر که سب کند یکی تسبیح آیات او و پیغمبران  
 او و کتب او خواه بر سبیل حد بگوید یا بر سبیل تشخیر و منزل و و هم هر که ادعای نبوت کند واجب است بر مسلمین که او را بکشند  
 و همچنین کسیکه ظاهر الاسلام بود و بگوید من بنیدائمه که محمد ابن عبد الله صادق است یا کاذب و اگر ذمی چنین کلامی بگوید او را  
 میگذرانند بقتل خود و صاحب مسالک گفته که علامه در کتاب تحریر ملحق ب سب بنی سب والد و آنحضرت و دختران  
 آنجناب را هم ساخته چه حضرت سیدتنا فاطمة الزهراء علیها السلام و چه بنات دیگر آن سید الانبیاء از جهت رعایت احترام  
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و شیخ علی رحمه الله گفته سب مادر امام علیه السلام و دختران امام هم همین حکم دارد و سوم  
 هر که عمل بکند اگر مسلمان باشد او را باید کشت و اگر کافر بود او را تا دیب باید نمود بقتضای نص زیرا که مرویست از پیغمبر خدا  
 صلی الله علیه و آله وسلم که سار مسلمان را باید کشت و سار کفار را نباید کشت و سوال که زن از آنحضرت سار کفار را  
 چرا نباید کشت آنحضرت فرمودند که کفر اعظم است از سحر باین معنی که سب کفار را نمیکشند بسبب سحر چنانکه بکشند و سار  
 مسلمان حکم مردوده دارد که واجب القتل است و اسحاق ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که حضرت  
 امیر المؤمنین علیه السلام فرموده هر که تعلیم بکند حد او قتل است مگر آنکه توبه کند کذا فی المسالک در کتاب البیج تحقیق معنی  
 سحر و آنچه حر است از آن مذکور شد چهارم مکروه است که در تادیب صبی زیاده از دو تا زیاده نزنند و هم چنین در تادیب  
 غلام و کنیز بعضی فقها گفته اند که اگر بزند مولی غلام خود را در غیر موجب حد بقدر حد لازم است او را که از او کند آن غلام را  
 و این مجمول بر استحباب است و بعضی گفته اند که واجب است مترجم گوید صاحب مسالک فرموده که مقدار تادیب  
 و تعذیر عبید و اطفال هم مفوض بجا که است خواه بسبب آن قذف باشد یا غیر قذف و در روایت حماد ابن عثمان است که  
 گفت عرض کردم بخیر است حضرت صادق علیه السلام در او ب صبی و مملوک آنقدر فرموده که پنج تا شش و شیخ رحمه الله  
 در کتاب نهایه بنی فتوی داده و ده ضرب تلفته و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که در تادیب اطفال هم  
 حکومت است و اقدمی در آن مانند اقدمی در حکم بین الناس برسانند معلمان را که ضرب شمار زیاده از سه ضرب قصاص  
 دارد و پنجم هر چیز که در آن تعزیر باشد از حقوق الهی ثابت میشود بدو شاهد عادل باقرار و در مرتبه بقولی و بعضی گفته اند که اقرار  
 یک مرتبه هم کافیست در ثبوت تعزیر و هر که غلام خود را یا کنیز خود را قذف کند تعزیر بر او لازم میشود چنانچه در قذف  
 بیگانه لازم میگردد و ششم هر کس فعل حرمتی کند یا ترک واجبی نماید امام را میرسد که تعزیر بر او کند کمتر از حد و مقدار آن

مفوض اصلاح امام است و نمی باید تعزیر بقدر حد باشد و تعزیر بعد بقدر حد باشد بلکه کمتر از آن بودیاب چهارم  
حد مسکرم و فقلع است و در آن سه بحث است اول در موجب حد است و آن تناول مسکرم است یعنی  
خوردن و آشامیدن آنها و تناول فقلع یعنی بوزه که از جو میسازند هر چند مسکرم نباشد و در حالت اختیار با وجود علم بحرامت  
آن هرگاه خورنده آن بالغ و عاقل باشد و این چهار شرط است برای خوردن و آشامیدن مسکرات و فقلع که بآن  
شروط مستوجب حد میشود و تناول شامل خوردن خالص آنست که نان خورش ساختن و مخزج با غذاها و دواها نمودن  
و اگر بآن حقه کنند یا در بینی بچکانند آنرا بنوعیکه بخلق نرسد و موجب ابطال صوم نگردد تناول نباشد که موجب حد شود پس  
اگر یک قطره از آن در کوزه بریزد یا آشامیدن آب از آن کوزه حد واجب میگردد و هر چند تعزیر آب ندهد و مراد با مسکرات  
آنست که از شراب و آشکار باشد که حکم غیر یک قطره آنها شامل است و همه مسکرات درین حکم داخل است خواه آنرا خمر  
گویند یا بنیذ و غیر آن از قبیل شراب خمر و شراب مویر و عسل و مزه که از جو یا گندم و ذره میسازند و هم چنین اگر از دو  
یا زیاده از دو چیز خلل ساخته شود و مسکرم پیدا کند و بنگ هم همین حکم دارد و آب انگور نیز هرگاه به غلیان بیاید که عکاس  
آن سفلی شود هر چند گفت بهرساند مگر آنکه بسبب غلیان در حقه آن کم شود و یک حقه بماند یا منقلب شود یا غیر  
دیگر مانند سرکه و دو شتاب و سوای آب انگور هم هر چه در و شدت مسکرم بمرسد حکم آب انگور دارد و اما خمر یا هرگاه غلیان  
نیاید و جدا اسکار برسد در حرمت تردد است و شبه بقای آن بر حلیت است تا وقتی که مسکرم شود و همین حکم است  
در مویر هم هرگاه بنیسانند آنرا در آب و غلیان بیاید خود بخود یا با آتش و آنهم خلافت است و حلیت است تا بعد  
اسکار نرسد و صاحب مسالک فرموده که انگور اگر خود بخود بپوش آید حکم آب انگور بپوش آمده دارد و آنهم دو وجه است  
زیرا که اسم عصیر یعنی بر آن اطلاق نمیشود و در معنی مانند عصیر است و فقلع یعنی بوزه هم مانند بنیذ مسکرم است  
در حرمت بودن هر چند مسکرم نباشد و دلیل آن احادیثی است که درین باب وارد شده و در باب اطعمه هم مذکور شد  
و نیز حرمت تراوی بققلع و نان خورش ساختن از آن موجب حد در تناول اشیای مذکور مشروط است با اختیار  
و کسی را که با گمراه بخورند مانند اینکه بزور و حلقش بریزند یا برسد او را بر وجهی که تحمل آن نتواند کرد و دست از  
ضرب بر ندارد و نیز تا بخورند حد بر او واجب نمیشود و نیز شرط است که بالغ و عاقل باشد و چنانچه ساقط میشود حد از  
کراهت از جاهل بحرامت و از جاهل بآنکه شراب از جنس اشیای محرمه است هم ساقط میگردد و ثابت میشود حد شراب بشهادت  
دو عدل مسلمان و مقبول نیست در آن شهادت زنان خواه منفرد باشند آن زنان یا منضم یا مردان و با قرار دو نفر  
و کفایت میکنند اقرار یک مرتبه و شرط است بلوغ مقرو کمال عقل و حریت و اختیار و مترجم گوید قبول و عاقل

میگردند و از قریب العبد یا سلام و هر که از بلاد اسلام بعید باشد نیز میکنند آنکه در بلاد اسلام ساکن بود و یا با مسلمان مخلوط باشد علی مافی المسالک و دوم در کیفیت حد شرب خمر است و آن هشتاد تا زیاده است خواه شارب مرد باشد یا زن آزاد باشد یا بنده در روایتی وارد شده که بنده را چهل تا زیاده باید زد و ضعف حد کرد و این محمول نیست اما کافر اگر متظاهر به شرب خمر باشد میزند او را و اگر در شرابین کار نماید و آشکارا نکند حد بر او زده نمیشود و میزند شارب را بر سینه و بر پشتش بر هر دو شان سوای روی و غورتین و سوای مکانیکه باعث قتل شود زدن بر آن مکان و اقامت حد بعد از تیشیاری از مسکرت است و هرگاه دوم مرتبه حد زده شود مرتبه سوم قتل است بموجب روایت و شیخ در کتاب خلاف گفته که قتل در مرتبه چهارم است و اگر مکرر شرب کند بدون تحمل حد یک حد کافیت سوم در حکام است و در آن چند مسئله است اول اگر شهادت بدید یک شاهد شرب خمر و شاهد دیگر یقی کردن بنا برین لازم می شود حد بشهادت شاهدین بقیه خمر هم زیرا که در حدیث واقع است که حضرت امیر المومنین علیه السلام در باب ولید این عتبه فرموده اند وقتیکه یک شاهد شهادت بخوردن خمر بر او داد و شاهد دوم بخمر با قافا بالا و قد شربها یعنی نکر دیگر آنکه خورده بود آنرا و درین استدلال تردید نیست زیرا که شاید با کراه او را خورائیده بودند و دیگر حد نیست و میتوان گفت که این احتمال مدفوع است بآنکه اگر با کراه میخورد بعدین عذر دفع از خود حد میگرد و اگر دعوی الکراه کند البته حد از وساقط میگردد و بمقتضای حدیث الحد و تدبیری بالشبهات مترجم گوید این کلام وقتی تمام است که او عالم باشد که بریکره حد نیست و شاید این عذر از جهت عدم علم بمسئله سقوط حد با کراه نگفته باشد و دوم هر که شراب بخورد در حالتیکه حلال و اند خوردن آنرا و او توبه میدهند پس اگر توبه نکند اقامت حد بر او میکنند و اگر امتناع کند از توبه کشته میشود بعضی فقها گفته اند که حکم او حکم مرتد است یعنی اگر بر اسلام توبه نکرده باشد واجب القتل است و اگر بکفر برود و مسلمان شده توبه میدهند و از زیر که حرمت خمر از ضروریات دین اسلام است و منکر آن کافر و مرتد میشود پس مرتد فطری خواهد بود یا مرتدی بنا بر اختلافیکه واقع است در میان فقها و این قول قویست اما باقی مسکرت پس کشته نمیشود متحمل آننا زیرا که در حرمت آنها میان مسلمانان اختلاف است و از ضروریات دین اسلام نباشد و شارب آنها را حد میزند خواه متحمل باشد یا نباشد سوم هر که بفروشد خمر یا حلال داند و فروختن آنرا توبه میدهند و او را اگر توبه نکند میکشندش و اگر حلال نداند تعزیر میکنند و اگر سوای خمر از مسکرات دیگر بفروشد کشته نمیشود و هر چند توبه نکند بلکه تعزیرش میکنند چهارم اگر توبه کن پیش از قیام مینه شاقط میشود حد او و اگر بعد از اقامت مینه توبه نماید ساقط نمیشود حد و اگر ثبوت حد با قرائن او باشد امام مختار است خواهد عفو نماید و خواهد اجزای حد نماید و بعضی فقها گفته اند واجب است بر امام اجزای حد و این اظهار است تمته و این شتمل است بر چند مسئله اول هر که حلال داند چیزی را از محرمات

حق تعالی که اجماع است بر حرمت آن باشد مانند سبیت و خون و ربوا و گوشت خوک و بر فطرت اسلام متولد شده باشد واجب القتل است و اگر مرتکب آن شود بدون احتمال تعزیر میکنند او را و هم کسیکه حد یا تعزیر او را موجب قتل شود و دیت ندارد و بعضی فقها گفته اند که دیت او بر بیت المال است و قول اول مرویست سوم اگر حاکم اقامت حد کند و بعد از آن ظاهر شود بر او فسق شود و دیت مقتول از بیت المال بدهد و ضامن دیت حاکم نیست و عاقله حاکم نیست یعنی در صورتیکه حاکم غیر معصوم باشد چه از معصوم چنین حکمی صادر نمیشود و اگر غیر مستبوی زن حامله کسی برای احضار جهت استیغای حد و ساقط شود محل آن زن از بیم شیخ رحمه الله فرموده که دیت چنین بیت المال است و این قول قویست زیرا که اسقاط از روی خطا شد و تدارک خطای حکام تعلق بر بیت المال دارد و بعضی فقها گفته اند که دیت بر عاقله مام میشود و چنین بود حکم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر عمر ابن خطاب که در زمان عمر زنی را طلبیده بودند برای اقامت حد و آن زن حامله بود و بچه از شکم او افتاد و طلب فتوی درین مسئله از آن حضرت نمود و عمر گفتند که دیت بر عاقله حاکم است چه این قتل خطای محض است و دیت قتل خطای عاقله می افتد پس عمر تحصیل دیت از بنی عدی نمود که عاقله او بودند و فقها گفته اند که طریق این روایت معتد نیست و بصحت نرسیده و مخالف اصول مذہب است و قول معتد تعلق بر بیت المال است و اگر امر کند حاکم یعنی حاکم غیر معصوم بضرب محدود و زیاده از حد و محدود بمیرد پس بر حاکم است نصف دیت که از بیت المال خود بدهد و اگر حد زننده عالم بمقدار نباشد زیرا که این قتل خطای شبهه بعد است و این بر صورتیست که حد زننده واقف مسئله مقدار حد نباشد و اگر سهوا چنین حکمی کند پس نصف دیت مقتول تعلق بر بیت المال میکند و اگر امر کند حاکم بمقدار حد زننده و او زیاده از حد بزند عمدادرین صورت نصف دیت بر زننده حد زننده باشد و اگر زیاده بزند سهوا نصف دیت مذکور بر عاقله حد او است و درین مسئله احتمال دیگر هم هست و آن اینست که تمام دیت مقتول را تقسیم کنند بر سوطهایش بر ضربتها که تا زیاده زده و مضروب بآن مرده و هر قدر دیت مقابل ضربتهای شرعی شود آنرا ساقط کند و بقدر آنچه که مقابل ضربتها نامشروع شود از مال خود بدهد و بعضی گفته اند که تمام دیت از مال خود بدهد زیرا که قتل بسبب همان زیادتی شده است و ضمان تمام دیت بر او باشد چنانچه اگر میریض مشرت بر موت را بر زن با سنگ بر کشتی پریال و مال تلف شود ضمان تمام آن مال بر زننده او باشد باینکه در حد سحر و کلام مادر ساقط است و مال مسروق و آنچه بآن ثابت میشود سرقه و حد آن واحکام لاحقه بآن اول در بیان سارق است یعنی دزد و در چوبه ابقاع حد بر دزد چند شرط است اول بلوغ است پس اگر طفل غیر بالغ دزدی کند او را تعزیر باید نمود و حد بر او نیست هر چند که راین کار کند و در کتاب نهاییه گفته که اولاد او را عفو میکنند و اگر باز عود کند تا ویب میکنند او را و اگر باز عود کند



میخراشند انگشتان او را تا خون بیاید و اگر باز خود کند قطع میکنند و اگر انگشتان او را باز خود کند قطع دست میکنند  
از او چنانچه از بالغ قطع میشود و درین باب روایات وارد شده و دوم عقل است پس قطع کرده نشود دست دیوانه و آقا  
نیکند و او را هر چند که بر سرقه کند مترجم گوید اگر جنونش دوری باشد و در هنگام افاقه دزدی کند حکم مجنون ندارد و چنانچه  
اگر تعزیر موجب باز ماندن او را از سرقه نشود تعزیر از او ساقط نمیکرد و تعزیر منوط بر ای حاکم باشد و حد و احکام جایزین  
باختلاف اقسام جنون مختلف میشود و لکن جنون کذا فی المسائل سوم ارتفاع شبهه پس اگر توهم کند که سرورق ملک  
اوست و بعد از آن ظاهر شود که ملک و نبوده قطع نمیشود و همچنین اگر مال مشترک باشد و بر قدری از آن بگمان اینکه بقدر  
حصه اوست چهارم ارتفاع شرکت پس اگر بزد و از مال غنیمت در آن دور وایت است یکی آنکه قطع نمیشود مطلقا  
و در روایت دوم آنکه اگر مال سرورق زیاده از مقدار حصه او باشد و آن زیادتی بقدر نصاب قطع بود حکم قطع میکنند و الا  
قطع ساقط میشود و درین مسئله تفصیل خوب است و آن اینست که اگر مشتبه شود بر او یا گمان کند که آنچه گرفته بقدر حصه اوست  
و بعد از آن ظاهر شود که زیاده بوده حکم قطع ندارد و الا قطع میکنند و اگر بزد و از مال مشترک بقدر حصه خود قطع نمیشود  
و اگر زیاده از حصه خود بگیرد و زیادتی بقدر نصاب قطع باشد قطع میشود و صورتیکه شبهه نباشد و علم تجریم باشد پنجم از مال مستور که محفوظ  
باشد کشف ستر نموده بر آرد یا بقتب زدن یا بشکستن قفل و اگر در آن درخواست یا نفراد یا مشترک پس اگر یکی به تنگ ستر کند  
و دوم مال بر او بر هیچیک از قطع نیست ششم متاع بر آرد یا با نفراد یا بشکستن و تحقق میشود اخراج بسبب مباشرت و شبهه  
آن هر دو باین معنی که یا خود بر آرد یا بسبب بر آوردن از مکان مستور باشد مانند اینکه ریسمان بر آن بندد و از بیرون آنرا بکشد  
یا بگذارد و آنرا بر پشت چهار پای یا ببندد بر پال جانور که معتاد باشد آن جانور بر گشتن تیر او و اگر امر کند طفل غیر میسر با اخراج  
آن متاع قطع تعلقی با نمکنند میگیرند بطفل زیر که طفل بمنزله اکت اخراج است مترجم گوید ظاهر کلام مصنف دلالت  
دارد بر آنکه اگر دو شرکت یک نصاب بر آرد قطع بهر دو تعلق میگیرد ولیکن اخوط آنست که در هر یک از مال سرورق  
که بعد نصاب رسد قطع بهر یک تعلق میگیرد و الا بهر کدام که نصاب بر آرد قطع لازم نمیشود و در الاخر میفهمیم آنکه در سارق  
مال پسر نباشد و قطع میکنند دست پسر را اگر دزدی مال پدر کند و همچنین قطع میکنند دست اقربا را بزدی مال اقربا و قطع  
میکند دست مادر را بزدی مال پسر ششم بطریق سر بر آرد مال را نه آشکارا پس اگر تعزیر و ظاهر است که ستر نموده از مال  
محفوظ بر آرد و غاصب است و قطع پیدا نمیکند و همچنین باین اگر مال امانتی را از مکان محفوظ بر آرد و نجیانت بر او حکم قطع نیست  
و نفی و مسلمان درین حکم مساوی اند و از او و ملوک نیز یک حکم دارند و در صورتیکه سرقه عبد بقیام پیته ثابت شود و نه باقرار  
عبد و حکم زن و مرد و هر دو یک است درین مسئله و اول قطع پیدا نمیشود از این اگر بزد و دو متاع سر بهنجاری

از خانه مرتضیٰ و چند مرتضیٰ سزاوار نگاه داشتن مرتضیٰ و همین حکم است در موجریم یعنی اگر کسی با جاره بده حیوانی را مثلاً  
 بدیگری جهت بارکشی تا مدتی معین در بدل مبلغی شخص مالک آن حیوان بدزد و آن را از خانه جاره گیرند بهر چه مالک  
 ممنوع التصرف باشد در آن تا هنگام انقضای ایام اجاره در صورتی هم حکم بقطع ید مالک بسبب سرقت نمیشود زیرا که  
 بهر چند قائل شویم بآنکه جاره گیرنده مالک منفعت آن حیوان است تا هنگام انقضای ایام اجاره ولیکن سرقت مقدار نصف  
 قطع ید نموده از مال سرقت نموده بلکه تصرف عین مستاجر مال سارق است ناحق کرده و اگر احوال استرداد عین موجب  
 مستاجر میرسد و سزاوار حد سرقت نباشد و هم قطع نمیکند دست غلام را اگر بدزد مال آقای خود را و نه دست غلام  
 غنیست و اگر در مال غنیست دزدی کند زیرا که در آن مرتضیٰ نقصان آقا است ولیکن تأدیب میکنند  
 او را تا قطع جرات او درین کار شود و درین باب روایت هم در یاقوتیه موسوم قطع میکنند دست اجیر را که بر سر  
 مزدوری بخانه بیارند اگر بدزد و مستاجر را که مستور و در حفظ ضرر باشد از مزدور و آشکارا نباشد و در روایتی وارد شده  
 که قطع نمیکند و این روایت محمول است بر آنکه او را این در آن مال کرده باشد و از نظر او مستور ندارند و همچنین دست زوج را  
 هم قطع میکنند هرگاه مال زوجه بدزد و دو بهمان شرط که در قطع معتبر است و زوجه را هم اگر دزدی کند در مال زوج  
 بشرط مذکور و در همان دو قول است یکی آنکه مطلقاً قطع نمیکند خواه سرقت مستور که در حرز باشد از نظر او یا نباشد  
 و این مرویست و قول دیگر آنکه قطع کرده میشود اگر مستور که در حرز از دست او داشته اند بر این قول اشبه است  
 چهارم اگر بر آرد متاعی را و صاحب خانه بگوید که بدزدی بر آوردی و او بگوید که تو بخشیدی آنرا بمن یا بگوید که با جازت تو  
 بر آوردم حد ساقط میشود و بسبب عروض شبهه و قول صاحب خانه است یا قسم او در باب مال و همچنین اگر بگوید که مال  
 از نیست و صاحب خانه انکار کند درین صورت هم قول قول صاحب خانه است یا قسم او و تاوان میگیرد و آنکه کسی  
 که بر آورده و قطع دست نمیشود زیرا که جای شبهه که سبب اسقاط حد میشود و هم در سرقت یعنی متاع دزدیده حکم  
 قطع دست نیست در متاعیکه کم از ربع دینار باشد و قطع میشود در سرقت ربع دینار که نصاب قطع است و میباید  
 که ربع دینار از طلای خالص مسکوک باشد یا متاعی باشد که قیمت آن ربع دینار بود یا زیاده از ربع و کم نباشد  
 خواه پارچه باشد یا از جنس غله خوردنی یا میوه و سواي آن و خواه اصل آن را باحت باشد مانند علف صحرای که تادیر  
 صحرایست هر که بریده بیارد مالک آن میشود و مباح است برداشتن آن بهر کس تا مباح بر غیر مالک نباشد و ضابطه  
 آن اینست که در ملک مسلمانی در آید و مانند خاک و خمر نباشد و در گل از منی و سنگ رخام روایتی وارد شده  
 که بر سارق آن حد نیست و این قول روایت ضعیف است و از جمله شروط قطع است که در حرز مالک باشد

باین طریق که قبض و در جای محفوظ در بسته بماند فون و در زمین گذاشته باشد و بعضی فقها گفته اند که در مکانی باشد که غیر مالک  
در آنجا نتواند در آید بدون اجازت مالک پس متاعی که در حرز نباشد قطع میکنند سارق آنرا چنانچه بگیرد از آسیا خانه ها  
و حمامها و مواضع که خلایق مادیون باشند در آمد و رفت بآن مواضع مانند مساجد و بعضی دیگر از فقها گفته اند که هرگاه مالک  
خبردار آن مکان باشد آنرا هم نزد چنانچه قطع نمود بخیر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و صفوان بن امیه را که از مسجد  
ردای او دزدیده بود و درین قول تردد دست شیخ علیه الرحمه گفته که در صورت دوام خبر داری مالک از چنین امکانی که متاعی  
بقدر نصاب قطع دست بر دیر سارق حد لازم میگردد و الا فلا و آیا قطع میشود اندر دزد لباس کعبه در مسبوط و خلاف گفته  
که بلی و در آن اشکال است زیرا که تمام خلایق در آنجا آمد و رفت میکنند و ضرر که شرط قطع است در آن نیست و قطع نمی شود  
اگر بدزد و از حبیب یا آستین جاسه یا آستین جاسه زیرین بدزد و همچنین قطع نیست بر دزدی  
میوه از بالای درخت قطع میشود اگر میوه را بعد از چیدن در مکان محفوظ بگذارد و از آنجا بر دزد و همچنین قطع نیست بر کسی که خیر  
خوردنی بدزد و در سال تحوط و هر کس طفل صغیر را بدزد و اگر آن طفل ملوک باشد و قیمتش بحد نصاب برسد قطع دست سارق  
میکند و اگر آنرا بدود و او را بفروشد قطع دست سارق برای حد میکنند و بعضی فقها گفته اند که قطع میکنند برای دفع فساد  
و اگر عاریت بدید کسی خانه خود را و بعد از آن نقب زده در آن خانه در آید و مال مستغیر از آنجا بر آورده بر قطع میکنند و همچنین  
حکم است اگر با جاره بدید خانه خود را و از آن خانه بدزد و متاع مستاجر و قطع میکنند دست کسی را که مال و قف بدزد و هرگاه  
مطالبه حرکت موقوف علیه زیر که موقوف علیه مالک آنست و شتر یا در حرز مالک نمیشود بآنکه در نظر مالک باشند  
و گویند هم در حرز مالک نمیشود و بآنکه چوبان ناظر بر آنها باشند بلکه در مکانی باشند که دزد آنجا نقب زد و یا قفل شکسته بر آرد  
از حرز بر آورده متحق خواهد بود و درین مسئله قول دیگر هم هست که مذموب شیخ است رحمه الله و آن اینست که هرگاه شتر  
در چراگاه باشد و بنظر شتریان بود حرز اوست زیرا که مردم همین قسم نگاه میدارند حیوانات خود را نزد نگاهبانان و اگر بطرف  
شتر نگاه کنند و بخوابد پس در حرز نباشد و همین قسم در گوسفند و گاو هم و اگر بدزد و در وانه بیرون مکان حرز میاید و وانه بتای  
مکان حرز را شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که قطع دست باید نمود زیرا که آنهم در حرز اند عاده پس سرقه آنها  
سرقه متاع محرم است و همچنین اگر آدمی در خانه خود باشد و دانه ای آن خانه و باشد اشیائی که روی خانه است تا هنگامیکه  
او ناظر باشد در حرز است و اگر بدزد و اگر بدزد و بیرون آرد متاع را از حرز بر آورده باشد و حکم قطع بر او جاری نمیشود و اگر  
دروازه و آگشته بواب رود حکم حرز اهل میگردد و مصنف گفته که درین قول تردد دست مترجم گوید اختلاف درین مسئله بتنی بر اختلاف  
تفسیر حرز است اگر گوئیم که حرز مکان است که غیر مالک در آن بدون اجازت مالک نتواند در آید یا مکانیکه اندر آمدن

در آن خایفت و در خطر باشد یا قائل شویم بآنکه عادت از آن مکان حرز و حفظ گویند پس قول شیخ رحمه الله لزوم قطع و در آن  
 ازین مکانها حق باشد و اگر تفسیر حرز کنیم بآنکه بر آن در بسته شده باشد و در زیر قفل باشد یا مدفون در زمین بود و قول مصنف  
 و ثاببعان او که عدم قطع است و سابقا جرم آن نموده و درین جا بطریق تردد گفته معتبر خواهد بود و الله اعلم و قطع کرد و میشود  
 دست کفن در زیر اگر قبر حرز آنست که قیمت آن بمقدار خضاب قطع باشد و بعضی فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند  
 که شرط نیست و قول اول اشبه است و اگر ترش فیکند و دیگر دغن و القتر میکنند او را و اگر مکرر کنند این کار و بدست سلطان  
 نیفتد که تعزیرش کند میرسد سلطان را بکشد او را برای اینکه باعث عبرت دیگران بشود و سوم چیز نیست که ثابت میشود  
 سرقه بآن و ثابت میشود بشهادت عدلین و یا باقرار دو مرتبه و کفایت نمیکند اقرار یک مرتبه و شرط است در تفرع بالغ عاقل  
 باشد و آزاد بود و با اختیار خود اقرار کند و اگر اقرار کند بنده قطع نمیشود دست او که تضمین اتلاست مال غیر است و عزامت  
 مال بر ذمه مقرر میشود که هرگاه آزاد و موم شود ادا کند و اگر آقا او را تصدیق کند با قطع و ثبوت مال هر دو متعلق باو میشود  
 یعنی بر عید و اگر اقرار کند با کراهه ثابت نمیشود حد و تاوان مال و اگر بعد از اقرار با کراهه مال مسروق کند سبب زدن  
 شیخ در کتاب نهایی فرموده قطع بر او لازم نمیشود و بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود زیرا که احتمال هست که آن مال بدست  
 او بغیر جهت سرقه باشد و با کراهه و ضرب اقرار و رد نموده و این قول خوب است و اگر اقرار کنند و مرتبه و بعد از آن رجوع کند  
 حد ساقط نمیشود و لازم میشود تاوان مال مسروق و اقامت حد واجب است و اگر اقرار یک مرتبه کند واجب نمیشود  
 حد و واجب میشود تاوان مال چهارم حد است و آن بریدن چهار انگشت است از دست راست و او میگذارد کف دست  
 و انگشت ابهام او را و اگر بار دوم بعد از قطع دزدی پای چپ را باید برید از بند قدم و پاشنه پای او را میگذارد و اگر بر آن  
 ایستاده تواند شد پس اگر مرتبه سوم باز دزدی کند مجبوس میسازند او را خنجر و اگر در آنجا هم دزدی کند میکشند او را  
 و اگر مکرر از او سرقه صد و یا بر بدون تحلیل حد یک حد بر او کفایت میکند و قطع نمیکند دست چپ او را با وجود دست راست  
 بلکه دست راستش باید برید هر چند آن شل باشد و همچنین اگر دست چپ او شل باشد همان دست راست باید برید  
 یا هر دو دست شل باشند همان دست راست بریده میشود و اگر دست چپ نداشته باشد در مبسوط گفته که دست راست  
 بریده شود هر چند پیر است بماند و در روایت عبد الرحمن بن حجاج از حضرت صادق علیه السلام است که قطع نمی شود  
 و قول اول شبهه است و اگر در وقت قطع دست راست داشته و بعد از آن بر طرف شود آن دست پیش از اقامت  
 حد قطع متعلق بدست چپ نمیکند زیرا که متعلق بدست راست گرفته که آن بر طرف شود و اگر در هنگام دزدی دست راست  
 نداشته در نهایی گفته که دست چپ او را بر نهد و در مبسوط گفته که پای چپش را باید برید و اگر دست چپ هم نداشته باشد

بریده یا شود پای چپ اگر زدی کند و بیدست و پایا شد محبوس میشود و در جمیع این احکام اشکالست زیرا که تجاوزه است  
از موضع قطع که شارع مقرر فرموده و بدون اذن شارع چگونه بر آن توان نمود یعنی اصل و قطع سارق آنست که دست  
راست او را و زدی بر بند در مرتبه اول و بعد از آن پای چپ در مرتبه دوم و بعد از آن حبس محکم در مرتبه سوم قطع غیر این اعضا  
و ار دلشده پس سندی ندارد و ساقط میشود و سبب تو پیش از ثبوت نزد حاکم و واجب میشود اگر تو بکنند بعد از ثبوت  
بیته بر قاضی و اگر تو بکنند بعد از اقرار بعضی فقها گفته اند که قطع واجب و بعضی دیگر میگویند که مختار است امام در اقامت حد  
و مخوف و سندان روایت است در آن ضعیفی هست و اگر قطع کند حد زننده دست چپ را با وجود دست راست و با وجود  
علم بوجوب قطع دست راست پس بر آن حد زننده لازم میشود قصاص و ساقط نمیشود بریدن دست راست از زدن و اگر  
حد زننده بجان دست راست دست چپ را بر در نیز صورت قیمت دست چپ بر او لازم میگردد و آیا قطع دست راست ساقط  
میشود یا نه در مسوط گفته که ساقط نمیشود زیرا که حکم قطع بر آن تحقق گرفته پیش از آنکه بر طرف شود و در روایت محمد بن قیس  
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که قطع کرده نمیشود دست راست  
او بعد از آنکه دست چپش را بریده اند و هرگاه دست سارق را قطع کنند تخب است که او را داغ کنند بر رخ و نشان بر  
رعایت او که خویش بند شود بسبب استحکام افواه عروق و لازم نیست داغ کردن و اگر قطع موجب سرایت شود بچپ لازم  
از مدعی و حاکم حد زننده ضمان آن نیست زیرا که استیفای حد بکلم شرع بعمل آمده هر چند در گریه و سر با وقوع آید و برای سارق  
منجر بضرر دیگر شود پنجم در لواحق و در آن چند مسئله است اول واجب میشود بر سارق که اعاده عین هر روق کن یا مالک  
و اگر تلف شود مثل آن بدهد و الا قیمت بدهد اگر مثله نباشد و اگر نقصان در آن شود پیر زنه او است تفاوت نقصان  
و اگر مالک آن بمیرد بورش آورد کند و اگر و ارثی نداشته باشد با مال بدهد و هرگاه بزند و زدن دو کس مالی را که بحد نصاب  
قطع برسد و وجوب قطع دست هر یک دو قول است شیخ در نهاییه گفته که واجب میشود قطع و در خلاف گفته که هرگاه  
نقب بزنند سه نفر و حصه هر کدام بحد نصاب قطع برسد همه را قطع میکنند و اگر کم از آن باشد قطع ندارد و توقف  
درین مسئله احوط است سووم اگر زدی کند و حاکم دست بر او نیابد و بعد از آن باز زدی کند مرتبه دوم قطع دست  
او میکنند بزدی دوم و تاوان ببرد و مال از او میگیرند و اگر ثابت شود بیهیته و بعد از آن گرفته شود قطع دست او کند  
و بعد از آن بیته دیگر اثبات زدی دوم کند شیخ در نهاییه گفته که دست او را بیهیثت زدی اول میرند و پای  
چپش را بزدی دوم بمقتضای روایت توقف نمودند بعضی فقها درین مسئله و آن بهتر است چهارم قطع  
دست سارق موقوف است بر مطالبه مالک مال مسروق پس اگر مراغه نکلند مالک دعوی سرقه را نزد حاکم

حاکم را نرسد که در روز اطلب کند بر چند اقامت بقیه شده باشد و اگر نجشدد در مالک حد ساقط میشود و همچنین اگر عفو  
 کند از قطع دست اما بعد از مرافعه نزد حاکم و ثبوت سرقه ساقط نمیشود و به سببه و نه به عفو شرح اگر در دیر مالی را و بعد از آن  
 مالک آن مال شود و میراث یا به سببه و امثال آن پیش از مرافعه ساقط میشود و حد از او اگر مالک شود بعد از مرافعه نزد حاکم حد ساقط  
 نمیشود و پنجم اگر بر آرد در مال او باز برساند بیکان جزو حفظ ساقط نمیشود از او حد زیر که سبب برای وجوب حد بر آوردن آن مال  
 است از جزو این متحقق شده و درین مسئله تردید است زیرا که قطع موقوف است بر مرافعه مالک هرگاه آن مال را دفع کند  
 به مالکش پس در امطالبه نمانده و اگر جمعی باتفاق جزو را بشکنند و بر آرد یکی از آن جماعت مالی را پس قطع بر آن شخص بر آورده  
 میشود و نیز اگر او بسبب بر آوردن مال از جزو مستوجب حد گردیده و دیگری آن بسبب شکستن جزو مستحق زدن حد بیند  
 و اگر یکی آن مال را نزد یک بر آوردن کرده و دیگری از آنجا بر آورده درین صورت هم قطع بر کسی است که بر آورده و همین ششم  
 است اگر کسی از زدن مال را از درون در میان نقب رساند و در دیگری بیرون مانده آنرا بیرون بر آورد درین صورت  
 هم قطع واجب میشود بر کسی که بر آورده و شیخ و مسعود گفته که بر هیچکدام ازین دو کس قطع ثابت نمیشود زیرا که هیچ یک ازینها  
 مال را از کمال جزو بر نیاورده که موجب قطع باشد ششم اگر بر آرد از جزو مالی را بمقدار نصاب بیک دفعه قطع بر او واجب  
 میشود و اگر بر آرد چند مرتبه پس در وجوب حد تردید است و صحیح وجوب قطع است زیرا که بر آرد دو زدید مالی را بقدر نصاب  
 اگر چه بتفاریق باشد و شرط بر آوردن یک مرتبه در اخراج نصاب غیر معلوم است و ثبوت نرسیده به مقیم اگر نقب  
 زد و گرفت مال را بمقدار نصاب قطع و در آن عملی کرده که بسبب آن نقصان قیمتش شده از مقدار نصاب قطع و بعد  
 این عمل آن مال را از آنجا بر آورده مثل اینکه جامه یا پاره کرده یا گوسفند را بچ کرده ساقط میشود قطع زیرا که او آن مال بر نیاورده  
 بمقدار نصاب اگر چه ضامن آن مال بسبب نقصانی که در آن مباشرت او شده اما اگر بر آرد آن مال را بقدر نصاب  
 و بعد از آن قیمتش کم شود پیش از مرافعه نزد حاکم ثابت میشود قطع زیرا که او مال را بقدر نصاب قطع و ز دیده و بعد از آن اگر  
 نقصان قیمتی بآن شده اعتبار ندارد چه معتبر بنگام زدیدن آن مال است ششم اگر بعلع کند در مکان جزو متاعی را که بقدر  
 نصاب قطع باشد مانند دانه فروارید پس اگر متعذر باشد بر آوردن آن حکم تلف کننده متاع او را که ضامن او آنست  
 و حد سرقه ندارد اگر اتفاقی بر آید از شکش بعد از آنکه از مکان جزو بیرون رود پس درین صورت هم ضامن است و اگر  
 بر آید آن مال از شکم متعذر نباشد نظر بر عادت الشخص مانند اینکه معتاد بقی باشد که هر چه بعلع کرده بیرون بر آید قطع کرده شود  
 زیرا که حکم متاعی دارد که در طرفه گذاشته از جزو بر آوردن ششم در حد محارب یعنی زدن و محارب کسی  
 است که سلاح برهنه کند از برای ترسانیدن مردم خواه در بیرون خواه در بخرواه در روز و خواه در شب در سواد شهر



یا در بیرون شهر و آيا شرط است در لزوم حد که سپاهی و از اهل جنگ و جدل باشد و در آن تردید است اصح آنست  
 که شرط نیست هرگاه معلوم کند بقصد ترسانیدن مردم سلاح از غلات برمی آورد درین حکم مساویست مرد و زن اگر  
 اتفاقاً زنان بکار را برنی اشتغال نمایند و اگر با وجود ضعف و ناتوانی باین کار مشغول شود آیا حد مجاری جاری میشود یا نه  
 یا نه در آن تردید است اشبه آنست که حد ثابت میشود بر او هم و قصد تخویف هم کافیتست هر چند قادر بر آن نباشد ولی  
 لشکر را برهن که برای اطلاع بر حال مردم بر آید و معین مجاری مانند کسی که آذوقه بر دارد و حکم مجاری ندارد مادام که مباشر  
 برهنه کردن سلاح حرب و ترسانیدن مردم نشوند و ثابت میشود این جنایت باقرار هر چند یک مرتبه باشد و بشهادت  
 دو عدل هم و بشهادت زنان خواه منفرد باشند یا با اقسام مردان ثابت نمی شود و اگر شهادت بدین بعضی در زنان راست  
 و در آن دیگر قبول نمی شود شهادت آنها زیرا که عدالت ندارند و هم چنین اگر بعضی غارت زدگان شهادت بدهند  
 برای بعضی دیگر قبول نمیشود شهادت آنها برای نفع یکدیگر زیرا که موضع اتهام است شاید برای نفع یکدیگر افرامی ننموده باشند  
 اما اگر شهادت بدهند بعضی باین طریق که را برهنان از ما اعراض کردند و چیزه بردند و ازین جماعه گرفتند یا قبول  
 میشود شهادت زیرا که تمسک جلب نفع برای خود از آنها رفع نمی شود که مانع قبول شهادت بود و حد مجاری بمحققا  
 آیه کریمه انما جزاؤ الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا أو یصلبوا أو تقطع ایدیهم و ارجلهم  
 من خلاف او یتقوا من الارض قتل است یا صلب یعنی بدار کشیدن یا قطع و ستا و پا پاے آنها بر خلاف یعنی دست راست  
 و پا پاے چپ یا دست چپ و پای راست یا خراج بلد و قضا اختلاف کرده اند در آنکه این حد و بحسب اختلاف جنایات  
 مجاری مختلف است آنها با اختیار حاکم است مفوض بر کدام ازینها که خواهد بعمل آرد شیخ مفید رحمه الله فرموده که با اختیار  
 حاکم است و شیخ رحمه الله گفته که تفصیل دارد که مجاری اگر کسی را بکشد او را هم میکشند و اگر وارث مقتول عفو کند  
 امام او را میکشد برای عبرت دیگران و اگر بکشد را بر او مال هم از او بگیرد و او پس میگردد از او مال را و قطع می کنند  
 دست راست را و پای چپ او را و بعد از آن میکشند او را و بدار میزنند و اگر بگیرد مال و نکشد کسی را قطع کرده میشود  
 دست و پای او بر خلاف و خراج بلد میشود و اگر زخم زد و مال کسی بگیرد بعد از قصاص جراحت خراج بلد میشود  
 و اگر اقتصار کند بر کشیدن سلاح و ترسانیدن مردم غیر خراج دیگر عفو است باو نمی شود و سند این تفصیل احادیث است  
 که از حضرت ائمه معصومین علیهم السلام مروی شده ولیکن رساندن حدیث ضعیفی است و در عبارات روایات است  
 قصوری و اضطرابی در دلالت بر این تفصیل پس حاکم اینست که عمل منجر شود باعتبار ظاهر آیه کریمه و اینجا چنانچه  
 مسئله است اول هرگاه بکشد را برهن کسی را برای طلب مال واجب میشود کشتن او و برای قصاص اگر مقتول

کفو او باشد مانند اینکه مسلمان مسلمان را بکشد و حر را یا بنده بنده را و اگر وارث مقتول عفو کند می کشند او را بر آ  
 حد قطع طریق خواه مقتول کفو قاتل باشد یا نباشد و اگر بکشد کسی را نه برای طلب مال حکم قاتل بعد دارد و کارش  
 باولی مقتول است و اگر زخم زنی ویرا عفو کند قصاص در جراحت هم ساقط میشود و علی الاظهر دوم هرگاه توبه کند  
 پیش از آنکه حاکم قادر شود بر او ساقط میشود و حد مجارب از او ساقط نمیشود و حقوق مردم مانند قتل و جرح و مال و اگر توبه کند  
 بعد از آنکه حاکم بر او ظفر یا بیک پیکر از حد و قصاص و تاوان مال ساقط نمیشود و از او سووم و زده هم حکم مجارب دارد  
 پس هرگاه در آید در خانه جهت زدی میرسد مالک آن خانه را که با او مجارب کند و اگر مدافعه بجز بقتل او شود و خوش  
 بدرست که واقع ضامن آن نیست و اگر در واقع جنایت کند ضامن میگردد و جانی نیست مالک را که متعرض زدی  
 نشود و بگریزد از پیش روی او اما اگر قصد کشتن او در آید درین صورت جهت محافظت نفس واجب است مدافعه  
 و جانی نیست که خود را با اختیار بدست او بدهد و اگر عاجز شود از مقاومت و ممکن باشد گریختن بگریزد و جوا چهارم  
 عقوبات مجارب که در آیه کریمه مذکور و همین است و اگر بخیر باشد چنانچه مرقوم شده و مختار مصنف هم همانست  
 اگر او را بدار بکشند باید بنده بدار بنزد و اگر به ترتیب جنایات مفصله باشد بر طبق روایات باید بدار زد و ن  
 اگر قتل بعمل آید پنجم نمیکند از نزد مصلوب بر آید از زیاده از سه روز و بعد از آن فردا نزد او را از چوب دار و ششست  
 میدهند و کفن میکنند و نماز میکنند از ندر او و مدفون میسازند و کسی را که بعد از قتل بدار میزند اول اول می کنند  
 که اغسال ثلاثه میت بعمل آرد و بعد از آن او را می کشند و بدار میزنند دیگر حاجت غسل ندارد دیگر آنکه پیش از قتل  
 اغسال بعمل نیارند و ششم اخراج اخراج میکنند مجارب را از بلد و می نویسند بسوی حکام هر شهر که بآن شهر برود و با  
 او مجالست و مواکلت و مشارکت نه نمایند و بیع و شرا با او نکنند و اگر بطرف بلاد کفر برود منع میکنند او را از آن بلاد  
 و اگر آنها جاد بدهند او را مقاتله میان آنها تا آنکه اخراج کنند او را از آن بلاد مترجم گوید اخراج را بنزد از بلد و منع مجالست  
 و مواکلت او در هر بلدی که ای نیست که توبه کند ازین عمل و در روایتی وارد شده که دائما او را از جای بجای اخراج می کرده باشند  
 تا یکسال یعنی اگر توبه نکنند در اثنای سال و بعضی عامه گفته اند که مراد از اخراج از ارض حبس ابد است و محقق معتبر نیست  
 در قطع مجارب که بمقدار نصاب قطع دست برود در کتاب خلاف گفته که معتبر است و نیز معتبر نیست که از مکان  
 خود بر و چنانچه در سرقه شرط است و مصنف رحمه الله میگوید که موافق آنچه گفتیم که عقوبات مجارب بخیریت فائده و  
 بحث نیست زیرا که بحدیب بجز جانی نیست قطع ید مجارب هر چند مالی نبوده باشد و کیفیت قطع مجارب اینست  
 قطع کنند دست راست او را و بعد از آن داغ میکنند آنرا پس قطع میکنند پای چپ او را و او را داغ

هم میکنند استجا و اگر مرد و دل نکند هم جائز است و اگر یک ازین دو نداشته باشد عضو موجود را قطع باید کرد و استخوان علم  
از عضو معدوم بغیر آن عضو نمیشود شیخ رحمه الله فرموده که اگر دست راست نداشته باشد دست چپ و پایی راست  
اورا باید برید بمقتضای آیه که بریده او بقطع اید بیم و از جمله من خلاف هشتم قطع کرده نمیشود دست مستحب آن کسی است  
که آشکارا مال دیگر بر او داشته باشد و بگوید که بجز دو محارب نباشد و نه دست مختلس و آن کسی است که خفیه مال کسی بر او نه غیر  
مکان ضرر و این هر دو را شوکتی و سلامتی و قوتی نمی باشد و مالی نیز مانند آنها را حد زد قاطع الطریق نیست بلکه تعزیر میکنند  
آنها را بقدر صلاح حال آنها و همین است حکم کسی که مجرد در ویر و خط جعلی دروغ مال مردم بر او مال را از او میگیرند  
و تعزیرش میکنند حاکم و همچنین است مسخ و آن کسی است که بنگ بخوردن کسی بدهد و مرقد که دارای بیوشی بخورد که  
موجب خواب سنگین شود و مال او را بر دیکچکد ام ازین بار حکم سارق و محارب نیست بلکه واجب التعزیر اند و مال  
بر او و از آنها ستر میشود و اگر بفعل آنها خیانتی از آن بنگ خورده و دوی بیوشی خورده بعمل آید یا اذنا ضرری بسبب  
بیوشی برسد ضامن آن خیانت اند قسم دوم از کتاب حد و در آن چند باب است باب اول در احکام مرتد است  
و آن کسی است که کافر شود و بعد از مسلمانی او او را دو قسم است قسم اول مرتد فطریست و آن کسی است که ولادتش بر اسلام  
باشد یعنی ابوبن او مسلمان باشند در وقت انعقاد نطفه در شکم مادرش و از او قبول توبه نمیشود و اگر باز رجوع باسلام کند  
یعنی حد شرعی ارتداد نرود حاکم بعد از ثبوت ارتدادش ساقط نمیکرد و دو مرتد اند عند الله مقبول توبه باشد واجب القتل  
است عند الناس مطابق احادیث صحیح و زوج و جانش از او جدا میشود و عده میگیرد و عده وفات زوج و تقسیم اموال میشود  
در میان ورثه اش هر چند طبعی بدار الحرب شود و خود را بجای برساند که امام دست بر او نیابد و مقتول نشود و شتر است  
در ارتداد که بالغ و عاقل باشد یا اختیار ترک اسلام کند و کلمه کفر بگوید پس اگر با گواه بگوید لغو باشد و اگر ادعای اگر اذ کند  
و علامات اگر اراه موجود باشد قبول میکنند دعوی او را و کشته نمیشود زن بسبب ارتداد بلکه او حبس دائمی میکند از او اگر  
توبه نکند هر چند مرتد فطری باشد و در اوقات نماز میزند او را یعنی تا وقتی که توبه نکند یا بمیرد مترجم گوید فقها گفته اند که اگر  
مرتد فطری توبه نکند کسی بر حال او مطلع نباشد یا اگر مطلع هم باشد قادر بر قتل او نبود توبه اش عند الله قبول است  
و عباد الله صحیح و معاملاتش جاری و حکم بظهارت او نمیتوان نمود ولیکن مال او و زوج و جانش باز رجوع نمیشود توبه بلکه بکفر  
عقد باز و جبه باید کند بعد از انقضای عده وفات و احتمال هست که در ایام عده هم عقد جائز باشد هر گاه حرام مؤبد  
بر زوج نشود مانند مطلقه بطلاق سوم تا انقضای عده در میان و یا تحلل شرائط مذکوره در کتاب طلاق بر زوج  
اول حلال نمیشود انتی قسم دوم مرتد ملی است و آن کسی است که مسلمان شده باشد از کفر و بعد از آن مرتد شود

و پس او را توبه میدهند و اگر امتناع کند از توبه میکشند و تلقین توبه بر او نمودن واجب است و تا چند گاه تلقین توبه باینکه  
 بعضی فقها گفته اند که تا سه روز و روز چهارم کشته میشود اگر تائب نشود و بعض دیگر میگویند که تا هنگامیکه ممکن باشد در آن  
 توبه کردن و قول اول مرویست و خوبست زیرا که در آن تصنیق وقت نیست و هملتی هست که عذر او بر طرف شود  
 و املاک و بجز و ارتداد از ملکیت او بر نمی آید بلکه باقی میماند در ملکیت او و عقد نکاحش بر طرف میشود و موقوف میماند نکاح تا بقضای  
 عده و آن در اینجا مندرجه طلاق است که سه نهم باشد و از اموال و دینهای او را میبندند بطلبگزارانش هر چه در ذمه او باشد از حقوق  
 واجب آنرا هم او نمیتواند و مادام که زنده باشد نفقه اقارب او که همودین اند یعنی آباء و اولاد آنرا نیز از مال او ادای میکنند  
 و بعد از فسخ ادای دیون او و آنچه بر ذمه او بود از حقوق واجب از مالش میکنند و نفقه اقارب که تا ایام حیات میداد  
 و بر او واجب بودند از قضای آن واجب نیست و اگر کشته شود یا بمرگ برسد و بپوشیده بکفاره او اگر وارث  
 مسلمان نداشته باشد تعلق با امام میگردد و اولاد او در حکم مسلمانند پس اگر بالغ شوند و مسلمان باشند بخشی نیست و اگر  
 اختیار کفر کنند بعد از بلوغ توبه میدهند آنها را و اگر قبول توبه نکنند حکم اسلام دارند و الا میکشند آنها را و اگر ولد او را  
 قاتلی بکشد پیش از آنکه موصوف بصف کفر شود قصاص میشود بر او خواه پیش از بلوغ بکشد یا بعد از بلوغ و اگر ولد متردلی بعد از ارتداد  
 او بمرسد و مادرش مسلمان باشد حکم او هم مانند حکم اولست یعنی در حکم مسلمان است و اگر مادرش هم مترد باشد و حمل او  
 بعد از ارتداد مادر بود حکم پدر و مادر دارد و اگر مسلمانانی او را بکشد در بدل مترد مسلمان را نمیتوان کشت و آیا قاتل  
 که او را غلام کنند شیخ رحمه الله در آن تردد نموده و در بعضی تصانیف خود تجویز ستر قاق او کرده زیرا که کافر است  
 که از دو کافر بمرسد پس مملوک تواند شد و در بعض تصانیف دیگر منع نموده زیرا که پدرش مملوک نمیشود چه باسلام  
 استر قاق او حرام شده پس ولد او هم حکم پدر و مادر دارد و این قول اولی است و حاکم محافظت مال او میکند تا اتمام  
 آن نتواند کرد پس اگر خود باسلام کند و سر او را ترست بمال خود و اگر ملتی بدار الکفر شود اموال باقی میماند در حرست  
 حاکم و میفرشد حاکم از جمله اموالش آنچه در فروختن آن نفع مالک باشد مانند حیوان و زمین باب چند مسئله است  
 اول هر گاه متردلی توبه کند و مسلمان شود و باز مترد گردد و باز توبه کند شیخ رحمه الله فرموده که در مرتبه چهارم میکشند  
 او را و فرموده که اصحاب ما روایت نموده اند که در مرتبه سوم کشته میشود و دوم هر گاه کافر با کراه مسلمان کنند پس  
 اگر باشد از کفاری که او میگذارد آنها را بر دین خود حکم نمیکنند باسلام او زیرا که اگر اذنی بر دین اسلام صحیح نیست  
 پس فعلی لغو باشد و اگر از جمله کفار حربی باشد که غیر از اسلام از آنها دست برنمیدارند حکم باسلام او باینکه چه اگر  
 آنها بر دین اسلام جانترست و اثر مترتب میشود سوم هر گاه نماز گذارد بعد از ارتداد حکم نمیکنند باینکه خود باسلام

نموده خواه دار الحرب نماز بگذارد و یا دار الاسلام زیرا که ممکنست که ارتداد و بسبب انکار ضروری دیگر از ضروریات باشد سوای وجوب صلوٰۃ و نیز مختل است که تقیہ نماز گذارده باشد مترجم گوید این در صورتیست که از اقرار الشهادتین در نماز شنیده بشود و گفته اند که باستماع شهادتین در صلوٰۃ هم حکم باسلام او میتوان کرد زیرا که گذاردن نماز دلیل توبه مرتد و اسلام کافر نیست شرعاً بلکه شارع شهادتین تنهاست تقلاً وضع نموده برای حکم باسلام تا آنکه چیزی عمل و دیگر باشد چهارم شیخ رحمه الله گفته در کتاب میسوط بر سران یعنی مست حکم باسلام وارد میشود و اگر در حالت سستی مسلمان یا مرتد شود و لفظ او معتبر است و این مشکل نمیشود در صورتیکه یقین بر زوال تمیز از او حاصل شود چه عبارت غیر صحیح نیست شرعاً و ازین قول در کتاب خلاف رجوع نمودیم هر چه تلفت میکند مرتد از مال مسلمان ضامن تا وان آنست خواه در دار الحرب تلفت کند یا در دار الاسلام در حالت محاربه یا بعد از انقضای حرب و اگر عربی تلفت کند ضامن آن نیست هرگاه مسلمان شود زیرا که اسلام نمیکند گناهان گذشته را و مصنف رحمه الله گفته که خطور میکند بخاطر که مرتد و حربی هر دو ضامن اند اگر ائلاف مال مسلمان نمایند زیرا که مساوی اند و بسبب غرامت که ائلاف مال غیر باشد بدون حوز شرعی و حدیث نبوی که الاسلام بحب ما قبله حقوق آتی باشد نه حقوق ناس و الا بعد اسلام مطالبه دین مردم از او قطع میشود ششم هرگاه دیوانه شود بعد از ارتداد گذشته نمی شود زیرا که قتل مرتد بی شرط بائنفاع از توبه است و ائلاف محزون اعتبار ندارد هفتم هرگاه کجاک کند مرتد غیر فطری صحیح نیست تزویج او خواه مسلم را و کجاک خود در آرد یا کافر را زیرا که اسلام او مانع عقد با کافر باشد و تصافش با کفر مانع نکاح مسلم است اگر تزویج کند مرتد دختر مسلم را صحیح نیست زیرا که کافر را ولایت بر مسلمان نیست و اگر تزویج کند کتیر خود را و محبت نکاح آن کتیر تردست است شب بواز است زیرا که ملک مرتد بی حکم املاک و اموال مرتد فطری ندارد که تعلق بورشد او میگیرد و بجز در ارتداد او پس از ملکیت او بر نمی آید و صحیح باشد که او را نکاح کند و صاحب مسالک گفته که اقوی زوال ولایت نکاح است هم از مرتد بی است و الله اعلم بنهم کلمه اسلام انیست که بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و با این کلمه طیب قسم کند و بر او من کل دین غیر الاسلام یعنی نیز از شدم از هر دینی غیر از اسلام تا کید شهادتین باشد و اقتضای شهادتین هم نکاح است و اگر مقرر باشد بچ سحانه و تعالی و بی غیر صلی الله علیه و آله و سلم و انکار عموم نبوت آنحضرت کند بر جمیع ناس یا انکار موجود شدن پیغمبر نماید و اعتقاد موجود شدن آنحضرت بعد ازین زمان داشته باشد باین کلمه طیب قسم کند عبارتست که دلالت کند بر رجوع او ازین اعتقاد باطل مثلاً بگوید که اقراره و اذعان نمودم بآنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم موجود است و بود در میان مردمان و انتقال نمود از دنیا با خیرت تتمه و در آن چند مسئله است اول هرگاه

ذمی نقص عقد کند و ملحق بدراغ حرب شود نفس او از امان برآمده و مالش که در دار الاسلام است و بر آنهم عقد امان بسته  
باقی است بر امان پس اگر میر و وارث آن مال میشود ورثه ذمی حربی او اگر متعلق شود مال بورش حربی او بر طرف میشود امان  
در آن مال که مال کافر حربی شد که او را حرمتی و امانی نیست و به امام متعلق میگردد زیرا که غازیان بر آن قصد یحیی و بعضی نکشیدند  
و از جمله فی خواهد بود که مال خالص امام است اما اولاد صغیر او پس آنها باقی اند بر ذمه و هرگاه بالغ شوند مختار اند اگر عقد ذمه  
باقی بگذاردند یا بمکان مامن خود بروند و داخل کفار حربی شوند زیرا که مورث آنها با مان داخل بلده اسلام شده بود و دوم  
هرگاه بکشد مرتد مسلمانی را یا عداوی مقتول را میر کند که او را بکشد بقصاص قتل ارتداد ساقط میشود و اگر ولی عفو کند کشته شود  
بسبب ارتداد و اگر مرتد مسلمانی را بکشد دیت تعلق بمال مرتد میگردد که تخفیف بدون تعلیل از او میگردد و دیت برای ادا  
آن مقرر میکنند زیرا که مرتد را عاقله نیست و در آن ترد دیت و اگر کشته شود یا بمیر و دیت وعده دیت موقوف می شود  
و دین حال میشود چنانچه مالهای دیگر که بمیرا بر ذمه او باشد تمام محل میگردد و متفرج گوید مرتد کافر است و اقربای او که مسلمان  
باشند عاقله کافر نمیشوند پس دیت بر مال او مقرر میشود چنانچه در کتاب الدیات مذکور خواهد شد و این کلام در مرتد فطری  
مشکل است زیرا که مال او تعلق بورش میگردد و بچهارتد او مالی ندارد که ادای دیت از آن کند مگر آنکه بگوئیم که از کسب جدید  
بهرسانیده بدو و هرگاه حکم قتل بر او جاری شود کسب جدید که میکند و اگر بگوئیم بآنکه تثبیت باسلام دارد و اثر اسلام  
بالکل از او بر طرف نشده پس عقل بر اقربای او تعلق میکند و از مذهب تردید نموده و الله اعلم سوهم هرگاه توبه کند  
مرتد و بعد از آن بکشد او را کسی که اعتقاد بقای او بر ارتداد داشته باشد شیخ رحمه الله فرموده که ثابت میشود بر او  
قصاص زیرا که قتل مسلمان بظلم نموده ظاهر است که بعد از توبه اطلاق مرتد بر او نمیشود و در قصاص تردید است زیرا که  
قصص قتل مسلم نکرده و شیخ علی رحمه الله گفته که قصاص لازم نمیشود و دیت باید بدو پای و دوم در بیان بهائم  
و وحی مرد و آنچه تابع آنست هرگاه وحی کند یا غافل بهمیمه را که احوال اللهم باشد مانند گوسفند و گاو متعلق میشود بوط  
آن بهمیمه چنانچه حکم تغیر بر واطی و تاوان قیمت آن اگر خود مالک آن نباشد و تحریم گوشت آن حیوان و وجوب ذبح  
و سوختن آن اما تغیر بر واطی موقوف است بر رای امام هر قدر که صلاح داند و در روایتی دارد شده که است و پنج تازیانه  
برزند و در روایت دیگر حدزنا است و در روایت قتل است و مشهور قول اول است اما تحریم و آن شامل گوشت  
و شیر و نسل آن بهمیمه است بربطه تحریم بهمیمه و پنج با حکم تعبد است که سبب آن بر عباد معلوم نیست یا از جهت  
اینکه نسل او در میان مردم منتشر نشود که اجتناب از آنها متعذر شود اما سوختن برای اینست که تا شنبه نشود  
بعد از پنج بجلال و اگر مطلب اہم از آن حیوان سواری و بارکشی بود مانند اسبان و استران و خزان ذبح نمیکند



آثار و اموال میگیرند قیمت آثار از واطی برای مالک بهیمه و اخراج می نمایند آن حیوان را از بلده این واقعه میفرستند  
 آثار در غیر آن بلد و این حکم هم یا تعدیست که جهت آن برین ظاهر نیست برای اینست که تا عیب و عار لاحق با مالک آن نشود  
 و قیمت آثار بعضی فقها گفته اند که تصدق باید نمود و مصنف رحمه الله گفته که سند آن بمن نرسید و بعض دیگر از اصحاب  
 ما گفته اند آنرا بکسی که تاوان داده میدهند و اگر واطی مالک باشد و متصرف قیمت میشود و این قول اشبه است  
 و ثابت میشود این عمل شهادت دوم و مرد عادل و ثابت نمیشود و شهادت زنان خواه منفرد شوند یا منقسم شوند بحد و باقرار فاعل نیز ثابت  
 میشود و هر چند یک مرتبه اقرار کند اگر مالک داب باشد و اگر حیوان ملک دیگری بود باقرار غیر مالک تعزیر بر مقرر لازم میشود باقرارش  
 و پس یعنی تحریم و بیع ثابت نمیشود زیرا که اقرار عقلا بر ضرر آنها مسموع است نه بر ضرر غیر هر چند مکرر اقرار بوطی آن بهیمه  
 نماید بعضی فقها گفته اند که اقرار یک مرتبه در ثبوت کافیت و اگر دو مرتبه اقرار کند ثابت میشود و این غلط است  
 اگر مکرر این عمل نماید و سه مرتبه تعزیر شود و در مرتبه چهارم واجب القتل گردد و طوی میتة از دختران آدم حکم طوی زنده  
 دارد در گناه وحد و اعتبار احسان و عدم احسان چنانچه مذکور شد و در طوی میتة گناه عظیم تر و شاعت بدتر است  
 پس امام زیاده از حد زنده بر او عقوبت میکند بقدریکه صلاح داند و اگر باز وجه میتة خود کند ساقط شود و حد تشبیه میشود  
 و اختصار بر تعزیر باید نمود و در عدد بیتة درین کار خلافت بعضی اصحاب گفته اند که بدو شاهد ثابت میشود زیرا که  
 این شهادت بر یک فعل است که فعل واطی باشد بخلاف زنا یا زنی زنده که آن دو فعل است و بعضی فقها گفته اند که چهار شاهد میباید  
 زیرا که این هم زنا است و بشهادت یک شاهد حد قذف بر او لازم میشود و دفع نمیشود مگر آنکه شهادت کامل شود و بچهار شاهد  
 و این قول اشبه است اما اقرار و آن تابع شهادت است پس هر که چهار شاهد اعتبار نموده در اقرار هم چهار مرتبه اقرار  
 معتبر دانسته و هر که اقتصار بر دو شاهد کرده در اقرار هم بدو مرتبه اکتفا کرده و دو مسئله اقول هر که اغلام کند بحد حکم  
 کسی دارد که اغلام بازنده کند و تعزیر میکند او را پیشتر از تعزیر مغلام بازنده یعنی چون عمل هر دو یک است حد هم واحد است  
 و بامروء این عمل قبیح تر پس تعزیر و بیشتر میباید عمل آید و بعد از تعزیر کشته میشود در صورت ایقاب و مقدار زیادتی  
 منوط بر اسء حاکم است و دوم هر که استناب بر دست نماید تا آنکه انزال کند تعزیر میکند او را و مقدار آن منوط  
 برای حاکم است و در روایتی وارد شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر دست او زدند تا وقتیکه سرخ شد  
 و تزویج فرمودند از بیت المال و این تدبیر است که آنرا آنحضرت صلاح حال او دانسته اند نه اینکه از لوازم این عمل  
 باشد و ثابت می شود استناب شهادت عدلین یا اقرار هر چند یک مرتبه باشد و بعضی فقها گفته اند که بیک  
 اقرار ثابت نمیشود و این توهم است مترجم گوید اخراج منی بغیر دست از جوارح و اعضا سوا سء نه وجه و کینز

پنجم حکم اخراج بدست دارد و در اخراج آن بدست زوجه مملوکة محمله دو وجه است یکی آنکه مقتضی تحریم موجود است و آن اخراج  
 منی و تضييع آنست بدون جماع و تذکره آنرا حرام دانسته و نظر بر آنکه در آیه کریمه از ولج و ملک همین تشبیح شده قال سبحانه  
 تعالی و الذین هم لغربهم حافظون الاعلی از و اہم او مالکیت ایمانم و مخصوص شده حفظ فرج در زوجه و مملوکہ جماع پس تمنا  
 در دست آنها هم نوعی از استناع باشد و حرام نخواهد بود باب سوم در وقایع است آدمی را میسر کند که وقع ظلم  
 کند از نفس خود و ناموس خود بشرط اسکان و عدم حقوق فخر و تشریح گوید از احادیث اہل بیت علیہم السلام ظاہر می شود  
 وقع سارق و ظالم از نفس و ناموس واجب است بر تقدیر قدرت و اگر مقدر نباشد و امید سلامتی در گریختن عدم  
 محاربه بود همان واجب میشود اما مدافعه از مال صاحب مسالک گفته که اگر مضطر شود بسوی آن و گمان غالب سلامتی  
 باشد واجب است مدافعه از مال هم و الا واجب نیست انتہی و واجب است دفع شرع و کند با سہل فالاسہل پس  
 اگر دفع شود بغیر یا طلب معاون اقتضای بر همان کند اگر در مکانی باشد که مدد گار با او تواند رسید و اگر بیان دفع نشود  
 پس بدست دفع کند او را و اگر کافی نباشد بعضا بزنند و اگر آنهم کفایت نکند بسلاح کار فرما شود و خون عدد سارق  
 بر ریاضد و قصاصی ندارد و خواه جراحات زہد بر او یا قتل کند او را آزاد باشد یا مملوک و اگر دفع گشته شود حکم شہید دارد  
 در ثواب نہ در باقی احکام مانند ترک تغیل و تکفین و ابتدا بضرب و حرب نکند اما دام که قصد او معلوم نشود و جاکز است  
 دفع او اما دام که مقابل باشد و اگر شپت گرداند و اگر داور او را و اگر بر او را و از کار بیندازد و تمام کش نکند زیرا که  
 قطع ضرر او شده و اگر در ہنگام مقابلہ ضربے بر او برساند کہ دستش بریده شود ضامن آن نیست در جرح و اگر جرح است  
 سرایت کند و همان کشته شود نیز بر باشد و اگر بر و بگرداند و و پشت بطرف ضارب کند و بعد از آن ضرب دیگر  
 دفع بر او نزنند پس این ضرب دوم مضمونست زیرا کہ دفاع بضرب اول متحقق شده پس اگر جرح است ثانی یہ شود  
 قصاص آن جرح است بر دفع تعلق میگیرد بمقتضای و الجرح قصاص و اگر یہ شود جرح اول و سرایت کند زخم دوم  
 و بکشد او را ثابت میشود قصاص در نفس نہ در طرف چنانچہ در صورت اول جرح است تعلق بطرف میگیرد و بنفس  
 و اگر ہر دو جرح است سرایت کند و منجر قبیل شوند پس بمقتضای اصول مذہب قصاص لازم میشود بر دفع بعد از آنکہ  
 ولی مقتول نصف دیت او کند بدافع زیرا کہ بعد ازین در مقام خود مذکور خواهد شد کہ اگر بدو سبب قتل عمد واقع شود  
 کہ کی از آن سباج و دوم غیر سباج باشد درین صورت جائز است قصاص قاتل بعد از رد نصف دیت و جرح است  
 اول سباج بود کہ بان دفع متحقق شده و جرح است دوم غیر سباج و مضمونست پس در مقابل جرح است اول نصف  
 دیت نفس میشود و در مقابل جرح است دوم قصاص و اگر قطع کند دست سارق را در حالتی کہ مقابل باشد سارق

و پای او را در حالتی که پشت گردانیده و بازو نیست دیگر او را در حالتی مقابل بوده و بعد از آن هر سه قطع منجر بقتل و شود شیخ  
 رحمه الله در مسود گفته که بر او ثلث دیت لازم شود اگر راضی بدیت شوند زیر که دو سبب قتل مباح و یک سبب غیر مباح  
 است و اگر ولی مقتول طلب قصاص کند جائز است بعد از رد و ثلث دیت اما اگر قطع کند دست او را بعد از آن پای  
 او را در حالتیکه مقابل باشد و دست دیگر او را در حالتیکه بر برانش یعنی پشت گردانیده و هر سه قطع سبب قتل منجر بقتل شود  
 پس اگر هر دو اتفاق کنند بر دیت نصف دیت بر قاتل لازم میشود و اگر طلب قصاص کند بعد از نصف دیت جائز است  
 و فرق در میان این دو مسئله اینست که در جراحت متوالی در اینجا حکم یک جراحت دارد و در مسئله اول هر که ام از سه جراحت  
 علحدده اند و جراحت حلال و جراحت سوم یعنی متوسط هر ام پس ثلث دیت در برابر آنها باشد و مصنف رحمه الله گفته که درین  
 فرق نزد من ضعفی هست و اقرب اینست که هر دو مسئله در حکم مساوی اند زیرا که حکم جراحت طرف ساق میشود و در صورت  
 بقتل چنانچه اگر قطع کند یک دست دیگری را و یک پای او را و بعد از آن قطع کند اول دست دیگر او را  
 و این هر سه جراحت منجر بقتل شود هر دو جراح مساوی اند و قصاص دیت مسائل این باب  
 اول اگر بیاید بازو خود یا کتف خود یا غلام خود کسی را که کمتر از جماع با آنها فعله میکرد و باشند مانند بوسیدن و مثل آن جائز است  
 که دفع کند او را و اگر دفع منجر بقتل شود در برابرش یعنی عذات موافق نباشد و عند الحاکم و اگر خیانت ثابت شود نیز در دیت  
 و اگر به ثبوت نرسد موافق ساقط نمیشود و هر کس نظر کند بر ناموس قومی میرسد آنها را که زجر کند او را ازین کار  
 و اگر اصرار کند و آنها سنگ و خوب بر او اندازند و آن خیانتی بر او نظر باشد مثل آنکه مجروح شود یا چشمش آفت برسد بدست  
 و گناه و دیت ندارد و اگر بدون زجر و توقیع یا بیهیج او را ضرب بچو بها کنند ضامن تاوان جنایت میشود و اگر ناظر محرم  
 آن زن باشد اقتضای بر زجر و منع کند و اگر بر او سنگ اندازد در حالتیکه ناظر محرم شرعی زنان او باشد و باعث جنایتی  
 شود ضامن تاوان جنایت میکند و اگر زنان برهنه باشند جائز است که زجر کنند او را و سنگ اندازند بر او زیرا که کسی  
 محرم زنان برهنه نیست مگر جماع و یا در شارح لمعه گفته که فرقی نیست در میان مکان اطلاع ملک ناظر باشد یا ملک منظور  
 و اگر منظور در راه باشد نیز سزاوارتر است که ناظر سنگ اندازد زیرا که خود توقیع نموده و از ستم بر آمده ولیکن جائز است که زجر کند  
 او را زیرا که نظر انداختن حرام است بر منظور غیر محرم شرعی سوهم و اگر بکشد عدو را در خانه خود و او عاکنه که بقصد کشتن  
 یا مال بردن در آمده بود و در وقت مقتول اشکار کنند و اقامت بینه بران نماید که شمشیر برهنه مقابل صاحب منزل شده  
 این شهادت باعث رجحان قول قاتل میشود و قصاص و دیت از او ساقط میگردد زیرا که اطلاع بر قصد کسی تعدی است  
 و در چنین حالتی که اکتفا بقرائن احوال کافیست و شهادت بر آن قبول میشود و اگر بینه نداشته قول و ارث مقتول

برای اینکه اصل عصمت مسلمانست علی مافی المسالک چهارم اگر کسی حیوانی حمله کند بقصد اضرائ یا ترس است که او را دفع  
 کند از نفس خود اگر بسبب دفع تلفت شود آن حیوان ضامن آن نباشد پنجم اگر بگزد کسی دست کسی را و بکشد بعضی از این  
 گزیده شده دست خود را از دهن گزیده و بسبب آن کشیدن دندان گزیده کننده شود و بیفتد بر باشد و اگر برای خلاص  
 کردن دست خود و طایفه بر او زنی از خنجر یا زخم کار یا خنجر بزند یا ترس است زیرا که برای دفع تعدی از خود کرده که حلال است و هرگاه قاتل  
 بر دفع یا سهل و یعمل آرد آنچه شاق تر باشد ضامن میشود ششم و اشک که بخلاف نزاع بکشد و قاتل نکند و هر کدام ضامن  
 جنایتی است که بر دیگری نماید و اگر کسی دست از محاربه بکشد و دوم بر او حمله کند و آنکه دست کشیده بود دفع کند از خود و بر او  
 ضمانتی نباشد اگر اقتضای بر همان مقدار که دفع بآن حاصل شود و دوم که بعد آن مباشرت یافته ضامن باشد و اگر دوس  
 بر یک دیگر جراحت بزنند و هر کدام او را بکشد که قصدش دفع دوم بود از نفس خود قسم میدهند و منکر را و آنکه جراحت زده ضامن  
 جراحت میشود یعنی بر دمی سقوط ضمانت نمیشود و بر منکر سقوط قسم و اگر هر دو قسم بخورند بر هر کدام دیت جراحتی که زده  
 راجع میشود و مقتضی اگر امر کند امام کسی را به بالارفتن بر درخت یا فرو آمدن در چاه و او بمیرد پس اگر بکراه او را برین گمارد آمر  
 ضامن دیت او باشد و برین فرض مخالفت مذموب با میسر است زیرا که امام معصوم میباشد که از او کراه و اجبار بر کار غیر  
 واجب صادر نمیشود پس فرضی کراه و نائب امام باید کرد زیرا که در نائب شرط عصمت نکرده اند و اگر برای مصلحت عامه  
 مسلمانان کراه کنند بر او گذشت رفتن کسی را مانند دید و بانی کردن دیت او قتل بی بیت المال بمیکرد و چنانچه اگر حکام  
 خطا کنند در حکم باید دیت از بیت المال مسلمانان بدینند و اگر او بوقوع نیاید دیت بر آمر لازم نمیشود و اسلام و علامه  
 در قواعد گفته که همین است اگر انسانی دیگر سوای نائب امام امر کند کسی را بر رفتن در چاه یا بالای درخت بدون کراه  
 و اجبار و او بمیرد در چاه یا از بالای درخت بیفتد دیت بر او لازم نمیکرد و دهم هرگاه تادیب کند کسی را و او را بکشد یا  
 مشرّع و آنرا بمیرد شیخ رحمه الله فرموده که بر اوست دیت آنرا زیرا که تادیب مشرّع و مشروط است بسلامتی هرگاه  
 منجر بقتل شود دیت لازم نمیکرد و درین تردید است زیرا که تادیب از جمله تعزیرات میباشد و قتال الله تعالی فاجر و من  
 پس موجب دیت چنانچه باشد و اگر بزند طفل را پدرش یا جد پدرش از برای تادیب و بمیرد بر اوست که دیت بداد ازال  
 خود پنجم هر کس را که غدی باشد در بر یا در بدن و دیگر را امر کند که بکشد آنرا و همین کار بمیرد و اگر امر کامل العقل باشد و قطع  
 چنین گیریم غالباً بمنجر بقتل نباشد بر قاطع و یتیمی نیست زیرا که کاری کرده با جازت برای اصلاح و اگر بجا جازت کند  
 ضامن دیت میشود و قصاص ندارد زیرا که عمد اقل نکرده و اگر مقطوع را ولی باشد پس اگر قاتل ولی او باشد یا جازت کند  
 او را قطع کرده ضامن دیت میشود ولی نه قاطع و بعضی فقها گفته اند که قاطع دیت میدهد بر چند باذن ولی باشد زیرا که

حکم تراوی دارد که طیب قنابین است و اگر سبکانه قطع کند در قصاص تردد است اشبه آنست که دیت  
در مال او قتل میگردد و قصاص بر او قصص قتل نگردد

### کتاب القصاص

این کتاب در بیان قصاص است و آن بر دو قسم است اول قصاص نفس است و نظر در آن سه مدعی است یکی نفس میگذارد  
فصل اول در موجب آنست و آن اخراج نفس انسان معصوم الدم است که خوش میباید نباشد از روی ظلم و مساو  
باشد نفس قاتل یا نفس مقتول در اسلام و کفر و دیگر امور یک معبر است در قصاص و متحقق میشود قتل عمد بقصد یا غفای قاتل را  
بچرخه که غالباً سبب قتل باشد و اگر قصد قتل کند یعنی که غالباً بآن قتل متحقق نشود بلکه ناوړه باعث قتل باشد و اتفاقاً سبب  
قتل شود پس اشبه ثبوت قصاص است و اگر قصد فعلی کند که بآن موت حاصل میشود باشد هر چند غالباً قاتل نباشد  
و بقصد قتل نکند چنانچه بر بند بر کس سنگ ریز و یا چوبی سبک و بیهوشش جهان در آن دور و ایت است اشهر آنست که قتل  
عمدا نیست که موجب قصاص باشد بلکه دیت لازم میشود و باید آنست که گاه قتل عمد متحقق میشود بمباشرت و گاه سبب  
اما بمباشرت مانند آنست که زنج کند کسی را یا خفه کند و یا سم قاتل بخوراند یا بشیر و کار و غیر سنگینه و سنگ بسیار بزرگی  
یا جراحی در جای قتل هر چند فرو بردن سوزنی باشد بزند و اما تسبیب و آنرا چند مرتبه است اول آنکه جنایت کند  
منفرد باشد و در سبب تلف نفس در آن چند صورت است اول آنکه بزند از دبر کسی تیر و برسد او را و بکشد  
کشته میشود بقصاص زیرا که تیر زدن باعث قتل میباشد غالباً و همین حکم است اگر بزند از دبر او سنگ بخیق را یا خفه کند  
او را بر سیمانی و سست نکند آنرا بسمانز آتوقی که بمیرد یا بگذارد او را در حالتیکه نفسش قطع شده باشد یا سست و ضعیف  
و بیدست و پاشده باشد که بمیرد و اما اگر حبس بکند نفس او را اندکی بدون سختی که مانند آن قاتل نباشد غالباً و بعد از آن اگر از  
پس بمیرد در این صورت در قصاص تردد است و اشبه قصاص است اگر قصد قتل این عمل کند و دیت اگر قصد قتل بترتیب  
یا مشتبه شود قصد و عدم قصد و هم هر گاه بزند کسی را بعضاً مکرراً آنقدر که احتمال زیست بآن نباشد نسبت به بدن او  
و زمان زدن در شدت گدازد و سر با همان زدن بمیرد قتل عمد است و اگر بزند او را کمتر از آن و بعد از آن مرضی بهم رسد  
مضروب را و بمیرد بهمان مرض حکم آن مانند حکم کسی است که حبس کند نفس انسانی را بدون سختی که مانند آن قاتل نباشد  
و در مسئله سابق مذکور شد و همچنین اگر حبس کند کسی را و طعام و آب نهد اگر آنقدر مدت مجوس سازد که مثل آن شخص  
در آن مدت زنده نتواند بود و بمیرد حکم قتل عمد دارد و سوم اگر بزند کسی را در آتش و بمیرد کشته میشود و بقصاص هر چند  
قادر بر خروج باشد زیرا که گاه باشد که بسبب پشت آتش یا در هم کشیده شدن اعضا سلب قدرت بیرون آمدن

از او شده باشد اما اگر معلوم شود که ترک خروج از آتش نموده با وجود قدرت بر خروج بطریق سهل امکانی تحمل مذلت  
پس قصاص ندارد زیرا که اعانت بر قتل نفس خود نموده و بخاطر می رسد که درین وقت دیت هم ندارد زیرا که خود قتل نفس  
خود نموده و نیست چنین اگر مجروح شود و ترک تدوی کند و بمیرد زیرا که این سرایت جراحت مضمونه است یا ترک مداوا  
و در آن حکم قصاص است چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و تلف از آتش بجزر القادر آتش نشد بلکه بسبب احراق جدید است  
که اگر ملک در آتش نمیکرد و نمیشد و همین حکم است اگر بمیند از کسی را در آب غطیم و اگر قصد کند کسی را و نه بندگان خود را  
یا بمیند از کسی را در آب و او نگه دارد خود را و زیر آب با وجود قدرت بر خروج قصاص دارد و دیت چهارم  
اگر کسی جنایتی کند بر دیگری عمد مانند اینکه دست او را بر دوش سرایت کند بریدن دست و نیز بقتل نفس شود قصاص  
بر او لازم میشود و یا انگشت او را بر دماغ آلتی که غالباً موجب قتل باشد آنهم همین حکم دارد و پنجم اگر بمیند از خود را از مکان  
بلندی بر انسانی عمد و چنین افتادنی غالباً موجب قتل باشد و هلاک شود آن آدم نیزین حکم قتل دارد و قصاص افتح  
ثابت میشود اگر غالباً موجب قتل نباشد در صورت قتل خطا شبیه خواهد بود و در آن افتاده دیت مغلفه است  
که بعد ازین مذکور خواهد شد و آنکه خود را انداخته اگر بمیرد خون او بدر باشد ششم شیخ رحمه الله فرموده که محرر حقیقت نیست  
و در بعضی احادیث آمده که حقیقت دارد و شاید که آنچه شیخ گفته قریب باشد و لیکن بنا بر احتمال حقیقت اقریت پس  
اگر محرک کسی را و بمیرد موجب قصاص نمیشود و دیت هم لازم نمیکرد و موافق مذنب شیخ و همچنین اگر اقرار کند بانکه  
بسحر کسی را کشته و بنا بر آنچه ما گفتیم از احتمال لازم میشود بر او قصاص بسبب اقرار و در اخبار آمده که ساحر را باید کشت  
شیخ در خلاف گفته که برای دفع فساد میکشد ساحر را بحد سحر نه بقصاص هر تبه دوم از تسبیب آنست که ضم شود  
بالتبیب مباشرت مجنی علیه هم و در آن چند صورت است اول اگر کسی پیش شخصی بسیار طعام مسموم را پس اگر آن شخص  
که مسموم است عاقل باشد و بخوابش بخورد پس نه قصاص دارد و دیت و اگر نمیند از بخورد و بمیرد و ولی او را بمیرسد که  
که بقصاص قاتل را بکشد زیرا که هر چند مباشر خوردن طعام نفس مقتول است ولیکن با عدم علم سمویت خورده  
و حکم مباشرت قتل از او بسبب قریب و خدعه سم و بنده بوده و اگر بمیند از دهن در طعام صاحب خانه و بخورد آنرا  
صاحب خانه و بمیرد شیخ رحمه الله در کتاب خلاف و مبسوط گفته بر او لازم میشود قصاص و درین اشکالست زیرا که  
صاحب خانه خود طعام را خورده و مباشرت قتل خود شده و هر گاه مسبب و مباشرت جمع شوند ضمان مخصوص مباشرت باشد  
پس قصاص بر سبب نخواهد بود و نظر بر اینکه مباشرت عالم نبوده اثر مباشرت ضعیف شده قصاص تعلق بسبب میکند  
و گفته اند که اقوی درین مسئله ثبوت دیت است بر ذمه اندازنده بقصاص و الله اعلم و دوم اگر بکند چای عمیق در آن



و دیگر بر اطلب کند که از آن بیاید او آنست و میقتدر بر پناه و بمیرد بر اوست قصاص زیرا که این کار غالباً بر اے قتل  
 میکنند معاندان پس حکم قتل عمد دارد سوهم اگر کسی مجروح کند دیگر بر او مجروح مد او ای جراحت کند بدو ای سخی پس  
 ان دو البعثت قاتل باشد خود را خود کشته و بر جرح کننده قصاص جراحت است اگر شتر عاقصا و داشته باشد و الا  
 تفاوت قیمت که بسبب جراحت او و مجروح شده و دینی بر او لازم نمیشود و اگر ان و البعثت کشته نباشد و گمان لطمه  
 سلامتی مجروح بود و بکسر ساقط میشود از دیت او آنچه مقابل فعل مقتول باشد که خوردن دوای سخی است و نصف دیت  
 می باید جراح بدیده پوریه مقتول زیرا که موت او مستند بر فعل شده و ولی مقتول را میرسد که جراح را بکشد و بعد از نصف  
 دیت بورش جراح و همین حکم است اگر زود کشته نباشد ولیکن گمان غالب مردن مجروح باشد یا بدو و مجروح جراحت  
 خود را در گوشت پیچ و زخم سوزن هر دو سرایت کند و بمیرد ساقط میشود از دیت آنچه مقابل فعل مجروح باشد که دوختن است  
 و ولی مقتول را میرسد که جراح را بکشد قصاص تا بعد از نصف دیت مترجم گوید در صورت اشتراک فعل جراح فعل  
 مجروح اگر معامد باشد که فعل یکی از آنها مستقل در قتل مجروح بود همان یک قاتل باشد و قصاص یا دیت با و راجع میشود  
 پس اگر فعل جراح مستقل در قتل بود قصاص بر او لازم میشود بشرط رضای ولی مقتول دیت بدل قصاص میتواند شد  
 و اگر مستقل در قتل مجروح فعل خودش باشد مانند خوردن دوای سخی یا دوختن جراحت پس قصاص نفس و دیت هر دو  
 از جراح ساقط میشود و قصاص جراحت اگر آن جراحت را قصاص باشد یا تفاوت قیمت مجروح که عبارت از ارشست  
 اگر قصاص نداشته باشد بر جراح لازم میگردد و اگر معلوم نشود که متقل فعل کدام است در قتل مجروح هر دو شریک باشند  
 در قتل انصافاً و این ظاهر است هر تپه سوهم از مراتب تسبیب قبل عمد آنست که فم شود یا جنایت کننده فعل حیوانی  
 بهم و در ان چند صورت است اول هر گاه بیند از کسی را در دیار او پیش از آنکه آب برسد ماهی او را فرو برد پس  
 بر اوست قصاص زیرا که در دیار انداختن کشتن اوست عاده و بعضی فقها گفته اند که قصاص ندارد زیرا که قصد  
 القاتل او باین نوع نکره و پس دیت لازم میشود و این قول قویست اما اگر بیند از او را بسوی ماهی و ان ماهی فرو برد  
 بر او لازم میشود قصاص زیرا که ماهی بالطبع مضرت بآدمی و حکم الت قتل دارد مترجم گوید نصف رحمة التدرین  
 مسئله قول دوم را قوی دانسته شیخ علی رحمه الله و صاحب مسالک قول اول را قوی دانسته اند و همین ظاهر است و سوهم  
 اگر بر انگیزد سگ گزیده را بر کسی و آن سگ بکشد او را شبه آنست که قصاص بر او لازم میشود زیرا که سگ حکم آدم است  
 قتل دارد و همچنین اگر بیند از کسی را پیش شیر بنوعیکه کفن نباشد او را خلاص از او بکشد او را آن شیر خواه در مکان تنگ  
 باشد خواه فراخ سوهم اگر بگذرد کسی را از مار قاتل پس میرد کشته میشود بآن و اگر بگذرد بریدن او مار قاتل را و بگذرد

اورا آن مار و ہلاک شود و اشبه وجوب قصاص است زیرا کہ عادت جاریست بانکہ این کار موجب قتل نفس است  
 چہارم اگر مجروح کند کسی را و بعد از آن شیر در او بگذرد و بر جراحت سرایت کند و بکشد ساقط نمیشود قصاص و آیا  
 فاضل دیت را رد باید نکنند بورشہ جراح اشبه آنست کہ رد میکنند و ہم چنین اگر شریک شود و قاتل پدر مقتول یا شریک  
 عبد و حر و قتل عبد مترجم گوید وقتیکہ ہلاک شود و مقتول بدو جراحات کہ یکی موجب قصاص باشد و دوم غیر موجب  
 قصاص مانند اینکہ شریک جراح شیر باید مقتول باشد بقصاص بہترین پدر جائز نیست پس اگر راضی شوند اولیائے  
 مقتول بدیت بر جراح شریک شیر یا شریک پدر مقتول نصف دیت لازم میشود و نصف دیگر اگر شریک قاتل پدر  
 مقتول باشد از او گرفته میشود و حصہ جراح شیر ساقط است و اگر قصاص طلب کنند باین سوای حصہ ساقط باولیائے  
 قاتل نمایند تا قصاص بعمل آید همچنین اگر عبد و حر شریک شوند و قتل عبد و آقای عبد مقتول طلب قصاص کند حر را  
 در بدل عبد قصاص نمیشود و عبد را در قصاص عبد میکنند بعد ادا ی فاضل دیت با آقای عبد قاتل و الله اعلم بحجیم  
 اگر بعد از ادا کسی بر پشت بندند و بیندازند او را در مکان درندگان و بدر و او را شیر اتفاقا قصاص ندارد و در آن دیت  
 است زیرا کہ افعال سیاع موافق طبائع آنها با اختیار آنها میشود در آن افعال مختلف میباشد و انداختن در زمین آنها  
 موجب قتل نمیشود ولیکن سبب قتل شدہ پس موجب دیت باشد چہارم از مراتب تسبیب آنست کہ ضم شود و بان سبب  
 مباشرت انسان دیگر و در آن چند صورت است اول اگر شخصی چاہی بکند و دیگری در آن چاہ افتد سبب انداختن  
 ثالثی پس قاتل کسی است کہ او را در چاہ اندازد تا نگاہ را کند و همچنین اگر بیندازد او را از مکان باندی و از پایین  
 دیگری شمشیر بر بندد برابر او عرض گذارد و بگوید کہ شمشیر او را در حصہ کند پیش از آنکہ بر زمین برسد پس قاتل کسی است کہ  
 شمشیر مجادی او گذاشتہ کہ بآن دو پارہ شدہ اگر بگیر کسی را یکی و دیگری را قتل نماید قصاص بر قاتل است نہ آنکہ  
 او را گرفته ولیکن گیرندہ را حبس میکنند تا وقتیکہ بمیرد و اگر تا طردہ گرفتن او ثالثی باشد ضامن دیت یا قصاص نمی شود  
 ولیکن چشمہای او را می کنند و ہم ہر گاہ شخصی اگر اہ کند و دیگری را بر قتل ناحق قصاص تعلق بمباشر قتل میگردد و مقتول کفندہ  
 و اگر اہ قتل نباشد یعنی قدر کشود و تقیہ و قتل نیست زیرا کہ تقیہ برای محافظت نفس است نہ برای قتل نفس و سوای  
 قتل ہر چه باشد و آن اگر اہ عذر اوست و در دیت علی ابن رباب وارد شد کہ آمر بقتل را حبس باید کرد تا وقتیکہ بمیرد  
 و این در صورت نیست کہ مکرہ بعینہ اسم فاعول بالغ و عاقل باشد و اگر غیر ممیز بود مانند طفل و دیوانہ پس قصاص لازم میشود  
 یا اگر اہ کنندہ زیر کہ غیر ممیز بمنزلہ التخلست و برابر است درین احکام خواہ قاتل آزاد باشد خواہ بندہ و اگر مکرہ  
 یعنی بر کسی کہ اگر اہ کنند صاحب تمیز و غیر بالغ باشد و آزاد بود پس قصاص بر او نباشد دیت تعلق بعاقلہ مباشر میگردد

چنانچه در مقامش مذکور خواهد شد زیرا که عمد غیر بالغ حکم خطا دارد و در صورتی که اگر به طریق اولی مخطی خواهد بود و دیت قتل خطا  
بر ناکه است و بعضی اصحاب میگویند که اگر قاتل ده ساله باشد قصاص میکنند و این قول معمول نیست و اگر قاتل صاحب  
تمیز باشد و بنده و غیر بالغ بود جنایت تعلق بر قبه او میگردد و قصاص ندارد و در کتاب خلاف گفته که اگر بنده مکرر بصیغه اسم  
سفعول ضعیف یا دیوانه باشد ساقط میشود از او قصاص و واجب میشود بر او دیت و قول اول اظهر است و آن ثبوت قصاص  
بر مکرر است بصیغه اسم فاعل زیرا که غیبه میسر محاکمات قطع دارد چنانچه مذکور شد شروع اول اگر کسی بکسی بگوید یکیش  
مرا و الا میکشم ترجا تر نیست کشتن زیرا که اذن در آن موجب رفع حرمت نمیشود و اگر مباشر این کار شود قصاص بر او  
لازم نمیشود زیرا که مقتول حق خود را اسقاط کرده و بسبب اجازت پس بوارث چه میرسد و ارث را استحقاق قصاص یا دیت  
از موقوف راست و هر گاه مورث راضی نباشد و ارث چه حق خواهد داشت معذرت اذن موجب شبهه است که سقط حد است  
مهر جم گوید بعضی فقها گفته اند که ثابت میشود قصاص زیرا که قتل مباح نمیشود باذن پس حق هم ساقط نمیکرد بان مانند اینکه  
بگوید یکیش زید را و الا میکشم ترجا تر یا بزن خود بگوید که بکن زنا و آثرین اطاعت کند بان ساقط نمیشود و حد لیکن اشر قول  
مصنف است و شیخ علی رحمه الله اصح این قول را دانسته و الله اعلم و و هم اگر بگوید یکیش خود را و الا میکشم ترجا تر پس اگر  
ما مور عاقل و صاحب تمیز باشد بر آمر چیزی نمیرسد زیرا که خود مباشر قتل خود نمیشود و اگر صاحب تمیز نبود پس بر آمر قصاص است  
زیرا که مباشر ضعیف است و سبب قوی پس قصاص تعلق بسبب میگرد و درین اشکال است زیرا که اگر ایتمحقق نشود  
که سبب باشد چه معنی اگر قاتل اینست که اگر قتل نکند بدتر از قتل بر او واقع شود و این جا آمر را گفته که اگر خود را خودش  
من تر میکشم تفاوت درین دو قتل چیست مگر آنکه بگوید خود را بوجه سهل کیش و الا تر العذاب الیم میکشم در این صورت شاید  
اگر او بر قتل معقول باشد و قصاص تعلق با آمر میگیرد و هم صحیح است اگر در چیزی که از قتل نفس باشد پس اگر بگوید قطع کن دست  
زید را یا عمر و الا میکشم و اختیار کند قطع یکی از آن دو را پس در این صورت در قصاص تردد است زیرا که تعیین سبب  
از آن دو با اختیار خود نموده و در آن مجبور نبود پس اجبار و اگر ایتمحقق نشود در علم اصول فقه مقرر شد که امر یکی از جنایات  
آن کلی نیست هر چند کلی متحقق نمیشود مگر در ضمن چیزی و اگر نظر کنیم بآنکه هر گاه مجبور باشد ایقاع امر کلی باشد و تحقق کلی  
بدون چیزی در خارج محال است پس اجبار بر ایقاع کلی عین اجبار چیزی خواهد بود و قصاص بر آمر تعلق میگیرد زیرا که سبب  
و اینجا قویست از مباشر و این قول قوت دارد در صورت سووم از مرتبه چهارم اگر شهادت بدینند و کس بکارے که  
موجب قتل باشد مانند قصاص یا شهادت بدینند چهار کس بکارے که موجب رجم باشد مانند زنا و حاکم بموجب انتقال  
یا رجم کند و بعد از آن معلوم شود که شهادت زور بود و ضامن نیست ولی مقتول که طلب قصاص کرده و نه حاکم و نه کسی

اگر اقامت حد کند بکلم حکم و قصاص بر سر شود یا شد و درین مسئله هم سبب قویست از مباشر و این در صورتیست که ولس  
 مقتول عالم بحقیقت حال نباشد و چه اگر علم داشته باشد که شاید دروغ شهادت میدهند و بنای کار بر شهادت زور  
 بگذارد قصاص بر اوست که قتل ناحق کرده بدانستگی به فریب و خدعه چهارم اگر حربه یا جراحتی بر زند کسی بر دیگری  
 و بسبب آن در حکم ندیج شود یعنی حیوة مستقره و رواند دوم و اول را فسخ کند پس بر شخص اول قصاص است و بر دوم  
 دیت فسخ میت که بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر بعد از ضرب اول حیوة مستقره داشته باشد و فسخ در حین حیات مستقره  
 از دوم واقع شد پس اول جراح است و دوم قاتل خواه جنایت اول بهم موجب قتل باشد غالباً مانند دیدن شکم یا زخم  
 بر سر زدن بنوعیکه بام الدماغ برسد و آن پرده باریکی است که مغز سر در آن میباشد یا موجب قتل نباشد مانند دیدن  
 سر انگشت زیرا که فسخ در حال خیانت مستقره تاثیر ضرب اول را باطل ساخته است پنجم اگر بر دکی دست او را دوم پاک  
 او را و یک زخم پیشود بعد از آن هلاک گردد پس هر که جراحت او پیشد و جراح است و دوم قاتل که او را میکشند و قصاص  
 بعد از دیت جراحتی که پیشد زیرا که مقتول ناقص است و قاتل کامل و مساوی نیستند تفاوت نقصان بولی قاتل باید  
 رد کرد و مساوات بعمل آید بعضی فقها گفته اند که بمقتضای آیه کریمه النفس بالنفس التقات باعضا بخیشود و قصاص نفس  
 ازین جهت است که اگر شخضه مقطوع البیدین و مقطوع الرجلین باشد و اگر بکشد کاملی آن کامل را در قصاص باید کشت نقصان  
 اعضاء مقتول محسوب نمیشود و الله اعلم شرع اگر دو کس جرح نزنند بر کسی هر کدام یکجراحت و مجروح بمیرد و او را کاند  
 یکی از آن دو که جراحت او پیشد و بود و تصدیق او کند ولی مقتول تصدیق ولی جاری نمیشود و دوم زیرا که بر اس  
 خواش گزفتن دیت جراحت تصدیق نموده که از یک دیت جراحت بگیرد و از دوم دیت قتل نفس پس و متمم است  
 در تصدیق و قول متمم اعتبار ندارد و نیز جراح دوم که انکار به شدن جراحت اول میکند منکر است و اصل عدم انکار است  
 پس بر دعی اثبات است و بر منکر قسم و قول قول دست یا قسم و بعد از قسم هر دو شریک دیت میشوند اگر ولی مقتول راضی بر کشتن  
 ششم اگر کسی دست دیگر بر او قطع کند از بند دست و دوم قطع کند همان دست را از مرفق و مقطوع بمیرد و مستحق  
 قصاص میشوند زیرا که سرایت جراحت اول منقطع نشد جراحت دوم چه در و آن باعضای ریشه و تمام بدن رسیده  
 پیش از جراحت دوم و بهر دوالم مرده نیست چنین اگر یک دستش را بر دو دوم بکشد زیرا که سرایت قطع دست  
 منقطع شد بتعجیل قتل پس قصاص بر قاتل باشد و بر قاطع دست دیت است اگر ولی مقتول راضی شود بگزفتن دیت  
 و الا قطع دست و در صورت اول اشکال است زیرا که هرگاه جنایت اول داخل در جنایت دوم شود و سرایت  
 جنایت اول بسبب جنایت دوم منقطع گردید و الم سابق بحد قتل نرسیده بود پس جنایت اول در حکم جنایت طرف

باشد قتل نفس منسوب بجنایت دوم شود مخصوص یا بلا شرکت اول مانند اینکه یک قطع دست کسی کند و دوم بکشد او را  
 جواز این آنست که بسبب جنایت اول الم تمام بدن و اعضائی بنسبه مقطوع رسیده و روح باقیست و جنایت دوم هر چند  
 مشتمل بر جنایت اول هم باشد قطع روح بشرکت الم اول نموده پس هر دو شریک قتل باشند بخلاف اینکه اول قطع دست کند  
 دوم بکشد چه سرایت الم قطع به تحصیل قتل منقطع شود و قتل منسوب بجنایت اول نباشد و فرق میان دو صورت واضح است  
 در یک حکم نباشد و اگر از یک کس هر دو جنایت بعمل آید دیت طرف داخل و دیت نفس میشود باجماع علمای ما و دیت  
 بر او لازم نمیشود این در صورتیست که ولی مقتول راضی بدیت شود و اگر قصاص طلب کنی قصاص طرف هم داخل و قصاص  
 نفس میشود یا نه درین مسئله فتوای علمای ما اضطراری دارد در نهایی گفته که قصاص طرف هم میگیرند از او و اگر آن دو جنایت  
 بدو ضرب بعمل آرد و اگر یک ضرب باشد زیاده بر قتل چیز بر او لازم نمیشود و این سند قول حدیثی است که محمد بن قیس  
 از امام محمد باقر و یا امام جعفر صادق علیهما السلام روایت نموده و در کتاب بسوط خلافت گفته که قصاص طرف داخل  
 در قصاص نفس میشود همان قصاص نفس بعمل می آید خواه یک ضرب هر دو جنایت شود یا بدو ضرب و این روایت از عیبه  
 است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و در موضع دیگر از کتاب بسوط گفته که اگر قطع کند دست کسی را و بعد از آن بکشد  
 اول قطع دست میکنند و بعد از آن میکشند و اقرب چیز نیست که در کتاب نهایی گفته زیرا که بضرب اول هم قصاص لازم شد  
 بخلاف اینکه بیک ضرب هر دو جنایت شود چه در صورت جنایت طرف داخل در جنایت نفس میشود و قتل اکفایا  
 باید نمود و همچنین اگر قتل بر سریت جنایت اول بوقوع آید مانند اینکه شخصی دست دیگری را قطع کند و همین قطع سرایت کند  
 و منجر بقتل نفس شود پس قصاص نفس لازم شود و قصاص طرف مسائل مشترک اول اگر شریک شوند چند کس کشتن  
 یک شخص کشته نمیشوند آنهمه اشخاص بسبب کشتن آن یک نفر و ولی مقتول مختار است در اینکه همه را بکشد بعد از آنکه بکشد  
 فاضل مقتول دیت را پس هر یک از قاتلان میگیرند فاضل حصه دیت جنایت خود یا بکشد بعد از آن قاتلان را و باقی  
 قاتلان رد میکنند دیت جنایت خود را بورش آنها و اگر از مقتولان بعد از حصه دیت از شریک قتل چیزی باقی ماند آنرا  
 ولی مقتول مذکور میدهد و متحقق میشود شرکت در قتل باین طریق هر کدام از آنها کاری بکنند که بانفراد موجب قتل باشد  
 یا کاری بکنند که موجب شرکت در سرایت بقتل شود و در حالتیکه عائد باشد در آن کار و معتبر نیست که شریک قتل مساوی  
 باشند در جنایت بلکه اگر یکی یک جراحت بزند و دوم صد جراحت و جمیع انحرافات سرایت کند و منجر بقتل شود هر دو شریک  
 در قتل باشند علی السویه و اگر ولی مقتول دیت طلب کند بر هر کدام نصف دیت لازم میگردد و متهم هر کس که دیدم گاه جمیع  
 بکشد بکنفر خواه بشیر یا و کار دباخواه بزند چیزی ثقیل که برداشت آن انسان نتواند نمود یا باند اقلن از بالای بکشد

یا در دوره و امثال آن همه آن جماعت را میتوان کشت بموجب قصاص و ندیب علمای امامیه آنست که دیت نفس  
مقتول مقسوم میشود در قاتلان پس اگر اتفاق کنند بر اخذ دیت و ولی مقتول طلب دیت نماید تقسیم دیت میشود در میان  
قاتلان علی السویه و اگر سه نفر شریک در قتل باشند بر هر کدام ثلث دیت لازم میشود و اگر اختیار قصاص کند میرسد او را  
که هر سه را بکشد یا یکی را بکشد یا دو را پس اگر اختیار قتل یک نفر کند حق خود را گرفته ولیکن بر مقتول رد میکنند و ثلث  
دیت را از دو نفر که از قاتلان زنده مانده اند زیر که بر هر کدام از سه نفر قاتل ثلث دیت لازم شده و هر گاه یک نفر  
بقصاص کشته شد ثلث حصه دیت بر ذمه او بود و ثلث دیگر از دو نفر دیگر گرفته و از هر کدام استیفای ثلث دیت بعمل آید  
و اگر دو نفر را بدل یک نفر بکشد او میکنند با ولیای هر دو نفر تمام دیت یک نفر را مع ثلث دیت ذمه یک نفر غیر  
مقتول و پورته بر هر کدام از دو نفر مقتول و ثلث دیت میرسد و یک ثلث از هر یک بر این جنایت باشد و علی هذا القیاس  
و هم چنانچه قصاص گرفته میشود از جماعت و قتل یک شخص اگر شرکت او را بکشد در قطع اطراف یعنی اعضا هم  
هر گاه چند کس شریک باشند بجهان دستور قصاص یا دیت از آنها میگیرند پس اگر جمیع شوند جماعته بر قطع دست کسی  
یا کندن چشم او میرسد او را که دست شریک آنها برود و بعد از رد آنچه فاضل دیت بر هر کدام باشد و میرسد که قصاص بگیرد  
از یکی از شرکا و جنایت و باقی شرکا رد کنند حصه دیت جنایت خود را بولی آن یک شرکت در قطع عضو باین نحو میشود که همه در آن  
فعل شریک باشند یا باین طریق که همه شهادت بدهند بر او آنچه موجب قطع یا باشد و بعد از آن که حاکم شهادت آنها  
قطع دست او کند بر گردن از شهادت و تکذیب خود نمایند یا اگر او بکشد شخصی را بر آنکه او قطع دست آنکس کند یا کار دیگری  
بر دستش بگذارد و همه زور بر آن کار کنند که دستش بریده میشود پس اگر هر کدام آنها جزئی از دستش بر رویچیک  
از آنها را تمام دست نمیتوان برید بلکه بر هر کدام قصاص بمقدار همان جزو دست و همین حکم است اگر یکی کار خود را  
بالای بند دستش بگذارد و دیگری در زیر و هر دوز و کنند بر آن دو کار و تا آنکه تمام دست بریده شود چه از هیچکدام  
قطع تمام عضو نشد تا قصاص بر او تعلق گیرد پس اگر ممکن باشد قصاص گرفتن از هر کدام علیحده بقدر جنایت و قصاص  
واقع میشود و از آن تجاوز جائز نباشد و الا فلا سووم اگر شریک شوند در قتل مردی دوزن هر دوزن را میکشند  
و در بدل یک مرد زیر که دوزن حکم یک مرد دارند و در دینشود چیزی بکسی چه فاضل از دیت هیچکدام مانده و اگر زنان  
بیشتر باشند ولی مقتول را میرسد که همه از زنان قاتله را بکشد لیکن بعد از رد فاضل دیت آنها بر هر کدام علی السویه  
اگر همه آن زنان مساوی باشند در دیت مانند اینکه همه حره باشند و مسلمه و اگر در میان آنها کینه یا ذمیه هم باشد و دیت  
کثیر بقدر دیت حره نباشد درین صورت رد فاضل دیت مساوی نباشد بلکه تفاوت محسوب میگردد و اگر مردی



وزنی باشد اگرکشتن او را ضعیف شود ولی مقتول بدیت بر هر کدام نصف دیت لازم میشود و میرسد ولی را که هر دو را  
بکشد لیکن بعد از رد نصف دیت مرد بان مرد قاتل و در کتاب گفته که نصف دیت را بجز وزن هر دو باید بدین اقسام  
و این قول معتد نیست زیرا که فاضل دیت مخصوص بحد است که برابر دوزن است و اگر بکشد زن را و هیچکدام تعلق نمیگیرد و مرد  
قاتل است که نصف دیت بدین زیرا که بقصاص استیفای نصف دیت نموده و نصف دیگر که باقیست از مرد دیگر و اگر بکشد  
مرد را زن قاتله نصف دیت مرد ولی مقتول میدهد و بعضی فقها گفته اند که نصف دیت زن میدهد و این ضعیف است  
و در هر مقام که رد واجب میشود اول رد بعمل می آید و بعد از آن قصاص میشود چهارم هرگاه شریک شود بنده و آزاد  
در کشتن آزادی عمد اشبح رحمه الله در نهایی گفته که اولیای مقتول را میرسد که آن هر دو را بکشد و قصاص و باقی غلام  
بدین قیمت او را یا آزاد او را بکشد و آقای غلام او اگر نصف دیت مقتول را که پنجاه درم میشود بوزن او یا غلام را  
با آنها تسلیم کند یا بکشد بنده را و آقای او را بر آزاد قاتل دعوی نمیرسد و شبه آنست که اگر هر دو را بکشد بقاتل از نصف  
او باید بدین و آقای بنده چیزی نمیدهند مادام که قیمتش زیاده از نصف دیت حر نباشد و اگر قیمت آن بند زیاده  
از نصف دیت آزاد باشد همان زیادتی را باقی او برد میکنند و اگر بکشد بنده را و قیمت او زیاده از پنجاه درم باشد  
که نصف دیت مقتول است بملای او میدهند آن زیادتی را و اگر قیمت عبد مقتول برابر دیت مرد آزاد باشد اولیای  
مقتول استیفای حق خود تقبل همان غلام نموده اند و آقای او نصف قیمت عبد را از آن مرد آزاد که شریک قتل یا غلام بود  
میگیرند و درین مسئله اختلافی میان فقهاست و آنچه ما اختیار کردیم گفتیم که شبهه نیست و مناسب تر است بدین مابین  
چون اگر شریک شوند غلامی و زن در کشتن مرد آزادی اولیای مقتول را میرسد که بکشد هر دو را و بر زن و غلام چیزی  
رد نمیشود زیرا که نصف دیت مرد آزاد بر زنست و نصف بر غلام زن حکم نصف مرد دارد و قیمت غلام اگر از نصف دیت  
مرد آزاد کمتر باشد یا برابر نصف دیت مرد بود پس چیزی نیست چنانکه فاضل نمی آید که رد شود باقی او و اگر قیمت غلام زیاده  
از نصف دیت آزاد بود زیادتی رد میشود باقی او و اگر بکشد زن را و نصف دیت او را بکشد زن را و بکشد زن را و بکشد زن را  
مگر آنکه قیمت او زیاده از نصف دیت مقتول باشد پس رد کرده میشود بر آقای او آنچه زیاده بود و اگر بکشد غلام را و قیمت  
او بقدر جنایت او باشد که نصف دیت حر است یا از آن کمتر پس چیزی رد نمیشود باقی او و بر زن لازم میشود نصف دیت  
مرد آزاد و اگر قیمت غلام زیاده از نصف دیت باشد و یا بقدر تمام دیت مرد بود پس ولیای مقتول تقبل غلام استیفای حق  
نزد کرده و زن نصف دیت و مرد خود را باقی غلام میدهد و اگر کمتر از تمام دیت حر و بیشتر از نصف دیت او باشد درین صورت  
زن از جمله نصف دیت که بر زن است او است و الا از جمله قیمت غلام که زیاده از نصف دیت آزاد است باقی غلام میدهد

وتمه آنچه از نصف دیت بر زمین او بماند بولیای مقتول ادا نماید فصل دوم در شرائط قصاص است و آن پنج چیز است  
 اول آنکه قاتل و مقتول مساوی باشند در حریت و عبدیت پس کشته میشود مرد آزاد بقصاص مرد آزاد و بقصاص زن آزاد  
 هم بشرطیکه اولیای مقتول رد فاضل دیت مرد آزاد که نصف دیت او باشد بولیای مرد آزاد نمایند زیرا که دیت زن  
 نصف دیت مرد است و بسبب فاضل تساوی بعل می آید و همچنین میکشند زن آزاد را در قصاص مرد آزاد هم و تکلیف  
 رد فاضل دیت از آن زن نمیکند علی الاشهر زیرا که جنایت آدمی بر یاده از نفس و تعلق نمیکرد و قصاص میگردد قطع  
 جوارح و اعضا نه برای زن از مرد بدون رد فاضل دیت و مساوی می شود دیت اطراف مرد با اطراف زن مادام  
 که بمقدار ثلث دیت آزاد نرسیده باشد و هرگاه دیت طوط بمقدار ثلث دیت نفس برسد پس رجوع میکنند یعنی  
 قصاص میکنند مرد را بسبب جنایتی که بر زن کرده باشد بعد از رد نصف دیت که قدر تفاوت میان دیت زن  
 و دیت مرد است و کشته میشود بنده در بدل بنده و در بدل کنیز هم و کنیز در بدل کنیز و در بدل غلام هم و کشته نمیشود  
 مرد آزاد در قصاص غلام و نه در قصاص کنیز و بعضی فقها گفته اند که اگر مرد آزادی عادت تقبل غلامان کند و این کار قبیح  
 مکرر بفعل آورد و او را در بدل قتل غلام بایکشت از قبیل دفع فساد تا مردم دیگر هم جرأت بر آن امر شریع ننمایند و اگر بکشد  
 آقا غلام خالص خود را که هیچ جزئی از او آزاد نشده باشد کفار قتل نفس میدهد و تعزیر میکنند او را حاکم شرع و قصاص میکنند  
 او را و بعضی فقها گفته اند که قیمت آن غلام را تصدق میکند و در نداین حکم ضعفی هست و در بعضی روایات آمده  
 که اگر عادت کند تقبل غلامان خود میکشند او را و اگر بکشد غلام دیگری را بعد از آن قیمت آن غلام بدهد یا کشتن آنچه می آید  
 در روز کشتن و اگر قیمت غلام زیاده از دیت آزاد باشد بقدر دیت آزاد میدهد نه زیاده از آن و همچنین قیمت کنیز هم  
 اگر زیاده از دیت زن آزاد بود آن زیاده ای لازم نمیشود بلکه بقدر دیت حره میدهد و اگر آن غلام ذمی محلوک کافر ذمی  
 باشد زیاده از دیت ذمی یا کشتن نمیدهند و اگر کنیز ذمی بود زیاده از دیت زن ذمییه از قاتلش طلب نمیکند و اگر  
 بکشد غلامی مرد آزادی را کشته میشود بقصاص و آقا ضامن جنایت او نیست ولیکن وارث مقتول مختار است  
 در اینکه اگر خواهد بکشد آن غلام یا غلام خود بکشد او را و نمیرسد آقای او را که خلاص کند او را از بندگی ولی مقتول بدون  
 رضای ولی و اگر غلام مجروح است زنند بر آزادی میرسد مجروح را که قصاص بگیرد از او و اگر طلب دیت کند آقا خلاص  
 میکند او را با ادا می از پیش جنایت مجروح است و اگر آقا امتناع کند از ادا می ارش مجروح را میرسد که در غلامی خود  
 بگیرد آن غلام را اگر ارش جنایت او بقدر تمام قیمت عبد باشد و اگر ارش کمتر از قیمت عبد بود جائز است که بقدر  
 از آن غلام در ملکیت خود بگیرد و تمه در ملک آقای خود باشد یعنی ملاحظه کنند نسبت ارش جنایت را با تمام قیمت

غلام و اگر نصف قیمت باشد نصف بنده را مالک شود و اگر ثلث باشد ثلث را مالک شود و علی هذا القیاس و اگر خواه  
 طلب بیع عبد کند و از قیمت او بقدر ارزش جنایت بگیرد پس اگر قیمتش زیاده بر آن باشد آن زیادتر با قای خود بدهد و اگر  
 بکشد غلامی یا غلامی را بعد از این قصاص با اختیار آقای مقتولست اگر خواهد قصاص کند و اگر طلب دیت نماید تعلق بر قبه  
 قاتل میگیرد و اگر قیمت قاتل و مقتول مساوی بود آقای مقتول میتواند قاتل را در بندگی خود بگیرد عوض مقتول و ضامن دیت  
 نمیشود آقای قاتل ولیکن اگر خواهد بطریق تبرع قیمت جنایت او را بدهد و خلاص نماید غلام خود را اجازت است و اگر قیمت  
 قاتل زیاده بر قیمت مقتول بقدر قیمت مقتول از قاتل میگیرد و اگر قیمت قاتل کمتر از قیمت مقتول بود آقای مقتول را  
 میرسد که قاتل را قصاص کند یا او را غلام کند و آقای غلام ضامن چیزی نیست زیرا که آقای عاقله غلام نیست و اگر  
 غلام کسی غلام دیگری را بختا بکشد نه بعد از آقای قاتل مختار است خواهد او را خلاص کند یا دای قیمت مقتول یا همان غلام  
 با قای مقتول بدهد و اگر قیمت او زیاده از قیمت قاتل باشد آن زیادتی را خود بگیرد و اگر کمتر باشد تمام آن بر زنده  
 او نیست و درین باب آقای مقتول اختیار ندارد و اگر تراضی کند قاتل و آقای مقتول و قیمت عبد مقتول را در نو  
 قتل قول قول قاتل است یا قسم او اگر آقای مقتول را بینه نباشد زیرا که اصل عدم زیادتی قیمت است و غلام مدبر  
 که آقا وصیت بعتق او نموده باشد در احکام حکم عبد خالص دارد پس اگر بد بیکشد کسی را عمد او را میکشد و اگر ولی خواهد  
 او را در بندگی خود بگیرد و اگر قاتل خطا کند پس اگر افت خواهد خلاص میکند او را با دای وجه دیت و الا تسلیم کند یا ولی  
 مقتول برای بندگی پس اگر بخرم آقای او که تدبیر آن غلام نموده بود آیا آزاد میشود یا نه بعضی فقها گفته اند که آزاد نمیشود  
 زیرا که تدبیر حکم وصیت دارد و مدبر بسبب جنایت از ملک آقای خود برآمده پس تدبیر باطل میشود و بعضی دیگر میگویند  
 نمیشود بلکه آزاد میگیرد و باین قول باز اوی آسای میکند آن غلام در خلاصی رقبه خود یعنی کسب و کار خود بقدر  
 قیمت خود یا وجه دیت بهمرسانیده بدهد و خلاص شود در آن خلافت اشهر آنست که سعی میکند بقدر قیمت خود  
 و بعضی فقها گفته اند که بقدر دیت مقتول و شاید این توهم غلط باشد زیرا که جانی جنایت نمیکند بر اکثر انفس خود  
 و شیخ علی رحمه الله فرموده که آنچه اقل الاضرارین باشد از قیمت خودش در روز جنایت و ارزش جنایت در همان قدر  
 سعی میکند و زیاده بر آن بر زنده او نمیشود و بنده مکاتب هرگاه از مال کتابت چیزی با قان رسانیده باشد یا مکاتب  
 مشروط باشد که آقا با و قرار کرده باشد که تا هنگامیکه تمام مال الکتابت او نگیرد اصلا آزاد نمیشود بدستور یک مجلس  
 سابق ذکر یافت حکم مملوک خالص دارد در احکام میکه مذکور شد و اگر مکاتب مطلق باشد و چیزی از مال الکتابت  
 رسانیده باشد آزاد نمیشود از آن بنده بقدر آنچه رسانیده از مال الکتابت پس اگر بکشد غلامی را قصاص ندارد

زیر که قدری از او آزاد شده از مساوات برآمده و دیت تعلق میگیرد بر رقبه او به حیض یعنی آنقدر که آزاد است از دیت  
 بهمانقدر از کسب خود ببرد و بقدر یک یا قیست بر عیبه دیت اگر آقای او ادای حصه دیت کند کتابت بحال خواهد بود و اگر آقا  
 او نکند اولیای مقتول حصه عیبه دیت او را در بندگی خود میگیرند و کتابت باطل میشود یا میفرشند حصه غلامی او را و اولیای  
 مقتول میدهند و اگر قتل خطا باشد بقدر حریت او امام میدهد که عاقله اوست و بمقدار بندگی تعلق بر رقبه او میگیرد و آقا قائل  
 مختار است خواه خلاص کند حصه غلامی او را یا تسلیم نماید آنرا در بدل جنایت و در روایت علی ابن جعفر نیز در شش  
 از امام موسی کاظم علیه السلام وارد شده که هرگاه مکاتب دای نصف مال الکتابت کند حکم جرد دارد و شیخ رحمه الله این روایت  
 را ترجیح در کتاب استبصار داده و در غیر استبصار ترک عمل بآن نموده و مملوک هرگاه بکشد آقای خود را جائز است و لے را که  
 بکشد آن غلام را و همچنین اگر مرد آزاد را و غلام باشد و یکی بکشد دوم را آقا مختار است خواهد قاتل را بکشد خواه عیبه کند  
 شش مسئله اول اگر بکشد مرد آزادی و مرد آزاد را و اولیای مقتول آنرا نمیرسد مگر قتل قاتل و طلب دیت نیست و نیز  
 زیر که متعین در قتل نفس قصاص است و دیت بعنوان مصالحه میباشد بر ضامی طرفین و اگر بر دست راست کسی بعد از آن  
 دست راست دیگری را هم قطع کرده میشود دست راست او بدعوی مقطوع اول و دست چپ او بدعوی دوم و اگر  
 بعد از آن دست سوم را هم قطع کند بعضی فقها گفته اند که قصاص سوم ساقط میشود و بدل آن دیت میگیرد و بعضی دیگر  
 میگویند پای او را باید برید بدعوی سوم و همچنین اگر چهارم را هم قطع کند پای دوم او را قطع کرده میشود و مترجم گوید که فقها  
 امامیه این ادیس رضی الله عنه بخیر قطع یا عوض دست نموده و گفته که اگر دست راست قاطع مقطوع باشد و قصاص است  
 دست چپ او را میتوان برید زیرا که ثالث میان دو دست متحقق است و بدل دست پا بریده نمیشود چه ثالث  
 در میان دست و پانیت و دیت متعین میشود صاحب مسالک این قول را سوجه دانسته و روایتی که در باب قطع پای  
 فاقدا لیدین عوض دست وارد شده ضعیف دانسته و الله اعلم اما اگر بر دست کسی را و قاطع فاقدا لیدین باشد و اگر نیز  
 بر او دیت لازم میشود زیرا که محل قصاص مفقود است و اگر بکشد غلامی و مرد آزاد را و رقبه یکدیگر اولیای مقتول دوم  
 او را قصاص میکنند زیرا که هرگاه اولیای اول بعد از جنایت او را قصاص نکرده اند و باقی گذاشته اند که مصدق قتل  
 دوم شد پس اولیای دوم احق اند برای مطالبه و در روایتی واقع شده که اولیای بر دو شریک میشوند و قصاص با دام  
 که حاکم حکم نکرده باشد برای اولیای مقتول اول و این شبهه است و اگر ولی مقتول اول اختیار است قاتل غلام قاتل کند  
 آنرا و میشود آن غلام هر چند حاکم بآن حکم نکرده باشد و درین صورت اگر بعد از آن بکشد دیگری آن عیبه قاتل از ولی  
 مقتول دوم باشد خواهد بهتر قاتل او کند یا قصاص نماید و دوم قیمت عیبه منقسم میشود بر اعضای او چنانچه دیت

از او قسم میگیرد و اعضای او یعنی هر عضوی که در آدمی یک می باشد مانند زبان و ذکر و بینی و جنایت آن تمام قیمت آن عضو از جانی گرفته میشود و در اعضای متعدده اگر دو عضو باشند مانند دست و پا و گوش در هر دو کمال قیمت است و در یک نصف قیمت عبد و آنچه در آدمی دو عدد از آن عضو بود مانند انگشتان دست و پا و در هر کدام عشر قیمت و بخش کلام آنکه هر اصل است و بعد فرع در آنچه شرعاً دیت مقرر باشد و در جنایتی که شرعاً در حدی مقرر نباشد و ارزش گرفته میشود از جانی در آن جنایت عبد اصل است و هر فرع باین معنی که هر چه را بدستور عبد قیمت شخص می کنند و تفاوت قیمت از جانی میگیرند پس هرگاه جنایت مرد از او بر غلامی که بمقدار تمام آن غلام که دیت او است آقای غلام محبی علیه اگر خواهد غلام خود را نگاهدارد و بجز از جانی در وجه جنایت طلب نکند یا آن غلام را رد کند جنایت کننده قیمت او از او بگیرد نه پیرا که اگر غلام را قیمت او را هم بگیرد جمع در میان عوض و معوض عنه لازم می آید که غیر جائز است و اگر پیر دیگر است و یکپای غلام را یکدفعه درین صورت بر جانی لازم است که در بدل آن غلام تمام قیمت او را با قایلش ببرد و اگر آقا نگاهدارد غلام و بجانی تسلیم او نکند مستحق چیز نمیشود همان دلیل یعنی عدم جواز گرفتن عوض و معوض عنه اما اگر قطع کند از غلام یکدست او را درین صورت آقای او را میبرد که نصف قیمت غلام از او بگیرد و غلام را هم با و ندرد و نگاهدارد و همین حکم است در هر جنایتی که بمقدار تمام قیمت غلام نباشد و اگر دست غلام را یکی قطع کند و پای او را دیگری بعضی فقها گفته اند که آنرا دفع میکند آقایش بهر دو جانی و تمام قیمت از هر دو میگیرد یا نگاه میدارد او را و از هیچکدام چیز طلب نکند چنانچه اگر مرد و جنایت از یک جانی صادر میشد همین حکم بود مصنف رحمه الله گفته که اولی اینست که بگوئیم از هر یک دیت جنایت او بگیرد و واجب نیست بر او که دفع آن غلام را بهر دو جانی کند و وجه این ظاهر است زیرا که جنایت هیچکدام بمقدار تمام قیمت نیست و دفع محبی علیه بر جانی در صورتی لازم است که جنایت در صورت مستوجب تمام قیمت عبد باشد تا اجتماع عوض و معوض عنه لازم نیاید سوّم در هر مسئله که قائل بشویم بجز استخلاص آقا عبد جانی را با دای ارش جنایت باید که آقا ارش جنایت بدهد خواه زیاده از قیمت غلام جانی باشد یا کم از آن و شیخ رحمه الله گفته که اقل افسرین میدید یعنی اگر ارش جنایت کمتر از قیمت عبد جانی باشد همان میدهد و اگر قیمت کمتر بود همان و قول اول مرویست چهارم اگر یک غلام بکشد دو غلام دو مالک را بطریق تعاقب پس اگر آن دو مالک اختیار قصاص کنند بعضی فقها گفته اند که اول غلامی را که کشته آقای او قصاص میکند او را زیرا که حق او سابق بر دوم است و بعد از آنکه او قصاص کرد و عوض دوم ساقط میگردد زیرا که محل استحقاق قصاص مفقود شد و بغض دیگر گفته اند که هر دو شریک میشوند در طلب قصاص مگر آنکه آقای غلام اول اختیار استرقاق آن عبد جانی کند و در بدل دیت غلام خود پیش از صدور جنایت دوم چه اگر

اولین استرقاق او نموده و بعد ازین قتل غلام مالک دوم از اولی آید پس قصاص یا دیت از آقای غلام دوم خواهد بود و بقول  
 اشبهت و اگر آقای مقتول اول اختیار دیت کند مولای قاتل ضامن دای آتش شود حق آقای دوم بر رقبه غلام میگیرد  
 و میرسد او را که قصاص کند پس اگر یکشد او را باقی میماند مال آقا در ذمه غلام قاتل زیرا که ضامن نشده و اگر ضامن شد با  
 و راضی شود آقای مقتول اول با استرقاق عبد جانی درین صورت تعلق میگیرد حق آقای مقتول دوم بر رقبه او چنانچه  
 حق آقای مقتول اول با تعلق گرفته بود پس اگر دوم قصاص کند او را حق اول هم از او ساقط میشود و اگر استرقاق او کند  
 در عوض دیت برد و آقا شریک میشوند در مالکیت آن عبد جانی و اگر یکشد غلامی غلام دوم مالک را و طلب کند دیت  
 که قیمت مقتول است مالک میشود از رقبه عبد قاتل بقدر قیمت حصه خود را از عبد مقتول و حق قصاص از آقای عبد دوم  
 ساقط نمیشود از او میتواند او را بکشد لیکن بعد از رد قیمت حصه شریک پنجم اگر ده غلام بکشد یک غلام برابر شریک  
 از آنها حصه دهم قیمت غلام مقتول بر ذمه میشود و اگر آقای او بهره نفر قاتل بکشد جائز است لیکن هر کدام از آقای  
 آنها نه حصه غلام او میدهند و اگر مجموع آن ده نفر غلام قاتل قیمت یک غلام مقتول باشد چیزی از آنها فاضل نمی ماند  
 که باید رد کند و بهره غلام را بدون رد میتواند کشت و اگر ولی طلب دیت کند پس آقای هر کدام مختار است خواهد غلام  
 خود را خلاص کند یا دای حصه دیت مقتول یا همان غلام را تسلیم ولی مقتول کند برای بندگی اگر حصه دیت او بقدر  
 تمام قیمت عبد باشد شیخ علی رحمه الله فرموده که اقل امرین بدید و اگر حصه دیت ذمه عبد قاتل بقدر تمام قیمت او نباشد  
 آقای مقتول میدهند از هر کدام از غلامان قاتل بقدر حصه جنایت او یا رد میکنند مولای مقتول فاضل حصه دیت را  
 آقای قاتل و تمام او را مالک میشود اگر آقا چند کس از آن ده غلام قاتل را بکشد آنها هم جائز است لیکن هر یک از غلامان  
 زنده که شریک قتل بوده اند دهم قیمت مقتول را با آقای آن غلام میدهند پس اگر بقدر قیمت آنکس با آقای آنها وصل شود  
 مع وضع حصه دیت ذمه هر کدام از آنها حساب برابر میشود و الا تمام میکند آقای مقتول اول آنچه نقصان شود  
 از هر یک از آن چند کس با آقای آنها باقتصار کند بر قتل همان چند کس از غلامان قاتل که مقدار قیمت مجموع آنها زیاده  
 بر قیمت غلامش نباشد ششم هرگاه بکشد غلام آزادی را عمدًا و بعد از آن آزاد کند او را آقا شریک است  
 عتق و قصاص ساقط نمیشود از قاتل و اگر بگوئیم که صحیح نیست عتق زیرا که ولی مقتول را حق استرقاق قاتل است  
 و بسبب عتق ابطال انقی نمیشود خوب خواهد بود و همین قسم است کلام در فروختن العبد قاتل و بخشدن او بدیگر  
 و اگر آن غلام بکشد آزادی را بقتل خطای بعضی فقها گفته اند که جائز است عتق او و ضامن میشود آقا دیت مقتول را  
 بمقتضای روایت عمر ابن شمر از جابر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و لیکن روایت عمر ضعیف است



و بعض دیگر از فقها گفته اند که عتق صحیح نیست مگر آنکه آقا قصاصان دیت اولابر خود گیر و یا دفع کند و دیت را با ولیای مقتول  
 شروع در احکام سرایت جنایت طرف بقتل نفس اول هرگاه جنایت کند مرد آزادی غلامی را بقطع عضوی از عضو  
 او بعد از آن سرایت کند جراحات و بقتل نفس غلام شود و در صورت آقایی او را تمام قیمت آن عبد میدهند که دیت  
 نفس عبد است و اگر بعد از قطع آن عضو آزاد شود غلام قطع و بعد از آن سرایت کند قطع عضو منجر بقتل شود و بهر غلامی  
 میدهند اقل امرین از ارزش جنایت قطع عضو و دیت نفس عبد زیرا که قیمت عبد اگر کمتر بود از دیت با قاضیان قیمت  
 میدهند و زیاده ای که بعد از ادای بهر سیده آنرا اقاما ملک نیست و بپورته مقتول باید داد و اگر کم شود ارزش جنایت  
 بسبب سرایت بقتل لازم نیست جانی را که تاوان نقصان بکشد زیرا که دیت عضو داخل در دیت نفس مقتول شده  
 مثالش اینست که یکی دست غلام را برید در حالت بندگی بر ذمه قاطع نصف قیمت غلام میشود پس اگر قیمت غلام  
 هزار دریم است پانصد دریم با قاضی او میدهند و اگر بعد از قطع دست آزاد شود و دیگری دست او را قطع کند و سوم  
 پای او را و این هر سه جنایت سرایت کند و بقتل نفس غلام شود و دیت عضو ساق میشود و دیت قتل نفس لازم میگردد  
 که هزار دریم است و آنرا ثلثا قسمت میکنم بر هر سه جانی پس لازم میشود جانی اولین را ثلث هزار دریم که با قاضی غلام  
 میدهد بعد از آنکه نصف بر او لازم شده بود پس مولای ثلث هزار دریم میدهند و دلت دیگر پورته مقتول باید داد  
 و بعضی فقها گفته که با قاضی بندگان اقل امرین از ثلث قیمت که در حالت بندگی داشته و ثلث دیت در حال آزادی  
 و قول اول شبه است دوم اگر مرد آزادی قطع کند دست غلامی را و بعد از آن آزاد شود غلام مقطوع و سرایت کند  
 جراحات و بقتل نفس شود و آزاد را قصاص نمیشود زیرا که عبد مساوی حر نیست و بر ذمه قاطع میشود و دیت مرد آزاد مسلمان  
 زیرا که قطع دست منجر بقتل نفس شده و قتل در هنگام عتق مستقر یافته پس آقایی او را منجمد دیت نصف قیمت آن عبد  
 میدهند که در هنگام قطع بی ارزند و پورته غلام مقتول میدهند باینچه باقی ماند از دیت و اگر قطع کند مرد آزاد دیگر پاس  
 او را بعد از عتق آن عبد و هر دو جراحات سرایت کند بر جراح اول قصاص نیست و در قطع دست بسبب اوت  
 در حریت و رقیبت و نه در سرایت جراحات زیرا که هرگاه در اصل جنایت قصاص نباشد در سرایت آنهم قصاص  
 نخواهد بود و بر جراح دوم قصاص است زیرا که جنایت حر بر حر عمل آمده جانی و مجنی علیه مساوی هم دیگر اند لیکن بعد از زد  
 نصف دیت پورته مجنی علیه و ساقط نمیشود قصاص بسبب مشارکت دوم در سرایت چنانچه نمیشود و قصاص بسبب  
 مشارکت پدر یا اجنبی در قتل پسر و مشارکت مسلمان یا ذمی در قتل ذمی چه اجنبی و ذمی را قصاص میکنند هر چند  
 بر پدر و بر مسلمان قصاص نباشد سوم اگر قطع کند آزادی دست غلامی را در حالتی که آن غلام در بندگی باشد

و بعد از آن پای او را قطع کند در حالتی که آزاد شده باشد بر قاطع لازم است که نصف قیمت آن عبد یا قای او بدهد  
 که در وقت قطع می اندازد و بر او است قصاص در برابر جنایتی که در حالت حریت نموده پس اگر بجای علیه قصاص جنایتی  
 که در حال آزادی بر او نموده جائز است و اگر طلب دیت کند نصف دیت میگیرد و در آن آقای او حق ندارد و اگر مرد و زن  
 سرایت کنند و بقتل شوند پس بر جنایت اول قصاص نیست زیرا که مساوات در میان جان و بجای علیه نیست و قصاص  
 در قطع پاست زیرا که در هنگام قطع رجل هر دو مساوی اند در حریت و آیا ثابت میشود قصاص بعضی گفتند نه زیرا که سرایت  
 بسبب وجراحت شده و یکی از آن دو جراحت که در هنگام رقیبت بوجود آمده موجب قصاص نیست و اشبه است  
 که قصاص ثابت میشود ولیکن بعد از آنکه اولیای مقتول را نکند بوجه قاتل چیزی را که آقای مقتول مستحق نیست و اگر قصاص  
 کند ولی مقتول بر قصاص قطع یا بجای علیه نصف قیمت او را که در وقت جنایت می اندازد میگیرد و زیاده بر آن هر چه باشد  
 مال وارث است پس جمع میشود برای وارث قصاص و فاضل دیت قطع دست در صورتیکه دیت آن زیاده از قیمت  
 نصف عبد باشد نظر سوم تساوی در بین است پس کشته نمی شود و در بدل کافر سلطان خواه آنکافر ذمی باشد یا در میان مسلمانان  
 یا عربی بود ولیکن او را تفریر میکنند و قتل کافر و دیت ذمی از او میگیرند و بعضی گفته اند که اگر عادت کند بقتل کفار ذمی  
 جائز است که او را قصاص کنند تا دیگران نیز جرأت نکنند بر قتل اهل ذمه ولیکن آنچه تفاوت در میان مسلمانان و ذمی  
 میشود آنرا با و یک مسلمان قاتل میدهند و بعد از آن او را قصاص می نمایند و کشته میشود و در ذمی در بدل مرد می  
 و در بدل زن ذمی هم بعد از رد فاضل دیت و کشته میشود زن ذمی نیز در بدل زن ذمی و در بدل مرد ذمی هم و از او  
 طلب فاضل دیت کند و کشته نمیشود زن ذمی نیز در بدل زن ذمی و در بدل مرد ذمی هم و از او طلب فاضل دیت میشود  
 و اگر یکشده ذمی مسلمان را عمد یا میزند او را با مالش باولیای مقتول و آنها اختیار اند در قتل و در ستر قاتل اولاد صغار و در  
 اشبه آنست که آنها باقی می مانند بر حریت و اگر مسلمان شود ذمی قاتل پیش از آنکه او را ستر قاتل کند باولیای مقتول  
 نمیرسد آنها را اگر قتل او چنانچه اگر در حالت اسلام قتل میکرد او را هم قتل میکردند و اگر یکشده کافر ذمی کافر دیگر را و مسلمان  
 شود قاتل کشته نمیشود و در بدل کافر میگیرند و از او دیت را اگر مقتول صاحب دیت باشد بجای حربه نباشد و کشته میشود  
 حلال زاده در بدل حرام زاده هم زیرا که هر دو مساوی اند در اسلام از لواحق این باب چند مسئله اول اگر  
 بر و مسلمان دست ذمی را و بعد از آن مسلمان شود ذمی و سرایت کند بر اوست و یکشده او را بر مسلمان قصاص بقطع  
 ید و قتل نفس هر دو نمیشود و همچنین اگر مسلمان آزاد دست عبد قطع کند و بعد از آن آزاد شود و جراحت سرایت و بقتل  
 بقتل نفس شود زیرا که در هر دو مسئله تفاوت در میان جان و بجای علیه نیست و در وقت تحقق جنایت و همچنین حکم

در صهی هم اگر دست باغی را بر او بعد از آن بالغ شود و سرایت کند جراحت و بکشد مجروح را قطع دست او نمی کنند  
 زیرا که جنایت او را در حال تحقق جراحت قصاص نبود و ثابت میشود ویت نفس مقتول چه جنایت مضمون است و باید  
 ارزش آن بدید و آن درین جا ویت نفس است و هم اگر بر مسلمان دست حربه یا دست مرتدی را و بعد از آن مسلمان  
 شود حربه یا مرتد و سرایت کند جراحت و باعث قتل شود چه یکدم از قصاص و ویت لازم نمیشود بر جانی زیرا که جنایت  
 بر حربه و مرتد مضمون نیست پس سرایت آنهم مضمون نباشد و اگر بر ذمی تیر اندازد و بعد از آن ذمی مسلمان شود و تیر  
 بر او برسد بعد از اسلام و بمیرد قصاص ندارد و ویت لازم نمیشود زیرا که در وقت رسیدن تیر مسلمان بود و همین حکم  
 است اگر تیر اندازد بر غلامی و بعد از آن غلام آزاد شود و تیر بر او برسد و بمیرد چه در وقت رمی آزاد نبود و در وقت  
 رسیدن تیر آزاد شد پس قصاص نمیشود و ویت لازم میشود و همچنین اگر تیر اندازد بر حربه یا بر مرتدی و برسد آن تیر بعد  
 از اسلام آن قصاص ندارد و ویت لازم نمیشود زیرا که تیر او رسیده بر مسلمان محفوظ الدم سوهم هرگاه مسلمان قطع ویت  
 مسلمان کند و سرایت کند جراحت و بکشد و در حالتیکه مرتد شده باشد مجروح قصاص ساقط شود و نفس و ساقط نمیشود  
 قصاص قطع دست زیرا که در هنگام جنایت قصاص لازم شده و ساقط نمیشود بسبب عروض ارتداد و طلب قصاص  
 دست کند و ارث مسلمان او و اگر وارث مسلمان نداشته باشد امام متقی قاضی قصاص نماید و شیخ رحمه الله در کتاب  
 بسوط گفته که موافق قواعد مذہب ما نیست که هیچکدام از قصاص و ویت بر او نباشد زیرا که قصاص دست و ویت  
 آن داخل شد و در قصاص نفس و ویت آن و نفس مرتد مضمون نیست و مصنف رحمه الله گفته که این قول مشکل است  
 زیرا که از قول قصاص طرف در قصاص نفس لازم نمی آید ساقط میشود قصاص طرف بسبب عروض مالتی از قصاص نفس  
 اما اگر دعوی کند مرتد بسوی اسلام قبل از سرایت جراحت قصاص و نفس لازم میشود و اگر سرایت در حالت ارتداد  
 بود و بعد از آن دعوی کند بسوی اسلام و تمام شود سرایت موجب قتل گردد پس در قصاص تیر و دست مثله آنست  
 که قصاص ثابت میشود زیرا که جنایت در حال استقرار مضمون است و مقبر در ضمان جنایت حال استقرار است و بعضی فقها  
 گفته اند که قصاص ندارد زیرا که وجوب قصاص مستند است بجنایت و تمام سرایت و در اینجا قدری از سرایت بدست  
 و آن سرایت در زمان ارتداد است و اگر جنایت بخطا صدور یافته ویت لازم میشود زیرا که در اصل مضمون است  
 و به محفوظ الدم رسیده زیرا که در حین جراحت مسلمان بود چهارم هرگاه بکشد مرتد ذمی را و قتل مرتد تردد است  
 زیرا که مرتد بسوی اسلام محترم شده و قوی آنست که گفته میشود زیرا که هر دو مساوی اند در کفر و خبیثه نصرانی را میکشند  
 برای قتل پیروی و جمیع اقسام کفر یک ملت است اما اگر مرتد مجروح باسلام کند قصاص ندارد و بر او ویت لازم نمیشود

اگر زخم نرسد مسلمانان نصرانی را و بعد از آن مرتد شود جراح و سرایت کند جراحت قصاص ندارد زیرا که در وقت جنایت مساوت نیست و بر او نه است و نه نیست و اگر کسی مرتد را کشته میشود زنی زیرا که مرتد محفوظ الدم است نسبت بزنی یعنی خون او بر زنی بدر نیست هر چند امام او را بکشد بسبب ارتداد اما اگر بکشد مرتد را مسلمان قصاص ندارد و بسبب عدم کفایت و تردید است و اقرب آنست که دیت هم ندارد و اگر واجب شود بر مسلمانان قصاص و بکشد آن مسلمان را غیر ولی مقتول بر قاتل قصاص است و اگر واجب القتل شود بسبب زنا یا انحراف و بکشد او را غیر امام بر او قصاص نمیشود و دیت هم ندارد زیرا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند یکم و یکم کسی را کشته بود و او عامی که در آن خود یافته برست قصاص مگر اگر گشته بسیاری بر این دعوی و ازین کلام ظاهر میشود که غیر امام هم بعضی را میتوان کشت بشرط سهو و غم است که قاتل پدر مقتول نباشد پس اگر شخصی بکشد پسر یا دختر خود را قصاص بر او نمیشود و کفاره جمیع و دیت و تضریر لازم میشود بر او و همین حکم است پدر را اگر بکشد یا پسر را و در میان قصاص قتل پدر و پسرین مادر هم کشته میشود و قصاص پسر و پسر هم کشته میشود و قصاص مادر و پسرین است در اقارب مانند اجداد و جدات مادری و برادران پدر و مادری و پدری و تنه و اموی و احوال با شمع و عاقول اگر دعوی کنند و کس مجهول النسب را در هر کدام بگویند که این پسر نیست پس اگر بکشد یکی از آن دو پیش از قریه قصاص هیچکدام نمیرسد زیرا که احتمال ابوة در هر دو قائم است و الحمد و تدریج با شبهات و اگر هر دو بکشند او را شرکت با احتمال ابوة باقیست و همان حکم دارد و بعضی فقها را بخاطر ظهور نموده که بقصر عمل باید کرد و درین قول بر آنست بر یختن خون با وجود شبهه پس اقرب قول اول است و اگر دو کس دعای پسر بر آن مجهول النسب کنند و بعد از آن یکی رجوع کند ازین دعوی و هر دو بکشند او را قصاص متوجه میشود با آنکه رجوع ازین دعوی کرده ولیکن بعد از آن که دیت شرعی قتل کرد پدر او است و آن نصف دیت است و بر هر کدام از قاتلین مذکورین کفاره قتل نفس است با التام و اگر تو که کند طفل بر فراش دو کس که هر دو دعوی پسر بر او کنند مانند پسر متولد از کینه که مالک سابق و لاحق است هر دو طفل کرده باشند او را یا یکی زوج باشد و دوم بشبهه و طفلی کرده در یک طهر و آن هر دو بکشند مولود را پیش از قریه چکدام را نمیکشند زیرا که پدری هر کدام محتمل است و اگر یکی از آن دو رجوع کند از دعوی و بعد از آن هر دو بکشند او را شرکت او را باز کشته نمیشود کسی که رجوع نموده فرق درین مسئله و مسئله اول است که درین مسئله فراش ثابت است و لا اله الا فراش مجروح دعوی نیست چنانچه در مسئله سابق است اما درین جا حکم بقتل چکدام نمیتوان کرد هر چند یکی رجوع کرده باشد ولیکن درین فرق تردید است و شیخ علی رحمه الله گفته که راجع را قصاص میشود و اگر مردی بکشد زن خود را پسر آن زن که از صلب قاتل باشد میتواند قصاص کرد و پدر خود را یا نه بعضی فقها گفته اند

که نمیتواند که زیر که او مالک قصاص پذیر نیست و اگر بگوئیم که در صورت مالک قصاص میشود ممکن است زیرا که قصاص عام است و تخصیص باید مخصوص مورد و نص باشد که در قصاص پذیر از قتل پسر منع و رو یافته و باقی بر عموم باقیست و همین حکم است کلام در قذف که اگر زوجه خود را نسبت بزنای بد و چهار شاهد بیاورد و آن زن بپسندد و اقرار کند سوائے پسر که از بهمان شوهر بهم رسیده نداشته باشد مطالبه حد پسر خود میتواند کرد و آن خلافست شیخ علی رحمه الله فرموده که نمیتوان کرد اما اگر پسر از غیر آن شوهر داشته باشد یا پدر و حصه دیت آن پسر باو کند و بعد از آن قصاص کند بهیچا تمام حد قذف از زوجه خود میتواند نمود و اگر یکش یک پسر خود را و پسر دیگر مادر خود را پس هر کدام از آن دو قصاص دوم میتواند کرد و اگر تنایع کنند در تقدیم و تاخیر یکی بر دیگری در قصاص قرعه بنام هر دو میشود و نام هر که بر آید اول او را قصاص می نمایند و اگر یکی از آن دو پیش دستی کند و قصاص نماید دوم را ورثه او را میرسد که از او طلب قصاص نماید شرط چهارم کمال عقل است پس کشته نمیشود مجنون خواه مجنونی را بکشد یا عاقلی را و دیت میگیرد از عاقله او و همچنین طفل غیر بالغ و احم نمیکشد برای قتل طفل و نه برای قتل بالغ اما اگر عاقلی کسی را بکشد و بعد از آن دیوانه شود ساقط نمیشود از او قصاص و در روایتی وارد شد که بر طفل ده ساله قصاص میشود و در روایت دیگر آمده هرگاه قاتلش پنج شنبه باشد حد و شریع بر او واجب میشود و وجه اینست که صبی غیر مکلف است و عمدا حکم خطای محض دارد و دیت قتل او از عاقله باید گرفت تا وقتیکه پانزده ساله شود یا بعد از آنست و دیگر بلوغ او بر ثبوت برسد و صاحب مسالک گفته اگر شخصی خوابیده باشد و دیگری را بکشد و خواب او هم مکلف نیست و قصاص بر او واقع نمیشود بلکه قتل خطا دارد و در لزوم دیت بر عاقله شریع اگر نزاع کنند و سلی مقتول و قاتل بعد از بلوغ قاتل یا بعد از آنکه قاتل با قاتل بیاید و بشیاء شود پس ولی بگوید که تو کشتی مورث ما را در حالتی که بالغ بودی یا عاقل بودی و قاتل بگوید که بالغ نبودم و قول قول قاتل است زیرا که اصل عدم بلوغ و عدم عقل است و شبهه صدق قول قاتل است پس قصاص ساقط شود و دیت بر عاقله لازم میگردد یعنی در صورتیکه مدعی بینم نداشته باشد و اگر بکشد بالغی طفل غیر بالغی را کشته میشود بقصاص مقتول علی الاصح و کشته نمیشود و عاقل بقصاص کشتن دیوانه و ثابت میشود دیت بر قاتل او اگر عذر بکشد او را یا شبهه بعد و بر عاقله لازم میشود دیت او اگر قتل مجنون خطای محض باشد و اگر مجنون بر عاقل حمله کند و عاقل بقصد دفع بکشد او را و خودش بر او باشد و در روایتی واقع شده دیت او بر بیت المال باشد و در ثبوت قصاص برست تردد است و ثبوت شبهه است زیرا که است هر چند فاقد الاختیار باشد لیکن حکم بسیار دارد در تعلیق احکام چه زوال عقل او با اختیار او شده اما کسیکه ننگ خورده باشد یا دوا سگ خواب آورده بخورد بدون عذر و شیخ رحمه الله آنها را هم در حکم مستان داخل نموده و در آن تردد است زیرا که

مسکرم قویست در ازاله عقل و بنگ ضعیف است درین فعل کردن و قیاس در نذیب مانیت معیند افرق در میان است  
و بنگ خورده بسیار است و قیاس مع الفارق میشود و قصاص نمیشود و یکسکه در حالت خواب از او آدمی کشته شود و زیر کفایت  
القصص است و معذرت است در آنکه سبب قتل شده و بر اوست دیت و اگر اعمی کسی را بکشد در آن تردوست اظهار آنست  
که حکم دنیا دارد و در ثبوت قصاص اگر عید کسی را بکشد و در روایت حلبی از حضرت صادق علیه السلام آمده که جنایت اعمی  
حکم خطا دارد که دیت آن بر عاقل است شرط پنج آنست که مقتول محفوظ الدم باشد یعنی جائز نباشد ریختن خون او پس اگر  
مسلمان ترسد ویرا بکشد قصاص ندارد و همچنین هر که مباح گردانیده باشد شرع کشتن او را و مانند کسی که هلاک شود بسلامت  
جراحات قصاص یا فصل سوم در دعوی قتل است و آنچه ثابت میشود آن قتل شرطست در دعوی قتل که بالغ و رشید باشد  
در وقت دعوی نه در وقت جنایت هر چند ادعای وقوع قتل در زمان نابالغی و عدم رشید یا عدم حضور خود کند زیرا که گاهی  
صحت بیاع متواتر میشود و چند مدتی خود مشایده ننموده و در وقت وقوع جنایت رشید نبوده باشد و نیز شرطست که قتل  
کند بر کسی که صحیح باشد از او مباشرت پس اگر دعوی کند بر غائبی که در هنگام وقوع جنایت حاضر نبوده قبول نمیکند و همچنین  
اگر دعوی کند بر جماعتی که متغیر باشد اجتماع آنها بر قتل مقتول واحد مانند اهل شهر قبول نمیشود دعوی بر جماعت هم اگر نباشد  
تقریر دعوی کند که ممکن باشد صدق آن دعوی مانند آنکه بگوید که این پنجاه نفر مورث مرا در میان بر گلو بسته بهم کجا زور کرده اند  
تا کشته شد و اگر تقریر دعوی کند بر تعیین قاتل و صفت قتل و نوع قتل که کدام آلت بوده وقوع آن عمدا بوده یا خطا شنیده میشود  
دعوی او و آیا شنیده میشود دعوی اگر اقتضای کند بر دعوی مطلق قتل در آن تردوست زیرا که احکام انواع قتل متحقق میشود  
به تقریر اثبات مطلق قتل و حکم یکچند ام از قصاص یا دیت نمیتواند نمود پس فائده دعوی مترتب نمیشود ولیکن اثبات آنست  
که قبول میشود و حکم حکم بمصالحه میکنند و الا ابطال حقوق لازم آید و اگر مدعی بگوید که کشت مورث مرا یکی ازین دو شخص  
شنیده میشود و این دعوی زیرا که ممکن است عدم علم مدعی بتعین قاتل و اگر مجموع نشود ابطال حق لازم آید و غایت محتاج  
دعوی مذکور نیست که بر مدعی علیه ما قسم لازم شود و در آن قصور نیست و اگر اقامت بینة کند مدعی بعد اقامت بینة  
مذکور یک شخص را دعوی کند که تو کشتی لو ش ثابت میشود بر آن شخص بآن بینة و حکم بقسمه باید نمود چنانچه در مسائل  
لو ش مذکور خواهد شد چند مسئله اول اگر دعوی کند بر کسی که او کشته است پدرم را بکشت جماعتی که حد آنها نمیشود  
میشوند دعوی او را و حکم نه بقصاص میکنند و نه بدیت زیرا که معلوم نیست که حصه مدعی علیه چه مقدار است از جنایت  
و حکم بمصالحه میکنند برای محافظت خون مسلمان دوم اگر دعوی قتل کند و بیان نکند که عمد بود یا خطا اقرب آنست  
که شنیده میشود و قاضی طلب تفصیل و تعیین میکند از مدعی و این بتفسار تلقین و تعلیم جواب نیست که ممنوع است



بر قاضی بلکه تحقیق دعوی است که بچه کیفیت شده تا بموجب آن حکم کند و اگر بیان نکند متوجه نمیشود بدعوی او اگر چه بین  
هم برای دعوی اقامت کند زیرا که حاکم به ثبوت این دعوی هیچ حکم نمیتواند کرد و درین تردید است زیرا که حکم بمصالحه نمیتواند  
سوم اگر دعوی قتل کند بر شخصی که بانفر او کشته صورت مراد بعد از آن دعوی کند بر دیگری شنیده نمیشود و دعوی دوم خوا  
دوم را شریک اول کرده باشد یا اولین را برای گردانیده و دعوی بر دوم کند زیرا که تکذیب نفس خود کرده بدعوی اول  
و درین مسئله شیخ قول دیگر دارد و آن اینست که میشوند دعوی دوم را زیرا که شاید دعوی بنی بر ظن غالب بوده و ممکن است  
که بعد از آن علم قطعی بصدر و جنایت از دوم حاصل نموده باشد شیخ علی رحمه الله گفته که عدم سماع قولیست مگر آنکه بشود  
علیه دوم تصدیق او کند که درین صورت او مواخذ میشود باقرار خود چهارم اگر دعوی قتل عمد کند و بعد از آن تفسیر کند  
آنرا بخطا باطل نمیشود اصل دعوی قتل و همین قسم اگر دعوی قتل خطا کند و تفسیر آن کند با خطا باشد زیرا که مفهوم عمد  
و خطا بسیاری از مردم شبیه میباشد پس اصل دعوی باین تفسیر باطل نمیشود و دعوی قتل ثابت میشود باقرار مدعی علیه  
یا به بینة بانقسامه اما اقرار پس کافیست یک مرتبه باشد و بعضی فقها شرط کرده اند که دو مرتبه و معتبر است در مقرر که بالغ  
و عاقل و مختار و آزاد باشد اما کسیکه ممنوع التصرف در مال باشد بسبب فلس یا سفاهت پس قبول کرده میشود اقرار  
او قتل عمد و قصاص بر او جاری میشود اما بقتل خطا آنهم مقبول میشود ولیکن ورثه مقتول شریک خرمای او نمیشوند  
در مال موجود و اگر شخصی اقرار کند بقتل عمد کسی و دیگری بقتل همان مقتول بخطا مختار است ولی هر کدام را که خواهد تصدیق کند  
و آنچه موافق اقرار او بر او لازم شود عمل آورد بر دیگری چیزی لازم نمیشود و اگر اقرار کند شخصی بقتل عمد کسی و بعد از آن دیگری  
بگوید که من او را کشته ام و اول رجوع کند از اقرار بر دو ساقط میشود قصاص و دیت و ادای دیت مقتول از بیت المال  
میکند و این مضمون روایتی است که از حضرت امام حسن علیه السلام نقل کرده اند که در زمان حیات امیر المومنین  
صلوات الله علیه شخصی مقتول را یافتند و در خرابه که می غلطید در میان خاک خون و بر سر او کسی کار و خون آلود در دست  
گرفته او را نزد آنحضرت آوردند و آنکه بعد از تنفس اقرار بقتل نمود و آنحضرت فرموده اند که او را بریده بکشید و هرگاه بودند  
او را که بکشند شخصی دویده آمد و آنها را منع کرد که نکشید او را و او شنید نزد حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه حاضر شد  
و گفت آن شخص من او را کشته ام قاتل او و مقرر ظاهر کرد که من در آن همسایگی گو سفندی کشته بودم و برای قضای حاجت  
در آن خرابه یا کار و خون آلود رفته بودم و متعجب بودم درین واقعه ناگاه بمردم رسیدم و مرا گرفته اند و بسبب داشت اقرار کردم  
بجان اینکه کسی باور نخواست که در آنکار مرا پس آنحضرت علیه السلام فرستادند آنها را نزد حضرت امام حسن علیه السلام که حکم  
در میان آنها کند آن امام بهام فرمودند که اگر این مرد کشته او را لیکن زنده کرد این بیگناه را و حق تعالی فرمود و این ایضا

فكانما احيى الناس جميعا به وروا اكد ارنه و دیت از بیت المال ادا فرمودند و اکثر فقها بمضمون آن عمل نموده اند و بعضی گفته اند که روایت و مخالفت اصل و اقوی اینست که ولی مختار است از هر کدام که خواهد استیفای حق خود نماید اما باینکه پس ثابت نمیشود عملیکه موجب قصاص باشد مگر بد و شاید عدل و ثابت نمیشود بیکشاید و درین بعضی گفته اند که بآن دیت لازم میشود و این قول شاذ است و همچنین ثابت نمیشود بیکشاید و قسم و ثابت میشود بآن آنچه موجب دیت باشد مانند قتل خطا و جراحات با شتم و منقله و شکستن استخوان و حائضه و تفسیر این جراحات با بعد ازین مذکور خواهد شد و قبول نمیشود شهادت مگر در حالتی که خالی باشد از احتمال غیر جنایت قتل مانند اینکه بگوید شمشیر زده را پس مرد یا بگوید گشت او را یا بگوید که روان خست خون او را و مرد در همان حال بگوید که بعد از آن جنایت مریض بود تا وقتیکه مرد برهنه در میان مردن مستند باشد و اگر مدعی علیه انکار کند بعد از شهادت شهود التفات با کار او نمیکند و اگر تصدیق شهادت کند دعوی کند که سوت مقتول بغیر آن جنایت بوده قول قول او مستیاقم او و همین حکم است و در جراحات هم زیر که اگر شاهد بگوید که زدن پس مجروح شد بجراحت موضع قبول کرده میشود و اگر بگوید که با هر یک مخصوصست کرده اند و بعد از آن از همه دیگر جدا شده اند در حالتیکه او مجروح بوده یا بگوید که زده را پس یافتیم او را در حالتیکه سرش شکسته بود قبول کرده نمیشود این شهادت زیرا که احتمال است که آن زدن جراحات نشده باشد و همچنین اگر بگوید پس جاری شد خون او اما اگر بگوید شاید کپس جاری ساخت خون او را قبول میکنند و اگر بگوید که روان ساخت خون او را و بعد از آن مرد قبول میکنند قول او در آنکه زخم دامیه از او عمل آمده نه زده از او پیوسته و شهادت بر حصول زخم دامیه قائم باشد و موتیکه بعد از آن بوقوع آمده شاید مستند بامر دیگر باشد و اگر شاهد بگوید که زخم موضع بر او برپس یافتیم من در او دو موضع قصاص ساقط میشود زیرا که ثابت نشد که کدام یک ازین دو زخم زده ناقص همان بوقوع آید و متعدد است عاده که هر دو جراحات در مقدار و جمیع صفات مساوی باشند در استیفای قصاص رجوع میکنند بسوی دیت و بعضی گمان کردند که درین صورت قصاص مساوی اقل جراحاتین باید نمود و درین قول ضعیف است زیرا که این استیفای قصاص در غیر محل ثبوت قصاص است و همچنین اگر بگوید شاهد قطع کرد دست این را و یافتیم هر دو زخم بریده و کفایت نمیکند اینکه شاهد بگوید زخم موضع بر این زده یا زخم شکسته بر این زده تا معین نکند که این زخم موضع یا این زخم شکسته سر زده است چه احتمال هست که سواي آن از آن زخم بزرگ تر یا کوچک تر زده باشد و ثمرت در شایعین که اتفاق کنند بر حلف واحد پس اگر یک شهادت بدهد که سر این را شکسته در وقت صبح و دیگری بگوید که در وقت شام یا یکی بگوید شمشیر کشته و دویم بگوید بکار و یا یکی بگوید در فلان مکان و دیگری بگوید در مکان دیگر قبول نمیشود و آید برین صورت حکم لوث خواهد داشت شیخ در بسوط گفته که لوث میشود و درین اشکال است زیرا که

این دو شهادت تکذیب هم دیگر میکنند و بان چیز ثابت نمیشود و اما اگر یک شهادت بدید باقرار و شاهد دوم بشاهد ثابت کشود  
قتل و لو ش باشد زیرا که تعارض در شهادتین نیست و حکم یک شاهد در چند مسئله اول اگر شهادت بدید یک شاهد باقرار مطلق  
قتل بدون تعقیب بعد یا خطا و شاهد دوم باقرار قتل عمد اصل قتل ثابت میشود و تکلیف میکنند مدعی علیه را بر بیان و تعیین احدی  
پس اگر انکار قتل کند قبول نمیشود از او این انکار زیرا که تکذیب بین عدل مسموع نیست و اگر بگوید که عمد اگشته قبول میکنند  
حاکم و حکم قتل عمد را جاری میسازد و اگر بگوید که بخطا کشته ولی مقتول هم قبول کند بحثی نیست و اگر ولی تصدیق نکند  
قول قول جانی است یا قسم او و اگر یک شاهد شهادت بدید یک شاهد قتل عمد او شاهد دوم بقتل علق و قاتل انکار قتل عمد کند  
و ولی او ادعای عمد نماید شهادت یک شاهد قتل عمد تحقق شده که لو ش است و ولی باید اثبات دعوی خود کند اگر نخواهد بقصاص  
که کیفیت آن بعد ازین مذکور خواهد شد زیرا که شهادت بنصاب نرسیده دوم هرگاه شهادت بدینند و شاهد بآنکه این  
دو نفر قاتلند و آنها شهادت بدینند و شاهد اول که آنها قاتل اند بر وجهی که تبرع در شهادت نباشد یعنی بدون سوال  
حاکم نباشد بلکه بعد از سوال حاکم بود و اگر بدون طلب حاکم هم باشد بر وجهی بود که اقتضا استقلال شهادت نکند چنانچه  
در کتاب الشهادت مذکور شد پس اگر تصدیق کند ولی خون دو شاهد اول را حکم میکنند به ثبوت دعوی او بران و دو شاهد  
دوم مسموع نمیشود و اگر تصدیق کند همه شاهدان را یا دو شاهد آخر را ساقط میشود هر دو شهادت اما شهادت اولین بسبب آنکه  
شهادت آخرین تکذیب شهادت آنها میکنند و اما شهادت آخرین بسبب تحقق عداوت در میان آنها در صورت  
تصدیق هر دو شهادت بر شهادتی تکذیب شهادت بر دیگری میکند سوم اگر شهادت بدینند و شاهد که زید مثلاً جراحات  
زده بر مورث آنها بعد از آنکه آن به شده باشد قبول کرده میشود شهادت زیرا که جلب نفع درین شهادت برای شاهدان است  
که بسبب همت آنها شود و قبول نمیشود شهادت آنها پیش از به شدن جراحات زیرا که شتم میشوند بآنکه اگر آخر جراحات متفر  
بقتل شود و دیت بشاهدان میرشد و شاید برای توقع همین شهادت داده باشند پس مقبول نباشد و دین نرود و است  
ولیکن اقوی عدم قبول است و اگر جراحات به شود بعد از اقامت شهادت و باز آن شاهدان اعاده الشهادت نمایند قبول  
میشود شهادت آنها زیرا که همت مذکور بر طرف شده و اگر شهادت بدینند و شاهد برای مورث خود بمالی سوای دیت  
در حالتیکه مورث مریض باشد قبول کرده میشود شهادت آنها و فرق در میان این دو مسئله اینست که متخیر دیت ابتدا  
وارث است پس شهادت برای نفع نفس خود داده اند و در غیر دیت متخیر مورث است و بعد از فوت او تعلق بوارث میگیرد  
از مالک مورث و ممکن است که مورث در حالت مرض آنرا بدید بگوید بدید یا از بیماری صحیح شود و خود مصرت نماید پس بر هنگام  
شهادت جلب نفع برای مورث خود و شهادت کرده اند نه برای خود و شتم نباشد چنانچه هم اگر شهادت بدینند

ووشا بهر عاقله قاتل باشد یا بفعل یا بالقوة بفسق شاهان قتل پس اگر آن قتل عمد باشد یا شبهه عمد یا هر چند عاقله باشند  
 ولیکن فقیر باشند و قاتل را اقرار بای غنی هم باشد که عاقله او شوند در صورت قبول میشود شهادت آنها بفرق شاهان قتل  
 و قبول نمیشود شهادت آنها در اثبات قتل و اگر باشند آن شاهان از آن اقرار که عاقله قاتل باشند قبول نمیشود شهادت آنها بفسق  
 شاهان قتل زیرا که دفع تاوان از خود نیست و اگر شهادت بپسند و شاه که نزدیک است عمر و او و شاه شهادت بدهند که خالد  
 کشته است و او اساقط میشود قصاص بسبب قتل و در اجاب میشود دیت بر سر و فقر بقرار مناصفه و اگر قتل خطا باشد دیت  
 بر عاقله هر دو لازم میشود و شاید که این حکم برای احتیاط و عصمت خون مسلمانان باشد که هر نشود بسبب شبهه تعارض و بعینه  
 و اعتدال است درین مسئله و وجه دیگر هم آن اینست که ولی مختار باشد در تصدیق هر کدام از پیشین چنانچه اگر دو کس اقرار کنند  
 بقتل شخصی مفرد و او یکی قول اول اولی است ششم اگر شهادت بدهند دو شاهان که این شخص کشته زید را بعد از آن  
 دیگری اقرار کند که من ششم او را و بری الذمه گردانم شخص مشهود علیه را پس اگر ولی علم بقاتل نداشته باشد میسر او را که مشهود  
 علیه را قصاص کند بکلم شهادت ولیکن مقرر واجب است که رد نصف دیت مقتول کند بورش مشهود علیه زیرا که باقرار  
 او مشهود علیه بری الذمه است و بکلم شهادت و اقرار مشهود علیه و مقرر بر دو مشغول الذمه می شوند پس مقرر نصف دیت  
 میسر دهد با ولیای مقتول زیرا که مشهود علیه مقتول بری الذمه او نه نموده و اگر مقرر اقصا کند لازم نیست بر مشهود  
 علیه که ادای نصف دیت بورش مقرر کند زیرا که مقرر برای ذمه مشهود علیه نموده و اقرار با نفراد در قتل کرده و میسر دلی را  
 که هر دو را بکشد لیکن بعد از رد نصف دیت بورش مشهود علیه نه بورش مقرر و اگر دیت بگیرد باید بر دو ادای دیت کنند بمنصف  
 و این مضمون حدیث زاده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و مصنف رحمه الله گفته که در کشتن  
 هر دو اشکال است زیرا که شرکت تحقق نشد نه بشاوت نه باقرار و هم چنین در تفصیف دیت هم اشکال است و قول بافتی  
 ولی مقتول در مواخذ هر کدام از آنها که خواهد قوت دارد ولیکن روایت مذکوره صحیح و از احادیث مشهوره است  
 هم فتم شیخ در کتاب بسوط فرموده که اگر شخصی دعوی قتل عمد کند بر دیگری و یک شاهد و دو شاهد زن بیارند و بعد از آن  
 عفو کنند هیچ نیست آن عفو زیرا که عفو کرده چیز را که به ثبوت نرسیده چه شهادت یک و دو زن کافی نیست در اثبات قتل  
 درین قول اشکال است زیرا که محبت عفو موقوف به ثبوت حق ترو حاکم نیست بلکه قبل از دعوی هم صحیح است  
 اما قسامه پس بخت از آن استدعای چند مقصد میکند اقرار در لورث است باید دانست که اگر تهمت قتل  
 بر شخصی نباشد بجز دعوی قسامه راجع نمیشود بحدی علیه و میسر مدعی مقتول را که یک قسم بخورد و اگر نکول از قسم بکند  
 یعنی قسم نخورد و حکم آن نه که رشد که میان علما اختلاف است در حکم نکول بعضی گفته اند که بجز نکول مدعی علیه قسم

تکلیف ادای وجه دعوی بر مدعی علیه راجع میشود و بعضی دیگر میگویند که رد قسم مدعی باید نمود و بعد از قسم مدعی حکم یار فدا کند  
او باید نمود بجز دنگول مدعی علیه لوث عبارت است از علامتیکه موجب گمان غالب حاکم بر قتل از قاتل معین باشد  
مانند ادای شهادت یک شاهد و مانند اینکه به بنید مورث خود را مضطرب در خون و شخصی با سلاح بر سر او ایستاده باشد  
که سلاحش خون آلوده بود یا افتاده باشد مقتول در خانه جمعی یا در محله که جدا از بلد بود و در آن محله سوای اهل آن محله کسی  
آمد و رفت نه نموده باشد یا در صحن افتاده در مقابل دشمنان بعد از زور و خور و اگر یافته شود در قریه که آمد و رفت مردم در آن  
باشد یا در مکان نشست و بر فراست که جماعت عربان در سوای قریه یا میگذرانند یا در محله جدا که راه مرور داشته باشد هر چند  
یک نفر آمد و رفت در آن کند پس اگر در میان آنها مقتول عدالتی باشد آنهم لوث است و اگر معادات نباشد لوث  
نخواهد بود زیرا که احتمال هست که از راه روی این کار آمده باشد و اگر یافته شود در میان دو قریه لوث با قریه قریبتر باشد  
و اگر مساوات با هر دو قریه داشته باشد پس هر دو مساوی اند در لوث و اگر مقتول یافته شود در اردو هام پهل یا بر چاه  
یا بر حوض آب دیت او بر بیت المال مسلمانانست و همین حکم است اگر یافته شود در مسجد جامع عظیمی یا شارع عامی  
یا در محرابی لوث ثابت نمیشود به شهادت طفل غیر بالغ و نه بشهادت فاسق و نه کافر و چند عدل باشد در مذہب خود  
و اگر خبر بر چند جماعتی از فاسقان یا زنان یا گمان عدم موافقت آنها با مدعی لوث باشد و اگر جماعت خبرین اطفال یا کفار  
باشند لوث ثابت نمیشود مادام که بحد توان ترسند و شرطست که خالی از شک بود پس اگر بیاید نزدیک مقتول شخص مسلحی را  
که سلاحش خون آلوده باشد و درنده هم در آنجا حاضر باشد که از شان او قتل آدمی باشد باطل میشود لوث زیرا که جاشی گشت  
و اگر شاهد بگوید کشته است او را یکی از این دو شخص لوث باشد یعنی ولی مقتول دعوی میتواند کرد بهر یک از این دو شخص که  
تو قاتل مورث منی بقسامه ثابت کند و اگر بگوید شاهد که این شخص کشته یکی از این دو مقتول را لوث نباشد علی ما قاله  
الشیخ رحمه الله و مصنف گفته که در فرق میان دو شاهد تردد است زیرا که هر دو شهادت مشترک اند و در ابهام که مانع  
حصول ظن است بتبعین و صاحب مسالك گفته که فرق ظاهر است زیرا که قول شاهد یکی از این دو شخص کشته این مقتول را  
افاده ظن میکند بقاتل بودن یکی از این دو شخص و قسامه وارث مقتول موافق ظن مذکور است بخلاف شهادت یک شاهد  
چونکه این شخص کشته یکی از این دو مقتول را چه این شهادت افاده تعیین مقتول نمیکند علی الخصوص یا ثابت شود قتل بقسامه  
وارث او و شرط نیست در لوث که اثر قتل یعنی جراحت در مقتول باشد علی الاشبیه زیرا که قتل بخفه کردن و نشردن  
خصیه یا بند کردن مجرای نفس هم که اثری از آن در بدن نمی باشد و هم چنین شرط نیست در قسامه حضور مدعی علیه  
زیرا که حکم بر غائب هم جائز است علی ما مرچند مسئله اول اگر بیاید مقتول را در خانه که در آن غلام او باشد لوث

متحقق میشود و لورثه مقتول را میرسد قسامه وفالده آن تسلط ورثه بر قتل غلام باشد یا بر خلاصی او از زمین اگر مردی بمردن بود  
 زیر که حق مجنی علیه مقدم است بر حق مرتکب و دم اگر دعوی کند ولی مقتول که یکی از اهل خانه کشت مورث مرا جانیست  
 که اثبات دعوی خود کند بقسامه پس اگر مدعی علیه انکار بودن خود در آن خانه وقت وقوع قتل نماید قول قول اوست  
 با قسم او ثابت نمیشود لو شایر که لو ش در صورتیست که در میان قتل در آنجا باشد ثابت نمیشود بودن مدعی علیه  
 در آنجا مگر با قرار و یا به بنی و دم در میان عدد قسامه و آن در قتل عمد پنجاه قسم است و اگر مقتول را قومی باشند از اقارب  
 و پنجاه نفر باشند هر کدام یک قسم بخورد و خواه آنها همه وارث قصاص باشند یا غیر وارث یا بعض وارث و بعض غیر وارث  
 و مدعی باشند یا غیر مدعی و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مگر قسم بخورد تا پنجاه قسم شود و بهمان ثابت میشود قصاص و در قتل  
 خطا محض یا قتل خطای شبیه به نیست و پنج قسمی است و از جمله علمای مالکی است که بر ابروانه عدد قسم با در عمد  
 و خطا و این اوثق است در حکم بقصاص و تفضیل اظهر است یعنی در عمد پنجاه و غیر عمد بیست و پنج قسم و اگر مدعیان جماعت  
 باشند تقسیم پنجاه قسم بر آنها علی السویه میشود و عمد و بیست و پنج در خطا و اگر مدعی علیه یعنی جمیع دعوی قتل بر آنها کند و متعدد  
 باشند یا لو ش و مدعی بر قسم بر آنها نماید یا هر کدام از آنها پنجاه قسم لازم میشود یا تقسیم پنجاه قسم بر مجموع آنها باید نمود در آن تردید  
 است و اظهر آنست که بر هر یک پنجاه قسم لازم میشود چنانچه اگر مدعی علیه واحدی بود بر او پنجاه قسم لازم میشود چه بر هر یک  
 دعوی قتل متوجه میشود و اما اگر مدعی علیه واحد باشد و از قوم خود پنجاه کس حاضر کنند که هر کدام شهادت بدهند بر اوست و ملو  
 بر هر کدام از آنها یک قسم لازم میگردد و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند مگر قسم بدهند آنها را تا استیفای عدد پنجاه قسم شود و اگر  
 ولی مقتول را قوم نباشد که با آنها قسم بدهند و خود هم قسم بخورد بر سر سداور که قسم بدهند مگر پنجاه قسم اگر نباشند و اقربا  
 و اگر اقارب داشته باشند او هم مانند یکی از آنها خواهد بود یعنی موافق حصه خود علی السویه قسمهای خود را خورد و اگر ائمه کند  
 مستکرم از قسم و نباشد و اقارب که تکلیف قسم بر آنها نموده شود الزام دعوی قتل بر او میکند و قصاص راجع می شود  
 بر او اگر قتل عمد باشد و بیست اگر غیر عمد بود و بعضی فقها گفته اند که اگر مدعی علیه نکول از قسم کند بر قسم بر مدعی باید نمود موافق  
 قاعده رد قسم و عدم حکم بجز نکول بدون رد قسم و مصنف رحمه الله میگوید که در صورتی قسم بر مدعی علیه لازم میشود  
 بسبب رد مدعی و هر گاه مدعی علیه هم نکول از قسم کند باز رد قسم بر مدعی چه اشود بدون اختیار مدعی و حکم بکول باید نمود و ثابت  
 میشود قسامه در قطع اعضا هم در صورت لو ش و خلافت در عدد قسامه اعضا بعضی فقها گفته اند که اگر دیت عضو قطوع  
 تمام دیت نفس باشد پنجاه قسم میدهند مدعی را بشرط تمت احتیاطا زیرا که جنایت بمقتدر قتل نفس است مانند قطع  
 بینی و زبان و هر دو دست و اگر دیت بقدر نفس نباشد مانند قطع یک دست یا یک انگشت از جمله پنجاه قسم



به نسبت جنایت کم باید نمود و در قطع یک دست حکم به نصف پنجاه و در قطع یک انگشت پنج قسم باید داد مثل انقضای یک  
از فقها گفته اند که اگر جنایت قطع عضو بقدر قتل نفس باشد و در دست ششم قسم داده میشود در صورت لوث و اگر  
از ان کمتر باشد بهمان نسبت از شش قسم کم می شود و این حکم بضمون روایت ظریف ابن ناصح است از حضرت  
صادق علیه السلام ولیکن روایت ضعیف است و شرط است در قسم خورنده که بر عالم قسم بخورد نه بر ظن و در قسامه  
کافر بر مسلم تردید است و اظهر منع است و آقای عبدالمطلب اثبات دعوی قتل ظالم در صورت لوث بقسامه میتواند نمود  
هر چند مدعی علیه حر باشد و قصاص حر و قتل عبد جائز نباشد زیرا که دیت هم بقسامه ثابت می شود بدلیل عموم  
احادیث قسامه قسم داده میشود مکاتب را هم اگر عبد اورا کسی بکشد بشرط لوث چنانچه حر را قسم میدهند مولای  
مکاتب را قسم نمیدهند زیرا که ولایت او از مکاتب زایل میشود و اگر ولی مقتول مرتد شود منع میکنند او را  
از قسامه زیرا که حکم کافر دارد و قبول قسامه کافر بر مسلمان نمی شود چنانچه مذکور شد و اگر قسم بدینند او را نزد حاکم  
شرع قسم بخورد و واقع میشود قسامه او به موقع زیرا که ارتداد مانع الکتاب نیست و قسامه هم حکم الکتاب دارد و اگر از ان  
تحصیل دیت میشود ولیکن این قول اشکال دارد اگر وارث مرتد فطری باشد زیرا که او را قتل میکنند و توبه قبول  
نیست و میراث او تعلق بوارشش بیگانه پس بر آید از ولایت مقسوم و قسامه حق ولی است و اگر مرتد ملی باشد  
تا سه روز مهلت میدهند او را که شاید توبه کند و در آن سه روز قسامه او ممکن است که صحیح باشد و شرط است قسامه  
که ذکر نام قاتل و مقتول کند و ذکر نسب آنها نماید بنوعیکه احتمال دیگری نباشد و نیز مذکور کنند افراد و قتل یا شرکت  
در آن و نوع قتل از محرم و خطا و شبهه بخطا اما اعراب صیغه قسم پس اگر بعلم صرف و نحو عالم باشد باید بعبارت صحیح الاعراب  
قسم بخورد و اگر قوام اعراب نداند اکتفا میکند از قسم او بعبار تنکیه قصد ایقاع قسم از ان محسوس شود و آیا مذکور باید کرد  
در قسم که نیت من در قسم نیت مدعی نیست یعنی بتوریه قسم نمی خورم بعضی فقها گفته اند که مذکور باید کرد تا توهم توریه قسم  
رفع شود و احتمال تاویل نباشد و اصح آنست که واجب نیست زیرا که اصل عدم وجوب زیادیتست و مع ذلک نیست  
نیت مدعی حکم شرع و تاویل و توریه در آن موجب خروج از کذب نمیشود و بر حاکم است که تلقین این حکم  
پیش از قسم بتجاصین نماید و دوم در احکام قسامه است اگر دعوی کند بر دو کس و هر یک از ان دو لوث داشته باشد  
پنجاه قسم بخورد و دعوی خود بر صاحب لوث ثابت میکند و دوم یک قسم بخورد بر انکار زیرا که صاحب لوث نیست  
و حکم شرک دعوی غیر قتل دارد و بعد از قسامه اگر خواهد بکشد صاحب لوث را اما نصف دیت رد میکنند بر صاحب  
لوث زیرا که دعوی شرکت در شرکت قتل نموده بر صاحب لوث نه استقلال و اگر یکی از دو وارث مقتول حاضر باشد

دوم غائب وارث بود حاضر نچاه قسم بخورد و حق خود ثابت میکند و واجب نیست بر او انتظار غائب بلکه حصه خود از دیت میگیرد و اگر حاضر شود غائب او هم قسمهای خود را بقدر حصه خود که است پنج قسم است و نصف دوم دیت میگیرد و همین حکم است اگر یک وارث صغیر باشد و دوم کبیر و اگر با وجود ثلث تکذیب کند یک وارث و اگر ثلث دوم را نکذیرد قبیح نمیکند در قسامه وارث مدعی قسم بخورد مدعی برای اثبات حق خود نچاه قسم و هرگاه بجز دلی مقتول وارث او قائم مقام او باشد در قسامه و اگر بجز دلی در اثبات قسمهای خود فرموده وارث او از سر میگیرد قسمها را زیرا که اگر بنا بگذارد بر قسمهای ستونی و متهمها بخور و اثبات حق خود بقسم دیگری نموده باشد چند مسئله اول اگر قسم بخورد مدعی قتل با وجود ثلث و اخذ دیت کند از مدعا علیه و بعد از آن دو شاهد عادل شهادت بدهند بآنکه مدعی علیه در هنگام قتل غائب بوده که در آن نیست ممکن نبود و در قتل از او قسامه باطل میشود و دیت را از او استرد می نمایند و دوم اگر دلی مقتول قسمها بخورد و دیت بگیرد و بعد از آن بگوید که این حرام است پس اگر تفسیر کنند این کلام را بآنکه قسم دروغ خورد و از او استرد او دیت می نمایند و اگر تفسیر کنند بآنکه قسامه با عقدا من جائز نبود متوجه او نمیشود زیرا که قسامه ثابت شده است با جهاد و حاکم نه با عقدا مدعی و اگر تفسیر کنند بآنکه دیت که بمن داده ملک غیر بوده و درین صورت اگر معین کند مالک آنرا لازم است بر او که دفع کند آنرا بملک و عوض از قاتل طلب نمیتواند کرد و بجز اظهار خود یا بمنه بر آن اقامت بکند و اگر معین نکند مالک را میگذارد آن دیت را در دست او و مطالبه نمیکند از او که تعین مالک کند بسوم اگر استیفاء کند بقسامه و بعد از آن دیگری بگوید که من کشته آن مقتول را بلا اثر کتب غیر شیخ رحمه الله در خلاف فرموده که ولی مختار است خواه مطابق قسامه بگیرد خواه از قمر طلب نماید و در کتاب بسوط فرموده که ولی قسم بخورد و بگوید پس تکذیب مقرر نموده طلب دیت او را نمی تواند کرد چهارم اگر شخصی تم بقتل شود و ولی مقتول التماس حبس او بجام نماید تا انحصار بین در قبول این تردید است و سند بواز قبول حدیثی است که سکونی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حبس میفرمودند و تمام بخور از پیشش روز پس اگر اولیا و انصار بین میگردید متوجه دعوی میشدند و الا خلاص می نمودند و مجوس را اولیکن روایت سکونی ضعیف است و اصح عدم حبس است قبل از ثبوت جنایت فصل چهارم در کیفیت استیفاء قصاص است قتل عمد موجب قصاص است نه موجب دیت پس اگر عفو کند ولی مقتول قصاص را در بدل مالی ساقط نمیشود قصاص زیرا که واجب بالا صالة قصاص است بر قاتل نه دیت بقول مشهور میان علمای امامیه و دیت ثابت نمیشود مگر بعنوان مصالحه و این چند گفته در قتل عمد ولی مقتول مختار است در میان قصاص و اخذ دیت و عفو جنایت و اگر دے عفو از قصاص نکند اسقاط حق دیت او نمیشود طلب آن سے تواند

و بقول مشهور طلبه می تواند کرد و ثابت نمی شود دیت مگر بر ضای جنایت کننده یعنی قاتل و اگر عفو کند ولی جنایت را  
و شرط نکند اخذ مال ساقط می شود قصاص و ثابت نمی شود دیت و اگر قاتل تسلیم نفس خود کند برائت قصاص و لعنه را  
نمی رسد که طلب دیت کند و اگر ولی طلب دیت کند و جانی عطا کند آنرا صحیح است و اگر امتناع کند از عطای دیت  
چیزی نمی کنند او را بران و اگر ولی راضی بدیت نشود و زیاده از آن طلب کند جائز است که خلاص کند خود را از قصاص  
بعطای زیاده از دیت و حکم نمی کنند حاکم بقصاص مادام که یقین تلف نفس مقتول بجنایت قاتل حاصل نشود و اگر شخص  
زخمی بزند بیکر و مجروح را عارضه دیگر هم رسیده باشد و بمیرد و مشتی شود که بان جراحت مرده یا بان عارضه حکم بقتل نفس  
جانی نمی توان کرد و بسبب اشتباه و لیکن حکم بقصاص آن جراحت می توان نمود مثلاً بمثل دو ارث قصاص میشود هر که وارث  
مال دیت باشد سوای زوج مقتول و زوجه مقتول زیرا که آنها وارث حصه میراث خود از دیت مقتول می شوند خواه  
قتل عمد باشد یا خطأ و طلب قصاص نمی توانست کرد باجماع علما و بعضی فقها گفته اند که وارث قصاص نمی شوند مگر عصبات  
یعنی خواهران پیری نه برادران و خواهران مادری و متفرقان مقتول از طرف مادر یعنی در صورت عدم ابا و اولاد  
و مصنف رحمه الله گفته که این ظاهر است و شیخ علی رحمه الله این قول را ضعیف دانسته و بعضی فقها گفته اند که انجمله وارث  
مقتول زنمان را نمی رسد که عفو قصاص کنند یا طلب آن نمایند و اقوی آنست که هر که وارث مال است اختیار عفو دارد  
خواه مذکر باشد خواه مونث و همچنین وارث دیت میشود هر که میراث مال باو میرسد و خلافت در دیت هم مثل خلافت  
در قصاص است که مذکور شد و لیکن زوج و زوجه وارث دیت میشوند در هر حال و هرگاه ولی مقتول یک نفر باشد  
جائز است او را که مبادرت بقصاص کند یعنی بکشد قاتل را بغیر اجازت امام ولیکن بهتر است که با جازت امام کند  
و بعضی فقها گفته اند که حرام است بی اجازت امام مبادرت قصاص نمودن و تعزیر میکنند او را اگر بی اذن امام  
قصاص نماید و مکر و هست مبادرت بکراهت مکرده در قصاص طرف زیرا که ممکنست که سرایت بقتل نفس کند  
و اگر اولیای مقتول متعدد باشند جائز نیست استیفای قصاص مگر بعد از اجتماع شرکا خواه بنفس خود جمع شوند یا وکلا  
آنها حاضر گردند یا یکی از شرکا را اجازت بدیند و استیفای قصاص و شیخ رحمه الله فرموده که هر کدام را می رسد که بانقرض  
متصدی قصاص شود ولیکن حصه دیت شریک دیگر رسیده اگر او رضایه قصاص ندهد و مستحب است حاکم شرع را  
که در هنگام استیفای قصاص دو شاهد بزرگ و اما حاضر کنند از برای احتیاط در امر خون ریختن و با آنها مشوره کند  
که مباداد را جتها و او در تحقیق صدق و کذب دعوی خطای واقع شود و آنان شاید در هنگام منازعت اقامت  
شهادت بوقوع قصاص نمایند و دوباره منازعت نشود اگر احتمال وقوع نزاع باشد و ملاحظه است قصاص نماید

که بشیر محرم نباشد خصوصاً در قصاص طرف زیرا که در آن مقصود ابقای نفس جانی است و باالتسبیح هم اطلاق نفس  
بمحل می آید و ضامن آن میشود و قتل کننده قصاص کننده را از کشتن جانی بشیر نکند تا تعذیب او نشود و اگر بایست کند بکشد  
قاتل را خوب نکرده است و نادانی ندارد و قصاص نکند بکشتن و جانی نیز نیست بلکه بکردن در قصاص نفس سیئه  
بریدن گوش و بینی و امثال آن بلکه اقتضای می کنند بر زدن گردن و اگر چه جنایت جانی بفرق کردن یا سوختن یا چیز  
سنگین انداختن بر مقتول یا شکنج بر مقتول باشد و اجرت کسی که اقامت حد کند از بیت المال مسلمانان باید داد و اگر  
بیت المال نباشد یا ضرر هسته دیگر هم از آن رود بد که بیت المال را در همان صرف باید کرد و اجرة اقامت حد بر عی  
است یعنی مدعی بر مدعی علیه تکلیف داد است بر ایقاع قصاص و اگر در قصاص طرف سرایت قصاص منجر بقتل نفس  
شود قصاص کننده ضامن آن نیست مگر آنکه زیاده از جنایت جانی بفعل آورد که آن تعدیست از حد شرعی پس ضامن  
باشد و اگر بگوید که عمد این زیادتی بعمل آورده قصاص می کنند او را در برابر زیادتی و اگر بگوید بخطا زیاده شده و بر جنایت  
از او بفعل آمد و دیت تعدی انداخته گرفته میشود و اگر مخالفت قصاص کننده است یعنی قسم ایقاع زیادتی بعمد بر او لازم نمیشود  
و با هر که قصاص در نفس میشود با او مفیض منه در دعوی خطا قول قول قصاص در طرف هم میشود مانند جر و جرم و  
بعید وزن بزن و با عدم مساوات جانی و محبی علیه در امور مذکور چنانچه قصاص در نفس نمیشود قصاص در طرف  
هم نمیشود و بدیت فصل میشود چند مسئله اول هرگاه مقتول را اولیا باشند همه بالغ و عاقل شریک خواهند بود  
در قصاص پس اگر بعضی حاضر و بعضی غائب بودند شیخ رحمه الله گفته که حاضر از امیر سر که استیفای قصاص کنند بشرطیکه  
ضامن حصه های دیت غائبان شوند و اگر بعضی اولیا و صغیر باشند و بعضی کثیر آنها که کثیر اند استیفای قصاص نمیتوانند  
بشیر طیکه ضامن صغار شوند و ادای حصه دیت و نیز گفته که اگر ولی مقتول صغیر باشد و او را پدر سر و جدی بود هیچکدام  
از آنها را نمی رسد که استیفای قصاص کنند از طرف صغیر آنها می رسد که صغیر بالغ نشود خواه قصاص در نفس بود خواه قصاص  
در طرف و درین اشکال است زیرا که ولی شرعاً مسلط است بر استیفای حقوق صغیر یا مصالحت صغیر پس تا غیر استیفای  
بعضی حقوق واهی نداشته باشد و نیز شیخ فرموده که جس باید نمود قاتل را تا هنگامیکه صغیر بالغ نشود و بخون با فاقه آید  
و درین بیشتر از اول اشکال است زیرا که جس عقوبتی است بی سبب و باعث بر آن چه خواهد بود و هم هرگاه او کیا  
مقتول متعدد باشند همه را می رسد طلب قصاص کنند و اگر بعضی از اینها دیت طلبند و قاتل قبول ادای حصه او  
از دیت نماید جائز است و هرگاه تسلیم حصه دیت با و نماید ساقط میشود قصاص موافق روایتی و لیکن شهور در میان  
فقها نیست که ساقط نمیشود قصاص و شرکای دیگر را می رسد که قصاص کنند او را بعد و حصه دیت که شریک آنها

گرفته و اگر قاتل حصه دیت آنوی را که طلب دیت نموده او را بکشد و او جانست که شریک طالب قصاص بکشد و او را  
بعد از دیت شریک و اگر بعضی اولیا و عفو کنند از قاتل قصاص ساقط نمیشود و باقی شرکار امیر سده که قصاص  
او را بعد از آنکه بدهند با و حصه دیت شریک عفو کنند رسوم هرگاه اقرار کند یکی از دوی مقتول بآنکه شریک او  
عفو کرده قصاص را بقاتل در بدل مال معین قبول نمی شود و اقرار او بر شریک او زیرا که اقرار کسی در حق او غیر مقبول  
نیست و ساقط نمی شود باین اقرار قصاص از هیچکدام از دوی و منفرد امیر سده که او را قصاص کند بعد از آنکه رد کنند  
بر قاتل حصه شریک خود از دیت بر طبق اقرار خود و در مال معین بردن لازم نیست و اگر تصدیق او کند آن شریک  
و آن حصه دیت با و نماید و اگر تصدیق نکند آن حصه را بقاتل میدهند و شریک بجال خود دست در شرکت طالب  
قصاص چهارم هرگاه شریک شود اجنبی و پدر در قتل پسر یا مسلمان و ذمی در قتل ذمی پس بر شریک یعنی پنهانی  
و ذمی قصاص تعلق میگیرد نه بر پدر مقتول مسلمان زیرا که پدر را بقتل پسر قصاص نمیکند و مسلمان را هم بقتل  
قصاص نمی شود و مذموب با مقتضای انداز که پدر نصف دیت پسر را با اجنبی مذکور بدهند تا قصاص او بعمل آید  
و همچنین مسلمانان نصف دیت ذمی میدهند و بعد از آن ذمی را قصاص میکنند و همین حکم است اگر یکی از دو شریک  
عادر باشد و قتل و دوم خاطی قصاص بر عاقد است بعد از نصف دیت از خاطی ولیکن درین مسئله دیت  
از عاقله میگیرند زیرا که در قتل خطا دیت بر عاقله است و همچنین اگر شریک قاتل باشد سببی یعنی درنده ساقط  
نمی شود و قصاص از او ولیکن در نیم صورت نصف دیت قاتل رد میکنند پسوی او ولی مقتول پنجم کسی که محجور  
علیه باشد از تصرف در مال خود بسبب فلس و یا سفاهت چنانچه در کتاب الحجر مذکور شد و امیر سده که طالب  
قصاص کند بوارث مقتول زیرا که او ممنوع است از تصرف در مال خود و در امور دیگر و اگر عفو قصاص کند  
در بدل مال و راضی شود قاتل به بدل آن مال و قیمت قسمت میکنند آن مال را در میان قرضخواهان خود و تخصیص و اگر  
کشته شود شخصی که دیون باشد پس اگر ورثه اخذ دیت او نمایند باین ادای دیون و نفایذ و صایای او کنند چنانچه  
از مال میت میکنند و یا ورثه را امیر سده که قصاص قاتل کنند برون ضمان ادای دیون مقتول بعضی گفته اند که بلی  
بر دلیل عموم آیه کریمه و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و نیز قتل عمد موجب قصاص است و اخذ دیت و اکتساب  
مال است و واجب نیست به وراثت اکتساب مال برای ادای دیون مورث و انیقول اولیست و بعضی دیگر آن را خطا  
گفته اند که اگر مقتول دیون باشد و قاتل ادای دیت او کند وراثت را امیر سده که دیت انگیزد و اختیار قصاص کند بآنکه  
ضامن ادای دین او شود و بقدر دیت اگر بقدر دیت یا زیاده از آن باشد و انیقول مرویست و شیخ علی رحمه الله گفته اند که

آن ضعیف است ششم هرگاه بکشد شخصی جماعتی را بطریق تناقب ثابت میشود بولی هر یک از مقتولان قصاص حق  
 بر یکدیگر است و دیگری تعلیق نمیکند پس اگر بولی مقتول اول استیفای قصاص کند حق دیگران ساقط میشود زیرا که محل  
 قصاص منقوض شد و بدل هم لازم نمیشود و در آن تردید است زیرا که خون مسلمانان بدر میشود و اگر یکی از اولیای مقتولان  
 پیش دستی کند و بدون اجازت شرکاء دیگر قاتل را بکشد ششم میشود زیرا که حق شرکاء دیگر هم در قصاص بود آلف حق آنها  
 نموده حق آنها ساقط میشود بسبب فوت محل و درین اشکال است زیرا که همه مساوی اند و در سبب استحقاق قصاص و هرگاه  
 یکی استیفای حق خود کرده از دیگران باقی مانده باید که مال قاتل بدل بآنها بپردازد که دیت است تا خون مسلمین بدر نشود  
 و اگر دفعه واحده همه را بکشد مانند آنکه خانه را بر آنها میران کند هیچکدام از اولیای آن مقتول اولی نیست در طلب  
 قصاص از دیگران بلکه اگر همه جمع شوند و قصاص کنند او را هر یک استیفای حق خود نموده و اگر یکی از اولیای بقرعه برون  
 قرعه قصاص کند استیفای حق خود نموده و حق دیگران برزده و مانده آنها دیت میگیزند تا خون مسلمان بدر نشود و بعضی گفته  
 که واجب در قتل عمد قصاص است و هرگاه محل قصاص منقوض شد ساقط میشود و قصاص و دیت لازم نمیشود مگر مافی المساک  
 هفتم اگر وکیل کند کسی را برای بعل آوردن قصاص و بعد از آن عزل کند او را پیش از قصاص و بعد از عزل مرتکب قصاص  
 شود پس اگر علم داشت وکیل که موکل او را عزل از وکالت نموده و با وجود علم بعزل خود قصاص بعل آورده بر او لازم می شود  
 قصاص زیرا که ناحق مرتکب قتل نفس شده و اگر نمیدانست که موکل او عزل کرده قصاص بر او نیست و دیت هم از آنجا که  
 و اگر موکل عفو کند و بعد از آن وکیل استیفای قصاص کند یا اگر عالم بعزل خود باشد قصاص بر او نمیشود و لیکن دیت مقتول  
 از او طلب میکنند و او طلب میکند از موکل خود و دیت را نیز از موکل او را بر او کار داشته و فریب داده ششم قصاص نمیکند  
 زن حامله را تا وقتیکه وضع حمل او شود و هر چند آن محل بعد از جنابت در شکم او بهر سبب باشد خواه از حلال باشد یا از حرام پس اگر زن  
 دعوی حمل کند و قایله باشد هات بدینند بیعت حمل ثابت میشود و الا قبول نمیکند قول او را و قصاص بعمل می آید بقبول  
 نقض زیرا که در قبول قول او دفع تسلط ولی لازم می آید و حق تعالی فرموده که فقد جعلنا الولیة لسلطانا و اگر گوئیم که گوش میدهند بقبول  
 آن زن و صبر میکنند تا وقتیکه حقیقه حال معلوم شود و احوط است و ایام حب است بولی که صبر کند در قصاص قائله تا وقتیکه ولدش  
 مستقل شود و زجر درون غذا و مستغنی از مادر بعضی فقها گفته اند که بلی از برای دفع مشقت اختلاف شیر رضیع و وجه نیست که او  
 مقتول مسلط بر قصاص میشود اگر ولد را در وضع دیگر بهر سبب مساوی مادر یا بشیر حیوان تعلیش میتوان نمود و الا سبب باید نمود و چنانچه  
 استغنا از مادر و اگر زنی را بکشد بقصاص و بعد از آن ظاهر شود که حامله بود دیت حمل بر قاتل است و اگر مباشر قتل حامل  
 بجل باشد و حاکم عالم بود صامن حاکم است نه اگر شخصی قطع کند دست مردی را و بعد از آن بکشد دیگر را قطع نمیکند دست



اولا و لا وبعد از آن میکشیم او را بقصاص تا استیفای هر دو حق شود و همین حکم است اگر آن قتل کند و بعد از آن قطع و اگر سرایت کند قطع و دست مجنی علیه را و حال آنکه بعد از دست تابش از آن دیگری آکنده باشد ولی مقطوع البید را میرسد که نصف دیت نفس از آنکه جانی نگیرد زیرا که قطع دست تبدیل نصف دیت است که بعمل آورد و نصف دیت بر دهنه جانی باقیست که از مال او بگیرد و بعضی فقها گفته اند که از آنکه جانی چیزی نگیرد زیرا که در قتل عمد قصاص مقرر است و دیت بطریق صالح گرفته میشود و اگر بر دو دست کسی را و بقصاص هر دو دست او را هم میرسد و بعد از آن جرخت مجنی علیه سرایت و منجر بقتل شود جائز است ولی مجنی علیه را که طلب قصاص نفس از جانی کند زیرا که قطع دین در مقابل قطع دین بوده مقتضی آنکه یکمیه النفس بالنفس طلب قصاص نفس هم میتوان کرد و اگر قطع کند یهودی و دست مسلمان را و قصاص کند مسلمان را و بعد از آن سرایت کند جرح مسلم و باعث قتل او شود میرسد ولی مسلمان را که قصاص نفس کند یهودی را و اگر مطالبه کند از یهودی دیت را میرسد و اگر آنکه دیت مسلمان از او بگیرد و کم کند از آن چهار صد درسم را که دیت دست و دیت و همچنین اگر زنی سب و دست مرد را و قصاص کند آن زن را و بعد از آن سرایت کند جرح مرد و بکشد او را میرسد ولی او را که بکشد آن زن را و اگر طلب دیت کند از زن میرسد او را که سب و دیت مرد از زن بگیرد و کیلج را اسقاط کند در بدل دست زن که قطع کرده و اگر قطع کند زنی هر دو دست و هر دو پای مرد را و بعد از آن قصاص بعمل آید پس جراحات را میرسد و منجر بقتل نفس مجنی علیه شود ولی او را میرسد که بکشد آن زن را بقصاص نفس و میرسد او را که طلب دیت کند از زن زیرا که قصاص بعمل آورده و درین هر سه مسئله تردد است زیرا که قتل نفس را دیتی علیه مقرر است و آنچه ولی مجنی علیه استیفا نموده قصاص جراحات است و آنرا در حساب دیت نفس وضع کردن و جسی نهشته باشد و هم هرگاه هلاک شود قاتل عمد ساقط میشود قصاص و آیا دیت هم ساقط میشود از مال او شیخ رحمة الله در مبسوط گفته که بلی و در کتاب خلاف تردد در آن کرده و در روایت ابی بصیر آمده که اگر بگیرد قاتل دنیا بخدا و انا و قتیله میرسد دیت از مال او گرفته میشود و اگر مالی نهشته باشد از اقارب او بگیرد الا قرب فالاقرب یا زویم اگر قاطع دست را قصاص کنند و بعد از آن مجنی علیه بمیرد بسبب سرایت قطع و پس از آن جانی بمیرد بسبب جرح قصاص هر دو برابر شدند و همین حکم است اگر کسی قطع دست دیگری را کند و بعد از آن مجنی علیه بکشد او را ولی مقتول قطع کند دست قاتل را و همان قطع منجر شود بقتل نفس زویم بسبب سرایت اما اگر سرایت کند قطع او را بجای نه و بکشد او را و بعد از آن سرایت کند قطع مجنی علیه و منجر بقتل او شود سرایتی که در جان واقع شده قصاص نباشد زیرا که پیش از سرایت مجنی علیه بوقوع آمده و هر چه باشد و از دم اگر بر دو دست کسی را و آنکس او را عفو کند و بعد از آن بکشد مقطوع را همان قاطع ولی مقتول را میرسد که قصاص

نفس بعل آر دو لیکن بعد از رویت دست و همچنین اگر یکشده شخصی را که مقطوع الید باشد او را هم میکشند بعد از رویت دست بشرطیکه مقطوع الید رویت دست خود از قاطع گرفته باشد یا دست او را بریده باشد بقصاص و اگر بغیر جنایت دست او را بریده باشند رویت آنهم نگرفته باشد کشته میشود قاتل بدون رویت دست و این مضمون روایت سوره ابن کلثیب است که از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده و همچنین اگر کسی رویت دست کسی را که انگشتان نهشته باشد قطع دست او باید نمود و بعد از آنکه رویت انگشتان با و داده شود اگر بزند و ارث خون شمشیر یا غیر آن قاتل را بقصد استیفاء قصاص و بگذارد و اگر بکمان اینک کشته شده و حال آنکه با او رمقی باشد و معالجه نفس خود کند و زنده بماند نمیرسد ولی مقتول را که قصاص کند او را تا وقتیکه قصاص حیات او را بعل نیاید از جانب مانی پیرمجنی علیه و این مضمون روایت ابان ابن عثمان است عن اخیره احدی علیها السلام و مصنف رحمه الله گفته روایت ابان ضعیف است لهذا حدیث مرسل است که تمام روایات آن مذکور نگردید و اقرب آنست که اگر بزند جانی را ولی مقتول بنوعی که در قصاص چنان ضربی نمیزند مانند اینکه بعصاب را و بنزد و غیره قصاص نمیکند جانی را تا وقتیکه قصاص الضرب بعل نیارد و الا جائز است که قصاص کند ولی مقتول جانی را بدون قصاص ضرب زیرا که انضاب مسلح بوده و این چنانست که شخصی در قصاص بر گردن قاتل شمشیر نیند و گمان کند که او را کشته و اتفاقاً تمام گردن او بریده نشود و زنده بماند جائز است که مرتبه دوم او را گردن بزند ولی آنکه قصاص ضرب اول بر او شود قسم دوم در بیان قصاص طرفست یعنی قصاص اعضا و موجب آن جنایتی است که باعث تلف عضو باشد غالباً و اگر غالباً موجب تلف عضو باشد و بقصد الکلاف عضو مجنی علیه صادر شود از جانے و موجب تلف عضو گردد و در آنهم قصاص ثابت میشود و شرطست در جواز اقتصاص که جانی و مجنی علیه مساوی باشند در اسلام و از ادعای مجنی علیه اکمل باشد از جانے پس قصاص میکند از برای بریدن عضو مرد زن و تکلیف نمیکند مردان زن را که تفاوت قیمت عضو مقطوع بر هر بعد از قصاص باعتبار اینکه دیت عضو مرد و دیت عضو زن و قصاص میکند مرد را در بدل قتل زن با قطع عضو از اعضاے زن بعد از رویت تفاوت دیت مرد و زن و قصاص کرده میشود بر اے ذمی از دے و قصاص نمیشود مسلمان را بسبب جنایتی که بر دے نموده باشد و بر اے از او قصاص میکند بنده را و بر عکس نمیشود چنانچه در قصاص نفس مذکور شد و نیز شرطست در قصاص طرف که مساوی باشند جانے و مجنی علیه در صحت و سلامت پس قطع نمیکند دست صحیح را در بدل دست شل هر چند تسلیم کند جانے دست صحیح خود را بر ضاع قطع میشود دست شل در بدل دست صحیح مگر آنکه اهل

دانش یعنی اهل تجربه بگویند که قطع دست شل موجب عدم انقطاع خون او است و منجر بقتل نفس میشود و در نصیحت  
دیت میگیرند از او و برید و میشود دست است و در بدل دست است و اگر جانی را دست زده است نباشد دست چپ او را  
باید برید و اگر هر دو دست زده شده باشد چپ او را می برند اگر چپ او را دست زده شده باشد و الا پای چپ موجب رویت و غیر  
اگر قطع کند دست راست چپ را برتر تیب قطع میکنند دست او با پای راست او را بران ترتیب و اگر باقی ماند دست  
بعد از قطع هر دو دست و هر دو پای جانے دیت میدهند با دو در قصاص جنایت شجلیج بکسر شین و هر دو  
جیم که عبارت است از جراحتات مخصوص سر و رو معتبر است که مساوی زخم جانے باشد و در پایش طول و عرض  
و معتبر نیست در عمق هم برابر باشد بلکه در عمق کافیست که نام جراحت بران اطلاق شود زیرا که سر و متفاوت میباشد  
در فرسبی و لاغر و قصاص نمی توان کرد و در جراحتی که تقریب بران متعین است و حکم قصاص در آن نیست  
مانند جاگفته یعنی زخمی که بر جوف و باغ برسد از هر جانب که باشد و گفته اند که هر چند بقدر سر سوزنی باشد و مانند  
مامو و آن جراحتی است که با م الدباغ برسد و آن خریطه ایست که دباغ مفلور آن بود و ثابت میشود و قصاص  
در حارصه بجا و صادمالتین و آن زخمی است که بشکافد پوست را و نمیرسد بگوشت و در ماصنه و آن زخمی است  
که بسیار سے از گوشت بگیرد و برسد پوستی که بر استخوان میباشد و در سحاق بکسر سین مصله و اسکان هم و آن زخمی است  
که بسحاق برسد و بخراشد و را و سحاق پوستی رقیق است که در پرده استخوان میباشد و در موفه و آن زخمی است  
که سفید سے استخوان را ظاهر سازد و بشکافد سحاق را که پوست رقیق استخوان است و نیز ثابت میشود و قصاص  
در هر زخمی که تقریب مقرر نباشد بر جابج آن و سلامتی نفس هم غالباً با جراحت میباشد پس ثابت میشود و قصاص  
در حاشمه و آن زخمی است که میشکند استخوان را و نیز ثابت نمی شود و در منقله دان زخمیست که ملاح آن منجر شود  
بنقل استخوان از جاسے خود بجاسے دیگر یا با سقاط آن استخوان و در شکستن چیز سے از استخوان بازیرا که درین مباح  
شرعاً تعزیر لازم شود و در قصاص خوف فوت است و آیا در جراحت طرف جائز است قصاص پیش از بریدن  
جراحت شیخ در مبسوط فرموده که جائز نیست زیرا که تا وقت بریدن جراحت احتمال سرایت است که منجر بقتل شود  
پس قصاص طرف و دخل قصاص نفس میشود و در کتاب خلاف گفته که جائز است قصاص پیش از اندمال  
جراحت هم ولیکن مشرب است و این قول اشبه است و اگر شقیع بر و چند عضو دیگر سے بخطا جائز است  
که دیت هر عضو مقطوع از قاطع بگیرد و چند مجموع دیت آن اعضا ضعاف دیت نفس شود و بعضی گفته اند  
که اقتصار میکند بر دیت نفس تا هنگام اندمال و بعد از آن تتمه دیت باگیرد و اگر سرایت کند جراحت با منجر بقتل

نفس شود و اکتفا بر همان کند که گفته و این قول اولیست زیرا که دیت طرف داخل دیت نفس میشود با اتفاق علما  
و کیفیت قصاص اینست که جراحت را پیمایش میکنند برشته و جراح را از همان مکان بقدر همان رشته پیچوده  
از دو طرف رشته و دو نقطه بر عضو جانے نشان بگذارند و در موضع قصاص و بعد از آن از یک نقطه تا نقطه دوم بکشند  
و اگر متحمل جراحت یکدفعه نتواند شد یا شاق شود بر او بد و دفعه یا زیاده از دو اتمام نمایند و تا خیر کنند قصاص را از وقت  
شدت حرارت و برودت هفت تا هشتام اعتدالی روز و قصاص جراحت نمی توان کرد مگر با آهن و اگر شخصی بکند چشم  
دیگر بر این آیا میرسد او را که چشم جانے را در قصاص بدست بر آرد بهتر آنست که بالت آهنگی که برای اینکار عیسای  
بر آورده بدست زیرا که آن آسان تر است و اگر جراحت فراگیر تمام عضو جانی را و زیاده از آن آید و پیمایش که عضو  
دیگر هم برسد در قصاص نمی رسانند جراحت را بعضو دیگر و اقتصار میکنند بر همان مقدار عضو که بر داشت آن تواند بود  
و آنچه زیاده از آن عضو باشد آنرا با عضوی پیمایند و قیاس با عضو میکنند و بحساب نسبت با عضو دیت باقی گرفته  
میشود و اگر بقدر نصف عضو بود نصف دیت با عضو هم از جانے باید گرفت و اگر بقدر ثلث یا ربع بود بهمان  
نسبت و این در صورتیست که عضو جانے صغیر تر از عضو مجنی علیه باشد و اگر عضو مجروح در مقدار صغیر بود و عضو  
جاری کبیر و جنایت جاری فراگیر و تمام عضو جاری را بلکه بر بقدر مساحت جراحت اکتفا باید نمود و اگر قطع کنند  
گوش را و بعد از آن قصاص کنند او را مجنی علیه پیمایش بر گوش بریده خود را بکانش میرسد جانیر که دور کند  
انگوش را از آن مکان تا او هم مانند جانی شود و بعضی فقها گفته اند که واجب است از آنکه زیر آن مقطوع حکم میت دارد و  
و نجس است و نماز بان صحیح نیست و همین حکم است اگر قدری از گوش بریده شود و اگر بهر گوش کسی را و بعد از  
قطع آویخته شود بر پوست قصاص ثابت میشود زیرا که مماثلت ممکن است و ثابت میشود قصاص و بر کندن چشم هم جز  
جانے یک چشم دشته باشد و اصل خلقت و بسبب کندن چشم کوش شود زیرا که حق تعالی او را کور کرده و باز نمی شود  
بر چینی علیه که چیز است رو کند بر جانی و بعد از آن قصاص نماید اما اگر بکند چشم صحیح اعور را کسی که صاحب دو چشم باشد  
یک چشم او را میگذرد و قصاص اگر خواهد مجنی علیه و الا دیت یک چشم از او میگیرد و آیا میرسد آن یک چشم را که نصف دیت  
هم بگیرد با وجود قصاص یک چشم بعضی گفته اند که غیر سزایر که حق تعالی فرموده العین بالعین و بعضی دیگر میگویند که علی بن ابی طالب  
یک چشم اعور حکم دو چشم دارد و اجماع و دلالت بر این میکنند که درین صورت از جانے تمام دیت نفس میگیرد یا چشم  
او را قصاص نماید و بدل یک چشم دیگر نصف دیت لیکن قول اول اولیست باعتبار آیه کریمه العین بالعین و تقویت  
آن با حدیث صحیح و تصور روایات قول دوم در سند و اگر بر طرف کند و شانی چشم را و حدیثی که خود باشد قصاص

بمثل باید کرد و بعضی فقها گفته اند که هر یک چشم را که او نمیدارد و برادر بر چشم با آئینه گرم و بر سر کتاب تا وقتی که  
 که ختم شود قوت نظر و حدقه باقی ماند و بعضی دیگر گفته اند که کافر و ریشم او نمیکند و ثابت نمی شود و قصاص در دو بار  
 و مو سس سر و ریش و اگر بر وی رموی مذکور قصاص لازم نمیشود و اگر ثابت میشود قصاص در قطع ذکر و برادر است و قصاص  
 ذکر پیر و جوان هبی و بالغ و مسلم خصیتین و آنکه خصیتین او برادر و باشند و ختنه کرده شده و غیر ختنون و لیکن برابر نیستند و ختنون  
 و صحیح و ثابت میشود و قطع ذکر عینین ثلث دیت و در خصیتین لازم میشود و قصاص در چین در یک خصیه مگر آنکه بیم آنها باشد  
 که بسبب بر آوردن یک خصیه کفایت بخصیه دیگر هم سرایت کند و در نه صورت دیت آن میگیرند و قصاص نمیکنند و ثابت میشود  
 قصاص و شترین یعنی دو لب فرج چنانچه در لبهای و دهن قصاص است و اگر جانی مرد باشد قصاص ثابت نمی شود زیرا که مرد و نا  
 محل قصاص است و بر مرد لازم میشود و دیت اطراف فرج و در روایت عبد الرحمن بن سبابه از حضرت صادق علیه السلام که اگر مرد  
 ادای دیت فرج زن نکند فرج او را باید برید و این روایت فقها عمل نکرده اند بسبب مخالفت اهل و جهالت راوی و اگر معنی علیه  
 خشنی باشد پس اگر ظاهر شود که رجولیت او غایب است و حکم ذکر دارد و جانی او هم مرد باشد لازم میشود بر قطع ذکر و خصیتین و قصاص  
 و در طرف انوشیتش ارش و اگر جانی خشنی باشد و قطع ذکر و خصیتین آن خشنی کند دیت میدهد و اگر فرج انوشیت او را قطع نماید ارش  
 میدهد زیرا که اصلی نیستند که قصاص لازم شود و اگر ظاهر شود که آن خشنی زن است پس قصاص لازم نمی شود و بر مرد و در قطع دو لب  
 فرج انوشیت او و دیت آنها بر او لازم میگردد و اگر ذکر و خصیتین آن خشنی را مردی برید و باید ارش آن مرد و اگر جانی است که  
 بر آن خشنی زنی در دو لب فرج انوشیت خود او قصاص است و در قطع ذکر و خصیتین ارش و اگر صبر کند خشنی مجنی علیه  
 تا هنگام تحقیق ذکر و ریت و انوشیت خود و تعجیل کند و مطالبه پس اگر طلب قصاص کند واقع نمیشود و اگر ازیر که حال او  
 ظاهر نیست که مرد است یا زن و اگر مطالبه دیت کند اقرار دیت که در هر دو احتمال لازم الا با باشد و میدهند که از دیت فرج  
 انوشیت است و اگر بعد از آن ظاهر شود که مرد بوده و دیت ذکر و خصیتین هم میگیرد و اگر طلب کند دیت یا عضو یا اقل  
 قصاص اعضا دیگر نمیرسد و این مطالبه زیرا که یکی ازین سه عضو یعنی فرج زن و ذکر و خصیتین زن است و اگر از این است  
 دیت و قصاصی مقر ندارد پس جمع کردن در میان قصاص و دیت صحیح نباشد و اگر مطالبه ارش یا عضو کند به ابقا  
 قصاص اعضا دیگر صحیح باشد و میدهند و اقل و ارش یعنی آنچه کمتر باشد از ارش ذکر و خصیتین یا ارش  
 شترین زیرا که اقل هر حال لازم الا دیت و قطع کرده میشود و عضو صحیح جانی بسبب قطع عضو مجزوم مجنی علیه  
 اگر آن عضو چیز سببی باشد بسبب جذام و چین قطع کرده میشود یعنی قوت شامه داشته باشد بسبب قطع بینی  
 عذیم چشم زیرا که قوت شامه در دماغ میباشد که خارج از بینی است چنانچه قطع کرده میشود و گوش صحیح بسبب بریدن

گوش که چه نفع سباع خارج است از عضو گوش و اگر قطع کند قدری از بینی کسی را مقدار مقطوع را می بخیم تا تمام  
 که چه مقدار است از ان یعنی حصه سوگم است یا چهارم یا نصف مثلاً از تمام بینی مقطوع و قطع میکنیم از جلای سیم همان  
 مقدار بینی او نصف در بدل نصف و ثلث در بدل ثلث مثلاً و بمساحت قصاص نمی شود زیرا که ممکن است که بینی فاطم  
 صغیر انجم باشد نسبت به بینی مقطوع و تمام نبوده شود در بدل نصف و همچنین ثابت میشود قصاص در یک سوراخ بینی  
 و در یک گوش و گوش سالم را نمی برند و در بدل گوش سوراخ دایمی و صورتیکه بسور اخ عیب وار نشده باشد نه ایراد که سوراخ  
 مطلقاً عیب گوش نیست بلکه بعضی اوقات زینت گوش میشود و خصوصاً در زنان و اما گوش صحیح را در قصاص گوش چاک را  
 میتوان برید بعضی قضا گفته اند که نمی توان برید و بریده میشود تا حد چاک و تمهید را ارش میگیرند و اگر بگوئیم قصاص جایز است  
 بر تقصیر یک مجنی علیه رویت چاک گوش کند بجای حسن خواهد بود و در دندان هم قصاص است پس اگر دندان متضرر  
 بعضی میم و فتح تا می شود و عین کسور و منقوط و را می بے لفظ یعنی برآمده و از نور و دیده باشد و باز بر آید ناقص  
 و متغیر و بصفت دندان اول نباشد بعد از کندن جان در انحکام ارش است یعنی تفاوت قیمت نه قصاص و اگر  
 و عوی کند بصفت دندان سابق پس چاک دام از قصاص و رویت ندارد و اگر بگوئیم که ارش وار و خوب خواهد بود و اما دندان  
 طفل را اگر بکند تا یکسال انتظار باید کشید اگر باز بر وید ارش از جلای باید گرفت و الا قصاص ثابت میشود و بعضی  
 قضا گفته اند که در دندان طفل مطلقاً کشتن رویت است خواه بر وید یا نه و اگر بگوئیم پیش از ناپدید شدن از رویت  
 آن دندان حکم میکند بر اے و ارش او که تفاوت قیمت بگیرد و اگر قصاص نکند یعنی را که دندان کسی کتده باشد و همان دندان  
 از او بر آید و بعد از آن باز بر وید دندان آنجا بخلاف عادت نمیرسد مجنی علیه را که بکشد آندند از زیر اگر این دندان کتده  
 شده نیست بلکه بخشش تازه است که از جانب حق تقاضا با و شده بخلاف اینکه اگر بگوئیم بریده شده درها  
 گرد می خون باز بجای خود بچسباند و بچسباند چنانکه گوش اول است که در قصاص بریده شده و مجنی علیه را میسر  
 که ان را و در کندن اما ثلث حاصل شود و شرط است در قصاص دندان ها تساوی و در محل پس قطع نمی توان کرد  
 و دندان که سه را در بدل خیر کسی و همچنین بر عکس هم و کتده نمی شود و دندان اصلی در بدل دندان زیادتی  
 و دندان زیاد در بدل دندان زیاد و در صورت تنایر محل بلکه در نیم صورت ارش ثابت میشود و اگر در محل دندان  
 مجنی علیه جان را هم دندان باشد آنرا قطع میکنند و در قصاص و عین حکم است در انگشتان اصلی و انگشتان  
 زیاد هم در قطع کرده می شود و انگشت در بدل انگشت اگر هر دو مساوی باشند و هر عضو که قصاص  
 کنند و اگر مو بود باشد رویت آن میگیرند از جان و اگر مفقود باشد مانند اینکه شصت قطع کنند



و در انگشت دیگر را و اگر یک انگشت باشد یا قطع کند دستی تمام را و او را باشد دستی غیر تمام یعنی بے انگشتان هر دو صورت دیت لازم میشود چند مسئله اول اگر قطع کند شخصی دستی تمام را و دست او یک انگشت کم داشته باشد میرسد مجنی علیه را که قطع دست ناقص کند و بعد از قصاص دست کامل و یا دیت انگشت کم را هم بگیرد و از جانی شیخ در کتاب خلاف گفته که بے و در مبسوط گفته که نمیگیرد و مگر آنکه جانی گرفته باشد دیت آن انگشت مقطوع را بگیرد آنرا بریده و در صورت آن دیت را هم میدهد مجنی علیه و اگر بر د انگشت کسی را و جراحت سرایت کند بر دست او و بعد از آن به شود ثابت میشود قصاص در انگشت و کف دست هر دو آیا میرسد او را که قصاص کند در انگشت و دیت بگیرد از کف دست او چه نیست که غیر سبب زیرا که قصاص ممکن است در هر دو و همان واجب میشود و دیت در صورت امکان قصاص بعنوان صلح و تراخی میداشد و اگر قطع کند دست کسی را از بند دست لازم میشود قصاص اگر با او قدری از فروع برود قصاص میکنند را و در قطع دست از بند و تفاوت قیمت میگیرند در برابر آنچه زیاده از بند بریده و اگر قطع کند دست کسی را از مرفق قصاص گرفته میشود از او از همان مرفق و قصاص از بند و نمیکنند و از تفاوت قیمت بگیرند چنانچه در مسئله اول است و فرق در میان این دو مسئله ظاهر است چه در مسئله اول قطع دست مجنی علیه از مفصل دست نشده بلکه از بالاتر بریده و محل قطع مضبوط نیست در اصل خلقت پس استیفای قصاص از بند دست میشود و در بالاتر حکم ارزش جاری میگردد و در مسئله دوم محل قطع مرفق است که آن متعین است و در هرگاه قاطع دست را انگشتی زیاده از پنج باشد و مقطوع را هم شش انگشت بود قصاص متحقق میشود زیرا که انگشت ششم او بحال میماند و مساوات میان قاطع و مقطوع ثابت میشود و اگر آن انگشت زائد متصل انگشتان اصلی باشد و علیحده بود یعنی با انگشت اصلی حسیده نباشد ثابت میشود قصاص در پنج انگشت قاطع و انگشت ششم او را بحال میگذارند و کف دست او را هم قطع نمیکنند بلکه ارزش یعنی تفاوت قیمت آن از قاطع میگیرند و بمقطوع میدهند و اگر انگشت زائد متصل انگشت اصلی باشد قطع اصلی موجب قطع زائد شود جائز است که قصاص کنند او را در چهار انگشت دیگر سوای انگشت حسیده با انگشت زائد و ارزش انگشت پنجم هم بگیرند و ارزش کف دست هم زیرا که قطع کف دست موجب قطع انگشت زائد میگردد که مجوز نیست اما اگر انگشت زائد در دست مجنی علیه باشد نه در دست قاطع پس میرسد مجنی علیه را که قطع دست جانی کند بقصاص دیت و انگشت زائد از او بگیرد و آن حصه سوم انگشت اصلی است و اگر باشد مجنی علیه را چهار انگشت اصلی و پنجم غیر اصلی و جانی را پنج انگشت اصلی باشد قطع کرده نمی شود دست جانی در قصاص زیرا که مساوات نیست

بلکه چهار انگشت او را هم باید برید و در بدل انگشت پنجم غیر اصلی دیت گرفته میشود اما اگر انگشت پنجم غیر اصلی جانے را باشد و مجنی علیه را هر شیخ انگشت اصلی بود قصاص ثابت میشود زیرا که ناقص را در بدل کامل قصاص به عمل می آید و اگر در دست جانی مجنی علیه برود انگشت هائیکه باشد و لیکن محل آن انگشتان را اندک مختلف بود قصاص تحقیق نمیشود و چنانچه انگشت ابرام را در بدل قصاص نمیتوان برید و اگر سر انگشت کسی را در طرف باشد یعنی انگشتی دوسر داشته باشد و دیگر سے قطع کند آن انگشت را پس اگر جانے را هم همان انگشت دوسر بود قصاص به عمل می آید زیرا که مساوات است و اگر مانند آن نداشته باشد می برند انگشت او را وارش سر دوم انگشت مستطوع هم از جانی گرفته مجنی علیه میدهد و اگر جانی را انگشت دوسر باشد و مجنی علیه را انگشت یک سر در صورت قصاص نمیکند و او را زیر که مساوات نیست بلکه دیت سر انگشت مجنی علیه را و میگیرند که آن دیت تمام انگشت است یعنی صورت اصلی را ندانند معلوم نباشد و اگر اصلی ممتاز بود از زائد و قطع اصلی منفرد ممکن باشد در صورت قصاص هم ممکن است و اگر قطع کند از یکی بند بالای انگشت او را و از دوم بند وسط را که بند بالایش باقی بر طرف شده باشد پس اگر مستطوع اول بند او را در دعوی کند قصاص میکند جانے را قطع سر انگشت بالای قطع دوم را بر سر بند که قطع بند وسط او کند بعد از آن اگر مستطوع دوم ابتدا بدعوی کند تاخیر میکند حاکم سماع دعوی او را پس اگر قصاص منقلب کند می قطع بند بالای قطع میکند آنرا و بعد از آن بدعوی وسط بند دوم انگشت او را اگر عفو کند دعوی او را می قطع وسط را بر سر بند که بقصاص قطع بند انگشت دوم جانی کند لیکن بعد از رد دیت بند اعلیٰ نیز اگر قطع بند وسط مستلزم قطع بند وسط اعلیٰ هم میشود و اگر ابتدا کند صاحب دعوی وسط و قطع کند او وسط را که مستلزم قطع اعلیٰ شود استیغای حق خود نموده باز یا دتی که قطع اعلیٰ باشد پس بر ذمیه است و دیت زیادتی بدو با جانی صاحب اعلیٰ میگیرند آن دیت را از جانی سوم هرگاه قطع کند دست راست دیگر را و دست چپ خود را بدو مجنی علیه که از او برود در قصاص او همان دست چپ جانی را برود و بدو آنکه بداند که دست چپ او دست شیخ را که در کتاب مسطور گفته که مقتضای سبب نیست که سبب بریدن دست چپ من است راست است ساق میشود زیرا که امکان شبره است که موجب اسقاط حد میگردد و در آن تردید دست زیر که در نیم صورت متعین قطع دست راست است پس بریدن دست چپ مجزی نباشد با وجود دست راست و قصاص بر دست راست باقی باشد و تاخیر قصاص را بدو نموده تا وقتیکه دست راست بر شود زیرا که احتمال تلف نفس است برایت بر احتیاج اما دیت پس اگر جانی شفیقه باشد که شرع درین صورت قصاص من است راست است و قطع بسیار مجزی نیست و دست چپ خود را بر پدر در بدل دست راست قصاص قطع آن کند دیت هم ندارد بلکه دست خود را را نگان

با اختیار خود به بریدن داده باشد و اگر مجنی علیه علم بان نداشته باشد که دست چپ در بدن است راست  
میدهد در کتاب مبسوط گفته قصاص منقطع میشود و از مجنی علیه و دیت آن از مجنی علیه باید گرفت و بجای آن باید داد زیرا که  
او با اختیار خود آن دست را برای قطع جهت قصاص نداده پس شنبه قطع بعمل آمده که موجب سقوط حد است و درین  
کلام اشکال است زیرا که مجنی علیه مصدر قطع عضو شد که اگر قطع آن نبود و حکم آن را در و که سودی دست عضو دیگر  
بریده و در هر موضوعیکه دیت دست چپ بر قاطع لازم شود و دیت سرایت قطع آن هم بر قاطع لازم باشد خاصیت  
سرایت نیست و اگر خاصیت قطعی نباشد اگر نیز سماع کنند جانی و مجنی علیه بگوید دست چپ را بمن دادی یا وجود علم  
بانکه آن بدن است راست نمیشود پس استحقاق دیت آن نداری و جانی اگر کند قول قول طعن نیست زیرا که او دانا تر است  
بمانی الضمیر خود اگر اتفاق کنند بر آنکه بدل بود و در حقیقت بدل نباشد بر قاطع دیت لازم شود و او را بر سر بریده که قصاص کند  
دست راست جانی را زیرا که آن موجود دست و در آن تر و دست زیر که جای شنبه است که مسقط حد میشود و اگر قصاص کند  
یعنی مجنی علیه دیوانه باشد و جانی غیر عضو منقطع بدست او بدید برای قصاص دیوانه قطع آن بکند بدید باشد زیرا که مجنون  
را ولایت استیفای قصاص نیست پس جانی خود ابطال حق دیت آن عضو نموده و کسیکه قطع کند دست راست  
دیوانه را و آن مجنون هم بر حبه قطع دست راست جانی کند بعضی فقها گفته اند که استیفای قصاص بعمل آمده و بجای  
باشد و بعضی دیگر گفته اند که قصاص شرعی بعمل نیامده زیرا که مجنون صلاحیت استیفای قصاص ندارد و این شبهه است پس  
قصاص مجنون باقی باشد بر جانی و دیت جنایت مجنون بر عاقله و حرام اگر قطع کند و دست کسی را و دو پا  
او را بخطا برزد آن مقطوع و قاطع و ولی مقطوع اختلاف کنند یا یکدیگر بگویند که مقطوع بعد از آنکه بر شستن جراحت مرده  
و دیت بر زده تو میشود یکی دیت قطع دو دست و دو پا و بگوید که قبل از اندال جراحت بر سر است  
همان جراحت مرده و دیت اعضاء داخل در دیت نفس شده و همان دیت نفس بر بدن باشد پس اگر زمان یکی گذشته باشد  
که ازین جراحت قطع اعضاء در آن ممکن نبود قول جانی است یکمیت لازم شود با قسم جانی و اگر مدتی رفته باشد که اندال  
آن جراحت در آن مدت تواند شد قول قول نیست زیرا که هر دو احتمال را باید اندوا عمل میجوب هر دو دیت است اگر  
اختلاف کنند در مدت قول قول جانیست با قسم و اما اگر قطع کنند یک دست او را و دیوانه از آن مقطوع ببرد و او را کند جانی که  
بعد از آن جراحت مرده و برین نصف دیت لازم میشود و ولی مقطوع بگوید که بر سر است همان جراحت مرده و تمام  
دیت بدو قول قول جانی است اگر مدتی گذشته باشد که در آن مدت اسکان اندال جراحت بود و اگر اختلاف کنند  
در مدت قول قول نیست و درین وجه و است زیرا که اصل علم گذشتن دیت است پس هم لازم شود و نیز اصل برایت

نرمه جانی است از آنچه زیاده از نصف باشد پس از تمام نباشد اگر دعا کند جانی که مقطوع بخوردن سم مرده بستر  
جراحات و دلی بگوید که سرایت مرده هر دو احتمال مساویست و همین حکم است در کسیکه سحید شده باشد در لباس  
و او را در حصه کن شخصی دلی او دعوی کند که زنده بوده و او را کشته و جانی دعوی کند که مرده بود و درین مسئله هم  
هر دو احتمال مساویست پس ترجیح داده میشود قول جانی را بسبب اینکه اصل عدم ضمان است و درین احتمال دیگر هم  
همست که ترجیح بدیم قولی را زیرا که اصل عدم موت است و مصنف رحمه الله گفته که این احتمال ضعیف است و ترجیح علی  
رحمه الله احتمال قوی است و صاحب مسا الک گفته مراد مصنف از احتمال دیگر فرقی در میان و نوع لباس میت است  
باین طریق که لباس او بصورت کفن میت باشد قول قوی جانیست و اگر لباس ندهد یا بود قول قول نیست این ضعیف  
شمرده بدلیل آنکه لباس او قطعی نیست در احکام و اصل علم بیچشم اگر قطع کند انگشت کسی را و دست مرد دیگر را قصاص میکنند  
او را برای قطع انگشت و بعد از آن برای قطع دست و لیکن چون انگشتش در قصاص جنایت اول قطع شد باید میت  
از راهم بمقطوع الید بر هر چه دست او کامل بود و اگر او را دست او قطع کند و بعد از آن قطع انگشت شخص دیگر قصاص میکنند  
او را برای مدعی اول قطع دست و بعد از آن بگیرند از او دیت انگشت مقطوع دوم ششم هرگاه قطع کن انگشت کسی را و مقطوع  
عضویش از آنکه جراحات او به شود پس اگر به شود جراحات قصاص دیت هر دو ساق میشود از قاطع زیرا که مجنی علیه ساق  
نموده حتی را که ثابت بود بر دمه او در هنگام عفو داید اگر بگوید مجنی علیه که عفو کردم از این جنایت ساق میشود قصاص  
و دیت هر دو زیرا که دیت لازم نمیشود بر جانے مگر بعنوان مصالحه و در بدل قصاص هرگاه قصاص ساق شود دیت هم بطریق  
ادلی ساق باشد و اگر بگوید که عفو کردم از جنایت بعد از آن سرایت کند جراحات و گفتار است را هم بنید از او قصاص انگشت  
ساق میشود بر عفو و لیکن میت کف دست را باید بدد زیرا که در هنگام عفو جنایت منحصر در قطع انگشت بوده و درین تعلق  
بهان بگیرد جنایت قطع کف دست که بعد از آن بوقوع آمد و برای جنایت غیر مستحق معنی ندارد و در این صورت میرسد مجنی علیه  
که دیت کف دست از جانی بگیرد و اگر سرایت کند جنایت قطع انگشت بنفس مجنی علیه بکشد و او را دلی و او میرسد که قصاص  
کند در نفس جانے وقتی کشد او را هم بعد از او دیت آنچه مجنی علیه عفو کرده جانی و اگر تصریح کند مجنی علیه بفقو جنایت سرایت  
هر دو صحیح است آن را در آنچه ثابت بود در هنگام عفو که دیت جراحات و قصاص آن باشد اما دیت و قصاص قتل نفس که  
ثمانی الحال بسبب سرایت لازم شده و آن تردد است زیرا که در هنگام ابر اقتل بوقوع نیامده بود و اگر بر تعلق بان بگیرد و اگر  
مالم بچب میشود و ترجیح در کتاب خلاف گفته که صحیحست عفو از جنایت و از آنچه حادث شود از آنکه سرایت باشد و این  
عفو حکم وصیت دارد که در ثلث مال جانی بگیرد و نه زیاده از ثلث هفتم اگر جنایت کند بنده بر آزادی میت آن

تعلق بگیرد آن بند و میگوید بر دقایق او بعد از آزادی را و طلب میشود بالفعل لازم الا با بر عبد هم نیست پس اگر بگوید  
آن عبد را که اگر دم زخمه ترا صحیح نیست زیرا که بر تعلق میگردد و آنچه در وقت ابرار بر نموده میری که باشد و اگر ابرار کند اما و را  
صحیح است زیرا که هر چند جنایت تعلق میگردد بر قبیله عبدان عبد ملک قاص است و در این تکالیف نیز که ابرار اسقاط  
چیز هست است که بر ذمه کسی باشد و بر ذمه اقا چیز نیست و اگر بگوید که عفو کردم ارش  
این جنایت را و خطاب به سیکید ام از اقا و عبد نه کند صحیح است و اگر ابرار کند دیت را از  
ذمه قاتل خطا محض بری نمی شود زیرا که دیت قتل خطا بر عاقله است نه بر قاتل و اگر ابرار  
کند قاتل را یا بگوید عفو کردم ارش این جنایت را صحیح است ابرار و اگر قتل شبیه عمد باشد پس اگر ابرار  
کند قاتل را یا بگوید که عفو کردم از ارش این جنایت صحیح است و اگر ابرار کند عاقله را قاتل بری الذمه نشود و متمم کتاب  
القصاص در بیان و تمها است یعنی خون بهای قتل نفوس قطع اعضا و جراحت که شارب معین نموده و مقدر است  
وارش تفاوت قیمت است که در مخفی علیه بسبب جنایت جانی بهم رسد و آن بتجویم اهل معرفت میباشد و مقدار  
معین در اصل شرع ندارد و کلام مادر چهار امر است اول در اقسام قتل است و مقدار دیت باید دانست که  
قتل بر سه قسم است اول قتل عمد و پیشتر گذشت مثال احکام آن و قتل شبیه بعد از آنکه بزند کسی بر سر  
تا دیوبه او بمیرد سوم خطای محض مانند اینکه ترانداز در بشکاری و برسد بانسانی و قاعده قتل عمد نیست که  
قاتل عامد باشد در فعل موجب قتل قصد القتل کند و در حکم آنست که فعل موجب قتل باشد غالباً هر چند  
قصد قتل نکند و شبیه عمد آنکه عامد باشد در فعل مخطی باشد در قصد و خطای محض آنست که مخطی باشد در فعل  
و قصد هر دو جنایت در طرف هم منقسم باین قسم میشود و مانند جنایت قتل نفس و دیت قتل عمد یکصد شتر است از شترهای  
سسته یعنی پنجماله تمام نموده و یاد و رسال ششم باشند و از آنهایی گویند و شارب لمعه گفته که در بعضی کلامهای صنف است  
که سسته از شش سالانه سه سال است یاد و رسد گویاد و صد حقه هر طره و جامه باشد رد او از انزیر و چاکوان چه ایست که در بین یافته  
میشود و یا یک هزار دینار که بر و نیاری یک متقال شرعی طلایی خالص باشد یا یک هزار گوسفند یا ده هزار درهم و آنرا در یکسال باید  
بهر بنیان مال جانی در صورتیکه ولیای مقتول از تعسی بدیت شوند و این بیت مغلفه ست در سن شتران و قید استیفاء و در  
یکسال میرسد جانی را که بذلت کند از شتران کان بلدی غیر ان بلد و از شتران ملکی خود بداید یا از غیر خود یعنی با اجازت او  
و از حبس او و نبد یا از حبس علی هرگاه بیمار و علتی نداشته باشند و بصفتی که معتبر است شرعا موافقت باشند و اقامت  
سو قیبه قبول میشود و با وجود شتر در آن تردد است شبه آنست که مقبول نمیشود و این شش چیز که از اقسام دیت مذکور

هر که ام صلی الله علیه و آله از اصول دین و عقاید دینی و دیگر نیست جانی مختار است هر که ام که خوابیده و درین شب  
عمد سبی سه بنت لبون سه حقه و سبی چهار تنیه که زربانها جهانیده باشند و حامله بودند و در روایتی آمده که سبی بنت  
لبون سبی حقه و چهل خلفه و غایب الفتح خاسی مجرمه که لام و فای معنی صاحب محل است و تفسیر بنت لبون حقه و کتاب الزکوة  
مذکور شد و در دین قتل شبیه به عمده بر جای نیست نه بر عاقله و نه شیخ مفید رحمه الله فرموده که و امی شود و در دو سال و دین  
صورت این بیست تخفیف دارد نسبت به دین قتل عمده چه باعتبار سن شتران و چه باعتبار ادا که در دو سال و امی شود  
و آن در یک سال اگر اختلاف کنند ولی و جانی و بر بودن قه پای حامله جوع بسوی بل عرفت میکنند و اگر ظاهر شود غلط اهل  
معرفت لازم است بر جانی که تدارک غلط نماید و عودت بد ناقه پای حامله و اگر کسی از شکم ناقه افتد بعد از آنکه حاضر کند از او  
پیش از تسلیم بولی مقتول لازم است که بدان بدو اگر بر از تسلیم سقط شود بدل لازم نمیشود و دین قتل خطای محض نیست  
مخاض است و بیست ابن لبون سبی بنت لبون و سبی حقه مجموع صد میشود و در روایتی آمده که بیست پنج بنت محض  
و بیست پنج حقه و بیست پنج جد است ادا کرد میشود و در سه سال خواهد آن بیست تمام باشد یعنی دین مرد بود یا ناقص دین زن  
باشد یا دین قتل عضو خطا پس بیست تخفیف است در سن و در صفت شتران و در ادا سه و تفسیر سبی سبی شتران از  
کتاب الزکوة در یابند و این هم از دین گرفته میشود از عاقله جانی و از جانی چیزی نمیگیرند و اگر قتل کند جانی و یکی از آنها  
مترام که در جنب و القعد و ذوالحجیه محرم باشد از او میگیرند یک دین مثل دین سبک هر جنس که باشد باعتبار غلبه جنایت آیا  
لازم میشود دین مغلط اگر در حرم مکه جنایت به فعل در در هر دو شیخ رحمهما الله فرموده اند که بلی لیکن نصی رین بانه نشد  
و شیخان ملحق کرده حرمت مکان را هم حرمت زمان تغلیظ نیست در دین جنایت اعضا نزد ما و درم اگر تیر اندازد کسیکه  
در حال باشد بر کسیکه حرم مکه غلط نشود و در حرم تیر با و برسد و بکشد و لازم میشود و دین مغلط یعنی دین بانگت دین یا  
تغلیظ و دین و عکس هم لازم میشود یعنی تیر با و بکشد و کسیکه حرم باشد بر کسیکه در حال شد و تیر با و برسد و در آن ترد است  
قصاص که در غیبت کسی که که ملحق بحرم شود و در حرم بکشد و تیر با و برسد و در آن ترد است  
بعل نای زنده و اگر جنایت کند کسی در حرم قصاص میباید نمود در همان حرم زیرا که خود و تنگ حرمت آن نموده و ایلا لازم است  
درین قسم و در شهادت شرفه نه بدی علیه السلام که شیخ در نهامیه قال این شده و شیخ علی رحمه الله علیه دین است و دین  
زنان نصف دین مرد است از جمیع اجناس است که مذکور شد و دین کسیکه زن را بیهوشید و باشد و اظهار اسلام نکند و بیا  
دین مسلمان است و بعضی گفته اند که دین او دین دین است و در سن این قول منعفی است و دین دمی هشتصد و دین  
یهودی باشد یا نصرانی یا مجوسی و دین نهانی آنها نصف دین آنها و در بعضی روایات آمده که دین یهودی نصرانی و مجوسی



دیت مسلمان است و در بعضی وایات است که دیت یهودی نصرانی چهار هزار درهم است شیخ رحمه الله وایات را  
حمل کرده بر آنکه عادت کند قتل نهایی نگیرد میگوید امام علیه السلام در دیت آنها بنوعیکه صلح و انداختن اجرات نکنند مردم  
بر قتل یهودی و نصرانی دیتی نیست و قتل کفار غیر اهل سنه خواه اهل ایمان باشند یا اهل حرب خواه دعوت باسلام یا نه  
رسیده باشد یا نرسیده و دیت غلام قیمت او است و اگر قیمت او زیاده از دست حر باشد در دیت او بر همان دیت  
حر و تکلیف نمیکند مگر در جمیع موارد این حکم مستثنی است اگر جانی غاصب غلام باشد چنانچه غاصب قاتل تمام قیمت عبد میگنجد  
هر چند زیاده از دیت حر باشد چنانچه بعد از این که او خواهد شد گرفته میشود دیت از جانی اگر از او باشد جانی و غیر آن  
کند یا شبیه به عبد میگنجد دیت از او عاقله جان اگر جنایت خطا باشد و دیت اعضا و جراحاتهای عبد را قیاس با بدن خود برتر  
حرس جنایتی که در او باشد تمام دیت حر و عبد تمام قیمت او خواهد بود مانند زبان و گوشت و بینی و لیکن اگر جنایت کند بر عبد جنایت  
کنند و جنایتی که دیت آن تمام قیمت عبد بود اقامی و را میسرند که مطالبه قیمت عبد کند مگر آنکه آن عبد را بد بختی تاجیر  
در میان عوض و عوض غنه لازم نیاید و هر جنایتی که در آن مقرر باشد از او پاره از تمام دیت پس آن جنایت را در غلام  
همان مقدار از قیمت غلام میگیرند مانند قطع یک دست حر نصف دیت او مقرر است پس اگر یک دست غلام را قطع کند  
نصف قیمت آن غلام از او گرفته میشود و علی هذا القیاس اگر جنایت کند بر عبد جنایت کند و جنایتی که دیت آن تمام قیمت  
عبد نباشد اقامی و را میسرند که مطالبه همان مقدار از قیمت عبد کند و آن عبد را هم نگاهازد و لازم نیست او را که دفع عبد  
کند و مطالبه بان مقدار قیمت او نماید و جنایتی که در آن شرعاً از حر دیت مقرر نیست از آن جنایت گرفته میشود و از آنجا  
و عبد در آن جنایت اصل میشود و برای حر یا مجنی که حر یا مجنی قیمت عبد آزاد می کنند بلا عیب با عیب یا نچه تفاوت  
قیمت بسبب جنایت در او شده باشد از جانی میگیرند و اگر جنایت کند بنده بر آزادی بخطا ضامن آن قائل است  
و اگر خواهد که غلام را تسلیم مجنی علیه میکند در بدل جنایت یا اثر جنایت او بدین مجنی علیه او را خلاص کند و در بندگی خود  
نگاهازد و مختار است درین باب قای و مجنی علیه مختار نیست باین معنی که قای او هر چیز بی و شوق خواهد بعل می آرد و  
مجنی علیه را میسرند که تکلیف بعد از شفق بدین ضای آقا را نماید و همین حکم است در جنایتی که کمتر از قیمت عبد باشد و هم  
مختار است آقا اگر خواهد غلام را خلاص کند با دای دیت آن جنایت از مال خود و اگر خواهد همان غلام را تسلیم مجنی علیه نماید تا  
از او بمقتدر جنایت مالک شود و درین حکم برابر است عبد قن که چیزی از آن آزاد نشده باشد و عبد بر خواه مذکر باشد  
یا مؤنث و در دیت چنانچه گذشت در باب تسلیم و اقرب نسبت که ام ولد را در وجه جنایت ملوک خود میسازد و او را  
مجنی علیه باورته او و در دیتی آمد که جنایت ام ولد بر قای و دست نظر دوم در وجبات ضمانت کلام در مباشرت

است یا در شصت یا در تراجم موجبات اما با شترت پس قاعده آن نیست که تلف کند بدون آنکه قصد تلف داشته باشد  
چنانچه تیر انداز در نشان و برسد با انسان و مانند آنکه بر بند برای تادیب اتفاقاً انضربت حبس شود و تمام این احکام  
بیان میشود در چند مسئله اول طبیب خاص است چیزی را که تلف شود بمعالجه و اگر قاصر باشد و غیر حاذق بود  
و کار خود را بمعالجه کند طفلی را یا دیوانه را بغیر اجازت ولی یا معالجه کند بالغی را بغیر اذن او اگر طبیب ناما و حاذق باشد در  
معالجه آن مریض اعتبار علم و علاج مریض و اجازت بدهد در معالجه و منجر به تلف و شود بعضی فقها گفته اند که خصامن نیست زیرا که  
استقاط خصامن میشود با اجازت او و نیز معالجه بپایان کار نیست چنانچه شرعاً و بعضی بگیر میگویند که خصامن میشود و بسبب اینکه با شتر  
تلف شده و این شبهه است پس اگر گوئیم که خصامن نیست بخشی نیست و اگر گوئیم که خصامن است دیت و دینه دست نه بر عاقله  
و آیا برای الذمه میشود اگر مریض را برائی منه کن پیش از معالجه بعضی فقها گفته اند که بی دلیل و دیت سکونی از حضرت امام محمد باقر  
علیه السلام آنحضرت فرمودند که گفت امیر المؤمنین علیه السلام من طبیب اقبط طیبا خذ البرأه من لیة و الا فو خصامن یعنی اگر طریک است  
یا بیطریک یا بغیر معالجه سپان کن خیس بگیر و بر از ولی و چه اگر تلف شود ولی مطالبه دیت نماید و اگر بر حاصل نکند خصامن باشد و نیز  
علاج مریض از ضروریات است که خلألق بان محتاج اند و اگر برایشان از علاج مجوز نباشد معالجه متعذر خواهد بود و بعضی دیگر از  
فقها میگویند که برائی علی قبل از علاج زیرا که سقطات حق قبل از ثبوت لازم آید مترجم گوید صاحب مسالك گفته که  
مصنف رحمه الله در کتاب نکت گفته که اصحاب متفق اند بر آنکه طبیب خاص چیز نیست که تلف شود بمعالجه او خواه نفس باشد  
یا طرف و عمل بر چنین اصل است نه بر دیت سکونی زیرا که اکثر علما عمل نمیکند بر دیت سکونی منفرد و نقل آن باشد گفته که  
این کلام دلالت میکند بر آنکه اجماع بر این حکم واقع است و قول بن دین عدم خصامن معتبر نیست و از علمای مایلین بر هر هم  
و دعوی اجماع بر آن نموده و جواز معالجه و دلیل سقوط دیت نمیشود چنانچه جواز ضرب تادیب مستقط دیت نیست  
و مع ذلک سکونی را وی حدیث مذکور روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده که حضرت  
امیر المؤمنین علیه السلام خصامن ساخته خشنه کند و اگر خشنه طفل برید و بود و الله اعلم و دوم هرگاه شخصی در خواب  
باشد و بسبب گریه ویدن از پهلوی پهلوی دیگری حرکتی کند که تلف نفسی نماید بعضی فقها گفته اند که خصامن دیت میشود که  
باید از مال خود بدهد و بعضی دیگر میگویند که دیت بر ذمه عاقله میشود زیرا که خطای محض است و این شبهه است مترجم  
گوید صاحب مسالك قول اول را اصح دانسته زیرا که کناهم با شتر نیست بلکه سبب است چه با اختیار از او صادر  
نشده و بسبب تلف خصامن است که از مال خود تاوان آن بدهد سوم هرگاه بعنف زوجه خود  
را جماع در قبل یا در کن یا بمقتضی او را در بغل گیرد و بمیرد آن زوجه خصامن دیت میشود زیرا که این

قتل شبیه بعد است و همچنین زوجه هم هرگاه شوهر خود را در غل غنیمت گیرد و زوجه ببرد در کتاب نهایی گفته که اگر متهم بعد از آن نباشد بر یک حکام از زوج و زوجه چیزی نیست ولیکن روایت سند این قول ضعیف است چهارم هرگاه بگیرد و متاع از کسی بر سر خود و آن متاع قابل شکستن باشد و بشکند آنرا یا زند آن متاع صدقه کسی که آن صدقه بگیرد و صدقه هم یا ضرر یا برسد که موجب بیت باشد ضامن میت ضامن تاوان متاع شکسته میشود که از مال خود بهر مطلقا خواه بقدری یا بیکار کند یا بلا تقصد بیا مسرهم گوید سند این مسئله روایت داود ابن سرجانست از حضرت صادق علیه السلام و در طریق روایت سهل ابن زیاد است که ضعیف است و مضمون روایت اگر مطلق باشد مخالف قواعد شرعی است زیرا که ضامن مصدوم وقتی میشود که حال از مال خود که در فعل عام باشد و خطا در قصد کند و اگر عام در فعل نباشد خطای محض خواهد بود که دیت آن بر عاقله است و متاع محمول را حال وقتی ضامن میشود که تقصیر در آن کند و الا حکم این دارد و موافق قواعد شرعی چه کسی که فریاد کند برای تخوین باغی و او بگیرد دیت بر ذمه او نمیشود زیرا که چنین فریادی بر کسی که باغی باشد ملک نیست عاده اما اگر بر بعضی ادا یا نه طفل صحیح کند یا بر عاقل باغی ناگهان برای ترسانیدن فریادی نماید لازم میشود و بر او ضمان و اگر بگوئیم که یک حکم است در باغ عاقل و غیر عاقل خوب خواهد بود زیرا که سبب اتلاف میشود ظاهر او شیخ رحمه الله فرموده که دیت بر عاقله است و درین اشکال است زیرا که بقصد ترسانیدن صیحه زده پس قتل خطا شبیه بعد باشد همین حکم است اگر کسی شمشیر کشد بر روی کسی و او بخوند بگیرد اما اگر بگیرد از بیم شمشیر پس بپندارد خود را در چاهی یا از بالای خانه شیخ رحمه الله فرموده ضامن نیست صاحب شمشیر زیرا که او مجامع ساخته بوده آن شخص را بسوی گرختن نه بسوی چاه انداختن خود را در چاه یا از بام خانه پس خود را پاک نفس خود نمود و حکم شبیه قتل ساقط شده همچنین ضامن نیست صاحب شمشیر اگر دزدی گرختن بر خود و گریزده را در زنده و بخور داور آند زنده و اگر از دزدان کور شمشیر کشیده بدود و آن کور در چاه افتد یا از بالای بندی خود را اندازد ضامن دیت نمیشود بلکه دیت او اوقاده زیرا که او سبب هلاک کور شده که مجامع ساخته او را افتادن در چاه یا از بالای باغخانه و همچنین ضامن میشود گریزنده نمیشود و مقتدر چاهی که نمیدانست آنچه را یا بیکانی رو کرد که بقتل نماند بر او افتد یا بسبب اضطراب بیکان مفتقی خود را برساند که در امکان سبب او را بکشد زیرا که سبب در مکان مضیق متعرض آدمی میشوند غایب شمشیر هرگاه بزند کسی را و بسبب صدقه بگیرد مصدوم دیت او بر صدقه زنده است که از مال خود ببرد و اگر سواد هم ببرد خوش بپوشد و یا حکم دیت نیست که مصدوم دیت خود را در سکانی باشد که سبب بود قیام او در مقام یاد راهی که مانع مردود نمیشود اگر در راه مسلمانان تنگی باشد بعضی گفته اند که مصدوم دیت صادم بپایم زیرا که تقصیر بسبب توقت در آن مکان چنانچه اگر

بنشینند در راه تنگی و راه روی بسردر آید بسبب نشستن او و این در صورتیست که ناعن قصد مصاصت واقع شود و اما اگر قصد صدمه بزند کسی را و سبب باشد که مضطرب صاصت نشود خون صادم هر است و ضامن دیت مصمم میگردد و هشتتم هر گاه بعد یگر بزند خود را و مرد آن را و دهر و دهر بزند در نه هر کدام را نصف دیت بستاند از مال دوم و نصف دیت ساقط میشود که مقدار صدمه دیت ذمه اوست زیرا که هر یک تلف شده بغل خود و بغل غیر خود و پنجم مساوی اند و خواه هر دو سوار باشند یا هر دو پیاده یا یکی سوار و دوم پیاده باشد و بر هر کدام از آن دو نصف قیمت اسب دوم لازم میشود اگر تلف شوند یا سپان آنها هم تصادم و در دیت تقاص بغل می آید یعنی هر کدام مافی الذمه خود را در بدل مافی الذمه دوم حساب کند و اگر هر دو قصد قتل بعد یگر خود را بیکدیگر بزند قتل عمد باشد اما اگر هر دو غیر بالغ باشند و خود سوار شوند بدون اجازت دینی و مصاصت کنند یا بعد یگر خود را دهر و دهر بزند فعل عمد آنها حکم قضای محض دارد و دیت هر کدام بر عاقله دیگری باشد و اگر سوار کنند آنها را ولی آنها برای مصلحت آنها درین صورت هم ضمان دیت بر عاقله آنهاست و حکم آن دارد که خود سوار شده باشند و اگر سوار کرده باشند آنها را اجنبی پس ضمان دیت هر کدام بر سوار کننده است که همان اجنبی باشد و اگر هر دو غلام بالغ باشند ساقط میشود بنایت آنها زیرا که صدمه دیت هر کدام هر است و آنچه بر ذمه دیگری شود هم ساقط میگردد و بسبب فوت او و آقا ضامن جنایت غلام نیست و اگر مصاصت کنند و در مرآه دیگری از آنها بمیرد پس موافق آنچه که گفتیم زنده ضامن نصف دیت مرده میشود و بموجب روایتی که از امام موسی کاظم علیه السلام نقل کرده اند زنده ضامن تمام دیت مرده میشود و این روایت شاذ است و معمول نیست و راوی آن مجهول و مخالف قواعد شرعی و اگر مصاصت کنند و وزن حامله دهر و دهر بمیرد صدمه یگدیگر با بچه با که در شکم آنهاست ساقط میشود از هر کدام نصف دیت خود منقش و ثابت می شود برای دوم نصف دیت و اما دیت بچه با مرده پس زوال هر کدام میگردد و دیت جنین کامل نصف برای داریت بچه خودش و نصف برای وارث بچه حامله دوم هشتتم هر گاه راه برد کسی در میان تیر اندازان و برسد او را تیری دیت آن بر عاقله تیر انداز است بر اینکه قتل قضای محض است و اگر ثابت شود که تیر انداز باد گفته بود که بتیرس و در میان مرد بگوش او هم رسیده بود این تخویف و با وجود آن در آمد خویش هر است و دیت ندارد و بموجب حدیثی که روایت کرده اند که طفل شکست دندان ربا غیر کسی را بسنگ در وقتیکه با اطفال بطریق بازی سنگ اندازی می نمود و مرانعه کردند این تنبیه را بجدست حضرت امیر المومنین علیه السلام پس آقا است بمنیز کردند نزد آنحضرت که آن طفل گفته بود با که مرد پیش روی من و بتیرس باز سنگ آنحضرت اسقاط حد از او نمود و فرمودند شد اعذر من حد یعنی معذور و داشت خود را را

هر که تخلف نمود و اگر باشد بار او و طفلی و آن طفل براه مرو تیر بر و بلا قصد و تیر بر او برسد ضمان آن بر او است  
 نه بر تیر انداز زیرا که او طفل را و معرض تلف آورده و در آن تردید است زیرا که سبب شرکت را می است پس او ضمان  
 باشد و شیخ علی رحمه الله فرموده که اصح ضمان او بر او است اگر عدا او را از داه محاطه آورده باشد و تیر انداز چنان  
 باشد از مرو تیر بر او طفل نهم روایت کرد سکونی از حضرت صادق علیه السلام که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ضامن گردید  
 خفته کننده را قطع حشفه طفلی نموده بود این روایت موافق قواعد مذکور است و هم اگر بقیه شخصی از بالای این  
 بر دیگری و او را بکشد پس اگر بقصد افتاده و چنین افتادنی قاتل باشد غالباً حکم قاتل عام دارد و اگر غالباً قاتل باشد  
 حکم قاتل خطای شبیه بعد دارد که دیت لازم میشود بر او از مال خودش و اگر بقیه از روی اضطرار بدون اختیار یا  
 قصد افتادن کند بدون قتل حکم خطای محض دارد و دیت آن بر عاتقه است اما اگر بیندازد او را از مکان مرتفع یا ای  
 او بلغزد و بقیه ضامنی بر کسی نیست و آنکه بقیه از بلندی خون او هر است در همه صورت مذکوره و اگر بیندازد او را  
 کسی و بمیرد دیت بر دفع بر او است اما دیت کسی که در زیر باشد و بسبب افتادن دیگری بر او بمیرد پس اهل  
 اینست که دیت او بر کسی است که باله را انداخته بر او چوبه و بسبب قتل شده و سبب ضعیف است ضمان  
 تعلق با و نمیکرد و شیخ در کتاب نهایی گفته که دیت اسفل بر اعلاست که افتاده از بالا بر او زیرا که سبب قتل همان است  
 اعلی رجوع کند بر دفع دارد و میگردد هر چه در شت مقتول گرفته اند و این مضمون روایت عبد الله بن سنان است از  
 حضرت صادق علیه السلام و شیخ علی رحمه الله فرموده که اقوی لزوم دیت بر دفع است یا نه و هم روایت کرده ابو یوسف  
 از سعد اشکاف از اصبح که گفت حکم کرد امیر المؤمنین علیه السلام در باب کینری که سوار شده بود بر کینری دیگر و مرکب را بر چوب  
 یا برست کینری زد که از آننا خسته بگویند و آن مرکب بر جست بسبب زدن او و انداخت آن کینری را که بر او مرد آن را که  
 جان انداختن اینکه نصف دیت را از کینری یعنی ناخسته سوم میگردد نصف دیگر از کینری مرکب که از آننا خسته گویند سترجم  
 گوید این روایت مشهور است در میان علماء و شیخ رحمه الله و اتباع او عمل مضمون آن نموده اند و مخالفت قواعد تحقیق  
 علیهاست که اشتراک جمعی در قتل موجب تقسیم دیت در میان همه شرکا است و اگر همه از آنناست پس سقوط  
 آن اندا و جمعی ندانسته باشند همدا بر جمیع ضعیف است پس اعتماد بر نقل او نیست و شیخ مفید رحمه الله در  
 در کتاب مقفیه فرموده که بر ناخسته و قاصد و ثلث دیت است بر هر که ام یک شت حصه را که با قتل میشود زیرا که  
 مرکب انقض عتق بود و چون قتل بفعل هر سه کینری بعمل آید حصه سوم که بفعل عتق متقوله بسبب است هر باشد و بحدت  
 رحمه الله این قول خوب دانسته و متاخرتها که این ادیس است و جمعی سوم و جهاد کرده و آن اینست که اگر ناخسته متاخر

مقتضی باشد که تمام دیت بر همانست و اگر مجامع نظر فاسخه دیت بر قاصه است و این قول موجه است و لیکن مشهور  
قول اول است مسترحم گوید چون بعضی سائل و اقوال مطابق بعضی روایات در میان فقها اشتباه یافته و مخالف  
قواعد مقرر شرعی بوده فقها آن احکام را در کتب خود ایراد می نمایند و مستند روایات می سازند و از انجمله بسیاری از  
روایات مخالف اصول ضعیف بسند اند و ذکر ضعف آن روایات میکنند و اختلافاتی در آن سائل شده بیان میکنند  
و اشاره تزیج بعضی اقوال بر بعضی دیگر می نمایند این سائل از انجمله است و بعد ازین نیز امثال این مسئله مذکور میشود  
در سابق هم گذشته تا باخذ احکام خلاف اصول مقرر که مستند بر روایات است و تا ویلات علما معلوم شود و الله اعلم  
از جمله لواحق سائل نمک کو چند مسئله است اول کسیکه طلب کند دیگر را و برادر او را در شب از خانه اشترای خاص است و خشکی  
باز بچانه بخود برسد و اگر معدوم شود ضامن دیت او باشد و اگر بیابد او را کشته و بیان کند آن کس که دیگر او را کشته و اقامت بین  
بین دعوی کند بری الدمه میشود از ضمان و اگر بینه نداشته باشد در قصاص تردد است و اصح آن است  
که قصاص نمیشود و دیت میگیرد از مال او و اگر مرده بیابد او را که اثر قتل نداشته باشد در لزوم دیت هم تردد است  
و شاید اشبه عدم ضمان باشد و شیخ علی رحمه الله گفته که ضامن میشود مسترحم گوید جبت تردد و ظاهراست زیرا که اصل  
بر ادت ذمه از ضمانست و در حکم مخالف اصل اقتضای بر وضع یقین باینکه مرده است و اگر مرده بیابد و اثری از قتل  
یا بوث استحقاق نباشد دیت چگونه لازم شود شاید باجل خود مرده باشد و روایات ضمان مطلق در روایات و علما فتوای  
داده اند مطلق ضمان که شامل حال موت هم هست بلکه حالت شک در نبوت را نیز شامل است پس دیت لازم باشد  
شیخ علی رحمه الله حکم ضمان نموده و الله اعلم و دوم هرگاه دایه بعد مدتی بیار و طفل را و او بیای طفل انکار کند که  
این طفل ما نیست تصدیق میکنند آندایه را مادامیکه ثابت نشود کذب دایه زیرا که دایه این است و اگر ثابت شود  
که دروغ گفته دیت طفل از او بگیرند یا حاضر میکنند طفل را بعینه یا طفل را احتمال آن باشد که طفل آنها بود و اگر آن دایه  
اجیر کند عورت دیگر را برای شیر دادن یا طفل را و او را همان دایه بدین غیر اجازت او بیای طفل و بعد از آن معلوم نشود  
حال طفل ضامن دیت باشد موهوم اگر از پهلوی به پهلوی دیگر بگردد و دایه و بکشد طفل را در خواب لازم می شود بران  
مرضیه دیت که از مال خود بداد اگر داد یکی طالب فخر و اعتبار خود باشد و اگر از راه اضطرار اختیار شیر دادن طفل  
نموده پس دیت او بر عاقله دایه است چهارم روایت کرد و عبد الله بن طلحه از حضرت صادق علیه السلام در  
باب دزدی که در آمد بر عورتی و جمیع کرد لباسهای آن عورت را که ببر بعد از آن و طی کرد او را بقتل و غلبه و بر بست  
پسر آن زن یکشت او را دزد و بداشت تلح را تا بپرون بر دو طقه کرد و بدزد آن زن یکشت او را آنحضرت فرموده اند



که مناس می شود اولیای دزد و دیت پسر را و اولیای دزد است از مال او چهار هزار درهم بپند بان زن در بر این خصم فوج و بزین  
چیزی لازم نمی شود و قتل دزد و دیت اینست که محل قصاص که دزد باشد فوج باشد چه آن زن او را کشت برای مدافعه از مال نه برای  
قصاص چنانچه در رسم ذیل است بر آنکه در چنین واقع مهر انش باید بپند هر قدر باشد نه هر سنت آن پانصد درهم که بقدر بخواه و نیاز باشد  
حل کرده اند و ایت را که مهر انش آن عورت چهار هزار درهم بوده چنانچه غاصب مناس نیست بخصم است در رد فیکه بر ادبایت کند  
هر چند قیت از زیاده از دیت آید و باشد غاصب فوج هم مهر انش باید بدو روایت کرده اند از عبد الله بن طلحه که حضرت صادق حکم کرده اند  
در باب زنی که دخل کرد و در شب فاق و دست خود را در عجب و آکنانیت که در شب فاق برای عروس و او ارمیساند پس هرگاه  
خوشت زوج که موافقت کند با او و حبست دست آن زن با شوهر او بچنگ افتاد و کشت او را زوج و آن زن کشت شوهر خود را اینک همان  
ست آن زن دیت آید و دست را که او را در معرض قتل آورده و آن زن را بکشد و قصاص شوهر بخصم علیه السلام گفته که در قصص و دیت  
دست ترود و سنت اترپ آنست که خون او در دست مطابق اصل بر آنکه اگر شخصی چینی را بگیرد که با خون او در حقوق بقدر فوج شسته جان او  
که او را بکشد و بقیه این حدیث را حل نمود که قلم معینی حکم فرموده باشد و همی شرعی برای آن خواهد بود که باز رسید به حدیث که  
محمد بن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حکم کرد حضرت امیر المومنین علیه السلام چنانکه کس که شراب بخورد  
و به دیگر افتاد و درستی و دو کس مجروح شدند و دو نفر مقتول اینک دیت و مقتول را دو مجروح بپند و بعد از آنکه  
وضع کند دیت جراحت مجروحین را از دیت مقتولین و در روایت سکونی و در دنده از حضرت صادق علیه السلام  
که آنحضرت دیت مقتولین را بر قاتل هر چهار نفر گذاشته و گرفته دیت جراحت دو مجروح را از دیت و مقتول  
و ممکن است که آنحضرت مطلع شده باشد درین وقت برینتی که موجب حکم مذکوره بود چه اجتماع چهار نفر تا بله آنها مستلزم  
این نیست که قاتل و دو نفر مقتول دو مجروح باشند یا جراح دو مجروح اند و مقتول پس حدیث حضرت امیر المومنین علیه السلام  
را حل باینکه در واقع معینی که موجب این حکم بوده آخر فرموده اند و آنحضرت بهم لدنی در آن عمل کرده باشند  
ششم روایت کرد سکونی از حضرت صادق علیه السلام و محمد بن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که  
که آنحضرت از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده اند در باب شش پسر که در آب فرات غسل میکردند و یکی غرق  
شد و شهادت دادند دو پسر بر سه پسر که آنها غرق کرده اند و او را و شهادت داده اند سه پسر بر دو پسر که اینها غرق کرده اند  
او را آنحضرت حکم کردند بآنکه دیت با پنج حصه کنند و شش اند و پسر بگیرند و دوشس از سه پسر این روایت معمول فقها  
نیست و اگر صحیح باشد روایت باید عمل کنند بر آن که همان واقعه که در حدیث و حکم کلی نیست و موافق اصول مذاهب  
نیست بلکه موافق اصول نیست که شهادت دو طفل اول مقبول است اگر باشند عکول و عدالت آنها باشد و شهادت سه طفل

بعد از آن بر خلاف اولین مقبول نیست بسبب اتمام و اگر دعوی بر همه آنها باشد یا همه متهم باشند شهادت هیچکدام مقبول نیست و بان وقت متحقق میشود که اثبات آن بقسامه شود و چنانچه مذکور شد و دوم در اسباب تلف است و ضابطه آن آنست که اگر آن چیز نیمه و تلف متحقق نمیشود لیکن علت تلف سوای آن باشد مانند کندن چاه و گذشتن کار و انداختن سنگ در مکانی زیر اگر تلف نفس یا عضو از اعضا بسبب غریزین و افتادن در چاه یا بالای سنگ و کار میباشند به مجرد وجود چاه و سنگ و کار و لیکن اگر آنها نبودند غریزین سبب هلاک نفس یا تلف عضو نمیشد و فرض میکنیم برای صورتهای اسباب چند مسئله اول اگر گداز در شخصی سنگی را در ملک خود یا در مکان سباح که ممنوع نباشد تصرف کردن در آن مانند ارضی اموات و کسی بر آن سنگ افتد بمغزش متضرر شود ضامن تاوان نمیشود آن شخص بشتر طایفه بی اجازت در آن مکان در آید یا اجازت در آید و مالک او را خبر داده باشد که سنگی یا چاهی در آن زمین غیر کشف است که باید احترام آنها کند و اگر گداز در ملک غیر یا در راه سلوک که بآن تضرر شوند هم تاوان ضامن ضرر آن خواهد بود که از مال خود بدو بپردازد و اگر گداز در مکانی کار دیوار بر آن افتد شخصی و مجروح بشود یا بمیرد همین حکم است اگر حفر کند چاهی یا بنده از سنگی از مکان مرتفع و برسد آن سنگ بر کسی که در زیر باشد و اگر بکند چاه را در ملک غیر و بعد از آن رضی شود مالک آن ملک بکندن چاه ساقط میشود ضمان او حفر کننده و اگر حفر کند چاه را در راه مسلمانان برای مصلحت آنها بعضی فقها گفته اند که ضامن نمیشود زیرا که کندن چاه برای مصلحت مسلمانان در راه وسیع غیر مضری است و روان جائز است و این قول خوبست و دوم اگر بنا کند مسجدی در راه بعضی فقها گفته اند که اگر بر ضای امام بنا کرده ضامن تاوان آنچیز سبب آن مسجد تلف شود نیست مانند این که دیوار مسجد بر کسی افتد و بکشد او را یا تلف مالی شود بسبب افتادن دیوار تحقیق اقرب آنست که این فرض مستبعد است زیرا که امام اجازت نمیدهد بساختن مسجد در راه که مضری باشد بر آن راه روان مگر آنکه راهی وسیع باشد که بسبب ساختن مسجد یا حفر چاهی در چنین راه نزد بعضی فقها جائز است سووم اگر پسر خود را شخصی تسلیم کند بمعلم شناسد و آن پسر غرق شود به سبب بی پروایی و عدم احتیاط معلم ضامن میشود آن معلم ویت را از مال خود زیر اگر تلف گفتم نفل نموده به سبب بی پروایی و بی احتیاطی و اگر آن پسر بالغ و رشید باشد معلم ضامن دیت بنا زیرا که خودش با تفریط شده مشغول علی حده اند فرموده که اگر اهل کند در محافظت او ضامن میشود خواه بالغ باشد یا غیر بالغ چهارم اگر در شرکت بنشیند با حرکت به همد و سنگ اندازد و آن سنگ برگردد و بکشد یکی از آنها را دیت او داده حصه میکنند و نه حصه از آن کس بگیرند و بیوی او میدهند و حصه و هم که حصه مقتول بود ساقط میشود و جنایت تعلق بگیرد بری مجرب بکشدن ریسانها نمیچیند بکفر و تقرب آن یا بسبب مساعدت دیگر غیر از کشتن ریسانها او اگر قصد کند آن ده نفر دیگری را بکشد

سنگ انداختن بر او ان سنگ بکشد او را قتل عمد باشد و موجب قصاص و اگر آن اجنبی را قصد نکند و از ان من سنگ بکشد قتل  
خطا خواهد داشت شیخ رحمه الله در نهایی گفته که اگر شریک شوند در ویران کردن دیواری سه نفر و آن دیوار افتد بر یکی از  
آنها ضامن میشود و نفرد دیگر دیت او را زیرا که هر کدام از آنها ضامن دیگر نیست و روایتی که سنن این قول است ضعیف  
است و مانع عمل کردن بآن میشود و قول اول که شرکت هر سه نفر در سبب قتل است و استقاط حصه دیت مقتول از حصه  
دیت اشبه است پنجم اگر مصداقت کند بر یکدیگر و کشتی بسبب تفریط ملاحان قیم آن کشتی با و آن ملاحان مالک آن  
کشتیها باشند پس بر هر کدام از آن دو طراح است که نصف تا و آن ضرر دوم بدو همین حکم است اگر دو عا صاوت  
یکدیگر نمایند و تلف کنند هر دو متاع محمول را یا یکی تلف کند مال دیگری را و اگر هر دو حال یا هر دو کشتیان غیر مالک کشتی  
و متاع تلف باشند ضامن میشود هر کدام نصف کشتی و دیگری را و نصف متاعی را که آن تلف شده زیرا که هر دو سبب  
تلف اند و ضامن تا و آن بر مال خود آنهاست خواه اختیاف شد مال یا نفس بود و اگر تفریط نموده باشند ملاحان بلکه با تفریط  
موجب قصاص و کشتیها باشد چه یک ام ضامن نیست و اگر یک کشتی ایستاده باشد و کشتی دوم صدمه بر آن بزند صاحب کشتی  
ایستاده ضامن تا و آن کشتی صدمه زنده نیست گر آنکه مالک کشتی ایستاده هم تفریط نموده باشد در محافظت که در ضیوت  
او نیز ضامن است ششم اگر بخاری اصلاح کند کشتی را که آن کشتی روان میشده باشد و در راه یا بیل کند تخمه از تخمها  
آن کشتی را و غرق شود کشتی به سبب این کار مانند اینکه بیخ بزند بر آن و تخمه بریده شود و یا غرق شود که مرست کند آن کشتی  
را در جائی پس بشکند و ضائع شود ضامن آن میشود باینکه از مال خود تا و آن کند خواه مال یا نفس زیرا که این جنایت  
شبیه بعد است هفتم ضامن نمیشود صاحب دیوار پذیرا که تلف شود بافتاد و دیوار خاها آن دیوار ملک باشد یا در مکان  
مساجی مانند زمین موات همچنین اگر بیفته بطرف راه مروز مردم و آدمی بمیرد بسبب افتادن خاک آن دیوار و اگر بای  
آن دیوار کند خمیده بطرف ملک دیگری ضامن تلف میشود زیرا که بنای چنین دیواری جابر نیست چنانچه اگر در غیر ملک  
خود بنا کند و اگر بنا کند دیوار در ملک خود دست میدهد از آن بیل کند بطرف راه یا بسوی غیر ملک او ضامن میشود اگر قدرت اذاله  
آن داشته باشد و اگر بیفته بیخ از آنکه متکثر شود از دور کردن دیوار ضامن نمیشود چیزی را که تلف شود بافتاد و آن  
زیرا که تعدی و تفریط نمیشود ششم گذشتن نیز ارباب یعنی ماد و آن با طرف راه جابر است و بهمین است عمل خلایق و آیا  
مالک آن ضامن میشود اگر آن سیراب بیفته و تلف کند چیزی را شیخ مفید رحمه الله گفته که ضامن نمیشود ساختن آن جابر بود  
و نامشروع نیست که ضامن باشد اگر آنرا و شیخ رحمه الله فرموده ضامن میشود زیرا که گذشتن بشرط سلامت اند  
ضرر است و عدم ضمان اشبه است یعنی در صورت عدم تعدی و تفریط مالک و همچنین اگر روشن را بطرف راهها

مسئله یک بسازد زیرا که بر آوردن روشن بطرف راه عام صباح است هرگاه برای هر روان مضرب نباشد روشن صبح  
روشن است یعنی چوبهایی که از دیوار خانه بطرف بیرون بر آرد و بر آنها مکان سکونت سازند و اگر چوبی از آن روشن  
بماند و بکشد کسی را شیخ رحمه الله فرموده که مالک نماز نصف دیت آنکس میشود زیرا که هلاک شد بسبب چیزیکه صباح است  
من وجه غیر صباح است من وجه چه ساختن روشن کردن آن مردم مرور کنند صباح است و چون شروط است جو از  
احداث آنها با سلامتی هر روان و در خصوص افتادن چوب موجب قتل نفس شده نظیر آن جائز نباشد پس نصف دیت  
لازم شود و اقرب آنست که لازم نمیشود ضمان باقول بخوار و ضابطه اینست که هر چه جائز باشد آدمی را احداث آن در راه عام  
ضامن نمیشود چیزیکه تلف شود بسبب آن و ضامن میشود و در آن چیزیکه احداث آن جائز نباشد مانند گذاشتن سنگ  
مضرد در راه یا کندن چاه مضرد در راه پس اگر بفروزد آتش در ملک خود ضامن آن نمیشود اگر سرایت کند آن آتش و بشود  
خانه دیگر یا اگر آنکه زیاد مقدار احتیاج بفروزد و گمان غالب باشد که سرایت ب دیگران کند چنانچه در هنگام وزیدن باد  
میشود و اگر فروز ناگهان و آن آتش سرایت کند ب دیگران ضامن تاوان آن نیست و اگر فروزد آتشی در ملک دیگر  
ضامن میشود و ضامن مالک هر دو را که باین آتش متضرر شود پس نیز اگر این قصد و اختیار نموده و با فروختن  
آتش قصد اتلاف نفوس خلایق اند و متضرر باشد فرار آنها از آتش حکم مثل عدد دارد و اگر بول کند چارپای شخصی در راه مرور  
مردم شیخ رحمه الله فرموده ضامن میشود اگر بسبب آن بول راه فرجه شود و ضرری مالی یا جانی نبهرورد و همین حکم است  
اگر بینا ز خاک رویه مزلق را بر سر راه مانند پوست خریده یا آب پاشته کند بر راه رود و بسبب آن تاوان بسبب از لای  
مخصوص کسی است که زمیند تری راه را یا مشاهد کند خاک رویه را و بسبب راه رفتن پایش بلغزد و متضرر شود چه اگر  
مشاهده و معاینه کرده باشد و عیب کند خود ضرر بخورد یا ساینده باشد و دیگری ضامن نخواهد بود و تخم اگر گدازد و ظرفی را بر دیوار  
خانه خود و آن ظرف بیفته از بالای دیوار و تلف شود بآن نفس انسانی یا مال کسی ضامن نمیشود زیرا که این تصرف نیست  
که در ملک خود نموده و تعدی بر کسی نکرده و هم واجب است که محافظت حیوانی که حمله نمیکرده باشد بر مردم مانند شتر است  
و گاو گزنده پس اگر داند آنها را ضامن اضرائه آن میشود و اگر جابل باشد حال آنها را یا عالم بود و بی پروائی در محافظت  
آنها کند ضمان بر او تعلق نمیگیرد و اگر چنین حیوانی بر کسی حمله کند و او برای دفع آن حیوان استعمال کرده که مجروح و قتل  
شود تاوانی بر او نیست و اگر بدون قصد واقعه متضرر سازد آن حیوان ضامن شود و ضمان اضرائه گرچه بملک برسد مالک  
تردد است شیخ رحمه الله فرموده که اگر مالک گربه بشکارتی بی پروائی در محافظت آن گرچه ضامن تاوان اضرائه  
میشود و این بعید است زیرا که معاوضه نیست که گرچه بر او بسته بگذارد و لیکن کشتن آن جائز است مانند باقی

حیوانات سوئی یا زده هم اگر در آیه حیوانی و دیگر و تصرف سازد و برابر مالک آن تاوان ضرر است و اگر حیوان در محل تصرف  
 سازد و دخل را تاوان برابر مالک حیوان در محل نیست ولیکن در صورت اول قید باید کرد که مالک در محافظت آن بی پروائی  
 کرده باشد و الا ضامن نیست و وارزده هم هر که داخل شود در خانه قومی و بگز و او را سنگ آنها ضامن جنایت آن سنگ میشوند  
 آن قوم اگر با جازت آنها داخل شده و الا ضامن نیستند و سیر و هم هر که سوار باشد بر چهار پای ضامن جنایت آن چهار پا  
 میشود بشرطیکه جنایت از دو دست حیوان کسی برسد و اگر از سر او برسد و در آن ترد دست اقرب جنایتست زیرا که قادر بود  
 بر نگهانی آن دایه از طرف پیش و پهن حکم است و در باب قائده دایه یعنی کسیکه پیش روی آن دایه سیرفته باشد و او را میکشد و یا  
 متعجب حرم گوید صاحب دایه ضامن میشود و قنیکه دایه او بچورد و در زرعگاه دیگری در شب زیرا که محافظت آن نموده و اگر در زرع  
 بچورد ضامن نمیشود زیرا که محافظت زرع صاحب زرع و حیثیت و بعضی گفته اند که مطلقا مالک ضامن میشود و در صورت  
 تقصیر در محافظت و دست داشتن بر آن دایه و اگر دست بر آن نداشته باشد ضامن نیست و اگر مالک آنرا بسته بگزارد و دیگری  
 او را سرود و همان ضامن باشد و اگر تلف کند دایه غیر زرع را مالک ضامن آن نمیشود مگر آنکه دست بر آن داشته باشد خواه  
 در شب و خواه در روز و زانسی و اگر توقف کند سوار در رفتن و ایستاده باند ضامن جنایت مرکب میشود خواه آن جنایت از دو  
 دست کند یا از دو پا و همچنین ضامن میشود اگر زنده دایه را و بسبب زدن او بر جسد کسی را تصرف سازد و اگر غیر سوار هم بر آن حیوان  
 بزند همان زنده ضامن میشود زنده است پس هم که از عقب او باشد ضامن است جنایت مرکب را خواه آن جنایت از دو دست  
 کند یا از پا و اگر سوار باشد و کس بر یکدایه هر دو برابر اند در ضمان و اگر مالک دایه همراه سوار باشد با دایه خود و ضامن جنایت  
 دایه خواهد بود نه سوار اگر بزند و مرکب سوار را مالک مرکب ضامن جنایت نمیشود مگر آنکه او را مانده باشد دایه را و اگر سوار  
 کند غلام خود را بر چهار پای ضامن میشود و آقا جنایت انضمام را و از جمله علمای کی شرط کرده که انضمام ضعیف باشد و این نوع است  
 چه اگر بالغ باشد جنایت او تعلق بر قبه او میگردد و اگر جنایت بنفس انسان باشد یعنی بکشد کسی را و اگر تلف مال کسی  
 کند آقا ضامن نیست و آیکسب خود آن غلام ادای تاوان جنایت کند اقرب اینست که انتظار یکشد دعوی که هرگاه  
 آزاد شود از او مطالبه کند بچشت سوم در بیان احکام تعدد وجبات ضمانتست هرگاه متحقق شود در جنایتی که مباشر  
 جنایت و سبب آن ضمان تعلق میگردد با اکثر شائش اینست که کی چاهی کند و در ملک غیر و دم انداختن شخص را  
 در آن چاه پس آنکه انداختن آن شخص را در چاه مباشر تلفات نفس نمود و چاه کی سبب است دیت تعلق مباشرت میگردد  
 نه بسبب که حافر باشد چه مباشرت نیست از سبب و کی گرفت حیوان غیر را و دم فسخ آزاد کرد و فسخ ضامن است و اخذ  
 یعنی گیرنده ضامن نیست بکی سنگ نمین گزاشت و در گفته همچنین دوم ریسمانهای آنرا کشید و شک انداخت بر

شخصی را بزنند و در اینجا هم کشته رسیاننا باشد قتل شده و گذارنده سنگ بر کتف سبب قتل گردیده  
 ولیکن مباشرت فی الزمیب است و ضامن اوست و اگر جاهل باشد مباشرت سبب را ضامن میشود سبب مانند اینکه  
 چاهی کند در ملک غیر و سر آنرا پوشیده و دیگری انداخت آوم سوم در آن چاه پوشیده و نمیدانست که چاهی در آن  
 زمین است در غیرت ویت از چاه کن گرفته میشود نه از کسی که انداخت او را در چاه چاه عالم نبود که چنین چاهی  
 در اینجا است مانند کسیکه بگریز از جنت خوف و هتد در چاهی که نمیدانست سنجاه را دیت بر خاف آنجا هست اگر  
 حفر کند چاه در ملک خود و پویند سر آنرا بطلب کند کسی را در آن ملک و آنکس بچاه افتد اقرب اینست که او ضامن میشود  
 چه آنرا مباشرت و افتادون بچاه ساقط شده سبب فریب حافس فرمیده ضامن باشد و اگر جمع شود برای جنایت دو  
 سبب ضامن میشود و کسیکه سابق باشد در سبب جنایت چنانچه شخصی بگذارد در ملک غیر و دیگری چاهی حفر کند متصل آن سنگ  
 و پایی کسی بعد از سنگ بلغزد و در چاه افتد و میرد ضامن دیت بر وضع سنگ است و این صورتیست که هر دو  
 سبب جنایت مساوی باشند و جواز و عدم جواز اگر یکی غیر جائز و دوم جائز باشد ضامن تعلق بغیر جائز نگیرد نه  
 بر جائز و همچنین اگر نصب کند شخصی کار ویرا در چاهی که مخفی باشد در ملک غیر و بقیه شخصی در اینجا بران کار در حافز  
 ضامن میشود زیرا که سبب اول برای هلاک همانست و بعضی اوقات بخاطر سبب دیگر که هر دو مساوی باشند در ضامن  
 زیرا که تلف از هر دو بعل آمده نه از یکی ولیکن اول اشبه است و اگر بنفید در کودالی و کس و هلاک شود هر دو بصاکت  
 دیگر پس ضامن حافزان باشد زیرا که او حکم اندازنده دارد و اگر بگوید کسی دیگری که بنفید از متاع خود را در ویر یا  
 تا کشتی سلامت ماند و بنفید از دگر گونده ضامن تاوان نیست و اگر بگوید که من ضامن آن تمام ضامن میشود و از برای  
 وضع ضرورت خوف و اگر خوف نباشد بگوید که بنفید از او من ضامن تاوانم در صورتی که ضامن تر و د است و اقرب آن  
 است که ضامن نمیشود زیرا که فایده درین کار نیست و اصل عدم صلاست و بموجب او قوا بعد شخص است بر عوم  
 خود نیست و استدلال بان ضعیف است و اقرب عدم ضامن است و اگر بگوید پاره کن جامه خود را بر من هست ضامن آن  
 یا بگوید مجروح سازد و بر من ضامن آن جراحتم لازم نمیشود زیرا که این ضامن مالم بحیب است و ضرورتی نیست  
 گونده را در آن و اگر بگوید در وقت خوف که بنفید از متاع خود را بر من است ضامن آن یا همه سواران کشتی  
 و آنها اتصاف کنند از ضامن پس اگر بگوید که من قصد کرده ام که هر کدام از سواران کشتی شریک باشیم در ضامن  
 علی السویه قبول میکنند و لازم میشود او را که بجهت خود ادای وجه ضامن کند و بمتاع کنندگان چیزی لازم نمی شود و  
 اگر بگوید که آنها اجازت داده بودند مراد ضامن و آنها انکار کنند بعد از آن متاع قسم میدهند آنها را و تاوان



تمام متاع از او بگیرند از لواحق این باب است سبک زبیه و آن بضم زای معجزه نیست که جعفر سبک زبیه برای شکار  
 شیرینس اگر واقع شود کسی در زبیه شیر و او چنگ نزد دیگر شخص دوم را و دوم سوم را و سوم چهارم را و هر چهار را  
 شیر کشند در آن دو روایت است یکی روایت محمد بن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمودند که  
 حکم کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در باب مرد اول که در آن زبیه افتاده باشد او طعمه شیر شد خوش بر کسی مستر  
 نگرفته هر دست و تاوان گرفته آنحضرت از اهل اولین ثلث دیت را برای آن شخص دوم که اولین او را کشیده و  
 تاوان گرفته از اولیای دوم برای اولیای سوم و ثلث دیت را گرفته از اهل سوم برای ورثه چهارم تمام دیت را تشریح  
 گوید توجیه آن چنانچه بشید ثانی رحمه الله در کتاب مسالك و شرح لمعه بیان نموده اینست که اولین کسی را بکشته  
 و دریده شیر است خوش هر باشد دوم را اولین باعث هلاک شده و او سوم و چهارم را و سوم سبب هلاک چهارم  
 گردیده و چهارم باعث هلاک کسی نشده پس هر کدام مستحق دیت میشود بقدر جایاتی که بر او شده و ساقط میشود از آنجمله  
 دیت بقدر آنچه او بجایت بردگیری نموده پس بمرتبه اولین لازم میشود یک ثلث دیت که از حصه بجایت او ببرد  
 بمرتبه دوم و دو حصه دیت در برابر جایتی که او بردگوس و دیگر سبب گرفتن و نگاه داشتن آنها نموده ساقط میگردد از آنچه  
 سوم چهارم را کشیده و کشتن داده و علی هذا القیاس بر سوم تمام دیت چهارم لازم میگردد و چون چهارم دیگر را نگرفته و  
 کشتن نداده اند دیت او چیزی ساقط نگردد و انتی و روایت دوم حدیثی است که سماع از حضرت صادق علیه  
 السلام روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حکم فرموده که بمرتبه اولین ربع دیت باید داد و  
 و رتبه دوم را ثلث دیت و رتبه سوم را نصف دیت و رتبه چهارم را تمام دیت این تها بر عاقله جماعتی که بر شکار شیر  
 از دحام نموده اند مقرر فرموده تشریح گوید وجه آن اینست که مجموع چهار نفر از دیت اولین را با محسوب می شود  
 بموجب اشخاص پس چون اولین سه نفر دیگر را کشیده درین صورت تقسیم دیت او ثلث میشود و ثلث از  
 دیت او ساقط میگردد و در رتبه او مستحق یک ثلث دیت میشود و سومین چهارمین بکشته تقسیم دیت او اما فایده نمود نصف  
 ساقط میشود بسبب اینکه چهارم را کشیده و نصف لازم میشود و چهارم کسی بکشتن نداده بمرتبه او دیت کامل باید داد انتی و روایت  
 دوم ضعیف است بسبب ضعف طریق آن تا سماع اند اقها از اهل نموده اند و روایت اول مشهور است در میان  
 علما و لیکن گفته اند در واقع مخصوصی چنین امر کرده باشند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و جمعی داشته که مانند آن  
 آنرا چه لازم نمی آید از آنکه هر کدام دیگر را کشته باشد دیت او ساقط شود و ادعایش و نصف رحمه الله فرموده که  
 ممکن است بگوئیم که بر اول دیت دوم است که سبب هلاکت او شده به تها بی بلا شرکت دیگران و بر دوم است

که دیت سوم و بر سوم دیت چهارم بکین جهت که هر کدام باستقلال سبب قتل دیگری شده و اگر قاتل شویم با کینه مباشر  
 اساک و شریک جذب با هر یک شریک اند و ابلک بر اولین یک دیت کامل برای دوم و نصف دیت برای سوم  
 و ثلث دیت برای چهارم خواهد بود و بر دوم نصف دیت برای سوم و ثلث دیت برای چهارم و بر سوم ثلث دیت برای  
 چهارم باشد و پس و اگر جذب کند شخصی دیگر را یعنی بکشد بر او و ابطر چاه و واقع شود و جذب در چاه و جذب  
 بسبب اتفاق و جذب بر او خون جذب هر است و اگر بسبب و جذب خاصن اوست جذب زیرا که او  
 مستقل است در اطلاق جذب و اگر هر دو بسبب و خون اولین هر است و بر اوست دیت جذب که از مال  
 خود بر هر یکنه در صورتیکه گمان غالب نباشد که بسبب وقوع در چنان چاهی آدمی بسبب وجهه اگر عاده اتفاق افتاد  
 در آن موجب هلاکت باشد داخل قتل عمد خواهد بود که قصاص لازم شود و بر جذب و اگر جذب کند دوم که جذب  
 اول باشد دیگر بر آن سوم میشود و هر سه بسبب اتفاق هر یک بر دیگری در انچه پس جذب اول  
 مرد بفعل خود قتل دوم یعنی جذب او جذب دوم را و انگیزه او بر اولین پس ساقط میشود و نصف دیت اولین بقیه  
 قتل خود پس دوم که جذب اول باشد نصف دیت او میدهند زیرا که او جذب دوم را کشیده و بر اولین انداخته  
 و شریک قتل او شده و دوم که جذب اول باشد فوت شد بسبب اینکه سوم را کشید بسبب جذب اولین او پس  
 اولین خاصن نصف دیت او می شود و نصف دیت بسبب فعل خودش ساقط می شود و سوم کسی  
 را جذب نموده که خاصن خود باید دیت تمام با و بدین پس اگر تبه جیح بدینم مباشرت قتل را بسببیت  
 تمام دیت سوم بر دوم خواهد بود و اگر شریک کنیم قاتل و جذب را هم پس دیت بر اولین و بر دوم و بر ساقط  
 تقسیم باید نمود و اگر سوم جذب کند چارمی را و هر چارمیر بسبب اتفاق بر یکدیگر از اولین است و ثلث دیت  
 زیرا که او مرده بسبب جذب خود و دین را و بسبب جذب دین سومین را بر او و جذب سوم چهارم را بر  
 او پس دیت مقسم میشود اثلاً و ساقط میشود و از دیت بعد فعل خودش که یک ثلث است و باقی میماند  
 و ثلث دیت بر دوم سوم و چهارم جذب سوم افتاده و دیگری را جذب ننمود و بر او ضامنی نیست و اند  
 و دین است و ثلث دیت زیرا که او مرده بکشتن اولین و بکشتن خود پس سومین را و بکشتن سومین  
 چارمین را پس ساقط میشود یک ثلث که متقابل فعل خودش است و باقی میماند و ثلث بر اولین و سومین  
 و سوم را هم و ثلث دیت می رسد زیرا که او مرده بسبب جذب خود چهارم را و جذب دومین و اولین  
 او را بهمان و ساقط میشود و از او یک ثلث که متقابل فعل اوست و ثلث می ماند از او و بر اولین و

دویم و بر ذمه چهارم چیزی از دیت نیست و از اوست دیت کامل پس اگر ترجیح بدهیم بباشر قتل بر سببیت تمام دیت  
چهارمی بر سومی باشد که بباشر قتل و شده و اگر شرک کنیم سبب را بباشر دیت چهارم آنرا تا تقسیم میشود در میان  
اول و دوم و سوم نظر سوم و احکام جنایت بر اعضا است و در آن سه مقصد است مقصد اول در ویا اعضا  
است پس هر جنایتی از جنایات اعضا که در آن شرعاً مقدار دیت معین مقرر نباشد در آن شرعاً میگوید از جنایی یعنی  
مجنی علیه را قیمت شخص میکنند که قبل از جنایت چه مقدار می ارزید و بعد از جنایت چه قدر از قیمت او کم باشد همان  
نقصان را از جنایی گرفته با و میدهند و تقدیر دیت در شرع نیز دو عضو است اول موی را و در تمام موی سر  
تمام دیت آدمی است خواه از مرد باشد و خواه از زن و همچنین در موی ریش هم اگر بعد از تراشیدن یا کندن از جنایت  
و اگر باز بر وید بعضی فقها گفته اند که در ریش ثلاث دیت است و این روایت ضعیف است و البته اینست که در موی سر  
ریش است و در موی ریش هم بر تقدیری که باز بر وید و شیخ مفید رحمه الله فرموده که در موی سر اگر باز بر نیاید یکصد دینار  
است و مصنف رحمه الله فرموده که من نمیدانم سند آنرا اما در موی سر زن تمام دیت زن است اگر باز بر نیاید  
و اگر باز بر آید دیت آن مهر المثل زن است و در دو ایر و یا نصف دینار است و در هر یک اذن ابر و یا  
نصف آنست و اگر قدری از ابر تراشند آنرا با تمام ابر و پیکانش باید کرد چه مقدار ابر و بوده باشد همان  
مقدار دیت از چانه باید گرفت و در مژگانها تردد است شیخ در کتاب مبسوط و کتاب خلاف فرموده که  
تمام دیت است اگر باز بر نیاید و علامه و ابن ریس رضی الله عنهما ریش گفته اند و اگر مژگانها را با یک چشم قطع  
کنند و دیت باید بدهند یکی دیت مژگانها و دوم دیت یکها و لیکن اقرب آنست که در حالت انضمام یک  
چشم یا مژگان دیت مژگان ساقط میشود و مژگانها را بدون یک چشم قطع کنند ریش میدهند و سوا  
آنچه مذکور شد از موی باشر چیزی مقرر ندارد و به دلیل برابرت اصلیه دوم و چشم است و در آنها  
تمام دیت آدمی است و در هر یک از چشمها نصف دیت است و برابر است و در دیت چشم صحیح چشم  
اعمش و احوال چشم با خطه و اعمش ضعیف البصر خوانند که اشک از چشم می رفته باشد و اکثر اوقات  
و با خطه بجم و حای خطه چشم عظیم المقله را گویند و مقله چشم است که در آن سپیدی و سیاهی می باشد  
و در پلکهای و چشم تمام دیت آدمی است و در مقدار دیت هر یک علیحدّه خلاف است در مبسوط گفته  
که در هر یک از دو پلک ربع دیت آدمی است و در کتاب خلاف گفته که در یک بالاد و ثلاث دیت است و  
در یک زیر ثلاث دیت و در جاس دیگر گفته که در اعلی ثلاث دیت است و در اسفل نصف آن و درین

صورت تقسیم و شش سهم باید نمود و ثلث و دو سهم و نصف سه مجموع پنج سهم میشود و یک سدس کم می آید از مجموع مترجم گوید که شایع گفته که بعضی فقها گفته اند که این نقصان در صورتیست که دو کس شریک در قطع پلکها شوند و یکی قطع پلک اعلی کند و دوم قطع اسفل نماید یا یک نفر او را قطع یک پلک نماید و بعد از رویش جنایت پلک طرف دوم قطع کند و الا واجب میشود در پلکها تمام دیت با جماع علما انتهی و اکثر علما قائل اند به ثبوت نقصان سدس چنانچه مذکور شد و اگر جنایت بر تمام پلک نباشد و بر قدری از پلک بود آنرا با مجموع پلک مساحت کنند و از دیت مجموع هر مقدار که در مساحت کم باشد از دیت سهم همان مقدار کم نمایند و اگر پلکها را قطع کنند با هر دو چشم باید و دیت بدین یکی دیت چشمها و دوم دیت پلکها و بیچکدام ازین و دیت داخل دیت دوم نمی شود بلکه هر یک جداگانه میشود و در چشم صحیح از اعور که واحد العین است تمام دیت است اگر در اصل خلقت اعور بود به آفته یا از جانب حق تعالی یک چشمش رفته باشد چه یک چشم او حکم دو چشم دارد و اگر یک چشم را دیگر رفته باشد و از او دیت آن گرفته یا نه گرفته باشد چشم صحیح او را بعد از آن کسی بکند نصف دیت با و بدین که پانصد دینار میشود اما چشم بے نور اعور اگر تبه نرفته باشد و به جنایت کسی تبه افتد در آن دور وایت است یکے آنکه ربع دیت میدهد و این روایت معمول فقها نیست بسبب ضعف سند و روایت دوم ثلث دیت است و این مشهور است در میان علما خواه بے نور می آن چشم در اصل خلقت باشد یا بسبب جنایت کسی بے نور شده باشد و این ادیس درین مسئله توضیح کرده و عبارت است که اگر یک چشم معیب اعور بے نور بود و باشد در اصل خلقت من جانب احد بسبب حادثه باشد بے نور شود و کسی آنرا به جنایت تبه اندازد و دیت کامله میدهد و این خطا از نا فهمی معنی عبارت است و رحمه الله ناشی شده و عبارت است که کتاب نهاییه نیست و فی العور ارالدیه کامله اذ اکانت خلقة او قد فسد بسبب آفته من جهته الله تعالی فان کانت قد فسد بسبب جنایتیه و اخذ دیتها اذ استحق الدیه و لم یأخذها کان فیها نصف القیمه یعنی در چشم عور را تمام دیت است اگر عور را در اصل خلقت باشد یا نور او رفته باشد بسبب آفته من جانب الله تعالی و اگر رفته باشد بجنایت کسی و دیتان گرفته باشد یا استحق دیت شده و نگرفته باید نصف دیت با و بپنزد و مرا و شیخ به عین عور را چشم صحیح اعور است

نه چشم معیب چشم صحیح عور را هم عین عور را میگویند باعتبار اینکه عور در لغت بے بردار است  
 چشم صحیح عور را هم چشم دومیش بے نور است بے بردار واقع شده بهمین معنی آنرا عین عور را  
 میگویند و مراد شیخ بان چشم بے نور نیست چه در جنایت چشم بے نور بچکس از فقها قابل تمام دیشده  
 و خلاف اجماع علما است انستی سوم بینی و در آن تمام دیت است اگر جانے مستاصل کند بینی کسی  
 را و همچنین تمام دیت لازم میشود بر او اگر قطع کند تمام مارن بینی را و آن طرف نرم بینی است و همچنین  
 اگر لبشکند بینی را و فاسد شود تمام بینی و اگر بجال بیاید و بینی در آن ماند پس صد دینار است و اگر عیب دار  
 شود و ثلث دیت میدهد و در دوشه یعنی پرده در میان دو سوراخ بینی نصف دیت است ابن بابویه  
 رحمه الله فرمود که روثه مکان اجتماع مارن و بینی است و اهل لغت گفته اند که طرف مارن است  
 و در یک از منخرین نصف دیتست زیرا که نصف منفعت بینی بان بر طرف میشود و این قول شیخ  
 رحمه الله است در کتاب بسوط البندر روایتی و در روایت غیاث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از  
 آبائے آنحضرت علیهم السلام که در باب منخرثلث دیت است و همین است در روایت عبد الرحمن غزرمی  
 از حضرت امام محمد باقر از پدر آنحضرت علیهما السلام ولیکن در روایت ضعیفی هست و عمل بمضمون آن شبه  
 است اگر قطع کند بینی کسی را و قوت شامه آنهم بر طرف شود به قطع دو دیت بر او لازم میشود و چهارم  
 و گوش است و در آنها تمام دیت است و در هر گوشه نصف دیت و در قدرے از گوش حساب  
 همان مقدار گوش و در نرمه گوش ثلث دیت آن بموجب روایتی که در آن ضعف است ولیکن شهرت  
 مؤید آنست و بعضی فقها گفته اند که در سنگافتن گوش ثلث دیت گوش است و یک از علما تفسیر کرده این  
 قول را بانکه مراد سنگافتن نرمه گوش است و ثلث دیت نرمه گوش پنجم و دلب است و در دلب  
 تمام دیت آدمی است باجماع علما و در مقدار دیت هر یک خلاف است شیخ در بسوط فرموده که در لب  
 بالا یک ثلث دیت است و در لب پایین و ثلث دیت زیرا که منفعت لب پایین زیاده از لب بالاست  
 چه لگا به اشتتن طعام و شراب و گردانیدن لعاب پس از لب پایین میشود و این قول مختار شیخ مفید است و در  
 کتاب خلاف گفته اند که در لب بالا چهار صد دینار است و در لب پایین شصت دینار است و این روایت اجماع  
 است از ابان از حضرت صادق علیه السلام و ظریف هم در کتاب خود ذکر نموده و ابو جمیل ضعیف است از ابن بابویه  
 ضعیف از عنه گفته که از ظریف این هم منقول است که در لب بالا نصف دیت است و در لب پایین و ثلث

و این قول نادر است و مع ذلک نصف و ثلثان بقدر یک سدرس زیاده از تمام دیت آدمی میشود و زیاده  
معنی ندارد و این ابی عقیل گفته که هر دو لب برابر اند و دیت به دلیل قول انبیه معصومین علیهم السلام  
که هر چه در جسد آدمی از آن دو تا باشد در یک از آن نصف دیت است و این قول خوب است و در  
بریدن قدری از لب بمقدار مساحت مقطوع و نسبت آن با غیر مقطوع دیت میگیرند و حد لب پایین در  
عرض از آنجا است که از لثه یعنی گوشت زیر دندان جدا شده مع طول دهن و عرض لب بالا آنچه از لثه  
جدا شده متصل بدو سوراخ بینی و پوره میان دو سوراخ مع طول دهن و دو طرف دهن داخل لبها  
میست و اگر لبها متقلص شوند بجنایت جائی شیخ رحمه الله فرموده که در آن تمام دیت است از لبها و آنچه  
ارزش است و اگر سست و آویز آن شوند شیخ رحمه الله فرموده که در آنها و ثلث دیت است ششم زبان است  
و در کتب آن صحیح از پنج تمام دیت است و در زبان گنگ ثلث دیت اگر قدری از زبان آخرش قطع میشود بحساب پمایش  
مقدار دیت مقرر میشود اما زبان صحیح پس معلوم میشود سلامت آن بحروف و بیست و هشت حرف است و در روای  
بیست و نه دارد و شش بنیادی همزه برالف و این صریح است و تمام دیت مقسوم میشود بر بیست و هشت سهم بعد  
حروف تحمی علی السویه و حصه هر حرفی که بسبب افت زبان مجروح آن بر طرف شود از جانی میگیرند و درین حکم مساوی اند  
حرفی که غیر زبانانند لب بکلمه در آیند خواه حروف ثقیل باشند یا خفیف و اگر بر طرف شوند مخارج تمام حروف واجب میگردند  
تمام دیت و اگر بسبب جنایت جانی سریم انطق شود یا سترش در کلام زیاده شود یا در اصل خلقت ثقیل اللسان بوده و بسبب  
جنایت تقلش زیاده گردد در آن مقدار نیست دیت شش و عاشر میگیرند و همچنین اگر ناقص شود زبان جنایت جانی حروف فاسدین  
نقصان هم زبان صحیح ارزش میگیرند و معتبر نیست در قطع زبان مقدار مقطوع و مساحت از زبان صحیح بلکه معتبر در دیت اختلال  
مخارج حروف بیست و هشت گانه است پس اگر بر نصف زبان و مجروح رابع حروف زائل شود ربع دیت است میگیرند و همچنین اگر  
قطع کند ربع زبان را بر طرف شود و کلامش نصف دیت از او میگیرند و اگر بعد از آن یکری نیم بر او جنایت کند در زبان اعتبار میکنند  
آنچه باقی مانده بعد از جنایت اول میگیرند همان مقدار دیت که بعد از آن نقصان شده باشد و اگر جنایت یکی از تکلم افتد و بعد از آن  
قطع کند دیگری زبانش را بر زخمه جانی اول تمام دیت است و بر دوم ثلث دیت زیرا که او زبان آخرش را بریده و اگر بر زبان  
طفل را در آن تمام دیت باشد زیرا که اصل سلامت زبان است و اگر بر سدر آن طفل بحدیکه شل و گویا میباشد  
و او سخن نگویید در قطع زبان او ثلث دیت است زیرا که گمان غالب است که زبان او مدفون باشد و اگر بعد  
از آن تکلم کند معلوم میشود که صحیح بوده و بعد از آن امتحان با خراج حروف باید نمود و از جانی بمقدار



انچه از مخارج او کم شده دیت باید گرفت پس اگر ثلث دیت که از او گرفته شده بقدر نقصان مخارج حروف او باشد دیت گرفته و الا تمام میکنند از برای محنی علیه دیت را و اگر دعوی کند صحیح که سبب جنایت جانی لطف او بر طرف شده تصدیق میکنند و او را بقسامه زیر که ثبات آن بر بدیه متعذر است و ادعای او با عدم لطف حکم لطف دارد که بقسامه ثابت میشود و چنانچه در قصاص مذکور شد و در روایتی آمده میزنند زبان او را زبان و فشری پس اگر خون سیاه از آن براید تصدیق قول او میکنند و اگر سرخ براید تکذیب او میمانند و اگر جنایت کند بر زبان کسی و بر طرف شود تکلم او و بعد از آن باز خود کند آیا استعاده دیت از او باید نمود شیخ در مبسوط گفته که بلی زیرا که اگر بر طرف می شد باز خود نمیکرد و در خلاف گفته که استعاده نمی شود و این اشبه است اما اگر قطع کند دندان متغیر یعنی کسی که دندان طفولیتش افتاده و از نو برآمده باشد و محنی علیه دیت آنرا گرفته و باز آن دندان بخلاف عادت روئیده است و او دیت از او نمی شود زیرا که دندان دوم غیر دندان اول است و همچنین اگر اتفاقاً زبان باز ببطای کسی برود بخلاف عادت چه آن خشکی مجد دست و اگر زبان کسی را و بر طرف باشد و بر طرف کند یک طرف آنرا اختیار میکند با دای حروف پس اگر تکلم نماید تمام حروف دیتی ندارد و دندان ارش نیست زیرا که طرف دوم زیادتی بوده یعنی استخوان میکنند و اصل زبان باقیست و قسم دندان ها است و در تمام دندانها تمام دیت آدمی است و تقسم میشود دیت دندانها بر بیست و هشت دندان دوازده حصه در دندانها پیش است که نهاری آنها میگویند و در اعیان آنها دو دندان از دو طرف تنها هستند و نابان که دو دندان متصل با عتیا و این شش دندان طرف بالا است و شش دیگر طرف پایین مجموع دوازده دندان پیش و هشت دندان زده دیگر موخر و هشت ضاحک و این دندان است که ظاهر میشوند در وقت خنده از طرف بالا و ضاحک و از طرف اسفل دو ضاحک دیگر که چهار مجموع میشود سه دندان کرسی که اندر اضراس خوانند از طرف بالا شش و از پایین شش دیگر مجموع دندانها طرف موخر شانزده شده و در مجموع دندانهای پیش و هشت صد و نینار مقرر است و در هر دندان نه پنجاه دینار و در تمام دندانهای موخر چهار صد دینار حصه هر یک بیست و پنج دینار و نیمه برابر اند و دیت خواه سفید باشند یا سیاه در اصل خلقت و همین حکم است اگر برنگ زرد باشند و هر چند اینها کسی دیگر هم جنایتی کرده باشد مادام که آن جنایت سبب ارش نباشد چه اگر موجب ارش بود دیت از آنها بعد استقار ارش میگیرند و دندانهای زائد بر بیست و هشت دندان را دیت در شرع مقرر نیست اگر آنها کسی قطع کند با انضمام دندانها که دیگر و در هر یک از دندانها که زائد ثلث دیت دندان اصل است اگر با افراد آنها را قطع نماید و بعضی فقها گفته اند که در آنها ارش است و قول اول اظهر است و اگر سیاه شود دندان جنایت کسی

و بنا قیله نشوند و در آن دو ثلث دیت است و اگر کسی دندان سیاه شود و دیگر را بجا نیت بکشد باید ثلث دیت آن بکشد علیهم  
 بهر حال لا شکر و در شکافه شدن دندان بی آنکه بقیه دو ثلث دیت است بموجب روایت و درین روایت  
 ضعفی هست پس ارشاشبها شد و در دندانیکه از بکشد بیخ آنکه در سنه میباشد و اگر بشکند همان مقدار از دندان  
 که بیرون باشد از لثه در آن ترود است و اقرب آنست که در انهم تمام دیت است و اگر بشکند از دندان همان  
 مقدار از لثه بیرون باشد و دیگری بکشد بیخ آنرا پس بر او لین لازم میشود تمام دیت یک دندان و بر دوم ارش  
 و انتظار بکشند و قلع دندان طفل که اگر آن دندان بر آید لازم میشود بر جانی ارش اگر بر نیاید دیت کامله میدهد  
 یعنی دیت دندان که نور و دیده باشد و از جمله علما یکی گفته که دیت آن یک شتر است و تفصیل دلیل آن نموده  
 و روایتی که متمسک ساخته ضعیف است و اگر بجای دندان در لثه استخوان نصب کند و آن استخوان قاب نشود  
 و جاس دندان بگیرد و دیگر از قلع کند شیخ رحمه الله گفته که دیت ندارد و قوی آنست که در آن ارش است بلکه  
 کنند آن موجب درد و عیب میشود پس در نباشد شترم کردن است و دیت آن اگر کسی بشکند و کج شود تمام دیت  
 آدمی است و همچنین اگر حیاتی در گردن کسی کند که لثه فرو بردن طعام نشود و اگر بر طرف شود کجی گردن دیت ندارد  
 و ارش لازم نشود و هم در لجه است و آن بفتح لام و دو استخوان است که مجمع آنها را ذوق میگویند و بر آنها میروند  
 دندانهای اسفل دهن و بر لبش و آنها را ریش برمی آید و از یک طرف هر کدام متصل بگوش میشود و در دو لجه تمام  
 دیت است اگر آنها را قلع کند بیرون دندان مانند بچه طفل یا کسیکه دندانهایش ریخته باشد و اگر آنها را بکشد یا  
 دندانها دو دیت لازم میشود بر جانفیه دیت لختین دوم دیت دندانها و اگر حیاتی موجب نقصان مضغ  
 یعنی خاییدن طعام شود یا باعث سخت شدن آنها گردد و ارش لازم میشود و هم دو دست است و در دیت  
 تمام دیت است و در هر کدام از دو دست نصف دیت و یعنی سهولت حرکت نمی تواند کرد و بند و دو دست است  
 پس اگر بریده شود و دو دستها با انگشتان دیت هر کدام پانصد دینار یعنی نصف دیت آدمی است و اگر انگشتان  
 را علیحده قطع کنند دیت انگشتان پانصد دینار است و اگر با دست قدری از ذراع بریده شود دیت دست  
 پانصد دینار است و در ز اندارش لازم میشود و اگر بریده شود از مرفق یا از دوش شیخ رحمه الله گفته که  
 نزد ما در آن مقداری از دیت هست که در کتاب تهذیب بیان کردیم و اگر شخصی را دو دست از یک بند بریده باشد  
 و قطع آنها یک دیت کامل و ارش یک دست باشد زیرا که یک اصلی است و دوم زائد اصلی را دیت مقرر است  
 زائد ارش و متمیز می شود دست اصلی از دست زائد آنکه اصلی در گیرای منفرد یا قوت بطش و ران

زیاده بود و اگر هر دو مساوی باشند در گیرائی یک از آن دو زائد باشد الا علی التبعین پس اگر هر دو قطع کند در دست اصلی  
دیت است و در زائد ارش و در مینو گفته که در زائد ثلث دیت اصلیه است و اقرب در آنها ارش است و مصنف  
رحمه الله گفته ظاهر نزد من اینست که در دو ذراع دیت کامل است و همچنین در دو بازو و در هر یک از آنها نصف  
دیت یا زدهم انگشتان اند در انگشتان و دو دست تمام دیت و همچنین در انگشتان دو بازو و در هر انگشتی عشر دیت و بعضی  
نقها گفته اند که در ابهام ثلث دیت است و در چهار انگشت باقی دو ثلث علی السویه و دیت هر انگشتی مقسوم میشود  
بر سر بند علی السویه سوای ابهام که دیت آنها دو حصه میشود و بر دو بند مساوی و در انگشت زائد ثلث دیت انگشت  
اصلی است و در شل ساعخن هر انگشتی دو ثلث دیت آن انگشت است و در قطع انگشت بعد از آنکه فاسد شده باشد  
و از کار افتاده ثلث دیت است و همین حکم است اگر فساد در اصل خلقت انگشت بود و در ناخن هر گاه باز بر نیامده  
وینار است و همچنین اگر بر دید برنگ سیاه و اگر سفید بر دید دران پنج دینار است و در روایت سناین قول  
ضعف است و لیکن مشهور است و در روایت عبد الله بن سنان آمده که در ناخن پنج دینار است و و از دهم  
پشت است و در شکست آن تمام دیت لازم میشود و همچنین اگر ضرب بران بزند و بسبب آن کوزه پشت شود یا قتر  
نشستن از او بر طرف نشود و اگر بعد از آن با صلاح آید دران ثلث دیت است و در روایت ظریف است که هر گاه پشت  
بشکند و باز بحال ید بلا عیب یک صد دینار از جانے باید گرفت و اگر معیوب نشود هزار دینار و اگر بسبب شکستن پشت  
پای مجنی علیه هم مثل شوند یک دیت تمام برای شکستن پشت و دو ثلث دیت برای هر دو پای میدهند و در کتاب خلا  
گفته که اگر بشکند پشت کسی را و بسبب آن بر طرف نشود رفتار و جلع او دو دیت از او میگیرند سینه و دهم نخاع است  
و آن مغز پشت مانند رشته سفید که در استخوان پشت حیوان میباشد و آنرا حرام مغز خوانند و قطع آن تمام دیت است  
چهار دهم و دو پستان اگر ازین باشند و قطع آن تمام دیت زن است و در یکی از آنها نصف دیت و اگر منقطع  
نشود شیر از آنها بجنایت جانی ارش از او میگیرند و همچنین اگر شیر در پستان باشد و لیکن تغذی نشود و کشیدن آن و اگر  
قطع کند پستانها را یا قدری از پوست سینه پس و در قطع دو پستان دیت آنها است و در قطع زیاده یعنی جلد سینه ارش  
اگر با قطع جلد سینه جراحت را بخون سینه برساند لازم است او را دیت دو پستان و ارش جلد سینه و دیت جراحت  
جائعه که بعد ازین مذکور خواهد شد و اگر قطع کند دو سر پستان را شیخ رحمه الله فرموده که در آنها تمام دیت است و در انشکال  
است زیرا که تمام دیت و در دو پستان است و دو سر پستان جزو سے از اجزای دو پستان اند پس در آنها باید ارش باشد  
والا تساوی کل با جز لازم آید مترجم گوید جواب ازین انشکال گفته اند کلام منقض میشود بدیت و دو دست یعنی

و دیت ذکر چه آنها جز دینند و دیت آنها مساوی دیت تمام بدن است و رد کرده اند این جوانب را بآنکه آنها  
 مستثنی شده اند به نص صریح الص و غیر آنکه نص استثنائے آن نموده باقی باشد بر حکم اصل که عدم مساوات کل با جز  
 است و توزیع حکم کل بر اجزا و ثبوت ارش و این کلام وقتی تمام میشود که محل نزاع یعنی سر پستان داخل در نص نباشد  
 حال آنکه نص عام است در آنکه هر چه در بدن واحد باشد در آن تمام دیت است و آنچه متعدد باشد دیت آن بمقدار  
 عدد آن متعدد باید نمود صاحب مسالک گفته که درین مسئله و سئله حکم به ارش است و الله اعلم اما دوسر پستان  
 مرد شیخ رحمه الله در کتاب بسوط و خلاف گفته که در آنها تمام دیت است و این بابویه گفته که در سر پستان مرد دیت  
 دیت است که یک عدد و بیست پنج وینار باشد و همین قسم شیخ هم در کتاب تهذیب از ظریف روایت نموده و در جواب  
 گردانیدن دیت در دوسر پستان مرد و ضعف رحمه الله استبعاد نموده زیرا که آنها در بدن مرد و عضو اندکی منفعت  
 و هر گاه در دوسر پستان زن تمام دیت واجب نباشد با وجود کثرت نفع آنها و شدت احتیاج بسوی آنها و در دوسر  
 پستان مرد چگونه دیت واجب شود و شیخ رحمه الله از روایت ظریف اعراض نموده و تمسک شده به حدیثی که در آنجا  
 دو لب مذکور شد یعنی در بدن انسان از آن و و عدد باشد در یکی از آن نصف دیت است و در دوم تمام دیت  
 یا نیز و هم ذکر است و در قطع حشفه و زیاده از حشفه تمام دیت است هر چند از پنج بر کند خواه از جوان باشد یا از  
 پیر یا از طفل صغیر یا از غنمی و اگر برود قدری از حشفه را و دیت مقطوع به نسبت ان مقدار یا تمام مقدار حشفه باید گرفت اگر  
 نصف حشفه باشد نصف دیت و اگر ثلث باشد ثلث دیت و علی هذا القیاس اگر یک قطعه از حشفه را و دیگری را باقی ذکر  
 را بر اولین تمام دیت است و بر دوم ارش و در قطع ذکر عنین ثلث دیت است و اگر قدری از ذکر او را قطع کند بحساب  
 مقدار مقطوع دیت میدهد و در قطع خصیتین تمام دیت است و در هر یک از خصیتین نصف دیت است و در روایتی  
 وارد شده که در خصیه چپ و ثلث دیت است زیرا که از همان ماعل میشود و در این بابت حسن است و لیکن شافعی عدول  
 از عموم روایات مشهوره و در قطع ساختن خصیتین چهار عدد وینار است پس اگر بسبب انتفاع خصیتین شکل شود و رفتار بر او  
 و قادر بر شئی نباشد شصت عدد وینار میدهد و ستاد آن کتاب ظریف است که ضعف دارد و لیکن شهرت مؤید این بابت ضعیفه  
 میشود شانه و هم شفران بضم شین منقوطة و آنها دو طرف فرج زن اند یعنی گوشت محیط فرج مانند اطافه و لب بدن و  
 در آن دو طرف تمام دیت است و در هر یک نصف دیت و مساوی اند و دیت زن سلیمه وزن زلفا یعنی مسدودة الفرج  
 و در قطع ركب زن ارش است و ركب بفتح رای غیر منقوطة و فتح كاف است و آن مثل موضع روییدن موی خانه مردان است  
 و در انقضای زن یعنی دوسو راخ آنرا یکی کنند تمام دیت است و اگر باعث آن جماع زوج بعد از بلوغ زن باشد ساقط میشود

این دیت از نزع و اگر علی پیش بلیغ بود ضامن میشود و زوج هرگز از او تمام دیت را و انفاق او را تا هنگام مردن یک  
از او و اگر غیر زوج این کار کند باکراه پس او را میرسد طلب مهر و دیت واطی و اگر زن راضی بوطی باشد هرگز از او دیت  
طلب نمیتواند کرد و اگر آن زن کمینه باکره و بود آیا واجب است بر واطی ارش بکارت هم زیاده از مهر و در آن تردید است  
و شبهه وجوب است و لازم است دیت بر جانی که از مال خود بدید هرگز اگر این جنایت عمدیست یا شبهه به عمد که بر عاقله غلط  
نمیگیرد و سه قلم هم در تشکگاه است شیخ در کتاب مبسوط گفته که در این تمام دیت است و در هر یک از آنها نصف دیت  
در تشکگاه زن و دیت زن است و در هر یک از دو تشکگاه زن نصف دیت زن و این قول خوب است موافق  
روایتیست که در فصل دیت شفتین مذکور شد یعنی دیت عضو غیر متعدد و تمام دیت نفس است و در عضو متعدد نصف دیت  
هر یکی از آنهاست و در آن تمام دیت است و در هر یک از آنها نصف دیت و در واپاها مفصل ساق است و در  
انگشتان پا که بدون یا قطع کنند تمام دیت و در هر انگشتی عشر دیت و در انگشت ابهام یا هم خلافت که در انگشتان  
دست مذکور شد یعنی بعضی فقها گفته اند که در ابهام ثلث دیت است و در چهار انگشت دیگر دو ثلث دیت جمهور فقها  
بر آنند که در هر انگشتی عشر دیت کامل است و دیت هر انگشت یا مقسوم میشود بر سرنبد علی السویه و در ابهام هر دو بند  
و هر دو ساق یا تمام دیت است همچنین در دوران پا و در هر یک از آنها نصف است چند مسئله اول در استخوانها  
و در پهلوه که آنها را قرعه خوانند در شکستن هر یک از آنها که متصل الی شد یعنی جانب چپ هست پنج و دینار است و در استخوانها  
که متصل به بازو و پا بود در هر یک ده دینار خواهد از طرف راست باشد یا از طرف چپ دوم اگر شکند بعضی کس را  
یعنی استخوان رقیق و در مقعد را و خبط غایت نتواند نمود و در آن تمام دیت است و این دیت سلمان ابن خالد  
است و هر که بر بند عجمه کسی را و آن بکسر عین یا این خصلتین و راست و خبط غایت و بول نتواند کرد باید تمام دیت  
بدهد و این دیت استحقاق این چهارست سوم در شکستن استخوان عضوی حصه پنجم دیت آن عضو است پس اگر باصلاح است  
و عیبی از آن بهر سه در آن عضو چهار خصلت از خصلت کور میسر دهد و در هر زخمی که موضع آن استخوان باشد یعنی آشکارا کند  
آن استخوان را ربع دیت شکستن آنست و در کوفتن استخوان بدون شکستن ثلث دیت عضو است پس اگر در شکستن  
بی عیب چهار خصلت کوفتن دهد و در جانشدن استخوان از محل آن بنوعیکه عضو معلق شود و در ثلث دیت آن عضو است  
پس اگر باصلاح آید بدون عیب چهار خصلت جانشدن بدید چهارم شیخ رحمه الله در مبسوط خلاف گفته که در دو تر تری  
یعنی در چنبر گردن تمام دیتست و در هر کدام از آنها مقرری هست نزد اصحاب و شاید که شیخ باین کلام اشاره کرده باشد  
باینکه جماعت فقها از طریق روایت کرده اند ترقوه و قتیقه شکند و بحال آید بنوعیکه نیسی در آن باقی نماند چنانچه دینار است

چشم بر که بگوید کسی را تا آنکه حدیث از او برآید شکم او را میمالند بپا و الا فیه میسور بهت خلاصی خود ملت ویت  
راوند این قول وایت سکونی است که ضعیف است و شیخ رحمه الله فرمود که اگر درین میسور چشم که از الکارت کند از زن یا کبره  
باکشت و بدرد و پرد و جامی بول و حبسیت برآید که ملت ویت آن زن و بدرد و در روایتی دارد شده که تمام دیت میسور و  
این اولی است و هر التل زنان قبیل میسور و مقصد دوم در جنایت برینافع اعضا است و آن هفت چیز است اول  
عقل در آن تمام دیت است و اگر از الیه بعضی از عقل آدمی کند ازین سببانی لازم میشود و آنچه حاکم سجده و تخمین بخاطر بیار و در زیر که  
اسمی نیست بدین نقضان عقل شیخ رحمه الله و مسو و گفته که تقدیر بر زبان یا بدین و پس اگر کبر و زنجون شود و یکروز با قوت آید  
نصف عقل فته باشد و اگر کبر و زنجونش آید و در زنجون باشد ملت عقلی و دو ملت رفته باشد و این حکم هم بطریق تخمین  
است و قصاص مقرر نیست در زوال عقل نه در نقصان آن زیرا که معلوم نیست که مکان عقل کدام است تا قصاص در آن محل شود  
و اگر لشکند کسی و بسبب آن عقل و هم زائل شود و هر روز دیت لازم میشود و یکدیت داخل دیت دیگر نمیشود و در روایتی  
دارد شده که اگر کسی بپا باشد و اخراج یکدیگر میکنند و قول و آن شبهه است و در روایتی دارد شده که اگر زن بر سر و بسبب  
آن عقل ضرر و نه ازل شود و انتظار میکشند تا یکسال پس اگر میسور در آن سال قصاص میکنند و اگر زن دانه و هوش نیاید دیت  
زوال عقل از او میگیرند و این روایت حسنه است و اگر جنایت کند بر کسی بر طرف کند عقل و در او دیت هم بد و بعد از آن عقل  
مجنی علیه باز عود کند دیت و پس میگیرند از او و یکدیگر بخشش تازه است از جانب مقتضای و هم سمع است و در آن تمام دیت  
اگر تهاوت بدید اهل معرفت بحدود این از عود سمع و اگر میسور در عود کند بعد از مدت معین انتظار القضای آن دیت  
میکنند پس اگر عود نکند قرار میگیرد دیت بر جانی و اگر جانی نکند کینه مجنی علیه و در دعوی بر طرف شدن سمع یا بگوید که من نمیدانم  
که از این سمع او شده و یا نه امتحان میکنند حال مجنی علیه در هنگام حدوث صدای شدیده و در عدم قی می و در هنگامی که غافل باشد و در  
قوی نزد او میکنند اگر نزع شود و کافی است و الا عداق الی این امتحان حقیقت حال معلوم شود و بهتر و الا حکم لوث دارد و که تقیاسه حکم  
میکنند بعد از قی مجنی علیه اگر بر طرف شود شنوایی یک گوش و در آن نصف دیت است و اگر کم شود شنوایی یک گوش قیاس میکنند مقدار  
شنوایی آن گوش با گوش دوم باین طریق که بنده میکنند گوش ناقص را و او میگذارد گوش صحیح او را و صد میکنند او را از مکانی نزدیک  
و بعد از آن چهار قدم دور تر و باز از آن دور تر تا جائیکه صدای از آنجا گوش او در نیاید و نشود و او را از آن مکان و نشانی در آن مکان نصب  
میکنند و بعد از آن گوش صحیح او را بند میکنند و گوش ناقص را و میگذارند بهمان ستور که مذکور شد و او را میگذارند از مکانی و بعد از آن از  
مکانی دیگر تا جائیکه از آنجا او را زبانش آید و تواند رسید و این مسافت را با مسافت اول بایشان نیند تفاوتیکه در میان دو مسافت با  
همان مقدار تفاوت در میان گوش صحیح گوش ناقص او بود بقدر نقصان سمع آن گوش بیت بر جانی لازم میشود و لیکن هر دو



صدای باید در محنتی و سستی مساوی باشند تفاوتی در میان آنها نباشد مانند صدای در آنچه اگر تفاوت در میان دو  
 مه باشد منطابق اعتبار نخواهد بود و باید که این عمل کننده هر دو گوش که هرگاه مسافت امتحان یک مرتبه با مسافت امتحان یک  
 دوم مساوی باشد محنتی علیه صوت خواهد بود و اگر تفاوت کند کاذب باشد و در وایتی وارد شد که امتحان باید نمود با کواز  
 از چهار طرف یعنی از پیش و عقب سر و دست راست و دست چپ هرگاه مسافت از هر چهار طرف مساوی بر آید  
 تصدیق او باید کرد و اگر تفاوت ظاهر شود و کمزیب باید نمود و اگر دو گوش کسی قطع کند و صاحب او هم همان قطع ضلالت شود  
 در ویت بر قاطع لازم میشود و امتحان سنان به درم نکام با و نمیتوان نمود بلکه انتظار سکون هوا باید کشید سووم در نور و چشم  
 کامله است اگر دعوی کند محنتی علیه که نور بهر دو چشم او جنبایب آن اهل شده و شهادت بدینند بر دعوی و در شهادت و قوف یا  
 یکم و دو وزن اگر بنیات خطابات یا شبیه به تحقیق ثابت میشود دعوی پس اگر بگویند شهادتین که عود نور بصیرت من جو نیست  
 ویت مستقر میگردد و اگر همچنین بگویند که عود ممکن است لیکن مانع معین نکنند برای عود یا مقرر کنند و آن مانع منقضی شود  
 و عود میکنند یا میر و پیش از انقضای آن مدت اما اگر عود کند نور بصیرت در آن ریش است و اگر اختلاف کنند در عود نور بصیرت قول  
 قول محنتی علیه است با قسم او و اگر دعوی کند محنتی علیه که بصارت او بر طرف شده و حدقه او صحیح باشد قسم میدهند و ابقسامه  
 که در محل آن مذکور شد و حکم میکنند حاکم با دای ویت و در وایتی وارد شده که در مقابل قتاب میگردد از دیگر چشمها و او  
 در مقابل قتاب و اماند راست گفته و اگر دعوی کند که نقصان بصارت یک چشم او شده و قیاس میکنند آن چشم را چشم صحیح او و در آن  
 میکنند چنانچه در گوش امتحان بنمایند و مذکور شد و اگر دعوی کند در بصارت هر دو چشم او نقصان شده و قیاس میکنند بصارت او را  
 با بصارت همسانش بصارت آنها تا کجا میرسد و از این کجا میرسد و از جانی میگیند ویت بمقدار نقصان که در بصارت او شده باشد ویت  
 بهمسالان بعد از احتیاط بقسامه و امتحان بصارت در روز را بر نماید و در زمین مختلفه الجهات اگر یک چشم کسی را بگوید چنانچه چشم  
 قائمه بود یعنی حد تراش حال بود و لیکن نور نداشت محنتی علیه بگوید که صحیح بوده قول حالی است با قسم یعنی در صورت عدم بنیة محنتی علیه  
 و مصنف رحمه الله بگوید که قول محنتی علیه باشد زیرا که اصل صحت چشم است پس اثبات عدم بصارت بر جانی لازم باشد لیکن این  
 قول ضعیف است زیرا که چنانچه اصل صحت چشم است برات و همه جانی هم اصل است اثبات غیریت یا قصاص من محنتی علیه بات و  
 اصل صحت چشم افاده نظر بصیرت است و قیاس منوط است بهتقین سبب ظن را که فی ستم چهارم قوت ششم است و آن  
 تمام ویت است و اگر دعوی کند شخصی دیگری که قوت ششم او سبب جنایت او بر طرف شده امتحان میکنند حدقه و کذب را بگوید  
 خوش بودانی خوش حاد و بعد از آن احتیاطا قسمها میدهد و اربعه عیقه و قسامه مذکور است پس ویت بر او لازم میگردد زیرا که طریق  
 اثبات آن به بنیة نیست و در وایتی وارد شده که میسوزانند و در یک داغ او حرقه یعنی چیزی که زود بسوزد و با آتش در دو و بخور

بسیار داشته باشد اگر شک از ششمی و هفتمی خود را کاذب است و اگر ادعای نقصان ششم کند بعضی فقهاء گفته اند  
 قسم میدهند و از زیر که را و اثبات آن بهینه نیست و حاکم اجتهاد میکنند تحقیق صادق و کذبش بعد از اجتهاد بر حکم اجتهاد و خود عمل نماید  
 و اگر بعد از گفتن حجت قوت ششم باز گوید قوت ششمی علیه است و او نمیکند و اگر کسی را بر سر و دست ششمی هم بیان قطع بر طرف شود  
 ویت بر ملازم میگردد و چشم قوت و الله است و ممکن است که بگویم در آن تمام و نیست بدلیل قول حضرت ائمه معصومین علیهم السلام که هر چه  
 در انسان از آن واحد بود در آن تمام و نیست و بعد از جنایت اگر چنانچه علیه دعوی سوال نمیشود و الله کند جهان جنایت بعد از جنایت  
 باشیای تلخ و تیرا حیاتا قسامه به عمل میزند و بعد از آن حکم میکنند با دایمیت و اگر دعوی نقصان قوت و الله کند صلی فیصل  
 منازعه میکند بمقتضای رای حاکم از روی تحقیق ششم اگر کسی جنایت کند و بسبب آن جنایت متعذر بود بر تحقیق علیه نزال متی و جنای  
 بر آن تمام ویت باشد ششم گوید شلح لمعه گفته که همین حکم دارد و قهراً عالم ساختن در مردان تعدیل گرفتن نشان و لیکن تعدیل  
 گرفتن نشان بسبب جنایت ویت نشان لازم میگردد و الاطلال التذایج و نیز تمام ویت دارد و ششم سلسل البول القنات است از بیکر بول و قطره  
 تعدیل ششمی فدا گفته اند که تمام حجت است این روایت غیث ابن ابراهیم است که منع دارد و بعضی دیگر میگویند که اگر ششمی تمام ویت ششم  
 سلسل البول بهر سان بجنایت جانی باید تمام ویت با وید و اگر تاز و ال قنات سلسل البول تمام بهر سان ویت ششمی از جانی میگردد  
 و اگر تاز و ال قنات باشد ثلث ویت و در زوال صورت ششم تمام ویت است یعنی در صورتیکه بان بحال خود باشد و در گردش  
 خللی در آن هم نرسد مقصد رسوم و شجاج و جراحت و شجاج بکشتن جمع ششمی ششمی است و آن جراحتی است که مختص بوجه  
 و سر باشد و آن هشت قسم است چنانچه در کتاب القصاص هم اشاره بان شد و یکی عاصه است دوم وایه سوم متلاحه چهارم  
 سحاق پنجم موشحه ششم ناشیه هفتم منقلبه ششم ماموله هارصه و جراحتی است که پوست بشکافد و در آن یک شتر است و اگر  
 هم مانست شجاج ترجمه شده گفته که بلی بدلیل روایت و حال آنکه روایت ضعیف است و اکثر فقهاء بر آنند که وایه غیر حاصه است و  
 این قول مطابق روایت منصور ابن حازم است از حضرت صادق علیه السلام پس باین قول حجت وایه و شتر باشد و وایه  
 جراحتی بود که از پوست گذشته اند که از گوشت هم بگیرد اما متلاحه آن زخمی است که گوشت بسیار فرورود و در شجاج  
 نمیرسد و در آن سه شتر است و اما متلاحه غیر حاصه است یا نه هر که میگوید که وایه غیر حاصه نزد او با صعه و متلاحه یکی  
 است و کسی که گفته وایه و حاصه یکی است نزد او با صعه غیر متلاحه است و اما سحاق بکسر سین مدله و اسکان بهم  
 آن جراحت است که برسد سحاقه و آن پوستی است که برده استخوان میباشد و در آن چهار شتر ویت است مقرر اما  
 موشحه و آن زخمی است که کشف کند سفیدی استخوان را در آن پنج شتر است فرود اگر کسی در زخم موشحه بزند  
 بر یک شتر ویت میدهد و اگر در حمل کند جانی از آن جراحت موشحه را بکشد بکشد بر او موشحه یکی میشود و چنانچه اگر

و اما

و البته هر دو جراحت یکی میبود و شیخ علی رحمه الله گفته که این حکم مشکل است و اقرب تحقیق آنست که دوزخم او است و دوزخیت  
 بان تعلق میگردد و مصنف رحمه الله گفته که همین حکم است اگر سرایت نکند و موضعه و یکی شوند بسبب دور شدن ده  
 سیانه زیرا که آن سرایت هم فعل جانی است و اگر وصل کنند و موضعه را سوای جانی اولی لازم میشود بر جانی اول  
 و دوزخیت و دواصل دیت سوم زیرا که فعل و را بنا نمیگذارد بر فعل دیگری و اگر وصل کنند آن دو جراحت را مجنی علیه  
 پس بر جانی اول و دوزخیت است و جراحت و اصله هر دو اگر اختلاف کنند با یکدیگر و بگوید جانی که من کافتم قاصله  
 میان جراحتین را و یک جراحت ساختم و یکدیت میدهم و انکار کند مجنی علیه قبول میشود قول مجنی علیه با قسم او زیرا که  
 اصل ثبوت هر دو دیت است و مسقط یکدیت ثابت نشد و همین حکم است اگر قطع کند و دست مجنی علیه را و در و یا  
 او را و بعد از آن بدنه میرد که ممکن باشد در آن مدت به شدن جراحتها و تنایع کند با هم و جانی بگوید که مجنی علیه بسبب شتر  
 جراحتها مرده ویر من یکدیت لازم میشود و ولی مقبول بگوید که مرده بعد از به شدن جراحت نه به سرایت و بر تو دوزخیت  
 کامل لازم شده و یکی دیت هر دو یا و دوم دیت و دست قول قول ولی مقبول است با قسم او و اگر زخم بزند بر او و بعد  
 از آن مختلف شود مقدار آن جراحت خواه بزیادت یا بشد یا بکمی دیت المانع گرفت میشود زیرا که اگر یک ضرب بان مقدار بزرگ  
 زیاد و نمی شد دیت آن بلکه همان قدر از او میگردد فتنه الحال هم با قدر مقرر از او گرفته میشود و اگر جراحت ششجه برسد بر  
 دو عضو مجروح برای هر عضو دیتی علیحد و بی همتا و اینکه ششجه بر سر او بزند نوعیکه در و شل و این هم قطع کند هر چند بیک  
 ضرب باشد و اگر جراحت ششجه بر سر و روی و برسد پس اقرب آنست که یکدیت لازم میشود زیرا که روی هم جزو سر است  
 پس حکم یک جراحت دارد اما با ششم و آن جراحتیست که می شکند استخوان را دیت آن ده شتر است پس اگر جراحت حکم  
 محض باشد را با عا از چهار جنس شتر که در دیت خطای محض مقرر است و بیشتر مذکور شده ده شتر داده میشود و آن دو  
 بنت مخاض و در این لبون و سه بنت لبون و سه حقه است و اگر جراحت شبیه به عمد باشد ده شتر مذکور اما انما این یک  
 شتر آن که در قتل شبیه به عمد بیان شده باید برگرداند پس حقه و سه بنت لبون و چهار خلف حمله میشود و در جنایت خطای  
 شبیه به عمد قصاص نیست و این حکم تعلق است بر کسر استخوان هر چند جراحت نشود و اگر دوزخم ششجه بزند بر کسی بشکند  
 استخوان او را در هر دو جراحت و این دو با ششم در باطن جلد با هم متصل شوند و در ظاهر متعدد باشند شیخ رحمه الله در مبسوط  
 گفته که حکم دو با ششم دارند و در آن تردید است اما جراحت منقله آن جراحت است که محتاج کن در علاج کسور و در آن  
 استخوان از جانی بجای دیگر هر چند ایضاً استخوان نکنند دیت آن پانزده شتر است و در جراحت منقله حکم  
 قصاص نیست زیرا که احتمال هلاک در آن غالب می باشد و اگر جراحت منقله مستقل بر جراحت موضعه هم باشد

مجنی علیه را میرسد که بقدر قصاص کند و زیاده از آن رویت نگیرد و آن ده شتر میشود اما جراحت ماموسه و آن  
 زخمی است که برسد بام الدماغ یعنی پیرده شصتیه بخراطیه که مغز سر در آن ملفوف باشد در آن سی و سه شتر است  
 و ثلث شتر یعنی حصه سوم تمام دیت و مصنف رحمه الله اقتضای برسی و سه شتر نموده و باعتبار روایت شایع گفته که  
 اقوی سی و سه شتر و یک ثلث شتر است درین هم قصاص نیست اما جراحت داسغه و آن زخمی است که پارده کند ام الدماغ  
 را و سلامتی با چنین جراحتی بعید است و اگر مجنی علیه خواهد بقدر موضحه قصاص کند و آنچه زیاده از موضحه قصاص بر جراحت  
 داسغه بوقوع آید از رویت بگیرد هم جائز است و آن زیادتی بمیت و هشت شتر میشود مطابق روایت بنده مصنف  
 رحمه الله و شیخ رضی الله عنه در کتاب مبسوط ثلث شتر هم فرو نموده که تمام ثلث دیت کاملی شد و این قول بنی نبوت  
 که دیت ماموسه سی و سه شتر و ثلث شتر و مصنف رحمه الله گفته که اختصار میکنیم برسی و سه شتر تبعیت حدیث اگر جانی  
 کند بر او جراحت موضحه و دوم تمام کند از او هاشمه کند و سوم بنقله رساند و چهارم ماموسه سازد و اولین را پنج شتر و دوم  
 مابین موضحه و هاشمه هم پنج شتر دیگر و سوم مابین هاشمه و منقلنج و دیگر و چهارم تمام دیت ماموسه یعنی هیزده شتر میشود و از  
 جمله لواحق این باب **چند مسئله است اول** دیت زخمی که از تمام بینی بگذرد  
 ثلث دیت آدمی است و اگر الیتام یا بدخس دیت که در حد دینار میشود و اگر یک سوراخ بینی نفوذ کند  
 تا پرده که در میان دو سوراخ میباشد عشر دیت و دوم در شکافتن هر دو لب بنوعیکه دندانها ظاهر شود  
 ثلث دیت ثقیلین است و اگر صحیح شود خمس دیت آنها و اگر شکاف در یک لب شود ثلث دیت همان لب اگر  
 بجا الی خمس دیت آن سوم جراحت جالفه و آن زخمی است که در سر بر خیزد بر سر و در بدن بدرون شکم از  
 هر جانب بدن که باشد خواهد از طرف شکم یا از پشت و پهلو و هر چند از طرف سوراخ چنگرگون بود و در آن قصاص  
 نیست و اگر جراحت بزند بر عضوی و بعد از آن برساند آن جراحت را بحرف لازم نمی شود بر او دیت جرحت  
 و دیت جالفه هر دو مانند انگشتگان کند شانه را و پهلو برساند و بعد از آن تا بدرون شکم در آورد فروغ اگر بحرف  
 رساند جراحت را بر او دیت جالفه لازم شود و اگر شخصی دیگر هم کار خود را در آورد در آن جراحت بنوعی که  
 آن جراحت نیز فزاید بر دوم تعزیر لازم میشود نه دیت و اگر قراخ کند آن جراحت را از درون یا از بیرون در آن اثر  
 لازم میشود بر دوم و اگر دیت بدید از درون و بیرون هر دو این جالفه دوم باشد چنانچه اگر با نفرادین کار میکرد  
 دیت جالفه بر او لازم می شد و اگر بیرون آورد و در دهانی او را دوم از قاتل خواهد بود و اگر بر او زند جراحت او را  
 و دوم پار و کند بخیه را پس اگر جراحت مذکور به بحال خود ماند و الیتام نیابد و زیاده هم نشود شیخ رحمه الله گفته

که ارش بر زخم او نمیشود مستحق تعزیر میگردد و اقرب آنست که ارش رشته و اجرت خیاط بر زخم او لازم میشود زیرا که البته افریت بخنی علیه میرسد هر چند از دو وقتن دوپاره باشد و اگر قدری از ان الیتام یافته باشد بعد از ان نخیه ریا را کند و ران ارش لازم خواهد شد نه دیت جراحت جائفه و اگر بعد از ان اتمام الیتام نخیه آن پاره کند که جراحت مجده میشود جائفه دیگر باشد که از نو بخنی علیه عارض شد و پراوالت دیت لازم میگردد و اگر دو کس جراحت جائفه بنزند و وکالت دیت میدهند و اگر فرو بر واکت جاره را در سینه کسی و از پشت او بکیشیخ رها کند در مبطوط گفته که مجموع یک جراحت است و در کتاب خلاف گفته که دو جائفه باشند ان اشبه است مترجم گوید وجه اشتباه آنست که هرگاه جراحت از طرف باطن هم در جوف در آید و از طرف ظاهر هم حکم دو جراحت دارد که دو طرف زده باشند و اگر هر کدام منفرد میشوند بلا شک دو جراحت بوده و هر کدام دیت داشته و با اجتماع زائل نمیشود و حکم یکی از ان دو که بشبوت پیوسته بود در حال انفراد و اگر ضرب بنزد بخنی علیه را از هر طرف و آن جراحتها مجتمع شوند هر کدام یک جائفه باشد همین حکم درین صورت هم متحقق است و فرقی نیست مگر اتحاد ضربت و تعدد آن و این فرق موجب اختلاف حکم نمی تواند شد و صاحب مسا الک گفته که در صورت مذکور تعدد ممنوع است چنانچه اگر دو ضربت موضعه بنزد کسی و وصل کنند هر دو جراحت را بیکدیگر حکم یک جراحت موضعه داشته باشد بلکه اگر یک جراحت طویل بنزد یکدیگر فعه که قابل تقسیمات بود حکم متعدد ندارد و اصل برات زخم از زانداست پس با احتمال تعدد تسلط بر مال محترم و حکم به تعدد و دیت مجوز نباشد و الله اعلم چه ارم بعضی فقها گفته اند که هرگاه فرو برد آلت جراحت مانند نیزه و کار و ذخیر و عصا و از اعضای آدمی در ان عشت دیت است که یکصد دینار باشد مترجم گوید سنن این حکم روایت طریف است و با وجود ضعف شکل میشود در صورتیکه دیت عضو کمتر از یکصد دینار باشد مانند سر انگشت که دیت قطع آن کمتر از عشت دیت آدمی است و جراحت نافذ را دیت زیاده از قطع باشد لهذا بعضی فقها قید کرده اند و حکم مذکور بعضوی که دیت آن کمال دیت آدمی باشد و این قید بهتر است از اطلاق و نیز مخصوص گردانیده این حکم را بجراحت نافذه اعضای مربوطه تبعیت روایت و در جراحت نافذه اعضای زن اقوال مختلفه است اجمود آنست که ارش میگردد از جان فانی الساکب بجم در سرخ کردن روی بطیانچه و مانند ان بیوجه شرعی یک نیم دینار است و در سبز کردن او سه دینار و همچنین در سیاه کردن او به ضربت نزد بعضی از فقها و بعض دیگر سیگوندیش دینار و این قول اولی است بسبب روایت اسحق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام و از جهت اینکه در سیاه کردن روزیادتی ایذا و معصیت است و جمعی گفته اند که دیت این سه جنایت هرگاه در بدن واقع شود نصف دیت است

است سترجم گویشی علی رحمه الله گفته که دیت اجزاء و انضار و اسود و وجه یا بدن که مذکور شد در صورتی است که آن عارضه دائم باشد یا اگر بهر سه تا مدت و باز زائل شود تا شش واجب میشود و دوام و عدم دوام را از اهل خبرت معلوم باید نمود ششم هر عضو که دیت آن در شرع مقرر است اگر آن عضو از شش طایفه باشد ثلث آن دیت از جانے گرفته میشود مانند دو دست و دو پا و انگشتان و دو قطع آن عضو بجز آنکه شش باشد ثلث دیت است هفتم دیت شجاج سر و شجاج روم و ساق و دست زیر که روم داخل سراسر است و دیت شجاج اعضای دیگر از بدن را قیاس به دیت آن عضو باید نمود و تفاوتی که در میان دیت قطع سر و شجاج آنست همان تفاوت در شجاج عضو از دیت تمام عضو تخفیف باید داد و مثلاً در قطع راس تمام دیت آدمی است که هزار دینار باشد و در شجاج سر یکصد دینار که عشر دیت آنست باید بدو پنجمین و قطع دست نصف دیت کامل است که پانصد دینار باشد و در شجاج دست عشر پانصد دینار و دیت خواهد بود و علی بن ابی القیاس دیت شجاج انگشت عشر دیت انگشت باشد ششم زن مساوی مرد است در دیت اعضا تا اینکه برسد دیت عضو آن زن به ثلث دیت مرد و بعد از آن دیت زن در اعضا نصف دیت مرد باشد خواه جانی زن مرد باشد یا زن پس در قطع انگشت زن یکصد دینار است عشر تمام دیت مرد و در دو انگشت دو صد دینار است و در قطع سه انگشت سه صد دینار و در قطع چهار انگشت زن چهار صد دینار شود زیاده از ثلث مرد خواهد بود پس نصف آن که دو صد دینار بر جانے لازم شود و همچنین قصاص میشود مرد را در بدل جنایت عضو زن مع تفاوت دیت مرد و پنجم هر چه در آن جنایت مرد باشد از اعضا و جراحت مرد در آن دیت زن است اگر اعضا و جراحت زن بود و همچنین از دیت دیت ذمی خواهد بود و از عبد قیمت آن عبد و جنایتی که در آن چیزه مقدار باشد از دیت در مرد آزاد و در جنایت بمقدار آن از دیت همان از جانے گرفته میشود و از دیت ذمی بسبب دیت ذمی و از دیت عبد نسبت به قیمت آن عبد و پنجم در هر موضوعیکه گفتیم در آن ارشال است با حکومت معنی هر دو یک نیست و مقصود اینست که قیمت میکند آنرا که در حالت صحت چه می ار دید اگر غلام میبود و بعد از جنایت چه قدر از قیمت صحیح ادا کند همان یکی از جانے میگیرند و اگر بنی علی غلام کسی شد مقدار نقصان آن آنگاه میگیرند یا از دیت هر که ادا نباشد ولی خون او امام علیه السلام است قصاص میکند قاتل و اگر قتل عمد باشد و آیا میرسد او را که عضو را قصاص کند اصح انیست که نمی رسد و در خطا از دیت ینماید و جانی نیست که عفو دیت کند لکن چهارم در لواحق است و این چهار است اول جنین است و آن بچه است که در شکم مادر بود و دیت جنین مسلمانان آزاد یکصد دینار است که عشر دیت کامل باشد هرگاه در شکم مادر تمام شده باشد و روح در او



نیامده باشد خواه پسر باشد یا دختر و اگر جنین ذمی باشد دیت او عشر دیت پدر است و در روایت سکونی از حضرت  
امام محمد بن ابی قریب علیه السلام واروده که عشر دیت مادرش عمل بر قول ولست اما دیت جنین غلام عشر قیمت مادر حمل که  
اوست و اگر حمل زیاد از یک باشد و قتل هر کدام دیت لازم میشود و کفاره لازم نمیشود بر جان و اگر جنین  
روح در آمد و باشد بر قتل او دیت کامل آدمی است اگر مذکر باشد و اگر مؤنث بود نصف دیت مرد و واجب  
نمیشود دیت کامل مگر بر تقدیر تحقیق حیات او و اگر سکون کند بعد از حرکت اعتبار نمیتوان کرد زیرا که احتمال هست که  
آن حرکت از بیج باشد و در قتل جنین حی کفاره هم لازم میشود بر جان و اگر صورت او تمام نشده باشد و دیت  
او در قول است یکی آنکه دیت او غره است و آن یک بنده است خواه غلام باشد یا کنیز که معیوب و پسر کبر باشد  
و از هفت ساله کمتر نباشد و چنانچه شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط و خلاف گفته و در تبصیر و تهذیب حدیث هم ایراد نموده  
و قول دوم که مشهور تر است آنست که تقسیم دیت بنیاید بر مراتب انتقالات جنین از حالی بجای دیگر استخوان در او  
بهر سید و باشد بیشتر از دینار و اگر مضغه باشد یعنی گوشت بی استخوان شصت دینار و اگر خون بسته بود که آنرا  
علقه خوانند چهل دینار و متعلق میشود بهر یک ازین مراتب انتقالات جنین سه چیز یکی وجوب دیت دوم انقضای عده  
زن سوم مادرش ام ولد میشود و احکام ام ولد بان تعلق میگردد و اگر بگویند که فائده ام ولد شدن مادرش چیست چنانکه  
با سقاط جنین از حکم ام ولد برمی آید جواب میگوئیم که فوائد دارد مانند آنکه اگر قاضی در حین حمل و ابفر و شد بگویند حمل  
و بعد از آن سقاط شود و معلوم کند که در هنگام بیج حمل در شکم او برسد بود آن بیج باطل میشود زیرا که کنیز حامله از آقا  
حکم ام ولد دارد و آنکه بیج نمودن جائز نیست اما نطفه اگر از شکم بنده از دجنایت جانی پس حکمی بان تعلق میگردد و غیر از  
دیت که بمیت دینار است بعد از آنکه مستقر شود نطفه در شکم مادر و شیخ رحمه الله در نهایه گفته که بان هم حکم ام ولد برساند  
و این قول بعید است زیرا که فساد نطفه را وضع حل میگویند و شیخ رحمه الله گفته که در میان هر مرتبه از مراتب  
انتقالات بحساب همان مرتبه دیت اسقاط جنین میگردد بر جان یعنی بمیت روز را بمیت دینار باید بدید برابر  
هر روز یک دینار تا روز حمل شود و جنین که در آن چهل دینار است و بعد از آن مضغه میشود و در آن شصت دینار و جنین  
تا یکصد دینار است و یا باین مرتب بحساب همین مراتب کم و زیاده میشود و فاضل میگوید تفسیر این کلام نمودن آنکه  
نطفه تا بمیت روز بر نطفگی میباشد و بعد از آن علقه میشود و همچنین باین علقه و مضغه پس برای هر روز یک  
دینار میدید مصنف رحمه الله گفته که ما اول می پرسیم از او دلیل صحت آنچه اولین گفته و بعد از آن دلیل تفسیر  
کرده حال آنکه در روایت آمد که در میان نطفه و علقه چهل روز کثرت واقع میشود و همچنین در میان علقه و مضغه

و این روایت را سعد بن صیب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل نموده و محمد بن مسلم از حضرت امام  
 محمد باقر علیه السلام و ابو جریقی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام اما بیست روز که شیخ گفته برای آن واقف  
 نشدیم بر واقعیه که مسلم علما باشد و بر تقدیر تسلیم آنکه نکت و واقع میشود و برین انتقالات از کجا معلوم شد که دیت  
 مقسوم میشود بر روزانهایت کلام نیست که احتمال این تقسیم باشد و هر چه محتمل است لازم نیست که واقع بود و لهذا  
 احتمال دارد که شیخ رحمه الله قصد کرده باشد به تفاوت لطفه آنچه روایت کرده یونس شیبانی از حضرت صادق  
 علیه السلام که بر آن هر قطره خون که ظاهر میشود در لطفه و دینار دیت است و همچنین هر چه میشود در علقه مشابه  
 عروق از گوشت زیاد میشود در آن دو دینار و اشارت به تفاوت را مینماید و درین احادیث هر چند من توقف  
 دارم در آنها بسبب اضطراب نقل یعنی تفاوت عبارات روایات و بسبب ضعف بعضی راویان همچنین توقف دارم  
 در تفسیر کلمه خیال آن فاضل در آمده و اگر بکشند زنی حامله را و بچه هم در شکم مادر میریزد پس یکدیت از قتل آن زن  
 حامله بر جان لازم می شود و نصف مجموع دیت پسر و دختر بسبب سقط محال اگر معلوم نباشد که پسر بود یا دختر  
 و اگر معلوم شود که پسر است دیت پسر میدهد و اگر دختر باشد دیت همان بعضی علما گفته اند که در صورت جهالت استخراج  
 بقصره باید نمود زیرا که این از مشکلات است و قریه برای امور مشکله مقرر شده و مصنف رحمه الله میگوید که هرگاه به  
 نقل مشهور ثابت شده که در صورت جهالت حمل تنصیف دیتین باید نمود پس مشکل چرا باشد تا حکم به قریه شود  
 و اگر زن بیند از محل خود را یا با شراعت سقط یا بسبب عینی سبب سقط شود هر چند با شراعت نباشد پس بر آن زن  
 دیت واجب میشود و خود دختر یک زن دیت نباشد زیرا که قاتل محرم المیراث میشود از مقتول اگر می ترسانند آن حامله ترسانند  
 و بیند از بچه را همان ترس دیت بر ترساننده واجب باشد و ارث دیت چنین میشود هر که وارث ترس دیت باشد  
 الا قرب فالاقرب دیت اعضای جنین و جراحت جنین نسبت دیت او میباشد چنانچه تفصیل آن بی کوفت و کیسه بر سر ساند جماع  
 کننده را و بسبب ترس عزل منی کننده یعنی بیرون فرج انزال کند پس واجبست بر ترساننده که ده دینار بدین زوج و  
 زوجه و اگر عزل منی کند مرد با اختیار خود از زن حروبه اجازت آن زن بعضی فقها گفته اند که لازم میشود بدینار و ده دینار و بر آن  
 ترس دیت است شبهه آنست که واجب نیست اما عزل منی از فرج کثیر مجاز است و دیت ندارد هر چند یک دیت نیست  
 کثیر بلکه سقط دل را و شود بر آن شخصیت جنین اعتبار کرده میشود در وقت جنایت نه در وقت انداختن جنین فرج اگر کسی  
 بزنی نصرانی را که حامل باشد از دمی بعد از آن مسلمان شود نصرانی و بچه بیند از بسبب همان ضرب لازم میشود بر جانی دیت جنین  
 مسلمانان یک دیت جنایت بر جنین نمی نموده که محفوظ الدم بود شرا و در وقت افتادن از شکم مادر در حکم مسلمان بوده چه و لایق است

ابوین است و آن مادر اوست که بشرف اسلام مشرف شده هر چند پدرش بر نصرتش باشد پس معتبر حال استقرار دیت  
یعنی وقت سقوط جنین و اگر بزند زن حریه را و بعد از آن ازین حریه مسلمان شود و بدین از جنین خاصیت او نباشد  
زیرا که جنایت بر حریه ضمان ندارد پس چنانچه ضامن برایت انجنایت نخواهد بود و اگر زن مضروب بکینز باشد و بعد از آن  
آزاد شود و بچه از شکم اندازد و بسبب انضرب بر جانے لازم میشود دیت حریه زیرا که در هنگام سقوط جنین مادرش حریه  
بود و دیت جنین حریه یکصد دینار است عشر دیت و معتبر در تقرر دیت هنگام استقرار است که وقت سقوط باشد و از بچه  
باقای کینز چه مقدار میرسد شیخ رحمه الله فرموده که باقای و اقل مرن میدهند از عشر قیمت آن کینز که در وقت جنایت ازید  
و دیت جنین زیرا که اگر عشر قیمت کینز کمتر بود پس یادتی بسبب حریت است و آقا مستحق آن نباشد و آن یادتی مال وارث  
جنین میشود و اگر دیت جنین اقل بود و آقا را دیت میدهند زیرا که حق و کم شد بسبب عتق و این کلام مبنی است بر آنکه وقت  
جنین کینز غره باشد یعنی غلامی یا کینز که معیوب بر نباشد و کم از هفت سال نباشد و چنانچه قبل ازین بگویند که نامش شیخ است  
یعنی سن است که جایز بود و از انش دیت جنین کینز از دیت جنین حریه و هر دو قول نزد مصنف ثابت شده لهذا فرموده که  
پس چنانچه نام دیت آن جنین عشر قیمت مادرش باشد که در روز جنایت می ارزید خواه عشر قیمت یاد و باشد از دیت یا کم بود  
و اگر بزند زن حریه را و بچه را و بیگانه کند و افتاده و بعد از آن مرد و بجای اعتراف کند بچیه او و ضمانت  
میشود عاقله دیت جنین مرده را و بجای اعتراف بحیات او مرده فاضل حیت مرده میدهند موجب قرار خود زیرا که بر عاقله لا یش  
غیش و آنچه بجای اقرار کرده چه قرار دیگری ببرد دیگری تحت نمیشود مگر آنکه بینه ثابت شود و اگر انکار جنایت جنین کند جائز  
و هر کلام از جانی و دلی بینه بیارند بر دعوی خود مقدم میداریم یا بینه دلی را زیرا که متضمن یا دیت است که دلج روح در جنة  
جنین باشد و بینه ثابت میشود زیاده نه عدم زیادتی و بینه مثبت مقدم میباشد بر بینه منفیه و اگر بزند عاقله را و بینه از دیت ضرب  
او بچه را و آن بچه ببرد و بعد از افتادن بطن را ب قاتل است او را قصاص باینده نمود اگر عذر داده باشد بقصد قتل اگر شبهه نباشد  
و دیت از مال خود میدهند و بر عاقله لازم میشود دیت اگر خطا باشد و همین حکم است اگر عین از جنین مرخص بعد از آن ببرد و خطا  
باشد در وقت سقوط و لیکن چنان بچه زنده نتواند ماند و لازم میشود بر جانی کفاره قتل هم در هر یک ازین حالات و اگر  
بینه از دیت بچه را زنده و دیگری را بکشد پس اگر حیات مستقره داشته باشد و دم قاتل را است و اولین تعزیر باید نمود ضامن  
و دیت نیست و اگر حیات مستقره نداشته باشد اولین قاتل است و دوم گناهکار که او را تعزیر میکنند از جرت خطا و اگر مجهول الحال باشد  
در هنگام ولادت شیخ رحمه الله فرموده که قصاص در صورت تحقیق میباشد با احتمال دیت جنین است لازم میشود و اگر طوطی کند  
آن زن را و طوطی و مسلم طوطی مشبهه در یک طهر و آن بچه ساقط شود بجنایت کسی قرعه می اندازند بنام هر دو و اطمینان دیگری

از جان دیت جنین هر که طبع شود با و اگر زن ندان عامل را و آن زن بین از دیک عضو از جنین باشد دست پس  
 اگر آن زن بمیرد لازم میشود بر جان دیت زن دیت بچه هر دو و اگر بین از چهار دست را دیت یک جنین  
 لازم میشود بر جان دیت زیرا که شاید هر چهار دست از یک بچه بود و اگر او را عضو می اندازد و بعد از آن جنین زده  
 انداخت دیت داخل دیت جنین میشود و بهمان یک دیت اکتفا میکنند و همچنین اگر بین از دیکه را زنده و بعد از آن بمیرد  
 اگر ساق قطع شود جنین در حالتیکه حیوة مستقره داشته باشد ضامن دیت دست تنها میشود جان دیت و پس اگر ساق را  
 سقوط جنین از افتادن دست تحقیق آن از اهل معرفت میکنند اگر آنها بگویند که دست زنده است پس نصف دیت  
 بر جانی لازم میشود و الا نصف صد دینار میدهد که دیت دست است پیش از ولوج روح و دو مسئله  
 اول دیت جنین در قتل عمد و شبهه به عمد و مال جانی میباشد و اگر قتل خطا باشد بر عاقله او میکنند از در سه  
 سال دوم در قطع سر بیت مسلمان آزاد صد دینار است و در قطع جوارح او بحساب دیت یعنی در قطع دست  
 او پنجاه دینار و اگر در آن جنایت دیتی مقرر نباشد شرعاً ارش میگردد و همچنین در شکستن استخوان بیت و جراحت  
 او وارث نمیشود و ارث بیت از دیت جنایت بر بیت چیزی را بلکه از اصراف میکند در وجود قرب بیت این  
 خیرات و میراث و ادای دین او و اخراج حقوق واجب بر او و عمل بر وایست که درین باب وارد شده و سید  
 علم الهدی رضی الله عنه گفته تعلق به بیت المال میگردد و دوم از لواحق در جنایت بر حیوان است و این جنایت  
 منقسم میشود باعتبار اقسام حیوانات به سه قسم اول حیوان ماکول اللحم است مانند گاو و گوسفند و شتر کیسه تلف  
 کند یکی از آنها پنج لازم میشود و ببله که تفاوت مابین زنده و مذبح ان به مالک میدهد و آیا میرسد مالک را که آنرا  
 دفع کند بجای و مطالبه بهای آن نماید از جان دیت بعضی فقها گفته اند که بلی این قول مختار شیخین است  
 باعتبار اینکه بهترین منافع ان حیوانات را تلف نموده که حیات باشد بعض دیگر میگویند که نمیتوانند طلب تمام  
 قیمت نمود زیرا که تلف بعضی منافع ان نموده همان مقدار تلف را ضامن باشد و بهر ادرش لازم  
 میشود و این قول اشبه است و اگر تلف کند آن حیوان را بغیر فرج لازم میشود بر او قیمت روز تلف را اگر  
 در اوقات ماند بعد از تلف چیزیکه انتفاع بان جائز باشد مانند شمشیر و مود کرک و پر مال مالک است  
 که از قیمت آن وضع میشود و اگر قطع قدری از اعضای او را یا بشکند چیزی از استخوانش ارش  
 میدهد و دوم حیوان غیر ماکول اللحم است که صحیح باشد فرج ان یعنی بخشش العین نه بود مانند پانگ  
 و غیر وی و اگر آنها را تلف کند بجز ضامن ارش می شود زیرا که آنها قیمتی میباشد بعد از تنه که همین

حکم است در قطع جوارح و شکست استخوانهای انجم اگر حیات مستقره داشته باشد و اگر تلف کند اثر ابراهیم  
 قریح ضامن قیمت آن می شود که در حین حیات می رزید سووم در حیوان است که تنگید ان میشود یعنی نجس العین شد  
 پس در سگ شکاری که معلوم باشد چهلدهم است و از جمله مردمان کسی که آیدیت را مخصوص سگ شکار  
 سلوئی ساخته زیرا که در روایت سگ شکاری سلوئی و دیافه و سلوئی قریه الیت از قریه های یمن و در  
 روایت سکونی آمده از حضرت صادق علیه السلام دیت سگ شکاری قیمت اوست و همچنین دیت سگ پاسبان  
 باغ و سگ پاسبان رنده و قول اول مشهور است و در روایت ابی بصیر آمده که در سگ پاسبان که سفند یک گوسفند  
 و بعضی فقها گفته که بستر درهم و این روایت ابن فضال است از بعضی اصحاب او از حضرت صادق علیه السلام  
 و مشهور هم هست ولیکن اول اصح است از روی سند و بعضی علما گفته اند دیت سگ پاسبان بستان بستر  
 درهم است و سباین قول معلوم نیست و در سگ نگهبان زراعت یک فقیر گندم و قریه همان الیت مشهور  
 در بستان و آن بقدر هشت نکل میباشد و نکل بر وزن رسول یک به است و بعضی یک صلح گفته و قیمتی نیست  
 دیگر گاندا و غیر سگانرا سوای آنچه مذکور شد از حیوانات غیر ماکول و بر قائل آنها چیزی لازم نمیشود و بعضی فقها  
 گفته اند که بر بانهیم و قیمت است او و آنچه مالک آن نمی باشد نه مسلمان مانند خوک پس قائل آن اگر مالکش  
 می باشد قیمت بدمی میدهد و آنچه نزد مستحل آن میرزد و در نجایت بر اطراف حیوان آرش است چند مسئله  
 اول اگر تلف کند کسی شراب نمی آید آلات لهو و امانت تخته ترو و شطرنج و طنبور و غیره ضامن آن نمیشود و تلف  
 هر چند مسلمان باشد و شرط است در ضمان که مستور میداشته باشد و اگر دمی آشکارا دارد آن اشیا را تلف  
 ضامن نباشد و اگر آن اشیا از مسلمان باشد ضامن نمیشود و جانی به هر تقدیر خواه آشکار کند یا پنهان و تلف  
 کافر باشد یا مسلمان و دم هرگاه خیانت کند حیوان کسی زراعت و غیره را در شب ضامن تاوان نقصان میشود  
 صاحب آن و اگر در روز خیانت کند ضامن نیست و سدا میقول روایت سکونی است و در آن ضعف است  
 و اثر بکست که ضمان در صورت تفریط مالک است خواه در شب باشد یا در روز سووم روایت کرده شده از  
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آنحضرت حکم کردند و در باب شتر می که نزد چهار کس است و یکی از آنها یا باسه  
 ابراسته و شتر افتاده در چاهی و کسر را و شد انیکه بران سه نفر لازم میشود تاوان حصه آن یک از کسری بلکه  
 اولیست گذاشته و محافظت نموده و آن سه کس ضایع کردند مترجم گوید انیقول را معصف رحمه الله متدبره و بیت  
 ساخته اشاره بان نموده که مطابق مذکور بر اینصورت زیرا که تاوان بر کسی است که تلف می نموده در محافظت هر کس از آن

چهار نفر باشد و روایت مذکوره با وجود ضعف سند محتمل است که در واقعه مخصوص باشد که در واقعه از همان  
سه نفر بیاطلاع آمده بود و اندک چارم دیت هر سه سنگ مقدم هستند قاتل اما اگر یکی از آنها را کسی غصب کند  
و تلف شود در دست غاصب او ضامن قیمت سوخته او باشد هر چند از مقدار شرعی زیاده باشد سوخته او را حق  
در کفاره قتل است واجب میشود کفاره جمع یعنی هر سه کفاره که عتق رقبه و اطعام شصت مسکین و صوم شصت روز  
تتبعین باشد و قتل عمد و کفاره مرتبه بسبب قتل خطا اگر مباشران شوند آنکه سبب شود پس اگر بگذارد و در راه  
شگی یا چایست بکند یا کاری غصب کند و غیر ملک خود و کسی در آن افتد و هلاک شود ضامن دیت باشد و کفاره ندارد  
و واجب میشود کفاره بسبب قتل مسلمان خواه مذکر باشد یا مؤنث از ادیانند و همچنین واجب میشود کفاره بقتل  
عصبه و دیوانه و برآقا هم واجب میشود بقتل بنده خود و واجب نمیشود بسبب کشتن کافر و می باشد یا معا به یعنی  
بعد و پیمان در بطن اسلام آمده باشد هر لیل بر لیل اصلیه و اگر بکشد مسلمانی را که در دار الحرب باشد با وجود علم  
با اسلام او و ضرورتی نباشد در کشتن او بر قاتل قصاص و کفاره لازم نمی شود و مثال ضرورت قتل مسلم در  
کتاب چند مذکور شده و اگر گمان کند که کافر است و او را بکشد دیت ساقط میشود و کفاره باید بداد و اگر آن  
مسلمان اسیر باشد در دست کفار و کسی او را بکشد شیخ رحمه الله گفته که ضامن دیت و کفاره میشود زیرا که اسیر  
قدرت بر تخلص نیست و در آن تردید است و شیخ طبرانی روایت کرده که اگر کشتن و اگر شریک شوند چند کس  
در کشتن یک کس به هر یک کفاره باشد و هر گاه قبول کند ولی از قاتل حاکم دیت را کفاره بداد واجب باشد  
و ساقط نمیشود از قاتل و اگر ولی مقتول قصاص کند آیا واجب می شود کفاره که از مال جانی اخراج کند و سبوط  
گفته که واجب نمیشود و درین اشکال است زیرا که جنایت سبب وجوب کفاره شده است چهارم در حاکمه  
است مترجم گوید حاکمه در نیتقام یا مشتق است از عقل و آن بستن است از بخت که انسان را عقاب میگویند  
زیرا که می بندد شتر نر در آستان خانه ولی مقتول گوئیم که عقل بمعنی ویت است زیرا که می بندد و زیان و سلب  
مقتول را یا از عقل بمعنی منع زیرا که در زبان جاہلیت قوم منع میکردند قاتل را بشمشیر و بعد از آن در اسلام منع  
مال مقرر شد انتقامی و کلام ما در تعیین محل عقل و کیفیت تسبیط دیت بر حاکمه و میان لواحق آنست اما محل عقل  
و ان عصبات قاتل اند و متعلق و ضامن جریره و امام و عصبات خویشان پدری اند مانند برادران و برادر  
زاد و عم و با و اولاد ایشان و شرط نیست در عصبات که وارث قاتل باشند در هنگام تعلق دیت با آنها و بعضی فقها  
آنند که ایشان جماعتی باشند از اقارب مذکوره که وارث قاتل بودند فی الحال و بعضی دیگر میگویند که آنها جماعتی





در کتاب بسوط که انرا در یک سال ادا میکند در وقت انقضای سال اگر ارش بقدر ثلث دیت تمامه باشد یا کمتر از ثلث زیرا که عاقله را در اسی دیت مقتول فی الحال تکلیف نمیشود و درین قول اشکال است زیرا که ممکن است حکم تا جیل مخصوص دیت کامله باشد و در ارش نباشد و نیز فرموده که اگر ارش کم از دو ثلث دیت باشد حال میشود ثلث اول در وقت انقضای سال و باقی آنچه باشد میداد آنرا در وقت انقضای سال دوم و اگر ارش زیاده از دو ثلث باشد مانند قطع هر دو دست و کندن هر دو چشم که بواسطی دو دست تمام دیت آدمی است و برای کندن دو چشم هم تمام دیت پس مجموع دیتین ارش بنایتین باشد درین صورت اگر جانی واحد باشد و مجنی علیه متعدد بهر یک ثلث دیت میدهد در وقت تمام شدن سال و اگر قطع یدین و قطع عینین از یک جانی بهر یک مجنی علیه باشد ثلث ارش هر دو بنایت میدهد بعد از تمام شدن سال برای هر بنایتی ثلث دیت آن بنایت که سدس مجموع دیتین شود و مجموع را از دوازده سهم میگیرند شش دیت یک بنایت و شش دیگر از بنایت دوم و ثلث هر کدام دو سهم باشد که سدس دوازده است و هر سال چهار سهم از دوازده سهم میشود و مصنف رحمه الله گفته در حجت این مسائل ارش اشکال اول است زیرا که تاخیر و مهلت در اسی دیت تا بقسط و در ارش و لیلی برای تا جیل نیست و الحاق ارش بدیت چه صورت دارد ویر عاقله همان دیت بنایت خطا لازم میشود در صورتیکه آن بنایت بشود برسد در وقت تنازع به بنیه نه با قرار و بعنوان مصاحبه یعنی اگر جانی مجنی علیه بعنوان مصاحبه و رفع خصومت مبلغی مقرر کند که مجنی علیه بهر هندی زیرا که اقرار دیگری بر دیگری حجت نیست و هر که مصاحبه کند با دیگری برادری مبلغی آتیله بر او لازم میشود نه بر غیر او که عاقله او باشد و همچنین در بنایت عمر هم بر عاقله دیت قرار نمیگیرد بلکه جانی از مال خود میدهد اگر مجنی علیه ماضی بدیت شود و قاتل موجود باشد هر چند آن قاتل موجب دیت باشد و قصاص جائز نباشد در آن مانند کشتن پدر پسر را یا مسلمان دمی را یا کشتن آزاد عید را و اگر بنایت کند کسی بر نفس خود بخطا خواه قتل باشد یا جرح بهر خواهد بود و عاقله ضامن او نیست و بنایتی که دمی بر دمی کند دیت آن در مال همان دمی است هر چند بنایت خطا باشد نه بر عاقله او و اگر عاقله از ادای دیت عاقله او امام است که از بیت المال سیدهند زیرا که بنیه او را هم امام میگیرد و اقامی کثیر و غلام قاتل بنایت مملوک خود نمیشود خواه آن بعد از جرح باشد یا مکاتب یا مدبر بلکه بنایت او تلقای بر قبه او میگیرد و همچنین حکم است و راجع و دهم علی الاشبیه و فنان جریره و عاقله مضمون میشود و مضمون عاقله ضامن نمیشود مگر آنکه او هم ضامن جریره ضامن میشود یعنی عقد ضامن جریره از طریق متحقق میشود و جریره در لقمه بعضی گناه است زیرا که جرعه عتوبت بیناید بسوی گناه کار و در

شرع فاضل جریزه کسی را میگویند که مجهول النسب باشد و عقد ضمان کند با دیگری یا بیطریق که با او بگوید که عقد جریزه میکنم یا تو بر آنکه تو تصرف کنی مرا و رفع شر از من کنی و عاقله من باشی و من عاقله تو و مخاطب بگوید که قبول کردم اینقدر را و ضامن جریزه عاقله جانی میشود در صورتیکه عصبیات نباشند جانی را و مولای عتیق هم نداشته باشد یعنی آقا از او نگذرد زیرا که عقد ضمان جریزه مشروط است به مالیت نسب و عدم مولای و با وجود ضامن جریزه که استطاعت ادای قیث داشته باشد امام ضامن نباشد علی الاشیبه اما کیفیت تقیط پس دیت واجبست اولاً بر عاقله و مطالبه آن از جانی نمیشود علی الاصح و در مقدار تقیط دیت بر عاقله و قولست قول اول آنکه بر غنی ده قراط است که نیم دینار میشود و بر فقیر پنج قراط یا اعتبار قنطار بر متفق علیه فقها یا نفعی که انیقدر متفق علیه است و زیاده مختلف فیه و اصل بر آنست که از زائد است و قول دیگر آنست که امام تقسیم دیت میکند بمقتضای راسی خود نظر بر احوال عاقله و کم زیاده مقتضای امام است و این شبهه است و آیا جمیع میتوان کرد در میان قریب و بعید عاقله یعنی با وجود قرابت از بعید هم باید گرفت یا نه در آن دو قول است اشبه آنست که تقسیم ترتیب شود یعنی اگر حصص قریب کفایت نکند از بعد آن هم باید گرفت و با وجود عصبیات از مولای عتیق میتوان گرفت یا نه اشبه آنست که باید گرفت در صورتیکه زیاده باشد دیت از حصص تمام اشخاص عصبیات و اگر با انضمام مولای عتیق هم وفا کنند بدیت عصبیه مولای عتیق قسم شد یک شتا میشوند و اگر از انهم زیاده آید دیت پس از مولای عتیق آقا هم میگیرند و بعد از آن از عصبیه او و اگر زیاده باشد دیت از جمیع طبقات عاقله شیخ رحمه الله گفته که آن را بعد از امام میگیرند تا اینکه اگر دیت یکدینار بود و قابل برابر داری باشد از ده قراط گرفته میشود و بانی از بیت المال شبه آنست که از برادر تمام دیت گرفته میشود اگر سوای او عاقله نداشته باشد زیرا که ضمان امام در صورت عدم عاقله میباشد یا عجز آنها از ادای دیت تا خون مسلمانان بدر نشود و اگر عاقله زیاده باشد دیت کم از حصص هر یک از آنها تخفیف داده بمقداران حصص مخصوص بعضی و در بعضی نمیشود دیت و شیخ رحمه الله فرموده که ایام مخصوص میگیرند از عاقله هر که خواهد بطلب دیت و از دیگران عفو کنند زیرا که توزیع و تقسیم در میان همه بی شاکست در این صورت و قول اول النسب است بعدالت و اگر بعضی عاقله غائب باشند و بعضی دیگر حاضر دیت مخصوص حاضر نمیشود بلکه حصه او را از او میگیرند و ابتدای زمان مدت تا چنان مطالبه دیت در حیات نفس از هنگام وفاتست و در بنایت طرف از هنگام براحت نه از وقت به شدن زخم و در سرایت بنایت از وقت

به شدن جراحت زیر که ویت آن قرار نمیگیرد و بر جانی بدون اندمال جراحت چه احتمال قوت نفس  
مخرج تا هنگام اندمال باقیست و موقوف نیست تشخیص مدت مملکت در مطالبه دیت بر حکم حاکم و اگر کس  
بگذرد بر کسیکه قادر بر ادا باشد چنانکه است مطالبه از او و اگر بپیرد در اثنا سی سال ساقط نمیشود و از ترکه  
او میگیرد آنچه بر او لازم شد و اگر عاقله در شهر دیگر باشد میبویند بحاکم آن شهر صورت واقعه را یا تقسیم دیت  
کنند بر آنجا چنانچه اگر در آن بلد میبودند تقسیم بر آنجا میشد و اگر عاقله نداشته باشد قاتل یا عاقله باشد عاقله  
از ادای دیت اخذ دیت از جانی میشود و اگر او هم مال نداشته باشد امام میدهد تا خون مسلمان بدر نشود  
و بعضی قضا گفته اند که در صورت فقر عاقله یا عدم عاقله دیت جنایت خطا بر امام است نه بر قاتل و قول  
اول مرویست و دیت قتل خطای شبیه بعد تعلق مال جانی میگیرد پس اگر جانی بپیرد یا بگذرد و بعضی قضا  
گفته که دیت گرفته میشود از اقرب فالاقرب قاتل که وارث دیت او باشند و اگر وارث نداشته باشد از  
بیت المال میدهند و از جمله علماء بعضی اقتضای بر جانی نموده اند که از او باید گرفت و اگر فقیر باشد  
انتظار میکنند تا قادر بر ادا شود و قول اول آنکه است اما لواحق چند مسئله است اول عاقل  
نمیشود بگر کسی که کیفیت قرابت او با قاتل معلوم شود و کفایت نمیکند علم به بودن او از قبیله جانی زیرا که علم  
بانتساب او بقاتل از جانب پدر قاتل مستلزم علم بکیفیت آنقرابت نیست و عقل بنی است بر تعصیب قرابت  
از جانب پدر اعم است از نیکه بظرف تعصیب باشد یا بخود دیگر خصوصاً بر تقدیم قول به تقدیم اقرب فالاقرب  
و هم اگر اقرار کند شخصی بنسب شخص مجهول النسب لمحق سائریم ما ان مجهول النسب را بمقر و اگر بعد از آن دیگر  
دعوی کند او را که از نسبت و اقامت بنیه کند حکم میکنیم بموجب بنیه و باطل میشود دعوی اولین و اگر بعد از آن  
سوم دعوی کند که آن مجهول النسب پسر نیست و بنیه اقامت نماید بر اینکه فرارش او تولد یافته حکم میکنند بآنکه نسبت  
باوست زیرا که این بنیه ترجیح دارد بر بنیه اول مذکور سبب انتساب که تولد بر فرارش باشد سوم اگر  
یکشده پدر پسر خود اعمدا دیت میدهد بورثه پسر سوا می خودش زیرا که قاتل را میراث مقتول نمیرسد و اگر  
وارث دیگر نداشته باشد مقتول دیت با نام علیه السلام باید داد و اگر یکشده پسر خود را بمطال پس دیت بر عاقله  
لازم میشود و بورثه مقتول میرسد و آیا در این صورت به پدر هم حصه میراث از آن دیت میدهند یا نه در آن  
و قول است و اگر پسر مقتول را وارثی سوا می عاقله نباشد پس اگر قاتل شویم بآنکه پدر او وارث نمیشود دیت  
ندارد و اگر گوئیم که پدر وارث میشود در گرفتن دیت از عاقله تردید است و همین بحث است که اگر پسر

پدر خود را بکشد چهارم اگر پدر پسر خود را عمد بکشد میراث پسر صالا با و نیرسد خواه از دیت باشد یا غیر دیت  
 باجماع علماء و در صورت قتل خطا در مشارکت پدر با ورثه دیگر در تمام تنه که یا در دیت اقوال مختلفه است و در باب  
 میراث مذکور شد و در اینجا افاده اینست که نموده برای اینکه بر تقدیر قول بارت پدر از دیت پسر یک خطا  
 مقول پدر بود از عاقله حصه دیت را میتوان گرفت یا نه اصح آنست که نمیتواند گرفت علی مافی المسالك پنجم  
 ضامن نمیشود عاقله اقا جنایت مملوک او را بلکه جنایت او تعلق بر قبه او میگردد یعنی مجنی علیه در بدل دیت  
 عبد را مملوک خود میکند اگر دیت بقدر قیمت او زیاده از آن باشد و اگر از قیمت او کمتر بود بقدر  
 جنایت حصه از رقبه مملوک را مالک میشود مگر آنکه اقا اداسی دیت کند و او را متمخلص سازد چنانچه قبل ازین  
 نیز مذکور شد و همچنین دیت بهانم و دیت اتلاف مال کسی هم بر ذمه عاقله نمیشود بلکه مباشرت او ان میدهد  
 و ضمان جنایت بر آدمی از روی خطا بر ذمه عاقله نمیشود و پس نه دیگر جنایات ششم اگر تیر انداز در جاک  
 در حالیکه ذمی باشد و بعد از آن مسلمان شود پس بکشد تیر او مسلمان تیر عاقله او نمی شود و عصبیات ذمی او زیر آنکه  
 ذمے را عصبه ذمی عاقل نمیشود چنانچه قبل ازین مذکور شد و جهت دیگر آنکه در هنگام رسیدن تیر ذمے  
 مسلمان بود و عصبیات ذمی عاقل مسلم نمیشود و عصبه مسلم را ذمی نیز عاقل او نیستند زیرا که در هنگام رمی ذمی بوده  
 پس ضامن نمیشود از مال خود و همچنین اگر تیر انداز و مسلمان بی بر جانوری و بعد از آن مرتد شود و برسد بعد  
 از ارتداد او تیر او به مسلمان شیخ رحمه الله در بسوط فرموده که عاقل نمیشوند مسلمانان زیرا که در وقت  
 اصابت مرتد بوده و نه عصبه کفار زیرا که در وقت نزول مسلمان بوده و اگر باو میگویم که عصبه مسلمین او عاقلند  
 خوب خواهد بود زیرا که میراث مرتد تعلق با آنها میگردد علی الاصح پس عاقل هم آنها خواهند بود یا تمام رسید  
 نقیض جامع الرضوی شرح کتاب مستطاب شرایع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام بعون الله سبحانه  
 و حسن توفیق و تمام مسائل که درین کتاب ایراد یافته از کتب معتبره متداوله فرقه نایبه امامیه است و مؤلف عاقل  
 آن و در مسائل خلافیه بین الفقهاء شک نیست که عمل با حوط یقین النجات خواهد بود و الله اعلم بالصواب

## الخاتمة

الحمد لله الذي يبلغ رضاء ولا يدرى كنهها هو الذي ارشدنا الى طرق الهدى والصواب واكمل لنا الدين  
 وانزل لنا الكتاب والصلوة والسلام على رسوله ونبينا ابى القاسم محمد المصطفى جامع قوانين الشريعة

و شافع المذنبین یوم الجزاء باحسن سفیریۃ و علی آلہ الذین اقاموا دین اللہ البکلیل و ایجوا  
 التحلیل صلوة دائمة متوالیۃ متتابعة ما دام للفرج نور و القمر و الشمس سفورا ما بعد برطالبان علوم  
 و واقفان رموز و اسرار یقینیہ فی حق و محجب منہا کہ این کتاب لا جواب اعنی جامع الرضوی جلد دوم کہ کتاب  
 جامع جمیع ابواب فقہیہ و حاوی مسائل اصول و فروع احکام فرعیہ علیہ بزبان فارسی مترجم از کتاب  
 مستطاب المنع فصول شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام کہ یادگار راست از جبر محقق و شکر پیر مدقق  
 العالم العامل و الفاضل الکامل اعلم علماء الانام افقہ فقہاء الکرام ہادی المؤمنین الموقنین نائب لہ  
 المعصومین مولانا السید عبد العزیز بن ابی طالب علیہما رضوان اللہ الملک الوہاب و شمس نژاد ہمار  
 علم و اصحاب دانش و علم معلوم کہ نادر بلکہ معدوم و رین زمان سادات اقران بتوفیق این دو منان  
 ائمہ مؤمنان حسب حکم عمدۃ الاعاظم و الافاضل زبدۃ الاجلۃ و الاکابر جناب منشی نو لکشور صاحب  
 النعمۃ اللہ بالمواعظ ہماہ نومبر ۱۸۹۹ مطابق ماہ ربیع الثانی سنہ ۱۳۱۸ بمسن اہتمام کار پر وازان مطبع  
 مشہور روزگار اودہ اخبار و بسے و کوشش بسیار بحلیہ طبع آراستہ کل البصر چشم متظار و قرہ باصرہ طلب یار و مصداق

### اعلان

یہ مجموعہ جلد اول و دوم مکمل مطبع منشی نو لکشور لکھنؤ اور تمام ہندوستان کے تاجروں  
 و درخواست کرنے پر ہم پہنچ سکتا ہے۔





کتاب	نام کتاب	قیمت	کتاب	نام کتاب	قیمت
پندرہ	پیرنارۃ البصائر و کشف السرائر یہ کتاب	۱۰	۱۲	مکتبہ العوام۔ واضح قلم مصنفہ کھامی حسن علی و بیچ	۱۲
۱۱	یاجم تہذیب و تہذیب کی جو حسین اصول دین مذہب	۱۰	۱۳	واضحات سید تصدق حسین رضوی کاغذ سفید۔	۱۳
۱۲	انما عشری کا بیان نہایت تفصیل و توضیح سے	۱۰	۱۴	ایضاً حسب مراتب بالاکاغذ خنائی۔	۱۴
۱۳	چند لاکھ و براہین بزبان اردو عام فہم تحریر کیا گیا	۱۰	۱۵	دیوان نوحہ جات حیدر مع مناجات جلد اول	۱۵
۱۴	یہ مصنف اسکے عالم المعنی فاضل نوذعی جناب	۱۰	۱۶	مصنفہ آغا حیدر علی بیگ۔	۱۶
۱۵	شفار الدولہ و کارالملک حکیم سید افضل علیخان	۱۰	۱۷	پراہن نظم۔ جلد اول مصنفہ سید مرزا صاحب تخلص	۱۷
۱۶	یہاورد بر جنگ بین یہ کتاب چار جلدین کامل	۱۰	۱۸	یہ عشق جبین رباعیات و مرانی بین مطبوعہ غیر	۱۸
۱۷	چلو افغ و خوشخط تصنیف مصنف علام چھپی نہایت عمدہ	۱۰	۱۹	کلیات مرانی۔ ذریعہ رباعیات و سلام از مرزا سلام	۱۹
۱۸	یہ کتاب جو حسب تفصیل ذیل کاغذ سفید۔	۱۰	۲۰	شخص بہ دبیر کامل دو جلدین۔	۲۰
۱۹	ایضاً جلد اول۔ بیان توحیدین۔	۱۰	۲۱	ر جلد اول اچلی قلم دوم مصرعہ کاغذ سفید۔	۲۱
۲۰	ایضاً جلد دوم۔ بیان نبوتین۔	۱۰	۲۲	ر جلد دوم متوسط قلم سہ مصرعہ۔	۲۲
۲۱	ایضاً جلد سوم۔ بیان امامتین۔	۱۰	۲۳	کلیات مرانی۔ ذریعہ رباعیات و سلام از میر علی	۲۳
۲۲	ایضاً جلد چہارم۔ بیان ثبوت امامتین۔	۱۰	۲۴	صاحب تخلص بہ انیس کامل چار جلدین۔	۲۴
۲۳	چہاروہ مجلس نسیمی بہ تاریخ الائمہ بنا بر روایات	۱۰	۲۵	ر جلد اول کاغذ خنائی و سفید۔	۲۵
۲۴	مذہب امامیہ از سید وزیر حسین خان صاحب۔	۱۰	۲۶	ر جلد دوم کاغذ سفید و خنائی۔	۲۶
۲۵	خلاصۃ المصائب منقول از نسخہ مطبوعہ مطبع	۱۰	۲۷	ر جلد سوم کاغذ سفید و خنائی۔	۲۷
۲۶	سلطانی شاہی و بنظر ثانی مولوی سید تصدق حسین	۱۰	۲۸	ر جلد چہارم کاغذ سفید۔	۲۸
۲۷	رضوی۔	۱۰	۲۹	مجموعہ مرثیہ ضمیمہ جلد اول از سید مظہر حسین تخلص	۲۹
۲۸	دعائے جوشن صغیر بہ ترجمہ تحت لفظی اردو۔	۱۰	۳۰	یہ ضمیمہ نہایت عمدگی سے یہ مجموعہ نواد مرثیوں کا	۳۰
۲۹	احکام الائمہ۔ از حاجی حسن علی۔	۱۰	۳۱	کو شش و افر سے فراہم ہوا۔	۳۱
۳۰	منہج النجاة۔ مع دعائے عاشورہ از سید غلام حیدر	۱۰	۳۲	کلیات مرانی۔ ذریعہ رباعیات و سلام از میر نواب	۳۲
۳۱	زبدۃ المصائب۔ جلد اول۔ از محمد عسکری۔	۱۰	۳۳	صاحب تخلص بہ مونس کامل تین جلدین۔	۳۳
۳۲	اعجاز الصالحین۔ بنا بر مذہب اثنا عشریہ۔	۱۰	۳۴	ر جلد اول کاغذ خنائی و سفید۔	۳۴
۳۳	طغرائے صریح۔ بطرہ جدید کاغذ سفید۔	۱۰	۳۵	ر جلد دوم کاغذ سفید۔	۳۵
۳۴	اور کیشٹ ایلسو عدو کے لیے بحساب فیصدی۔	۱۰	۳۶	ر جلد سوم کاغذ سفید۔	۳۶

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۱۸ پ	جامع جعفری - ترجمہ شریف الاسلام ہر دو جلد مترجمہ مولوی سید عابد حسین صاحب -	۷	مربع غم - جلد سوم مصنفہ محمد رضا خان بہادر متخلص بہ رضا - کاغذ سفید -
	کتاب فقہ عربی		مجموعہ مراشی - در باعیات و سلام - حمزا و لکیر صاحب یہ کلام قدیم استاد مرثیہ گوہر استاد پیشکش گذرا بر کے نقض سے یہ ذخیرہ دستیاب ہوا جو چھ جلدوں میں کامل ہو -
۱۵	مختصر نافع - مولفہ شیخ ابوالقاسم -	۱۳	(جلد اول) کاغذ سفید -
۱۲	ہدایۃ الہدایہ - از علامہ شیخ محمد بن الحسن -	۱۴	(جلد دوم) کاغذ سفید و خنائی -
	کتاب اصول الفقہ عربی	۱۵	(جلد سوم) کاغذ سفید و خنائی -
۱۵	معالم الاصول - از حسن بن زین الدین عالمی بی النافع یوم المحشر فی شرح باب الحادی عشر از جمال الدین مطہر الحلی -	۱۶	(جلد چہارم) کاغذ سفید و خنائی -
۱۶ پ	کتاب حدیث فارسی	۱۷	(جلد پنجم) کاغذ خنائی -
	الصافی شرح اصول الکافی - از علامہ ملا خلیل بن تصحیح و اہتمام علمائے شیعہ از جزو اول تاجز و سوم شرح کتاب بالعق کمال و بشرح ذیل -	۱۸	(جلد ششم) کاغذ خنائی -
۱۶ پ	جلد اول - از جزو اول تاجز و سوم -		در شیعہ ہائے اولیں - بگرامی مصنفہ میر ناصر علی صاحب یہ مجلد بھی نادر مرثیوں کا ایک پیشکش ذخیرہ ہوا اگر سو گواران ماتم جناب سید الشہداء اسکو ملاحظہ فرمائیں
۱۶ پ	جلد دوم - از جزو چہارم تاجز و ہفتم -		لا ینکے تو ایک مجموعہ سوز و گداز اور فوجہ و کاپا پائی سجان الدکی ابلیغ کلام ہوا اس مجموعہ کے آخرین
	کتاب احادیث عربی		کچھ سلام اور رباعیات بھی ہیں -
۱۶ پ	احصی الی الکافی - از شیخ ابو جعفر شریف بن یعقوب -	۱۲	کلیات مراشی - در باعیات و سلام مصنفہ سید حسین میرزا متخلص بہ عشق - کامل دو جلد میں -
۱۶ پ	داخل صحاح اربعہ خط نسخ -	۱۳	(جلد اول) سنی بی گلزار غم - کاغذ سفید -
۱۶ پ	الفروع من الکافی - از شیخ موصوف الذکر تین جلدات مجموعہ بہ تفصیل ذیل -	۱۴	(جلد دوم) سنی بہ برہان غم کاغذ خنائی و سفید -
۱۶ پ	جلد اول بیجلد سہ جلدات مذکورہ کے -		مجموعہ میلاد مصطفوی - شامل تین رسالہ (۱) میلاد مصطفوی (۲) وظائف المؤمنین (۳) شکر یہ
۱۶ پ	جلد دوم - مع جزو دوم کتابا بالعق -		وزیرانہ سید وزیر حسین رضوی -
۱۶ پ	جلد سوم - مع جزو سوم کتابا لرخصہ -		



ف ٢٢٠٥ ٥٩  
 CALL No. { ٢٢٠٥ ٥٩ ACC. No. ٢٢٠٥  
 AUTHOR مكيو الغني  
 TITLE جامع الحرمين - ترجمه سراج الاسلام  
 جلد دوم

ف ٢٢٠٥ ٥٩  
 ٢٢٠٥ ٥٩  
 ٢٢٠٥ ٥٩  
 جامع الحرمين

Date	No.	Date	No.



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above
2. A fine of Rs. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

